

مہربابا  
زندگی نوین



بانو کاپوری



# زندگی نوین اوتار مہربابا



زندگی نوین اوتار مہربابا محبوب بہ عشق ہمہ آن عزیزان سراسر جہان اہدامی کردد  
کہ اشتیاق دارند زندگی نوین راز است نمایند و بدان وسیلہ زندگی حقیقی را بیابند.

بانو کالچوری



گروه فرہنگی، ہنری و عرفانی مہرستان



عنوان کتاب به فارسی:

زندگی نوین اوتار مہربابا

عنوان کتاب به انگلیسی:

The New Life Meher Baba

نویسنده:

بائو کالچوری

مترجم

پروین.خ

ویراستار:

---

نوبت چاپ الکترونیکی:

اول

ناشر:

گروه مہرستان

محل نشر:

تارنمای رسمی اوتار مہربابا به زبان فارسی

تاریخ نشر:

بہمن ۱۳۹۳

ہمہی حقوق این کتاب برای کانون اوتار مہربابا، احمدنگر ہندوستان محفوظ می باشد. ہرگونہ

کپی برداری، تکثیر یا چاپ باید با اجازہی رسمی کانون اوتار مہربابا صورت پذیرد.

تارنمای رسمی اوتار مہربابا به زبان فارسی

(گروه مہرستان)

[www.meherestan.com](http://www.meherestan.com)

# گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از ایران زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هرآنچه درباره‌ی اوتار مهربابای محبوبست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هرچه نیکوتر انجام دهند.

امید است، برآیند این کوشش‌ها مورد پذیرش قرار گیرد و راه‌گشای دوستداران و جویندگان باشد. اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

\* گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها

\* گردآوری فیلم‌ها، ترجمه، تدوین و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی

\* گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

\* گردآوری و به اشتراک گذاری عکس‌ها

\* ساخت تارنمای اوتار مهربابا به زبان فارسی

## ( تنها تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی )

شما می‌توانید، از طریق این تارنما به همه‌ی موارد یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

استفاده از این مطلب‌ها در سایر تارنماها، وبلاگ‌ها و ... با ذکر منبع آن آزاد می‌باشد.

# فهرست

۱.	پیش گفتار.....
۲.	تشکرات.....
۳.	سخنی چند.....
۴.	فصل یک.....
۴.	پیشینه زندگی نوین.....
۴.	مهربابا در سال‌های قبل از زندگی نوین.....
۷.	انزوای کبیر.....
۱۰.	۹ روز از رنج و عذاب شدید.....
۱۲.	بابا استراحتی جزئی می‌کند.....
۱۸.	فصل دوم.....
۱۸.	اعلان زندگی نوین.....
۱۸.	پایان انزوای کبیر.....
۲۳.	جلسات مهم در مهرآباد.....
۲۸.	بابا با مندلی‌های زن.....
۳۳.	جلسات ادامه می‌یابد.....
۳۸.	مقررات زندگی نوین.....
۳۹.	تدارکات بیشتر.....
۴۲.	جلسه نهایی.....
۴۶.	اطلاعیه رسمی برای کسانی که تصمیم دارند بابا را همراهی نمایند.....
۴۶.	سوگند نهایی توسط بابا.....
۴۶.	مقررات برای کسانی که بابا را همراهی می‌کنند.....
۴۷.	دستورات فوق‌العاده.....
۴۷.	نتیجه‌گیری.....
۵۰.	برنامه زندگی نوین به تدریج شکل می‌گیرد.....
۵۲.	آخرین هفته‌های قبل از عزیمت.....
۶۶.	مسافرت آغاز می‌شود.....

۶۷	فصل سوم
۶۷	زندگی نوین آغاز می‌گردد
۶۷	کسانی که به بابا پیوستند
۶۸	درویشی در جستجوی وصال خدا
۷۵	بابا و همراهان عازم می‌شوند
۷۹	تصادف قریب‌الوقوع در سوپا
۸۱	اقامت شبانه در سالن خالی سینما
۸۷	فصل چهارم
۸۷	تعلیمات در بلگائیم
۸۷	مرحله کار و زحمت
۸۷	بابا مسئولیت‌ها را تعیین می‌کنند
۹۱	تعلیمات جدی بابا آغاز می‌گردد
۹۲	به کلام بی‌صدای مهربابا گوش فرا دهید
۹۴	برنامه
۹۵	وظایف
۹۵	عزیمت دردناک دولت سینگ
۹۸	تعلیمات بیشتر در شرایط نامطلوب
۱۰۳	سرود زندگی نوین
۱۰۳	موضوع: سرود زندگی نوین مهربابا و همراهانش
۱۰۴	سرود زندگی نوین
۱۰۵	آموزش بیشتر
۱۰۸	بابا به برخی سؤالات کنایه‌دار پاسخ می‌دهند
۱۱۱	بابا توضیحات بیشتری ارائه می‌دهند
۱۱۲	زندگی نوین سه مرحله دارد
۱۱۴	درس‌هایی در خصوص فرمان‌برداری
۱۱۷	فصل پنجم
۱۱۷	زندگی در یوزگی و لنگی در بنارس
۱۱۷	مسافرت طولانی با قطار
۱۲۳	اسکان در ناتی املی
۱۲۵	درخواستی محال
۱۳۲	نشانه‌ای از آمدن مجدد
۱۳۴	آشپزهای مخفی



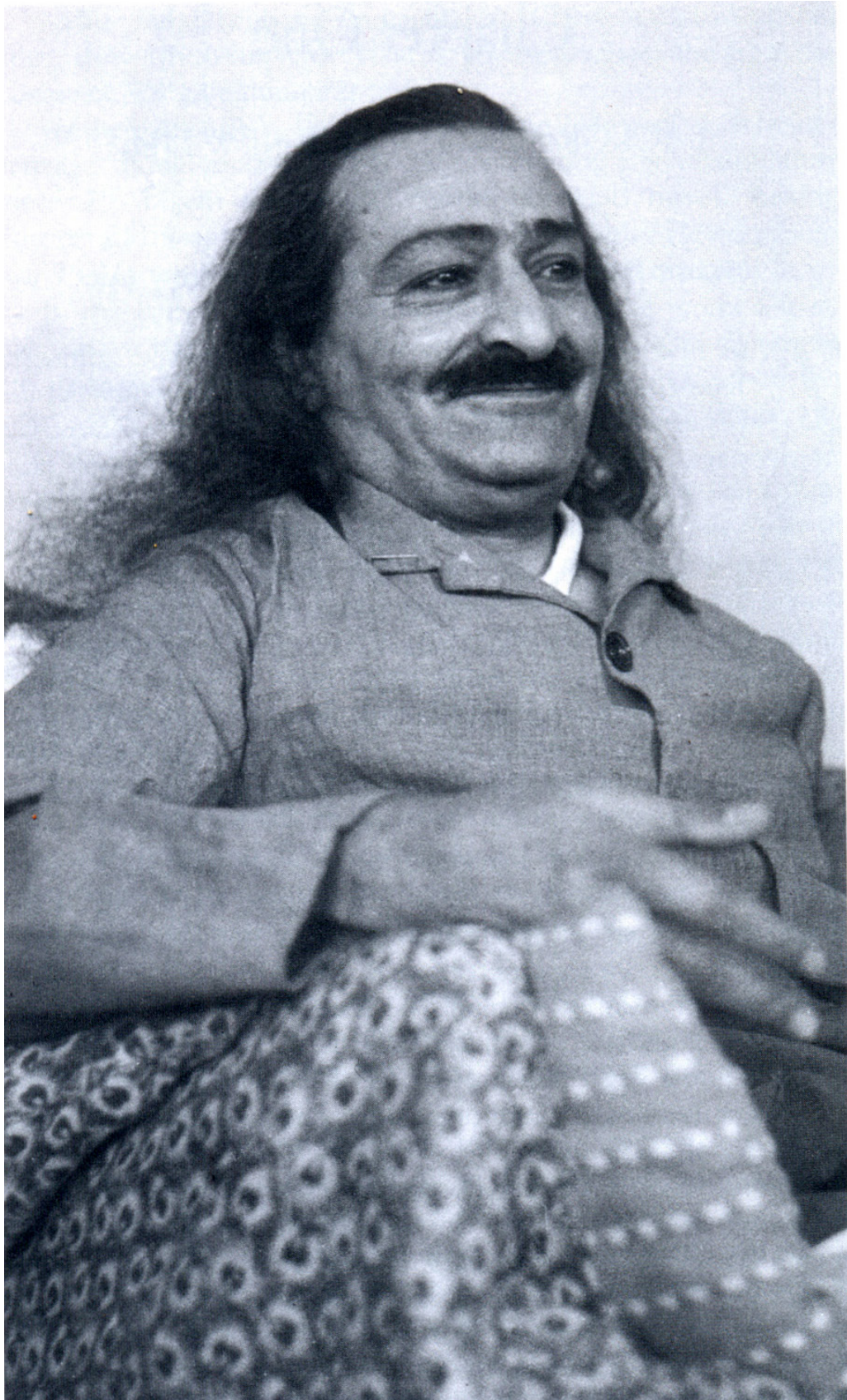
۱۳۶	درس‌های بیشتری در خصوص فرمان‌برداری
۱۳۸	اقامت کوتاه‌مدت در سرنات
۱۴۱	به باغبان پرهیزکار هدیه داده می‌شود
۱۴۳	بابا به بودا احترام می‌گذارند
۱۴۴	گروه سرنات را ترک می‌کنند
۱۴۸	فصل ششم
۱۴۸	سفر شمال به منجری مافی
۱۴۸	زندگی کولی‌گونه شروع می‌شود
۱۵۱	طعم زندگی کولی‌گونه در راه دهرادون
۱۵۷	فقط یک نفر در اعتصاب ماند
۱۶۱	مشکل مالی برطرف گردید
۱۶۵	مرحله در یوزگی و گدایی
۱۶۵	مقررات برای مرحله در یوزگی و گدایی
۱۶۸	خوش‌اقبالی غیرمنتظره در مرادآباد
۱۷۲	دوره خلأ استراحت
۱۷۷	عزیمت از مرادآباد
۱۷۸	مسافرت شمال ادامه می‌یابد
۱۸۰	امتحانی برای آلبا
۱۸۳	تغییر دادن قوانین بدون شکستن آن
۱۸۷	اقامت کوتاه‌مدت در ناجی‌باباد
۱۹۳	فصل هفتم
۱۹۳	اقامت در منجری مافی
۱۹۳	یافتن ملک در منجری مافی
۱۹۶	از کافر به مؤمن
۱۹۷	تادی سینگ
۱۹۹	ورود به دهرادون
۲۰۱	اسکان موقت
۲۰۶	تادی سینگ خانواده‌اش را می‌آورد
۲۰۷	سه دستور مرحله کار و زحمت
۲۰۹	دستور I-A (جمعی)
۲۱۱	دستور I-B (جمعی یا فردی)
۲۱۱	دستور I-C (فردی)

۲۱۲	.....	دستور دو II
۲۱۲	.....	دستور سه III
۲۱۲	.....	سوگند برای دستورات شماره یک I و دو II
۲۱۳	.....	دستورات
۲۱۴	.....	همراهان در میان دستورات بر می‌گزینند
۲۱۵	.....	مرحله جدید زندگی نوین
۲۱۶	.....	زندگی روزمره در منجری مافی
۲۲۱	.....	مشقات زندگی در منجری مافی
۲۲۴	.....	تولد پنجاه‌وشش سالگی بابا
۲۳۲	.....	فصل هشتم
۲۳۲	.....	کار کومباملای بابا
۲۳۲	.....	عزیمت به موتیچور
۲۳۹	.....	کارکومباملا
۲۴۵	.....	بازدید کوتاه دیگری از منجری مافی
۲۴۷	.....	دارشان لرد کریشنا
۲۴۹	.....	کار کومباملای بابا از سر گرفته می‌شود
۲۵۴	.....	مراجعت به منجری مافی
۲۵۶	.....	بابا دستور جدیدی را مطرح می‌نمایند
۲۶۰	.....	بازدید از شهر مقدس هاردوار
۲۶۳	.....	فصل نهم
۲۶۳	.....	ماه‌های آخر در شمال هند
۲۶۳	.....	اقامت در منجری مافی از سر گرفته می‌شود
۲۶۷	.....	بابا دستور جدید را مدون می‌کنند
۲۷۲	.....	چهار مرد موقتاً به زندگی نوین می‌پیوندند
۲۷۵	.....	سختی‌ها و مشقات تجارت روغن کره در دهلی
۲۸۰	.....	دهلی: دوروش مرحله کار و زحمت
۲۸۹	.....	فصل دهم
۲۸۹	.....	تغییر مکان به جنوب هندوستان
۲۸۹	.....	اقامت در ساتارا
۳۰۱	.....	گدایی غیرمنتظره
۳۰۳	.....	روزنه امیدی برای پیروان زندگی قدیمش
۳۰۶	.....	برنامه ۱۶ اکتبر ۱۹۵۰

- توضیحات مؤلف در خصوص زندگی نوین ..... ۳۰۷
- بابا به مدت چهار ساعت به زندگی قدیم بازمی‌گردند ..... ۳۰۹
- نقطه نظرات نویسنده در خصوص جلسه ماهابلقور ..... ۳۱۶
- مسافرتی برای کار با مست‌ها و فقرا ..... ۳۱۸
- اقامتی کوتاه در کلکته ..... ۳۲۰
- دعا به کریشنا شنیده می‌شود ..... ۳۲۲
- بابا به شاهزاده سابق کمک می‌کنند ..... ۳۲۵
- کار بابا با مست‌ها و فقرا در بمبئی ..... ۳۲۸
- زندگی برای خانم‌ها در ماهابلقور ..... ۳۳۱
- برنامه سرودخوانی در ماهابلقور ..... ۳۳۴
- فصل یازدهم ..... ۳۳۹
- از ماهابلقور به حیدرآباد ..... ۳۳۹
- سفر کوتاه به حیدرآباد ..... ۳۳۹
- تجدیددیدار دو همکلاسی ..... ۳۴۲
- چگونه می‌توان رمز موفقیت را به او افشا نمایم؟ ..... ۳۴۴
- بابا به کار با مست‌ها و فقرا ادامه می‌دهند ..... ۳۴۵
- بابا اعتکاف صدروزه‌اش را شروع می‌کند ..... ۳۴۷
- کار اصلی در طی اولین دوره چهل‌روزه به اتمام رسید ..... ۳۵۰
- بیانیه ماهابلقور ..... ۳۵۱
- دومین مرحله اعتکاف ..... ۳۵۲
- دوره‌ای از استراحت در حیدرآباد ..... ۳۶۲
- اجتماع بزرگ زندگی قدیم و جدید ..... ۳۶۳
- جلسات منحصر به فرد ..... ۳۶۶
- عنوان بیانیه ..... ۳۷۰
- بعد از وقفه‌ای کوتاه ..... ۳۷۴
- دومین جلسه ..... ۳۷۶
- فصل دوازدهم ..... ۳۸۶
- منونش آغاز می‌گردد ..... ۳۸۶
- بابا برنامه کار مرحله منونش را علنی می‌سازند ..... ۳۸۶
- یک همزمانی خوش‌یمن ..... ۳۸۸
- جستجو برای غاری ..... ۳۹۰
- حادثه ماشین فراری ..... ۳۹۲

۳۹۴	اولین مرحله منونش
۳۹۶	سفر پیاده به اورنگ‌آباد
۳۹۸	غذا دادن به فقرا
۴۰۰	درراه اورنگ‌آباد
۴۰۱	فصل سیزدهم
۴۰۱	آخرین روزهای منونش
۴۰۱	اقامت در خلدآباد و اورنگ‌آباد
۴۰۴	جستجو برای کشیش سالخورده محترم
۴۰۵	وضعیت خنده‌دار بحرانی
۴۰۸	شبی پرتنش در امامپور
۴۱۱	کار بابا بر روی تپه اعتکاف
۴۱۳	انتقال ناگهانی به مهرآزاد
۴۱۶	بابا به درگذشتگانش احترام می‌گذارند
۴۱۸	آخرین ماه منونش
۴۲۴	منونش
۴۲۷	ضمیمه کتاب
۴۲۷	دعای خیر خدا و عشقم در این نخستین روز تولد واقعی ام به همراه همه شما!
۴۲۸	سخن پایانی نویسنده
۴۳۲	ضمیمه زندگی نوین
۴۳۷	مقررات زندگی نوین
۴۳۸	دستورات زندگی نوین
۴۳۹	شرح دستورات
۴۳۹	دستور A-I یا دستور جمعی
۴۴۰	دستور B-1 فردی یا جمعی
۴۴۱	دستور C-I دستور انفرادی
۴۴۱	دستورات دو II و سه III
۴۴۲	روش یک
۴۴۴	مفهوم درماندگی و ناامیدی
۴۴۶	زیستن در دنیا
۴۴۷	مرحله خدمتگزار کامل
۴۴۸	مثال‌های خدمت به محبوب





## پیش گفتار

زندگی نوین مهربابا که از ۱۶ اکتبر ۱۹۴۹ تا ۱۲ فوریه ۱۹۵۲، به وقوع پیوست، شاید اسرارآمیزترین دوره زندگی اش می باشد. در طول این مدت دو سال ونیم، بابا ظاهراً الوهیت خود را کنار گذاردند تا نقش یک سالک یا عاشق خدا را ایفا نمایند، نقشی که او به سوی تکامل ایفا نمودند. در این در ماندگی و ناامیدی تصنعی موقتی که او با تنی چند از اصحابش همراه گردید، در طول مسافرت های طولانی، طاقت فرسا و سرمای بیش از اندازه در سراسر هند به وقوع پیوست.

آیا او این زندگی را به نیابت از همه ما کرد تا نمونه نوین و بی نظیری از زندگی وقف شده به خدا، زندگی ای که بسیار متفاوت از سیر و سلوک عرف بود را نشان دهد؟

آیا او به واسطه اوضاع آشفته به ظاهر رو به رشد و غیرقابل حل راه جدیدی را نشان می داد که سرانجام به آستانه الوهیت بیکرانیش می رسید؟ زندگی نوین، با اسرارآمیز بودنش، به چنین سؤالاتی دامن می زند. اتفاقات بیرونی این زندگی که در صفحات متعاقب شرح داده شده اند، برای یارانی که بابا را همراهی می کردند آن قدر طاقت فرسا و تکان دهنده بود که عده ای از آن ها تصمیم گرفتند زندگی نوین را ترک گویند. در تمامی دوره های دیگر زندگی بابا، جذابیت الهی اش به قدری قوی و پویا بود که به ندرت تصمیم می گرفتند حضور فیزیکی او را ترک نمایند. با این حال، در زندگی نوین، فشار بر آن ها برای کنترل افکار و خلق و خویشان که توسط بابا دستور داده می شد، غالباً بیش از اندازه بود. بابا از ستیاناسی<sup>۱</sup>، راه و روش فنای کامل صحبت می کردند. در واقع، نتیجه نهایی زندگی نوین حالت منونش<sup>۲</sup>، اضمحلال ذهن بود که سرانجام خواست انفرادی با خواست الهی یکی می شود. حالت درونی کسی که با آهنگ الهی می رقصد چگونه می باشد؟ این مرحله از کار بابا که او برای به انجام رسانیدن آن بسیار زیاد رنج و عذاب کشیدند چه می باشد؟

شرح ذیل سرگذشتی شگفت آور و غالباً غیرقابل درک از زندگی نوین می باشد که توسط بائو کالچوری، یکی از مریدان نزدیک مهربابا به رشته تحریر درآمده است. بعضی از نسخه ها به دلیل خاطرات آنان که بخشی از زندگی نوین بودند متفاوت می باشند. این نسخه جدیدترین اطلاعات در زمان نگاشتن این کتاب می باشد. شکی نیست که اطلاعات بیشتری در آینده، هنگامی که خاطرات نگاشته شده در دسترس قرار می گیرند، به منصفی ظهور خواهد رسید.

با نظر اجمالی به اتفاقات روزبه روز زندگی نوین، خواننده تحریک خواهد شد مفهوم عمیق تر آن را درک نماید. در خاتمه این توضیح، بائو نظریات و تعابیر جنبه های مختلف زندگی نوین را ارائه می دهد. روزی از آلبا، یکی از یارانی که بابا را همراهی می کرد خواستم تا رنج و عذابی را که آن ها می بایست در زندگی نوین متحمل می شدند توصیف نماید. او این تشبیه را کرد: "فرض کنید شما در یک کشتی مسافربری در آب های منجمد آتلانتیک شمالی می باشید و به توده یخ ضربه ای می زنید. کشتی در ظرف چند دقیقه غرق می شود مهم نیست چقدر مشهور می باشید، چقدر پول در بانک دارید، همسرتان

چقدر زیباست، چگونه کفاره گناهان گذشته را می‌دهید؟ در یک لحظه شما دیگر نخواهید بود. اگر در زندگی نوین شما مایل بودید شخص مرده‌ای باشید، زندگی آسان می‌شد؛ اما چنانچه چیزی در این دنیا وجود داشت که شما به آن تعلق خاطر داشتید، زندگی نوین رنج و عذابی بیش از اندازه بود. "مهر، ایرج و مانی، در مقایسه، گفتند که بودن با بابا در زندگی نوین از آزادترین ایام زندگی‌شان بود. با اشاره به "همراهان" صمیمی بابا در طول این دوره، روزی ایرج فرمود، "تمامی سختی‌ها و مشقات زندگی نوین با حضور دلپذیر بابا محو گردید."

شکی نیست که جویندگان و دوستان خدا تعمق نموده و سعی می‌کنند عمق و مقصود زندگی نوین را برای سده‌های آینده دریابند.

**جف ولورتون**

**میرتل بیچ**

## تشرکات

افراد بسیار زیادی به طرق بی‌شمار در چاپ این کتاب یاری نمودند که در اینجا جایی برای ذکر نام همه آن‌ها نمی‌باشد، اما مایلم از نان ویکر، کریس پرسونز، جان اوت، جودی رابرتسون، جیم وروبل، راجر جردی، شیلا گمبیل، ماردی مک‌کیب، چارلی گاردن و به‌ویژه از سوزان هرر که در ساعات بسیار خسته‌کننده ویرایش و صحافی را به انجام رساند تشکرات ویژه‌ام را بنمایم. اگر بابا از این اشخاص استفاده نمی‌کردند، این کتاب هرگز به اتمام نمی‌رسید. خالصانه‌ترین تشکراتم را از همه شما می‌نمایم، من جمله از آن‌هایی که نامشان ذکر نگردید؛ زیرا هر فعالیتی که برای بابا صورت می‌گیرد، بزرگ‌ترین پاداش، امتیاز انجام دادن آن می‌باشد و برای تمامی تلاش‌های محبت‌آمیزتان، من مطمئن هستم که بابا آن را عمیقاً لمس نموده‌اند.



## سخنی چند

زندگی نوین مهربابا واسطه‌ای قوی برای دستیابی به زندگی جاودان می‌باشد. بدون اضمحلال ذهن، حصول به زندگی ابدی غیرممکن می‌گردد و فنای ذهن و دستیابی به زندگی جاودان هدف هر فردی می‌باشد. از طریق واسطه زندگی نوین می‌باشد که فنای ذهن، منونش تجربه می‌گردد. تنها بعد از منونش، این زندگی نوین به زندگی حقیقی تغییر ماهیت می‌یابد که لایتناهی، فناپذیر و ابدی می‌باشد و زندگی خدا (پاراماتما) می‌شود.

مهربابای محبوب، با قدم نهادن به زندگی نوین، به همه بشریت روش زیستن این زندگی را نشان داده است. از طریق زندگی نوین، او برای جویندگان این دوره راه و روشی بسیار سودمند و عالی برای حصول به زندگی ابدی را افشا نموده است. بسیار حائز اهمیت می‌باشد که جویندگان مقصود کامل زندگی نوین را دریابند و آن را به همان میزان فهم و درک زیست نمایند.

در صفحات متعاقب، من سرگذشت زندگی نوین را نقل می‌کنم و معنی و مفهوم جنبه‌های مختلف آن را مطابق با ادراکم مطرح می‌نمایم. با این حال، ادعا نمی‌کنم که آنچه را که درباره زندگی نوین درک و ابراز می‌نمایم صرفاً تعبیری صحیح باشد، زیرا به دلیلی ساده نه کامل می‌باشم و نه در زندگی نوین بابا را همراهی کرده‌ام. بالاخره، با شما، خوانندگان می‌باشد تا مقصود زندگی نوین را در دل‌هایتان برای خود بیابید.

هنگامی که دل ما مالا مال از عشق می‌باشد، کلام فاقد ارزش می‌باشند و عشق به خودی خود در زندگی روزمره حکم‌فرما می‌گردد. شرط اساسی زندگی نوین عشق و ایمانی تزلزل‌ناپذیر برای خدا می‌باشد. این عشق و ایمان به وارستگی و خودانکاری که جوهره زندگی نوین را در بردارد جان می‌بخشد.

**اوتار مهربابا کی جی!**

**بانو کالجوری**

**مهرآزاد**

**۲ اوت، ۱۹۷۳**

# فصل یک

## پیشینه زندگی نوین

۱۹۴۹-۱۹۲۱

### مهربابا در سال‌های قبل از زندگی نوین

شهر تاریخی احمدنگر در دشت دکان<sup>۳</sup> در یکی از ایالت‌ها در ماهاراشترا، در ساحل غربی هندوستان قرار دارد. احمدنگر در فاصله ۲۰۰ مایلی شهر بمبئی واقع شده است که در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۹، شهری فقیرنشین، با جمعیتی بی‌رویه بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر، با خانه‌های یک یا دوطبقه با سقف‌هایی کوتاه و مکان‌های تجاری که در خیابان‌های پرپیچ‌وخم در هم فرو رفته‌اند که تقریباً ظاهری از بناهای اسلامی را یادآور می‌شود. ارابه‌هایی که به وسیله گاو کشیده می‌شد از زمان‌های قدیم استفاده می‌گردید که کالاها را در طول جاده‌های خاکی حمل می‌کردند، مردم همچنین در تونگاها (درشکه‌هایی) که به وسیله اسب کشیده می‌شد سفر می‌کردند.

در خارج از احمدنگر بر فراز حومه درختکاری شده به استثنای علف‌های خشک واقع شده در شیب و یک ردیف درختان قدیمی موسمی، دیگر قسمت‌ها از رشته تپه‌های پست لم‌یزرع با نمو گیاهی اندک پوشیده بودند و بر روی بعضی از تپه‌ها معبد یا مسجدی محقر احداث گردیده بود. به فاصله پنج مایل در جنوب احمدنگر، در اردوگاه نظامی صحرایی انگلیسی، مهربابا که در حال حاضر در سراسر جهان به‌عنوان اوتار زمان شناخته می‌شود اشramش را در اوایل سال ۱۹۲۰ در آنجا برپا نمود و مریدان و پیروان نخستش را به دور خود جمع کرد. از همان ابتدا، مهرآباد، به‌عنوان اشramش شناخته شد و به تدریج آباد گردید. از اواسط سال ۱۹۲۰، مهرآباد با چندین مدرسه، یک بیمارستان و داروخانه عمومی مجانی، سرپناه‌هایی برای فقرا و چند باب مغازه‌های کوچک، مجتمعی کوچک شلوغ بالغ بر ۵۰۰ نفر جمعیت شده بود.

در ۱۰ جولای ۱۹۲۵، بابا سکوت خود را آغاز نمودند که پیروانش معتقد بودند که به مدت کوتاهی خواهد بود، اما بی‌وقفه تا آخر عمرش ادامه داشت. در روز قبل از شروع سکوتش، هنگامی که از بابا پرسیده شد چگونه قصد دارد تعلیماتش را تفهیم نماید، او پاسخ داد: "من نیامده‌ام تعلیم دهم، بلکه آمده‌ام بیدار کنم." همان‌طور که معلوم شد، سکوتش به‌هیچ‌وجه از شدت فعالیت‌هایش نکاست.

مهربابا که در آن زمان به‌عنوان مرشد کامل ملاحظه شده بود، از طریق نیروی عشق فراگیرش هزاران زائر را به مهرآباد کشاند.

از اوایل سال ۱۹۳۰، بابا بسیاری از فعالیت‌های بیرونی‌اش را در مهرآباد متوقف ساخته بودند.

در حالی که بازهم مرکز فعالیت‌های بابا در آنجا بود، او مسافرت طولانی مدت را به دور دنیا آغاز نمودند و اروپا و آمریکا را دوازده بار بازدید کردند. در آنجا، او با بسیاری که قرار بود مریدان غربی مادام‌العمرش بشوند تماس برقرار نمودند. در اواخر سال ۱۹۳۰، بابا تعدادی از بانوان را از غرب به هندوستان آورد تا به مندلی‌های زن شرقی پیوندند، نامی که او به مریدان نزدیک حلقه‌اش اختصاص داد. به مدت بیش از ده سال، آن‌ها آموزش روحانی زندگی انزوایی را طبق دستور او در تپه مهرآباد دنبال کردند.

در طول همین مدت، بابا فعالیت منحصر به فرد تماس و خدمت به هزاران روح‌های مجذوب خدا را شروع کردند که به‌عنوان مست‌ها شناخته می‌شوند که او و مریدانش برای یافتن آن‌ها در روستاها و شهرهای سراسر هند به جستجو می‌پرداختند. مست‌ها روح‌های نادری می‌باشند که آن‌قدر در عشق به خدا غرق گشته‌اند که از جهان بیرونی ناآگاه می‌باشند و غالباً در وضعیت کثیف، بی‌توجه به گرما و سرمای بیش از اندازه زندگی می‌کنند. فعالیت منحصر به فرد بابا برای برقراری تماس با مست‌ها تا سال ۱۹۶۱ ادامه داشت.

در سال ۱۹۴۴، در حالی که هنوز اشراش در مهرآباد برقرار بود، بابا و تعداد کمی از مندلی‌هایش مکانی را در فاصله ۹ مایلی شمال احمدنگر برای اقامت اختیار کردند. این ملک که زمانی فقط خانه و مقر کار مهندسین انگلیسی بوده است که مخزن آب مجاور را ساخته بودند، به نام مهرآباد شناخته می‌شد.

از اوایل سال ۱۹۲۰ تا اواخر سال ۱۹۴۰، بابا، علاوه بر کار کردن با مست‌ها، در مراحل مختلف کار کردن با کودکان، مندلی‌های مرد و زن و فقرا بسیار زیاد فعال بودند.

او هم‌چنین با بسیاری از پیروانش در هند، ایران و پاکستان و بعلاوه اروپا و آمریکا در تماس بودند. او مرشد الهی آن‌ها شد و از طریق وساطت، آن‌ها را به سوی تجربه بسیار عمیقی از عشق روحانی رهنمون می‌ساخت.

در اواخر سال ۱۹۴۰، بابا اظهار داشتند که تغییر و تحولی در مرکز فعالیت‌هایش می‌بایست باشد. اولین اشاره به آن تغییر و تحول در اظهاراتی آشکار گردید که در اوایل ژانویه ۱۹۴۹ ایراد نموده بودند، اما در آن موقع، هیچ‌یک از مندلی‌هایش مفهوم واقعی آن‌ها را درک نکردند. برخی از این اظهارات به‌قرار زیر بودند:

"من علاقه‌ای به آنچه می‌ماند و یا آنچه از دست می‌رود ندارم..."

"از هم‌اکنون یک کاهش ۵۰ درصدی بر همه مخارج بایستی صورت گیرد..."

"از ماه جولای، شما خود چیزهایی را خواهید دید و خواهید شنید..."

"نود درصد مندلی‌ها مجبور خواهند شد مرا ترک نمایند و تنها ۱۰ درصد با من خواهند ماند..."

"در سال ۱۹۴۹، به هیچ‌کس من جمله خودم اطمینان ندارم..."

"من همه را بخشیده‌ام و خدا مرا خواهد بخشید، اما از این به بعد هیچ‌کسی بخشوده نخواهد شد..."  
شما اشخاص سال‌ها با من بوده‌اید و در نتیجه مسئولیت ضعف‌های دائمی شما به عهده من می‌باشد،

اما من نمی‌خواهم از ضعف‌های شما سوءاستفاده نمایم. بنابراین به شما هشدار می‌دهم که به آن‌ها تن در ندهید و از آنچه در سال ۱۹۴۹ از دست خواهید داد اجتناب ورزید.

در این موقع، بابا به مندلی‌ها هشدار دادند تا از جنس مخالف دوری گزینند و حتی از فشردن دست آن‌ها خودداری ورزند.

سپس در ۱۵ فوریه، ۱۹۴۹، بابا به "مانت ابو"، رفتند، منطقه‌ای کوهستانی که در شمال شرقی هند واقع می‌باشد. این مکان واقع در راجستان به مدت سه ماه مقرر فعالیت‌هایش شد. از آنجا، بابا و تنی چند از مندلی‌هایش به سفرهای متعدد در مکان‌های مختلف در آن منطقه پرداختند تا با جویندگان خدا، مست‌ها، یوگی‌ها، روح‌های پیشرفته و پیران تماس حاصل نمایند.

تماس بابا با چنین روح‌هایی مختصر بود، اگرچه در خصوص مست‌ها، او گاهی اوقات آن‌ها را حمام می‌کرد، لباس می‌پوشاند و برای مدت‌زمان مشخصی با آن‌ها در خلوت می‌نشست. در بعضی مواقع، بابا چند صد مایل را صرفاً برای تماس با مستی بخصوص مسافرت می‌کردند.

او خودش بر ماهیت و مفهوم عمیق‌تر این کار واقف بودند، مندلی‌ها صرفاً از دستوراتش پیروی و نهایت سعی خود را می‌کردند تا به او کمک نمایند. در چندین موقعیت، بابا توضیح دادند که همکاری مست‌ها را در کارش که دادن تکان روحانی به بشریت می‌باشد طلب کرده‌اند، در عوض کمک آن‌ها، او به آن‌ها در سفرشان به سوی خدا کمک می‌نمود.

بابا توضیح دادند، "مست‌ها به خودشان و دنیا مرده‌اند. آن‌ها کاملاً نسبت به دنیا و اتفاقاتش، غم‌ها و راحتی‌هایش بی‌تفاوت می‌باشند. آن‌ها بی‌تأثیر از شرایط آب‌وهوا، بیماری، غذای ناکافی و کمبود خواب می‌باشند و علیرغم محرومیت کامل از ضروریات زندگی سالم می‌مانند."

مسافرت‌ها در طول این مدت برای یافتن مست‌ها، یوگی‌ها و اولیا با تلاش بسیار زیاد صورت می‌گرفت و غذا و استراحت کمی را در برداشت.

کسانی که بابا را همراهی می‌کردند با کمتر از نیم ساعت خواب در شب‌ها، روزها را به مسافرت می‌پرداختند. آن‌ها اکثراً در اتوبوس‌های شلوغ و کوپه‌های قطار درجه سه مسافرت می‌کردند. بابا به "مانت ابو"، بازگشتند که به اعتکاف رفتند تا کاری را که او "کار جهانی‌اش" می‌نامیدند به انجام رسانند. اگرچه کار جهانی بابا همواره برای مندلی‌ها در پشت پرده ماند، آن‌ها به‌ظاهر می‌توانستند ببینند که خستگی بسیار زیاد بر او عارض گشت و بعد از آن ضعیف شدند.

مندلی‌ها به‌وضوح دریافتند که نیاز به مقررات اشاره‌ای به مشقات و سختی‌های در پیش رو بود. بابا در واقع، در تلگرافی که از "مانت ابو" به رامجو فرستادند دیکته نمودند: دو سفر اخیر پرتلاشی که در اواسط تابستان در طول بیماری‌ام برای مست‌ها صورت گرفت شدیداً بر سلامتی‌ام اثر گذاشته است، اما این حتی سایه‌ای از مصیبت شخصی سال ۱۹۴۹ نمی‌باشد. به مندلی‌ها در ناگار، مهرآباد و بر روی تپه اطلاع دهید.

بابا قبلاً اشاره کرده بودند که به‌زودی می‌بایست با فاجعه‌ای شخصی روبرو شوند. از حالتش در طی این مدت، معلوم بود که نیاز به اتخاذ تغییرات مهم و اساسی در جو موجود احساس می‌شد که به‌هرحال

می‌بایست افشاء گردد.

در ماه جون، بعد از اقامت سه‌ماهه در "مانت ابو"، بابا خواستند از ۱۵ تا ۲۰ اوت ۱۹۴۹، جلسه‌ای با مندلی‌های مرد در مهرآباد برگزار گردد.

تدارکات سه‌ماهه جلوتر برای این گردهمایی بسیار مهم صورت گرفت. در این گردهمایی، بابا فرمودند که او تصمیم دارند که تغییر و تحولی مؤثر را در فعالیت‌های بیرونی‌اش افشا نمایند و این که او قصد دارند "برای آینده مندلی‌ها بحث و تصمیماتی اتخاذ نمایند."

## انزوای کبیر

۲۲ جون تا ۳۱ جولای ۱۹۴۹

پیش از جلسه اوت، بابا تصمیم خود را برای رفتن به اعتکافی سخت به مدت ۴۰ روز، از ۲۲ جون تا ۳۱ جولای علنی نمودند. همان‌طور که آن بعداً "انزوای کبیر" نامیده شد می‌بایست در اتوبوس آبی در مهرآباد صورت بگیرد که او به پادری فرمودند تا مادام که در "مانت ابو" به سر می‌برند آن را می‌بایست به این نام تغییر دهد. (در این اتوبوس بود که بابا به همراه مندلی‌های زن شرقی و غربی‌اش در اواخر سال ۱۹۳۰ و اوایل سال ۱۹۴۰ در سراسر هند بسیار زیاد به مسافرت پرداخته بودند.) هنگامی که بابا در ۳۰ می به مهرآباد بازگشتند، متوجه شدند که اتوبوس به یک اتاقک کوچک نقاشی شده جدید جالب تغییر شکل یافته که بر روی پایه آجری تعبیه بود. صندلی‌ها که برداشته شده بودند، فضای کوچکی را، مناسب برای اعتکافش به وجود می‌آوردند.

آن در فضای کوچک ۲۰×۳۰ فوت واقع شده بود که از سه طرف با دیوارهای ساختمان‌های مجاور احاطه گردیده و طرف چهارم با چوب نیشکر مسدود شده بود. سایبانی برای حفظ اتوبوس از نور خورشید و باران ساخته شده بود و مجاور در پشتی حمامی کوچک با کمد برای استفاده بابا قرار داشت. در کنار اتوبوس درخت نیم قرار داشت که شاخه‌های گسترده‌اش باعث محافظت بیشتری از گرمای سوزان خورشید می‌شد.

در ژانویه، بخشنامه‌ای توسط بابا صادر شده بود با این دستور که پیروانش در سراسر دنیا به مدت یک ماه روزه و سکوت اختیار کنند که از اول جولای شروع و در آخرین روز انزوا خاتمه یابد.

بابا در آن روز قبل از اینکه انزوایش را شروع کند، ۱۵۰ تن از مریدان مرد و پیروانش را از احمدنگر و مهرآباد به مهرآباد دعوت نمودند تا با او باشند.

مهرآباد باغی حاصل خیز در منطقه‌ای نسبتاً کم آب بوده و هنوز هم هست، با درختانی بلندقامت پرشاخ و برگ که بر تعداد کمی از کلبه‌ها و ساختمان‌های مایملکش سایه می‌گستراند. باغ‌های خوش‌منظره با گل‌ها و بوته‌های گل و درختان موجود دارند که توسط مندلی‌های زن طراحی و با عشق مواظبت شده‌اند.

در این مکان دنج بود که بابا و مندلی‌های مرد در ۲۱ جون برای برنامه ویژه‌ای در ساعت ۷ صبح اجتماع نمودند. محوطه اطراف اتوبوس آبی با نوارهای ملون تزئین گردیده بود و عکس رنگی بابا بر روی دیوار بامبو آویخته شده بود. پرچم او، با نوارهای هفت‌رنگ طراحی گردیده که در کنار آن برافراشته

شده بود. بعلاوه بر روی دیوار، با حروف طلایی بزرگ، کلمه "مهرآزاد" نوشته شده بود. برنامه در سالن مندلی‌ها، اتاق کم‌عرض درازی برگزار شد که زمانی به‌عنوان اسپتل اسب استفاده می‌شد.

بابا با این مطلب سخن خود را آغاز نمودند، "من همه شمارا به اینجا فراخوانده‌ام تا در مراسم پاک‌سازی شرکت جوید تا جو را از ارواح خبیث و تأثیرات پلید پاک سازید." بابا سپس به متن‌هایی از کتاب‌های مقدس مذاهب مختلف اشاره نمودند تا بلند قرائت شود.

کالماما یکی از مندلی‌های مسن مهرآباد، متن لرد کریشنا از کتاب باگواد گیتا را به نام "یوگای کاملین و اسرار کاملین" با صدای بلند قرائت نمود و خاک صاحب از پونا دومین سوره از بیست آیه اول قرآن را به نام "بقره" قرائت کرد.

بابا اظهار داشتند که تعالیم محمد و کریشنا در واقع یکسان بودند، اما نیاز انسان‌ها را در زمان‌های مختلف می‌طلبیدند.

سپس دکتر دانکین تنها مندلی مرد از غرب، "موعظه در کوه"، حضرت مسیح و متن دیگری از کتاب عهد جدید مسیحیان را قرائت نمود. بعد از اینکه او سطر، "درست مانند پدر الهی‌تان که در آسمان کامل می‌باشد شماها نیز کامل شوید"، را قرائت نمود بابا اظهار داشتند که بدین طریق، حضرت مسیح به‌طور غیرمستقیم اعلان کردند که شناخت خدا هدف همه می‌باشد و تعداد کمی از مردم زمان حضرت مسیح آمادگی شنیدن چنین حقایقی را صریحاً داشتند.

هنگامی که دانکین متن "موعظه در کوه" را به اتمام رساند، بابا بر روی تخته الفبا دیکته نمودند، "این بخش دلخواه من در انجیل" می‌باشد.

کیقباد که سال‌ها در مهرآباد بالا زندگی می‌کرد، اورمزدیشت را که نمایانگر ایمان زرتشتی می‌باشد از کتاب اوستا قرائت نمود. بعد از اتمام قرائت‌ها بابا اظهار داشتند:

این راه‌های گوناگونی است به‌سوی یک حقیقت و یک خدا بنابراین هدف هر کتاب یکی است. این راه‌ها بر دو نوع می‌باشند، مستقیم و غیرمستقیم یا فردی و غیر فردی. علیرغم چنین تفاوت‌هایی، هدف همه راه‌ها یکی است. آنچه را که تجربه معنوی در یک لحظه می‌تواند در اختیار شخص قرار دهد قرن‌ها طول می‌کشد تا عقل بتواند آن را درک نماید.

با توجه به انزوایم، من "صد درصد" به دلایل خودم این انزوا را به مدت چهل روز اختیار نموده‌ام. علت آن را نباید توبه، ریاضت و یا مراقبه دانست، من از هر حیث و لحاظ آزادم، اما خود را به اختیار دربند قرار خواهم داد. من بر سکوت خود شدت خواهم بخشید و نخواهم گذاشت که کمترین صدا از دهانم خارج شود.

سپس، بعد از وقفه‌ای کوتاه، دکتر دشموخ، استادی از شهر نگپور، کرتان ویژه‌ای، داستان‌های خدا به همراه آوازه‌ها و اشعار را اجرا کرد. موضوع کرتان درباره زندگی شانکاراچاریا، مرشدی کامل در طول قرن هشتم در هند بود. هنگامی که دکتر دشموخ روایت می‌کرد، بابا همان‌طور که به هریک از مردانی که در سالن اجتماع کردند نگاه می‌کردند جو را با حضور قوی و پویای خود

پر ساختند. طولی نکشید بعد از مراسم کرتان، آرتی بابا، سرودی در ستایش خداوند از ته دل، خوانده شد. سپس بابا پراساد، شیرینی تبرکی توسط خود او که بذر عشقش را به شکل لمس در بردارد، توزیع نمودند. اجتماع پایان یافت و بابا خداحافظی کردند.

روز بعد، در ۲۲ جون، بابا آخرین بازرسی را از اتوبوس نمودند و دستورات ویژه‌ای را به آن‌هایی دادند که در مهرآزاد سکنی داشتند. سپس، در ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر، او وارد اتوبوس آبی با پرده‌های کشیده، شدند تا انزوای چهل روزه‌اش را آغاز نمایند.

بابا همان‌طور که عادتش بود، برنامه‌ریزی مفصلی از اعتکافش را از قبل ترتیب دادند.

صرفاً به چهار نفر از مندلی‌های مرد به اسامی کاکا بریا، مهرجی کاکاریا، نریمان داداچانجی و جال کراوالا، اجازه داده شد که نزد او در مهرآزاد بمانند. بابا به آن‌ها دستور دادند تا سکوت اختیار کنند و همچنین وظایف سنگینی در شبانه‌روز به آن‌ها محول گردید. بعلاوه به سه خدمتگزار اجازه کمک کردن داده شد، اما صرفاً کاکا که به‌عنوان ملازم خصوصی بابا فعالیت می‌کرد، اجازه داشت به محدوده اعتکاف داخل شود.

به جال کراوالا دستور داده شد تا مقررات را به‌طور منظم در یادداشتی بنویسد. مندلی‌های زن بعلاوه الیزابت پترسون و نورینا مجابلی که از غرب احضار شدند، قرار شد در مهرآزاد در خانه اصلی و در کلبه کوچک در کنارشان بمانند.

در طول اعتکاف، کاکا شبانه‌روز تقریباً تا سرحد خستگی سخت فعالیت می‌کرد. در اوقات مشخصی، او برای استحمام بابا آب می‌آورد و طبق برنامه روزهاش برایش چای و کمی نان آماده می‌کرد. برای انجام این وظایف، کاکا موظف بود در اتاقک را بکوبد و منتظر دست زدن بابا قبل از ورود بشود.

بابا در چهار روز اعتکاف، در ارتباط با کار درونی‌اش، خواستند بیست و یک تن فقیر به مهرآزاد آورده شوند. این دستور توسط بیدول، سروش ایرانی و ادی سینور و با کمک دو نفر از پیروان قدیمی بابا به نام‌های پاندوبا و باباداس انجام پذیرفت.

فقرا که از افراد بومی انتخاب شده بودند، یک‌به‌یک به داخل محوطه اتاقک برده شدند که کاکا آب گرم، صابون و حوله‌ها را از قبل آماده کرده بود. بابا با عشق پاهای آن‌ها را شستشو دادند و بر هر یک سجده نمودند و با دستان خودش به هر یک ده رویه به‌عنوان پراساد دادند. این کار در حدود یک ساعت به طول انجامید.

روز بعد، در ۲۸ جون، بابا علی شاه، یکی از مست‌های محبوبش را فراخواندند تا از مهرآباد آورده شود. روح مجذوب خدا که در آسمان پنجم آگاهی بود و برخلاف بسیاری از مست‌ها که آتشی مزاج می‌باشند، علی‌شاه از طبیعتی آرام برخوردار بود. او تبسمی دل‌نشین و صوتی خوش داشت، اما جملاتش معمولاً تکراری و مطالبش غالباً نامفهوم بودند. در محوطه اتاقک، بابا، به کمک کاکا، او را استحمام نمودند و سپس در حدود ۴۰ دقیقه با او در خلوت کار کردند.

دیروقت غروب، بابا دو بار از سروصدایی که توسط درخت میوه کوچک نیم ایجاد شده بود که از سنگینی میوه بر روی سقف اتوبوس آبی افتاده بود، شکایت کردند. کاکا از درخت نیم بالا رفت و با

چوبی دراز توانست میوه‌های باقی مانده را با ضربه بر زمین بریزد.

روز بعد، هفت مرد، پنج نفر دیوانه و دو نفر مست به محوطه نزد بابا آورده شدند. بابا موی آن‌ها را اصلاح کردند، آن‌ها را استحمام نمودند و یکدست لباس نو بر تن آن‌ها پوشاندند و به هریک بسته‌ای شیرینی دادند. یکی از مردان معلوم شد که گدایی معمولی بود، بابا به شدت از دست بیدول عصبانی شدند که مسئول انتخاب این مردان شده بود. او صرفاً دیوانه‌ها یا مست‌ها را طلب کرده بودند. بابا از طریق کاکا، این پیام را به بیدول ارسال نمودند، "من از طریقی که شما این بار، مسئولیت انتخاب دیوانگان و مست‌ها را برای من انجام داده‌اید شگفت‌زده می‌باشم. این امر افکار ضدونقیضی را درباره شما در ذهنم ایجاد کرده است و انشا الله خدا مرا به خاطر آن ببخشد. من شمارا برای خطاهایتان می‌بخشم و از شما می‌خواهم در خصوص آن ناراحت نشوید بلکه خوشحال باشید."

در ۳۰ جون، کمتر از یک هفته به خلوت‌نشینی، به نریمان و مهرجی مسئولیت تعمیر تخت‌خواب بابا محول گردید. آن‌ها ساعت‌ها وقت صرف نمودند و سعی کردند تا تسمه‌های پارچه‌ای را به صورت ضربدر محکم به چهارچوب تخت ببندند، ولی موفق نشدند. سپس جال کراوالا به داخل احضار شد تا کمک نماید، اما بعضی از تسمه‌های پارچه‌ای بسیار کهنه و فرسوده بودند و زیر فشار پاره شدند. در آن لحظه که این سه مرد برای بستن تسمه‌ها تقلا می‌کردند، بابا این پیام را ارسال نمودند، "خوشحالی واقعی در محکم ساختن آنچه در واقع سست و فرسوده می‌باشد نهفته است."

## ۹ روز از رنج و عذاب شدید

۱ تا ۹ جولای، ۱۹۴۹

در صبح زود اول جولای که مریدان نزدیکش در سراسر جهان روزه و سکوت طولانی یک ماه خود را آغاز کردند، بابا بر انزوایش شدت بخشیدند.

او بعضی وقت‌ها به ندرت حتی برای لحظه‌ای در طول شب می‌خوابیدند. بابا ابتدا تصمیم گرفته بودند به مدت ۲۱ روز روزه بگیرند، اما بر آن شدند با کاهش آن به ۹ روز مطابق با برنامه جدی زیر بر روزه‌اش شدت بخشند:

اول جولای فقط چای کمرنگ بدون شیر برای مابقی روز.

دوم تا چهارم فقط آب و نه چیزی دیگر.

پنج تا نهم چای کمرنگ با شیر و عسل.

از دهم به مدت ۲۱ روز باقیمانده، توسط مابقی افرادش تا سی و یکم روزه مستحب گرفته می‌شد.

در صبح زود اول جولای، قبل از شروع این روزه، بابا مقداری قهوه و چند قطعه نان میل کردند.

در روز پنجم، هنگامی که بابا شروع به خوردن عسل کردند، از حالت تهوع شکایت می‌ورزیدند. در غروب روز بعد، عسل باعث تحریک احساس سوزش در معده‌اش گردید و باعث شد استفراغ نمایند.

یک‌شب مهرجی که در طول این مدت نگهبانی می‌داد، صدای تنفس سنگینی را شنید که از حمام مجاور محوطه اتاقت می‌آمد. او فوراً رفت و در اتاقت را باز نمود ولی کسی را در داخل نیافت. باین حال،



صدای تنفس از اتاق خالی بی وقفه ادامه داشت. هنگامی که صدای تنفس بلافاصله قطع شد، او صدای تنفس سنگین بابا را شنید که از اتوبوس آبی به گوش می رسید. چنین اتفاقات غیرعادی توسط مراقب دیگر نیز تجربه گردیده بود.

بابا در هر فرصتی کاکا را احضار می کردند. در بعضی از آن اوقات بابا می بایست پیام‌ها را در خصوص تجربیاتش در طول اعتکاف دیکته نمایند. کاکا، نیز که در سکوت بود، آن‌ها را بروی ورقه‌ای کوچک یادداشت می کرد و در بین کسانی که در مهرآزاد اقامت داشتند توزیع می نمود.

درست پیش از ظهر ۷ جولای، کاکا پیام زیر را از بابا دریافت کرد که به سایرین بازگو نمود. این پیام در اصل به گجراتی، زبانی بود که در ایالت ماهاراشترا استفاده می گردید که ترجمه آن بدین مضمون می باشد:

جریان افکارم هنگام خواب و بیداری در ۲۴ ساعت شبانه‌روز ادامه دارد.

افکار مربوط به خدا می آید ... افکار مربوط به مایا می آید. افکار خوب می آید ... افکار بد می آید. افکار خوشایند می آید. افکار ناپاک می آید. افکار درباره مندلی‌های مرد و زن می آید. افکار راجع به دنیا می آید... افکار در خصوص کل آفرینش می آید، اما چنانکه باید و شاید وقت معینی برای کار کردن وجود ندارد. ممکن است نیم ساعت، یک یا دو ساعت در روز و بعضی روزها وقتی نباشد...

به طریقی بسیار جدی، به نظر می رسد که بابا گرفتار جریان افکار متغیر بودند که معمولاً از خلقت و به‌ویژه از مریدانش به ذهنش می آمد.

روز بعد، در پیامی که توسط کاکا یادداشت گردیده بود، بابا از سوزش بسیار شدیدی شکایت می کردند: من چیزی نمی خورم، افکار جریان دارند. من در اتاقک بر روی صندلی خود می نشینم و در شب نیز بر روی تختخواب کلافه‌ام و با وجود آن سرم هرروز به اتاقک اصابت می کند، امروز سرم به شدت به قسمت بالای در اصابت کرد که احساس سرگیجه می کنم.

تقریباً یک ساعت بعد، بابا به کاکا فرمودند تا اضافه نماید، "این ضربات سر به سقف کوتاه اتاقک را خارق‌العاده تعبیر نفرمایید همان‌طور که چانجی سالخورده مورد احترام عزیزمان (منشی نخست بابا) به واسطه عشق عمیق جاودانش برای من کرده است. این ضربات شدید بر جمجمه‌ام نشان می دهد که یوگی واقعی که در غارهای سقف کوتاه و تاریک در جنگل‌های وحشی دورافتاده زندگی می کند چقدر می بایست شجاع باشد."

در آن موقع، بابا هنگامی که سرش به گوشه میله کوچکی درست در داخل اتوبوس آبی اصابت کرد ضربه دردناکی را متحمل گردید. بعداً آن گوشه با پنبه و پارچه پر شد که در حال حاضر هم می توان دید. در وقتی دیگر که کاکا توسط چهار مندلی مرد دیگر تحت فشار قرار گرفت تا تجربیاتش را از اعتکاف بابا با آن‌ها در میان گذارد، او پاسخ داد، "من واقعاً شایستگی آن را ندارم که حتی ذره‌ای از خاک زیر پای مرشد کامل باشم و آن صرفاً به خاطر رحمت و عشق بی‌کرانش می باشد که اندکی فرصت خدمتگزاری را به من می دهد."

در موقعیت خاصی، بابا چند دویستی به گجراتی سرودند که به کاکا تفهیم نمودند. ترجمه یکی از

بندها چنین می باشد:

مردم فکر می کنند که در رودخانه مقدس گنگ شنا کنند متبرک می گردند، اما رودخانه گنگ خود توسط "آبتنی" در اشکها تقدیس می گردد که به خاطر عشق توسط عاشقان خدا که او را دوست می دارند فرومی ریزد.

چنین عاشقانی حتی برای خدا موضوع مراقبه می گردند!

سپس، با تشریح مدت روزه داری بابا فرمودند، باینکه بی قراری ابدی رفیق دائمی من می باشد، در اعتکاف کنونی ام هیچ وقت به اندازه یکم تا نهم جولای بی قرار نبوده ام. هیچ کس به جز خدا و من نمی داند که در این ۹ روز بر من چه گذشت.

### بابا استراحتی جزئی می کند

در ۱۰ جولای، بابا به روزه سختش با خوردن کمی برنج و چاتنی پایان دادند و حالا کمی به استراحت می پرداختند. به مهرا، نزدیک ترین مرید زن و خواهرش مانی اجازه داده شد به مدت نیم ساعت در اتاق مجاور اتوبوس آبی با او دیداری داشته باشند. آن ها هر دو احساس کردند که بابا تحت فشار عظیمی بودند. سپس، بابا خواستند دوباره علی شاه از مهرآباد آورده شود. این مست سالخورده دوست داشتنی هنگامی که بابا او را فرامی خواندند همیشه حاضر بودند. از ۱۰ جولای به بعد، بابا هر روز برای مدت زمان مشخصی با علی شاه خلوت می کردند که تا پایان اعتکافش ادامه داشت.

از ۱۱ جولای تا آخر ۱۳ جولای، به مهرجی، نریمان و جال کراوالا اجازه داده شد موقتاً سکوتشان را بشکنند تا کتب ادیان مختلف را با صدای بلند قرائت نمایند. آن ها در کنار در اتوبوس آبی می نشستند و کتب را قرائت می کردند، درحالی که بابا از داخل، خارج از تیررس دید، استماع می نمودند. آن ها چندساعتی، متن هایی از کتاب فریاری جونپیر با عنوان *The classics of the inner Life*

*The cloud of unknowing* , *The little Flowers of st. Francis* را قرائت می کردند.

روز بعد، مهرجی از کتاب مقدس زرتشتیان، درباره علل رنج و عذاب و لازمه دلسوزی به هم نوع را قرائت نمود. جال کراوالا از گزارش رویدادهای شانکاراچاریا<sup>۷</sup> مطلب بریبادارانیاکا او پانیشاد<sup>۷</sup> را قرائت نمود. قرائت نهایی از کتاب مقالات بابا، تحت عنوان "موضوع الهی آفرینش" بود.

اولین هفته های خلوت نشینی برای بابا خسته کننده بود. بابا با قدردانی از خدمت بی شائبه کاکا، این پیام را به کسانی که در مهرآباد بودند ارسال داشتند "در طول اعتکافم، کاکا از صبح تا شب با تمام وجود و بسیار سخت کار کرده است و به جزئیات وظایف محوله برای من رسیدگی نموده، هم چنین اداره امور منزل را برای مندلی ها بر عهده داشته و از طریق گوهر به مایحتاج مندلی های زن رسیدگی نموده."

بابا سپس فرمودند که خواستار تغییر در موقعیت و مکان موجود می باشند و تصمیم گرفتند به مدت ۹ روز به پونا بروند که اعتکافش می بایست ادامه یابد. ایرج جساوالا که معمولاً به عنوان ملازم خصوصی اش خدمت می کرد، زودتر فرستاده شد تا کلبه ای مناسب را در فضای باز در منطقه ای دنج

به‌دوراز دید بیابد که بابا می‌توانستند بی‌آنکه دیده شوند پیاده‌روی کنند.

در پونا، ایرج به همراه سایر پیروان محلی با دوچرخه به جستجوی جداگانه‌ای پرداختند. بالاخره ایرج کلبه‌ای را پیدا کرد که بر روی تپه پروتی مشرف بر شهر واقع شده بود که در جاده ماهابلشور پونا قرار داشت. او با دوچرخه از تپه بالا رفت و کلبه را بی‌سکینه یافت. بعد از تحقیقات به‌عمل آمده، او دریافت که آن کلبه به تاجری پونایی به نام تیوبی تعلق داشت که با رضایت اجازه استفاده از آن را به بابا داد.

در ۱۵ جولای، تمام شب در مهرآزاد باران بارید. صبح روز بعد، ادی سینیور با ماشین بیوکش رسید تا بابا را به همراه کاکا، گستاجی و علی شاه ببرد. مندلی‌های دیگر در مهرآزاد به احترام خواست بابا که دیده نشود تا عزیمت او در اتاق‌هایشان ماندند. هنگامی که ادی بر روی پل کوچکی در بالای گودال آب درست در بیرون در خروجی مهرآزاد می‌راند بابا به ادی اشاره نمودند تا به‌عنوان خداحافظی بوق بزنند. چند ساعت بعد، آن‌ها به پونا رسیدند که دکتر قانی، همکلاسی دوران کودکی بابا، برادرش جال و ایرج دعوت‌شده بودند در کلبه تیوبی به او بپیوندند.

به‌عنوان وقفه‌ای در اعتکاف بسیار شدیدش، بابا اکنون خواهان استراحت و سرگرمی بودند و به مندلی‌های مرد توضیح دادند:

بعد از کار طاقت‌فرسایم به مدت ۱۹ روز در مهرآزاد، می‌خواهم استراحت کنم و بازهم به کاری که شروع کرده‌ام ادامه می‌دهم. با به اتمام رساندن آن در نظر دارم، محیطی جدید، همراهانی جدید و تغییر و تحولی در نوع کاری که انجام می‌دادم به وجود آورم.

تا هنگامی که در مهرآزاد در اعتکاف بودم باران نبارید و حالا که از اعتکاف بیرون آمده‌ام، بارش باران در آنجا شروع شده است. پونا، هم هوایی طوفانی را تجربه می‌کند که تا مدتی ادامه خواهد داشت، به‌ویژه این نوک تپه پرسروصدا و بادخیز به نظر می‌رسد. همان‌طور که وضع همیشه بدین گونه می‌باشد، شما می‌توانید ببینید که چگونه مایا (پندار فریبنده) سعی بر آن دارد تا مانع و بازدارنده کار من باشد. اگر این جو ادامه یابد، من یا در اتاقی در طبقه بالا در این خانه به اعتکاف می‌روم و یا اینکه به مهرآزاد بازمی‌گردم.

با تنظیم مقررات آزمایشی روزمره، بابا تصمیم گرفتند دو ساعت را به فعالیت روحانی، دو ساعت را به کار کردن با علیشاه و مست‌های محلی، دو ساعت را به پیاده‌روی و دو ساعت را به تفریح اختصاص دهند. بازی‌ها، شوخی و گپ زدن در اولویت قرار داشتند.

دکتر قانی و جال برادر بابا در سرگرم نمودن بابا با لطیفه‌ها و داستان‌های جذاب تبحر داشتند، در نتیجه بابا برای این منظور به آن‌ها اجازه دادند تا سکوتشان را بشکنند.

در اولین غروب در کلبه تیوبی، بابا و دکتر قانی درباره وضعیت جهان به بحث و تبادل نظر پرداختند. در روز بعد، در ۱۷ جولای، ایرج و جال در ماشین جیپ به جستجوی مستی برای بابا پرداختند. آن‌ها ساعت‌ها بعد با کِشاو، مستی با روح بسیار پیشرفته، چشمان درخشان و لبخندی معصوم بازگشتند. این روح والا در داخل یک توالی عمومی در نزدیکی ایستگاه قطار در پونا زندگی می‌کرد. به‌واسطه برخورداری از مرحله رفیع آگاهی، او علیرغم رفت‌وآمد زیاد در این محیط کثیف نسبت به بیماری

مصونیت داشت. هنگامی که کشاو به کلبه آورده شد، بابا خواستند او را فوراً استحمام نمایند، اما او امتناع ورزید. او حتی نگذاشت که بابا پاهایش را لمس نماید و مکرر می گفت: بابا، من مثل فرزندان می باشم. چگونه اجازه دهم که شما پاهای مرا لمس نمایید؟

سپس، هنگامی که کشاو درخواست نمود او را به منزل ببرند، بابا به ایرج اشاره نمودند تا او را به ماشین جیپ بازگرداند. هنگامی که این مست در داخل جیپ نشست، مردان تقریباً به مدت یک ساعت از او درخواست نمودند تا بگذارد بابا او را استحمام نماید. بالاخره، او پذیرفت و بابا بر روی پاهایش آب ریختند. در این موقع کشاو کاملاً آرام شد و بابا توانستند او را حمام نمایند و به او چای و طعام دهند. سپس بابا در خلوت با او کارکردند. هنگامی که این دیدار به آخر رسید، کشاو بسیار مسرور بود، پیش از آنکه به جای خودش بازگردانده شود، از بابا تقاضای یک عدد کت گرم و یک رویه نمود که بابا به او دادند. (در سال ۱۹۴۹ ارزش یک رویه هند برابر بود با یک دلار آمریکا).

سپس بابا فرمودند:

اگر واقعاً چیزی را دوست داشته باشم، دو چیز می باشد: مست ها و کودکان.

من مست ها را به خاطر توانمندی شان و کودکان را به خاطر ناتوانی شان دوست دارم. این آتش عشق بسیار زیاد دردناک می باشد و مست ها خدای محبوب را به مبارزه می طلبند. آن تقلایی دائمی مابین عاشق و معشوق می باشد.

بابا همچنین اظهار داشتند:

عاشق خدا بودن به هرکسی عطا نمی شود. چنین عشاقی آن قدر در آتش عشق سوخته اند که از پیشرفت مراحل روحانی شان آگاه نیستند و در فکر وحدت با خدا نمی باشند. آن ها صرفاً از درد و عذاب عشق به "وجد می آیند" و خواهان هر چه بیشتر آن می باشند. این عاشقان خدا هیچ فکری درباره جدایی از محبوبشان ندارند... آن ها کاملاً در حالتی که خود را می یابند تسلیم می شوند و هنگامی که تسلیمشان به اوج می رسد، محبوب است که خواستار وحدت با آن ها می گردد.

حافظ فرموده است:

در فکر جدایی و وصال مباحثید. فقط خواستار تسلیم کامل خود به خواست محبوب باشید.

هنگامی که دکتر قانی پرسید که چگونه مست ها علیرغم اینکه در کثیف ترین محیط ها زندگی می کنند سالم می مانند، بابا توضیح دادند:

همان طور که گفته ام، مست ها خدا را به مبارزه می طلبند و در این مبارزه که محبوب می بایست عرض اندام نماید، همواره با کوششی قهرمانانه برای دست یافتن به اضمحلال خودی یا نفس همراه می باشد، کوششی که ممکن است اشکال بسیاری را در برگیرد. زندگی در محیط های کثیف، مثل درون یا نزدیک توالت و یا زباله دانی، یکی از راه های فراموشی کامل جسم می باشد. نکته جالب در این است که هنگامی که به بدن به طور کلی توجه نمی گردد یا فراموش می شود، به خاطر لبریز شدن در عشق به محبوب الهی، بدن بیمار نمی گردد بلکه اتوماتیکوار از خود مواظبت می کند. اذهان مردم عادی به طور دائم مشغول مواظبت از جسمشان می باشد، اما درمی یابند که علیرغم هر نوع توجه و مراقبتی،

به طور کلی هیچ وقت نمی توان از فساد اجتناب نمود.

کبیر فرموده است:

بدن را رها کنید، حفظ می گردد

بدن را حفظ کنید، از دست می رود و در نتیجه نکته شگفت انگیز در این است که جسم مرگ را می بلعد.

بابا سپس رو به قانی کردند و اشاره نمودند، "چه چیز سخت تر می باشد، تسلیم نمودن زندگی یا مردن؟"

قانی پاسخ داد که مردن مشکل تر می باشد.

بابا با او موافقت نمودند و فرمودند بسیاری از انسان ها می توانند زندگی خود را در اثر انگیزه ناگهانی، شرافتمندانه، یا به طور دیگری تسلیم نمایند، اما تسلیم دائم به خواست الهی توفیق نادری برای محدود کسانی به مانند کِشاو می باشد. بابا با این مطلب به فرمایش خود خاتمه دادند، "مردن به معنی مرگ تدریجی می باشد. در هر ثانیه، انسان از درد شدید اضمحلال نفس که در تسلیم مطلق به خواست الهی به اوج می رسد عذاب می کشد."

صبح روز بعد، بابا، به همراه مردان پیاده به معبدی در آن نزدیکی رفتند. زمانی که در آنجا بودند، اظهار داشتند که این معبد مکان مناسبی برای به اعتکاف رفتن می باشد.

در بعدازظهر، بابا به معبد بازگشتند و در اتاق داخلی آن انزوا اختیار کردند. به مدت دو ساعت بابا در داخل معبد ماندند و به مردان فرمودند از ورود همه غریبه ها ممانعت به عمل آید. بابا بعد از اتمام کار درونی اش، به کلبه بازگشتند که به منظور استراحت با مردان به ورق باری پرداختند. در بامداد ۱۹ جولای، بابا عصبانی بودند و از کاکا، ایرج و قانی شکایت کردند، "دیشب اصلاً نتوانستم بخوابم. کاکا پنجره اش را باز نگه داشته بود، در نتیجه گذاشت وزش باد شدید همه نوع سروصدایی را ایجاد نماید که باعث بر هم زدن خوابم شد. کاکا بی دقت و فراموش کار شده است و کاملاً اطلاع دارد که من باد شدید به ویژه هنگامی که هوای بیرون سرد و مرطوب می باشد را دوست ندارم؛ اما او توجه نمی کند و در دسرهایی که به من داده است تمامی ندارد."

او هم چنین به ایرج مسئولیت انتخاب چنین کلبه "کثیف و پستی" را داد. در طول اقامت، باران باریده بود و چون کلبه تیوبی بر فراز تپه ای مرتفع واقع شده بود، در معرض بادهای موسمی شدید و پرسروصدا قرار داشت که دائماً برای بابا که برای اعتکافش نیاز به آرامش داشت، مزاحمت ایجاد می کرد. سپس در آن روز، بابا اقرار نمودند، "آن ضعف من را می رساند که بعضی از اوقات نمی توانم خشم خود را کنترل نمایم و خشم بایستی به ویژه در طول روزه و اعتکافم کنترل گردد. بیش از نیمی از آن به طوری است که متوجه کسانی می شود که صد در صد مرا دوست می دارند و به من خدمت می کنند."

سپس، بابا از ایرج و جال خواستند در جستجوی مستی خوب به بیرون بروند. تلاش نخست آن ها ناموفق بود، اما بعد با دیوانه خدا به نام الله بخش که مسلمان بود بازگشتند که بابا او را استحمام نمودند، طعام و یکدست لباس نو دادند. اگرچه او پیشرفته نبود، در حالت بو<sup>۸</sup> بود که بابا شرح دادند مرحله

درونی کسی است که به راه سیر و سلوک نزدیک می‌گردد.

سپس در آن روز، ایرج و جال دوباره به بیرون فرستاده شدند، و آن‌ها تقریباً در ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر با مستی به نام نانوبای<sup>۹</sup> بازگشتند. بابا فرمودند، او نیز در راه سیر و سلوک نبود، اما با آن فاصله‌ای نداشت. نانوبای بی‌اندازه پرحرف بود و استعداد خارق‌العاده‌ای در نقل نمودن دوبیتی‌های اردو (مشابه زبان هندی) تقریباً بی‌وقفه داشت. این کاری بسیار سرگرم‌کننده بود زیرا که او این دوبیتی‌های عرفانی را در فواصل نامنظم ابیاتی از اشعار معمولی اردو قرار می‌داد. قانی او را تشویق کرد تا اشعار اردو را در موضوعات مختلف قرائت نماید، و نانوبای با صدای زیرویم، بلند آن را قرائت می‌نمود. این کار، بابا را کاملاً سرگرم کرد و با خوشحالی تبسم نمودند.

در آن موقع بابا، از ایرج خواستند تا از نانوبای سؤال کند، "کدام بزرگ‌تر می‌باشد، الله یا محمد؟" نانوبای پاسخ داد، "قطعاً محمد، به دلیل اینکه خدا با دست‌های برافراشته از محمد چیزی طلب نمی‌کند و با به یاد داشتن محمد شما فرزند دختری را در روز و فرزند پسری را در شب خواهید داشت." واضح بود که هر دو مقایسه تمجید و تحقیر اصل ذهن نانوبای بود. دیروقت در بعدازظهر، بابا فرمودند که می‌خواهند سه روز را در طبقه فوقانی کلبه در خلوت سپری نمایند. قبل از اعتکاف بابا در آنجا، مندلی‌های مرد او را متقاعد ساختند تا با ماشین به پونا برود تا از درخت انبه پرشاخ و برگ سترگ در باند گاردن<sup>۱۰</sup> که باباجان، یکی از مرشدان خود، قبلاً در دهه‌های طولانی در زیر آن نشسته بود بازدید به عمل آورد. بابا موافقت نمودند و مردان او را در ماشین جیب به آن مکان مقدس در زیر درخت انبه بردند.

سپس، هنگامی که در همان محل خاص در پونا رانندگی می‌کردند، بابا به پیرمردی با ردایی نارنجی در کنار جاده اشاره کردند. ماشین توقف کرد و ایرج پیاده شد و به‌پیش او رفت. در تبادل گفتگویی که ادامه یافت، ایرج دریافت که پیرمرد به مدت هفت سال سکوت اختیار کرده بود. کاکا او را به نام مانی بابا<sup>۱۱</sup> به‌جا آورد که بابا در سال‌های نخست در شمال هند با او تماس برقرار نموده بودند. به‌محض شنیدن این حرف، بابا خواستند تا با او نشستی خصوصی داشته باشند، در نتیجه اتاقی کوچک کمی دورتر از محوطه سوزاندن اجساد هندوها را یافتند که بابا برای کارش با او در خلوت نشستند.

در ۲۰ جولای، بابا به مدت سه روز خود را در طبقه فوقانی کلبه تیوبی محبوس نمودند. او توضیح دادند که این خلوت‌نشینی را "دقیقاً به خاطر بسیاری از ویژگی‌های دلسردکننده این سفر و در اثر عدم استراحت،" تقبل می‌کردند.

به مردان دستور داده شد در طول سه روز متعاقب سکوت کامل اختیار کنند. درست در اولین روز پیش از ظهر، مستی از یکی از معابد شهر پونا که مرید رام بود به طبقه فوقانی به‌پیش بابا آورده شد. این مست که در معبد سکنی داشت، نام رام را ذکر می‌کرد و توسط مردم محل به‌عنوان رام ماهاراج یا رام مست مورد احترام واقع می‌شد. رفتارش پر از وقار و آرامش و تبسمی دائمی در سیمایش هویدا بود.

بابا او را حمام کردند و به او طعام دادند و هنگامی که به رام ماهاراج مقداری شیرینی دادند، از این

مست عمل عجیبی سر زد - او نیمی از شیرینی را به بابا تقدیم نمود. بابا بسیار گرسنه بودند، مع ذلک در طول روزه‌داری او معمولاً از هیچ کس طعام نمی‌پذیرفتند. باین حال، به دلیل اینکه آن توسط مستی تقدیم گردید که بابا برایش احترام ویژه‌ای قائل بودند، نمی‌توانستند امتناع نمایند.

بابا توسط ایرج از او پرسیدند، "رام کجاست؟"

"رام در اینجا و در همه می‌باشد."

"آیا خدا را دیده‌ای؟"

"من در این لحظه خدا را در مقابل چشمانم می‌بینم و او همه جا هست."

در دو روز متعاقب، بابا به روزه و اعتکاف شدید ادامه دادند و با مردان صرفاً در بعدازظهر دیدار داشتند. بابا هم‌چنین در طول این مدت به کار کردن با علی شاه ادامه دادند و هنگامی که مشغول کار نبودند، در دیروقت بعدازظهر و غروب با مندلی‌ها به بازی‌هایی مثل پینگ‌پنگ، چکرز و ورق‌بازی می‌پرداختند.

در ۲۲ جولای، تصمیمات برای تماشای مسابقه کریکت اتخاذ گردید که در روز بعد بین دو تیم کالج فرگوسن و تیم دکان جیم‌خانا برگزار می‌شد. در این خصوص، بابا فرمودند، "چنانچه فردا باران نبارد من کاملاً احساس رضایت و خوشحالی می‌نمایم که می‌توانم بدون مشکل مسابقه کریکت را نظاره‌گر باشم."

مدتی بعد، هنگامی که آن‌ها به فاصله کمی با ماشین پیش رفتند، بابا به طرف کاکا برگشتند و فرمودند، "دعا کن که باران نبارد و مسابقه به هم نخورد."

باینکه باران شدید در طول شب و صبح زود باریده بود و آسمان در طول روز مسابقه ابری بود، باران نبارید. مسابقه کریکت پنج ساعت به طول انجامید و برای بابا و مندلی‌های مرد باعث سرگرمی مفرحی شد.

# فصل دوم

## اعلان زندگی نوین

### پایان انزوای کبیر

در ۲۴ جولای، بابا با ماشین از پونا به مهرآزاد بازگشتند که بی آنکه دیده شوند مستقیماً به داخل اتوبوس آبی رفتند.

در طول آخرین روزهای اعتکافش، بیشتر وقتش را در اتوبوس سپری ساختند و صرفاً به روزه مایعاتش ادامه دادند. فقط کاکا گه گاهی احضار می شد تا در حضور او باشد.

در ۳۱ جولای، در طول ده ساعت آخر اعتکافش، بابا حتی از خدمتکاران در مهرآزاد خواستند تا سکوت نمایند.

از مریدان و پیروانش در احمدنگر و مهرآباد که هم روزه و سکوت یک ماهه را اختیار کرده بودند، دعوت به عمل آمد تا در صبح روز بعد در اول اوت که او از اعتکافش بیرون می آمدند حاضر باشند.

به این پیروان دستور داده شد قبل از ساعت ۷ صبح برسند و قبل از آمدنشان نه چیزی بخورند و نه جای بیاشامند، و آن‌ها مطلقاً اجازه نداشتند تا هیچ گونه تکریمی به بابا ادا نمایند.

دقیقاً مریدان و پیروان بابا سروق مشتاخانه در انتظار او در مهرآزاد اجتماع نمودند. بابا سپس نورانی و با انرژی از محوطه اتاقک خارج شدند. جال کراوالا توصیف می کرد که بابا طوری به نظر می رسیدند که انگار درست با تجدیدقوا از مسافرت بازگشته بودند.

بابا بر روی سکوب تزیین یافته ملون نشستند و درخواستی جدی را به همراه کمی مزاح بر روی تخته الفبا دیکته نمودند: "اکنون دعا قرائت خواهد گشت، و همه می بایست ساکت و بی سروصدا باشند. اگر کسی کوچک ترین سروصدایی بکند، روحی او را تسخیر خواهد کرد."

پیامی را که بابا زودتر دیکته نموده بودند به زبان های مختلف: انگلیسی، مراتی (زبان محلی)، گجراتی و اردو قرائت شدند. نسخه انگلیسی ابتدا توسط دکتر دانکین قرائت گردید:

ای خدایی که مسلمانان تو را الله خوانند

وزرتشتیان اهورامزدا

هندوها ایشوار پاراماتما و

بسیاری دیگر تو را بانام های دیگر می خوانند،

ای آنکه عاشقان وصال تو را در فنای خویش جویند



و شاهدان تو را به صورت حقیقت یکتا ببینند  
و عارفان خود را با تو یکی دانند،  
ای وجودی که از بالاترین آگاهی برخورداری  
ای جان جانان که از ازل به شکل اوتار و مرشد کامل ظهور نموده‌ای،  
از روی ترحم نظری بر حال ما بفرما،  
و تا پایان امسال مشکلات ما را از میان بردار،  
و در هر زمینه‌ای برای ما تصمیم‌گیری بفرما،  
و مطابق بخشنامه ۱۹۴۹ بابا همه چیز را تا پایان امسال به پایان برسان،  
و برای بابا مقدور فرما تا سکوت خود را در آغاز سال جدید بشکند،  
و تنها و آخرین کلمه‌ای که الوهیت همه‌جاگیر را در بردارد بر زبان خود جاری سازد.  
مهربابا

آن‌هایی که اجتماع کردند در پایان قرائت با گفتن "آمن" ۱۲، "آمین" ۱۳ یا "تاستو" ۱۴ (این چنین باد)،  
دعا را خاتمه دادند، در نتیجه سکوت یک ماهه خود را شکستند.

بعد از اینکه آخرین ترجمه قرائت گردید، غزلی (سرود اشتیاق و شکوه به خدا) را که زودتر توسط بابا  
دیگته شده بود، قرائت گردید.

ترجمه آن بدین مضمون می‌باشد:

مردم خوشحال می‌شوند در آب مقدس رودخانه گنگ آب‌تنی کنند،

اما رودخانه گنگ خودش در خون کسی که در عشق ریخته شده است آب‌تنی می‌کند.

خدا همواره از کسی مواظبت به عمل می‌آورد که در اقلیم عشق سکنی دارد.

به آن‌هایی که شریعت (مراسم ظاهری مذهبی) را دنبال می‌نمایند.

و قرآن قرائت می‌کنند بگویند تا پیش از آنکه به دیگران موعظه کنند خودی مجازی‌شان را ترک نمایند.

بگذارید مایا خودکشی کند،

و بگذارید دنیا گورستانش بشود!

بگذارید تا پایان امسال این اتفاق به وقوع بپیوندد

و بگذارید تمامی مشکلات خاتمه یابد

و تنها خدا بماند.

بگذارید خدای متعال و همراهان بابا

رخصت دهند تا این آرزو برآورده شود،

و در شروع سال جدید

او ظهور نماید و سکوتش را بشکند!

سپس، بابا با دست‌های خودش، شیرینی را او را توزیع نمودند که روزه همه شکسته شد. جو کاملاً با حضور دوست‌داشتنی بابا پر شده بود.

در خصوص اعتکاف، بابا فرمودند، "کاری را که من در اینجا در مهرآزاد انجام داده‌ام، در هیچ نقطه از کره زمین انجام نداده‌ام."

به مندلی‌های زن که گفته شده بود به سکوتشان ادامه دهند تا اینکه بابا بعد از اجتماع با مندلی‌های مرد به آن‌ها می‌پیوستند، مشتاقانه در انتظار او بودند. به مجرد اینکه بابا به نزد مندلی‌های زن رسیدند، به آن‌ها علامت دادند تا سکوتشان را بشکنند. بابا سپس برای صرف چای و راوی مخصوص به آن‌ها ملحق شدند. سپس، او خانم نورینا مچابلی و الیزابت پترسون را ملاقات نمودند تا دستورات نهایی را در خصوص بازدیدش از آمریکا و سنتری بدهد که آن‌ها در میرتل بیچ، در ایالت کارولینای جنوبی برای او به راه انداخته بودند. قبل از اینکه آن‌ها آنجا را به مقصد آمریکا ترک کنند، بابا قول دادند که به زودی به غرب می‌روند.

با علم بر اینکه بابا به واسطه فشار اعتکاف چهل روزه‌اش از قدری سرگرمی لذت می‌بردند، مانی که دارای خلاقیت بسیار بود، نمایش عروسکی را با عروسک‌هایی که درست کرده بود اجرا کرد. به دلیل اینکه همه مندلی‌های دیگر سکوت کرده بودند، تمرین نمایش‌ها امکان‌پذیر نبود، در نتیجه مانی تمام قسمت‌های نمایش را با تعیین نقش عروسک‌های بسیار رنگارنگ، من جمله با استفاده از یک کنت ایتالیایی و یک رقاص فلامینگو به تنهایی ایفا نمود و بابا کاملاً از این سرگرمی محظوظ شدند.

سپس به رغم روحیه شادش، بابا زودتر در آن روز خبر کاملاً مهم و غیرمنتظره‌ای را افشا نمودند که تصمیم دارند هر دو اشرام، مهرآزاد و مهرآباد را منحل سازند و همه اموالی که به نام او بود را واگذار نمایند. علاوه بر آن، بابا فرمودند که اکثر کسانی که با او زندگی

می‌کنند امکان دارد انتظار برود که به زندگی قبلی خود بازگردانده شوند تا امرار معاش نمایند و اینکه صرفاً تعداد معدودی می‌بایست در مرحله بعدی فعالیتش او را همراهی نمایند. بابا به مرحله بعدی به‌عنوان "زندگی نوین" اشاره کردند که از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، شروع می‌شد.

این خبر باعث شکی سخت برای مندلی‌های مرد در مهرآزاد شد، همان‌طور که عده‌ای از آن‌ها وصف می‌کنند، "تکان‌دهنده و ناخوشایند" بود. بعد از طی بیست و پنج سال زندگی اشرام، این فکر که بی‌آنکه در حضور بابا باشیم به زندگی پیشین بازگردانده می‌شدیم شکی سخت بود. در ضمن به منظور تغییر چشم‌انداز، بابا تمایل داشتند به پنجگانی، تپه‌ای جنگلی که در فاصله ۶۰ مایلی جنوب پونا قرار دارد. مسافرتی کوتاه بکنند و تدارکات فوراً صورت گرفت.

کلبه‌ای که نام سیلور اکز<sup>۱۵</sup> شناخته می‌شد با عشق توسط خانم دکتر الوخامباتا<sup>۱۶</sup>، به همراه نرگس داداچانجی و دیناتالاتی، سه نفر از مندلی‌های زن از بمبی برای بابا آماده گردید. بابا به خانم دکتر الو

فرموده بودند هنگامی که به کلبه می‌رسد فقط او در آنجا باشد. در ۹ اوت، هنگامی که بابا و مندلی‌های زن یک روز زودتر از موعد پیش‌بینی شده رسیدند، نرگس و دینا که در آماده کردن کلبه کمک می‌کردند، از ترس شکستن دستور بابا و ناخشنود ساختن او، فوراً به داخل حمام دویدند و خود را در آنجا مخفی ساختند.

بابا بعد از سلام دادن به دکتر آلو با شیطنت پرسیدند، "چه کسی مسئول نظافت اینجا می‌باشد؟" هنگامی که دکتر آلو به بابا گفت که نرگس و دینا نظافت را انجام دادند، بابا پرسیدند، "پس آن‌ها کجا هستند؟"

نرگس اعتراف نمود، "آن‌ها در حمام قایم شدند."

بابا بسیار تعجب کردند. او نرگس و دینا را احضار نمودند و فرمودند، "من از شما بسیار خشنود می‌باشم. حالا هر دو هم‌اکنون عازم بمبئی شوید!"

هنگامی که آن‌ها آماده عزیمت شدند، بابا تبسم نمودند و به آن‌ها فرمودند، "در اینجا بمانید، نظافت را به اتمام برسانید و فردا هنگامی که برمی‌گردیم با ما صبحانه میل کنید؛ اما نظافت را در اسرع وقت به اتمام برسانید! دست بکار شوید! چرا با تعجب به من نگاه می‌کنید؟ آیا نشنیدید که چه چیز گفتم؟ حالا بیایید و شروع به کار کنید؛ و در نروید و در حمام قایم نشوید!"

بعد از اینکه بابا آنجا را ترک نمودند مندلی‌های زن همه جای کلبه را نظافت کردند و درها، پنجره‌ها و ایوان شیشه‌ای را با دسته‌گل‌های خوش‌بو مزین ساختند. آن مستلزم کاری سخت و طاقت‌فرسا بود، به دلیل اینکه کلبه سال‌ها بدون سکنه بود.

روز بعد هنگامی که بابا و مندلی‌های زن از ساتارا بازگشتند، به خاطر همه کارهایی که کلبه را به جایی دنج و راحت مبدل کرده بود عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند.

بابا با درخواست از دینا و نرگس که بمانند عمل آن‌ها را تلافی کردند. بعداً ارنواز و خرمن ماسی، دو مندلی زن از بمبئی، نیز دعوت شدند تا به گروه بپیوندند.

در طی چند روز متعاقب، بابا حال و هوای تفریح داشتند. او بعضی وقت‌ها برای پیاده‌روی طولانی و گردش با ماشین به بیرون می‌رفتند. با اینکه موسم بارندگی بود، بارش باران به همراه رطوبت هوا متناوب، اما بازهم کاملاً مفرح بود.

در این پیاده‌روی‌ها، مردم محل بابا را از بازدیدهای بسیارش در طول آن سال‌ها بجا می‌آوردند و دوباره از دیدن او بسیار خوشحال می‌شدند. بابا نیز همان‌طور که در کنار جاده‌های پوشیده از درخت پنجگانی قدم می‌زدند از این رؤیا رویی آنی محظوظ می‌گشتند.

در کلبه، بابا و مندلی‌های زن جدول بازی می‌کردند و داستان‌ها و لطیفه‌های خنده‌دار را بازگو می‌نمودند. هنگامی که بابا تقاضای میز پینگ‌پنگ کردند، دکتر آلو فوراً به بیرون رفت و میز را از همسایه‌ای قرض گرفت. بابا با خانم آلو کمی پینگ‌پنگ بازی کردند و بعد از او خواستند با مهرا بازی کند.

که گاهی، در طول این بازدیدها، بابا به برخی از اشعار چند مرشد کامل زمان گذشته من جمله دو شاعر محبوبش، تکارام و کبیر اشاره داشتند.

او چند بیت از اشعار کبیر را که به زبان انگلیسی ترجمه گردید، نقل نمودند:  
نگرانی همه را می بلعد.

نگرانی ارباب همه می باشد.

اما آن‌هایی که نگرانی را می بلعد،

کسانی می باشند که فقیر (درویش واقعی) می شوند.

هنگامی که در پنجگانی بودند، مهر و اشتیاق دیدن غار مشرف بر درّه ببر<sup>۱۷</sup> را داشت که بابا در سال ۱۹۳۰ در انزوا در آن سکنی داشتند. بابا موافقت نمودند، به دلیل اینکه از کلبه "سیلوراکز کمی فاصله داشت، با پای پیاده عازم شدند. بابا که از یک طرف دست خانم الو و از طرف دیگر دست مهر و گرفته بودند با پای پیاده به آن محل رفتند. باین حال، بعد از اینکه به آنجا رسیدند، بابا ناراحت بودند و آرزو می کردند که ای کاش نیامده بودند. فعالیت اعتکافی را که بابا در غار به انجام رسانده بودند یادآور فشار و استرس خلوت‌نشینی اخیرش گردید که به همین خاطر خواستار استراحت مطلق شده بودند. عکس‌العمل او سبب شد که مهر و عمیقاً متأثر شود به همین علت تمایل خود را برای دیدن غار ابراز نموده بود.

روزی، هنگامی که دینا تالاتی و خرمن ماسی از بمبی در آنجا حضور داشتند، بابا از آن‌ها خواست تا کشتی بگیرند. دینا که غالباً جامه گشاد می پوشید تا در واقع لاغر بودن خود را پنهان نماید، خرمن ماسی را که کوتاه قد و چاق بود به عنوان حریف خود برگزید. آن‌ها هر دو بلوز و شورت پوشیدند و به داخل اتاق به پیش بابا و مندلی‌های زن آمدند. صرفاً مشاهده آن‌ها در لباس‌هایشان خنده‌دار به نظر می رسید زیرا اندام یکی به باریکی ریل آهن و دیگری سه برابر درشت‌تر بود. مسابقه کشتی نمایشی مفرح، برای بابا بود با دینای استخوانی که بالاخره بر حریف قوی‌بنیه، اما بسیار شوخ طبعش فائق آمد. بابا بسیار سرگرم شدند و دو خانم به خاطر اینکه چنین فرصتی گرچه اندک برایشان پیش آمد تا فشار بر بابا را کمی سبک نمایند بسیار خوشحال شدند. بعد از تعطیلی کوتاه مدت در پنجگانی، بابا در ۱۲ اوت به مهرآباد بازگشتند و از صبح تا شب چندین پیام و دستور مهم را دیکته نمودند. آن‌ها می‌بایست در جلساتی که مقرر گردید به مدت سه روز ادامه یابد حاضر می شدند که "درباره آینده مندلی‌ها تصمیماتی اتخاذ می کردند."

در طول این مدت، بابا بی‌درنگ تصمیم گرفتند با یکی از ماشین‌های دسوتو که خانم الیزابت پترسون به او داده بود به گردش بروند. او از ایرج خواست که رانندگی کند و تعدادی از مندلی‌های زن در صندلی عقب نشستند. آن‌ها به سمت شهر بلگائام رانند که برای مدتی بازدید به عمل آوردند، و سپس از این سفر طولانی بازگشتند. در راه، در خانه بیندرا، منزل خانوادگی ایرج، در پونا توقف نمودند که بابا مدتی در آنجا ماندند در حالی که خانم‌ها را برای خرید مایحتاج به بیرون فرستادند تا مهرآباد، خانه جدیدشان، از امکانات رفاهی بیشتری برخوردار گردد. بابا به آن‌ها اطمینان خاطر دادند تا هر مدتی را که مایل بودند صرف خرید نمایند، در نتیجه آن‌ها روانه خرید شدند تا ماشین را با اسباب و لوازم پر سازند. مانی به‌ویژه از آبپاشی که خریده بود به خود می‌بالید.

هنگامی که آن‌ها آماده عزیمت شدند، بابا اصرار ورزیدند که مانو خواهر ایرج، به همراه آن‌ها بیاید. پدر ایرج، پاپا، اعتراض کرد و گفت که ماشین بیش از حد پر می‌باشد و اینکه مانو می‌توانست بعداً به همراه او با تاکسی بیاید. بابا زیر بار نرفتند. او فرمودند که باین وجود می‌خواستند که مانو سوار این ماشین پر از وسایل و لوازم بشود در نتیجه می‌توانست در جلسه ویژه‌ای که او تدارک دیده بودند حضور یابد. مانو به همراه همه اسباب و لوازم و مندلی‌های زن به داخل اتومبیل دست‌به‌زور جا داده شد و خانم‌ها هیچ اطلاعی نداشتند که این جلسه در خصوص چه موضوعی خواهد بود. (این صرفاً زمانی بود که این اتومبیل دست‌به‌زور کاملاً نو همواره توسط بابا مورد استفاده قرار می‌گرفت.)

## جلسات مهم در مهرآباد

از ۱۵ تا ۲۰ اوت، ۱۹۴۹

در ۱۵ اوت، ۱۹۴۹، جلسات مهمی در مهرآباد پایین در شرف برگزاری بود. مهرآباد، در منطقه روستایی در فاصله پانزده مایلی از روستای کوچک ارانگتون قرار دارد که با حومه لم‌یزرع و هموار احاطه گردیده است و با درختان بلند قامت اقاچیا، نیم و نمو گیاهی کم و پراکنده پر شده است و تک‌وتوک تعداد کمی زمین‌های کشاورزی یا کلبه گلی دور افتاده به چشم می‌خورد. به جز حرکت گاه‌و‌بیهگاه کامیون یا گاری، تردد ماشین‌ها در جاده اصلی بسیار کم می‌باشد.

مهرآباد پایین شامل تعداد کمی ساختمان‌های سفیدکاری شده محقر می‌باشد، سالن مندلی‌ها که اخیراً ساخته شده است، محل غذاخوری قدیمی می‌باشد که توسط ارتش انگلیس در طول جنگ جهانی اول احداث گردیده و کلبه سنگی کوچک به نام جوپدی که مهر بابا سکوتش را در سال ۱۹۲۵ در آن آغاز نمودند.

روبروی تپه لم‌یزرع مهرآباد پایین و در طرف دیگر ریل راه آهن، مهرآباد بالا نامیده می‌شود. آن شامل محوطه‌ای بزرگ می‌باشد که به وسیله دیوار سنگی بلندی احاطه گردیده با مخزن آبی که به خوابگاه دوطبقه‌ای تغییر شکل یافته است هنوز توسط تعداد معدودی از مندلی‌های زن مورد استفاده قرار می‌گیرد. در همان محوطه یک آشپزخانه و چندین ساختمان محقر دیگر می‌باشد. درست در خارج از این محوطه تعدادی ساختمان‌های مهم دیگر می‌باشند، من جمله مقبره آینده بابا و اتاقک کوچک حلبی که او غالباً از آن‌ها برای فعالیت اعتکافی در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ استفاده می‌کردند.

در ۱۴ اوت، روز قبل از گردهمایی، از همه سی و پنج نفر مردانی که بابا از حومه شهر دعوت به عمل آورده بودند تنها یا در گروه‌های کوچک به مهرآباد پایین رسیدند. به آن‌ها دستور داده شد تا پنج روز کامل جلسه را در مهرآباد بمانند. فقط به سروش، یکی از قدیمی‌ترین مریدان بابا و در سمت شهردار احمدنگر، اجازه داده شد به خاطر حضور در جشن عمومی سالگرد استقلال هند در اولین روز جلسه حضور نداشته باشد.

این جلسات دو هدف در برداشت: اولاً، بحث و تبادل نظر در خصوص احتیاجات زندگی نوین و تصمیم در خصوص اینکه چه کسی در ۱۶ اکتبر آماده عزیمت با بابا باشد و ثانیاً برای رسیدگی به جزئیات بی‌شمار و تدارکاتی که در منحل نمودن اشراکات مهرآباد و مهرآزاد لازم بود بحث و

تصمیماتی اتخاذ نمایند.

بابا به همه هشدار دادند، "هرچقدر هم که مشغول باشید در حضور یافتن غفلت نکنید. من از آن پس در اختیار شما نخواهم بود. دیگر چنین فرصتی نخواهید داشت. دیگر کسی مجبور نیست برای من کاری انجام دهد. آنچه را می‌گویم بسیار جدی تلقی نمایید."

به فرام‌ورکینگ باکسوالا<sup>۱۸</sup> که موظف بود در طول جلسات یادداشت‌های زیادی بردارد، بابا اظهار داشتند، "همچون یک زالو به من بچسب و سعی کن چیزهایی که این روزها به هرکسی می‌گویم را از قلم نیندازی."

در اولین روز این جلسات، در ۱۵ اوت، بابا با ماشین از مهرآزاد عزیمت نمودند و در ساعت ۷:۱۵ صبح به مهرآباد پایین رسیدند که گروه کثیری از مردان درایوان سالن مندلی‌ها مشتاقانه در انتظار ورود او ایستاده بودند. هنگامی که بابا از ماشین پیاده شدند، کیقباد و گستاجی، دو مرید قدیمی خود را در آغوش کشیدند و سپس به داخل سالن رفتند که بر روی صندلی‌ای نشستند که برایش آماده گردیده بود. هنگامی که مردان بر روی زمین در مقابلش نشسته بودند، معلوم شد که تعدادی از آن‌ها حضور نداشتند. بابا که از تأخیر آن‌ها خشنود نبودند، تمایلی نداشتند جلسه را شروع نمایند. صرفاً هنگامی که به او توضیح داده شد که زمان نوشته‌شده بر روی تابلو اعلانات ۷:۳۰ صبح بوده است جلسه را شروع نمودند. بابا سپس به آن‌ها این هشدار را دادند، "حتی اگر متوجه می‌شوید که من رأس ساعت ۷ نرسیده‌ام در سالن حاضر شوید."

بابا مطالب خود را به زبان گجراتی دیکته می‌نمودند و ادی سینیور و عده‌ای دیگر سخنان بابا را از روی تخته الفبا بلند قرائت می‌کردند. مطالب او توسط رامجو به زبان انگلیسی و توسط ویشنو به زبان مراتی ترجمه شد. فرمایش بابا چنین بود: به آنچه به شما خواهم گفت خوب توجه کنید و گوش فرا دهید و آنچه را که این روزها در مورد آن صحبت می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم باید به وضوح، دقیقاً و عیناً به آگاهی همه برسد.

امروز به‌طورکلی صحبتی خواهیم داشت در مورد زیر بنایی که تغییر و تحول و ترتیبات ناشی از تصمیماتی که باید به آن‌ها رسید بر روی آن بنا خواهد شد. سه نکته را من قطعاً در مورد خود تصمیم گرفته‌ام. آنچه را که از شما می‌خواهم این است که به من کمک کنید تا به همه کمک کنیم. تا آنجا که می‌توانند به طریقی خودشان را با تصمیمات من وفق دهند. این سه نکته به شرح زیر می‌باشند:

در اثر حادثه‌ای که برای من روی خواهد داد قطعاً به معنی واقعی کلمه عاجز و درمانده خواهم شد و پیش از اینکه بعد از اول اکتبر چنین شود می‌خواهم با مقدمات موجود ترتیبات ممکن را برای مندلی‌ها بدهم زیرا که پس از آن، دیگر به امورات مادی کسی کار نخواهم داشت.

من فقط به افرادی اجازه خواهم داد نزد من باقی بمانند که با مسئولیت خود در انجام مقرراتی که بدین منظور در خلال این چند روز وضع می‌کنم آمادگی کامل داشته باشند. دست سائرین به من نخواهد رسید.

اشرام مهرآباد و پیمپلگائ (مهرآزاد) برچیده خواهد شد، زیرا آن‌ها را از نقشه خود پاک خواهم

ساخت.

خدا را شکر که زمانی را که مدت‌ها در انتظارش بودم فرارسیده است. تمام دنیا خواهد دانست که چگونه و تا چه اندازه من ناتوان شده‌ام و من خواهم دانست که تا چه حد مندلی‌ها با من همراهی خواهند کرد. به‌طور خلاصه، این لب کلامی است از آنچه در موردش صحبت و تصمیم خواهم گرفت. طبیعتاً، همه اجازه داشتند تا مسائل و مشکلات خود را با گویش خودشان با بابا در میان بگذارند. در این جلسه، به‌هرحال، برای اینکه همه چیز روشن گردد و چیزی در پشت پرده نماند بابا از همه خواستند تا با زبانی که همه آشنایی دارند صحبت نمایند. از این‌رو، هنگامی که آلبا (علی اکبر) در مورد مشکلات شخصی‌اش به زبان فارسی از بابا سؤال کرد، بابا فوراً صحبت او را قطع کردند و فرمودند، "فارسی صحبت نکن، سعی کن تا آنجا که می‌توانی همه چیز را به زبان هندی بگویی، زیرا من از همه می‌خواهم، چه واقعاً حضور داشته باشند یا نداشته باشند، اطلاع یابند که در این سه روز چه می‌گذرد." در موقعیتی دیگر، پاپاجساوالا، پدر ایرج، سعی کرد که در مورد مسائل خانواده‌اش مطلبی را خصوصی در یادداشتی به بابا تفهیم نماید، اما بابا او را بر آن داشتند تا این نامه را در حضور همه بخواند و اظهار نمودند، "هیچ چیز نباید در پشت پرده بماند."

هنگامی که یکی از اعضاء توصیه بابا را در خصوص رسیدگی به مسائل کاری‌اش خواستند، بابا فرمودند، "هر چیزی را که می‌توانی به فروش برسان. هر آنچه را که می‌توانی برای مایحتاج خود فراهم کن. کارهایت را بدین گونه به انجام برسان و صبر کن و خودت بین که بالاخره چه تصمیمی در جلسات اتخاذ می‌شود. سپس خودت تصمیم بگیر که آیا می‌توانی یا نمی‌توانی در آینده با من باشی. قطعاً مسئله روابط معنوی و نفع معنوی پیش نمی‌آید. اگر من کامل باشم هیچ‌کس از نظر معنوی محروم نخواهد بود."

بابا به نظر می‌رسید که برای آن‌هایی که می‌ماندند به اندازه آن‌هایی که به همراه او می‌رفتند نگران بودند، به‌ویژه مندلی‌هایش در مهرآباد پایین و روی تپه که سال‌ها از لحاظ مادی به او متکی شده بودند. در این جلسات از همان روز اول بابا بی‌اندازه به مسئله فروش اجناس منقول و غیرمنقول و معاش خانواده‌های وابسته و آن‌هایی که در آینده نخواهد توانست با او باشند توجه داشتند. بابا فرمودند، "حالا چگونه جور درمی‌آید؟ من پول نقد ندارم، به جز مبلغی که برای کار معینی کنار گذاشته شده. هرچه به من تعلق دارد ساختمان‌های اشرام، مزارع و منازل و غیره، چه در اینجا (احمدنگر، ارانگتون و پیمپالگائن) و جاهای دیگر، و تمام اثاثیه، ماشین‌ها، موتورهای برق، چهارپایان و هرآن چه که به من تعلق دارد باید به فروش برسد. هیچ چیز نباید به من تعلق داشته و به نام من باشد به جز تپه مهرآباد که مقبره‌ای برای تربت من بر روی آن بنا شده است و همه باید به خاطر داشته باشید که وقتی بدنم را رها کردم آن را باید در اینجا به خاک سپارید."

بنای گنبد محقر، مقبره آینده‌اش، در سال ۱۹۳۸ ساخته شد. بابا قبلاً در سال ۱۹۲۷، به مدت پنج ماه و نیم در این مکان در داخل گودالی کوچک به اعتکاف رفتند. این ساختمان محقر که به‌طور نمادین در این قطعه از زمین کوچک واقع شده، توسط دل‌های تمامی دوستداران فعلی و سده‌های آینده‌اش تصاحب می‌گردد. به همین علت بابا می‌خواستند که این مکان بسیار استثنایی به نامش باشد.

بعد از اینکه نکات بالا تفهیم گردید دکتر قانی دعای مختصر زیر را به دستور بابا قرائت نمود:

"خدایا! باشد که بابا جسم خود را در آینده نزدیک رها نسازد!" همه آن‌هایی که حضور داشتند گفتند "آمین!" بابا ادامه دادند:

آنچه از فروش دارایی من به دست می‌آید در پرداخت قرض‌ها و رفع احتیاجات کسانی استفاده شود که من خود، آن‌ها را محتاج خود نموده‌ام. من و آن‌ها که همراه من خواهند آمد به چیزی نیاز نداریم؛ بنابراین باید ببینیم که برای کسانی که نمی‌توانند با ما بیایند و بعد از ۱۵ اکتبر با من خواهند بود حداقل چه کاری می‌توانیم انجام دهیم. من نمی‌خواهم کسی محتاج من باشد تا ناگهان از لحاظ مادی دچار مضیقه گردد. مسئله نفع معنوی اصلاً پیش نمی‌آید. آن به مسئله کمال یا عدم کمال من وابسته است. بی‌اغراق بگویم، این طور که پیداست، ما برای هر روپیه که در دست داریم ده روپیه باید خرج کنیم تا حداقل احتیاجات برآورده شود. در ابراز عقیده، پاسخ و پیشنهادها کاملاً صدیق باشید. احساسات را کنار بگذارید. در پرده حرف نزنید. آنچه را فکر و احساس می‌کنید صریحاً بگویید. شما نباید بگویید، "بابا، خواست، خواست شماست."

تنها تنی چند از ما اینجا هستیم تا تصمیماتی را اتخاذ کنیم که به بسیاری از ما مربوط می‌گردد. مندلی‌های زن نیز مرخص خواهند شد. هر تصمیمی که ما اتخاذ می‌کنیم باید توسط مندلی‌های زن پیروی شود و بر کسانی که با من رابطه دارند به طریقی اثر خواهد گذاشت. در این ده روز همه چیز را مشخص خواهیم ساخت. به خاطر عادات ظاهراً غیرعادی که تا به حال داشته‌ام از راه بدر نروید. برای مثال، بدون تردید تصمیم دارم که در ماه اکتبر مهرآزاد (پیمپالگان) را از دست بدهم، اما به پادری دستور داده‌ام که هرچه زودتر مشکلات برق آنجا را برطرف کند. این به خاطر عادت دیرینه من است که تا لحظه آغاز چیزی نو، طریق قدیم را حفظ می‌کنم. ممکن است جنون باشد، ممکن است یک روش باشد، اما هرچه هست آن عادت من شده است، اکنون به عادات و رسوم خود نیز خاتمه خواهم داد؛ بنابراین وقتی بگویم "پایان" معنی آن چیزی جز پایان نخواهد بود. دیگر فکر نکنید که چیزی جز این خواهد بود. من می‌خواهم از همه کس و همه چیز کاملاً آزاد باشم. دیگر در مورد هیچ چیز مصالحه نخواهد شد. من دارم بی‌عاطفه، سنگدل و بی‌پول می‌شوم. این ضرب‌المثل را به یاد داشته باشید: "حتی خدا نیز از لخت و عور شدن واهمه دارد!"

بابا تا ۱۵ اکتبر فرجه دادند تا همه چیز به فروش برسد و امورات انجام یابد. این شامل ابطال وصیت‌نامه بابا بود که در سال ۱۹۴۰ مندلی‌ها را وارث خود نموده بود و هم چنین ابطال وصیت‌نامه‌های مندلی‌های مرد که بابا را وارث خود قرار داده بودند.

بابا به جز وصیت‌نامه غربی‌ها در حضور آن‌ها وصیت‌نامه‌ها را یکی یکی با دست خود پاره نمودند و تکه‌های پاره پاره شده را به عنوان یادگاری به شخص مربوط دادند. موسسه نشر مهر منقرض شد و تمام حق چاپ به نویسندگان واگذار شد.

نریمان، مهرجی و سروش، سه تن از مریدان قدیمی بابا که همواره خدمات باارزشی برای او انجام داده‌اند سخت تحت تأثیر این تصمیمات جسورانه در ارتباط با زندگی نوین قرار گرفته بودند. سروش اولین کسی بود که به تقبل مسئولیت سرپرستی دائم از مندلی‌های مرد و زن که اکنون نزد بابا بودند را



پیشنهاد نمود. بابا در قدردانی از اظهار با فکر فروش تبسم نمودند و خوشحال به نظر می آمدند اما به فروش فرمودند، "تو مطلب را درک نکرده ای. مگر نمی دانی که آنچه از فروش دارایی من انتظار می رود به دست آید برای مخارج آنهایی است که همراه من نخواهند آمد؟ مسئله نگهداری و سرپرستی از آنهایی که بعد از ۱۵ اکتبر با من خواهند بود نباید مطرح شود و نباید مورد نظر قرار گیرد. من و آنها که با من خواهند آمد باید سختی و رنج را تحمل کنیم. ما حالا بدون حمایت از جانب کسی شروع خواهیم کرد و به گدایی خواهیم پرداخت."

زودتر، مهرجی و نریمان تمایل خود را برای نگهداری از اشرامهای مهرآباد و مهرآزاد، به انضمام زمینها و ساختمانها ابراز نموده بودند. با توجه به تقدس این مکانها، این عمل نمایانگر از خودگذشتگی بیش از حد و بعلاوه تقبل مسئولیتی بسیار زیاد بود.

بابا موافقت نمودند و بعد، هنگامی که به آنها فرمودند که اگر پیشنهاد خوبی به آنها ارائه شد در فروش املاک تردید نورزند، نریمان گفت، "اگر مسئله فروش در میان بود، ما خودمان را درگیر نمی کردیم!" بابا پاسخ دادند، "این املاک اکنون به شما تعلق دارد، نه من و هیچ مخالفتی با فروش یا حفظ آنها ندارم."

املاک مهرآباد در اصل به والدین ادیک ایرانی تعلق داشت که آن را در اوایل سال ۱۹۲۰ برای فعالیت بابا به او تقدیم نمودند. مهرجی اکنون مالک مهرآباد پایین، فروش تپه مهرآباد و نریمان مهرآزاد گردید. این افراد مالکیت این املاک را صرفاً به خاطر کار بابا پذیرفتند و هرگز آنها را به عنوان املاک خود تلقی نمی کردند.

در اولین روز این نشست، چند نفر از مردان رخصت یافتند با بابا گفتگو کنند و سپس به خانه فرستاده شدند. یکی از آنها سالکی به نام بال نیربکار<sup>۱۹</sup> بود. در مصاحبه، بابا از او پرسیدند، آیا از دستوراتم پیروی می کنی؟

بال نیربکار پاسخ داد، "من حاضرم صد درصد از شما اطاعت نمایم."

بابا بر روی تخته الفبا دیکته نمودند، "پس این کار را انجام بده: هر روز دو بطری شراب بنوش، گوشت بخور و به سینما برو. آیا آن را انجام خواهی داد؟"

بال از این دستورات تعجب نمود و نمی توانست پاسخی بدهد.

با علم بر اینکه او نمی توانست اطاعت نماید، بابا به او فرمودند، "بسیار خوب طبق معمول، به کارهای روزمرهات برس."

بال بسیار آرامش یافت.

با کنایه، سالها بعد، گرایشهای نهفته به طرف مشروب و گوشت در بال ظاهر گشت. شاید، اگر او به اولین دستور بابا پاسخ "مثبت" داده بود، بابا امکان داشت گرایشهای نهفته در بال را پاک می کرد و آنها را بر خود تقبل می نمود، در نتیجه او را از رنج و عذاب متعاقب رهایی می بخشید، اما فقط بابا واقف بود که چه چیزی در روان او از نظر پوشیده بود.

بابا همان دستور را به جوینده‌ای مشتاق و دوست بال‌ناتو، به نام مانابوا دادند که به تمرینات روحانی می‌پرداخت و از اینکه از او نیز خواسته شد چنین رفتار غیراخلاقی را مرتکب شود یکه خورد. بابا با علم بر اینکه مانابوا نمی‌توانست انتقال از مرحله یوگی به مرحله سالک را به انجام رساند، بنابراین به او دستورات ویژه‌ای دادند تا به ریشی‌کش سفر کند و با اولیا و پیران در آنجا تماس حاصل نماید.

## بابا با مندلی‌های زن

روز بعد، در ۱۶ اوت، بابا با ماشین از مهرآباد رسیدند و عازم مهرآباد بالا در بالای تپه شدند تا با مندلی‌های زن، من جمله مانو که بابا اصرار ورزیده بودند حضور یابد دیداری داشته باشند. هنگامی که خانم‌ها می‌دیدند که بابا از تپه بالا می‌آمدند زندگی به‌عنوان علامت برای اجتماع همه به صدا در می‌آمد. بابا در حالی که نورانی و خندان به نظر می‌رسیدند وارد محوطه شدند و به طرف اتاق شرقی که زمانی از آن به‌عنوان مخزن آب استفاده می‌شد پیاده رفتند و بر روی تخت مهرا، تختخوابی آهنی ساده نشستند. جمعاً ۲۱ نفر مندلی‌های زن به دور او جمع شدند و بر روی چهارپایه‌های کوچک و تختخواب‌های مجاور نشستند. اسامی آن‌هایی که در مهرآباد زندگی می‌کردند بدین قرار بود: مهرا، مانی، دکتر گوهر، مهرو، ناجا و ولو. اسامی آن‌هایی که در مهرآباد زندگی می‌کردند بدین قرار بود: خورشید، سوناماسی، رانو، کیتی، منساری، کاکو، کتی و مانوجساوالا. بعلاوه، همسر کیقباد به نام جربای و دخترانش، مهرو، جالو و گلو<sup>۲</sup> بودند. همسر بیدول، سلطون نیز به همراه دخترانش دولا و سرور آمدند.

مهرا بر روی چهارپایه‌ای کوتاه در کنار بابا نشست، در حالی که مانی آنچه را که بابا بر روی تخته الفبا دیکته می‌کرد قرائت می‌نمود. بابا خواستند که در قفل گردد تا موضوعی را که قبلاً در جلسه نشنیده و از آن بی‌اطلاع بودند، آگاهی حاصل نمایند. باینکه بابا هنگامی که وارد اتاق شدند تبسم نموده بودند، بلافاصله حالتش بسیار جدی شد که اکثر خانم‌ها باینکه هیچ اطلاعی درباره زندگی نوین نداشتند واقعاً به وحشت افتاده بودند.

بابا فرمودند، "به من قول بدهید که آنچه را که می‌گویم انجام بدهید." او بدون اینکه توضیح دهند چه چیزی ممکن است از آن‌ها انتظار برود این فرمایش را کردند. بابا سپس دستش را دراز کردند و هر یک از خانم‌ها به‌پیش او آمدند و دستشان را در دست بابا گذاشتند تا به او قول بدهند.

تنها خورشید، یکی از مندلی‌های زن بسیار قدیمی از آمدن به جلو امتناع ورزید. بابا بسیار جدی به خورشید نگاه کردند و او به بابا نگاه کرد، اما تصمیم خورشید قاطعانه بود. خانم‌های دیگر یکه خوردند و خورشید را وادار نمودند به بابا قول بدهد.

سپس بابا با گفتن این مطلب که وظیفه مرید این است که هر چه را که مرشدش می‌فرماید، انجام دهد او را متقاعد ساختند.

خورشید بالاخره اعتراف کرد، "اما بابا، من احساس می‌کنم که شما خیال دارید از من جدا شوید!" بابا به تلاش خود برای اینکه او تغییر عقیده دهد ادامه دادند، اما خورشید در پاسخ گفت، "من مطمئن هستم که شما دارید از من جدا می‌شوید، پس چه فایده‌ای دارد قول بدهم؟"

بابا پاسخ دادند، "آنهایی که موظف به اطاعت از دستوراتم می‌باشند هیچ‌وقت از من جدا نیستند. برای اینکه تو را نزدیک خود نگاه دارم، خواستار قول تو می‌باشم."

تنش شدیدی در اتاق حاکم بود. ناگهان خورشید از اعماق وجودش، دلش به حال بابا سوخت که عاقبت باعث شد به جلو بیاید. بابا خیلی خشنود شدند و به او آغوشی گرم و طولانی دادند.

خورشید بی‌اختیار به زیر گریه زد، اما بابا به او فرمودند، "گریه نکن، بخند! حتی اگر احساس می‌کنی که داری قطعه‌قطعه می‌شوی، تبسمی از بیرون بر روی صورتت نشان بده. این است مفهوم شهامت در عشق،" خورشید سعی کرد تبسم نماید.

بابا سپس به همه خانم‌ها نگاه کردند و به آن‌ها گفتند که چه انسان‌های شریف و والایی می‌باشند که سالیان متمادی سرسپرده او هستند و آن‌ها چقدر خوش اقبال می‌باشند که در اشرامش با او زندگی کرده‌اند و برای مدت مدیدی از حضور فیزیکی او محظوظ گشته‌اند. "حالا همه شما بایستی در کارم به من کمک نمایید،" و سپس بابا با خبری غیره منتظره آن‌ها را به تعجب واداشتند: "من دارم می‌روم و برنمی‌گردم. شما برای باقی عمرتان روی مرا نخواهید دید!"

بابا به فرمایش خود ادامه دادند تا افشا نمایند که قصد دارند هر دو اشرام را منحل سازند و آن‌ها می‌بایست خواستار اطاعت از او باشند و به هرکجا که او تصمیم می‌گیرند بروند که می‌توانست به مفهوم بازگشت به زندگی قدیم باشد. این مطلب برای اکثر خانم‌ها شکی سخت بود که زبانشان از حرف زدن بند آمده بود. فقط کیتباد حدس زده بود که این اتفاق داشت به وقوع می‌پیوست.

بابا به طرف مهرا برگشتند و فرمودند که در این زندگی نوین ممکن است از او خواسته شود لباس مندلی‌های مرد را بشوید. با اینکه سال‌ها او تماسی با مردان نداشت، مهرا پاسخ داد که خواسته‌های بابا را اجابت می‌کند.

بابا هم چنین فرمودند که او امکان دارد از هریک از آن‌ها بخواهد ازدواج کنند، حتی با رفتگری پیر چنانچه او دستور می‌دادند. در واقع همه خانم‌ها ازدواج نکرده بودند و با اینکه توقع چنین درخواستی اصلاً از آن‌ها نمی‌شد، آن‌ها سرشان را به علامت رضایت تکان دادند. بابا با این مطلب به فرمایش خود خاتمه دادند که تصمیم دارند با تنی چند از مندلی‌های مرد سفری با پای پیاده به شمال هند بکنند و اینکه او می‌بایست همه مندلی‌های زن را ترک نماید و یا چند نفر را به همراه خود ببرند.

هنگامی که جلسه خاتمه یافت و بابا آنجا را ترک کرده بودند، اکثر خانم‌ها غرق در اندوه شدند. بعد از این همه سال زندگی اشرام، آن‌ها احساس کردند که کره زمین داشت آن‌ها را در خود فرو می‌برد. روز بعد، هنگامی که بابا به مهرآباد بالا آمدند، در حالتی بسیار جدی به نظر می‌رسیدند. دوباره در اتاق شرقی بر روی تخت مهرا نشستند با مندلی‌های زن که به دور او جمع شدند. بابا سخن را با این مطلب آغاز کردند که تصمیم گرفته‌اند که چهار نفر مندلی زن را با خود ببرند اما فاش نساختند که آن‌ها چه کسانی بودند و بعد از همه خواستند تا یکی از چهار گزینه زیر را انتخاب نمایند:

اگر کسی وابستگی دارد که می‌تواند کمک مالی به او بکنند می‌تواند در محدوده تپه مهرآباد زندگی کند، اما هیچ‌یک از مندلی‌های مرد هیچ‌گونه کمک به او نخواهند نمود.

شما می‌توانید برای امرار معاش خود کار کنید و از درآمد خود چیزی به خانواده‌هایی که تابه‌حال به بابا اتکا داشته‌اند، بدهید.

شما می‌توانید هر کاری که مایلید انجام دهید و دیگر کاری با من نداشته باشید.

شما می‌توانید همه چیز را به بابا بسپارید و آنچه را که می‌گویم دقیقاً انجام دهید و با ایمان کامل تصمیماتی را که برایتان اتخاذ می‌کنم بپذیرید.

خانم‌ها متفق‌القول گزینه چهارم را انتخاب نمودند. بابا از این انتخاب خوشحال شدند. هنگامی که جلسه به پایان رسید، ایشان از تپه پایین رفتند تا مندلی‌های مرد را در سالن مندلی‌ها ملاقات نمایند. بابا تا هنگامی که در آنجا بودند، روشن ساختند که امتیازی را که او به زن‌ها داده بودند در رابطه با اینکه بابا خود برای آن‌ها تصمیم خواهند گرفت به هیچ‌وجه شامل مردها نمی‌شد. مردها می‌بایست خود برای خود تصمیم بگیرند که به زندگی نوین می‌پیوندند یا نمی‌پیوندند. بابا اضافه نمودند، "اما در هر صورت هر یک از شما، چه مرد و چه زن، باید پیش خدا در حضور من قسم یاد کنید و مسئولیت تصمیم خود را به عهده بگیرید، خواه این تصمیم را مستقیماً اتخاذ کرده باشید و یا از طریق من."

در مورد خانواده بیدول و کیقباد بابا فرمودند، "هنگامی که به اعضای خانواده کیقباد پیشنهاد مشورت با خود را دادم ابتدا، هریک گفتند که به من وابسته‌اند و هر آنچه را که من می‌گویم انجام می‌دهند. هم‌چنین هنگامی که در مورد خانواده بیدول پرس‌وجو کردم که آیا من می‌بایست از تصمیم آن‌ها سؤال می‌کردم یا از بیدول درباره تصمیم آن‌ها می‌پرسیدم، آن‌ها تا بدان حد گفتند که بیدول هیچ دخالتی در تصمیم آینده آن‌ها ندارد و آن‌ها کاملاً تصمیم مرا برای خود می‌پذیرند."

"هریک از خانم‌ها به من قول داده بودند شرط چهارم را بپذیرند که اظهار می‌دارد که هر تصمیمی را که من اتخاذ می‌کنم می‌پذیرفتند. به‌عنوان نشانه‌ای از اخلاص و قولشان، از آن‌ها خواستم تا دست مرا ببوسند. سپس من از آن‌ها خواستم تا احتیاط کنند مبادا این بوسه، بوسه خیانت باشد بلکه برای تأیید نشانی از اطاعت باشد."

بابا سپس سه گزینه را به مندلی‌های مرد پیشنهاد نمودند:

آن‌ها که خود را واجد شرایطی نمی‌بینند که من وضع کرده‌ام و آن شرایط را می‌پذیرند همراه من خواهند آمد.

آن‌ها که نمی‌توانند همراه من بیایند باید روزی خود را کسب نمایند و اگر می‌توانند از درآمد خود به خانواده‌های وابسته بدهند و از دستوراتی که به آن‌ها داده‌ام و یا بعد خواهم داد پیروی نمایند.

آن‌ها که نه می‌توانند همراه من بیایند و نه به سایرین کمک کنند و از دستورات من پیروی نمایند باید راه خود را در پیش گیرند.

قانی سپس به درخواست بابا دعای زیر را قرائت نمود:

باشد که خدا هوش و حواسی به مندلی‌ها بدهد و قوه تفکیک کامل به بابا!

بابا با روشن ساختن سه نکته بالا، اظهار داشتند، "حتی اگر رامجو (یکی از مندلی‌ها) به همراه من نیاید و در احمدنگر بماند و وظایفی را که بر عهده او محول شده به انجام رساند و از دستوراتم پیروی

نماید، ارتباط معنوی اش با من به همان گونه که در حال حاضر می باشد ادامه خواهد یافت. هم چنین فرض کنید پادری به همراه من نیاید، در این صورت، من از او خواهم خواست شغلی پیدا کند، با کسب روزی خودش را تأمین نماید و مابقی را به خانواده اش بدهد. در صورتی که پادری از دستوراتم پیروی نماید، ارتباط معنوی او با من، مثل حالا خواهد بود. بعلاوه، اگر بیدول مرا همراهی کند، ارتباط معنوی مان رضایت بخش خواهد بود، در غیر این صورت، او مجبور خواهد بود در رستوران کیخسرو در بمبئی خدمت نماید."

بابا با ارائه سه گزینه به مندلی های مرد، به جلسه خاتمه دادند و بعد با تنی چند از مندلی های زن، با ماشین به مهرآزاد بازگشتند. جمع حاضر به شدت برای مردان نگران شده بودند زیرا همه به آینده ای مبهم و نامعلوم می اندیشیدند.

اثر شدید اظهار بابا در این خصوص که او قصد داشت اشراهما را منحل سازد و زندگی نوین را شروع نماید برای همه تکان دهنده بود و دکتر گوهر، برای بابا، سخت احساس دل تنگی نمود. هنگامی که او در آن بعدازظهر در باغ مهرآزاد مشغول کار کردن بود، بسیار آشفته و دل تنگ بود. به دلیل اینکه او با مندلی های زن صرفاً به مدت دو سال و با بابا به مدت بسیار طولانی تر بوده و مطمئن بود که جزویکی از چهار گزینه نمی باشد. او با خود گفت، "چگونه می توانم بدون بابا زندگی کنم؟ من نمی توانم به زندگی قبلی ام برگردم. دیگر دلیلی برای زنده بودنم وجود ندارد." او حتی تصمیم داشت که خودکشی کند و این موضوع، بی تردید، اوج ناامیدی در زندگی اش بود.

افکار رنج آور گوهر ناگهان توسط صدای دست زدن بابا که از خانه اصلی می آمد قطع شد. با برگشتن به اطراف، او دید که بابا با مهرا در کنارش در ایوان ایستاده بودند. در آن لحظه، مهرا گوهر را به ایوان فراخواند و هنگامی که به پیش بابا آمد، بابا از او پرسیدند، "به چه چیز فکر می کنی؟ به من بگو." گوهر در میان اشک ها پاسخ داد، "من می دانم که در زندگی نوین نباید به همراه شما بیایم. من دل شکسته شدم و نمی توانم بدون شما زندگی کنم و مایل نیستم به زندگی قبلی ام برگردم." بابا سپس به مهرا اشاره نمودند، "به او بگو که احمق می باشد." مهرا با تبسمی به او اطمینان خاطر داد، "تو چهارمین زن در زندگی نوین خواهی بود."

گوهر احساس کرد زبانش از حرف زدن بند آمده است، اما موفق شد بگوید، "بابا، من از شما بسیار ممنون می باشم و هیچ وقت فکر نمی کردم مرا همراه نمایی." (سال ها بعد گوهر گفت که این اتفاق شادترین لحظه زندگی اش بوده است.)

در ۱۸ اوت، در سومین روز جلسه با مندلی های زن در اتاق شرقی، بابا نام چهارمین خانمی را که تصمیم داشتند در زندگی نوین به همراه خود ببرند فاش نمودند: مهرا، مانی، گوهر و مهر و. بابا سپس جزئیات شرایطی را که آن ها می توانستند در مرحله بعدی زندگی با او انتظار داشته باشند بررسی نمودند.

عذاب و اندوه خانم هایی که با بابا همراه نبودند فقط می تواند تصور گردد. با اینکه بی اختیار گریه می کردند، آن ها به راستی می دانستند که تنها علاج کار تسلیم نمودن خود به خواست بابا بود که

همان طور که به نظر می‌رسید غیرممکن بود.

بابا سپس به رانو و کیتی فرمودند، به واسطه ادامه آشوب در هند به همراه تجزیه آن، بهتر است با این دو خانم غربی در هند مسافرت ننمایند.

بابا فرمودند، "چنانچه شما بخواهید، می‌توانید به کشورتان برگردید یا در هند بمانید. عشق من همواره همراه شما خواهد بود، اما من رویتان را نخواهم دید!"

هر دو خانم ترجیح دادند در هند بمانند و به همین خاطر بابا ترتیب دادند تا آن‌ها با مهرجی و همسرش همی در بمبئی زندگی نمایند و به آن‌ها دستور دادند در آنجا شغلی بیابند.

در ادامه سخن در خصوص خانم‌ها، بابا از دو مرید بسیار نخستش، سوناماسی و دخترش خورشید سؤال کردند که در کجا مایل هستند اقامت نمایند، هنگامی که آن‌ها این تصمیم را به بابا واگذار نمودند، بابا ترتیب دادند که آن‌ها نیز در شهر مهرجی و همی بمانند و در منزلشان به آن‌ها کمک نمایند. (این توجهی به موقع بود، زیرا سوناماسی از آب مروارید هردو چشمش رنج می‌برد و بالاخره عمل جراحی می‌بایست توسط متخصصی در بمبئی صورت می‌گرفت.)

بابا به هنگام اولین روز ملاقاتش با خانم‌ها، فرموده بودند، "هیچ‌کس نباید چیزی را به من پیشنهاد نماید، هیچ‌کس نباید سؤالی از من بنماید. تصمیم من قاطعانه است و هیچ‌کس دیگر نباید در اینجا بماند!"

منساری، یکی از خانم‌هایی که بر روی تپه مهرآباد زندگی می‌کرد چندین روز سخت در مورد تصمیم بابا فکر کرده بود. در سومین روز جلسه هنگامی که بابا از منساری سؤال نمودند که چه فکری در سر دارد، او پاسخ داد، "اگر به من اجازه دهید، به شما خواهم گفت."

بابا موافقت نمودند و منساری پاسخ داد، "بابا اگر به قولم عمل شود و به من اجازه دهید، آیا می‌توانم در مهرآباد بمانم؟ و شما می‌توانید به هرکجا بروید ولی من در مهرآباد خواهم ماند."

بابا از این حرف بسیار خشنود شدند و هنگامی که منساری را در آغوش گرفتند، در چشمان بابا نگاهی آگاهانه وجود داشت که به منساری کمک نمود تا اتفاق سه سال پیش‌تر را به یاد آورد که او از بابا تقاضا نمود تا مهرآباد را ترک نماید و دوباره به مهرآباد نقل مکان نماید. در آن موقع، بابا پاسخ داده بودند، "به جای آن، اگر بگویی، بابا، شما به هرجایی که دوست دارید بروید اما من در مهرآباد خواهم ماند، من خشنود خواهم شد." منساری با این خاطره بسیار زیاد آرامش یافت.

بالاخره، همراه با منساری، به کیقباد، بعلاوه همسر و سه دخترش، اجازه داده شد در طول زندگی نوین بر روی تپه مهرآباد سکنی گزینند. جنگل مستر، مرید بسیار قدیمی، به دلیل اینکه در پایین تپه در اقامتگاه‌های خانوادگی نزدیک دهکده آرانگائون زندگی می‌کرد، برای مراقبت از آن‌ها و خرید مایحتاجشان منصوب شده بود.

سپس ولو<sup>۲۱</sup> و همسر بیدول و دو دخترش به دستور بابا در پونا در منزل بیندرا، منزل خانوادگی ایرج سکنی یافتند. از دو تن از مندلی‌های خانم دیگر، به نام ناجا و کتی خواسته شد تا با نریمان و ارنواز

داداچانجی در بمبئی اقامت نمایند. پسرعموی بابا، در آن برهه از زمان برای پیوستن به زندگی نوین بسیار بیمار بود.

هنگامی که در خصوص شغلی برای کتی به بحث می‌پرداختیم، بابا انگشت شستش را بر روی بینی اش فشار می‌دادند که کتی آن را این‌گونه تعبیر می‌نمود که او می‌بایست با چینی‌ها کار کند. کتی به هول و هراس افتاده بود، زیرا چینی‌ها در آن موقع دشمنان مردم هند بودند. بعلاوه، از وقتی که کتی یکی از آشپزهای اشرام بوده، او فکر می‌کرد که بابا احتمالاً او بوده که در یکی از رستوران‌های متعدد چینی در بمبئی کار می‌کرده که آخرین حرفه‌ای بود که کتی می‌خواست انجام دهد.

بابا سپس اشاره‌ای تاپی نمودند و نشان دادند که کتی در سمت منشی می‌بایست کار کند. با اینکه کتی هیچ‌وقت کارهای دفتری را انجام نداده بود، ماه‌ها بعد، از طریق آشنایی "تصادفی" شغلی بسیار خوب به‌عنوان منشی در اداره کنسول ژاپن پیدا کرد. در آن موقع بود که اشاره بابا را به خاطر فشار دادن انگشت شستش بر روی بینی اش ملتفت شد.

بابا برای هر یک از خانم‌ها تدارکات مفصل تهیه دیدند تا او را همراهی نمایند و به آن‌ها دستورات خاصی دادند تا در غیابش از آن‌ها پیروی نمایند. آن‌ها می‌بایست به خاطر داشته باشند که هرچند که جسماً از بابا دور می‌باشند، با عملی ساختن دستوراتش "با گردآوری نکردن پول یا از خرید یا قبول اجناس نو اجتناب ورزیدن و یا به سینما رفتن و فقط پذیرفتن غذا و مسکن و توالت" از کسانی که با آن‌ها اقامت می‌کنند در زندگی نوین بابا سهیم و شریک خواهند بود. آن‌ها هم چنین می‌بایست از اینکه دوباره بابا را بتوانند ببینند قطع امید نمایند. بابا به آن‌ها فرمودند، "همه مشکلات از امید سرچشمه می‌گیرد. وقتی امید نباشد نومیدی و یأس هم نخواهد بود."

بابا روشن ساختند که هر آنچه احتمالاً برای آن‌ها بعد از ۱۵ اکتبر اتفاق بیفتد مثل بیماری، مشکلات شخصی یا حتی اتفاق ناگوار دیگر به مسئولیت بابا نمی‌باشد. هر یک می‌بایست خود را برای هر آنچه امکان دارد اتفاق بیفتد مسئول بدانند و آن را در پیشگاه خدا بیان نمایند.

بابا سپس به خانم‌ها فرمودند تا دست و صورت خود را بشویند و در پیشگاه خدای بی‌شکل در حضور بابا سوگند یاد نمایند.

بابا مراسم ساده را با این فرمایش خاتمه دادند، "این‌ها موضوعی بسیار جدی می‌باشد و هیچ‌کس نباید آن را ساده و بی‌اهمیت قلمداد نماید اما مادام که آن را جدی قلمداد می‌کنید، در صورتی که باز هم بتوانید بخندید، واقعاً عالی خواهد بود."

## جلسات ادامه می‌یابد

در ۱۸ اوت، بابا با ماشین اندکی قبل از ساعت ۷ صبح به مهرآزاد رسیدند و به همراه همه مندلی‌های مرد وارد سالن مندلی‌ها شدند که آن‌ها بر روی زمین نشستند. بابا فوراً به دکتر دانکین، کیقباد و کالماما فرمودند تا به‌عنوان روحانیون برای قرائت دعای دسته‌جمعی از کتاب انجیل، قرآن، اوستا و باگواد گیتا حاضر شوند.

بعد از صحبت با نریمان و مهرجی، بابا چهار مندلی "روحانیون" را فراخواندند تا به جلو بیایند و به

آن‌ها اشاره نمودند در سمت راست او بایستند. او ابتدا از کعباد که نمایانگر موبد (روحانی زرتشتی)، بود خواست تا مراسم گُشتی (مراسم ریسمان مقدس) را انجام دهد و بعد دعای مرسوم را به مدت پنج دقیقه بلند قرائت نماید. هنگامی که این دعا به آخر رسید، دکتر دانکین نقش یک کشیش مسیحی را ایفا نمود و قسمت‌هایی از انجیل را در مورد "مصلوب شدن حضرت مسیح" از حدیث متی خواند. سپس نوبت خاک صاحب رسید که به‌عنوان آخوند، اقامه نماز (ذکر نام خدا) نمود و در سکوت دو رکعت نفیل (دعاهای مسلمانان) را برگزار نمود. کالماما، در نقش یک روحانی بودائی، دعای مختصری را با تکرار هفت شوکاس از دهمین ادیایا از کتاب باگواد گیتا به انجام رساند.

هنگامی که این دعاها قرائت می‌شد سکوتی عمیق در سالن حکم‌فرما بود. هنگامی که همه دعاها قرائت گردید، کتاب‌های مقدس مربوطه به بابا داده شد که او بر روی دامنش گذاشتند و دستش را بر روی آن قرار دادند. بعد از اتمام آخرین دعا، بابا این چهارکتاب را برداشتند و آن‌ها را بر روی میز کنارش پخش کردند.

سپس از دکتر قانی خواسته شد تا دست‌هایش را بر روی چهارکتاب مقدس بگذارد و با جدیت دعا نماید که بابا دیکته نمودند:

خدایا بابا را یاری فرما تا این قدم را حتماً بردارد، قدمی که با برداشتن آن همه‌چیز را ترک می‌گوید و قطعاً می‌رود، بطوریکه از ۱۶ اکتبر وقتی وارد زندگی نوین می‌شود، بازگشتی برای او نخواهد بود. این اولین بار در طول ۲۸ سال همراهی‌شان با بابا بود که مندلی‌ها شنیده بودند که او از خدا طلب "کمک" می‌کرد. آن‌ها چنان تعجب کرده بودند و شگفت‌زده شدند که هیچ‌کس نمی‌توانست "آمین" بگوید.

سال‌ها، بابا به هیچ‌یک از مندلی‌ها یا دوستدارانش اجازه نداده بودند پاهای او را لمس کنند یا با دست‌های جفت شده به او تعظیم و تکریم نمایند. این قانون بود، و همه از خواست او پیروی می‌کردند. به‌هرحال در این روز، هنگامی که بابا در صندلی‌اش نشسته بود، آلبا که نزدیک او بود، بی‌اختیار پاهای بابا را لمس نمود. این عمل پاسخی فوری از سپاسگزاری به اظهار زودتر بابا در تعریف از آمادگی آلبا برای اطاعت از او بود. هیچ‌یک از مردان نیز متوجه این عمل آلبا نشدند. با این حال، در پاسخ به آن، بابا بلافاصله جدی شدند و جو موجود بسیار زیاد جدی شد. سپس، بابا بی‌آنکه عدم رضایت خود را نشان دهند، به آلبا فرمودند در مقابلش بایستد و حرکت نکند.

بابا از صندلی‌اش برخاستند و به‌پیش آلبا رفتند و خم شدند تا پاهای او را لمس نمایند. آلبا که نمی‌توانست این رفتار غیرمنتظره بابا را تحمل نماید بلند جیغ کشید و به هوا پرید و می‌بایست بابا و تعدادی از مردان نزدیک، او را می‌گرفتند تا از ضربه سرش بر روی زمین جلوگیری به عمل آید.

به طریقی که بعداً بابا دست خود را گرفته بودند، معلوم شد که دست او به خاطر پرش ناگهانی آلبا آسیب دیده بود. بابا بدون توجه به آنچه رخ داد، دوباره از آلبا خواستند تا راست بایستد و این بار موفق شد تا پاهای آلبا را لمس نماید. آلبا گریه می‌کرد.

بعداً، معلوم شد که سقوط آلبا موجب مصدوم شدن انگشت دست راست بابا شده بود. با اینکه



کمک‌های اولیه در آن نقطه مصدوم توسط دکتر نیلو و دانکین صورت گرفت، بابا می‌بایست به مدت چند روز دستش را در باندپیچی به گردن می‌آویختند. انگشتانش متورم شدند و او درد شدیدی را که در چند شب بعد به طول انجامید تحمل نمودند.

یک هفته بعد، بابا با نهایت تلاش سند قانونی را امضا نمودند که آخرین وصیتش را باطل کردند. در طول جلسه، هنگامی که هیجان این واقعه فرو نشسته بود، بابا از آلبا عذرخواهی نمودند و به او فرمودند به این حادثه نیندیشد و یا خود را به هیچ طریقی سرزنش نکند. سپس بابا فرمودند، "اطاعت از دستوراتم مهم‌ترین چیز می‌باشد و در مقایسه با آن سجده نمودن من بر روی پاهای شما بی‌اهمیت می‌باشد." بابا از آلبا پرسیدند، "شما چگونه خواهید توانست با من همراهی کنید اگر آماده نباشید تا کاملاً مقرراتم را بجا آورید؟ شاید، یکی از آن مقررات این باشد که اولین کاری را که مندلی‌ها هرروز صبح می‌بایست انجام دهند انداختن تف بر روی صورت من می‌باشد و یا اینکه هرروز صبح من پاهای شما را لمس خواهم نمود! آیا این مقررات را خواهید پذیرفت؟"

آلبا پاسخ داد، "این به معنی تکه‌تکه شدن می‌باشد!"

بابا فرمودند، "خیر، این طور نیست. فقط لازمه آن انجام مقررات می‌باشد." سپس بابا ناگهان از آلبا خواستند تا گوش او را پیچ دهد. با تبسمی، آلبا سریع از فرمان اطاعت نمود.

در ضمن، یکی از مندلی‌های نخست، به نام آنا جکال که همچنین معروف به آنا ۱۰۴ بود دست خود را بالا آورد و گفت که او نیز حاضر به پیچاندن گوش بابا می‌باشد!

بابا با تبسم در جواب فرمودند، "من فقط از آلبا خواستم که چنین کند و نه هیچ‌کس دیگر؛ اما اگر هر یک از شما می‌خواهید دل خود را خنک کنید و خرده حساب‌های گذشته را تسویه نمایید برای من اشکالی ندارد که امروز هریک از شما بی‌آنکه من ناراحت شوم گوش مرا پیچ دهید."

در میان سروصدای خنده‌ای که این اظهار بابا ایجاد نمود، بابا اضافه کردند، "گوش مرا پیچ دادن سهل است اما اطاعت از دستوراتم دشوار. آن‌هایی که به همراه من می‌آیند بایستی خودشان را مرده تصور نمایند. درست مثل مرده که روابط یا علاقه مادی به کسی یا چیزی ندارد و سؤالی نمی‌پرسد و نیاز به هیچ تدارکاتی ندارد، باین حال، آن‌هایی که مرا همراهی می‌نمایند مجبور خواهند شد خودشان را مرده تصور نمایند! می‌خواهم ببینم چه کسی می‌خواهد در همراهی من بدون دلیل بمیرد!" بابا سپس از مندلی‌های مرد نظریات و همکاری صمیمانه، پاک و خالص را در اتخاذ تصمیماتی در ارتباط با همه خواستند. به آن‌ها دوباره هشدار داده شد که "تصورات و خیالات واهی و ابهامات را خصوصاً در مورد تعلیمات و عقاید روحانی کنار گذارند و بدون هیچ‌گونه انتظار پاداش به همراه او بروند." در توضیح بیشتر بابا فرمودند:

فقط مسئله دشواری و سختی‌هایی که در سفرهای مست با آن روبرو بودیم مطرح نیست. اکنون دشوارترین کار لزوم کنترل احساسات و هیجانات است و آمادگی کامل برای اطاعت فوری و برق‌آسا از هر آنچه ممکن است انجام یا عدم انجام آن را از شما بخواهم. از هیچ‌یک از شما انتظار ندارم که از واکنش به ضربات خوب یا بد نظیر خشم، نارضایتی، پسندها و ناپسندها آزاد باشید، اما از شما انتظار

دارم از بروز احساسات و عکس‌العمل‌های مستقیم و یا غیرمستقیم خودداری کنید.

من از هر حیث آزاد خواهم بود و شما از هر لحاظ دربند. من در میان شما مانند یکی از شما، مانند یک برادر زندگی خواهم کرد. حتی ممکن است بر روی پاهای شما بیفتم و از شما بخواهم بر روی من تف بیندازید. بدین علت است که گفته‌ام شرایط به‌گونه‌ای خواهد بود که تنها معدودی تا به آخر با من باقی می‌مانند؛ اما همیشه و تحت هر شرایطی شما باید مرا مرشد خود بدانید و اطاعت مرا بدون چون و چرا بجای آورید.

آن‌ها که با من خواهند آمد باید دقت کافی به عمل آورند تا با حرف یا عمل چه مستقیم و چه با کنایه موقعیتی را ایجاد نکنند که سایرین به من یا شما تعظیم و تکریم بجا آورند. اگر برحسب اتفاق بی‌آنکه شخص، خود بخواهد تعظیم و احترام نسبت به او نشان داده شود این تعظیم و احترام بی‌درنگ و در همان جا باید توسط همان مندلی بجا آورده شود، به‌استثنای وقتی که من پاهای مندلی‌ها را لمس می‌کنم و یا بر پاهای آن‌ها سجده می‌کنم و به آن‌ها تعظیم می‌نمایم.

از همه مهم‌تر اینکه برخلاف آنچه تا به حال انجام داده‌ام دیگر به سلامتی کسی نخواهم پرداخت و توجهی به حالات و اینکه چه کسی چه چیزی را دوست دارد و چه چیز را دوست ندارد نخواهم داشت. پس با توجه به این نکات، آن عده از شما که تا به آخر نزد من می‌مانید به‌راستی لیاقت این را خواهید یافت که من شما را پرستش نمایم. لذا من خوشحال می‌شوم که هر تعداد بیشتر از مندلی‌ها با من بیایند اما وقتی به مشکلاتی که در پیش است و شرایطی که می‌خواهم وضع نمایم می‌نگرم در روبرو شدن با موقعیت‌ها و شرایط ممکن که اگر ۵۰۰ تن با من همراهی کنند از میان آن‌ها ۵ تن بتوانند تا به آخر باقی بمانند!

نکاتی که توسط بابا در خصوص مقررات زندگی نوین برای آن‌ها ایراد شد دکتر قانی و دکتر دانکین یادداشت نمودند.

سه روز بعد، در طول جلسه ۲۱ اوت، قبل از قرائت این مقررات، بابا از قانی خواستند تا این دعا را بخواند:

بار الهی، به بابا قدرت مطلق عطا فرما تا به نکاتی که در مقررات او وضع شده تا به آخر عمل نماید. بعد از قرائت دعا، توضیحات بیشتری در خصوص مقررات زندگی نوین توسط مندلی‌های مرد شرح داده شد.

سپس بابا از قانی و دانکین خواستند تا در خصوص موضوع بحث یادداشتی جدید بردارند. او به اهمیت و نکات نهایی زندگی نوین و ماهیت بلا تغییر این مقررات تأکید ورزیدند که می‌بایست در ۳۱ اوت ۱۹۴۹، پذیرفته شود، با این بیانیه که "هیچ‌گونه تغییری در تصمیماتی که اتخاذ نموده‌ام ممکن نخواهد بود. من خیال ندارم به مهرآباد و مهرآزاد بازگردم. حقیقت این امر با مراسم سوگندی که چند روز قبل توسط چهار تن مندلی‌ها انجام گرفت تثبیت گردید. من از جراحات وارد بر دستی که بر روی کتاب‌های مذهبی قرار گرفت بسیار خشنودم. این درسی بود برای مندلی‌هایی که مرا همراهی می‌کنند که آن‌ها باید رنج و عذاب بسیار زیادی را متحمل گردند."

در پایان جلسه، نیلو فرمایش بابا را با این اظهار قطع نمود، "همه کارها به سهولت به پیش خواهد رفت."

بابا غیرمنتظره متقابلاً در پاسخ فرمودند، "اصلاً مسئله دشواری در کار نیست. در صورتی که رامجو در ساعت ۲ بامداد فردا وظیفه‌ای را که بر عهده او محول شده به انجام نرساند مشکل پیش خواهد آمد." بابا بر تعداد آن‌هایی که تا به آخر به او وفادار باقی خواهند ماند تردید نشان می‌دادند:

"باعث تعجب است که آن عده از شما که بایستی بدانید و درک کنید، به پرسش ادامه می‌دهید و این حاکی از درک ناقص شماست از سرشت زندگی نوین و مقرراتش. چند روز قبل، چاگان از من پرسید که آیا باید مرا همراهی کند و یا اینکه راه دیگری را باید اختیار نماید! قانی نیز پرسید که آیا به او کمک خواهم نمود تا مرا ترک ننماید! واقعیت این است که من برای هیچ‌کس مسئول نخواهم بود. من حتی مسئولیت گستاخی را هم نخواهم پذیرفت، اگرچه او تنها فردی خواهد بود که سعی خواهد نمود نزد خود نگاه دارم، به دلیل اینکه او پاسنی ماهاراج او را به من سپرده، اما حتی این نیز بستگی دارد به گوش فرا دهی از جانب گستاخی، در غیر این صورت با او نیز خداحافظی خواهم نمود!"

(در خصوص همکلاسی قدیمی اش قانی، بابا از ایرج خواسته بودند تا به دکتر قانی متذکر شود که او می‌خواهند دکتر قانی به زندگی نوین بپیوندد.)

در ادامه این موضوع، بابا به انگلستان مجروح خود که در گچ بودند، اشاره نموده و فرمودند:

"این، بعلاوه سکوت کامل من و کارهایی که باید انجام دهم بهتر است به خیال شما سپرده شود تا اینکه شرح داده شود. اگر بعدها بازوی دیگرم فلج بشود معنی آن این خواهد بود که از لحاظ جسمانی تقریباً عاجز خواهم بود. در آن صورت، آن‌ها که نزد من باقی می‌مانند ممکن است مجبور شوند تنها از آب تغذیه نمایند، زیرا بنا بر یکی از مقررات وقتی از طریق گدایی، طعام به کسی داده می‌شود، باید آن را نزد من بیاورد و نمی‌توان آن را صرف کرد مگر اینکه من خود، آن را توزیع نمایم."

در ابتدا تصمیم بر آن بود که بخشنامه‌ای با شرح جزئیات مقررات برای اعضای مندلی‌ها و بعلاوه به کسانی که در رابطه با فعالیت بابا بودند ارسال گردد.

بعداً، بابا فرمودند که هیچ‌کس زیر سن ۲۵ یا بالای سن ۶۰ نمی‌تواند به زندگی نوین بپیوندد.

همان‌طور که ۵ روز جلسات ادامه می‌یافت، از تعداد کسانی که بابا را در زندگی نوین همراهی می‌کردند به طور قابل توجهی کاسته می‌شد. از مجموع ۱۲۰۰ نفر پیروانی که در گذشته سوگند یاد نموده بودند تا به قیمت جان از دستورات بابا پیروی نمایند، بابا صرفاً از ۳۲ نفر دعوت به عمل آوردند تا برای برگزاری جلسه در ۳۱ اوت به مهرآباد بیایند که فهرست مقررات شخصاً به آن‌ها داده شود.

مقررات اولیه‌ای را، که قانی و دانکین بعد از جلسه قبل از ۲۱ اوت یادداشت نموده بودند، به قرار ذیل می‌باشد:

## مقررات زندگی نوین

- ۱- هیچ زنی را لمس نکنید. (خانم‌ها مردان را لمس نمایند)
  - ۲- به پول دست نزنید.
  - ۳- با هیچ کس هیچ گونه ارتباطی نداشته باشید.
  - ۴- مراسله نکنید.
  - ۵- روزنامه قرائت نکنید.
  - ۶- طعام را صرفاً از طریق گدایی میل کنید.
  - ۷- هیچ طعامی را قبل از اینکه به پیش بابا آورده شود و او آن را با دست‌های خودش توزیع نماید نخورید.
  - ۸- همیشه راست بگویید.
  - ۹- به احساسات دیگران خدشه وارد نسازید، حتی اگر دشنام دهند.
  - ۱۰- از هر حیث از دستورات بابا اطاعت نمایید.
  - ۱۱- در خصوص عدم اطاعت، بابا هر شخص خاصی را بایستی جواب نموده و ارتباط معنوی او نیز قطع خواهد شد.
- مقررات بالا عواملی هستند برای دستیابی به ترک جسمی و ذهنی (ستیاناسی) که تمامی آرزو و انتظار منافع و پاداش ریشه‌کن گردیده است. به منظور دستیابی به این مرحله، شخص باید خودش را انکار کند و عاقبت، وارستگی را ترک نماید.
- بابا تکرار نمودند که آن‌هایی که او را همراهی می‌کنند می‌بایست خودشان را مرده به همه چیز تصور نمایند، مثل اجساد که نسبت به دنیا و اموراتش بی‌علاقه می‌باشند، نه سؤالی می‌پرسند و نه خواستار چیزی می‌باشند.
- در پایان این جلسه، در ۲۱ اوت، هنگامی که ادی بابا را با ماشین به مهرآزاد باز می‌گرداند، آن‌ها در حومه شهر از کنار گروهی از مردان جوان گذشتند که در کنار جاده زیر درختی ایستاده بودند. بابا پرسیدند که آن‌ها چه کسانی می‌باشند و ادی به بابا اطلاع داد که آن‌ها اهل پونا می‌باشند و پنج ساعت به این امید در انتظار ایستاده‌اند که هنگامی که ماشین بابا از کنار آن‌ها می‌گذرد نگاهی آنی از او داشته باشند. اگرچه بابا دارشان (حضور جسمی مرشد) را در این موقع نمی‌دادند، به ادی فرمودند ماشین را نگه دارد و این مردان جوان بی‌درنگ به سرعت به پیش او آمدند.
- یکی از آن مردانی که به دور بابا جمع شدند شخصی به نام جی. ک رانگول بیست‌وشش ساله بود که اخیراً تحت عمل جراحی قرار گرفته بود. باینکه دکترش او را حتی از دویدن منع نموده بود، اشتیاق وافرش برای اینکه با بابا باشد او را بر آن داشت تا به هر صورت به احمدنگر سفر نماید.
- علیرغم درد شدید جسمی، اشتیاق او برای دیدن بابا باعث شد که صرفاً برای اینکه نگاهی اجمالی از او داشته باشد تا پیش ماشین بابا با دویدن از بقیه جلو بزنند. در این فرصت استثنایی، هر دردی را که

او احساس می‌کرد در عظمت و شکوه دیدن بابا محو گردید.

شب قبل، مرد جوان دیگری به نام مدوسودان پاند که قبلاً دارشان جسمی بابا را نداشته بود، خوابی واضح و شفاف دیده بود که در آن خواب او از بانویی سؤال نمود، "آیا می‌دانی که خدا کجاست؟" آن خانم پرسید، "آیا می‌خواهی او را مشاهده کنی؟ آیا می‌خواهی او را در جسم انسان ببینی؟" "آیا امکان‌پذیر می‌باشد؟"

آن خانم پاسخ "مثبت" داد، "اما شرطی وجود دارد. اگر یک‌بار او را زیارت نمایی، نمی‌توانی از او دل بکنی. پس برو و از مادر و پدرت اجازه کسب کن و بعد بیا."

سپس در آن خواب، مدوسودان بابا را مشاهده نمود که در هاله نوری عظیم احاطه بود. بلافاصله، به محض اینکه بابا را در آن ماشین دید، او عیناً شاهد همان نوری بود که در خوابش بابا را احاطه کرده بود که به خاطر همین موضوع باعث شد بی‌هوش گردد.

هنگامی که مدوسودان توسط دوستانش به هوش آمد، بابا از ماشین بیرون آمدند و دستش را بر روی سر او نهادند و فرمودند، "من می‌دانم که تو مرا خیلی دوست داری. به دوست داشتن من ادامه بده و خوشحال باش. نظر [نگاه الهی] من بر تو باد."

سپس بابا و ادی با ماشین آنجا را ترک کردند. بعد از این تجربه، دل مدوسودان پر از احساسات عمیقی شد، و سال‌ها آن ادامه یافت، همین امر باعث شد او اشعار منقلب‌کننده عرفانی را برای بابا تصنیف نموده و بسراید.

## تدارکات بیشتر

همکاری مندلی‌های زن در حمایت از زندگی نوین بابا تمام و کمال بود. هرگونه متعلقاتی را که در جهت کمک به بابا می‌توانستند تقدیم نمایند بر روی تخت قرار دادند. یک روز صبح، هنگامی که بابا از تپه مهرآباد بالا آمدند، از تمایل خانم‌ها برای بخشیدن ارزشمندترین متعلقاتشان تحت تأثیر قرار گرفتند. هریک، از جمله مهرا، متعلقاتی چون ساری‌های ابریشمی گران‌قیمت زیورآلات طلا و جواهرات را که به‌ندرت استفاده می‌کردند و در آنجا به کناری گذاشته بودند به‌عنوان استعانت به کسانی اهدا نمودند که بابا سال‌ها از لحاظ مادی به آن‌ها کمک کرده بودند.

بلورآلات، قابلمه و تابه‌های برنجی، کارد و چنگال، سرویس‌های چای خوری، فرش‌ها و پارچه‌های منقوش از انبار حلبی به محوطه آورده شد، و جهت ارسال با کامیون به بمبئی برای فروش بسته‌بندی گردید، خانم ناجا، که پخت‌وپز بیشتری می‌کرد، اعتراض نمود،

"شما نمی‌توانید کتری دیگری را مثل این کتری... یا چاقوهایی را مثل آن چاقو بیابید،" اما او توسط بقیه آرام گردید. نکته خنده‌دار در این بود که درست چند روز پیش، بابا دستور دادند مندلی‌های زن با فشار به داخل ماشین دست‌وپر از لوازم خانگی برای مهرآزاد جا داده شوند که حالا آن لوازم برای فروش مدنظر بودند.

میزها، تخت خواب‌ها و گنجه‌ها که سال‌ها مورد استفاده خانم‌ها قرار داشت با کامیون حمل شدند.

یک یخچال نو و دو ماشین دستویی که الیزابت به بابا تقدیم نموده بود و اتومبیل کوچک دیگری نیز از طرف ارنواز و نریمان، به حراج گذاشته شد. در واقع هیچ چیزی در مهرآباد و مهرآزاد در انبار نگاه داشته نشد.

منزل مهرجی در بمبئی به مدت چندین هفته بازار فروش اجناس موجود در کامیون شد. به دلیل این اقدام عجولانه برای فروش همه وسایل، آن عده از مندلی‌های زن که بابا را همراهی نمی‌کردند فرصت کمی می‌یافتند تا از دوری او غصه بخورند.

به‌عنوان کمک به زندگی نوین تقریباً بالغ‌بر ۱۰،۰۰۰ روپیه اجناس و وجه نقد از سوی پیروان فقیرتر زن در بمبئی جمع‌آوری گردید. گفته می‌شد که بعضی از آن‌ها داروندار خود را در طبق اخلاص نهاده بودند. بابا تمامی آن‌ها را به‌عنوان هدیه پذیرفتند و سپس همه آن‌ها را به‌عنوان تبرکی از سوی بابا به اهداکنندگان بازگرداندند.

با تعریف و تمجید از دینا تالاتی و خرمن ماسی از بمبئی، بابا اظهار داشتند، "دینا تالاتی نه تنها آنچه را که داشته و هر آنچه را که توانسته است در طول سال‌ها پس‌انداز نماید، در طبق اخلاص نهاده است، بلکه اصرار ورزیده است تا از کل فروش آن‌ها سود عایدم گردد؛ و در مورد خرمن ماسی، من می‌دانم که بسیار سخت است که او بتواند گذران معاش نماید. در واقع، او از طبقه متوسط می‌باشد، باین حال جای تعجب در این است که موفق شد مخفیانه مبلغ ۴۰۰ روپیه را در پاکتی بگذارد که از طرف او برای من ارسال گردیده است."

پندو در طول ماه‌های سپتامبر و اکتبر احساس می‌کرد که انگار کوه بر روی شانه‌هایش فرو ریخته بود. به‌عنوان مدیر مهرآباد پایین، او می‌بایست اموال بسیاری از جمله زمین‌ها، چهارپایان، لوازم آشپزخانه و اثاث خانه را در مدت کوتاهی به فروش می‌رساند. با دادن آگهی در چنین مدت‌زمان کوتاهی، فروش تمامی اموال، حتی به قیمت بسیار کم برای او بسیار مشکل بود. باین حال این عایدات لازم بودند تا به خانواده‌ها و افرادی که سال‌ها تحت حمایت بابا زندگی کرده بودند این اطمینان خاطر را بدهند که بدون حمایت مالی رها نمی‌شوند.

در بعدازظهر ۲۹ اوت، چهار مرد به نام‌های کشاو نیگام شریپات ساهای، بابو رام پراساد و وندراون<sup>۲۲</sup> به همراه یکی از مندلی‌ها به نام باباداس برای دیدن بابا از همیرپور آمدند. در طول مدت، تدارکات بسیار زیادی برای دارشان بابا در شهر همیرپور، منطقه‌ای بسیار فقیرنشین در هندوستان مرکزی در دست اقدام بود و این چهار نفر سفری طولانی کرده بودند تا شخصاً از آمدن بابا اطمینان حاصل نمایند، زیرا بابا زودتر به باباداس قول داده بودند که از این منطقه بازدید به عمل خواهند آورد.

این چنین است "بازی کردگاری" بابا! درحالی که تدارکات برای شروع زندگی نوین به‌سرعت توسط بابا صورت می‌گرفت، همزمان این منطقه از همیرپور با تدارکات برای دارشان بابا چراغانی می‌شد!

روز بعد، بابا با ماشین به مهرآباد رفتند و در ساعت ۷ صبح به آنجا رسیدند و فوراً چهار "ستون" همیرپور را به اتاقک خود مجاور سالن مندلی‌ها احضار کردند. بابا فرمایش خود را بر روی تخته الفبا دیکته نمودند:

مردم مرا خداوند جهان می‌نامند، اما من خدمتگزار جهان می‌باشم! من رخت‌شویی هستم که لباس‌های چرک بشریت را پاک نمایم! شما در واقع بسیار خوش اقبال می‌باشید که در این زمان بخصوص که در شرف قدم نهادن به زندگی نوین می‌باشم به اینجا آمده‌اید. به همه شما سه دستورالعمل می‌دهم که از ۱۵ اکتبر ۱۹۴۹ به مدت یک سال پیروی نمایید. با جدیت به آن‌ها فکر کنید و هنگام مراجعت به منازلتان، بگذارید از تصمیمتان واقف شوم. من اصلاً رنجیده نخواهم شد اگر یک یا هر سه دستور مقبول شما نباشد؛ اما اگر زمانی قول بدهید تا از هر یک از آن‌ها پیروی نمایید، سپس نباید پیمان‌شکنی کنید. پس قبل از پیمان بستن، عمیقاً به آن بیندیشید.

سه دستور از این قرار می‌باشند:

۱- به پول دست نزنید. ۲- جنس مخالف را لمس نکنید. ۳- روزه، یک روز در هفته به مدت ۲۴ ساعت، فقط چای و آب میل شود.

با توجه به برنامه دارشان که در همیرپور تدارک دیده شد، بابا به آن‌ها فرمودند، "من به یک شرط می‌پذیرم دارشان بدهم. در صورتی که شما این مسئولیت را تقبل نمایید که کسی که برای دارشانم می‌آید نه پاهایم را لمس کند و نه تکریمی به من ادا نماید."

به علت اینکه مردم فقیر همیرپور ذاتاً بسیار روحانی می‌باشند، مردان احساس نمودند که در واقع انجام این کار امکان‌پذیر نمی‌باشد. با این حال به بابا اطمینان خاطر دادند که آن‌ها نهایت سعی خود را به عمل می‌آورند تا مانع از ادای احترام مردم گردند.

بابا روی حرف خود سماجت نمودند، "من پیمان راسختان را خواستارم!"

به علت اینکه مردان نمی‌توانستند با صداقت چنین قولی را بدهند، بابا آن‌ها را نصیحت نمودند، "شما می‌توانید همین حالا به همیرپور بازگردید و مردم را آماده استقبال از من نمایید. هنگامی که آن‌ها کاملاً آماده می‌باشند، به من اطلاع بدهید و من خواهم آمد."

بابا با خواستن از آن‌ها که مقررات زندگی نوین را به زبان هندی به چاپ برسانند به فرمایش خود خاتمه دادند. هنگامی که جلسه به پایان رسید، مردان به قدری متأثر گردیدند که احساس کردند تمایلی به حرف زدن ندارند.

بازگشت آن‌ها به همیرپور جرقه اولیه‌ای بود که در نهایت منجر به آتش عشق بسیار زیادی برای بابا شد به سرعت از این منطقه فقیرنشین در هندوستان مرکزی در حرکت بود.

اشتیاق سرسپردگی مشابه برای بابا نیز در حول و حوش همان مدت در سرتاسر ایالت آندرا در جنوب هند فزاینده شد. دکتر داناپتی رائو هنگامی که در سال ۱۹۴۷ از ملاقات با بابا بازگشت نقش بخصوصی در بروز این پدیده داشت.

کشاو نیگام بعداً تجربه این اولین ملاقات با بابا را بدین صورت به رشته تحریر درآورد.

"۳۰ اوت، ۱۹۴۹، نه تنها متبرک‌ترین لحظه زندگی کنونی‌ام بود، بلکه اوج تمامی لحظات متبرک زندگی‌های قبلی‌ام و دورنمایی طولانی از اقامت موقتی تکاملی را نشان می‌داد، زیرا در آن روز من خدا را به شکل اوتار مهربابا... بر روی زمین مشاهده نمودم."

"شعله عشق بابا بسیار شدید در من زبانه کشید و در برابر آن، تمام دنیا و فعالیت‌های خاکی اش کاملاً پوچ و غیرواقعی به نظر می‌رسید."

## جلسه نهایی

### ۳۱ اوت

به منظور آمادگی برای زندگی نوین، بابا به همه سی و پنج تن مرد دستور دادند تا برای جلسه نهایی در ۳۱ اوت، در ساعت ۸ صبح در سالن مندلی‌ها در مهرآباد پایین حضور به هم رسانند.

در این جلسه بود که قرار بود تعیین نمایند که چه کسانی می‌بایست در زندگی نوین به بابا پیوندند. به همه از قبل اطلاع داده شد تا استحمام نمایند و لباس نوبر تن کنند.

بابا خطاب به دکتر قانی به او هشدار دادند تا به این دستور توجه مبذول دارد. همه می‌دانستند که قانی به قدری تنبل بود که فقط جمعه‌ها حمام می‌کرد و معروف بود که در لباسی که به تن داشت می‌خوابید تا از پوشیدن لباس در صبح اجتناب ورزد.

صبح زود روز بعد، سالن مندلی‌ها توسط پادری یکی از مندلی‌های نخست جارو گردید و تمیز شسته شد و هیچ‌کس تا پیش از زمان تعیین شده حق ورود به سالن را نداشت.

تدارکات ویژه‌ای برای کسانی که از حومه مهرآباد می‌آمدند تهیه دیده شد تا استحمام به موقع‌شان را انجام دهند. هنگامی که قطار رانو صاحب افسری از بمبئی به مهرآباد رسید، اتومبیلی بلافاصله به ایستگاه قطار فرستاده شد تا او را سوار نماید، به علت اینکه وقت زیادی به شروع جلسه نمانده بود. هنگامی که رانو صاحب به مهرآباد رسید، تعجب کرد که او را با شتاب به حمام بردند تا پیش از شروع جلسه استحمام نماید.

مندلی‌های مرد پیش از رسیدن ماشین بابا از مهرآباد در بیرون سالن مندلی‌ها در مهرآباد در انتظار آمدن او بودند. بابا از قبل فرموده بودند که هیچ‌کس نمی‌بایست قبل از ساعت ۸ صبح وارد سالن شود؛ بنابراین، بابا نیز تا وقت مقرر بر روی نیمکتی در ایوان نشستند.

مردان به طور خودمانی به دور بابا جمع شدند. در آن موقع، بابا به گدکار و باباداس اشاره نمودند به جلو بیایند. بابا خطاب به آن‌ها، درحالی که آن‌ها را دست می‌انداختند، فرمودند، "باباداس مریدان بیشتری از من دارد و گدکار مرشدهای بیشتری!"

باباداس ریش و موی بلند داشت و ردای بلندی بر تن می‌کرد در نتیجه غالباً توسط مردم عامی مرشد قلمداد می‌شد. از طرف دیگر، گدکار، به قدری پاک و معصوم بود که هر سادویی (جوینده خدا) را به عنوان روح پیشرفته ملاحظه می‌کرد تا ادای احترام بجا آورد.

بابا با شوخ طبعی با مردان شوخی می‌کردند.

درست رأس ساعت ۸ صبح، بابا از جای خود بلند شدند و به همراه مندلی‌های مرد وارد سالن شدند و برای چند دقیقه‌ای، در گوشه‌ای در پشت صندلی‌اش ایستادند. سپس از پادری خواستند هفت مرتبه از یک طرف سالن به طرف دیگر راه برود که با شوخی اظهار داشتند، "فرض کن گربه‌ای تصادفی جلو راهم سبز شد! قدم زدن‌های پادری هرگونه روح خبیث را دفع خواهد نمود."



بابا بر روی صندلی نشستند درحالی که مردان بر روی زیلوی سبزرنگی که بر روی سنگ فرش پهن شده بود به دور بابا نشستند. از پادری خواسته شد تا ببیند که تمام درها و پنجره‌ها بسته باشند. بعد از اینکه دیدند که به جز برادر بابا بهرام همه حضور دارند و هیچ کس سرزده و بدون اجازه داخل نمی‌شود، بابا به طور مختصر هدف این گردهمایی را توضیح دادند. طرز رفتار بابا جدی بود.

در ابتدا، او به کسانی که از حومه شهر احمدنگر آمده بودند یادآوری نمودند که آن‌ها از فهرست ۱۲۰۰ نفری منتخب گردیدند. (هنگامی که برادر بابا بهرام به موقع نرسید، می‌بایست تا پایان جلسه فرمایش بابا را در بیرون سالن بر روی ایوان استماع نماید.)

بابا ادامه دادند، "از بین اکثریت، من مخصوصاً تنی چند از شما را فرا خوانده‌ام تا در این جلسه مهم حضور یابید. بسیار گوش به‌زنگ و مراقب باشید. آنچه را که می‌شنوید کاملاً مورد تأمل قرار دهید. شما به‌زودی بخشنامه‌ای را دریافت خواهید کرد که بایستی به‌دقت مطالعه و بررسی نمایید و به نتیجه‌ای درست برسید."

سپس از کیقباد، دانکین، خاک صاحب و کالماما خواسته شد تا قسمت‌هایی از اوستا، انجیل، قرآن و باگواد گیتا را به نوبت با صدای بلند قرائت نمایند. قبل از شروع قرائت، بابا فرمودند، "قبل از هر چیز، می‌خواهم برای خود، برای مندلی‌ها و برای همه به شیوه زردشتی، عیسوی، اسلام و هندو از خدا طلب بخشش نمایم."

در پایان این چهار قرائت، با اشاره به تلاوت قرآن خاک صاحب، بابا اشاره داشتند، "اگر خدا با چنین نحوه زیبای قرائت تحت تأثیر قرار نگیرد، پس باید یا ناشنوا باشد یا مرده!"

سپس بابا از صندلی اش برخاستند و همه ایستادند. دعای زیر از طرف بابا با صدای بلند قرائت گردید: من تمام ضعف‌ها و نافرمانی‌ها را که تاکنون از هریک از اصحاب، مریدان و پیروانم سرزده می‌بخشم؛ و خودم را از طرف خودم به خاطر هر رنج و بی‌عدالتی یا عمل نادرستی که ممکن است نسبت به هریک از آن‌ها مرتکب شده باشم می‌بخشم.

سپس بابا اضافه نمودند، "این آخرین مراسم می‌باشد و از این پس دیگر مراسمی نخواهد بود و بعلاوه هیچ دعایی قرائت نخواهد شد."

جلسه شروع شد. بابا به رامجو دستور دادند تا شرح حال مختصری از برنامه‌ها و تدارکاتی را که در خلال جلسات پیشین صورت گرفته بود به اطلاع عموم برساند. دانکین سپس مفاد بخشنامه زندگی نوین و مقررات را به زبان انگلیسی قرائت نمود.

بابا چندین مرتبه صحبت او را قطع نمودند تا بر اهمیت بعضی از مقررات تأکید نموده و ابهامات را روشن سازند. سپس، بابا هشدار دادند، "از همه شما می‌خواهم که این بخشنامه را پیش از اتخاذ تصمیم با نهایت دقت کلمه به کلمه بخوانید. بهتر این است که شما مرا همراهی کنید و از تمامی مقررات و دستوراتم صد درصد پیروی نمایید. باینکه ایمان و عشق و خدمت شما برای من بسیار بیشتر است از آنچه من می‌توانستم برای مرشد خود داشته باشم، ممکن است از عهده این مقررات برنیاید. لذا مگر اینکه آماده باشید که زندگی تارک‌دنیایی را در پیش گیرید و اطاعت محض را بجا آورید، در غیر

این صورت بهتر است همراه من نیاید و از دستوراتی که به شما خواهم داد پیروی نمایید." مفاد کامل بخشنامه زندگی نوین و مقررات به‌قرار زیر می‌باشد:

اینک این اطلاعیه صرفاً به تعدادی از مندلی‌های مرد خطاب می‌گردد که ممکن است بخواهند با بودن در کنار بابا در زندگی جدیدش سهیم گردند. زندگی نوین از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، شروع خواهد شد و همه کسانی که بابا را همراهی می‌کنند ملزم به انجام دستورات و مقررات خواهند بود و مسئولیت نتایج و عواقب متعاقب در بندهای متعدد زیر توضیح داده می‌شوند:

۱- چه کسی باید تصمیم اتخاذ نماید؟

مسئولیت تصمیم‌گیری که آیا بابا را همراهی بکنید یا نکنید بر عهده بابا نمی‌باشد، بلکه فقط و فقط بر عهده هر فردی است که این اطلاعیه را دریافت می‌دارد. هرکس که این اطلاعیه را دریافت می‌کند در نتیجه باید خودش تصمیم بگیرد و بابا را فقط با پاسخ واضح و شفاف "آری" یا "خیر" از این تصمیم باخبر سازد.

۲- در صورتی که پاسخ شما "خیر" باشد پیامد آن چه خواهد بود؟

در صورتی که شما تصمیم بگیرید که بابا را همراهی نکنید و اگر شما بابا را به‌طور شفاف و بدون ابهام از این تصمیم مطلع سازید، قطعاً ارتباط معنوی‌تان با بابا، با علم بر اینکه او سدگرو (مرشد کامل) می‌باشد، قطع شده لحاظ نخواهد شد. همه کسانی که بدین‌سان به‌طور شفاف و صریحاً بابا را مطلع می‌سازند که او را همراهی نمی‌کنند، قبل از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، دستورات قطعی را در خصوص اینکه چه کار بکنند از بابا دریافت خواهند کرد. آن دستورات می‌تواند از هر نوع باشد و باید پیروی شود.

۳- در صورتی که شما نتوانید تصمیمی اتخاذ نمایید، چه عواقبی را به دنبال خواهد داشت؟

در صورتی که شما به طریقی نتوانید تصمیم بگیرید و یا نتوانید به طریقی بابا را به‌وضوح و صریحاً از تصمیمتان مطلع سازید، تمامی ارتباطات معنوی و ارتباطات دیگران، خودبه‌خود برای همیشه با بابا قطع خواهد شد.

۴- اگر پاسخ شما "آری" باشد چه کسی مسئول نتایج و عواقب متعاقب می‌باشد؟

برای کسانی که تصمیم می‌گیرند بابا را همراهی نمایند مسئولیت هر اتفاق در پیشگاه خدا فقط و فقط بر عهده آن‌هاست، نه بابا. به‌منظور روشن ساختن این شرط مهم مسئولیت فردی، بابا از همه می‌خواهند تا به نکات زیر توجه نمایند:

۱- در این زندگی نوین که وارستگی کامل می‌باشد، شما کاملاً با هرگونه رفتار خوب و بد مواجه خواهید شد که ممکن است دیگران بر شما روا دارند. هر اتفاقی که بیفتد صرفاً شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

۲- در صورتی که با همراهی بابا، وضعیت وابستگی‌تان، کارت‌تان یا امورات شخصی‌تان به هر صورت بدتر شود، در پیشگاه خدا فقط شما مسئول خواهید بود. با توجه به این مسئولیت، شما باید به‌طور حتم بدانید که فرصتی نخواهید داشت تا با وابستگی‌تان و مابقی از طریق ملاقات، نامه‌ها و تلگراف‌ها و غیره تماس حاصل نمایید.

۳- در صورتی که به دلیل خستگی جسمی یا ذهنی، در معرض گرما و سرمای شدید، بی غذایی، غذای ناسالم، بی آبی، آب غیر بهداشتی، بیماری عفونی از هر نوع و غیره و ... قرار بگیرید، به بستر بیماری بیفتید یا بمیرید، صرفاً شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

۴- در صورتی که بابا به شما دستوری بدهند که احتمالاً منجر به زندانی شدن شما گردد، یا مورد دشنام قرار بگیرید و یا حتی به قتل برسید صرفاً شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

۵- در صورتی که شما از بابا نافرمانی کنید و او شما را از خود براند، شما نباید بابا را به خاطر سرنوشتتان و هر آنچه تقدیر پیش آورد در پیشگاه خدا مسئول بدانید. در صورتی که بازم، بدون هیچ گونه تقصیری از جانب شما، بابا شما را از خود براند، شما نباید او را به خاطر این موضوع در پیشگاه خدا مسئول بدانید. در مورد این دومی ارتباط معنوی تان با بابا در هر صورت ادامه می یابد و او دستورات ویژه ای را به شما خواهند داد که باید پیروی نمایید.

۶- تصمیمی را که شما بر عهده بابا محول می نمایید توسط او غیر قابل فسخ منظور خواهد گشت و هنگامی که آن به عهده او محول شده است هیچ گونه تغییری در تصمیم را از جانب هیچ کس نخواهد پذیرفت؛ بنابراین، اگر مطابق تصمیمتان (چه "آری" و چه "خیر") عمل نکنید و هم چنین اگر بعد از همراهی با او به خاطر شکستن هر یک از دستوراتش از پیش او رانده شوید، می توانید به هر کجا که مایلید بروید و هر کاری را که دوست دارید انجام دهید و ارتباط معنوی تان با بابا خود به خود برای همیشه قطع می گردد و صرفاً شما در پیشگاه خدا برای آن مسئول خواهید بود.

۷- چنانچه، در نتیجه اخراج شدن شما توسط بابا، دست به عملی خلاف بزنید، مثل اعتیاد به الکل و مواد مخدر، چنانچه مرتکب عمل بسیار بدی چون خودکشی شوید، یا کاری را انجام دهید که ممکن است دیر یا زود منجر به مرگ شما گردد، فقط شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

## اطلاعیه رسمی برای کسانی که تصمیم دارند بابا را همراهی نمایند

در صورتی که شما مصمم هستید که بابا را همراهی نمایید، شما باید در ۳۱ اوت، ۱۹۴۹، با جدیت و با خلوص کامل در پیشگاه خدای بی شکل و مطلق و در حضور بابا اعلام نمایید که این تصمیم را به خواست خود اتخاذ نموده‌اید و اینکه، نتایج و عواقب آن هر چه که باشد، صرفاً شما مسئول خواهید بود.

### سوگند نهایی توسط بابا

در ۳۱ اوت، ۱۹۴۹، بابا در حضور مندلی‌ها در ارتباط با تصمیمش درباره زندگی نوین که از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، آغاز خواهد شد برای آخرین بار سوگند یاد خواهند کرد.

### مقررات برای کسانی که بابا را همراهی می‌کنند

کسانی که بابا را همراهی می‌کنند مقرراتی را که ملزم به انجام آن هستند از این قرار می‌باشند:

۱- اولاً، همه آن‌هایی که بابا را همراهی می‌کنند باید به‌طور حتم بدانند که آن‌ها حتی کمترین سود معنوی یا مادی، یا در واقع هیچ‌گونه سودی مشابه آن را دریافت نخواهند کرد. برعکس، آن‌ها باید برای هرگونه ناامیدی و مصیبت آماده باشند.

۲- اگر به هر طریقی جسماً ناتوان گردید، یا ضعیف و بیمار شوید، شما نباید بابا را همراهی کنید مگر اینکه آماده مردن شوید. نباید انتظار درمان دارویی، پرستاری و مراقبت ویژه از هر نوع روحی یا جسمی داشته باشید. برعکس، بابا از شما انتظار دارند از او مراقبت نمایید.

۳- شما باید آماده باشید تا در ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، به بابا بپیوندید.

۴- بابا امکان دارد با پای پیاده از جایی به جای دیگر بروند یا در محلی به‌طور نامشخص اقامت نمایند. به هر کجا که می‌روند یا در هر جایی که می‌مانند، شما باید همراه او باشید.

۵- هیچ‌گونه امکانات رفاهی وجود نخواهد داشت به‌جز امکانات زیر، چنانچه موجود باشند: غذا، پوشاک و حداقل امکانات برای خوابیدن، حداقل امکانات برای توالی رفتن، یک بشقاب، لیوان و قاشق.

۶- در این زندگی نوین، شما نباید از بابا انتظار داشته باشید تا شوخ‌طبعی خود را با شما حفظ کنند یا ضعف‌های شما را نادیده انگارند. برعکس، بابا از شما انتظار خواهند داشت تا شوخ‌طبع باشید.

۷- شما نباید از بابا انتظار داشته باشید که نظرش (نگاه الهی) را بر شما داشته باشند یا معجزه نمایند، یا با استفاده از "کلید" معنوی شما را از گزند بیماری، خطر، اسارت، مرگ، یا مشکلات و بدبختی از هر نوع محافظت کند یا نجات بخشد. در واقع، بابا ممکن است کلاً به قدری بی دفاع گردد که شاید نتواند حتی از خودش دفاع نماید.

۸- شما می‌توانید بابا را به‌عنوان اوتار، خدا، شیطان، یا هر چیز و هرکسی که دوست دارید قبول داشته باشید، اما چنانچه بابا را همراهی می‌کنید، باید بدانید که، باینکه او ممکن است در میان شما مثل یک برادر یا دوست زندگی کند، او در واقع، مرشدتان خواهد بود که شما باید بی‌چون و چرا از او اطاعت

نمایید.

## دستورات فوق العاده

هشت دستور بالا از دستورات جاری است که برای همه کسانی که بابا را همراهی می‌کنند اعمال خواهد شد. چنانچه شما، ناآگاهانه یا بدون منظور هر یک از این هشت دستور جاری یا هر دستور دیگری از او را بشکنید، بابا شما را خواهند بخشید و افکار شهوت، خشم و حرص را به‌عنوان گناه منظور نخواهند کرد.

علاوه بر این هشت دستور جاری، بابا ممکن است هرگونه دستوری را در هرزمانی بدهند که شما باید پیروی نمایید. به‌هرحال چنین دستوراتی، از نوع معنوی (برای مثال، مراقبه یا تکرار ذهنی نام خدا) نخواهد بود و شما نباید انتظار دریافت دستورات روحانی نامبرده را از بابا داشته باشید. شما باید هر دستوری را که او به شما می‌دهند اطاعت نموده و باید بدانید که بابا امکان دارد به شما دستور بدهند تا هر کاری را چه خوب و چه بد به انجام رسانید.

برای مثال، او امکان دارد به شما دستور دهند تا هرگونه رفتاری را نسبت به شخص او انجام دهید، مثلاً بر او تف بیندازید، او را لگد بزنید، به او فحش بدهید و غیره و شما باید از چنین دستوراتی بی‌درنگ اطاعت نمایید و بابا نیز باید سرش را بر روی پاهایتان قرار دهد یا پاهایتان را بشوید و شما نباید اعتراض نمایید یا عدم تمایل خود را نشان دهید یا هیچ‌گونه احساسی را از اینکه بابا این‌گونه کارها را انجام می‌دهند بروز دهید.

چنانچه شما کمترین اعتراض، بی‌میلی یا حساسیت در هر عملی که احتمال وقوع آن می‌رود از خود بروز دهید، بابا باید شما را از پیش خود براند.

## نتیجه‌گیری

بایستی به‌وضوح درک گردد که، اگرچه مقررات و دستور جاری که در فهرست این اطلاعیه قرار گرفته قطعاً بر آن‌هایی اعمال می‌گردد که تصمیم دارند بابا را همراهی نمایند، بابا خودش نه‌تنها موظف به انجام هیچ‌گونه دستور یا مقرراتی نمی‌باشند، بلکه همواره کاملاً آزاد می‌باشند تا هر نوع دستوری را به هرکس بدهند و اینکه چنین دستوراتی امکان دارد تغییر یابند یا حتی یک یا همه دستورات جاری و مقررات را ملغی سازند.

باین حال، در تنها موردی که بابا نه‌تنها آزاد نمی‌باشند، بلکه عمداً خود را مقید می‌سازند، در خصوص اولین دستوری است که در فهرست این اطلاعیه قرار دارد - بدین مفهوم که همه کسانی که بابا را همراهی می‌کنند باید قدر مسلم بدانند که آن‌ها به‌هیچ‌وجه هیچ‌گونه سودی را دریافت نخواهند کرد و اینکه آن‌ها باید برای هرگونه ناکامی و مصیبت آمادگی داشته باشند. این دستور برای همیشه بلا تغییر باقی خواهد ماند و توسط بابا عوض یا ملغی نخواهد شد.

بعلاوه، باید کاملاً روشن گردد که بابا هم‌چنین برای کسانی که او را همراهی می‌کنند هیچ‌وقت هیچ دستوری را نمی‌دهند که آن‌ها را از تعهد مسئولیت فردی‌شان در پیشگاه خدا در قبال نتایج و عواقب

متعاقب احتمالی معاف نماید؛ بنابراین، چنانچه شما تصمیم دارید بابا را همراهی نمایید، شما باید این تصمیم را با ایمان کامل در پیشگاه خدا بگیرید که برای هرگونه نتایج و عواقبی همواره فقط و فقط شما مسئول می‌باشید و بابا هیچ‌وقت دستوری نخواهند داد که این مسئولیت را تغییر داده یا ملغی سازند. امکان دارد که شما احتمالاً این آزادی عمل بابا را در تصمیم‌گیری به‌عنوان اظهاری غیر مستقیم قلمداد نمایید که شما ممکن است در هر موقعی از او بخواهید بعضی از مقررات یا دستور را تغییر داده یا ملغی سازند؛ بنابراین بگذارید روشن گردد که هنگامی که شما تصمیمتان را بر عهده بابا محول نموده‌اید که او را همراهی خواهید کرد، چنانچه از این آزادی عمل او سوءاستفاده نمایید و از او بخواهید شرط یا دستوری را تغییر داده یا ملغی نمایند، این به‌مثابه انصراف در تصمیمتان برای همراهی با او خواهد بود. شما باید این اطلاعیه را به‌دقت بخوانید و آن را نکته به نکته مطابق با شرایط خود اعمال نمایید و تصمیمی درست، صریح و شفاف اتخاذ کنید که باید به شکل پاسخ ساده «آری» یا «خیر» باشد و نه چیزی دیگر.

هنگامی که قرائت اطلاعیه به اتمام رسید، سکوتی عمیق در سالن حکم‌فرما شد. عظمت و اهمیت جدی زندگی نوین می‌توانست احساس شود. بابا سپس اظهار داشتند، "بعد از سوگند در پیشگاه خدا، نسخه‌ای از بخشنامه و مقررات به همه داده خواهد شد، و بعد از مطالعه دقیق و تعمق کافی هر یک می‌بایست ظرف مدت چهار ساعت آن نسخه‌ها را با جواب قطعی «آری» یا «خیر» بازگردانند." در طول این مدت، هیچ‌کس نمی‌بایست درباره هیچ موضوعی با کسی صحبت نماید. هرکس می‌بایست کاملاً خودش تصمیم اتخاذ کند. سپس به مردان صرفاً کمتر از یک ساعت وقت اختصاص داده شد تا تصمیم بگیرند که آیا در زندگی نوین به بابا می‌پیوندند و سؤالات دیگری اجازه نداشتند از او بپرسند. آن‌هایی که به زبان انگلیسی آشنایی نداشتند به زبان مراتی برایشان ترجمه گردید. سپس آخرین سوگندنامه بابا که از قبل تهیه دیده شده بود، توسط دکتر دانکین قرائت گردید. در آن سوگندنامه، بابا اعلان داشتند که پایان سبک قدیم و آغاز سبک جدید زندگی برای خودش و پیروانش بود.

بابا از صندلی‌اش برخاستند و در مقابل کتب الهی رو به دیوار و پشت به مندلی‌های مرد ایستادند و برای مدتی به حال ایستاده باقی ماندند که دانکین سوگندنامه زیر را قرائت نمود:

در حضور خدای مطلق که اصلانش خود را او می‌دانند و معتقدانش به حضور همه‌جا گسترده او، دانش بیکران او، قدرت بیکران او، عشق بی‌حد و رحمت بیکران او معتقدند، در حضور این هستی بیکران، بابا از طرف خود و پیروان خود برای تمام ضعف‌های فکری، جسمی و اخلاقی که گناه نامیده و برای تمام دروغ‌گویی‌ها و اعمال نادرست و برای کلیه اعمال ناپاک و خودخواهانه طلب بخشش می‌کند.

در حضور این خدای بیکران که همیشه بوده و همیشه هست و همیشه خواهد بود، بابا امروز برای زندگی نوین تصمیم می‌گیرد تا او و آن‌ها که او را همراهی می‌کنند از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، بدان قدم نهند و تا پایان به آن ادامه دهند. این زندگی نوین به نحو کامل بر آنچه بابا در بخشنامه مقررات دیکته نموده

بنا خواهد شد و بابا از خدا می‌خواهد به او کمک نماید تا او نیز مانند همراهان خود در زندگی نوین همواره از آن‌ها پیروی نماید.

### بابا

بعد از اینکه سوگندنامه قرائت شد، بابا بار دیگر تأکید ورزیدند که تصمیم او و تصمیماتی که آن‌ها در این روز اتخاذ می‌کنند بلا تغییر و همیشگی خواهد بود.

به سه نفر از مندلی‌ها این دستورات داده نشد، مع‌ذک از آن‌ها خواسته شد تا سوگند یاد کنند تا وظایف مشخصی که توسط بابا به آن‌ها محول می‌شود را به انجام رسانند:

سیدو مسئولیت مراقبت از دو مست محبوب بابا به نام علیشاه (باپچی) و محمد را عهده‌دار شد. جنگل مسئول رسیدگی به مایحتاج خانواده‌هایی بود که بر روی تپه مهرآباد زندگی می‌کردند و جمادار نگهبان شب آن‌ها بود.

کریشنا نایر نگهبان شب سابق بابا، اشتیاق داشت تا به مسئولیتش در زندگی نوین ادامه دهد. در عوض، بابا به او دستورات ویژه‌ای دادند تا معابد، زیارتگاه‌ها و اماکن مقدس مشهور در هند که به مذاهب اصلی اختصاص داشتند را زیارت نماید. به او دستور داده شد تا در هریک از این مکان‌های مقدس سجده کند و نام "مهربابا" را ذکر نماید. به ویشنو دستور داده شد به کریشنا ۲۰۰۰ روپیه برای مخارجش داده شود.

بابا با خواستن از مردان که برای صرف نهار بروند به جلسه خاتمه دادند، اما گفتند که غذا میل نمی‌کنند تا اینکه تصمیمات به امضا رسیده خود را در دست‌هایش بگذارند.

در ظرف دو ساعت، کلیه تصمیمات در دست بابا قرار گرفت. بسیاری از تصمیمات شگفت‌انگیز بود. جال کراوالا (والا<sup>۲۳</sup> به معنی "شخصی که انجام‌وظیفه می‌کند") که بابا او را به‌عنوان مسئول تدارکات گماشته بودند، تصادفاً نسخه‌ای از مقررات را دریافت کرد که با پاسخ مثبت امضاء نمود. او بی‌درنگ آماده بود تا مقام بلندپایه دولتی خود را رها نماید و به زندگی نوین بپیوندد.

بابا با ارائه دعای بعدی این اشتباه را برطرف نمودند. جال سپس از همراهی با بابا معاف گردید، مع‌ذک به‌عنوان یکی از مسئولان تدارکات، به او دستور داده شد تا بماند و او آماده بود تا هر درخواستی از بابا را در زندگی نوین به انجام رساند.

بابا هم‌چنین به جواب منفی پادری ظاهراً تعجب‌نشان دادند و اظهار داشتند، "من می‌خواستم که او مرا همراهی نماید و این تصمیم منفی او مرا ناراحت کرده است، اما درعین حال، از این بابت خوشحال هستم، زیرا پادری یکی از چهارستون مهرآباد می‌باشد و با علم بر اینکه در صورتی که سه ستون دیگر - پندو، ویشنو و ادی سینیور که مرا همراهی می‌کنند، سقوط کنند، لااقل یک ستون در رزرو خواهد بود."

درواقع، بر اساس گفتگوهای خصوصی بسیار با بابا، پادری به این نتیجه رسیده بود که به نفع او می‌شد که در رزرو بماند و گوش‌به‌فرمان و آماده خدمت در خلال زندگی نوین باشد. در جواب به گدکار و دکتر دشموخ که هر دو پاسخ "خیر" داده بودند، بابا اظهار داشتند، "الهی خدا گدکار را همیشه در دل من نگاه دارد!" و درباره دشموخ چنین فرمودند، "دشموخ همیشه نزدیک من و عزیز من خواهد

بود."

بعد از اینکه کلیه پاسخ‌ها به دقت بررسی شدند، بابا از مردان خواستند تا به سه گروه تقسیم شوند که به عنوان "گروه مثبت"، "گروه منفی" و "گروه تدارکات" شناخته می‌شدند.

دستور کلی برای گروه منفی این بود که می‌بایست به دستورات بابا کما فی السابق ادامه دهند. در مورد مانک متناهی استثنای قائل گردیدند که به او اجازه داده شد بعداً به بابا پیوندد چنانچه مشکلات مرکز بزرگ بابا در بمبئی به نام مهر جاپا مندل را تا قبل از یکم ژانویه، ۱۹۵۱، مرتفع سازد. تا این موقع، گروه مثبت ۲۴ نفر بودند. بعداً چندین نفر می‌بایست حذف می‌شدند، بالاخره، صرفاً ۱۶ نفر آماده شدند تا بابا را در زندگی نوین همراهی نمایند.

این مردان ملزم گردیدند بین اول تا پنجم اکتبر، ۱۹۴۹، در مهرآباد باشند. بابا فرمودند، "آمادگی کامل داشته باشید. چنانچه مشکلاتی وجود دارد، سعی کنید بر آن‌ها غلبه نمایید، اما مرا از مشکلاتتان باخبر نسازید یا در خصوص آن از من سؤالی نکنید... تا صبح اول اکتبر در مهرآباد حاضر باشید. هنگامی که پا به خاک مهرآباد می‌گذارید، به همراه خود پول نداشته باشید. با لباسی که معمولاً می‌پوشید در اینجا باشید، نه لباس دیگری. به هر حال شما می‌توانید یک کمبل (پتوی پشمی زبر) به همراه خود بیاورید. همین و بس!"

هنگامی که بابا سالن را ترک می‌کردند تا به مهرآباد بازگردند، اتفاقی رخ داد که بر سختی و مشقتی که در زندگی نوین انتظار می‌رفت اشاره داشت. دکتر قانی و دکتر دولت سینگ باهم بیرون، در ایوان ایستاده بودند و هر دو در برگه‌های مقررات، پاسخ "آری" داده بودند. قانی داشت سیگار می‌کشید و بابا به پیش او رفت و سیگار را از دهانش درآورد و مابین لب‌های دولت سینگ گذاشت. از آنجا که دولت سینگ یک سیک بود، مطابق با اعتقادات مذهبی اش کشیدن سیگار برای او مطلقاً غدغن می‌باشد، باین حال او با خوشحالی سیگار را پذیرفت و آماده کشیدن آن شد.

بابا به دولت سینگ فرمودند، "تو از امتحان سرفراز بیرون آمدی" و سیگار را از دهانش بیرون آوردند و دوباره به قانی پس دادند.

## برنامه زندگی نوین به تدریج شکل می‌گیرد

در طول جلسات ماه اوت در مهرآباد، بابا چندین مرتبه اقرار نمودند که از اینکه در زندگی نوین به کجا می‌روند هیچ اطلاعی نداشتند! اما بعد از اول سپتامبر، هنگامی که جلسات در سالن مندلی‌ها ادامه یافت، بابا تصمیمی اتخاذ نمودند. اولین چیزی را که بابا اظهار داشتند این بود که خیال دارند قطعه زمینی را در شمال هند نزدیک شهرهای مقدس ریشی کش و هاریدور خریداری نمایند.

به ککی دسای مرید بسیار قدیمی از دهلی مسئولیت یافتن مکانی مناسب محول شد که بابا قصد داشتند آنجا را مقر اصلی زندگی آینده‌اش بنمایند که توأم بود با "درماندگی و ناامیدی."

از رامجو و داکه فالکر دو تن از مندلی‌های نخست بابا خواسته شد تا در موقع خرید زمین دقت کافی به عمل آورند که به نام یک یا دو نفر از گروه مثبت برای مدت‌زمان مشخصی باشد، بعد از آن مدت مالکین می‌بایست زمین را یکجا واگذار نمایند.



بابا فرمودند که او و آن‌هایی که او را همراهی می‌کنند می‌بایست با پای پیاده به این مکان در شمال هند سفر کنند و دیرتر از نوامبر، ۱۹۴۹، به آنجا نرسند. در ابتدا، بابا خیال داشتند از ۱۶ اکتبر از مهرآزاد عزیمت نموده و به اورنگ‌آباد که تقریباً در فاصله ۷۵ مایلی شمال احمدنگر قرار دارد پیاده بروند. در آنجا او و همراهانش قرار بود به مدت دو ماه و نیم در پیتان<sup>۲۴</sup> و کلاباد، اقامت نمایند، مکانی که مرشد خودش، سای بابا زندگی روحانی اش را آغاز نمود.

سپس، در عمل، بابا تصمیم گرفتند بجای اورنگ‌آباد، از احمدنگر به شهر سیروور (هم‌چنین به نام قودنادی شناخته می‌شود) که در جاده پونا قرار دارد پیاده بروند و از آنجا با اتوبوس یک‌راست به شهر بلگائیم در فاصله ۲۵۰ مایلی جنوب، نزدیک ساحل غربی هند در ایالت کارناتاکا عزیمت نمایند.

بابا فرمودند، "منزل محقری در بلگائیم وجود دارد که خانم‌ها می‌توانند اقامت نمایند و مردان می‌توانند در فضای آزاد بیرون بمانند! هم‌چنین چاهی با آب آشامیدنی خوب وجود دارد. بلگائیم به آنان که مرا همراهی می‌کنند فرصتی می‌دهد تا زندگی آینده خدمت، در یوزگی، ناتوانی و درماندگی و غیره را، تحت مقررات زندگی نوین انجام دهند."

خویشاوندان و یاشنو، یکی از مندلی‌ها صاحب ملکی در بلگائیم بودند و آن را برای استفاده به بابا واگذار نموده بودند، بنابراین ویشنو جلوتر از گروه رفت تا آن را برای بابا و همراهان زندگی نوین آماده نماید.

به‌منظور اجتناب از بازجویی سرزده پلیس از فعالیت‌های بابا، هنگامی که او به شهر بلگائیم رسیدند، از سروش که شهردار احمدنگر و بانفوذ بود خواست تا با رئیس پلیس آنجا تماس برقرار نماید و آن‌ها را از اقامت آینده‌اش مطلع سازد.

بابا سپس به پادری دستور دادند تا کاروانی را درست کند که مجهز به چهارچرخ اتومبیل باشد، اما طراحی آن به‌گونه‌ای باشد که توسط دو گاو نر کشیده شود. این کاروان می‌بایست در سفر با پای پیاده از پیش تعیین شده به شمال هند به‌منظور پناهگاهی در شب مورد استفاده خانم‌ها قرار بگیرد. پادری می‌بایست رسیدگی نماید که کاروان و گاوها تا قبل از ۱۵ دسامبر به شهر بلگائیم انتقال داده شوند.

بابا در خصوص زندگی نوین قریب‌الوقوع به مندلی‌ها هشدار دادند که در پیروی از مقررات مراقب باشند و فرمودند:

انجام دقیق مقررات بعد از ۱۵ اکتبر شروع خواهد شد، من سعی می‌کنم تا آنجا که می‌توانم به شما کمک نمایم تا همه بتوانید تا به آخر به من وفادار باقی بمانید. ابداً مسئله امتحان و آزمایش مطرح نیست. بعد از این همه سال که در نزد من بوده‌اید دیگر چه امتحانی باقی می‌ماند؟ این واقعیتی است که زندگی نوین بسیار دشوار و از بعضی لحاظ حادثه‌انگیز خواهد بود. کوتاه‌فکری است اگر کسی تصور کند که من احتمالاً عمداً موقعیتی را به وجود خواهم آورد تا فردی را از خود برانم! به چه دلیل باید این کار را بکنم؟ مثلاً، از دکتر دانکین خواسته‌ام برای انجام مسئولیتی خاص برای من به غرب برود و او دلیلی نداشت تا عدم رضایت خود را در انجام آن ابزار دارد!

همین‌که پا به زندگی نوین نهادیم همه باید نتایج و عواقب ضعف‌های خود را، اگر چنانچه نتوانند این

ضعف‌ها را بر طبق مقررات در کنترل خود قرار دهند بر عهده بگیرند.

هرچند تاکنون کاملاً روشن ساخته‌ام که مسئولیت هیچ‌کس را به هیچ‌وجه نخواهم پذیرفت، با این وجود خواهان این هستم که آنان که پاسخ مثبت داده‌اند تا به آخر نزد من باقی بمانند و برای اینکه عملاً به آن‌ها کمک کنم، تصمیم گرفته‌ام اقامت دو ماه و نیم اول در بلگائیم به‌عنوان دوره تعلیمات ابتدایی همراهان به حساب آورم تا برای مقصد نهایی یعنی وارستگی کامل، راه را هموار سازم.

وقتی اشاره به پولی شد که کاکا بریا باید همراه داشته باشد، بابا توضیح دادند، "ما باید برای حیوانات زبان‌بسته در کاروان پول تهیه کنیم اما بعد از اول ژانویه، ۱۹۵۰، تحت هیچ شرایطی هیچ‌کس نباید انتظار داشته باشد که حتی یک سنت توسط کاکا برای کسی هزینه شود. به‌جز برای آذوقه حیوانات و قطعاً برای تعمیرات اجتناب‌ناپذیر کاروان خانم‌ها."

بابا در طول جلسات مهم و فعالیت شدید در ارتباط با منحل نمودن اشراکات، گه‌گاهی با شوخی و مزاح و بازی‌های چون لانگورچا جو را آرام می‌ساختند. بابا روزی در خصوص شوخ‌طبعی و داشتن روحیه شاد در چنین برهه از زمان اظهار داشتند، "خدا را شکر که بازهم می‌توانیم بخندیم!"

## آخرین هفته‌های قبل از عزیمت

در طول ماه سپتامبر، بابا غالباً به مهرآباد می‌رفتند تا برای مذاکره درباره زندگی نوین و تدارکات نهایی در ارتباط با پایان بخشیدن به زندگی قدیم شرکت نمایند. در ۲۶ سپتامبر، بابا ملاقاتی با رئیس دادگاه داشتند و رسماً مدیریت مهرآباد را به نریمان، مهرآباد پایین را به مهرجی و مهرآباد بالا را به سروش دادند.

دو روز بعد، ادی سینیور بابا را به همراه ایرج و بیدول با ماشین به پونا برد که آن‌ها در منزل بیندرا، خانه پایا و گای مای جساوالا والدین ایرج اقامتی کوتاه‌مدت داشتند.

به این زوج سرسپرده، بابا فرمودند، "سلطون (همسر بیدول) و دخترانش را مثل اعضای خانواده خودتان و هم‌چنین از ولوپاور<sup>۲۵</sup> به همین طریق مراقبت کنید. من این مسئولیت را به شما محول می‌نمایم و شما با انجام آن به من خدمت خواهید نمود."

خانواده جساوالا بی‌درنگ پذیرفتند تا از این مندلی‌های زن که سال‌ها در مهرآباد زندگی می‌کرده‌اند مراقبت نمایند.

قبل از عزیمت، بابا به برادر ایرج مروان فرمودند، "من ایرج را به همراه خود می‌برم، وظیفه او مراقبت از من می‌باشد و وظیفه تو مراقبت از خانواده‌ات می‌باشد."

ایرج که همراه نزدیک بابا بود از تصمیم بابا برای بازگشت به زندگی نوین اطلاع داشت، اما خانواده‌اش هیچ اطلاعی از قبل برای بازگشت جدی بابا نداشتند. هرچند آن‌ها این واقعیت را به سختی می‌پذیرفتند، کل خانواده جساوالا از اینکه بابا را هرگز نمی‌دیدند سخت‌یکه خوردند. به دلیل اینکه او مرکز و محور همه زندگی‌هایشان بود!

بدتر از همه، آن‌ها هم‌چنین مجبور بودند از ایرج محبوبشان آخرین وداع را بکنند.

در آخر اوت پایا جساوالا در جلسات مهرآباد حضور یافت. او در حضور بابا گفت که تسلیم تصمیم بابا برای بازگشت به زندگی نوین می‌باشد، اما هنگامی که به منزلش در پونا بازگشت آنچه اتفاق افتاد به شدت بر روح و روان او اثر گذاشت.

روزی، به هنگام صرف ناهار با خانواده‌اش، از دست یکی از دخترانش به نام "مانو" بسیار عصبانی شد و ناگهان کنترلش را از دست داد و بر صورت او سیلی زد. همه اعضای خانواده از این عمل سخت یکه خوردند. سپس او بی‌درنگ بشقاب غذایش را کنار گذاشت و به اتاق دیگر رفت که بر روی زمین نشست و به زیر گریه زد.

مروان برادر ایرج به پیش پایا رفت و پایا در اندوهش از مروان سؤال کرد، چه به سرم آمده؟ من بسیار گیج و متعجب می‌باشم زیرا هرگز تاکنون دستم را بر روی فرزندانم بلند نکرده‌ام! این نمونه‌ای است از اینکه چگونه بازگشت قریب‌الوقوع بابا دل‌های دوستانان نزدیکش را منقلب ساخت. خوشبختانه مانو از دست پدرش دلخور نشد و درک نمود که پدرش تا چه حد ناراحت می‌باشد، زیرا او نیز به خاطر رفتن بابا سخت اندوهگین بود.

زمانی که در پونا بودند، بابا هم‌چنین از منزل دوران طفولیتش بازدید به عمل آوردند که او برادرانش بهرام و جال و خانواده‌اش را دل‌داری دادند. بابا نه تنها برادر بزرگ‌تر آن‌ها بود، بلکه مرشد محبوبشان بود و او داشت می‌رفت و آن‌ها را با غم و اندوه دلشان ترک می‌کرد. هرچند دور شدن برادری می‌تواند دردناک باشد، اما توصیف دور شدن محبوب انسان غیرممکن می‌باشد. تنها دوستان واقعی، خوش‌اقبال این را دارند که اشک‌های اشتیاق بر گونه‌هایشان جاری شود. هنگامی که بهرام، پرین و جال گریه می‌کردند، اشک‌های شوق آن‌ها قدرت پاک نمودن ضعف‌های بی‌شمارشان را داشت.

هنگامی که دکتر قانی به زندگی نوین پیوست، بابا هم‌چنین به دیدار خانواده او رفتند و با حمایت و دلگرمی همسر او را دل‌داری دادند. بابا سپس پونا را ترک نمودند و به بمبئی رفتند که در آشیانا منزل نریمان و ارنواز دادچانجی سکنی گزیدند. هنگامی که در آنجا بودند، مهرآزاد را به نریمان و ارنواز واگذار نمودند.

باینکه این ملک حالا قانوناً به آن‌ها تعلق داشت، این زوج محبوب همواره مهرآزاد را به‌عنوان خانه بابا لحاظ نمودند و مسئولیت نگهداری از آن را به‌عنوان امتیازی پذیرفتند.

بابا هم‌چنین هنگامی که در بمبئی بودند تعدادی از نزدیکانش از جمله دینا تالاتی و فرزندان او را ملاقات نمودند. بابا در گفتگو با او در خصوص عشق، فرمودند، "شخص باید چنان محبوب را دوست داشته باشد که با وجود اینکه در آتش عشق می‌سوزد، هرگز نباید شکایتی بر لبان خود جاری سازد."

۵ اکتبر روز مقرر برای گروه مثبت بود تا به مهرآباد بیایند. تجربه بال ناتویکی از مردان منتخب زندگی نوین، نگاهی اجمالی به تدارکات لازم برای شروع زندگی نوین را می‌دهد.

بعد از جلسه ۳۱ اوت "بال" به محل اقامتش در کوردوادی مراجعت نمود و به مدرسه‌ای که کار می‌کرد، رفت و استعفای خود را تقدیم مدیر نمود. همکار او از این عمل بال تعجب کرد و از او خواست در تصمیمش تجدیدنظر نماید، او مصمم بود تا همه‌چیز را ترک گوید و در طول این مدت بسیار

احساس بی خیالی می‌کرد، حالتی متفاوت از شخصیت او. در واقع در طی چند هفته بعد، بال احساس کرد که نسبت به دنیا مرده است، ولی زنده‌تر از همیشه بود.

گروه مثبت صرفاً اجازه داشتند تا به یکی از اعضای خانواده تصمیم خود را مبنی بر پیوستن همیشگی به بابا اظهار دارند. بال برادر کوچک‌تر خود را انتخاب نمود و تمامی اموال و حساب بانکی‌اش را به نام او کرد. هنگامی که بال دوستان و اقوامش را دید، گمان کرد که آن‌ها فکر می‌کنند که او دیوانه شده است. او، در دلش از آن‌ها خداحافظی کرد، به دلیل اینکه نمی‌بایست دوباره هیچ‌وقت آن‌ها را ببیند.

بال همچنین پیش از عزیمت کارهای دیگری داشت تا به انجام رساند، زیرا بابا تصمیمش را در خصوص آنچه لازم بود در زندگی نوین آورده شود، تغییر دادند.

در ابتدا، بابا فرموده بودند که آن‌هایی که به او ملحق می‌شوند صرفاً اجازه داشتند یک پتوی پشمی با خود بیاورند. بعداً، او نامه‌ای با فهرستی طولانی از اقلامی ارسال داشتند که مندلی‌های مرد ملزم به آوردن آن بودند.

در خصوص لباس، برای آوردن سه کافنی (لباس بلند) و یک جفت کفش موافقت به عمل آمد.

این بدین معنی بود که بال می‌بایست برای اندازه‌گیری جامه‌اش به پیش یک خیاط برود و همچنین می‌بایست کفشی خریداری نماید که سال‌ها عادت به پا کردن آن ندارد. کامیونی هم با ابعاد مشخص مورد نیاز بود که متعلقات خریداری شده و بسته‌بندی شده بال را برای زندگی نوین حمل نماید.

بال درست پیش از رفتن به کوردوادی آخرین دستور را از بابا دریافت نمود که کارت شناسایی با عکس خودش که به امضاء مأمور دولت رسیده باشد را تهیه نماید. بابا فرموده بودند که چنانچه کسی در زندگی نوین بیمار شود، او نمی‌بایست از هیچ‌کس انتظار داشته باشد از او مراقبت نماید؛ و چنانچه به فرض کسی در جایی در راه بمیرد، صرفاً کارت شناسایی برای تشخیص هویت جسد لازم می‌گردد. بال این توقع بیش از حد را شوخی قلمداد نمود.

بابا دستور دادند تا گروه مثبت بدون به همراه داشتن پول به مهرآباد بیایند. در ۵ اکتبر، بال با تونگا از ایستگاه قطار به مهرآباد آمد. هنگامی که از تونگا پیاده شد، تمام پولی را که با خود داشت به راننده تونگا داد که دو برابر کرایه‌اش بود. راننده تونگا از این پول بادآورده بسیار خوشحال شد و بال هم دستورات بابا را به انجام رسانده بود. پانزده نفر دیگر از گروه مثبت هم به مهرآباد رسیدند و به هریک در سالن مندلی‌ها در مهرآباد پایین جایی برای خوابیدن اختصاص داده شد.

بابا در سالن حضور داشتند تا آن‌ها را ملاقات نموده و به هریک سلام دهند. در طول این اولین دیدار موضوعات مختلفی مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفتند و بابا برای مردان روشن ساختند که بعد از اینکه جسمش را رها کند، می‌بایست در مقبره‌اش بر روی تپه مهرآباد دفن نمایند و اینکه مهرا می‌بایست در قبری در جوار مقبره‌اش به خاک سپرده شود.

صبح روز بعد، بعد از اینکه بابا از مهرآباد رسیدند، به چندین غزل که توسط خاک صاحب سروده شده بود گوش دادند. بابا به‌ویژه از تشبیه خاک صاحب در آنجا که گفته بود که "ستارگان" اشتیاق قلبی‌اش درخشان‌تر از تشعشع اجرام آسمانی شدند، محظوظ گشتند.

بعد از سرائیدن شعر، بابا به اتاقتک مصاحبه مجاور سالن رفتند و مردان را یک‌به‌یک فراخواندند تا به آن‌ها دستوراتی بدهند و وظایفی را بر عهده آن‌ها محول نمایند.

در بعدازظهر، بابا با مردان در محدوده پشت اتاقتک راهوری به بازی تنیس "فرانسوی" پرداختند. در این بازی منحصربه‌فرد بابا، بازیکن حریف راکت تنیس را در جلو پاهایش نگه می‌دارد. بازیکن‌های دیگر حلقه‌ای را به دور او تشکیل می‌دهند و تلاش می‌کنند تا توپ را پرتاب کرده و به ساق پاهای بازیکن حریف بزنند. در ضمن، بازیکن حریف، سعی می‌کند بدون تغییر دادن وضعیت پاهایش، با راکت تنیس از خودش دفاع نماید. این بازی منشأ سرگرمی مفرحی بود و به همه کمک می‌کرد تا برای چند لحظه‌ای، زندگی قدیم را فراموش نمایند.

بعد از اینکه بازی به اتمام رسید، هنگامی که بال به سالن بازمی‌گشت، ضربه‌آرامی را بر شانه‌اش احساس نمود. او به پشت برگشت و بابا را دید که فرمودند، "تو امروز خوب بازی کردی. آیا کریکت بازی می‌کنی؟" بال پاسخ داد که او کریکت بازی می‌کرده، اما در طول دوران دانشگاهش از بیماری سل رنج می‌برده که منجر به خونریزی شدید از ریه‌اش گردیده بود.

بابا با توجهی جدی پرسیدند، "آیا در زندگی نوین قادر خواهی بود ۱۵ تا ۲۰ کیلومتر در روز پیاده‌روی کنی؟"

بال پاسخ داد، "من نهایت سعی خود را خواهم نمود."

بابا به فرمایش خود ادامه دادند، "در بامداد ۸ اکتبر به مهر آزاد بیا، برنامه توزیع حبوبات و پارچه به فقرا و سایر اشخاص بی‌بضاعت برگزار می‌گردد، هر مسئولیتی که به تو محول می‌گردد، آن را با صمیمیت انجام بده. سپس من احتمال دارم به تو «چیزی» ببخشم!" این اظهارات با چنان دلسوزی تفهیم شدند که بال در شگفت بود که این "چیز" چه می‌بایست باشد.

در ۸ اکتبر، مردم فقیر از دهکده‌های مجاور در فضای باز مهر آزاد اجتماع نمودند. مندلی‌ها، مردان و زنان را به دو صف جداگانه کردند و بعد آن‌ها را یک‌به‌یک به اتاقتی هدایت نمودند که بابا پاهای هر یک را شستشو دادند و بسته‌ای پراساد را که در پارچه‌ای پیچیده بود به هر یک اهدا نمودند. بال در این فعالیت همکاری کرد و برای مدت زمان کوتاهی رخصت یافت تا شاهد عشق و دلسوزی بابا نسبت به فقرا باشد. هنگامی که برنامه خاتمه یافت، بابا او را به پیش خود فراخواندند و از دکتر دانکین و دکتر نیلو خواستند تا بدن نحیف بال را معاینه نموده تشخیص دهند که آیا او می‌تواند سختی‌ها و مشقات زندگی نوین را تحمل نماید. آن‌ها گزارش پزشکی را ارائه دادند که بال به هیچ‌وجه سر درنیامورد. بابا سپس از او خواستند تا صبح روز بعد در دفتر ادی حاضر باشد.

روز بعد، بال با ماشین از مهرآباد به دفتر ادی برده شد. بابا از قبل در یکی از اتاق‌ها حضور داشتند و در خصوص موضوعاتی با رامجو به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند. هنگامی که بال به داخل احضار شد، بابا به او سلام دادند و اشاره نمودند، "من از تو و عشقت برایم خوشنود می‌باشم."

بابا سپس به رامجو اظهار داشتند تا بخشنامه مقررات زندگی نوین بال را که در ۳۱ اوت به امضاء رسیده بیاورد و فرمودند، "بال در زندگی نوین تا به آخر به همراه من خواهد بود."

سپس بابا، با سیمای مهربان، بر روی تخته الفبا دیکته نمودند، "بدون هیچ تقصیری از جانب تو، من به خواست خود، تو را جسماً از همراهی با خود در زندگی نوین معاف می‌نمایم. به شهرت برگرد و همان زندگی‌ای را که پیش‌ازین داشتی دنبال کن. من اطلاع دارم که تو کارت را ترک کرده‌ای، پس چنانچه به پول نیاز داشتی، من آن را تهیه خواهم کرد."

این دستور، بال را بسیار متعجب ساخت. بابا هم چنین فرمودند: "یک دستور مختص تو می‌باشد. با انگیزه شهوت خانم‌ها را لمس نکن."

بال به‌ویژه از این دستور خوشحال شد، زیرا مفهوم آن برای او این بود که از کمک درونی و بیرونی بابا برای به انجام رساندن این دستور خاطر جمع بود. بابا بعلاوه به بال دستور دادند تا پیامی را به دوستش (دوست بال) به نام مانوبابا ارسال نماید که به‌منزله فعالیتی برای بال بود، زیرا آن مستلزم سفر بال به هاریدور - ریشی کش منطقه‌ای در شمال هند بود.

بابا قبل از عزیمتش به بال عشق دادند و اشاره کردند، "برای هیچ چیز نگران نباش." بال در این لحظه احساس اعتماد به نفس کامل نمود. (بعدها در ایام عمرش گفت که فرموده‌های بابا "به‌منزله تعهدی از ارشاد برای بقیه زندگی ام بود.")

سپس بابا خواستند که به بال ۱۰ روپیه با این دستورات داده شود: "با یک تونگا به مهرآباد برو. ناهارت را میل کن و بلافاصله برای سوار شدن قطار به ایستگاه راه‌آهن برو."

در اوایل اکتبر، هنگامی که تدارکات برای زندگی نوین به‌سرعت صورت می‌گرفت، بابا هرروز از مهرآباد بازدید به عمل می‌آوردند.

در ۹ اکتبر، بابا با ککی دسای از دهلی در خصوص ملک هاریدور که قصد داشتند خریداری نمایند، دیداری داشتند. روز بعد، بابا بخشنامه‌ای را توسط منشی‌اش ادی سینیور صادر نمودند که فی‌الواقع برای اکثر پیروانش در سراسر دنیا بسیار تکان‌دهنده بود. اکثر آن‌ها درباره زندگی نوین قریب‌الوقوع بابا اطلاعی نداشتند، بنابراین از قرائت بخشنامه زیر متعجب شدند:

مهربابا به فعالیت‌های گوناگون زندگی قدیمش خاتمه دادند و با تنی چند از همراهانش، زندگی نوین وارستگی کامل و درماندگی مطلق را از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، آغاز نمودند. اگرچه بابا و همراهان زندگی جدیدش به همه معرفی خواهند شد و مکان تقریبی‌شان سری نخواهد بود، هیچ‌کس نباید سعی کند تا بابا یا همراهانش را اصلاً به هیچ دلیلی ببیند و همراهانش نیز اجازه ندارند این چنین کنند، زیرا بابا با هیچ‌یک از آن‌ها دیداری نخواهند داشت و به همراهانش نیز اجازه چنین کاری را نمی‌دهند. هیچ‌کس نباید تحت هیچ شرایطی و یا به هیچ دلیلی با بابا ارتباط برقرار نماید.

حتی به پیروانش اجازه دیدار با او برای آخرین خداحافظی داده نشد!

فقط الیزابت پترسون و نورینا مچابلی اجازه یافتند که در طول زندگی نوین بر اساس قول بابا برای بازدید از مغرب زمین زمانی در آینده تلگراف بزنند.

در ۱۲ اکتبر بابا فرمودند، "این یک ماه کار شبانه‌روزی ممتد، شخصاً رسیدگی به جزئیات برچیدن زندگی قدیم و تدارک برای زندگی جدید همیشگی و بی‌خوابی مکرر شب‌ها، فی‌الواقع مرا جسماً و

روحاً بسیار خسته نموده است و تعادل اعصاب مرا بر هم زده است؛ بنابراین، در بامداد ۱۶ اکتبر هنگامی که از همه فشارها رهایی می‌یابم، واکنش، قطعاً بسیار شدید خواهد بود و من امکان دارم نتوانم تمام فکر و انرژی‌ام را صرف زندگی نوین نمایم."

بابا بعد از مراجعت از مهرآباد در خصوص برنامه هفته اولش، فرمودند، "من برای اینکه از فشار جسمی و روحی رها باشم با همراهانم در آرامش، استراحت و با جدیت کمتری خواهم بود." بابا از آن‌هایی که او را همراهی می‌کردند خواستند تا "بدون به زیر پا گذاشتن مقررات، بخندند، صحبت کنند و شاد باشند."

بابا هم چنین فرمودند که دستوراتش "در یک کلام کوتاه خلاصه می‌گردد که می‌تواند کمک بزرگی به من در زندگی جدیدم باشد و شما، همراهان من، می‌توانید به راحتی انجام دهید- همراهی را پویا و فعال نگاه دارید."

ایرج، پندو و کاکا به شهر سیروور بین جاده پونا- احمدنگر فرستاده شدند که یکی از اولین مکان‌های اصلی توقف در سفر با پای پیاده در طول زندگی نوین بود. در آنجا آن‌ها می‌بایست تدارکات را از قبل برای طعام و چای بابا و همراهانش ببینند. آن‌ها هم چنین می‌بایست داک بنگلو (مهمانسرای دولتی) را در شهر سوپا رزرو نمایند که قرار بود اولین توقفگاه شبانه باشد.

در همان روز، پادری کار نصب موتور برق و ژنراتور را در مهرآباد به اتمام رساند. همان‌طور که بابا فرموده بودند، عادتش این بود که تا لحظه آغاز چیزی نو طریق قدیم خود را حفظ می‌کردند. مأمور برق احضار گردید و بعد از معاینه تجهیزات و به تأیید رساندن آن، اجازه استفاده از آن را داد.

آن غروب، مهرآباد برای اولین بار روشن گردید؛ اما بابا دریافته بودند که سروصدای ژنراتور آزاردهنده بود، بنابراین بعد از غروب روز اول چراغ‌ها مورد استفاده قرار نگرفتند.

در ۱۳ اکتبر، بابا به مهرآباد رفتند و جلسه را با روشن ساختن مسئولیت هر یک که او را همراهی می‌کردند، شروع نمودند. در طول بحث، بابا افشا نمودند که زندگی نوین از همان شروع "دقیقاً زندگی ناتوانی و درماندگی" می‌باشد. بابا در خصوص این موضوع به مندلی‌های مرد فرمودند: من نه تنها به همه شما کمک خواهم نمود تا خود را آماده اطاعت از مقررات زندگی نوین نمایید، بلکه یاری خواهم کرد تا شما را آماده فرجام از پیش تعیین شده بنمایم.

تمامی این کمک‌ها تا اول ژانویه، ۱۹۵۰ خاتمه می‌یابد.

بعد از این تاریخ موقعیت‌های بسیار در زندگی جدیدتان وجود خواهد داشت که شما را سردرگم خواهد ساخت که نمی‌دانید به چه چیزی فکر کنید، یا چه حرفی بزنید و یا چه کاری را انجام دهید. شما نباید چنین موقعیت‌هایی را به عنوان ناتوانی و درماندگی سوء تعبیر نمایید، تمام زندگی جدیدتان، از شروع تا پایان، فی الواقع چیزی جز زندگی ناتوانی و درماندگی نمی‌باشد. تفاوت بسیار فاحشی بین حالت ناتوانی و درماندگی معمولی و هنگامی که شخص سردرگم می‌شود وجود دارد.

در حالت ناتوانی و درماندگی معمولی، شخص می‌تواند به راحتی زندگی کند و زندگی طبیعی معقولانه

و ناتوانی و درماندگی کامل را زیست نماید، اما زمانی که شخص در لحظه‌ای خاص که در زیر فشار ناتوانی و درماندگی سردرگم می‌شود مقاومتی معقولانه نماید انجام مسئولیت‌ها برای او غیرقابل تصور می‌گردد.

مثال ساده‌ای را در نظر بگیرید: من گفته‌ام که هنگامی که می‌میرم وظیفه همراهانم در زندگی نوین می‌باشد که جسمم را به مقبره در مهرآباد بیاورند. این کار بسیار راحت و کاملاً ساده به نظر می‌رسد. حالا، فرض کنید که هنگامی که جسمم را رها می‌کنم در کشور تبت باشیم و برای انجام این مسئولیت با ناتوانی و درماندگی مطلق روبرو می‌باشید زیرا میزان پولی که در بانک دارید، آیا آوردن جسم مرا به مهرآباد غیرممکن نخواهد ساخت؟ چنانچه شما نتوانید هواپیمایی را در بست کرایه کنید تا جسم مرا بیاورد، یا نتوانید جسم مرا چندین روز متوالی نگه دارید، یا طبق معمول نتوانید با سروش به منظور کمک برای تهیه وسیله نقلیه تماس حاصل نمایید زیرا اداره مخابره تلگراف در تبت وجود ندارد و بعلاوه شرایط شما اجازه نمی‌دهد که با او تماس برقرار نمایید.

در این صورت می‌باشد که شما حیران خواهید شد - شما سردرگم خواهید شد که چه فکری بکنید، چه حرفی بزنید یا چه کاری انجام دهید.

این چنین موقعیت‌های بسیار وجود خواهند داشت که شما باید در میان ناتوانی و درماندگی مطلق و فشار زیاد برای انجام مسئولیت‌ها، با زندگی نوین و عاقبت آن روبرو گردید.

در این موقع، بابا غالباً تغییر عقیده می‌دادند و مخالف دستورات قبلی‌اش عمل می‌نمودند. برای مثال، در ابتدا قرار نبود پولی کنار گذاشته شود، با این حال او به مهرجی کارکاریا ۱۰۰۰۰ روپیه دادند تا برای هرگونه "شرایط ضروری و غیرمنتظره زندگی نوین" مصرف نماید. سپس مهرجی و بقیه گروه تدارکات تا هنگامی که بابا به دور از زندگی نوین بودند مسئول نظارت قانونی، مالی و تدارکات عملی دیگر، به انضمام اتفاقات غیرمنتظره، مثل مرگ بابا یا هریک از همراهانش بودند.

بابا خواستند که تعدادی از پیروان قدیمی در احمدنگر بمانند و وظایفی را که توسط او به آن‌ها محول گردیده به انجام رسانند. داتو مهندارج<sup>۲۶</sup> که در مهر اشرام بوده است به جای مرد جوان دیگری به نام ادی سینیور مسئول "مؤسسه نشر مهر" گردید، و امن پادیل<sup>۲۷</sup> به کار در دفتر ادی منصوب شد. نریمان به عنوان سرپرست مهرآباد، مدو<sup>۲۸</sup> مرید قدیمی بابا از روزهای نخست در پونا را مسئول حفاظت از مهرآباد نمود.

تعدادی از مندلی‌های نزدیک بابا از جمله سیدو و همسرش رادا، کالماما، کاکوبای (مادر ویشنو)، بالا تمبت، ساواک کوتوال و جنگل و خانواده‌اش در مهرآباد اسکان یافتند. جمادار مراقب شب تپه مهرآباد و همسرش در اقامتگاه خانوادگی نزدیک دهکده آرانگائون سکنی گزیدند. تارا که به مندلی‌های زن بر روی تپه خدمت نموده بود به دهکده آرانگائون بازگشت تا با پدرش اقامت نماید.

در بعدازظهر ۱۳ اکتبر، بابا در جشن تولد ایرج و مهرجی با چای و شیرینی از همه گروه پذیرایی نمودند. سپس مسابقه کریکت بین مندلی‌های مرد برگزار شد به همراه بابا که در دو طرف بازی می‌کردند.

Dattu Mehendarge - ۲۶

waman Padale - ۲۷

Madhu - ۲۸



در میان شتاب و تقلا برای تهیه تدارکات، بابا از قانی خواستند تا شعری (شکوائیه) را بسراید با این دستور که به طریقی دوستانه "شکایت خود" را بی پرده ابراز نماید!

در طول این مدت، دکتر قانی از این موضوع دلواپس بود هنگامی که به زندگی نوین پیوندد چگونه همسر و فرزندانش را از لحاظ مالی تأمین نماید. بابا بی درنگ در پاسخ اظهار داشتند که با استفاده از عایدات اموالی در لوناولا که قانی به او اهدا کرده بود از آن‌ها مواظبت می‌کنند. مع ذلک، در هفته منتهی به شروع زندگی نوین، بابا در خصوص وضعیت قانی اشاره بیشتری نداشتند، قانی نگران آینده و آشفته از بی‌علاقگی ظاهری بابا غزلی پر از شکوه به زبان اردو تحت عنوان "جریمید تو ساکی"<sup>۲۹</sup> (شکوه‌های حزن‌انگیز به مرشد) را سرود و با شور و اشتیاق خاصی آن را برای بابا قرائت نمود.

در آن شعر قانی شرح آنچه بر او تا آن زمان گذشته بود را به صورت زیر توصیف نمود: امشب، اعضای این میخانه در نشستی یکدیگر را ملاقات می‌کنند.

امشب، مرشد این میخانه هم این فرصت مناسب را با حضورش فیض می‌بخشد.

امشب، چنانچه رخصت دهید، می‌خواهم درد دل کنم،

از این پس عاشق و معشوق و این شب الهی صرفاً رؤیا خواهد بود!

ای مرشد! آن می موعود که نفس کهنه را نابود می‌سازد کجاست؟

ای پیمان شکن! امشب گستاخی مرا ببخش!

من تا چه مدت باید ریاکاری و حماقت کنم؟

من تا چه مدت باید خود را نادم نشان دهم؟

من تا چه مدت باید به طعنه‌های مردم گوش بدهم؟

ای مرشد! من سنگ نیستم که بی‌احساس باشم!

اشتیاق من برای نور و معرفت الهی به من شهادت بخشیده است،

و سوز دل من دلیل فغان امروز من می‌باشد!

من به عنوان آزاداندیش بدنام این دنیا هستم.

من مجبور می‌باشم زنگار دلم را برای دیدن تو بزدایم.

ساز دل من به صورت ناامیدکننده‌ای کوک نیست و پر از صداهای ناموزون می‌باشد.

چنانچه آهنگ ناله و شیون برای گوش‌هایت خوش نوا نمی‌باشد مرا ببخش!

ای مرشد! برای یک بار هم که شده به ناله‌های مخلص‌ترین بنده گوش بده!

این ناله و شیون، به هر حال، از عشق ناشی می‌شود!

ما می‌دانیم که میخانه تو تا ابد پابرجاست.

هر ذره میخانه مملو از نغمه الهی می‌باشد!

به خواست تو، من هم جسور شدم و جرأت رساندن طعم مستی بخش این شراب را از میخانه به

دیگران پیدا کردم!

من خبر شادی بخش ظهور مرشد را پخش کردم،  
و بدین وسیله، اسرار این میخانه را به همه فاش ساختم!  
به محض اینکه چراغ روشن شد، پروانه‌ها به دور آن جمع شدند!  
بیش کور منطق خدا را رؤیت نمود.  
این از جان گذشتگان نه دیوانه می‌باشند و نه عاقل،  
داستان‌های تکان‌دهنده درباره آن‌ها در جهان متداول می‌باشد.  
در حقیقت، این روح‌های مبتلا به عشق نه زنده می‌باشند و نه مرده،  
در این خصوص، بهتر است سکوت کنم!  
ای مرشد! آیا قول‌های بیش از اندازه‌ات را به یاد می‌آوری؟  
این اشارات غریب مهربانی و لطف  
استدلایمان را از بین برد و مقاومت ما را در هم شکست!  
ما درست در آخرین لحظه گذشتن از دروازه زندگی مطلع شدیم.  
ظهور تو ما را کاملاً با دنیای جدید روبرو ساخت!  
از این وسوسه عجیب و شگفت‌انگیز به نام تو متوسل شدیم!  
ای مرشد! آیا شور و ذوق نخستمان را به یاد می‌آوری؟  
که نسبت به دنیا و الزاماتش بی‌اعتنا شدیم!  
در اوج بزرگی، تنزل - هیچ بودن را نظاره‌گر بودیم!  
علت آن این بود که به ما وعده مبارک وصال خدا داده شد.  
و در نتیجه، توجه ذهنمان به بهشت معطوف شد که بسیار بی‌ارزش بود!  
و این توجه نمی‌گذاشت که ما احساس خاک بودن را تجربه نماییم!  
ای مرشد! آیا جلسه افتتاحیه در «منزل میم» را به خاطر داری  
چه موقع اسرار این میخانه فاش می‌گشت؟  
تا همه کسانی را که علاقه‌مندند سرمست نمایی!  
و بعلاوه هر مطلبی را که درباره حلقه و اعضایش می‌باشد افشا نمایی!  
از این‌رو، گذران معاش باعث گردید که همراهان زندگی راحت بیرون را به فراموشی سپارند!  
و تور پشه‌بند راحتی‌های قصر جمشید را برای آن‌ها حفظ نمود!  
ای مرشد! آیا قول‌های به تعویق انداخته ماه جون تا سپتامبر خود را به خاطر داری؟  
ما غالباً به‌عنوان تفنن چنین رویدادهایی را به یاد می‌آوریم!  
تو عذر و بهانه می‌آوردی!

که هیچ رقیبی وجود ندارد تا تو را در این بازی شکست دهد!  
 هنگامی که متاع نام خدا در بازار عشق خریداری پیدا نمی کند،  
 تو فوراً با اغواگری مایا به شکل های مختلف در برابر دیدگانمان به ما انبساط خاطر بخشیدی!  
 تو حتی موقعیت هایی را برای مسافرت و تفریح پیش آوردی،  
 و تصادفاً فرصت هایی را برای خدمت بلا انتظار فراهم کردی.  
 به هر یک مطابق با قابلیت هایشان مسئولیتی دادی،

با این حال به عده ای علاقه مند می مانی و عده ای را با دقت زیر نظر داری و نسبت به بعضی بی اعتنا هستی!

به طور خلاصه مطالعه منظم در خصوص شخصیت تو موجب رشک افلاطون می باشد!  
 و تأثیر کلام آرامش بخش تو بدون تردید می بایست بر کلام حضرت مسیح تفوق یابد!  
 روزها در پی شب ها و سال ها سپری شدند و ما در زیر بار زندگی مادی و مذهبی گم گشتیم!  
 زمزمه ای آرام اما میل قطعی شما در تغییر بر ما نازل شد،  
 باز هم احساس کردیم که جذب فریبندگی زندگی مادی بی پایانمان شدیم!  
 اما خیلی دیر شده بود، توان انجام آن از ما رخت بر بسته بود!  
 حتی فرصتی برای سال های طی شده وجود نداشت.  
 هر عضوی از میخانه مدعی بود که جایگاه خاصی در پیش چشم تو دارد.  
 حالا همه از برق شیطنت در چشمانت آگاه می باشند!  
 نزدیکان، یا به عبارتی همه احساس می کنند فریب خورده اند.  
 چشمان تو حتی همه دنیا را دست انداخته است.  
 چه کسی می تواند دامنه دیدتان را تصور نماید.  
 که هرگز نمی تواند در هیچ جا به مدت طولانی ثابت خیره بماند، اما همه را می نگرد!  
 از اسرار فزاینده آگاه می باشد و محو کارت ان می شود.  
 ما به طریقی احساس کردیم که برای خدمت به تو دگر باره باید زیست.  
 آگاهی سردرگم شد و عقل مبهوت ماند!

دورنمای سرخ فام چشمان معصومت هم می بایست حاکی از صبر و شکیبایی بسیار زیاد باشد!  
 و شرمنده از آن هستم که بگویم تغییر پذیر نمی باشم!  
 تو غالباً بازی سازندگی و ویرانی را ایفا نموده ای.  
 به محض اینکه احساس کردیم استقرار یافتیم، عدم استقرار وجود داشت!  
 مع ذلک، نسیم ویرانی، به اندازه این موقع تا این حد شدید نبود.  
 به نظر می رسد که بازی کنونی ویرانی کامل را در بردارد.

ذهن مشوش من صرفاً با این افکار مغشوش می‌باشد.  
 بگذار این پایان گواه شروع فنا باشد، اگر مقدر باشد!  
 مکتب عشق سال‌ها سیر منظمی را طی نمود.  
 چه موضوع خاصی در این مکتب موجب شد که به‌طور جدی یک دفعه به‌شدت عوض شوی؟  
 گفتار بدون عمل هیچ‌وقت نمی‌تواند زنگار کهنه وجود را بزدايد  
 که حتی برای روح‌های پیشرفته هم مسئله‌ای می‌باشد!  
 زندگی ما کلاً پر از امتحان می‌باشد!  
 آیا این خواست که تو ما را معاف می‌کردی و بر ما استراحتِ ابدی روا می‌داشتی زیاده از حد بود؟  
 ما سال‌ها، برای امنیت میخانه (خدا) دست به دعا برداشتیم.  
 ما برای عمر طولانی ساکی (مرشد) دعا نمودیم.  
 این فرمان اخیر، درعین حال، بر ما مقرر می‌گردد تا میخانه و مرشد را فراموش نماییم!  
 حالا چاره‌ای نداریم جز اینکه برای حفظ جام شراب (خودی انفرادی) دست به دعا برداریم.  
 این کشتی (خدا) و ناخدا (مرشد) هر دو نسبت به هم بیگانه شده‌اند!  
 ای مسافر، حواست را جمع کن!  
 حالا چه کسی می‌ماند تا به تو توجه نماید؟  
 ای مُنصف، این داستان طولانی شگفت‌انگیز را تمام کن!  
 سرگذشت تأسف‌انگیز تو، سرگذشت هر یک از ما می‌باشد!  
 باین حال، ما، رک‌گویی تو را تحسین می‌کنیم،  
 درعین حال به تصمیم درست تو، تبریک می‌گوییم.  
 چنانچه محبوب مصمم گردد ابرهای شکوه و جلال خود را به حرکت درآورد،  
 عاشق هم باید با راندن اسب قابل اطمینان تسلیم و کناره‌گیری پاسخ دفاعی خود را بدهد.  
 بابا سپس از خاک صاحب خواستند تا غزلی را بسراید انگار که او به قانی پاسخ می‌دادند.  
 روز بعد خاک صاحب پاسخ دفاعی محکم خود را قرائت نمود که بابا را بسیار خشنود ساخت.  
 ترجمه فارسی این شعر در اینجا به‌طور کامل به چاپ رسیده است.  
 اهالی میخانه!  
 آیا می‌دانی امروز این آهنگ ناله و شیون متعلق به چه کسی است؟  
 این صدا به‌طور مشهود یکی از میراث دیرینه ماست!  
 بگذار او اطلاع یابد که میخانه صرفاً به یک شرط تا ابد باز می‌باشد:  
 اینکه سر میخانه نباید به بیرون از میخانه راه یابد!  
 او با چه جراتی درباره ظلم و ستم مرشد شکایت می‌ورزد!

آیا می‌توانی صادقانه بگویی که این شراب جاودانه اصلاً برای او مفید نبوده است؟  
 این سخن تلخ او چقدر پوچ و بی‌معنی است!  
 چقدر این ناله و شیون مسخره و ریاکاری است!  
 بگذار منصفانه بگویم، آیا این ظهور ناهماهنگ نمی‌باشد؟  
 و چنانچه نباشد، آیا امروز فرصت مناسبی برای آن بود؟  
 همه توجه داشته باشید! فیض مرشد همه‌گیر می‌باشد و امروز هیچ دستی فنجان خالی را نگه نخواهد داشت!

با توست که آن روز بخصوص زندگی‌ات را به یادآوری،  
 که فیض مرشد تو را از یأس و پریشانی‌ات آگاه می‌سازد.  
 تو یکی از اشخاص نامهم دنیا بودی،  
 که دانش مادی و الهی نداشتی.  
 با فیض مرشد تو شایستگی انسان بودن را کسب نمودی!  
 کوچک‌ترین ذره جهالت، با معرفت الهی منور گردید!  
 معیارهای اخلاقی‌ات را دقیقاً به یاد بیاور!  
 آیا هیچ‌گونه آمادگی برای خدمت بلا انتظار در تو وجود داشت؟  
 آیا آمادگی سهیم شدن در دردها و رنج‌های دیگران را داشتی؟  
 آیا میل فداکاری و ترک نفس را داشتی؟  
 از طریق تماس مرشد با تو به مقام انسانی ترفیع یافتی.  
 و فیض مرشد است که تو را از ارتکاب به گناه بر حذر می‌دارد!  
 تو همچنین ریاکار و ساده‌لوح می‌باشی.  
 لاف دلیری مزین!  
 من کاملاً به شناسایی تو واقف هستم.  
 تو فقط برای نیازهای خودخواهانه خودت زنده‌ای،  
 درعین حال، ادعا داری که از همه چیز مطلع می‌باشی!  
 شهادت ظاهری تو چیزی جز اعتراف به شکست نیست!  
 این سخن ناخوشایند، بی‌مهری تو را می‌رساند!  
 نام آزاداندیش را به فصاحت نرسان!  
 یک شخص آزاداندیش هیچ‌وقت به فکر نام و شهرت نمی‌باشد.  
 میخانه را هرگز نمی‌توان بدین صورت معرفی نمود.  
 این روشی برای اعلام کردن ظهور مرشد نمی‌باشد.

مؤمنین از ترندهای تو شرمسار هستند.  
 چه معجون عشق و شکایتی ارائه می‌دهی!  
 مرشد قول‌ها و اشارات ناخواسته مهربانی و توجه را فراموش نکرده است.  
 فکر رفاه از زندگی ات جدانشدنی بود.  
 دقیقاً حیوانیت خود را به یاد بیاور!  
 اشارات مرشد بدین منظور بودند تا به تو جرأت ببخشد.  
 قول‌های وفا نشده مرشد علتی پنهانی به نفع تو داشت.  
 مرشد سرگرمی‌های بسیاری را مثل - مسافرت‌ها، پیک‌نیک‌ها و بازی‌ها برای تو ایجاد نمود.  
 این‌ها به مانند شیرینی‌هایی برای گول زدن کودکان بودند.  
 خیال می‌رفت این پنهان‌کاری‌ها در کشف استعدادهای نهانی‌ات در ارتباط با پیمودن راه تسلیم و  
 کناره‌گیری به تو کمک نماید!

این به اصطلاح اسارت فکری رحمتی توسط مرشد بود!  
 آیا نمی‌توانی نبوغ فکری مرشد را در پشت تمام این بازی نظاره‌گر باشی؟  
 چنانچه تو را کوتاه‌نظر می‌نامیدم مفهوم‌تر می‌بود.  
 هر آنچه را که انجام دادم در واقع بهترین کار در مورد تو بود.  
 این آزادی‌کذایی رؤیاهایت، مثل مرگ، تو را به پایین به قعر رسوایی و شرمساری می‌کشاند.  
 سنگدلی ظاهری من به منزله رحمتی در لباس مبدل بود.  
 نادانی محض است که تو را به گریه و شیون می‌اندازد!  
 با بازگفتن سرگذشت تأسف‌انگیزت در میخانه،  
 تو اسم و رسمت را بدنام کرده‌ای!  
 به درون خود بنگر، وسعی کن با حقیقت روبرو شوی.  
 آیا دنیایی از تفاوت بین گذشته و زمان حال خود را در درونت متوجه نمی‌شوی؟  
 چنانچه کمترین اثری از عقل در تو باشد بی‌درنگ آن را خواهی پذیرفت،  
 که مرشد ذره ناچیزی چون تو را به مانند خورشید آفریده است!  
 آموزش‌های روحانی من باعث بیداری تو گردید.  
 آن حتی باعث گردید که مقام واقعی پیام‌آور خدا را ارزیابی نمایی.  
 حال کُفرت به یک مسلمان واقعی تغییر شکل یافت!  
 به‌طور خلاصه، از حیوانی مثل تو انسان خلق شد!  
 دنیا تو را به خاطر تعلیمات من شناخت!  
 به خاطر وجود من تو را باور دارند و برایت احترام قائل‌اند!

در دنیا در مقابل یک چیز زیبا چیز بهتری وجود دارد،  
در ذکاوت و یادگیری، صدها نفر از تو برتر می‌باشند!  
دقیقاً توضیح بده تو چه خصوصیات ویژه‌ای را دارا می‌باشی  
که در بین دیگران مورد تأیید من قرار گرفتی.

آن به خاطر رحمت حلقه ازلی بود که تو را مستحق دریافت اسرار روحانی من نمود!  
اصل مطلب این است که تو با اینکه ذهن و دلت از کثافت دنیوی لبریز بود از کجا توانسته‌ای این  
رحمت بی‌نظیر را بیندوزی؟

مرحله پاک‌سازی دل بازی بچگانه نمی‌باشد!  
دوره تحمل تسلیم و کناره‌گیری، طولانی و طاقت‌فرسا می‌باشد.  
سرشت عجول تو دید تو را تیره‌وتار نموده است.  
در این راه تأخیر وجود دارد، اما خساست وجود ندارد!  
به مرشد گوش فرا ده! دل‌سرد نشو.  
کامیابی منوط است به عزم در فعالیت یا مردن.  
آماده ترک زندگی شو چنانچه خواستار داشتن آن می‌باشی!  
مرشد می‌خانه که دارای رحمت بی‌کران می‌باشد، بی‌شک، روزی تو را  
وادار خواهد نمود تا شراب حیات جاودانی را بنوشی!

# مسافرت آغاز می شود



# فصل سوم

## زندگی نوین آغاز می‌گردد

۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹

### کسانی که به بابا پیوستند

مهربابا در شروع زندگی نوین ۵۵ سال داشت. از بسیاری از پیروان منتخبی که به‌عنوان همراهان در تماس با بابا قرار داشتند، صرفاً ۲۰ نفر توسط او انتخاب شدند. از این بیست تن، چهار نفر زن بودند، مهرا نزدیک‌ترین مرید زن بابا، ۴۲ سال داشت و از همان روزهای نخست در مهرآباد با بابا بود.

مانی خواهر بابا، ۳۰ سال داشت. او در اواسط سال ۱۹۳۰ که هنوز در دبیرستان مشغول به تحصیل بود برای همیشه به بابا پیوست. دکتر گوهر ۳۳ سال داشت و از خانواده‌ای بود که از سال ۱۹۲۰ سخت سرسپرده بابا بودند و به‌تازگی به مندلی‌های زن پیوسته بود. مهرو ۲۲ سال داشت، خواهرزاده مهرا و از دوران طفولیت با بابا بود. این بانوان پیشینه مذهبی‌شان زرتشتی بود و متأهل نشده بودند.

اکثریت مردانی که به بابا پیوستند در رده سنی ۳۰ تا ۶۰ سال بودند. عده‌ای متأهل، اما اکثراً مجرد بودند و باینکه تعداد کمی به فعالیت بدنی زیاد عادت نداشتند کلاً قوی و پرانرژی بودند. آن‌ها از پیشینه‌های مذاهب گوناگون آمده بودند: هندو، مسلمان، زرتشتی، سیک و مسیحی.

از شانزده نفر از مردانی که به بابا پیوستند، تعدادی مریدان نخست او بودند. اسامی آن تعداد از مریدانی که بابا در سال ۱۹۲۲ در منزل میم در اولین اشراش در بمبئی به دور خود جمع کرد از این قرار بودند: ادیک ایرانی، منشی بابا ۴۶ سال داشت. او از خانواده‌ای سرشناس در احمدنگر بود. مادر و خواهرش نیز از پیروان قدیمی مهربابا بودند. پندو پسرعموی بابا، نیز ۴۶ سال داشت که از دوران طفولیتش مرید بابا شده بود. دکتر قانی ۵۶ سال داشت و همکلاسی محبوب دوران کودکی بابا بود. گستاچی ۵۹ سال داشت، توسط مرشد بابا اوپاسنی ماهاراج به‌پیش بابا فرستاده شد و یکی از اولین مریدانش بود و بر طبق دستور بابا از سال ۱۹۲۷ سکوت نموده بود.

بیدول ۵۵ سال داشت. او با اصلیتی ایرانی، در اوایل سال ۱۹۲۰ در پونا در تور بابا به دام انداخته شد. ویشنو دیوروخار ۴۶ سال و ساداشیو پتل ۶۰ سال داشت. آن‌ها هر دو از اولین گروهی بودند که باینکه در منزل میم مرید بابا نشدند، در پونا مرید او شدند. ویشنو، به‌عنوان یکی از مندلی‌های مقیم نزد بابا ماند و حال آنکه ساداشیو، در پونا زندگی می‌کرد، اما بابا را غالباً ملاقات می‌نمود.

هنگامی که بابا از منزل میم در بمبئی به مهرآباد عزیمت نمودند اسامی چند تن دیگر از مردانی که بعداً به او پیوستند از این قرار می‌باشند: دکتر نیلو، ۴۵ سال داشت، دوست دانشگاهی ویشنو بود و

به‌عنوان یکی از اطبا تا اواسط سال ۱۹۲۰ در مهرآباد خدمت نموده بود. آنا جکل<sup>۳۱</sup>، ۵۹ سال داشت و یکی از مندلی‌های نخست مهرآباد بود که به خاطر اینکه روزی از تب شدیدی می‌سوخت، بابا او را مقلب به آنا ۱۰۴ نمودند.

کاکا بریا ۵۸ سال داشت که در اواسط سال ۱۹۲۰ به بابا پیوست و در طول چندین دوره به‌عنوان خدمتگزار خصوصی بابا خدمت نمود. علی‌اکبر، ۳۳ سال داشت که بعداً توسط بابا مقلب به آلوبا گردید، او شاگرد مهر اشرام، مدرسه ویژه‌ای در مهرآباد بالا بود که در اواخر سال ۱۹۲۰ شخصاً توسط بابا سرپرستی می‌شد. مورلی کیل، ۳۰ سال داشت و هم‌چنین محصل همان مدرسه و پسر کالماما یکی از مندلی‌های نخست مهرآباد بود.

سایر مردان بعداً به‌پیش بابا آمدند. ایرج، ۳۳ سال داشت و از خانواده‌ای بود که مرید قدیمی بابا بود. ایرج در سال ۱۹۳۸ به بابا پیوست و مترجم عمده بابا و ملازم خصوصی او شد. دکتر دانکین ۳۷ سال داشت، تنها مرید غربی در گروه بود. او ابتدا بابا را در سال ۱۹۳۲ در لندن ملاقات نمود و سپس به‌عنوان یکی از اطبا در مهرآباد مشغول بکار شد.

از باباداس در سن ۴۰ سالگی به‌عنوان یک سادو (تارک دنیا) توصیف می‌شد، او به‌مانند یک تارک دنیا جامه بر تن می‌کرد و در سرتاسر هند به مسافرت می‌پرداخت و درباره بابا صحبت می‌کرد و تماس مکرر با بابا را از سال ۱۹۳۰ داشت.

کامل‌کننده گروه همراهان زندگی نوین دکتر دولت سینگ بود و ۴۹ سال داشت که در خلال سال ۱۹۴۰ با اینکه هیچ‌وقت در هیچ‌یک از اشراهای بابا زندگی نکرده بود سخت مرید بابا گردید.

بعلاوه بیست تن از همراهان زندگی نوین، به پنج تن دیگر که نقش حیاتی در زندگی نوین داده‌شده بودند بدین اسامی بودند: سروش ایرانی، مهرجی ایرانی، رامجو عبدالله، جال کراوالا و نریمان داداچانجی. آن‌ها معروف به گروه تدارکات بودند که در مهرآباد ماندند و مسئول هرگونه امورات مالی و قانونی و تدارکاتی بودند که در غیاب بابا احتمال داشت پیش آید. آن‌ها هم‌چنین می‌بایست برای به انجام رساندن هرگونه درخواستی که بابا در طول زندگی نوین می‌کردند در دسترس باشند.

## درویشی در جستجوی وصال خدا

روزهای منتهی به شروع زندگی نوین بابا با فعالیت شدید و بسیار زیاد، بعلاوه امورات کاری بی‌شمار لحظه آخر و جزئیاتی که نیاز به توجه داشت پرشده بود. هنگامی که مندلی‌ها داشتند به‌سرعت تمام چیزهایی را که به اسم بابا بود به فروش می‌رساندند، بابا تقریباً هرروز از مهرآباد می‌آمدند. بعضی وقت‌ها مندلی‌ها تمام شب بیدار می‌ماندند تا این جزئیات کاری پرزحمت و طاقت‌فرسا را رسیدگی نمایند.

در بین این همه فعالیت، درویشی با مو و ریشی بلند و جامه بلندی به تن به مهرآباد آمد و به‌پیش بابا رفت. اگرچه بابا در آن موقع هیچ‌کس را ملاقات نمی‌کردند، در این مورد استثناء قائل شدند.

بابا از او سؤال کردند "چه می‌خواهی؟"

درویش پاسخ داد، "من خواستار وصال خدا می باشم."

بابا فرمودند، "این تنها چیزی است که من باید بدهم. به وصال خدا رسیدن کار من می باشد."

درویش از شنیدن این حرف بسیار خوشحال به نظر رسید.

بابا سپس پرسیدند، "اگر تو وصال خدا را می خواهی، باید صد درصد از من اطاعت نمایی. آیا آماده اطاعت از من می باشی؟"

درویش با اعتماد به نفس گفت، "چنانچه مرا به وصال خدا برسانی، از دستورات پیروی خواهم نمود." "من الان خیلی مشغولم و هیچ کس را ملاقات نمی کنم. با این حال به تو اجازه داده ام تا با من دیداری داشته باشی. حالا، چنانچه خواهان وصال خدا می باشی، به مدت هفت روز در اینجا نزد مندلی ها بمان. با آن ها غذا میل کن و احساس راحتی بکن. حتی موضوع وصال خدا را به مدت هفت روز فراموش کن و به استراحت پرداز. بعد از هفت روز، به تو دستوراتی خواهم داد و چنانچه از این دستورات صد درصد پیروی نمایی، تو را به وصال خدا خواهم رساند. آیا این کار را انجام خواهی داد؟" درویش با اشتیاق زیاد پاسخ مثبت داد.

در این برهه از زمان، مردان پشت سرهم در کف زمین سالن مندلی ها در مهرآباد پایین می خوابیدند. به این درویش در گوشه ای از سالن مندلی ها جایی برای خواب اختصاص داده شد و او بلافاصله در ساعت ۹ شب خوابید.

بعد از خواب راحت شب، او دقیقاً در ساعت ۴ صبح از خواب برخاست. طولی نکشید که آب گرم برای او آوردند و استحمام نمود.

با اینکه بابا به او فرموده بودند موضوع وصال خدا را فراموش نماید، او در ساعت ۵ صبح طبق عادت مراقبه خویش با نشستن به حالت لوتوس در جای خود به مدت یک ساعت به ذکر کلمه "ام" به آواز می پرداخت

در این اثنا، مندلی ها که اکثر شب ها برای رسیدگی به تدارکات زندگی نوین، در بالای تپه بودند، بعد از صرفاً چند ساعت خواب از صدای ذکر گفتن او بیدار می شدند.

در حالی که درویش به ذکر گفتن ادامه می داد، مندلی ها به مدت دو روز به خاطر عشق به بابا اعتراضی نکردند.

مع ذلک، در صبح روز سوم، هنگامی که درویش ذکر "ام" را با آواز تکرار می کرد رامجو که خود را در پتویی پیچانده بود، در ته سالن برخاست و "ماربوم" را با آواز ذکر نمود که به این معنی می باشد، "تا آنجا که می توانی فریاد بزن."

درویش از این حرف سخت برآشفته. او با عصبانیت به رامجو خیره شد، اما رامجو به او توجهی نکرد. درویش به ذکر کلمه "ام" به آواز ادامه داد، صرفاً برای اینکه رامجو را دوباره وادار به ذکر "ماربوم" نماید.

این صحنه برای درویش غیر قابل تحمل بود. او با عصبانیت کشکولش را برداشت و آنجا را ترک کرد. یکی از مندلی ها شنید که درویش زیر لب می گفت: "این اشخاص طی بیست و پنج سال با مهر بابا

می باشند و او به آن‌ها حتی هیچ‌گونه آداب معاشرت یاد نداده است! پس او چگونه می‌تواند مرا به وصال خدا برساند؟"

هنگامی که بابا در ساعت ۷ صبح به مهرآباد رسید، فوراً از ویشنو خواست تا درویش را احضار نماید و فرمودند، "من قولی به او داده‌ام و در نتیجه امروز می‌خواهم او را به وصال خدا برسانم. او را فوراً احضار کن!"

ویشنو و مندلی‌های دیگر سکوت کرده بودند.

بابا فرمودند، "چرا آنجا ایستاده‌ای؟ از تو می‌خواهم که درویش را احضار نمایی."

عاقبت پندو پاسخ داد، "بابا، درویش از اینجا رفته."

"درویش از اینجا رفته؟ چه اتفاقی افتاده؟" امروز، من آمده‌ام تا او را به وصال خدا برسانم. به چه دلیل او از اینجا رفته؟

سپس پندو همه ماجرا را در خصوص "ام<sup>۳۲</sup>" و "ماربوم<sup>۳۳</sup>" نقل نمود.

بابا رو به سوی رامجو کردند و با عصبانیت پرسیدند، "چرا این کار را کردی؟ آیا تو فهم و شعور نداری؟ از اینجا برو! نمی‌خواهم ریخت را ببینم!"

رامجو از سالن بیرون رفت، اما بعد از چند دقیقه، بابا او را به داخل احضار نمودند و فرمودند، "آنچه را که در حق درویش انجام دادی شایسته نبود، اما هنگامی که درویش نتوانست از ذکر ماربوم تو طاعت بیاورد، او شایستگی وصال خدا را نداشت."

بحث‌ها و تبادل نظرها هر روز با بابا در خصوص اینکه از آن‌هایی که او را همراهی می‌کردند چه انتظار می‌رفت ادامه داشت و نقشه مقدماتی سفر کشیده شد که جزئیات کامل مکان‌ها را برای آموزش و فعالیت‌های ویژه روشن می‌ساخت.

در اواسط این دوره از فعالیت شدید که بابا در مهرآباد بالا بودند، او بعضی وقت‌ها با خواستن از خانم‌ها که در غروب جدول بازی کنند که همزمان عناوین سرودها و کتاب‌ها تعیین می‌گردیدند جورا آرام می‌ساختند.

روزی، بابا خودش در این فعالیت شرکت نمودند و از مهرا و کتی خواستند در نوشتن عنوان کتابی به او ملحق گردند. هر سه نفر به نشانه موافقت به هم دست دادند، اما سایر مندلی‌های زن هر چه کردند نتوانستند عنوان کتاب را حدس بزنند.

بالاخره، بابا به آن‌ها فرمودند که عنوان کتاب "بربادرفته<sup>۳۴</sup>" می‌باشد که درباره مخمصه‌شان بود.

در ۱۴ اکتبر مندلی‌های مرد از مهرآباد به مهرآباد فراخوانده شدند تا شاهد "پایان نمادین" کار بابا با مست‌ها باشند. بابا دو تن از مست‌های محبوبش، علیشاه و محمد را استحمام و اصلاح نمودند و یکدست لباس نو دادند. بابا هم چنین پنج تن مرد فقیر را اصلاح و سپس به تنهایی آن‌ها را استحمام نمودند.

برای آن‌هایی که بابا را در زندگی نوین همراهی نمی‌کردند، غم و اندوه وداع از او بسیار آزاردهنده بود. جلوتر در آن روز، آقای مینو کرس که مثل بال‌ناتو از همراهی با بابا معاف شده بود، به قدری اندوهگین بود که تقاضای مصاحبه‌ای خصوصی با بابا را در مهرآباد نمود. مینو هنگامی که به تنهایی بابا را در اتاقش ملاقات نمود، بی‌درنگ در اندیشه عزیمت او شروع به گریه کردن نمود. بابا سر مینو را بر روی دامن خود گذاشتند و او را نوازش نمودند. سپس او را بلند کردند و در آغوش فشردند.

با این حال، هنگامی که مینو بی‌وقفه گریه می‌کرد، بابا دست زدند و ایرج برای تفسیر فرمایش بابا به داخل آمد، "چرا گریه می‌کنی و نگران می‌باشی؟ برعکس، تو خوش‌شانس‌تر از همه افراد گروه مثبت می‌باشی. تو در زندگی نوین ریسک نافرمانی از دستوراتم را نمی‌کنی و ارتباط مادی و معنویت به شدت با من برقرار می‌گردند."

عاقبت مینو آرامش یافت. بابا گونه‌های او را در دست‌هایش گرفتند و مستقیم به چشمانش نگاه کردند و او را بوسیدند. بعد از اینکه، مینو به مهرآباد بازگشت بسیار تسلی یافت.

در غروب ۱۵ اکتبر، همه مندلی‌های مرد در سالن مندلی‌ها در مهرآباد پایین اجتماع نمودند. دکتر قانی، خاک‌صاحب و رامجو پیشنهاد کردند که قبل از عزیمت به زندگی نوین، برای تغییر جو از حالت خشک و غم‌انگیز شام مخصوص خداحافظی پذیرایی گردد.

آن‌ها با شوخی شام آخر حضرت مسیح را بهانه قرار دادند. آن‌هایی که مسلمان بودند تا بدان حد درخواست نمودند که غذای غیر گیاهی (گوشتی) در فهرست غذا گنجانده شود که هیچ‌وقت در مهرآباد عملی نگردیده بود. بابا موافقت نمودند، در نتیجه یکی از مردان دیگر با زیرکی پیشنهاد کرد که شراب نیز می‌بایست پذیرایی شود همان‌طور که حضرت مسیح این کار را کرده بود.

بابا با فروتنی فرمودند، "مقدار کمی شراب نیز برای جشن تهیه خواهد شد."

سپس، هنگامی که غذا آماده پذیرایی شد، بابا از مندلی‌ها پرسیدند که کجا صرف گردد. از هر نفر سؤال شد تا آزادانه عقیده خود را ابراز دارد و به جز دیک که برهنه متعصب بود، همه سالن مندلی‌ها را انتخاب نمودند. بابا از میان مردان او را انتخاب کردند و پرسیدند، "عقیده تو چیست؟"

دیک با اشتیاق پاسخ داد، "این سالن جایگاه مقدس اوتار می‌باشد، تاکنون هیچ‌وقت غذای غیر گیاهی نزدیک جایگاه پذیرایی نشده است! پیروان هندوی شما جایی را که شما می‌نشینید مقدس قلمداد می‌کنند. آن‌ها هیچ‌وقت اجازه نمی‌دهند که غذای غیر گیاهی در اینجا پذیرایی شود و احساسات آن‌ها خدشه‌دار خواهد شد. از این رو با خوردن غذا در اینجا موافق نمی‌باشم!"

دکتر قانی به نمایندگی از همه اظهار داشت، "بابا، ما ۴۹ نفر می‌باشیم و دیک صرفاً یک نفر می‌باشد." "به نظر من، عقیده حتی یک نفر حائز اهمیت می‌باشد. شما هم عقیده می‌باشید و عقیده او مخالف عقیده شماست. از این رو من با عقیده او موافق می‌باشم و توصیه می‌کنم در اینجا غذا میل نکنیم!" بابا با این فرمایش به سخنانش خاتمه دادند که "هیچ قانون دموکراسی در طرز فکر روحانی وجود ندارد." دکتر نیلو و نریمان، سعی کردند با این پیشنهاد که هیچ‌کس در خصوص غذاهای گوشتی به خدمتکاران چیزی نگوید، نظر بابا را تغییر دهند.

بابا اعتراض کردند، "ریاکار نباشید. همه کارها را با صداقت انجام دهید." بالاخره، تصمیم بر آن شد که بریانی (پلو پرچاشنی و خوراک گوشتی) در کلبه کاکوبای (مادر ویشنو) پذیرایی شود و دیک و کالماما (دو برهمن) غذای گیاهی خود را در سالن مندلی‌ها میل نمایند. در وقت غذا، بابا صرفاً برنج و دال را میل کردند و سپس، مقداری از غذایش را به‌عنوان پراساد به چند تن از مردان دادند.

این یکی از روش‌های خاص بابا بود. او غذای خوشمزه را با انواع نوشیدنی‌ها و سالادها در جلو آن‌ها گذاشت و درعین حال شرایطی را ایجاد کرد که هیچ‌کس لذت نمی‌برد. حتی آخرین شامشان با هماهنگی و موافقت صرف نشد که مردان احساس بیزاری نمودند. سپس، دیک مقاله‌ای را تحت عنوان "خداحافظی از بابا و همراهان" قرائت نمود. بابا نه تنها به قول شراب عمل نمودند، بلکه به سروش اجازه دادند تا ویسکی و برندی را برای هر کس که تمایل به نوشیدن داشت بیاورد.

تعدادی از مردان، از جمله ادی سینیور و رامجو با میل و رغبت نوشیدند. هم‌چنین به کسانی که بر طبق دستورات قبلی بابا از نوشیدن مشروبات الکلی منع شده بودند اجازه دادند شراب بنوشند، اما بعداً بابا به آن‌ها هشدار دادند تا در آینده مشروبات الکلی ننوشند.

جلوتر در آن روز، قبل از شام، بابا آخرین بازدید را از مهرآباد کردند تا تدارکاتی را نظارت نمایند که برای مسافرت روز بعد صورت می‌گرفت و تا موقعی که در آنجا حضور داشتند، موافقت نمودند با مردان در مهرآباد پایین برای گروه عکاسان ژست بگیرند.

سپس، بابا نظرشان را در خصوص سه مرد که او را همراهی نمی‌کردند ارائه دادند:

اولین نفر آقای مینوکرس بود که بابا در مورد او تفهیم نمودند، "مسئولیتی را که من به مینو داده‌ام با رضایت به انجام رسانده است. از این‌رو، او با ماندن در وطنش، می‌تواند در زمره گروه مثبت باشد. من از او خواسته‌ام تا علیرغم ماندن در وطنش، (در پاکستان) و انجام کار و مسئولیت‌های دیگرش کمافی‌السابق، از این دستورات بی‌قید و شرط اطاعت نماید."

دستورات برای مینو از این‌قرار بود: خانم‌ها را لمس نکند، از جمله همسرش. مازاد درآمدش را به فقرا ببخشد و هر سال در ماه اکتبر لُنگ و جامه‌ای بلند به تن کند و تعدادی اماکن مقدس را زیارت نماید و فقط روزی یک روپیه صرف غذا نماید.

دومین مرد پاندوبا بود که بابا درباره او فرمودند، "برای بدن نحیف او تحمل سختی و مشقت زندگی نوین مقدور نمی‌باشد. از این‌رو او در زندگی نوین در زمره گروه منفی می‌باشد."

سومین مرد بال ناتو بود که حال او نیز خوب نبود. بابا فرمودند، "او باید زندگی قدیمش را زیست نماید، اما با توجه به پیشینه گذشته‌اش، در زمره گروه مثبت می‌باشد."

به دلیل اینکه ساداشیو پتل می‌بایست در خصوص موضوعی در دادگاه حضور یابد، بابا به او اجازه دادند به پونا برود و موضوع را حل و فصل نماید و سپس در ۲۰ اکتبر در شهر بلگائیم به او و همراهان بپیوندند.

سپس مشکلی برای اموال قانی در لوناوالا پیش آمد، اما بابا موقتاً آن را حل و فصل ساختند در نتیجه او توانست با بابا برود.

همچنین، در همان روز، قبل از اینکه رانو، کیتی، خورشید و سونا ماسی را با ماشین به بمبئی ببرند آخرین خداحافظی را از بابا کردند، هنگامی که ماشین آن‌ها به راه افتاد، در میان اشک‌هایشان تا آنجا که می‌توانستند به پشت نگاه کردند تا اینکه بابا که به نشانه خداحافظی برای آن‌ها دست تکان می‌دادند بالاخره از نظر ناپدید شدند.

خانم دیگری نیز که سال‌ها در مهرآباد زندگی کرده بود، به‌طور غم‌انگیزی از بابا وداع نمود. جو مهرآباد از هیجان پر بود زیرا آن‌هایی که بابا را همراهی می‌کردند تدارکات دم آخر را برای مسافرت می‌دیدند. خیاطی در احمدنگر، تحت نظارت خواهر ایرج، مهر و دامانیا شبانه‌روز خیاطی می‌کرد تا لباسی را که خانم‌ها و چند تن از مردان می‌پوشیدند به اتمام رساند. هنگامی که همه وسایل را بسته‌بندی نمودند، بابا آخرین سرکشی را از اثاثیه‌های کوچک و چمدان‌های بزرگ کردند. فهرست وسایلی که می‌توانستند در زندگی نوین به همراه خود بیاورند به‌قرار زیر می‌باشند:

۱- دودست کافی (جامه بلند) نخی بزرگ، سفید و آبی

۲- یکدست جامه بلند پشمی قهوه‌ای

۳- یک عدد پتو

۴- یکدست بلوز و شلوار پشمی

۵- دو عدد پیراهن، یکی پشمی و دیگری نخی یا ابریشمی

۶- یکدست بلوز و شلوار نخی

۷- دو عدد پیژامه

۸- دو عدد تی شرت نخی

۹- سه جفت جوراب- یک جفت پشمی، دو جفت نخی

۱۰- دو جفت لنگ یا زیرپوش

۱۱- چهار عدد دستمال

۱۲- یک عدد حوله حمام

۱۳- یک عدد حوله صورت

۱۴- یک صندوق حلبی (۹ اینچ × ۱/۵ فوت × ۲ فوت)

۱۵- یک عدد کیف پارچه‌ای که بتوان به‌شانه آویخت

۱۶- یک عدد لیوان

۱۷- یک عدد دیس

۱۸- دو عدد قاشق

۱۹- یک تیوب خمیردندان و یک عدد مسواک

- ۲۰- یک عدد شانه و بوژس
- ۲۱- یک عدد آینه دستی کوچک و یک عدد وسیله اصلاح (با تیغه‌ها)
- ۲۲- دو قرص صابون
- ۲۳- یک جفت کفش و یک جفت دمپایی
- ۲۴- یک بسته خلال دندان و یک عدد ساعت جیبی
- ۲۵- یک عدد پارچ آبخوری و بشقاب
- ۲۶- یک عدد عصای خوب بادوام
- ۲۷- یک عدد کلاه شاپویی، لبه دار یا عمامه ای نو، هرکدام که ترجیح داده می شود
- ۲۸- آنهایی که کراوات می پوشند می توانند دو عدد بیاورند
- ۲۹- آنهایی که عادت استفاده از ساعت مچی، عینک و دندان مصنوعی دارند، می توانند اینها را در صورتی که بازهم استفاده می کنند بیاورند.
- به هریک از همراهان دستور داده شد تا وسایل ضروری فوق را صبح روز بعد به همراه خود داشته باشند. (همان طور که زندگی نوین طی می شد، بیشتر این لباسها به دور انداخته شدند.)
- مینوکرس ناراحت و گریان از اینکه به زندگی نوین نمی رفت، در فکر بود که احتمالاً چه چیزی از متعلقات خود را برای سفر ارسال دارد. ناگهان، در میان غم و اندوه خود، عصایش را به یاد آورد و از دوستش دکتر قانی درخواست نمود در صورت امکان آن را در زندگی نوین به همراه خودش ببرد و دکتر با خوشحالی پذیرفت.
- مینو بلافاصله به اتاقش رفت عصایش را دوباره پیدا کرد، آن را در دستهایش نگه داشت، چندین بار بوسه بر آن زد و سپس برای قانی آورد. بدین طریق مینو احساس نمود که بخشی از وجود او به این سفر می رفت. (این عصا تا پایان زندگی نوین به همراه همراهان بود)
- بابا دستورات نهایی را به گروه تدارکات دادند که اسامی آنها از این قرار می باشد: نریمان، مهرجی، رامجو و سروش.
- پندو به کمک مندلی های دیگر، توانست ۷۰۰ هکتار زمین و تمامی چهارپایان دو اشرا را با فرجه ای که بابا داده بودند به فروش برساند، اما به واسطه کار سخت و طاقت فرسا دچار تب و گلودرد شد، در نتیجه، او آخرین شام را از دست داد.
- به آنان که بابا را همراهی می کردند این دستورات داده شد:
- ۱- استراحت در ساعت ۷ بعد از ظهر پانزدهم.
  - ۲- تحویل دادن چمدانهای بزرگ تا در غروب پانزدهم در کامیون قرار داده شود.
  - ۳- بیدار شدن در ساعت ۲ بامداد (۱۶ اکتبر).
  - ۴- استحمام و پوشیدن لباس اضافی که هنگام رسیدن به بلگائیم باید درآورده شود.
  - ۵- نوشیدن صرفاً چای در ساعت ۳ بامداد ۱۶ اکتبر.



۶- عازم شدن با پای پیاده از مهرآباد.

برنامه این بود که بابا به همراه کاکا، ایرج و چهار تن همراه زن، مردها را صبح خیلی زود در ایستگاه قطار نزدیک احمدنگر، ملاقات نمایند. این سفر با پای پیاده می‌بایست از ایستگاه شروع شود، با بابا و خانم‌ها که در جلو حرکت می‌کردند و مردها به فاصله تقریبی ۲۰۰ یارد در پشت سر آنها بودند. به همه دستور داده شد تا لباس معمولی، ترجیحاً کافنی (جامه بلند) بپوشند، بدین منظور که توجه مردم محل را به خود جلب نسازند. به بیدول، کاکا، پندو و نیلو دستور داده شد با کامیون حامل اثاثیه جلوتر بروند و در اولین ایستگاه توقف نموده و منتظر گروه بمانند.

گروه می‌بایست مسافت ۳۲ مایل از احمدنگر تا شهر سیروور را با چهار توقف در طول راه با پای پیاده طی نمایند و از شهر سیروور با اتوبوس کرایه‌ای روانه جنوب در ۲۷۰ مایلی شهر بلغائیم بشوند.

طبق دستور بابا، آن‌هایی که زندگی نوین را همراهی نمی‌کردند می‌بایست در بعدازظهر، مهرآباد را ترک نمایند و به منزلشان بروند. در آن بعدازظهر، همان‌طور که بابا با عشق با هریک وداع می‌کردند، آسمان ابری و تیره بود. جو مهرآباد را نشان می‌داد که در دل‌های نزدیکان بابا غم و دل‌تنگی بود که نمی‌توانستند جدایی فیزیکی از او را برای همیشه تحمل نمایند.

جمله خداحافظی بابا به آن‌ها چنین بود: "شما، در مورد هیچ چیز نگران نباشید. مادام که شما مرا بسیار زیاد دوست می‌دارید، از اندک افراد بسیار خوش اقبال نسل کنونی می‌باشید. مرا همواره دوست بدارید و من سرور جاویدان را تضمین می‌کنم."

## بابا و همراهان عازم می‌شوند

بالاخره بعد از بارش باران سیل‌آسا در طول شب، آن صبحی که به مدت طولانی انتظارش را می‌کشیدیم - یکشنبه ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، فرا رسید.

مردان در مهرآباد در ساعت ۲ بامداد از خواب برخاستند تا برای مسافرت آماده شوند. در این موقع، هوای بیرون صرفاً با نم‌مختصر باران خنک بود. مردان استحمام نمودند و سپس در ساعت ۳ بامداد یک فنجان چای داغ نوشیدند. به واسطه هوای مرطوب، مسافرت با پای پیاده به سمت ایستگاه راه‌آهن احمدنگر لغو شد و بجای آن بابا به سرور فرمودند تا اتوبوسی را برای مردان به مهرآباد بفرستند.

مردان با زندگی در مهرآباد وداع غم‌انگیزی نمودند و سوار اتوبوس شدند و اندکی بعد از ساعت ۴ بامداد به ایستگاه قطار رسیدند. هنگامی که به آنجا رسیدند باران نم‌م می‌بارید.

در همین اثنا، خانم‌ها در مهرآباد در تاریکی بیدار می‌شدند و هنگامی که ژنراتور برقی جدید روشن گردید، از آن نور برای شستشو و نظافت خود استفاده می‌کردند.

سپس آن‌ها قبل از بسته‌بندی متعلقات لحظه آخر صبحانه میل کردند. همان‌طور که مانی بعداً گفت، "همواره برای رفتن به جایی با بابا عجله و شتاب دیوانه‌وار بود." این بار استثنا نبود.

ایرج با ماشین بیوک در مقابل خانه اصلی مجاور اتاق بابا توقف کرد و رختخواب‌ها و لوازم سفر را درون ماشین قرار داد. طولی نکشید که بابا ملبس به کت و سدره (جامه بلند نازک نخ) از اتاق بیرون

آمدند و در صندلی جلو کنار ایرج و کاکا نشستند. مانی، دکتر گوهر و مهر و به ایوان رفتند و بدون اینکه به سمت ماشین بروند مدتی از یک سمت ایوان به سمت دیگر آهسته قدم زدند.

بالاخره، یکی از خانم‌ها به پیش ماشین آمد و در گوش بابا با نجوا چیزی گفت. بابا سپس به ایرج تفهیم نمودند که مهرا بعد از سال‌ها زندگی اعتکافی، خجالت می‌کشید در ماشینی که پرده نداشت سوار شود.

ایرج بدون تدارک قبلی پرده‌ای را فوراً درست کرد و بعد مهرا، مانی و مهر و در صندلی عقب ماشین در جای خود نشستند. گوهر در هیچ کجا دیده نمی‌شد. بعد از مدتی، بابا از ایرج خواستند تا بوق بزند و گوهر بلافاصله از اتاق بیرون آمد و گفت که نمی‌تواند در اتاق بابا را ببندد، زیرا بارش باران موسمی باعث شده بود که این در چوبی باد کند.

سپس بابا ایرج را فرستاد تا در را ببندد که با فشار و لگد آن را بست. در ساعت ۳/۵ بامداد هنگامی که خانم‌ها با ماشین زندگی پر از صفا و صمیمیت و باغ‌های پرشکوفه ملون را در مهرآزاد ترک می‌کردند، سخت احساس دل‌تنگی نمودند.

ضمناً سایر مردان در تاریکی ایستگاه راه‌آهن در انتظار بودند. آن‌ها کیسه‌های گونی، بر روی سرشان گذاشته بودند تا از بارش باران مصون بمانند.

بعد از مدتی، چراغ‌های جلو ماشین بابا از دور دیده شدند. هنگامی که ماشین توقف نمود، بابا و این چهار خانم از ماشین پیاده شدند در حالی که ایرج و کاکا رفتند تا به مردان بپیوندند. طولی نکشید که ادی سینیور با ماشین به همراه سروش و ادی جونیور از احمدنگر رسیدند. بعلاوه آن‌ها، پادری تعدادی از دوستداران مهرآبادی را آورده بود که قلباً امیدوار بود اشک‌های آن‌ها مانع رفتن بابا بشود، اما بابا، به محض دیدن آن‌ها، بی‌درنگ فرمودند، "گریه نکنید،" در نتیجه همان‌طور که در انتظار علامت بابا برای شروع زندگی نوین بودند مجبور شدند خود را آرام سازند!

هنگامی که بابا با همراهانش در شرف رفتن با پای پیاده بودند، ناگهان باران شروع به باریدن کرد، از این‌رو سروش از بابا پرسید که آیا او می‌تواند تا اولین ایستگاه با ماشین به دنبال آن‌ها حرکت کند به دلیل اینکه بارش باران آن‌ها را مُجاب به سوارشدن می‌کرد. ادی جونیور نیز ماشینش را پیشنهاد نمود و در تعجبشان، بابا رضایت دادند هر دو آن‌ها به دنبالشان بیایند. در آن لحظه، همراهان دریافتند که در خصوص تصمیمات بابا در این مرحله از فعالیتش هیچ‌گونه انعطاف‌پذیری وجود ندارد. بعداً آن‌ها می‌بایست دریابند که تغییر عقیده جزء لاینفک زندگی نوین بود.

قبل از اینکه شهر به جنب و جوش و فعالیت بیفتد، بابا و همراهان مسافت کوتاهی را در آن طرف محل تقاطع دو خط راه‌آهن پیاده پیمودند و بابا به آن‌ها اشاره کردند در پشت او بایستند و سکوت نمایند. بابا زانو زدند و با تشریفات زمین را با دست‌ها و سپس پیشانی خود لمس کردند. همراهان از این عمل پیروی نمودند. بابا در حالی که زانو زده بودند، در سکوت سوگند یاد نمودند و به مدت یک دقیقه، دست‌هایش را برافراشتند و به همراهان اشاره نمودند تا دعای زیر را ادا نمایند:

خدایا! این زندگی نوین را برای ما موفقیت‌آمیز و همراه با خوشی جاویدان بگردان!

این سفر پیاده با بابا و این چهار زن منتخب هندی در جلو و شانزده تن مرد که در فاصله ۲۰۰ یاردی به دنبال حرکت می‌کردند از سر گرفته شد و ماشین سروش آهسته به دنبال آن‌ها حرکت می‌کرد. ناگهان، باران بند آمد که برای بابا امکان‌پذیر ساخت تا درحالی‌که همه به دنبال او حرکت می‌کردند دست در دست مهرا پیاده بروند. مهرا شلوار پوشیده بود و حال آنکه سایر خانم‌ها به پنجابی ملبس بودند. بابا روسری به دور سرش بسته بود تا موی بلندش را پنهان نماید. در آن لحظه، بابا ایستادند و پرسیدند، "آیا هیچ‌کس می‌تواند به من بگوید که چه سوگندی را در طول آن یک دقیقه سکوت یاد کردم؟"

گمانه‌زنی‌های مختلفی ارائه شد، اما هیچ‌یک درست نبود. بابا به آن‌ها فرمودند، "آن سری است و نمی‌تواند بر ملا شود." باد دوباره وزیدن گرفت و باران شدید شروع به باریدن کرد. به علت نداشتن پوشش مناسب در باران، مردان دوباره کیسه‌های گونی را درآوردند و برای مصون ماندن از باران بر روی سرشان قرار دادند. بابا از هوای بارانی محظوظ شدند و اشاره نمودند، "علامت خوبی است!" ایشان فرمودند که آن حاکی از به نتیجه رسیدن پایان قطعی زندگی نوین، ستیاناسی اضمحلال مطلق بود که مدت‌ها از آن سخن می‌گفتند.

همراهان تقریباً یک مایل پیاده رفتند. هنگامی که بارش متوالی ادامه یافت، بابا تصمیم گرفتند، به اصرار سروش به همراه خانم‌ها سوار در ماشین بیوک یک‌راست به چاس chas، دهکده‌ای کوچک با کلبه‌ها و ساختمان‌های فروریخته در طول جاده پونا بروند زیرا بابا نمی‌خواستند همراهان از ابتدا دچار سرماخوردگی بشوند. پندو، کاکا و نیلو با کامیون حامل اثاثیه‌ها به دنبال می‌آمدند.

به دلیل اینکه تعداد اثاثیه‌ها زیاد بودند، برای اینکه بسیاری از آن‌ها فوراً در ماشین جاسازی شوند، ادی جونیور و سایر مردان تصمیم گرفتند در دو سرویس بروند، اما هیچ‌یک در این فکر نبودند از بابا اجازه کسب نمایند. به مجرد اینکه همگی مسافت ۷ مایل را به سمت دهکده چاس طی کردند، سرپناهی را یافتند که تصور می‌رفت در آنجا بمانند که احاطه از آب و گل و بدون نشانی مالک بود.

در نتیجه این شرایط نامطلوب، آن‌ها صرفاً در آنجا به مدت کوتاهی توقف نمودند و بابا سپس تصمیم گرفتند که آن‌ها می‌بایست ۸ مایل دیگر به طرف شهر سوپا به پیش بروند.

جاده پریپچ و خم سوپا از میان تپه‌های پست و لم‌یزرع می‌گذشت و هم‌سطح حومه شهر بود که تک‌وتوک با بیشه‌ها و قطعه باغ‌ها احاطه گردیده بود که به واسطه باران موسمی سرسبز شده بودند.

تا ساعت ۶ صبح همه در سوپا بودند و بابا، سروش و ادی جونیور را به احمدنگر بازگرداندند. شهر سوپا آرام و دلپذیر بود و داک بنگلو (مهمانسرای دولتی<sup>۳۵</sup>) اصلی را که بابا و خانم‌ها قرار بود اقامت نمایند در جوار معبدی در حومه شهر قرار داشت.

بابا اتاق مستقل داشتند که بی‌درنگ خانم‌ها برای راحتی او آماده و مهیا ساخته بودند. در محوطه

۳۵- بابا و همراهانش در طول مسافرت‌های بسیارشان غالباً در داک بنگلو که (هم‌چنین به‌عنوان دارماشالا شناخته می‌شد) اقامت می‌کردند که در حومه‌های شهر در مکان‌های خوش‌منظره و دنج واقع بود. مهمانسراها معمولاً اتاق‌هایی با اثاثیه کم، سنگ‌فرش، سقف سفالی، دیوارهای سنگی، ایوان آشپزخانه و حمامی در پشت داشتند. قیمت آن معمولاً گران نبود

مجاور استراحتگاه گاراژی بدون اثاثیه و اتاق کوچکی در جوار آشپزخانه بود که مردان اشغال نمودند. بعد از اسکان در آن، همه با رغبت قطعه‌ای نان و کره و یک فنجان چای داغ میل کردند که توسط کاکا آماده شده بود و در فنجان‌های آلومینیومی که سال‌ها قبل الیزابت خریداری نموده بود و هرگز استفاده نگردیده بود پذیرایی شدند.

بابا فرمودند، "شروع زندگی نوین بسیار خوب می‌باشد و من از این بابت خوشحال هستم!"

بابا سپس به مردان در گاراژ که بر روی سنگ‌فرش نشسته بودند ملحق شدند.

او بر روی تخته الفبا چهار مرحله از زندگی نوین را دیکته نمودند:

مرحله اول، وقفه‌ای ۱۰ روزه برای استراحت.

مرحله دوم، وقفه‌ای برای تعلیمات در بلگائیم.

مرحله سوم، دوره مقدماتی خلاً ده‌روزه برای شروع زندگی نوین ناامیدی و درماندگی در اول ژانویه ۱۹۵۰

مرحله چهارم، از اول ژانویه، ۱۹۵۰ به بعد، دوران صد درصد ناامیدی و درماندگی برقرار می‌شود که حتی خدایان به آن رشک خواهند ورزید!

بابا دوباره تأکید ورزیدند که از دستوراتش می‌بایست بی‌قیدوشرط اطاعت شود و مورد اخیر را ذکر کردند که مردان، بدون کسب اجازه از او، تصمیم گرفته بودند با ماشین ادی جونپور به جای یک سرویس در دو سرویس به سوپا بیایند و بابا بی‌درنگ آن‌ها را بخشیدند.

در بحث و تبادل نظر بیشتر، بابا خصوصیات اخلاقی را که می‌خواستند همراهان در زندگی نوین در خود پرورش دهند شرح دادند. ایرج، ادی یا بعضی وقت‌ها یکی از همراهان دیگر،

کلام بابا را همان‌طور که او بر روی تخته الفبا دیکته می‌کرد قرائت می‌کردند. مانی غالباً همان نقشی را ایفا می‌نمود که بابا با خانم‌ها بود. بابا مطلب زیر را دیکته نمودند:

از حالا به بعد، همه کارها باید صریح، شفاف و از روی صداقت باشد و هیچ چیز نباید در پشت پرده و مخفی باشد. همه یکسان‌اند و باید به‌طور یکسان با یکدیگر رفتار و به هم کمک نمایند. همه باید سعی کنند کاملاً صداقت داشته باشند و شرایط یا نتایج متعاقب هر چه که باشد، حقیقت را بگویند.

مهم‌ترین نکته‌ای را که باید در تمام شرایط به یاد داشته باشید این است که گشاده‌رو و بشاش باشید. گه‌گاهی امکان دارد یأس و ناامیدی، تنفر یا نارضایتی بر شما هجوم آورد، اما شما باید سعی کنید آن را در چهره‌تان بروز ندهید. خشم می‌تواند بر انسان غالب گردد، اما نباید ابراز شود.

بابا سپس مسئولیت‌های همراهان را تعیین نمودند. کاکا و بیدول می‌بایست آشپزی کنند. ادی سینیور، دکتر دانکین، دکتر قانی و بقیه می‌بایست با سطل‌ها آب را از چاه بکشند و به چند صد یارد آن طرف‌تر حمل نمایند و هرکسی موظف بود برای استحمام خود آب از چاه بکشد.

قانی به دلیل اینکه مسن‌تر بود و به زندگی بی‌تحرك عادت داشت، هنگامی که آب از چاه می‌کشید به نفس زدن می‌افتاد، در نتیجه بابا از روی دلسوزی برای او آب را از چاه بالا می‌کشید.

مردان سطل‌های آب را نیمه‌راه اقامتگاه خانم‌ها می‌آوردند و دکتر گوهر می‌رفت و سطل‌ها را برمی‌داشت.

قانی که بسیار تنبل بود، با تمام قوا همراهان را با آه و ناله‌های بیش از حد و شکلک درآوردن سرگرم می‌کرد. او چند مرتبه با صدای بلند گفت، "خدایا! این چاه خیلی عمیق است! الله، خواهش می‌کنم به من کمک کن!"

به مابقی، وظایفی چون شستن قابلمه‌ها و ظروف آشپزخانه، یا پوست کندن و خرد کردن سبزیجات محول گردید.

بابا جدا از توجه به احتیاجات خویش، به طرق بسیار در وظایف و مسئولیت‌های همراهان کمک می‌کردند. او زندگی مریدی و بندگی خداوند را به‌سوی تکامل زیست نمود و هم‌چنین همراهی کامل و تمام‌عیار نسبت به همراهان خود بودند.

زودتر دکتر نیلو هنگامی که داشت از کامیون حامل اثاثیه‌ها پایین می‌آمد، زیر پایی را نتوانست بیابد و در حالی که می‌خندید با باسن بر روی زمین افتاد، ولی هیچ آسیبی ندیده بود.

بابا با اختصاص ۱۰ روپیه برای خرید شیرینی هندی (جیلیبی<sup>۳۶</sup>) برای همه، جان سالم بدر بردن دکتر نیلو را جشن گرفتند. مورلی و نیلو (که به دوست داشتن شیرینی معروف بودند) به شهر فرستاده شدند، اما به خاطر اینکه این شیرینی در چنین فرصت کمی آماده نبود، این مهمانی ویژه تا توقف بعدی به تعویق افتاد.

به علت اینکه همراهان مطابق با تصمیم اتخاذشده به دلیل بارش باران در چاس توقف نکردند، بابا تصمیم گرفتند که آن‌ها می‌بایست یک روز دیگر در سوپا، بمانند، در نتیجه از برنامه اصلی ساعات کارش پیروی می‌کردند.

در اولین روز، بابا بسیار بشاش بودند، به میان همراهان می‌رفتند و گه گاهی شکلات یا خشکبار برای شاد کردن آن‌ها توزیع می‌کردند.

## تصادف قریب‌الوقوع در سوپا

روز بعد، همراهان خیلی زود از خواب برخاستند. بعد از اینکه همه چای صبحگاهی را نوشیدند، بابا به اقامتگاه مردان آمدند و از همه سؤال نمودند که شب را چگونه سپری ساخته بودند. بابا بعد از اینکه شنیدند همه خوب خوابیده بودند، اظهار داشتند، "من بهتر از همیشه خوابیدم!"

همه از این حرف تعجب نمودند، به دلیل اینکه بابا همواره خوابی سبک داشتند و کمترین سروصدا مزاحمت برای او ایجاد می‌کرد.

بابا سپس حادثه غیرعادی شب پیش را بازگو نمودند. در اتاقش در داک بنگلو (مهمانسرای دولتی) مانی و مهرا در بالای میز ناهارخوری که تخت‌خواب او را تشکیل می‌داد، رختخوابش را پهن کرده بودند. ایرج در کنار بابا خوابیده بود. گاهی اوقات بعد از نیمه‌شب، شخصی به‌شدت به در اتاق می‌کوبید.

بابا که در آن موقع خواب بودند، از صدای بلند در زدن بیدار شدند، چون عادت به تختی با ارتفاع

استاندارد داشتند، فاصله میز تا زمین را اشتباه تخمین زدند و هنگامی که سعی کردند از روی میز بلند شوند به شدت به یک طرف میز افتادند. خوشبختانه، بابا با آرنج و کف دستش مانع افتادن خود گردیدند، آسیبی ندیدند و فقط شوکی ناگهانی را احساس نمودند.

بابا با ایرج بعد از جستجوی بی ثمر برای عامل مزاحمت، به رختخواب بازگشتند و به خواب عمیقی فرو رفتند و با تجدیدقوا، از خواب برخاستند.

(سپس هنگامی که بابا تمام ماجرا را نقل نمودند، ایرج و بیدول حدس زدند که عامل سروصدا احتمالاً شخص آواره‌ای بوده که به دنبال سرپناهی در شب می‌گشت.)

بعد از اینکه بابا این واقعه را نقل نمودند، دکتر قانی گفت، "هنگامی که برای جشن آسیب ندیدن نیلو، بابا با اشتیاق ۱۰ روپیه صرف خرید شیرینی نمودند، پس چرا به خاطر آسیب ندیدن بابا به همین صورت جشن گرفته نشود؟"

بابا، با تمجید از شوخی پسرانه قانی، به همراهان قول دادند در توقف بعدی در شهر سیورور (هم‌چنین قودنادی نامیده می‌شد) که بین احمدنگر و پونا واقع بود ۲۱ روپیه برای خرید لادو، شیرینی‌های گرد اختصاص داده شود.

بابا سپس بر اهمیت اطاعت کامل تأکید ورزیدند و اظهار داشتند که دوره تعلیمات مقدماتی نتیجه‌بخش می‌شود چنانچه همه از دستوراتش بی‌قید و شرط پیروی نمایند.

به‌عنوان مثال، بابا به اتفاقی در رابطه با دولت سینگ اشاره نمودند:

"من در مهرآباد به او سیگاری داده بودم تا بکشد. او بلافاصله، بدون تأمل، آن را در دهانش گذاشت و در شرف کشیدن بود، اما من آن را از دهانش بیرون آوردم و از فرمان‌برداری او بسیار خشنود شدم. چنانچه دولت سینگ کمترین تردیدی بر اساس اعتقاداتش در شریعت از خود بروز می‌داد، در این امتحان شکست خورده بود، اما من او را در این مرحله مقدماتی زندگی نوین بخشیده‌ام. از اول ژانویه، ۱۹۵۰، این چنین خطاهایی بخشیده نخواهد شد. به شخص خاصی بی‌درنگ دستور داده خواهد شد تا اینجا را ترک نماید و ارتباط معنوی او نیز با من قطع خواهد شد."

در بعد از ظهر، بابا با مردان به دور او بر روی زمین گاراژ نشستند و دیکته نمودند:

ما همه از حالا به بعد در زندگی نوین در موقعیتی یکسان می‌باشیم. از این پس برای همه ما، معنویت، مرشد، مرید، معجزات، رونق شغلی، امید و افکار سود یا زیان وجود ندارد. بابا را به‌عنوان یک دوست قلمداد نمایید؛ که تا آخر دسامبر به شما کمک و راهنمایی خواهد کرد.

شما باید با ایمان کامل در گفتار و عمل، صادقانه و با جدیت از این عقیده که بابا خدا، مرشد کامل، سدگرو یا اوتار می‌باشد اجتناب نمایید. من صرفاً در یک مورد مرشد کامل می‌باشم - در خواستن اطاعت بی‌قید و شرط. در تمامی موارد دیگر، به‌عنوان یک دوست با بابا رفتار کنید. شما باید کاملاً در شیوه رفتار تان با من آزاد باشید؛ اما طرز رفتار شما نباید با بی‌ادبی و گستاخی توأم باشد. به‌استثنای این، در شوخی و مزاح تبحر پیدا کنید، شاد باشید، لطیفه بگویید، شما برای انجام این کار آزاد می‌باشید، هیچ چیز مرا بیش از این خشنود نخواهد ساخت.

برای اینکه این دوره سخت را ایمن با من سپری نمایید، مهم‌ترین نکته این است که بدخلق نباشید. همواره سعی کنید خوشحال و بشاش باشید. چنانچه گه گاهی عصبانی یا برآشفته می‌شوید، سعی کنید به هیچ‌وجه آن را مستقیماً یا غیرمستقیم بروز ندهید. همه این‌ها بازی ذهن می‌باشد و با اندک سعی و توجه، ذهن قادر می‌گردد خودش را با موضوع وفق دهد.

بابا به مردان دستور دادند تا وظایف مربوطه‌شان را انجام دهند و به‌جز برای قضای حاجت مکان را بلافاصله ترک نکنند. در وقت آزاد همه می‌توانند پیاده‌روی کنند، اما نه بیش از نیم مایل. دکتر دانکین تنها کسی بود که از این امتیاز استفاده نمود.

## اقامت شبانه در سالن خالی سینما

باران به‌طور متناوب در طول روز باریده بود. به همین علت، بابا تصمیم گرفتند در روز بعد در نارایانگائون که از ابتدا قصد داشتند در شب در فضای باز بمانند توقف نکنند. در عوض، بابا ترجیح دادند مسافت ۱۶ مایل تا شهر سیروور را تنها با پای پیاده بروند که همراهان می‌توانستند در زیر سرپناهی سقف دار بخوابند.

در ساعت ۲ بامداد، ۱۸ اکتبر، بابا و همراهان از خواب برخاستند. به علت اینکه برق نبود، آن‌ها همگی دست و صورت خود را شستند و بعد با نور فانوس نفتی رختخوابشان را جمع کردند.

آن‌ها بعد از صرف چای و چاپاتی (نان گندم بدون خمیرمایه)، در ساعت ۴ صبح در تاریکی مطلق پیاده حرکت نمودند. هوا خنک و مرطوب بود. به علت اینکه از شب قبل باران شدیدی باریده بود، جاده‌ها لغزنده و زیر پا گل آلود بودند و آسمان با این وجود از ابری ضخیم پوشیده شده بود.

بابا که به نظر می‌رسید نسبت به هفته‌های قبل، از آرامش بیشتری برخوردار بودند فرمودند، "چه باران بیارد یا نیارد این پیاده‌روی باید صرف‌نظر از مخاطراتش در این موقع ادامه یابد."

این بار مردان در جلو و بابا و این چهار خانم به فاصله چند صد یارد در پشت با ایرج در فاصله کمی، پیاده حرکت می‌کردند.

بعد از مدتی، ماه نورانی در لابه‌لای ابرها نمایان شد که نور نقره‌ای فامش را در امتداد جاده و حومه شهر پخش و پراکنده ساخت. با اینکه نسیم خنک صبحگاهی می‌وزید، پیاده‌روی علی‌الخصوص برای مردان مسن‌تر بسیار خسته‌کننده بود.

در آن لحظه، بابا با شتاب به جلو رفتند و به‌پیش دکتر قانی رسیدند تا از او حالش را جویا شوند. هنگامی که قانی در جواب گفت که او گرسنه است، بابا به‌پیش خانم‌ها رفتند که حامل مواد غذایی بودند و مقداری آب‌نبات برداشتند که بین همه توزیع نمودند.

همان‌طور که با خستگی در طول جاده گل آلود پیاده می‌رفتند، ادی اشعار آشنای قوالی (سرودهای خودمانی عشق به محبوب الهی) را می‌خواند.

بعد از پشت سر گذاشتن مسافت هفت مایل با پای پیاده، به مکانی در کنار جاده نزدیک نارایانگائون رسیدند که اندک کلبه‌های روستایی، قطعه باغ‌ها و بیشه‌زاری از درختان سایه‌گستر با نه‌ری در آن

نزدیکی وجود داشتند. بابا پیشنهاد کردند که همراهان برای صرف چای در آن محل توقف نمایند. کاکا، تنها کسی که اجازه داشت پول به همراه خود داشته باشد، از قبل با کامیون حامل اثاثیه به شهر سیرو رفته بود و هیچ‌یک از همراهان دیگر با خود پول نداشتند. مع‌ذلک، ایرج به یاد آورد که هنگامی که آن‌ها از ابتدا تصمیم گرفته بودند در شب در نارایانگائون بمانند، یکی از روستائیان از قبل ۴ روپیه پرداخت نموده بود تا برای گروه، تدارکات را ببیند، از این رو بابا، ایرج و دانکین را جلوتر برای یافتن آن مرد روستایی روانه نمودند تا از او بخواهند در صورت امکان برای گروه چای آماده نماید.

طولی نکشید که آن‌ها قوری بزرگ چای را آوردند که با کمی زنجبیل خوش طعم شده بود. تا این موقع، خورشید کاملاً طلوع کرده بود و حومه پهناور شهر را روشن ساخته بود. بعد از این توقف کوتاه مدت، آن‌ها در جاده ناصافی که پر از دست‌انداز بود مایل‌ها به پیاده‌روی ادامه دادند و در زیر بارش باران اندک و سپس نور خورشید سوزان به‌پیش رفتند. به‌ندرت ماشین یا کامیونی از کنار آن‌ها می‌گذشت.

با اینکه قانی مسافرت با پای پیاده را "تفنی" با عصایش شروع کرده بود، او بی‌درنگ برای سرگرمی بابا عصایش را در پشت سر بر زمین فشار می‌داد تا خود را به جلو هل دهد.

قانی به مردان دیگر اعتراض نمود، "دکتر دانکین و دکتر نیلو کاملاً مرا گیج کردند. آن‌ها گفته بودند که حال بابا طوری بود که قادر نبودند بیش از چهار، پنج مایل پیاده بروند." قانی با شوخی اظهار می‌داشت که خواستار استراحتی دیگر بود، اما بابا صرفاً تبسم نمودند و آن‌ها همگی با زور و تقلا به‌پیش رفتند. مدتی بعد، به مردانی که دستور داده شده بود به پشت سر به بابا و خانم‌ها نگاه نکنند، سهواً بسیار جلوتر از آن‌ها پیاده رفته بودند. به علت اینکه بابا خواستند با مردان صحبت نمایند چندین مرتبه دست زدند، اما نتوانستند توجه آن‌ها را جلب نمایند چون فاصله زیادی داشتند.

بابا برای بازداشتن آن‌ها از حرکت، گوهر را با سوتی به جلو فرستادند تا توجه آن‌ها را جلب نماید. گوهر بسیار سوت زد، اما مردان با این وجود از حرکت باز نایستادند. بابا به دست زدن ادامه دادند و مانی آن‌ها را صدا زد، اما فایده‌ای نداشت.

سپس خانم‌ها گوهر را درست در جلو خود دیدند، در حالی که خم شده بود با عصبانیت سوت را به زمین می‌زد. آن‌ها با خنده پرسیدند، "گوهر از دست چه چیزی ناراحت می‌باشد؟ آیا او به خاطر اینکه سوتش صدایی ایجاد نمی‌کند عصبانی است یا موضوعی دیگر؟"

هنگامی که آن‌ها به گوهر رسیدند، او شکایت کرد، "ساجمه درون سوت گیر کرده و دیگر سوت نمی‌زند." بالاخره، بابا و خانم‌ها موفق شدند توجه مردان را جلب نمایند، اما بابا خشنود نبودند و فرمودند که این موضوع دوباره نباید اتفاق بیفتد.

از آن پس بابا تصمیم گرفتند هنگامی که خانم‌ها مسافت کوتاهی را به دنبال می‌آمدند با مردان پیاده بروند. هنگامی که بابا می‌خواستند با خانم‌ها صحبت نمایند، یا به عقب به‌پیش آن‌ها می‌رفتند و یا صبر می‌کردند تا خانم‌ها به او برسند. بابا محدودیتی را در زندگی نوین وضع نموده بودند که "مردان نه تنها می‌بایست از نگاه کردن به خانم‌ها یا صحبت کردن با آن‌ها اجتناب نمایند، بلکه صدای آن‌ها



نمی بایست توسط خانم‌ها شنیده شود."

در طی اولین روزهای پیاده‌روی، همراهان با رنج و سختی بسیار زیاد به‌طور متوسط تقریباً دو مایل و نیم در ساعت پیاده‌روی می‌کردند.

به علت اینکه بابا یک جفت صندل نو به پا داشتند در نیمه‌راه سیروور پاهایش بسیار درد گرفت. برای تسکین دردش، مهرا بلافاصله صندلش را تقدیم نمود که گشاد و گویا درست قالب و اندازه پاهای بابا بودند.

دکتر دانکین گاز پانسمان و نوارچسب زخم بر روی پاهای تاول‌زده بابا و قانی گذاشت. کفش‌های گوهر نیز مناسب نبودند، در نتیجه او با پای برهنه راه می‌رفت. این امر مابقی خانم‌ها را نگران ساخت که دلوایس بودند که امکان دارد خار و خاشاک در پاهای گوهر فرورود، در نتیجه آن‌ها او را ملزم کردند تا صندل‌هایش را به پایش کند.

هنگامی که بابا و همراهان در زیر گرمای طاقت‌فرسای خورشید به پیاده‌روی ادامه می‌دادند، تعدادی از روستاییان عابر می‌پرسیدند، "چرا پیاده می‌روید؟ سرویس اتوبوس کاملاً خوبی وجود دارد. چرا سوار اتوبوس نمی‌شوید؟"

همراهان که اجازه نداشتند نام بابا را فاش نمایند، فقط می‌توانستند بگویند، "ما می‌خواهیم با پای پیاده سفر نماییم. ما امروز دوست داریم پیاده‌روی کنیم."

علی‌رغم همه پیاده‌روی‌ها، علائمی از خستگی در بابا دیده نمی‌شد، اما درست هنگامی که گروه توانستند شهر سیروور را در مقابل دید خود ببینند، دکتر قانی از تاب‌وتوان افتاد و به‌سختی قادر بود خودش را به‌زور به جلو ببرد.

بابا با گرفتن یکسر عصای قانی و به همراه کشیدن او به کمک هم‌کلاسی قدیمی خود آمد. صحنه خنده‌داری بود. هنگامی که به حومه شهر نزدیک شدند، قانی نزدیک بود غش کند. او دچار حمله قلبی خفیف شد و برای برطرف شدن خشکی گلویش آب خواست. بابا به او اشاره کردند در زیر سایه درخت کنار جاده به مدت ۱۵ دقیقه بنشینند. سپس به او آب دادند تا جرعه‌جرعه بنوشد و یکی از همراهان بر روی صورتش آب پاشید. به خاطر این کمک، قانی توانست تجدیدقوا بیابد و به‌طور معجزه‌آسایی جانی تازه گرفت. نیلو، دکتر دانکین و گوهر دم دست بودند، و کمک‌های اولیه را برای قانی انجام دادند. سایر همراهان که در خصوص دوستشان نگران بودند، در کنار بیشه‌زاری با درختان بلند قامت نشسته بودند و قانی را که مداوم می‌شد تماشا می‌کردند.

در فاصله نه‌چندان دور، پلی بر روی رودخانه‌ای بود که به سیروور منتهی می‌شد. به‌مجرد اینکه قانی بهبودی خود را کاملاً بازیافته بود، همراهان به پل نزدیک شدند که بابا تمایل خود را برای اینکه اولین فردی باشد که قدم به این شهر کوچک می‌گذارد ابراز داشتند.

هنگامی که گروه جمع شدند، معلوم شد که آن‌ها ۱۰۴ زودتر از پل عبور کرده بود، بابا ایرج و دانکین را جلوتر روانه نمودند تا قبل از اینکه وارد شهر شود مانعش گردند، اما آن‌ها خیلی دیر رسیدند.

(سپس، بابا به آن‌ها ۱۰۴ به خاطر شکستن دستورش که بیش از حد از گروه به جلو افتاده بود مسئولیتی

محول نمودند اما بعد او را بخشیدند.)

همراهان با ورود به شهر می‌بایست از خیابان‌های پرازدحام از مردان، زنان و کودکان بگذرند که با کنجکاوی آشکار به آن‌ها خیره می‌شدند. خانم‌ها که سال‌ها به زندگی اعتکافی عادت کرده بودند، از اینکه در تیررس توجه زیاد بودند ناراحت بودند. آن‌ها سربه‌زیر، پیاده رفتند و عاقبت هنگامی که جمعیت را در پشت سر گذاشتند و به محل اقامتشان رسیدند آرامش یافتند.

در ابتدا، گروه قرار بود در مهمانسرای دولتی اقامت نمایند اما از قبل توسط مأموران ارتش اشغال گردیده بود که به آن‌ها اولویت داده شده بود. از این‌رو، نیلو، کاکا، بیدول و پندو که از قبل با کامیون اثاثیه رسیده بودند، در جستجوی مکان اقامت دیگری به بیرون رفتند. آن‌ها به تاجری رسیدند که مرید بابا بود و استفاده از سینمایش را به نام "سری ماهادر تورینگ سینما"<sup>۳۷</sup> که تعطیل و خالی بود به گروه تقدیم نمود. سینما در مقابل ایستگاه اتوبوس در محدوده شلوغ قلب شهر واقع بود.

بابا و همراهان حول و حوش ظهر به سینما رسیدند. بعد از شستن دست و صورت و نوشیدن آب‌خنک تجدیدقوا یافتند و ناهار را از هتل نزدیک سفارش دادند.

بعد از صرف ناهار، گروه برای مابقی روز به استراحت پرداختند.

در وقت چای بعدازظهر، همه از خوردن شیرینی هندی محظوظ گشتند، که به خاطر جشن آسیب ندیدن نیلو خریداری شده بود.

بابا و خانم‌ها از سن پشت پرده سینما، به‌عنوان اقامتگاهشان استفاده نمودند و حال آنکه مردان در سالن سینما سکنی یافتند. همه به‌قدری از پیاده‌روی خسته شده بودند که هنگامی که سعی می‌کردند برای پهن کردن رختخوابشان خم شوند دچار مشکل می‌شدند. بعلاوه این ناراحتی پاهایشان نیز متورم و تاول‌زده بود و هرازگاهی، آه و ناله‌های ناگهانی ناشی از درد توسط همه در سینما شنیده می‌شد.

در داخل سینما، چراغی روشن بود و مانی در بکار گرفتن دست‌هایش برای ساختن اشکال سایه‌دار بر روی پرده سینما نتوانست تاب بیاورد که قدری سرگرمی برای همراهان خسته ایجاد نمود.

هرچند بابا از نظر عموم پنهان بودند، بعداً خانم‌ها به همراه مردان مطالبی را که بابا بر روی تخته الفبا دیکته نمودند از تفسیر ایرج استراق‌سمع کردند، "مهم نیست که چه اتفاق می‌افتد، شما باید در طول زندگی نوین بر چهره خود کنترل کامل داشته باشید."

این دستور بدین معنی بود که احساسات منفی یا "غم" را در چهره‌شان بروز ندهند. مع‌ذلک، همراهان به‌زودی دریافتند که "تظاهر نمودن" همیشه مؤثر واقع نمی‌گردد، زیرا بابا روشی داشتند که اندک تغییر در خلق و خو یا ناراحتی‌هایی که شخص سعی می‌کرد پنهان نماید را برملا می‌ساختند.

بعد از صرف عصرانه‌ای مختصر، بابا و همراهان زود خوابیدند، اما آن‌ها ناگهان از سروصدای ترقه‌ها از خواب پریدند. آن شب قبل از "دیوالی، جشن نورها" بود که با فانوس‌های نفتی، فشفشه‌ها و آتش‌بازی‌ها جشن گرفته می‌شود.

عده‌ای از همراهان به دلیل خستگی جسمی ناشی از مایل‌ها پیاده‌روی، به‌هرحال توانستند به خواب

بروند، اما برای مابقی خوابیدن بر روی زمین شیب‌دار و سروصدای زیاد غیرقابل تحمل بود. در ۱۹ اکتبر بعد از صرف چای صبحگاهی، بابا با همراهان در سالن سینما نشستند که شرایط و قوانین زندگی نوین را دوباره متذکر شدند. بابا فرمودند، این تکرار به منظور کمک نمودن به آن‌ها می‌باشد، زیرا از اول ژانویه، همراهان نباید برای هیچ‌گونه توضیحات بیشتری به بابا متکی باشند یا انتظار داشته باشند ضعف‌هایشان اصلاح گردد.

بابا هشدار دادند، از ماه ژانویه به بعد، زندگی "تحت سلطه دنیا- زندگی درماندگی و ناامیدی مطلق می‌بایست باشد."

بابا با توضیح در خصوص تفاوت مابین خطاهای بزرگ و کوچک اظهار داشتند، "خطاهای کوچک مربوط می‌شوند به عدم اطاعت از مسئولیت‌های فردی و دستورات شخصی، خطاهای بزرگ به نقض در قوانین و مقررات زندگی نوین، مربوط می‌گردد مثل دست نزدن به پول، لمس نکردن خانم‌ها به عمد، انتظار بازگشت به زندگی قدیم را نداشتن و غیره. انجام خطاهای کوچک آگاهانه یا ناآگاهانه تا پایان دسامبر ۱۹۴۹ بخشوده خواهد شد. انجام خطاهای بزرگ ناآگاهانه نیز تا پایان دسامبر بخشوده خواهد شد اما انجام خطاهای بزرگ آگاهانه هرگز بخشوده نخواهد شد."

چای بعدازظهر به همراه شیرینی لادو که بابا به خاطر آسیب ندیدنش در شهر سوپا قول دادند بسیار دل‌چسب بود.

سپس، بابا به همراهان دستور دادند تا استحمام نمایند، به خاطر اینکه در سینما توالت نبود، فضای باز ادرار کردن را کاملاً نظافت نمودند و سپس برای این منظور استفاده گردید.

در بعدازظهر، پندو و کاکا جلوتر با کامیون حامل اثاثیه عازم شهر بلگام در فاصله ۲۵۰ مایلی شدند که دوره تعلیمات می‌بایست شروع شود مابقی گروه می‌بایست روز بعد با اتوبوس کرایه‌ای عازم گردند. بابا در خصوص پیاده‌روی از سوپا مردان را با این فرمایش دست انداختند که "خانم‌ها به راحتی شانزده مایل را پیاده پیمودند. درواقع، آن‌ها شکایت از این داشتند که به خاطر اینکه همه شما بسیار آهسته راه می‌رفتید، نمی‌توانستند تند راه بروند!"

شام از رستوران نزدیک سفارش داده شد. آن شب، بابا و همراهان زود خوابیدند، سروصدای انفجار ترقه‌ها گوش‌خراش بود. آن‌ها انتظار داشتند که جشن دیوالی در ساعت ۱۱ شب به پایان برسد، اما بدون هیچ علامتی از اتمام آن ادامه داشت.

درست قبل از نیمه‌شب، بابا دست زدند و فرمودند، "این‌ها چه کاری است؟ من نمی‌توانم استراحت کنم. این کارها بسیار مخل آرامش می‌باشد."

به همین خاطر عده‌ای از مردان به خیابان‌ها رفتند تا سعی بر آن دارند از آتش‌بازی‌های پرسروصدا جلوگیری به عمل آورند، اما آن‌ها بازگشتند و به بابا گفتند که این جشن از قبل در همه‌جا بسیار فراگیر می‌باشد.

بالاخره، در نیمه‌شب، بابا فرمودند، "حالا همه بلند شوید و وسایلتان را جمع کنید." همراهان رختخواب و ساک‌هایشان را جمع کردند و در تاریکی به آرامی بدون اینکه موردتوجه قرار

گیرند به ایستگاه اتوبوس حمل و نقل دولتی رفتند که برای مسافرت به بلگائیم کرایه شده بود. خوشبختانه، باینکه به راننده گفته شده بود که آن‌ها نمی‌بایست تا صبح عزیمت نمایند، اتوبوس از قبل در انتظار آن‌ها بود.

حتی در این ساعت دیروقت، اخبار عزیمت ناگهانی بابا به طریقی در همه‌جا پخش شده بود و جمعیت کثیری در کوچه و خیابان ازدحام نمودند تا نگاهی از او داشته باشند. هنگامی که همراهان نتوانستند جمعیت را متفرق سازند، بابا به آن‌ها اجازه دادند تا مادام که سجده یا سعی نمی‌کردند دارشان او را داشته باشند، بمانند.

هنگامی که گروه برای سوار شدن در اتوبوس در صف به جلو می‌رفتند، جمعیت ایستادند و نظاره می‌کردند. طولی نکشید، اتوبوس در جاده قرار گرفت و سروصدای جشن دیوالی در فاصله دوری بود. بابا و خانم‌ها در صندلی‌های جلو اتوبوس پشت راننده نشستند، در حالی که مردان صندلی‌های عقب را اشغال نمودند که با پرده موقتی از هم جدا می‌شدند. صندلی‌ها، نیمکت‌های چوبی ساده بدون پشتی بودند که مسافرت و استراحت را بی‌اندازه زجرآور می‌ساخت.

همراهان به‌زودی متوجه شدند که با حرکت اتوبوس سرهایشان تکان و به این طرف و آن طرف تاب می‌خورد.

گوهر که درست در پشت سر راننده نشسته بود، به قدری خواب‌آلود بود که کلاه راننده در نور کم شبیه کوسن گرد راحتی در نظر او آمد. بابا با شیطنت، به گوهر هشدار دادند به جلو تکیه ندهد در غیر این صورت او احتمالاً وسوسه می‌شد از آن متکای نسبتاً مشکوک استفاده نماید.

# فصل چهارم

## تعلیمات در بلگائیم

### مرحله کار و زحمت

از ۲۰ اکتبر تا ۱۲ نوامبر، ۱۹۴۹

#### بابا مسئولیت‌ها را تعیین می‌کند

اتوبوس در ساعت ۴ صبح به ایستگاه قطار در پونا رسید. شهر هنوز در خواب بود. بابا چای خواستند و تنی چند از مردان، متوجه شدند که هتل‌ها و رستوران‌های نزدیک تعطیل بودند، عاقبت توانستند چای را در ایستگاه قطار خریداری نمایند.

در سپیده‌دم، همراهان یک‌راست به جنوب به ساتارا رفتند که اتوبوس را به مدت نیم ساعت برای استراحت متوقف ساختند. آن‌ها دست و روی خود را شستند و بابا نان چاپاتی، باجیا (سبزیجات ادویه زده خوب سرخ‌شده) را مابین همراهان توزیع نمودند و آن‌ها را به شیرینی دل‌چسب لادو مهمان کردند. در آن لحظه، دکتر نیلو از ادی پرسید، "ما چه موقع برای همیشه به مهرآباد باز خواهیم گشت؟" بابا این اظهارنظر را از دور شنیدند و جدی و قاطعانه نیلو را با این سخن سرزنش نمودند "چنین افکاری برخلاف هدف و مقررات زندگی نوین می‌باشد. به خاطر داشته باش که من چنین خطاهایی را صرفاً تا پایان دسامبر خواهم بخشید. از اول ژانویه، ۱۹۵۰، هرکس که مرتکب خطایی بشود باید ساک و اثاثیه خودش را جمع کند و برود."

نیپانی در ساعت ۳ بعدازظهر رسید. بابا دوباره مابین همراهان نان چاپاتی و شیرینی لادو توزیع کردند و چای پذیرایی نمودند. در ساعت ۴/۵ بعدازظهر، بالاخره گروه به تلک‌وادی<sup>۳۸</sup> منطقه روستایی بلگائیم رسیدند که حومه روستا به واسطه بارش باران‌های اخیر سرسبز بود.

این شهر، در قرن دوازدهم ساخته شده بود و در فلاتی نسبتاً کم‌آب بدون پوشش گیاهی، با تپه‌های پست هموار که از دور قابل‌رؤیت بود گسترش یافته بود. در این مکان دوره تعلیمات طاقت‌فرسا می‌بایست شروع شود.

آب‌وهوای موسمی سرد و طوفانی بود. همان‌طور که آن‌ها با اتوبوس در طول جاده گل‌آلود به سمت مزرعه حرکت می‌کردند که در حومه شهر در فضای باز واقع بود داشت بی‌وقفه باران می‌بارید.

یک ساعت به طول انجامید تا مکان را ببابند، و بالاخره هنگامی که محل موردنظر را یافتند، آن‌ها از

اینکه دیدند کارگران هنوز مشغول اتمام کار بنا بودند که به خاطر باران سنگین آن منطقه به تأخیر افتاده بود، ناراحت شدند.

به دلیل بارش باران، بابا اتوبوس و کامیون حامل اثاثیه را بر آن داشتند تا نزدیک اقامتگاه مردان توقف نمایند و فقط همراهان اجازه داشتند وسایلی را که نیاز مبرم داشتند از کامیون تخلیه نمایند.

اقامتگاه مردان، به ابعاد ۳۰×۲۰ فوت، با سقفی سفالی و دیوارهای ساخته شده از چوب بامبو نزدیک جاده قرار داشت و کف زمین هنوز خیس بود.

اقامتگاه بابا را، به ابعاد کلبه‌ای محقر، با کفی سیمانی و هم‌چنین دیوارهایی از چوب بامبو اخیراً ساخته بودند و کف زمین آن رطوبت داشت.

خانم‌ها در خانه آجری محقر مجاور، واقع در زمین به‌تازگی شخم زده این مزرعه اسکان یافتند. آن با دیوار حصیری احاطه شده بود که محوطه اختصاصی کوچکی را تشکیل می‌داد و درست در بیرون چاهی عمیق قرار داشت. بابا و خانم‌ها برای رسیدن به منزل، می‌بایست مسافتی را با زحمت در شیار زمین‌های شخم زده گل‌آلود پیاده می‌رفتند. خوشبختانه، گوهر به این فکر افتاده بود که دو جفت پوتین پلاستیکی بیاورد که خانم‌ها حالا به‌نوبت برای حمل اثاثیه‌شان از میان زمین‌های آب‌گرفته استفاده می‌کردند.

این خانه آجری کاملاً بدون اثاثیه بود. آن سقفی آجری، بدون زیر سقف داشت و داخل خانه با تیغه‌های آجری به سه اتاق کم‌عرض کوچک تقسیم شده بود. گوهر و مهر و در اتاق جلو اسکان یافتند و حال آنکه مهرا و مانی در اتاق وسطی بودند. اتاق پشتی برای قرار دادن صندوق‌ها و متعلقات بابا و برای صرف غذایشان مورداستفاده قرار می‌گرفت.

به خاطر اینکه بابا و همراهان دو ساعت زودتر از آنچه انتظار می‌رفت رسیدند، ویشنو که برای تدارکات لازم زودتر از سیروور روانه شده بود، هنگامی که از خرید در شهر بازگشت، از دیدن بابا و همراهان بسیار متعجب گردید. او به‌وضوح ناراحت شد؛ زیرا بابا در خصوص چگونگی کارهای ناتمام سؤالات بسیار زیادی را از او می‌پرسیدند.

هنگامی که اثاثیه از کامیون تخلیه شد، بابا، مردان را در اقامتگاهشان ملاقات نمودند و فرمودند، "این سختی‌ها اولین گام به‌سوی ستیاناسی، اضمحلال مطلق می‌باشد که ما باید تجربه کنیم." بابا از نیلو خواستند با نان چاپاتی و چاتنی (چاشنی تند) که غذایی ناچیز برای همراهان گرسنه بود، پذیرایی نماید. سپس بابا که بسیار خوشحال بودند، در اتاق خود که توسط مهرا و مهر و تا حد امکان گرم و از امکانات رفاهی برخوردار نموده بودند به استراحت پرداختند. آن‌ها برای مصون نگاه داشتن بابا از نم و رطوبت کف اتاق تخته‌ای چوبی برای خوابیدن او پیدا کرده بودند و پرده‌ای را آن‌ا تهیه دیدند و در اطراف تخت موقتی بابا آویزان کردند تا مانع نفوذ باد گردد.

اقامتگاه موجود و ۲۴ هکتار از زمین اخیراً به نام بابا واگذار شده بود، اما او فوراً مالکیت آن را به نام صاحب اولیه‌اش عودت دادند.

صبح روز بعد، در ۲۱ اکتبر، بابا با پای پیاده از مزارع گل‌آلود به اقامتگاه مردان رفتند و طبق عادتش،

سؤال نمودند که همه چگونه خوابیده بودند. اکثراً گفتند که آن‌ها بعد از سفر طولانی با اتوبوس و بی‌خوابی در شب پیش خوب خوابیده بودند.

بابا سپس فرمودند که چگونه باران‌های موسمی باعث شده بود که به‌واسطه پشت‌دری‌ها و پشت پنجره‌های خراب اقامتگاه خانم‌ها در جاهایی تا مچ پا آب بالا بزند.

بابا اظهار داشتند که خانم‌ها در هر حال، علیرغم رطوبت و سرمای که به خاطر خوابیدن در کف اتاق نمناک تحمل کردند خوشحال و بشاش بودند.

همراهان اکثر روز را صرف تخلیه اثاثیه از کامیون و مرتب کردن اقامتگاهشان می‌کردند. از آنجاکه این دوره تعلیمات برای مرحله کار و زحمت زندگی نوین بود، همه به هم کمک می‌کردند.

ساداشیو پتل بعد از اینکه به امورات کاری در پونا پرداخت، حدود ساعت ۸ صبح به مردان ملحق شد. غذا از رستوران هتلی آورده شد، زیرا باران امر پخت‌وپز را امکان‌پذیر نمی‌ساخت.

در بعدازظهر هنگامی که بابا با همراهان به گفتگو پرداختند، فرمودند، "چنانچه دوره تعلیمات موفقیت‌آمیز باشد، زندگی ناامیدی‌مان باعث رشک خدایان خواهد شد." بابا توضیح دادند:

تا این برهه از زمان، می‌توان گفت که زندگی یکی از رنج و مشقتی می‌باشد که هیچ‌کس نمی‌تواند محظوظ گردد. مع‌ذلک در سال ۱۹۵۰، زندگی پرمشقت‌تر خواهد بود، با این حال شما از این رنج و سختی محظوظ خواهید شد. این انبساط خاطر از رنج و سختی انگیزه‌ای برای رسیدن به خدا می‌گردد. من در حال حاضر نمی‌توانم مطالب بیشتری اظهار دارم، صادقانه بگویم، هیچ‌چیز مبرهن و مشخص نمی‌باشد. من صرفاً تصویری نامعلوم از زندگی دارم که در شرف آمدن می‌باشد. هر طوری که مایلید بیندیشید.

هنگامی که از طریق ادی از بابا سؤال شد که منظورش را از لذت از رنج و عذاب روشن نماید، بابا تشبیهی نمودند، "آن شباهت به این دارد هنگامی که شخصی از خارش بدن رنج می‌برد به هنگام خاراندن احساس درد می‌کند، باین حال این خارش دردناک احساس لذت و انبساط خاطر نیز می‌دهد."

روز بعد، در ۲۲ اکتبر، بابا مسئولیت‌های آزمایشی را تعیین نمودند که از این‌قرار بودند:

کشیدن آب از چاه، شستن لباس، تمیز کردن قابلمه‌ها، ظروف و استحمام.

بابا صرفاً یک سطل آب را برای استحمام و یکی را برای شستن لباس جایز می‌دانستند. در ارتباط با خانم‌ها، بابا فرمودند، "این چهار خانم به‌مانند خدمتکاران با کار کردن با همدیگر در کارهایی که هرگز قبلاً انجام نداده‌اند به‌راستی زندگی نوین را زیست می‌کنند. حتی مهرا به‌مانند یک خدمتکار کار می‌کند، کف زمین‌ها را جارو می‌کند، به نظافت می‌پردازد، گردگیری می‌کند و کارهایی را که هرگز قبلاً نگذاشته‌ام انجام دهد به انجام می‌رساند."

در بعدازظهر، بابا مردان را ملاقات نمودند. بحث و تبادل نظر طولانی در خصوص مراحل و شرایط به اتمام رساندن دوره تعلیمات در بلغائیم پیش آمد و همه در ردوبدل ساختن پیشنهادها شرکت نمودند.

سپس، بابا نامه‌ای را دیکته نمودند که برای گروه تدارکات ارسال شد که شامل نکات زیر بود: مرحله کار و زحمت دوره تعلیمات می‌بایست در بلغائیم بر دوش کشیده شود. این مرحله می‌بایست به همراه

دومین مرحله در یوزگی و زندگی لنگی از ۲۵ نوامبر تا ۱۰ دسامبر، در شهر مقدس بنارس (در حال حاضر ورناسی نامیده می‌شود) صورت گیرد. از ۱۰ تا ۳۱ دسامبر سومین مرحله تعلیمات، زندگی آوارگی با پای پیاده شبیه کولی، می‌بایست در راه هاردوار انجام گیرد که مسافتی متجاوز از ۱۲۰۰ مایل در شمال هند می‌باشد و در دامنه کوه هیمالیا قرار دارد. از اول ژانویه ۱۹۵۰ به بعد، چه در راه هاردوار یا هر جا که خدا آن‌ها را می‌برد، بابا و همراهان می‌بایست زندگی نوین همراه با ناامیدی بی‌حد را شروع نمایند که بابا آن را به‌عنوان "اشتیاق واقعی" توصیف نمودند.

برنامه سفر فوق‌الذکر در بخشنامه‌ای به گروه تدارکات ارسال شد تا به دست مندلی‌های مقیم مهرآباد و مهرآزاد برسانند. بدین طریق، تعداد کمی از مندلی‌ها مقداری خبر از زندگی نوین دریافت نمودند. بابا از قبل، در مهرآباد به پادری فرموده بودند تا برای خانم‌ها کاروانی را با چرخ‌هایی که توسط گاوهای نر کشیده می‌شوند درست کند تا در طول مسافرت شمال با پای پیاده در شب در آن بخوابند. بعلاوه، گاری ای که توسط گاو نر کشیده می‌شود برای حمل اثاثیه گروه خریداری گردد.

در غروب، بابا شخصاً به خاطر برپاساختن دوره تعلیمات شیرینی توزیع نمودند. بابا به آنان که سیگار می‌کشیدند، چند بسته سیگار دادند با این فرمایش که می‌بایست تا پایان سال آن‌ها را تمام‌نمایند. صبح روز بعد، هنگامی که بابا از همراهان جویا شدند که چگونه خوابیده بودند، اکثر آن‌ها از اینکه خوابشان با هجوم پشه‌ها به‌هم خورده بود شکایت ورزیدند.

بابا اظهار داشتند که خانم‌ها نیز از گزش پشه‌ها اذیت شده بودند، مخصوصاً مانی که جوش‌هایی در همه‌جای دست و صورتش بیرون زده بود. او به نظر می‌رسید انگار که مبتلابه سرخک شده بود. بعلاوه این مشکل، هوا در طول شب بسیار سرد و مرطوب بود.

در طی چند هفته متعاقب، ادی و تعدادی از مردان دیگر به‌واسطه هوای سرد در ساعت ۲ بامداد از خواب برمی‌خاستند و صرفاً برای اینکه خود را گرم کنند در بیرون اقامتگاه مردان می‌دویدند.

دانکین آشپزخانه‌ای را فوراً تعبیه کرد و از گل اجاقی برای پخت‌وپز ساخت. کاکا و بیدول با کمک مورلی مسئول تهیه و تدارک غذا منصوب گردیدند. بابا برای سایر همراهان وظایفی مقرر داشتند: ایرج می‌بایست هر نوع کاری را انجام دهد؛ و بعلاوه برای پیغام فرستادن یا خرید به شهر برود. نیلو، ادی، پندو، آلبا و ساداشیو می‌بایست آب برای همه تهیه بینند.

چاه مجاور اقامتگاه خانم‌ها چند صد یارد آن‌طرف‌تر بسیار عمیق بود که کشیدن آب را از آن دشوار می‌ساخت. بعلاوه حمل سطل‌های پر از آب بر روی زمین ناهموار از چنین مسافتی فشاری بر مردان بود. هنگامی که آب را می‌آوردند، در ظرف فلزی بزرگی ذخیره می‌کردند و شیری در پایین داشت که آب را از آن خارج می‌کردند.

به دولت سینگ و باباداس مسئولیت تمیز نمودن قابلمه‌ها و ظروف داده شد. ویشنو می‌بایست بدون کمک خدمتکاران به خرید مایحتاج پردازد. گستاچی مسئول نظافت اقامتگاه مردان شد، درحالی‌که آن‌ها ۱۰۴ می‌بایست از ساعت ۸ تا ۴ صبح نگهبان شب بابا باشد. تنها مسئولیت قانی این بود که یادداشتی روزانه از زندگی نوین بردارد، در غیر این صورت، بابا به او اجازه می‌دادند تا هر کاری را که دوست دارد



انجام دهد.

همراهان با دیدن بابا که در کارهای روزمره پست مثل جارو کشیدن زمین‌ها و تمیز نمودن قابلمه‌ها و ظروف مشارکت می‌کردند سخت تحت تأثیر قرار گرفتند.

بابا به آن‌ها فرمودند، "احساس قلبی شما هرچه که باشد، همان دیدگاه شخصی شما می‌شود، اما به‌ظاهر شما باید مرا به‌عنوان دوستان قلمداد نمایید و از دستوراتم اطاعت کنید." هرکس سرسپرده خود بود تا بابا.

گستاجی که غالباً آرام و خونسرد بود با واکنش به مردان به خاطر ردپای گلی که بعد از جاروب زدن او بر جای گذاشته بودند جو آرام را به‌گونه‌ای با سرباززدن از مسئولیتش که جارو زدن اقامتگاه مردان بود برهم زد.

به‌عنوان هشدار، بابا به همه فرمودند، کمترین درنگ در انجام دستورات به‌مثابه شکستن سوگند و نقض مقرراتی خواهد بود که بر زندگی نوین حاکم می‌باشد. بابا دوباره تأکید ورزیدند، "هرچقدر دستوری ممکن است غیرعملی و بی‌معنی به نظر برسد، هیچ‌کس نباید جواب «منفی» بدهد. اطاعت کامل و بی‌قیدوشرط از همه انتظار می‌رود. در سایر امورات، همه به‌مانند برادر یکسان و کاملاً آزاد می‌باشند."

در بعدازظهر، بابا در خصوص تصمیمات برای اقامت سه‌هفته‌ای در بنارس که طبق معمول، می‌بایست اقامتگاه‌های جداگانه‌ای را برای خانم‌ها و مردان می‌یافتند به بحث و تبادل نظر پرداختند. بعد از مباحثه بسیار، از ساداشیو پتل و باباداس خواسته شد برای اینکه تدارکات را ببینند جلوتر بروند.

## تعلیمات جدی بابا آغاز می‌گردد

صبح روز بعد در ۲۴ اکتبر، بابا به اقامتگاه مردان آمدند و حوصله شنیدن موسیقی را داشتند. ارغنون، آلت موسیقی کوچک مضراب دار را آوردند و ادی چند "غزل" به همراه نواختن این ساز خواند. این شکل بی‌نظیر نغمه عشق خودمانی در دوییتی‌ها به رشته تحریر درمی‌آید که در آن عاشق (مرد یا زن) پرستش‌ها و شکوه‌ها را آزادانه به محبوب الهی ابراز می‌دارد. آن شعر علی‌الخصوص مورد دلخواه بابا بود و بابا "دولک" تنبک دوطرفه‌ای را به همراه غزل خوانی او می‌نواختند.

عده‌ای از همراهان با دیدن بابا که با انگشتان ظریف و خوش نوازش با ضرب زدن آهنگ دل‌نشینی را روی تنبک می‌نواختند احساس دل‌تنگی نمودند که اوایل سال ۱۹۲۰ روزهای پیش از سکوت بابا را به یاد آوردند که او غزل‌ها را به همراه نواختن تنبک با صدایی رسا و ملیح به آواز می‌خواند. مع‌ذک، در این برهه از زمان، هیچ‌گونه اشاره تحت‌اللفظی در خصوص این مدت یا هر مدت دیگری در زندگی قدیم نشد.

در بعدازظهر، بابا از دکتر قانی خواستند تا شعری را در خصوص زندگی نوین بسراید که اصول اخلاقی در آن منظور گردد و به‌ویژه ضمن شاد و خرسند بودن تحت همه شرایط بر کنترل شهوت، حرص و خشم تأکید ورزد. بابا فرمودند که این شعر می‌بایست همه‌روزه به‌عنوان دعا قبل از شروع فعالیت روزانه قرائت گردد و هنگامی که با آهنگ تنظیم شد، می‌بایست اولین سرودی باشد که در طول

جلسات موسیقی به آواز خوانده می‌شد.

به منظور کمک و تشویق، بابا این سرود را برای قانی به زبان اردو ترجمه نمودند. ترجمه تحت‌اللفظی آن چنین می‌باشد:

## به کلام بی‌صدای مهربابا گوش فرا دهید

حیات عاشقان خدا

در این کلام خلاصه می‌شود.

بابا به شوخی اظهار داشتند که چنانچه قانی که با احتیاط از فعالیت بدنی اجتناب می‌نماید تا صبح روز بعد، در اتمام این سرود موفق نگردد، او می‌بایست ۱۰۰ مرتبه نشست و برخاست انجام دهد.

در هنگام غروب، آنا ۱۰۴ از بابا یکدست بارانی درخواست نمود تا هنگام نگهبانی در شب بر تن نماید. بابا بارانی را با این اظهار پندآمیز به او دادند "هیچ چیز نباید مستقیماً یا غیرمستقیم از من درخواست گردد. من چنین اشتباهاتی را در حال حاضر می‌بخشم زیرا قول داده‌ام تا پایان دسامبر، به شما کمک نمایم، اما بعد از دسامبر تا این حد سخاوتمند نخواهم بود."

با شروع جلسات موسیقی با مردان، بابا غروب‌ها نیز برای خانم‌ها در اقامتگاهشان تنبک می‌نواختند. خانم‌ها غرق در گوش دادن به صوت و آهنگ دل‌نشین تنبک می‌نشستند که حالت پراحساس چشمان بابا این حس را انتقال می‌داد گویی بابا با موسیقی یکی بودند.

سپس، هنگامی که "سرود زندگی نوین" کامل شد، مانی غالباً آن را جلو بابا که او را با تنبک همراهی می‌کرد به آواز می‌خواند.

در ۲۵ اکتبر، پنج روز بعد از رسیدن به شهر بلگائتم، دوره تعلیمات رسماً آغاز گردید.

بابا در صبح با ملاقات مردان در اقامتگاه‌هایشان، مباحثه را این چنین آغاز نمودند، "چنانچه هرگونه مشکل خصوصی دارید، امروز مرا در جریان بگذارید و من شخصاً، به شما فرصتی می‌دهم تا مرا از مشکلاتتان باخبر سازید. بعد از این موقعیت، من چنین صحبت‌هایی را نخواهم شنید یا سعی نمی‌کنم توضیح دهم و شما را راضی نمایم. من این کار را به خاطر کمک به شما می‌کنم زیرا قول دادم و این کمک خودبه‌خود در اول ژانویه، ۱۹۵۰ قطع خواهد شد. بعد از آن، صرفاً دو راه باقی می‌ماند-یا با همه جور ناراحتی‌ها مواجه گردید و یا با مسئولیت خود مرا ترک نمایید."

در طی گفتگو، ادی که شخصیت باثباتی داشت، از جا دررفت. او عصبانی شد و اظهار داشت که در مورد مقاصد و اهداف بابا در زندگی نوین تردید دارد. بابا با این فرمایش بر این عصبانیت شدت بخشیدند:

من دوباره فرصتی برای تجدید نظر به تو می‌دهم که خواهان همراهی با من هستی یا نه. تو می‌توانی با چنین خصلتی، در این زندگی پیشرفت نمایی، زیرا زندگی هر طور که در حال حاضر به نظر برسد، در آینده میلیون‌ها بار سخت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر خواهد بود. امروز، در همراهی با من یا عزم به بازگشت، به تو حق انتخاب می‌دهم. تا عصر، مرا از تصمیم خود مطلع ساز. من این سخن را به خاطر رفتار

هم‌اکنون ادی اظهار نمی‌دارم. فقط خدا می‌داند که حقیقت را می‌گوییم، زیرا سختی‌ها و مشکلات عظیم‌تری در پیش رو می‌باشند. من مجدداً به تو فرصت می‌دهم یا مرا همراهی و یا ترک نمایی. خدا می‌داند، من حتی به مهرا گفتم که از تمام مردم دنیا، حداقل او در سخت‌ترین و دشوارترین شرایط شاد باشد و چهره خندان خود را حفظ نماید.

تنها مشکل تو ذهن می‌باشد. بدخلقی، عصبانیت و غیره مرا بر آن خواهد داشت بهترین دوستان و نزدیک‌ترین همراهانم را از خود برانم. آن‌ها را سرزنش نمی‌کنم، بلکه به‌طور حتم من مجبور خواهم شد آن‌ها را رها نمایم. من می‌دانم که کنترل ذهن چقدر دشوار می‌باشد. لذا، من باید مطابق مقررات و سوگند من و تو، همه این‌ها را به خاطر بسپارم. من ابتدا قبل از تصمیم‌نهایی با پرسش در خصوص مشکلاتت تو را یاری خواهم نمود. با آگاهی از مشکلاتت، ابتدا سعی خواهم کرد تو را راضی سازم، پس از آن، تو می‌توانی برای خودت تصمیم اتخاذ نمایی. سپس، هیچ‌گونه دخالتی در راضی ساختن تو وجود نخواهد داشت. به من اعتماد کن، زیرا حقیقت را می‌گوییم.

من مایلم یک نکته دیگر را روشن نمایم: من در حضور سایرین جویای مشکلات هر یک خواهم بود در نتیجه هیچ‌کس نمی‌تواند تردید ورزد که من در رفع مشکلات کسی کوشش مبذول نمی‌دارم. من سعی بر این دارم که مشکلات فردی را، بدون اینکه استثنایی برای کسی قائل شوم حل نمایم. از این رو، از همه درباره مشکلات فردی‌شان، سؤال خواهم نمود، ولی امکان هیچ‌گونه استثناء برای کسی وجود نخواهد داشت که برخلاف هدف واقعی مقررات می‌باشد.

بلافاصله، بابا به دولت سینگ که بسیار مهربان بود دستور دادند، به جلو بیاید و بر صورت او سیلی بزند.

دکتر سینگ بی‌درنگ موافقت نمود و بابا خشنود شدند. سپس بابا از همه مردان خواستند جلو او بایستند. بابا زانو زدند و پاهای هریک را با دست‌های خود لمس نمودند. رفتار بخصوص بابا عمیقاً بر حال همراهان اثر گذاشت.

بعد از سکوتی ممتد، بابا دوباره در خصوص مشکلات خصوصی همراهان سؤال نمودند.

اکثریت خواهان مصاحبه‌های خصوصی بودند تا مشکلات ذهنی و عاطفی خود را به راحتی بازگو نمایند. بابا با این پیشنهاد موافقت نمودند و جلسات مصاحبه را شروع کردند.

مصاحبه‌ها دیری نپایید، زیرا اکثر مردان مشکلات کمی برای مطرح نمودن داشتند.

مع‌ذلک، بعد از مصاحبه با ادی بابا همه را جمع کردند و فرمودند، "ادی سوءتفاهمی داشت که من آن را رفع نمودم. حالا، انشاالله خدا به او کمک کند تا ذهن و خلق خود را تا به آخر کنترل نماید. من چیزی به او قول نداده‌ام. او احساس رضایت می‌کند و صد درصد سعی خواهد کرد خوشحال باشد."

بعد از آن، بابا مشکلات فردی‌شان را در خصوص وظایف محوله جویا شدند: نیلو شکایت نمود که چهار نفر برای حمل آب از چاه کافی نمی‌باشند، در نتیجه تدارکات فراهم گردید.

دکتر دولت سینگ از بابا تقاضای دو ماه مرخصی کرد تا برای امورات خانوادگی خود که قدری نامرتب رها شده بودند به منزل خود بازگردد. بابا برای او احساس تأسف کردند که به درستی مقررات

زندگی نوین را استنباط نکرده بود، باین حال او را بخشیدند و آن غروب فرصت دیگری برای اتخاذ تصمیم در خصوص ماندن به او دادند.

دولت سینگ اگرچه عمیقاً نگران و آشفته بود، صرفاً می‌توانست تمایل خود را برای ماندن ابراز دارد. بابا به او فرمودند، "نگرانی‌هایت را فراموش کن، خوشحال باش و مسئولیت خود را با تمام وجود به انجام برسان."

سپس بابا سایر مشکلاتی که بحث شده بود را مرتفع نمودند: به دکتر دانکین پشه‌بند داده شد، به هریک از مردان و زنان علاوه بر پتویی که طبق قرارداد از قبل داشتند قوندی (پتوی بسیار زبر پشمی که توسط چوپانان استفاده می‌شد) داده شد و به هفت نفر همراه ملاف‌های سفید برای مصون ماندن از گزش پشه‌ها داده شد.

عده‌ای از همراهان به خاطر نداشتن لباس کافی شکایت ورزیدند، از این‌رو بابا به آن‌ها دستور دادند از لباسی که در طول سفرشان از احمدنگر به بلگام استفاده می‌کردند به تن کنند. در ابتدا، تصور می‌رفت این لباس به بابا پس داده شود.

آن غروب، بابا اظهار داشتند از اینکه ملاف‌ها را صرفاً به هفت تن از همراهان دادند خوشحال نبودند. بابا فرمودند، "آن کمی توجه را می‌رساند، اگرچه این‌طور نبود. در زندگی نوین باید نسبت به هر فردی یکسان رفتار شود و هیچ فکری از بزرگ و کوچک نباید منظور گردد."

سپس بابا به منظور خرید ملاف‌های کافی برای سایر همراهان به ویشنو وجوهی داده بودند. بابا با اشاره به دانکین تنها مرد غربی، توضیح دادند، "در موقعیت او، توجهی اندک در دادن پشه‌بند به او به معنی استثنا قائل شدن یا امتیاز نمی‌باشد. در مقایسه با سایر مردان، او رنج و عذاب بسیار کشیده است و معذرت‌خواهی نمی‌کند. برعکس، من او را بسیار قانع و خوشحال ملاحظه می‌کنم. سلیقه غذایی، عادت نشستن، خوابیدن، توالت رفتن و حمام کردنش کاملاً متفاوت می‌باشند؛ اما بدون اندیشیدن به آن‌ها، او راضی و قانع می‌باشد. برای اینکه زندگی پر مشقت را سخت‌تر نکنم، قدری رعایت حال او شده است که در حقیقت نه استثناء قائل شدن می‌باشد و نه طرفداری."

سپس، بابا به همراهان پیوستند و در خصوص برنامه روزانه برای کار، مسئولیت‌ها و غذاها تصمیم اتخاذ نمودند:

## برنامه

۵/۵ صبح بیدار شدن

۶ صبح چای صبحگاهی

۱۱/۵ صبح ناهار

۲:۱۵ بعدازظهر چای بعدازظهر

۶ بعدازظهر شام

۸ شب به بعد ساعات استراحت

## وظایف

ویشنو و مورلی: مسئول خرید مایحتاج.  
 کاکا و بیدول: آشپزی، چنانچه مورلی بیکار بود، در این امر کمک نماید.  
 ایرج و دولت سینگ: شستن ظروف.  
 نیلو، ادی، پندو، علی اکبر (آلوبا) و دانکین: فراهم نمودن آب.  
 دانکین: آوردن نامه و بسته پستی از ایستگاه راه آهن در صبح و چیدن چمن در محوطه.  
 بعلاوه در صورت تمایل، او هم چنین می تواند سه مایل پیاده روی نماید.  
 خانم ها در حالی که وظایف خانه داری شان را انجام می دادند، در اقامتگاه بابا حضور می یافتند، لباس هایش را می شستند و نیازهایش را تأمین می کردند. آن ها وقت و انرژی خود را صرف ساختن اجاق های گلی می کردند، زیرا بابا به آن ها فرموده بودند در اول نوامبر آن ها می بایست برای همه گروه آشپزی نمایند.  
 غذای بابا همیشه به طور جداگانه آماده می شد، اما حالا، همه غذاها می بایست در یک قابلمه پخته شود.

## عزیمت در دناک دولت سینگ

در ۲۶ اکتبر، ساداشیو و باباداس می بایست شهر بلگائتم را در شب با قطار ترک نمایند. بابا به آن ها فرمودند اقامتگاهی را برای همراهان در منطقه دنج بنارس که در فاصله ۱۱۰۰ مایلی شمال بود، بیابند و هم چنین به پیش دوست یا آشنای باباداس بروند که مایل بوده به همه گروه به مدت ۲۰ روز طعام بدهد و در قبال آن، آن ها ۵۰۰ روپیه به او پرداخت نمایند.

بابا تصریح نمودند که این شخص "این خدمت را باید بدون هیچ منتهی انجام دهد. فکری از دارشان یا سوا Seva (خدمت) نباید به ذهنش خطور نماید. چنین خدمتی را باید صادقانه به عنوان مسئولیت شغلی اش انجام دهد." بابا روشن ساختند که این شخص تحت هیچ شرایطی نباید سعی کند با بابا یا همراهان تماس برقرار نماید. بابا هم چنین به ساداشیو و باباداس دستور دادند دو رأس گاو و دو رأس الاغ ماده در شهر بنارس خریداری نمایند. ساداشیو برای زیارت به بنارس رفته بود و باباداس همه جای شهر را بلد بود و آشنایانی در آنجا داشت.

درست پیش از عزیمت آن ها، با علم بر اینکه هر دو خواسته های بسیار زیادی داشتند بابا هشدار دادند، "با یکدیگر دوست باشید، روزنامه قرائت نکنید یا حتی در بین خودتان بحث سیاسی نکنید. غذای خوب و بهداشتی میل کنید. مواظب سلامتی تان باشید و به یکدیگر کمک و همیاری نمایید. در هنگام ناخوشی، از یکدیگر مواظبت و پرستاری کنید."

بابا بعلاوه به آن ها فرمودند در آن شهر کهن که برای هندوها و بودائی هایی مقدس می باشد بمانند تا اینکه بابا و سایر همراهان در ۲۵ نوامبر برسند که آن ها همگی می بایست سه هفته در یوزگی و گدایی را

به عنوان بخشی از دوره تعلیمات شروع نمایند.

بعد از اینکه بآباداس و ساداشیو عزیمت نمودند، بابا به سایر همراهان فرمودند، "چنانچه در هر موقعی عصبانی شوم، شما باید با درایت به من یادآوری کنید که عصبانی می‌باشم. این کمک دوجانبه تا دسامبر ۱۹۴۹ ضروری می‌باشد. بعد از اول ژانویه، در این زندگی نوین، ما به ندای دل توجه خواهیم نمود، ما به وسوسه‌های فکری کر خواهیم بود و بدن از خودش مواظبت خواهد کرد. آن زندگی حقیقی خواهد بود- بی اندازه متفاوت از آنچه در حال حاضر می‌باشد."

آن شب، بابا ایرج را که در کنار او خوابیده بود، بیدار کردند و فرمودند، "عجله کن، بیا گشتی به اردوگاه بزنیم."

بابا در جلو و ایرج به دنبالش سرتاسر مزرعه را در تاریکی پیمودند. در اقامتگاه مردان، آن‌ها از تختی به پیش تختی دیگر رفتند که مردان خوابیده بودند و بعد به بیرون آمدند که متوجه دولت سینگ شدند که بر روی زمین نشسته بود و می‌گریست.

بابا ضربه‌ای آهسته بر پشت او زدند و فرمودند "خوب، دکتر، چه کار داری می‌کنی؟" دولت سینگ که شرط زندگی نوین را در خصوص کنترل هیجان‌ات شخصی کاملاً فراموش نموده بود، مع ذلک بیشتر گریه کرد.

بابا به دولت سینگ فرمودند که او را می‌بایست بازگرداند و در عین حال دستوری ویژه به او بدهند. "تو نباید در خصوص دستوری که خواهم داد نگران شوی و آن را دوست خواهی داشت." بابا بسیار با محبت بودند و به دولت سینگ فرمودند تمام ماجرا را فراموش نماید و در شب خوب بخوابد و او روز بعد در خصوص فعالیتی برای دولت سینگ می‌بایست تصمیمی اتخاذ نمایند.

سپس ایرج گفت که بابا در خصوص ضرورت پیروی از مقررات زندگی نوین بسیار جدی بودند، اما در عین حال رحمت او بی‌وقفه برای راحتی و آرامش حاکم بود.

هنگامی که بابا به همراه ایرج اقامتگاه مردان را ترک نمودند، حالت چهره بابا حاکی از این بود که اوضاع برای دکتر مسن که همیشه پر از عشق برای بابا بود بر وفق مراد نبود.

این وضعیت برای او غیرمنتظره بود، زیرا دولت سینگ به فلاکت افتاده بود. در خلال تجزیه هند، او شغل طبابت طولانی مدت خود و هر آنچه را که دارا بود از دست داد. او هم‌چنین برای اینکه به زندگی نوین بابا بپیوندد، سماجت زیادی را در ترک خانواده‌اش که صمیمانه دوست می‌داشت نشان داده بود.

صبح روز بعد، هنگامی که دولت سینگ را به نزد بابا آوردند، بابا از او پرسیدند که به چه دلیل شب پیش دستور او را شکسته بود.

دکتر با گریه توضیح داد، "بابا، دست خودم نبود. ذهنم مرا آشفته می‌کرد. هیچ ربطی به زندگی نوین نداشت و من در اینجا بسیار خوشحالم."

بابا پرسیدند، "آشفته‌گی برای چه؟ نگرانی برای چه؟ چه چیزی باعث شده این‌طور گریه کنی و اشک بریزی."

"شما همه مریدان خود را به مهرآباد فراخوانده بودید تا به زندگی نوین پاسخ آری یا خیر بدهند و من

یکی از آن‌ها بودم؛ اما در بین دو وقفه‌ای که ما پاسخ آری دادیم و در ۱۶ اکتبر که عزیمت نمودیم دخترم خواست ازدواج کند."

"او از من خواست بازگردم به دلیل اینکه جشن عروسی قرار بود در ۱۹ اکتبر برگزار گردد. من چاره‌ای نداشتم و قول داده بودم که از شما اطاعت نمایم. از این رو بی آنکه چیزی مرا نگران سازد کل خانواده را ترک نمودم اما یک‌دفعه آخرین حرفی را که دخترم به من گفت به یاد آوردم. او به من گفت که با علم بر اینکه جشن ازدواج او در تاریخ معینی تعیین گردیده بود، من می‌توانستم به مدت سه روز برای شرکت در این جشن بازگردم و دوباره به شما ملحق شوم... او گفت در غیر این صورت من پدرش نیستم. در آن برهه از زمان، اهمیتی به آنچه دخترم گفت ندادم؛ اما امشب آن حرف بی‌درنگ به یاد آمد و مرا ناراحت نمود و دلم را جریحه‌دار کرد. گریه من صرفاً واکنشی به این حرف بود."

بابا بعد از شنیدن سرگذشت غم‌انگیز او فرمودند، "دوست من با دقت گوش بده. من در حال حاضر تصمیم گرفته‌ام تو به زندگی قدیمت بازگردی. خانواده‌ات را از اینکه مراجعت خواهی نمود مطلع ساز زیرا دخترت به تو نیاز دارد؛ اما تو باید بازهم به این زندگی نوین ادامه دهی و یکی از همراهان باشی. من تو را همراه خود قلمداد خواهم نمود و زندگی جدید را به دور از من زیست خواهی کرد."

بابا سه دستور ویژه به دولت سینگ دادند: "تا آخر عمرت، حتی با همسرت، اعمال شهوانی انجام مده، شرایط هر طور باشد، هیچ‌وقت دروغ نگو و همه‌ساله به مدت یک ماه کافنی‌ای را که به تو خواهم داد بر تن کن و در طول این ماه با طعامی که از طریق گدایی و در یوزگی به دست آورده‌ای زندگی کن. زمان و مکان گدایی را می‌توانی خودت تعیین نمایی. چنانچه این سه دستور را صد درصد اطاعت نمایی، در زندگی جدید من صد درصد سهم خواهی بود."

بعلاوه این سه دستور، بابا برای دولت سینگ دو شرط مقرر داشتند که تا آخر عمرش موظف به انجام آن بود: "اولاً، مسئولیت هر اتفاقی که در پیشگاه خداوند بیفتد فقط و فقط با توست. ثانیاً هیچ‌گونه سود مادی یا معنوی نمی‌بایست از من انتظار برود؛ اما به دلیل اینکه من به خواست خود تو را می‌فرستم، چنانچه آن کسی که تو مرا قلمداد می‌کنی، باشم، ارتباط مادی و معنویت با من مثل قبل باقی می‌ماند." طولی نکشید، دکتر مسن محبوب چمدان کوچک خود را بر روی سرش گذاشت و در حالی که اشک‌ها از گونه‌اش فرو می‌ریخت از همراهان خداحافظی نمود.

(به علت نامعلومی دکتر، از آنجا که زندگی نوین را ترک کرده بود، دخترش سخت بیمار شده بود و او را تا سرحد مرگ به بیمارستان بردند. کل خانواده او از این موضوع اطلاع یافتند و از ناامیدی سعی کردند برای ممانعت از آمدن دولت سینگ، با او تماس حاصل نمایند، اما بابا و همراهان به زندگی قدیم پشت کرده بودند و در تماس نبودند.)

هنگامی که دولت سینگ به منزل بازگشت، او دریافت که بابا به چه دلیل او را به آنجا فرستاد و درست به موقع به بیمارستان رسید تا به پرستار کمک نماید دخترش را از مرگ نجات دهد. با اینکه او اولین کسی بود که گروه همراهان را ترک کرد، بابا به او اجازه دادند در حالی که با خانواده‌اش در دنیا می‌زیست به زندگی نوین ادامه دهد.

به این طریق، بابا تذکری به مردم دنیا دادند که انسان می‌تواند در میان مسئولیت‌های دنیوی خود زندگی نوین را زیست نماید. اگرچه چنین زندگی‌ای بسیار مشکل می‌باشد، غیرممکن نیست. با عشق پاک و ایمان به خدا، می‌تواند تحقق یابد. بابا فرموده‌اند که انسان باید در دنیا زندگی کند، ولی از آن دنیا نباشد.

## تعلیمات بیشتر در شرایط نامطلوب

هنگامی که همراهان به بلگائیم رسیده بودند بارش باران گاه‌وبیگاه ادامه داشت. هر وقت باران می‌بارید، اتاق اصلی در اقامتگاه خانم‌ها پر از آب می‌شد. باران هم‌چنین در کف اتاق درجایی که گوهر می‌خوابید پیشروی نمود، در نتیجه او هرروز صبح می‌بایست رختخوابش را جمع نماید و در بیرون آویزان کند تا در آفتاب بعدازظهر خشک شود. مردان تلاش‌های بسیار به خرج دادند تا بالاخره تمامی سوراخ‌های سقف مرمت گردیدند.

بعلاوه این دردسر، هر شب موش‌های خانگی و صحرایی در اطراف می‌دویدند و دیوارها را می‌جویدند. در نتیجه در صبح قبل از آمدن بابا برای صرف چای، خانم‌ها می‌بایست خرده آجرها را جارو نمایند. شبی، مانی توسط موشی که انگشتش را گاز گرفت از خواب پرید، ظاهراً دست او در طول شب از پشه‌بند بیرون بود. مانی خانم‌های دیگر را احضار نمود. مهرا، گوهر و مهرو فوراً آمدند. از انگشت مانی خون می‌آمد و گوهر بی‌درنگ کمک‌های اولیه را انجام داد. این اتفاق گوهر را نگران نمود از این‌رو هنگامی که مهرو، جوان‌ترین زن، حالش خوب نبود، گوهر آماده بود تصورش تحقق یابد. در طول آن شب، او مطمئن بود که صدای مهرو را که درخواست کمک می‌کرد شنید در نتیجه برخاست و به‌پیش او رفت.

مهرو که در خواب عمیق بود، چشمانش را باز کرد و از گوهر پرسید، "چه اتفاقی افتاده؟" گوهر به مهرو گفت، تو فریاد می‌زدی، "کمک، کمک، کمک!"

مهرو پاسخ داد، "چنانچه به کمک احتیاج داشتم، می‌بایست اسمت را صدا می‌زدم."

در همان موقع، آن‌ها صدای "هوت، هوت، هوت" جغدی را بر روی سقف شنیدند، از این‌رو فکر کردند که آن می‌توانست با صدای انسان که فریاد می‌زند، "کمک، کمک، کمک" اشتباه گرفته شود بدین طریق معما حل شد.

بابا در صبح زود ۲۸ اکتبر که در خصوص خواب و سلامتی همراهان سؤال می‌کردند با دکتر دانکین در مورد زانوی روماتیسمی ویشنو که او را اذیت می‌کرد مشورت نمودند. دکتر دانکین گفت که ویشنو نیاز به دارو و زانویش نیاز به باندپیچی گرم و پشمی دارد؛ بنابراین بابا و جوهی برای خرید این نسخه اختصاص دادند.

در طول بحث و تبادل نظر عمومی که ادامه یافت، بابا اشارات بیشتری داشتند در خصوص اینکه در زندگی نوین از همراهان چه انتظار می‌رفت.

بابا فرمودند، "من نباید کاری بکنم و از شما بخواهم کاری را به انجام برسانید، در این زندگی نوین، شما باید بی‌درنگ از دستوراتم اطاعت نمایید. بعلاوه، کارهای شگفت‌آور و غیرعادی که توسط من



انجام و توسط شما بر دوش کشیده خواهد شد، باید تصویری را که از زندگی نوین متصور ساخته‌ام به واقعیت بپیوندد. من در حال حاضر نمی‌توانم منظورم را از کارهای شگفت‌آور و غیرعادی ابراز نمایم، به دلیل اینکه من شخصاً اطلاعی ندارم. چنین اتفاقاتی روی خواهند داد تا زندگی نوین را به وجود آورد و رنج و عذاب در آن، مسرت‌بخش خواهد بود. من به شما اطمینان خاطر می‌دهم که زندگی نوین، علیرغم رنج و عذاب واقعی‌اش، ظاهر و باطن سرور آور خواهد بود."

بابا به فرمایش خود ادامه دادند تا چند نمونه از اتفاقات معمولی را مثل تماس با روح‌های مجذوب خدا، جویندگان راه حقیقت و اولیاء و پیران شرح دهند. "من احتمال دارد از هریک از شما بخواهم به کلبه یوگی‌ای بروید و شب را با او سپری سازید یا مجذوبی (روح مجذوب خدا) را استحمام نمایید." بابا در کمک به کار گروهی، مثل جارو زدن اقامتگاه‌های مردان، تمیز نمودن قابلمه‌ها و ظروف، و کمک در آشپزخانه ادامه دادند. هنگامی که خانم‌ها در اول نوامبر مسئولیت امر پخت‌وپز را بر عهده داشتند، بابا غالباً هنگامی که کاکا آشپزی می‌کرد نظارت می‌نمودند. چنانچه غذای اصلی بی‌مزه بود، بابا توصیه می‌کردند مواد لازم را به میزان کافی برای طعم دادن به غذا اضافه نمایند. تقریباً هرروز، جلسات موسیقی برپا بود. ادی ارغنون می‌نواخت و با همراهی تنبک بابا و تال (سنج‌های انگشتی) که دکتر نیلو تعلیم می‌دید، شعر می‌خواند.

بابا صبح‌های زود برای صرف چای و در غروب‌ها برای کمی استراحت به خانم‌ها در اقامتگاه‌هایشان ملحق می‌شدند. آن‌ها همگی در اتاق کوچک پشتی که به‌عنوان اتاق ناهارخوری و انبار استفاده می‌شد، بر روی زمین می‌نشستند،

بعضی وقت‌ها، بابا می‌پرسیدند، "آیا شعری یاد گرفته‌اید بخوانید، داستانی یاد گرفته‌اید تعریف کنید، یا هر چیزی که شنیدن آن برای من سرگرم‌کننده باشد؟"

مانی معمولاً داستان یا لطیفه‌ای را برای بازگو نمودن داشت. به دلیل اینکه خانم‌ها اجازه نداشتند چیزی را قرائت نمایند، آن‌ها نمی‌توانستند بابا را همان‌گونه که در زندگی قدیم عادت داشتند با داستان‌های اغراق‌آمیز کارآگاهی و کمدی توسط "پی.جی. ودهاوس"<sup>۳۹</sup> که یکی از نویسندگان محبوبش بود، سرگرم نمایند.

ویشنو به احترام منع بابا از مطالعه، هنگام خرید مایحتاج، سبزیجات را در روزنامه‌های خارجی زبان پیچیده بود در نتیجه خانم‌ها با غفلت از دستور بابا چیزی را سهواً قرائت نمی‌کردند. بابا هم چنین حتی برای یافتن کاغذ باطله‌ای که به زبان خارجی به چاپ می‌رسید به مغازه‌های کاغذ باطله فروشی می‌رفتند تا توسط خانم‌ها برای درست کردن آتش مورد استفاده قرار گیرند.

روزی، مهرا به این فکر افتاد که بابا را سرگرم نماید. او غافلگیرانه، از دکتر گوهر که بسیار خجالتی بود خواست، برای بابا شعر بخواند. گوهر هیچ‌وقت در حضور بابا شعر نخوانده بود، در نتیجه مهرا و مانی او را بسیار زیاد تشویق کردند تا اینکه بالاخره موافقت نمود. آن‌ها شعر معروفی را به او یاد دادند که ترجمه آن چنین می‌باشد:

صبر، صبر، صبر، صبور باش.

خدا به صبر و شکیبایی تو پاداش می دهد.

صبر صفت الهی خداوند می باشد،

طرفدار و سرسپرده صبر باش.

با صبر رنج و سختی ها ناپدید می شوند!

بابا کاملاً از این اجرای غیرمنتظره محظوظ شدند و بعد گوهر را با تحریف تعمیدی کلمات شعر دست انداختند تا معنی آن را به چیزی کاملاً متفاوت تغییر دهند. با غلط تلفظ کردن یک کلمه، شعر می رساند که خدا سرش شپش داشت!

بابا معصومانه پرسیدند، "این شعری است که خواندی؟"

گوهر گفت، "خیر، خیر بابا. من آن را نخواندم!"

بابا با تحریف شوخی آمیز از معنی این شعر باعث شد خانم‌ها حسابی بخندند. اگرچه گوهر در ابتدا شرمنده شد، اما از اینکه باعث انبساط خاطر بابا گردید خوشحال شد.

در بامداد ۲۹ اکتبر، بابا با همراهان بعد از اقامتشان در بنارس نشستی داشتند تا در خصوص

"ملک هاردوار" در دامنه کوه هیمالیا، مکان بعدی تعلیماتش به بحث و تبادل نظر پردازند.

این ملک دقیقاً چهار مایل خارج از دهرادون در روستایی به نام منجری مافی قرار داشت.

"نام این دهکده به معنی 'گره‌ها بخشوده می شوند' می باشد. از این رو شاید اشاره بر این دارد که موش‌ها در آنجا نمی باشند!" بابا با کنایه، به موش‌های خانگی و صحرایی اشاره داشتند که مایه آزار و اذیت همراهان در بلگائیم می شدند.

در قطعه زمین منجری مافی کلبه‌ای واقع بود با دو اتاق، یک ایوان، آشپزخانه، حمام و حیاط.

این ملک می بایست به نام دو همراه مرد و ککی دسای از دهلی شود. بحث و تبادل نظر در خصوص این موضوع ادامه یافت که چه کسی می بایست مالک این ملک به هنگام مرگ یک یا هر سه نفر بشود. بابا فرمودند که آن به گروه تدارکات واگذار می گردد.

هنگامی که شخصی پرسید چنانچه همه گروه تدارکات می مردند این ملک به چه کسی می رسید، بابا با شوخی مداخله نمودند و اظهار داشتند، این مثل رُمان آگاتا کریستی به نام "وقتی هیچ‌یک نبودند"<sup>۴</sup> می باشد! هنگامی که همه می میریم چه دلیلی دارد در خصوص چیزها نگران شویم؟ بگذار هر اتفاقی که می خواهد بیفتد، چه اهمیتی دارد؟

در این قتل مرموز که توسط بابا بدان اشاره شد، تمامی سوءظن‌ها به ظاهر یک‌به‌یک برطرف گردیدند تا اینکه سوءظنی باقی نماند. پایان شگفت‌انگیز داستان، خلاقیت آگاتا کریستی یکی از نویسندگان داستان‌های جنایی محبوب بابا می باشد.

بابا روشن ساختند که در طول زندگی نوین، هیچ ملکی را به نام خود نمی خواستند. در طول بحث و تبادل نظر طولانی در خصوص این ملک، بابا از بعضی سؤالات جزئی و زیرکانه‌ای که توسط همراهان از او می شد عصبانی شدند و به‌عنوان گوشزدی به خودش که عصبانی نشود، از نیلو و دکتر قانی خواستند

گوش او را پیچ دهند که آن‌ها بی‌درنگ این کار را کردند.

در بعدازظهر، بابا مردان را احضار نمودند و به آن‌ها فرمودند، "از اول ژانویه، هیچ وجوهی نخواهیم داشت، از این رو ما می‌بایست بالاجبار برای غذایمان گدایی یا کسب معاش نماییم و طعام برای روز بعد ذخیره نخواهد شد زیرا از یک مکان به مکان دیگر در حرکت خواهیم بود و هر روز در زندگی نوین روزی نو برای ما خواهد بود."

بحث و تبادل نظر در طول دو روز متعاقب بر موضوع اقامت قریب‌الوقوع در بنارس و مسافرت با پای پیاده از آنجا به شهر هاردوار متمرکز بود. بابا از دکتر دانکین خواستند تا تلگراف زیر را به ساداشیو و باباداس که از قبل در بنارس بودند ارسال نماید:

ما بلگام را در ۱۲ نوامبر ترک می‌کنیم سپیده‌دم پانزدهم به مغول سرا می‌رسیم و از پانزدهم به مدت ۲۵ روز در کلبه بنارس اقامت خواهیم داشت. تهیه و تدارک غذا را به مدت ۲۵ روز در قبال ۶۰۰ روپیه ببینید. جواب را فوراً مخابره نمایید. بابا هم‌چنین از دکتر دانکین خواستند نقشه‌ای را برای مشخص ساختن میان‌برترین راه در سفر پیاده از بنارس تا هاردوار مطالعه و بررسی نماید. بابا فرمودند که او انتظار داشتند زندگی نوین به قدری سخت و دشوار گردد که "حتی یک نفر از میان شما با من نخواهد ماند. من در این زندگی نوین چیزی که از بعضی لحاظ خارج از قوه بشر می‌باشد را از شما انتظار دارم. من، هم به همراه شما گرفتاری و مشکلات دارم. تحت تمامی پیشامدها شاد و خوشحال ماندن خارج از قوه بشر می‌باشد! از این رو، بیایید نهایت سعی خود را برای کمک نمودن به یکدیگر بکنیم. من به شما کمک می‌کنم - شما به من کمک کنید - بدین منظور که به سوگند یکدیگر وفادار بمانیم."

بابا در خصوص همراهان زن فرمودند، "این چهار زن شامل مقررات نمی‌شوند. من هرگونه تصمیمی برای آن‌ها اتخاذ می‌کنم؛ اما از آنجایی که آن‌ها قرار است تا به آخر با ما باشند، من مقررات را برای آن‌ها توضیح می‌دهم."

در طول بحث، بابا ناگهان به نیلو اشاره کردند به جلو بیاید و به او لگد بزند. نیلو بی‌درنگ این کار را کرد.

سپس، اتفاقی رخ داد که نشان داد بابا چقدر در خصوص اطاعت تحت‌اللفظی جدی بودند. بابا اتفاقی آلبا را دیدند که در جارو زدن زیلو در اقامتگاه مردان به گستاخی کمک می‌کند. آلبا دستوراتی به استثنای حمل آب و تمیز نمودن قابلمه‌ها و ظروف آشپزخانه از بابا دریافت نکرده بود. هنگامی که بابا از او خواستند تا خودش دلیل نافرمانی خود را توضیح دهد، آلبا پاسخ داد، "گستاخی مسن می‌باشد و از من کمک خواست."

بابا سرزنش نمودند، "اما تو داشتی او را در چاله می‌انداختی. آیا من نمی‌دانم که گستاخی مسن می‌باشد؟ من این مسئولیت را به او داده‌ام و او بایستی آن را انجام دهد! تو نه تنها به او کمک نکردی بلکه برعکس به ضرر او کار کردی. به خاطر او به مغلطه نیفت و دلت به حالش نسوزد."

بابا در ۳۱ اکتبر، مادام که در خصوص گدایی بحث می‌کردند به همراهان فرمودند:

ما باید صرفاً برای طعام گدایی کنیم و نه چیزی دیگر، غذا شامل هر چیز و همه‌چیز خام و پخته،

مایع و جامد می باشد. ما نباید هنگام گدایی غذای بخصوصی را طلب نماییم. دکتر قانی نباید بگوید، "به من گوشت گوسفند بدهید!" نیلو نباید طلب شیر یا برفی (شیرینی) نماید. شما صرفاً باید بگویید، "خواهش می کنم صدقه بدهید."

چنانچه مردم به شما پوشاک بدهند، آن را بپذیرید، اما خودتان، طلب نکنید. تحت هیچ شرایطی، نباید پول قبول نمایید؛ اما بر طبق مقررات، شما می توانید طعام و پوشاک بپذیرید؛ اما شما صرفاً باید برای طعام گدایی کنید، نه پوشاک. هنگامی که طعام و پوشاک داده شد ابتدا می بایست نزد من آورده و در جلو من قرار داده شود.

سیگار، کفش، کلاه شاپویی، کلاه لبه دار، خودنویس، مداد، کاغذ، ظروف برنجی یا مسی را نباید قبول کرد. لباس های حاضری و بدون کوک مثل پتوهای زبر، جوراب، گلیم و شال را می توان پذیرفت. ملافه و روتختی و چیزهای دیگر که به تخت مرتبط می باشد را نباید پذیرفت. دستورات مفصل در شهر بنارس داده خواهد شد.

در بعدازظهر، بابا به همراه ایرج، ویشنو و سایرین لیست اقلامی را مرور کردند که برای مسافرت به هاردوار موردنیاز می باشند. در مدت سفر با پای پیاده، بابا و مردان ایجاب می کرد در فضای باز در زیر ستارگان بخوابند. به علت اینکه این سفر هنگام زمستان به وقوع پیوست، نیاز به لباس گرم تر بود. معذک، به واسطه فقدان مالی، به همراهان صرفاً وجوه به مقدار موردنیاز داده شد تا ژاکت های کرکی سبک را بجای ژاکت های پوست بز یا چرمی خریداری نمایند که می بایست در هوای سرد مناسب تر بوده باشد.

## سرود زندگی نوین

باکمی غلط‌گیری توسط بابا، دکتر قانی سرود زندگی نوین را که به زبان هندی تصنیف نموده بود به اتمام رساند و ترجمه انگلیسی را آماده ساخت. بابا از ابیات شعر احساس رضایت نمودند و آهنگ این شعر را تأیید کردند و آن را برای چاپ به گروه تدارکات در احمدنگر پست نمودند. نامه زیر بدین مضمون ارسال گردید:

### موضوع: سرود زندگی نوین مهربابا و همراهانش

در ورقه‌های بزرگ در یک طرف به زبان هندی و در طرف دیگر ترجمه انگلیسی در ۱۰۰۰ نسخه به چاپ برسد. این سرود به زبان هندی باید کلمه به کلمه از پیوست دست‌نوشته اردو به چاپ برسد و ترجمه انگلیسی نیز ضمیمه این ورقه باشد.

۸۰۰ نسخه از این سرود را به اشخاص علاقه‌مند در سراسر هند، سیلان و پاکستان به استثنای غرب توزیع نمایید و ۲۰۰ نسخه را به آدرس ویلیام دانکین، رئیس پستخانه اردوگاه بنارس ارسال نمایید تا بعد از ۱۴ نوامبر و قبل از ۱۸ دسامبر به آنجا برسد.

#### دیگته توسط مهربابا

بعد از ارسال نامه، بابا بلافاصله به همراه ایرج بعد از اینکه همه در شب به بستر رفته بودند به اقامتگاه مردان آمدند. بابا همراهان را به دور خود جمع کردند و علاقه خود را در خصوص این سرود این چنین ابراز داشتند: "تصنیف سرود دکتر قانی بسیار خوب می‌باشد. نه تنها آن شامل مقررات و احتیاجات زندگی نوین می‌باشد، بلکه سرشار از زیبایی شعری است؛ اما به طریقی احساس می‌کنم که این سرود احتمالاً توسط مردم جهان سوءتعبیر و به غلط تفسیر گردد زیرا کفر و کمونیسم را می‌پروراند."

مباحثه‌ای طولانی ادامه یافت و همه موافقت نمودند که رباعی بیشتری می‌بایست به این سرود اضافه گردد تا از هرگونه فکر نادرست جلوگیری به عمل آید. سپس بابا از قانی خواستند رباعی آخر را بر اساس ایده‌ای که توسط او ارائه داده می‌شد به رشته تحریر درآورد. بابا با شوخی فرمودند، "چنانچه قانی در انجام این کار موفق نگردد، او فردا صبح می‌بایست ۱۰۰ مرتبه نشست و برخاست انجام دهد."

## سرود زندگی نوین

به کلام بی صدای مهربابا گوش فرا دهید،  
حیات عاشقان خدا در این کلام خلاصه می شود.  
تو که با جدیت می خواهی زندگی نوین را پیشه خود سازی،  
دست از این هستی ناپایدار بشوی.

ما در این زندگی بر آنیم که تنها بر خدا تکیه کنیم،  
عزم ما با سوگندی که یاد نموده ایم تقویت یافته است.  
ما با خوشی آواز ناامیدی را زمزمه می کنیم،  
ما مشکلات و وقایع ناگوار را پذیرا هستیم.  
ما نه بر امیدهای از دست رفته می گرییم و نه از وعده های وفا نشده شکایت داریم.  
نه در پی حشمت و جاه هستیم و نه از رسوایی و بدنامی می هراسیم.  
بدگویی و غیبت به آخر رسیده و ما از هیچ کس پروا نداریم،  
چنین است بنیاد زندگی نوین ما.

فکر ما از آشفتگی تهی است و دل بستگی در آن یافت نمی شود،  
تکبر و خشم و شهوت و حرص ریشه کن شده.  
مذهب و آیینی برای ما وجود ندارد و توجهی نیز به تمرینات بدنی و تمرینات فکری نداریم.  
شیخ و برهمن اکنون در یک کشتی بسر می برند.

برای ما کوچک و بزرگ، مرید و مرشد و واصل حق همه یکی است.  
برادری رابطه ماست و لذت مشترک ما از عذاب.

دیگر ما را کاری با این جهان و آن جهان، دوزخ و بهشت نیست.  
ما دیگر به بیماری معجزات و قوای مافوق الطبیعه مبتلا نیستیم.  
کلیه نقوش غلط از فکر ما خارج شده و اکنون ما در زمان پرتحرک حال زیست می کنیم.

عزیزان کلام بابا را جدی بگیرید:

"هرچند من اکنون با شما در یک سطح هستم اما شما باید بی درنگ از کلیه دستورات من،

خواه خوب یا بد و یا فوق العاده پیروی کنید و نتیجه را به خدا بسپارید."

"حتی اگر آسمان فروریزد، دست حقیقت را رها نکنید،  
مگذارید اندوه و نومیدی باغ زندگی شما را نابود و منهدم سازد،  
شما با بذر قناعت و خودکفایی آن را زیبا نمایید."

"حتی اگر دل شما تکه تکه شود لبخند را فراموش نکنید.  
اکنون حقیقتی را برای شما فاش می سازم:  
پنهان در دست های تهی شما گنجینه ای است نهفته،  
فقر شما موجب رشک پادشاهان است!"

"در هستی خدا تردید نیست و پیامبران نیز واقعیت دارند،  
هر دوری یک اوتار دارد و هر لحظه یک ولی  
اما برای ما تنها ناامیدی و درماندگی وجود دارد،  
دیگر چگونه می توانم زندگی جدیدمان را برای شما شرح دهم؟"

## آموزش بیشتر

در اول نوامبر که خانم ها برای همه گروه به آشپزی می پرداختند، بابا به آن ها یاد دادند چگونه نوعی کوکوی سیب زمینی خاصی را درست کنند. هنگامی که مهرا و مانی کوکوها را آماده می کردند، دکتر گوهر با کمک مهرو آن ها را بر روی اجاق سرخ می کرد. به دلیل اینکه خورشید سوزان از سقف به درون آشپزخانه می تابید، گوهر مجبور بود کلاهی را هنگام پخت و پز بر سر بگذارد که بابا و سایرین آن را بسیار خنده دار ملاحظه نمودند!

به مانی مسئولیت آشپزی داده شد و تحت نظر مهرا که آشپزی ماهر بود کار می کرد. آن ها از ساعت ۷ صبح شروع به کار می کردند. به خاطر تعداد افراد زیاد گروه تخمین مقدار مناسب مواد غذایی برای پختن مشکل بود. هنگامی که خانم ها شام را در غروب روز اول آماده نمودند، معلوم شد که آن ها مقدار کمی گوجه فرنگی را برای پذیرایی از همه همراهان مصرف نموده بودند. بابا از این اتفاق برای اثبات یک نمونه از "دروغ" در حین مباحثه صبح روز بعد استفاده نمودند و به همراهان فرمودند، "من فکر می کنم نبودن ظرف اضافی گوجه فرنگی به دلیل مقدار کم گوجه فرنگی بود. در رسیدگی که به عمل آمد، معلوم شد که گوجه فرنگی به مقدار کافی موجود بود. این اولین روز آشپزی خانم ها بود که در تهیه و تدارک غذا به مقدار زیاد عادت نداشتند و مقدار مورد نیاز به میزان کافی نبود. من گفته بودم که گوجه فرنگی به مقدار کافی نبود و آن دروغی از جانب من بود؛ اما آن دروغی ناآگاهانه بود و می توان بخشید."

"در خصوص شوخی و مزاح، چنانچه هنگامی که شوخی می کنید اغراق یا تحریف نمایید و به قصد

سرگرمی استدلال خلاف واقع بکنید، آن دروغ‌گویی نمی‌باشد. آن مزاح را من کردم که گفتم نیلو می‌بایست برای غذایش گدایی کند و قانی می‌بایست برای معاش غذا نزدیک اداره پست نامه‌ها را بنویسد. آن دروغ‌گویی نبود؛ اما اظهاراتی که تعمداً بیان گردد و اشارات نادرستی که آگاهانه صورت گیرد آنچه احتمالاً دروغ سیاه، قهوه‌ای، قرمز، یا سفید (مصلحتی) نامیده می‌شود را شکل می‌دهد."

غذاها معمولاً گیاهی بودند و بابا در تهیه و تدارک غذا توجه مبذول می‌داشتند. در موقعیتی، مانی از طعم سبزی پخته که برای شام آماده می‌شد رضایت نداشت. هرچه را که برای طعم دادن به سبزی اضافه نمود مؤثر واقع نشد. بابا بعد از چشیدن آن، توصیه نمودند تمام کوه‌های سیب‌زمینی ادویه زده را که باقیمانده غذای بعدازظهر بود له کند و به سبزی پخته‌شده اضافه نماید. این مخلوط دقیقاً طعم واقعی را ایجاد نمود و این غذای لذیذ بعد از غذای معروفی که در پونا پذیرایی می‌شد، "طاس کباب باگوان (خدا)" نامیده شد.

در طی مباحثه صبح اول نوامبر، دکتر دانکین تلگرافی را از ایستگاه قطار آورد که در آن ساداشیو به اطلاع رساند که او در ۱۲ نوامبر مشغول تهیه و تدارک کلبه‌ای در بنارس بود.

سپس در آن روز، بابا از ادی خواستند به سایر مردان، به تعدادی که در آهنگ هم‌سرایی سرود زندگی نوین اشکال داشتند تعلیم دهد. از آن به بعد، این سرود هر صبح توسط همراهان در حضور بابا به آواز خوانده می‌شد. گه گاهی، در حین جلسات، بابا بی‌اختیار چند دوبیتی را دیکته می‌کردند که آن‌ها یادداشت می‌نمودند.

در غروب، هنگامی که بابا به اقامتگاه مردان می‌آمدند، توضیح می‌دادند که خانم‌ها در آشپزخانه تنگ بدون روزنه‌ای برای خروج دود مشکل داشتند و باینکه از آشپزی لذت می‌بردند، تحت این شرایط آن را امکان‌پذیر نمی‌دیدند. چند روز بعد، بابا از کاکا و بیدول خواستند دوباره آن مسئولیت را تقبل نمایند. در بامداد دوم نوامبر، بابا بعد از پرس‌وجوهای مطابق معمول درباره خواب و سلامتی، اظهار داشتند، "در این زندگی نوین، شما باید آمادگی مشاهده تحقیرم را توسط شما، بیگانگان، مست‌ها، پیران، اولیاء و یوگی‌ها داشته باشید. شما باید با مداخله نکردن به من کمک کنید تا اینکه من به شما دستور بدهم چه کار بکنید."

سپس بابا فرمودند که تصمیم دارند زمانی در طول هفته بعد با آن‌ها به مسافت ۶ مایل به پیاده‌روی پردازند و دانکین می‌بایست مسیر را انتخاب نماید. جلسه صبح با خواندن سرود زندگی نوین توسط ادی، درحالی که او ارغنون و بابا تنبک می‌نواختند خاتمه یافت.

در بعدازظهر، بابا مقررات نهایی برای گدایی در بنارس را با دقت مطالعه نمودند. در غروب، گروهی از عارفان محلی، با اطلاع از اینکه بابا در بلگائام اقامت دارند، برای دارشانش آمدند. یکی از آن‌ها دکتر قانی را می‌شناخت، اما هنگامی که گروه رسیدند، دکتر داشت استحمام می‌کرد.

یکی از همراهان به زیارت کنندگان توضیح داد که بابا دارشان نمی‌دهند و آن‌ها رفتند. بابا از این اتفاق برای توضیح این مطلب استفاده نمودند که او علاوه بر ندادن دارشان حتی نمی‌خواستند همراهان، کسی را که از قبل می‌شناختند ملاقات نمایند مگر اینکه دستور می‌دادند.



صبح روز بعد، بابا تصادفی کاکا را دیدند درحالی که ادویه‌ها را آسیاب می‌کرد پلیور پشمی به تن داشت.

همان‌طور که روز داشت بسیار گرم می‌شد، بابا از کاکا خواستند تا پلیورش را از تن بدر آورد. کاکا پاسخ داد که بعد از اینکه آسیاب را تمام کند این کار را انجام می‌دهد.

بابا فوراً همه همراهان را احضار نمودند و نافرمانی کاکا را خاطر نشان ساختند و فرمودند، "بارها به تو گفته‌ام، سعی کن به خاطر داشته باشی که خواسته‌هایم را بی‌درنگ اطاعت نمایی و همواره به یاد داشته باش این کار را انجام دهی. من تا ۳۱ دسامبر به تو کمک خواهم نمود و قطعاً به خاطر تعهدم مورد بخشش من قرار خواهی گرفت؛ اما از اول ژانویه به بعد، چنین چیزهایی برای تو فاجعه بیار خواهد آورد. پس تمامی خواسته‌های جزئی و بسیار مهم را جدی تلقی کن، در نتیجه مورد بی‌توجهی قرار نمی‌گیری."

در این لحظه بابا، عصبانی شدند و به کاکا فرمودند به شدت گوش او را پیچ دهد. بعد از اینکه کاکا از دستور او اطاعت نمود، بابا اظهار داشتند، "هنگامی که از تو می‌خواهم گوش‌هایم را پیچ دهی یا به من لگد بزنی، تو نباید فکر کنی که چنین دستوراتی به خاطر اشتباهی از جانب تو می‌باشد. این طور نیست. به دلایل خودم می‌باشد که به تو می‌گویم گوش‌هایم را پیچ دهی یا به من لگد بزنی. از این رو، می‌خواهم از عادت عصبانی شدن خلاصی یابم. در نتیجه تو به من کمک خواهی کرد تا خشم خود را فرو نشانم. هنگامی که سهواً قولی می‌دهم یا هیجان‌زده یا عصبانی می‌شوم به من یادآوری کن."

بابا با دستور به همراهان برای تنبیه فیزیکی او، در نقش خود به‌عنوان مرید خدا داشتند به آن‌ها یاد می‌دادند که چگونه با نافرمانی مخالفت می‌ورزند. او در واقع با صد درصد مرید "شدن" فاعل ضعیف‌ها و قصوراتی گردیدند که یک مرید معمولی با آن‌ها روبرو می‌گشت و سعی می‌کردند بر آن‌ها غلبه یابند. این بود بازی کردگاری<sup>۴۱</sup> بی‌نظیر بابا که او شخصاً از طرف هر مرید آینده در جهان در آن شرکت می‌کرد.

همراهان در طول روز، به جز هنگامی که بابا آن‌ها را برای مباحثه عمومی احضار می‌کردند مشغول انجام مسئولیت‌های فردی‌شان بودند. در بامداد ۴ نوامبر، هنگامی که بابا مردان را ملاقات نمودند، از آن‌ها مصرانه خواستند در پیروی دقیق از این مقررات یکدیگر را کمک و تشویق نمایند: "همراهان باید با ایمان، صداقت و اخلاص قطعاً بدانند که هرچند آن‌ها احتمال دارد در همکاری، مفید بودن و «محبوبیت» فرق داشته باشند، آن‌ها به هیچ‌وجه در اطاعت از مقررات فرقی ندارند."

در ۵ نوامبر، تلگرافی از ساداشیو با این خبر رسید که او و باباداس در فراهم نمودن دو کلبه بسیار خوب در منطقه اردوگاه بنارس موفق شده بودند. به‌منظور جشن گرفتن این خبر خوش، ناهار رایگان پذیرایی شد و زینت‌بخش شام دسر شریکه‌ند<sup>۴۲</sup> (شیرینی قشردار، شیری) بود که قانی به‌عنوان "عشق نیمه خالص برای نیلو" توصیف نمود، زیرا آن خوردنی مورد دلخواه نیلو بود و همه از خوردن آن محظوظ شدند.

در بعدازظهر، بابا اظهار داشتند، "هر چیز و به هر مقدار که می خواهید می توانید تا ۳۱ دسامبر میل کنید. بعد از اول ژانویه، ۱۹۵۰، چه کسی می تواند بگوید که زندگی چه جور خواهد بود؟ شما ممکن است یک وعده در روز، دو وعده در روز، حتی به مقدار فراوان غذا بخورید یا احتمال دارد روزها پشت سرهم چیزی برای خوردن پیدا نکنید. درست همان طور که همه شما بعد از ناهار باب میل و قول شیرینی در غروب، احساس شادی و خوشحالی نمودید، به همین ترتیب شما باید در زندگی نوین بعد از اول ژانویه حتی بی طعام خوشحال و شادمان باشید."

## بابا به برخی سوالات کنایه دار پاسخ می دهند

ایرج، ادی، نیلو و قانی با دیدن بابا که حال گفتگو داشتند سعی کردند او را بر آن دارند تا توضیحات بیشتری در خصوص زندگی نوین بدهند. یکی از آن ها پرسید، "خواست ما این است که به مقررات زندگی نوین عمل نمایم و هیچ کس نمی تواند این موضوع را انکار نماید؛ اما ما مایل هستیم بر مفهوم رضایت صد درصد از دیدگاه شما روشن گردیم."

بابا پاسخ دادند، "چهار نکته مهم در پیروی از مقررات وجود دارند. به پول دست نزن. خانم ها را لمس نکردن. اطاعت از تمامی دستوراتم - خوب، بد، غیرعادی، بلافاصله و بی درنگ و خوشحال ماندن تحت سخت ترین شرایط. لزومی ندارد در خصوص مقررات دوتای اول یعنی دست نزدن به پول و خانم ها نگران شوید، زیرا من در اکثر اوقات با شما خواهم بود. مقررات دوتای دیگر یعنی انجام دستورات بی درنگ و خوشحال ماندن در سخت ترین شرایط، به راستی از دیدگاه زندگی نوین حائز اهمیت می باشد. چنانچه از این مقررات صد درصد پیروی نمایید، سپس هیچ قدرتی، حتی خدا، نمی تواند شما را وادار به ترک من نماید."

شخص دیگری پرسید، "ما آماده ایم از مقررات صد درصد پیروی نمایم، اما چنانچه انجام دستورات شما امکان پذیر نباشد چه اتفاقی برای ما خواهد افتاد؟" بابا پاسخ دادند، "طبیعتاً چنانچه انجام دستوری امکان پذیر نباشد، شما می بایست بلافاصله آماده تقبل آن گردید. چنانچه از عهده انجام آن دستور برنیاید، نگران نشوید. برای مثال: چنانچه به شما دستور دهم ران و پای شتری را ببندید و آن را بر روی پشت بام ساختمانی قرار دهید، شما باید بی درنگ بدون فکری از امکان یا عدم امکانش آماده انجام آن باشید. ضرورت چنین دستوری صرفاً پی بردن به آمادگی شما برای پیروی بلادرنگ از آن می باشد."

"این توضیحات را غیرقابل تصور قلمداد نکنید. کوتاه فکر مباحثید. من قول نمی دهم، اما هنگامی که دستوراتی می دهم، دستورات غیرممکن نخواهم داد. چنانچه هریک از شما فلج شوید، آیا می پندارید که من از آن شخص خواهم خواست که برقصد؟ من می توانم به او بگویم نفسش را نگه دارد که با اینکه زمین گیر است، جسماً قادر به انجام آن می باشد. من قول نمی دهم، اما به یاد داشته باشید دستوراتم به گونه ای نخواهد بود که بیش از توانایی فرد باشد. چنانچه شما صادقانه سعی کنید از من اطاعت نمایید، در نتیجه هیچ چیز غیرممکن نمی گردد."

سپس یکی از مردان مداخله نمود، "منظورتان از آنچه می فرمایید این است: که تمامی دستورات خوب، بد و غیرعادی می بایست بی درنگ اطاعت گردد!"

"بله منظورم این و چیزی بیشتر می باشد - دستورات می بایست نه تنها بی درنگ بلکه با اشتیاق و رضایت خاطر اطاعت گردد!"

"چنانچه ما از دستورات صد درصد پیروی نمایم، سپس امکان اینکه کسی اخراج شود وجود ندارد؟"  
 "دوست عزیز من، چنانچه شما در اطاعت از دستوراتم آن طور که می خواهم پیروی شوند صد درصد موفق گردید، شما مرشد من خواهید شد و من خدمتگزار شما خواهم بود! دست از این فکر که من می خواهم کسی را اخراج نمایم بردارید، اگرچه در این مورد آزادی تام دارم."  
 "شما در مهرآباد، فرموده بودید که هر آنچه احتمالاً اتفاق بیفتد - مثل بیماری یا تصادف در راه - شما توجهی نمی کنید و یا برای کسی صبر نمی کنید."

بابا پاسخ دادند، "شما باید به خاطر داشته باشید که من به اندازه هر یک از شما ضعیف و ناتوان می باشم. کسی چه می داند؟ من احتمال دارد بیمار شوم و شما باید از من مراقبت نمایید! اما در رابطه با بیماری یا تصادف، ما به کسی که درد می کشد کمک خواهیم نمود تا سلامتی خود را بازیابد. ما نمی توانیم چنین شخصی را به دست تقدیر و علت هایش بسپاریم. مع ذلک بیماری ای چون تب تیفوئید یا فلج شدن درازمدت می باشد و انتظار نمی رود به زودی بهبودی حاصل گردد، در این صورت ما به راه خود ادامه می دهیم و شخص بیمار را بعد از تهیه تدارکات مربوطه ترک می کنیم."

"آیا شما می توانید دیدگاهی صریح و روشن در خصوص هدف از این زندگی نوین به ما بدهید و در واقع به چه صورت خواهد بود؟"

"من تصویری نامعلوم از زندگی نوین در برابر چشم باطن خود دارم و خود بر جزئیات واقف نمی باشم. باین حال، تصور کنید خیال دارید بانوی زیبایی را ملاقات نمایید و چنانچه ملاقاتی را که شما بسیار اشتیاق دارید تحقق یابد، اولین تجربه تان خواهد بود. پیشاپیش مشخص و معین ساختن اینکه اتفاقات به چه صورت خواهند بود و امورات چگونه پیش خواهند رفت غیرممکن خواهد بود. این زندگی جدیدی است که من پیش روی شما و خود مشاهده می نمایم."

بابا به این پرسش که آیا تا به حال زندگی نوین در گذشته مورد قبول هیچ کس دیگر واقع گردیده، پاسخ دادند، "من اطلاعی ندارم و بیش از این مطلبی نمی توانم بگویم: «هرچه که هست، این است.» من از همه شما می خواهم مرا همراهی نمایید و تا به آخر با من باشید. چنانچه هیچ کدام از شما با من نیایید - من تنها خواهم رفت - بازگشتی وجود ندارد."

"معنی «تا به آخر» چیست؟ آن اشاره بر این دارد که پایانی برای زندگی نوین وجود دارد!"

بابا فرمودند، "منظورم از تا «پایان» بی مقصدی است. آن طوری که من این زندگی نوین را تصور می نمایم، چنانچه صحت آن معلوم شود، پس شایسته است بگویم پایان به اصطلاح ارزشمندی ندارد."  
 سپس بابا از قانی خواستند چند سطری را که در خصوص زندگی نوین به او دیکته نموده بودند تا به رشته تحریر درآورد قرائت نماید. ترجمه روان آن، چنین می باشد:

این پایان قطعی زندگی نوین خواهد بود به طوری که هیچ کس برای چیزی به دیگری متکی نمی باشد!  
 هیچ گونه غذا، خواب، راحتی نخواهد بود -

یا سوگندمان، خودمان و یا خدا خواهد بود!  
 با اینکه جگرت می سوزد،  
 خوشحال خواهی بود.

و عبدالقانی (مسلمان) به ساکارام - دوست رام - تغییر یافته است!

بابا توضیح دادند: "این قطعه شعری به طور خیلی مختصر زندگی نوین و فرجامش، چنانچه فرجامی وجود داشته باشد را آشکار می سازد! این چهار سطر روشن می سازد که در صورتی که ما صد درصد به این سوگند پایبند باشیم، باهم می مانیم. در غیر این صورت، ما از هم جدا خواهیم گشت و تنها خدا باقی می ماند! سطر پنجم منظوم را از انبساط خاطر از رنج و عذاب نمایان می سازد و سطر ششم را شما می توانید هرگونه که دوست دارید استنباط نمایید!"

سؤال دیگری پرسیده شد، "شما می فرمایید چنانچه هیچ کس باقی نماند، شما باید به تنهایی بروید. ما می خواهیم بدانیم شما به کجا و به چه دلیل تنها خواهید رفت؟ چیزی برای اینکه به آن دست یابید برای شما وجود ندارد! رفتن شما با همراهان معنی و مفهومی به زندگی نوین می بخشد."

بابا اظهار داشتند، "من نمی توانم بیش از این بگویم. صرفاً تا این حد می دانم که باید یا با شما و یا تنها بی وقفه به رفتن ادامه دهم. شما با سعی به درک من در ارتباط با این زندگی نوین اطلاعات بیشتری کسب نخواهید کرد. برعکس، چنانچه شما در این کار مصر باشید، بیشتر سردرگم خواهید شد. ما همه در یک قایق می رانیم. چه باهم برانیم یا غرق شویم. چرا نگران شویم؟"

"زمانی در شهر ناگپور خانم بانوبای با کمک پاپاجساوالا شنا تعلیم می دید. او ناگهان، برای اجتناب از غرق شدن در آب دست و پا زد. پاپا برای کمک به سوی او شتافت. بانوبای از روی لاعلاجی به پاپا چسبید و او را به پایین آب کشاند تا اینکه بالاخره هر دو می بایست نجات می یافتند! بنابراین، دوست عزیز، دستپاچه نشو و گرنه شما مرا در اعماق آب خواهی کشاند! آن کاری را که می گویم انجام بده و سؤالی نپرس. بی پرسش، از دستوراتم اطاعت کن و آن تو را از همه نوع مشکلات و پیشامدها نجات خواهد داد. در سال های آخر عمرم، من در انتظار این زندگی نوین بوده ام و چنانچه آن را تمام و کمال زیست نمایم، به معنی حیات جاویدان خواهد بود. حیاتی را که دنیا محظوظ می گردد و درباره اش سخن می راند زندگی نیست، بلکه مرگ می باشد."

در جواب به سؤال، "به چه دلیل این زندگی نوین را شروع نموده اید و چه نیازی برای آن بود؟" بابا پاسخ دادند، "توضیحی برای آن وجود ندارد."

"آخرین سوگندی که یاد کرده اید چیست و برای چه می باشد؟"

بابا فرمودند، "آن در ارتباط با چیزهای بخصوصی می باشد که نمی توانم به شما بگویم." و به جلسه خاتمه دادند.

در عصر، کلمه ستیاناسی<sup>۴۳</sup> را که بابا غالباً در ارتباط با زندگی نوین بکار می بردند، باعث بحث و تبادل نظر شد. همراهان این کلمه را دوست نداشتند. استفاده از کلمات جایگزین مثل وارستگی، خانه-

خرابی (اضمحلال کامل)، فنا، تارک دنیا و فقر درویشان توسط دکتر قانی و سایرین پیشنهاد گردید. بابا هیچ‌یک از آن کلمات را تأیید نکردند: "این اصطلاحات مفهوم روحانی دربر دارند و زندگی ما هیچ ارتباطی با معنویت ندارد. تفاوت زیادی مابین ترک دنیا و ستیاناسی وجود دارد. ترک دنیا را هرکس می‌تواند تمرین کند و پیشرفت می‌تواند حاصل گردد، اما خصوصیت آن بستگی به فردی دارد که آن را تمرین می‌کند؛ اما ستیاناسی را نمی‌توان تمرین کرد. آن به جستجوی فرد وابسته نیست. آن می‌آید و در مقابلش نمی‌توان مقاومت کرد."

## بابا توضیحات بیشتری ارائه می‌دهند

در ۶ نوامبر خبر حضور بابا با همراهان در این منطقه در روزنامه‌های شهر بلگائیم به چاپ رسید که باعث شد جمعیت کثیری برای دارشان او بیایند. در روزنامه‌ای، به او به‌عنوان "پیر بزرگ حضرت مهربابا" که "مسافرت به دور دنیا" را شروع کردند اشاره شد. ناشر برای دارشان بابا آمد و علیرغم نهایت تلاش ادی برای منصرف نمودنش، او برای ملاقات با بابا اصرار ورزید. بالاخره، بابا که نیمی از اقامتگاه مردان را رفته بودند، جارو را به کناری گذاشتند و به جلو آمدند و پاهای مرد را لمس نمودند.

درواقع وظیفه همراهان بود بدون معرفی بابا به‌عنوان مرشدشان و خودشان به‌عنوان مریدش تجربه‌شان را از زندگی نوین تعریف نمایند و نمی‌توانستند در خصوص موضوعات روحانی در زندگی نوین صحبت کنند. عده‌ای از زائرین سؤالاتی درباره زندگی نوین می‌پرسیدند، اما به‌واسطه مقررات منع‌کننده پاسخی قانع‌کننده نمی‌توانست داده شود.

بالاخره، بابا پیامی ارسال داشتند که زائرین می‌توانستند با او به مدت یک دقیقه دیداری داشته باشند، اما اجازه نداشتند سؤالاتی بپرسند، به احترام دست‌هایشان را جفت نمایند و یا پاهایش را لمس کنند. برعکس، آن‌ها می‌بایست بدون هیچ‌گونه اعتراضی می‌گذاشتند، بابا پاهایشان را لمس نماید. تحت آن شروط، صرفاً دو نفر به جلو آمدند و گذاشتند بابا پاهایشان را لمس نماید.

آن بعد از ظهر، بابا به همراهان مطالب زیر را فرمودند تا به آن‌ها کمک نماید با زیارت کنندگان ارتباط برقرار نمایند:

ناامیدی به معنی ترک تمامی امیدهاست.

بی‌هدفی به معنی ترک تمامی هدف‌هاست.

ناتوانی به معنی ترک تمامی کمک‌هاست.

نه مرشد، نه مرید،

به معنی انکار روحانیت می‌باشد.

و زندگی جدیدی را که من در نظر دارم سرانجام

به معنی وارستگی مطلق می‌باشد.

بنابراین، چنانچه کسی بپرسد این زندگی نوین چیست، بگویید آن "وارستگی مطلق و کامل" می‌باشد.

چنانچه سؤال نمایند وارستگی از چه چیز، بی‌درنگ بگویید، "از همه چیز - اهداف، امیدها، کمک و

حتی خود زندگی."

حال به یاد داشته باشید، موقعیت‌هایی وجود خواهد داشت که اشخاص همه نوع سؤالاتی خواهند پرسید و چنین موقعیت‌هایی غالباً پیش خواهد آمد. دانکین باید فردی باشد که برود و غربی‌ها را ملاقات نماید و هم‌چنین قانی، ادی، نیلو، ایرج، پندو یا ویشنو باید مطالب را به سؤال‌کنندگان هندی توضیح دهند. چنانچه از سایر همراهان سؤال شد، باید سؤالات را به همراهان نامبرده ارجاع دهند. چنانچه شخصی سؤال نماید به چه دلیل مهربابا هنوز سکوت اختیار می‌کنند، شما باید بگویید آن خواسته شخصی خودش می‌باشد.

چنانچه سؤال کردند به چه دلیل همراهان کارهای بخصوصی را انجام می‌دهند، بگویید، باینکه ما همراهان مهربابا در موقعیت یکسانی می‌باشیم، به خاطر پیمان با او، باید کاملاً از او پیروی نماییم. بابا نه تنها دوست و همراه ما می‌باشند، بلکه "برادر بزرگ‌ترمان" نیز می‌باشند.

چنانچه در خصوص زندگی نوین سؤال کردند کارهای کلی اما مهم مثل نه دارشان، نه تبرک، نه فیض را در بین کارهای منفی و گدایی، زندگی لنگی و کار و زحمت را در بین کارهای مثبت فهرست کنید. چنانچه پرسیده شود بابا چه کاری انجام می‌دهند، بگویید بابا کار می‌کنند و مثل هر یک از ما گدایی می‌کنند. چنانچه سایر جزئیات پرسیده شود، به آن‌ها بگویید جزوه مرحله جدید را مطالعه نمایند که در دفتر احمدنگر موجود می‌باشد.

شما باید با پرسش‌کنندگان در کمال مهربانی و فروتنی رفتار کنید. تحت هیچ شرایطی شما نباید از سؤالات چه بجا، نابجا یا آزاردهنده برآشفته و عصبانی گردید.

بابا سپس به قانی دوبیتی زیر را به زبان اردو دیکته نمودند که به روانی این چنین ترجمه می‌شود:

ما اصلاً اهمیتی نمی‌دهیم که دیگران نسبت به ما چه فکر می‌کنند.

اشتغال و کار ما صرفاً رنج و عذاب بسیار می‌باشد.

الله برای مسلمانان و رام برای هندوها می‌باشد.

شب مثل روز و روز مثل شب می‌باشد.

و تنها پول نقدی که در جیب عبدالقانی وجود دارد فقر می‌باشد!

بابا روز بعد، به همراهان فرمودند:

## زندگی نوین سه مرحله دارد

مرحله اول از ۱۶ اکتبر تا ۳۱ دسامبر ۱۹۴۹ می‌باشد.

مرحله دوم از اول ژانویه ۱۹۵۰ آغاز و احتمال دارد چهار الی شش یا حتی ۱۵ ماه به طول بیانجامد.

سومین مرحله، از زمانی آغاز می‌گردد که آخرین سنگ پی‌ریزی ساختمانی نهاده می‌شود.

بابا برای مقایسه زندگی نوین با ساختمان چنین توضیح می‌دهند:

اولین مرحله که همکاری و آموزش می‌باشد، شبیه تعیین ساختن انواع مختلف مصالح مانند آجر، سیمان، آهک، سنگ و غیره می‌باشد که برای ساختمان استفاده می‌گردد. این مرحله به‌طورکلی صرف

کار و زحمت می‌شود.

مرحله دوم دو بخش دارد: یک بخش آموزش و بخشی دیگر تمرین. در اینجا آموزش برای گدایی، زندگی لنگی و کار و زحمت خواهد بود و تمرین شامل پوشیدن کافنی و بیرون رفتن برای گدایی، زیستن زندگی لنگی و اشتغال به کار می‌باشد. زندگی لنگی، کار و زحمت و گدایی به مانند گردآوردن مصالحی مانند آجر، سیمان و چوب برای ساخت و پی‌ریزی می‌باشد. هنگامی که آخرین سنگ پی‌ریزی نهاده می‌شود، آن به مانند وارستگی کامل و مطلق خواهد بود.

سومین مرحله ساخت روبنا است که حیات حقیقی ساختمان می‌باشد. آن حیات تولد دارد، اما مرگ ندارد.

تاکنون توضیح داده شده است که دوره تعلیم و تمرین توسط موقعیت‌های معمولی و عادی مشخص خواهد شد. در نتیجه، دوره زندگی لنگی، کار و زحمت و در پیوزگی به مانند نهادن آخرین سنگ پی‌ریزی برای اهدافمان خواهد بود که به معنی وارستگی کامل و مطلق می‌باشد، این دوره از نمونه عادی و معمولی خواهد بود - بگذارید دنیا بیندیشد که آن به چه می‌ماند.

مرحله سوم در واقع زندگی در عمارت می‌باشد بعد از اینکه وارستگی حاصل می‌گردد، شامل موقعیت‌ها و پیشامدهای غیرعادی و شگفت‌آور می‌باشند و آن‌ها باعث انبساط خاطر شما از رنج و عذاب خواهند شد. موقعیت‌ها و پیشامدهای معمولی و عادی نیز وجود خواهند داشت. من نمی‌توانم بیش از این بگویم. زندگی در این مرحله حیات جاودان به ارمغان خواهد آورد!

متعاقب چای بعد از ظهر، بابا به طور مختصر به موضوع نیازها و احتیاجات فردی پیش از دوره "بی‌پولی"، پرداختند که می‌بایست در ژانویه شروع شود.

در این برهه از زمان، شمال هند داشت یک دوره از هوای بسیار سرد را تجربه می‌کرد و همراهان فاقد گرم‌کن مناسب، چون پتو و لباس بودند. بابا اجازه خرید دو عدد پتوی اضافی برای هر یک، بعلاوه لباس اضافی و وسایل شخصی چون صابون، خمیردندان و غیره دادند. پتوها از پشم زبر بز بودند که توسط چوپانان و روستائیان استفاده می‌شد.

بابا با این فرمایش به سخنانش خاتمه دادند، "هر آنچه را که در حال حاضر داریم باید تا پایان زندگی نوین کافی باشد و بعد از اول ژانویه چیزی را نمی‌توان اضافه نمود. جوهی بابت آن وجود نخواهد داشت. هر مبلغی که داده می‌شود مقداری معین و مشخص برای همه اوقات و شرایط می‌باشد. من حالا احساس می‌کنم وجدانم راحت است و هر آنچه را که می‌توانستم با وجوه محدود در اختیارمان قرار دهم انجام داده‌ام."

## درس‌هایی در خصوص فرمان‌برداری

در بامداد ۸ نوامبر، بابا اتفاقی گستاچی را دیدند که بر طبق عادت قدیمی‌اش، به دور فضای کوچک تخت‌خوابش با خطوطی علامت‌گذاری می‌کرد.

بابا اصرار ورزیدند، "چرا دست از عادات قدیمی‌ات بر نمی‌داری؟"

گستاچی پاسخ داد، "من هیچ عیبی در آن نمی‌بینم."

اما هنگامی که بابا اعتراض نمودند، گستاچی گفت، "چنانچه شما عیبی در این کار می‌بینید، من آن را دیگر انجام نخواهم داد."

بابا سپس کاکا را احضار نمودند که با تأخیر آمد.

بابا پرسیدند، "چرا تأخیر داشتی؟"

کاکا توضیح داد، "من داشتم پیاز سرخ می‌کردم، اگر آن‌ها را بر روی اجاق رها کرده بودم، می‌سوختند."

بعد از این دومین اتفاق، بابا همه همراهان را فراخواندند و این هشدار را دادند:

با اینکه من به هر طریقی به شما کمک کرده‌ام تا عادات زندگی قدیمتان را اصلاح نمایید، من با دقت بسیار ملاحظه نموده‌ام که همه شما اهمال‌کار شده‌اید. به نظر می‌رسد که دستوراتم را جدی تلقی نمی‌کنید. دیروز صبح هنگامی که از قانی خواستم کلاهش را بر سر گذارد، او پاسخ داد که خورشید بسیار گرم نمی‌باشد. از ادی خواستم سرود زندگی نوین را بنوازد و بخواند و او در خصوص آن فراموش نمود. در این دو مورد، آن دستوری مستقیم نبود، اما اطاعت کامل، حتی از چنین دستوری تلویحاً، به شما کمک خواهد کرد تا از عادات قدیمی‌تان دست‌بردارید. این دستور سرانجام به شما کمک خواهد کرد با اندکی اعتماد به نفس با زندگی نوین روبرو شوید.

با این حال، گستاچی و کاکا، دستورات مستقیم مرا شکستند، شاید، ناآگاهانه نتوانستند از عادات قدیم خود خلاصی یابند. من صمیمانه و با دست‌های جفت کرده از آن‌ها تقاضا می‌کنم راه و روش‌های قدیمی خود را ترک نمایند.

بابا روشن ساختند که "همه صرف‌نظر از خدمات و همراهی درازمدت گذشته در خصوص فرمان‌برداری از مقررات و دستورات... یکسان می‌باشند. فرض کنید به هنگام صعود از کوه، قانی به واسطه خستگی به پایین بیفتد و دانکین با قدرت و قوت به بالا رفتن از کوه ادامه دهد، من از اولی می‌خواهم شعر بخواند و دومی دست از حرکت بازدارد. چنانچه قانی کوشش در شعر خواندن به عمل آورد، اما دانکین بی‌درنگ از حرکت باز نایستد، آنگاه قانی برنده می‌شود و دانکین بازنده می‌گردد."

بابا دوباره به آن‌ها اطمینان خاطر دادند که چنین فرمان‌برداری به آن‌ها کمک می‌کند تا عادات قدیمی را ترک نمایند.

نمونه‌ای از فرمان‌برداری بلادرنگ در صبح روز بعد اتفاق افتاد. هنگامی که بابا به اقامتگاه مردان رسیدند، قانی را فراخواندند که در آن لحظه در توالی بود. هنگامی که قانی شنید اسمش را صدا زدند، دستشویی‌اش را با شورت پایین کشیده ناتمام رها نمود و بی‌درنگ به پیش بابا رفت!



بابا از فرمان برداری او خشنود شدند و از همه همراهان خواستند با کف زدن قانی را تشویق و تحسین نمایند. بابا سپس به قانی اجازه برگشتن به توالی را دادند. بابا بعد از سؤال و پرس همیشگی صبحگاهی در خصوص مردان به آن‌ها بازگو نمودند که در روزهای اخیر او و خانم‌ها خوب به استراحت پرداخته بودند، زیرا آن‌ها ۱۰۴ نگهبان شب، عاقبت در بیرون راندن جغدها و خفاش‌ها که مانع خوابیدن آن‌ها شده بودند موفق گردیده بود.

ویشنو که برای مأموریتی به پونا فرستاده شده بود از آنجا بازگشت. هنگامی که از او پرسیده شد که آیا هیچ اخباری شنیده است، او پاسخ داد که بر طبق مقررات زندگی نوین، اجازه ندارد روزنامه قرائت نماید یا بحث سیاسی کند. با این حال، گفت که در پونا به صورت اتفاقی از روزنامه فروش‌ها که عناوین مهم را جار می‌کشیدند شنیده است که گودز و آپتی که عامل ترور ماهاتما گاندی بودند، در ۱۵ نوامبر می‌بایست به دار آویخته شوند. این تاریخ همزمان با ورود همراهان به بنارس بود. با اطلاع از این موضوع، عده‌ای از همراهان احساس کردند که لازم است از اخبار باخبر شوند، مخصوصاً چنانچه بخش ۱۴۴ مجموعه حقوق کیفری هندوستان که رسماً اجتماع عامه را ممنوع می‌کرد و از رفت و آمد غریبه‌ها جلوگیری به عمل می‌آورد، مجبور به انجام این کار در آن روز می‌شد. چنانچه ناآرامی در بنارس گسترش می‌یافت، منجر به جلوگیری از ورود همراهان به این شهر می‌شد.

در زندگی قدیم، بعضی از همراهان بسیار علاقه داشتند هر روز روزنامه قرائت نمایند و بابا واقف بودند که توجه آن‌ها در خصوص آشوب احتمالی باعث این انگیزه شده بود. بابا بعد از مباحثه‌ای طولانی، تصمیم گرفتند به دانکین اجازه دهند روزنامه یومیه را قرائت نماید و خبرهایی که در ارتباط با مسافرت‌هایشان در زندگی نوین بود، مثل خبرهای مقررات حکومت نظامی، آشوب‌ها، اعتصاب‌ها و امراض مسری را از روزنامه جدا نماید. صرفاً آن قطعه خبرهایی که توسط او انتخاب و توسط بابا تأیید می‌گشت جایز بود مابین همراهان دست به دست شود. مع‌ذلک، دانکین اجازه نداشت در خصوص مطالب سیاسی یا خبرهای دیگر صحبت نماید. در عوض، بابا به او فرمودند بعد از اینکه روزنامه را قرائت نمود همه چیز را در آن خصوص فراموش نماید.

بابا با این اظهار به سخنانش خاتمه دادند، "من از دانکین می‌خواهم ۷۵ روپیه با خود داشته باشد که به مدت دو سال برای خرید روزنامه یومیه در هر جا که در دسترس باشد کافی خواهد بود." در ۱۰ نوامبر، همان‌طور که از قبل تدارک دیده شد، غذاها را از شهر آوردند. این امر فرصت بیشتری به همراهان برای بسته‌بندی و آماده کردن متعلقات برای عزیمت به بنارس داد.

آن صبح، نیلو اگرچه ناآگاهانه در انجام یکی از دستورات بابا موفق نگردید، بابا را به این فرمایش واداشت، "چنانچه حق با توست و با این حال مورد مؤاخذه قرار می‌گیری، پس چرا نگران می‌شوی؟ چنانچه تقصیر با توست، پس خودت را اصلاح کن. هیچ وقت سعی نکن در خصوص درست یا غلط، با من جرو بحث کنی یا از خودت دفاع نمایی."

آن بعد از ظهر، ویشواناس هلدنکار<sup>۴۴</sup>، یکی از پیروان بابا در زندگی قدیم، غیرمنتظره از شهر کلاپور رسید تا در خصوص خریداری ملکی در شهر بلگائیم با ویشنو بحث و تبادل نظر نماید. با اینکه انتظار

می‌رفت او در منزل خواهرش منتظر ویشنو بماند، بجای آن، به اقامتگاه مردان رفت و با دست‌های جفت کرده به بابا ادای احترام نمود. بابا از این موضوع برآشفتمند زیرا هلدنکار نمی‌بایست بدون اجازه با او یا همراهان تماس برقرار نماید، قبل از اینکه هلدنکار بتواند مأموریتش را به انجام برساند بابا پاهای او را لمس نمودند و او را به منزل فرستادند.

از طرف دیگر، جال روسی<sup>۴۵</sup> برادر کوچک‌تر دکتر گوهر، تلاشی برای دیدن بابا یا همراهان به خرج نداد. باینکه او در شهر بلگائتم اقامت داشت و دانکین چندین بار او را در راه دیده بود، هر دو بلافاصله رویشان را از یکدیگر برگرداندند.

بابا برای مابقی اقامتش در بلگائتم، در هر نوع فعالیتی، مثل آشپزی، تمیز کردن قابلمه‌ها و ظروف، جارو کردن و کشیدن آب از چاه به همراهان ملحق می‌شدند.

زمانی، بابا هنگامی که از اقامتگاه خانم‌ها به اقامتگاه مردان می‌رفتند حتی سبد پیاز و گوجه‌فرنگی را بر روی سرش حمل می‌کردند. مندلی‌ها با دیدن بابا که کار پست انجام می‌دادند سخت متأثر می‌گردیدند، اما نمی‌توانستند بروز دهند.

توضیحات مؤلف: کار تحت شرایط سخت، بعلاوه انضباط ذهنی و اخلاقی، آموزش بسیار خوبی برای ترک باطنی به همراهان ارائه می‌داد. نتیجه تدریجی، ترک خودبه‌خود خواسته‌ها، امیدها و انتظاراتی بود که نهایتاً به توکل کامل بر خداوند منجر می‌گردد. این حالت در یک آن پیش می‌آید که ذهن و دل یکی می‌شوند و به این یقین می‌رسند که بدون خواست پروردگار هیچ‌چیز امکان‌پذیر نمی‌گردد. در هر وضعیتی، خوب یا بد، توازنی برقرار می‌باشد که شرایط نمی‌تواند تأثیرگذار باشد.

بابا کلمه "وارستگی" را برای توصیف این حالت نپسندیده بودند، زیرا استفاده از این کلمه حصول به چیزی بسیار بزرگ را می‌رساند. از طرف دیگر، در حالت ستیاناسی (اضمحلال کامل) که بابا توصیف نمودند، هنگامی که به تحقق می‌پیوندد، شخص به خواست پروردگار راضی می‌باشد و هیچ‌وقت از خدا چیزی آرزو نمی‌کند و چه در شرایط ایده آل یا در شرایط فنای کامل راضی و خرسند می‌باشد. این اضمحلال کامل می‌باشد. این حالت باعث توازنی پایدار در همه شرایط می‌شود، زیرا ایمانی تزلزل‌ناپذیر وجود دارد که همه‌چیز بر طبق خواست پروردگار صورت می‌گیرد.

در طول اقامت همراهان در بلگائتم دوره تعلیمات در زندگی نوین به همراه مرحله کار و زحمت داشت فرا می‌رسید. بابا در میان سایر فعالیت‌ها، بر روی احساسات خجالت و دست‌پاچگی کاذبانه‌ای کار می‌کردند که همراهان احتمال داشت در انجام وظایف و کارهای روزمره داشته باشند که برای آن معمولاً خدمتکاران استخدام می‌شدند.

با توکل به خدا، آن‌ها به تدریج درس اعتماد به نفس و زندگی برای خدا و نه برای خود را آموختند.

# فصل پنجم

## زندگی در یوزگی و لنگی در بنارس

از ۱۵ تا ۳۱ نوامبر، ۱۹۴۹

### مسافرت طولانی با قطار

۱۱ نوامبر، ۱۹۴۹ با جمع‌آوری وسایل برای مسافرت به بنارس سپری گردید. آن هم‌چنین آخرین روزی بود که همراهان توانستند استحمام نمایند و رخت‌های شستنی را بشویند. در روز بعد، تمامی چمدان‌های بزرگ و رختخواب‌ها می‌بایست برای انتقال به ایستگاه قطار بلگام در کامیون قرار داده شود.

در حدود ساعت ۴:۳۰ بامداد، ۱۲ نوامبر، گروه در تاریکی مطلق عازم ایستگاه قطار شدند. مردان با پای پیاده رفتند و بابا و خانم‌ها با ماشین کرایه‌ای عازم شدند. برخلاف شهر سیروهر هیچ‌کس از عزیمت آن‌ها اطلاع نداشت، در نتیجه جمعیتی در طلب دارشان بابا در ایستگاه در انتظار نبودند. صرفاً آقای سال‌خورده‌ای بابا را در سکوی قطار بجا آورد، اما قبل از اینکه بتواند به او سجده نماید، بابا بی‌درنگ زانو زدند و پاهای او را لمس نمودند.

عن‌قرب بعد از ساعت ۵ بامداد، گروه سوار قطار شدند. تصمیم بر این بود از راه پونا، بمبئی و مغول سرا، سفری به مسافت بیش از ۱۱۰۰ مایل یک‌راست به بنارس مسافرت نمایند. برای اینکه خانم‌ها در انزو نگاه داشته شوند، در کوپه درجه یک جا برای آن‌ها رزرو گردید.

از طرف دیگر بابا و مردان به همراه اثاثیه‌شان در کوپه درجه سه بسیار پرازدحام عازم شدند که جایی برای دراز کشیدن نبود.

در سپیده‌دم، بعد از دو ساعت حرکت، آن‌ها به پونا رسیدند که بابا، بیدول و پندو را جلوتر با حداکثر اثاثیه به بمبئی فرستادند. بابا هم‌چنین به آن‌ها دستور دادند برای همه گروه در کلکته میل بلیت قطار برای عزیمت به بنارس خریداری نمایند. بابا تصمیم گرفتند که او و سایر همراهان می‌بایست با قطار بعدی به بمبئی بروند. از آنجاکه قطار قرار نبود تا ساعت ۱۲:۳۰ بعدازظهر حرکت نماید آن‌ها شروع به وقت‌گذرانی در ایستگاه قطار کردند. گدکار و پروفیسور حکیم، دو تن از نزدیکان بابا از زندگی قدیم، اتفاقی در دکه کتاب‌فروشی ایستگاه قطار بودند و بابا و سایرین را بجا آوردند. آن‌ها وفادار به مقررات زندگی نوین بدون تلاش برای برقراری تماس با گروه بابا بی‌درنگ رفتند. همراهان نیز که آن‌ها را بجا آوردند رو برگرداندند.

بال‌ناتو اتفاقی در ایستگاه بود و از دیدن دکتر دانکین یکه خورد، اما با اطاعت از دستورات بابا، تلاشی

برای نزدیک شدن به او به عمل نیاورد. هیچ وقت به فکر بال خطور نکرد که بابا در آن نزدیکی باشد. در واقع، بابا داشتند در انتهای سکو، در فاصله نه چندان دور قدم می زدند. صرفاً بعداً، هنگامی که بال، گدکار را ملاقات نمود، اطلاع یافت که بابا در ایستگاه بوده است. زمانی که بابا و سایر همراهان در انتظار قطار بودند، دکتر نیلو در ایستگاه لونوالا، به منظور قضای حاجت به داخل واگن رفت. همین که برای قضای حاجت نشست قطار بلافاصله شروع به حرکت کرد. او با شتاب شلوارش را بالا کشید، به طرف در دوید و از قطار بر روی سکو پرید. او نیمه عریان، از پشت به شدت بر زمین افتاد و کت و کلاهش در جهات مخالف پرت شدند.

این اتفاق باعث انبساط خاطر همراهان شد.

بابا تقاضای چای کردند و به همراهان نان چاپاتی دادند و سپس مسئولیت‌ها را تعیین نمودند. ادی و ویشنو مسئول خرید نان، کره، پنیر و موز سبز برای مابقی سفر بودند. ایرج مسئول رسیدگی به احتیاجات خانم‌هایی بود که در اتاق انتظار درجه یک بودند. سایر مردان مسئول مواظبت از اثاثیه بر روی سکو بودند.

بعد از این تدارکات، هنوز وقت زیادی وجود داشت، از این رو بابا به همراه نیلو و قانی برای پیاده روی به باند گاردن رفتند که آن‌ها را به بالای پل سنگام بردند که به مدت یک ساعت در کنار پاگرد نشستند و گذرگاهی را که از کنار رودخانه می گذشت تماشا کردند. از آنجا، آن‌ها قبل از بازگشتن به ایستگاه قطار که ناهار در "دیوادکارز ریفرشمنت رومز" برای گروه تهیه دیده شده بود، به طرف دانشکده مهندسی پیاده رفتند و از دفتر برج سیملا، آموزشگاه نظامی شیواجی و کاخ دادگستری گذشتند.

قطار طبق برنامه پونا را ترک کرد و در ساعت ۶:۳۰ بعد از ظهر به بمبئی رسید. پندو و بیدول گروه را ملاقات نمودند و این بار هیچ گونه رویارویی با هیچ یک از افراد زندگی قدیم نبود.

خانم‌ها در استراحتگاه ایستگاه ویکتوریا اسکان یافتند. بعد از سامان دهی اثاثیه، بابا به همراه قانی و ادی سینیور ایستگاه را ترک کردند و بلافاصله جای دنجی را در پشت یک تاکسی و ایستگاه ماشین برای نشستن یافتند تا برای رسیدن قطار کلکته میل در انتظار بمانند که طبق جدول زمان بندی در ساعت ۹ شب حرکت می کرد.

هنگامی که قطار در وقت مقرر رسید، بی اندازه شلوغ و پرازدحام بود و تلاش بسیار زیادی را برای بابا و هفت همراه مرد می طلبد تا خود را با زور و فشار به داخل کوپه خدمتکاران جا دهند. سایر مردان به طریقی موفق شدند در واگن درجه سه سوار شوند که قرار بود از کلیان عزیمت نماید. خوشبختانه، برای خانم‌ها کوپه اختصاصی فراهم شده بود. صحنه پرجنبجالی بود. جمعیت در جستجوی یافتن فضایی تقلا می کردند تا خود را به زور به داخل کوپه پرازدحام بابا جا دهند. عده ای که بلیت کوپه خدمتکاران را داشتند اصرار می ورزیدند و می بایست توجیه می شدند و با مهربانی از آن‌ها خواسته می شد تا کوپه را ترک کنند. بالاخره، قطار حرکت کرد و به تدریج بمبئی را ترک نمود. از آنجا که یکی از نیمکت‌های کوپه برای تختخواب بابا استفاده می شد، جایی برای دراز کشیدن و استراحت مردان وجود نداشت، در نتیجه بابا فرمودند همه آن‌ها باید سفر طولانی با قطار را نشسته سپری نمایند.

بعد از گذشت ساعت‌ها، بابا به آن‌ها اجازه دادند تا به نوبت به مدت یک ساعت در بالای کوپه در

قسمت اثاثیه بخوابند. این بدین معنی بود که تمام اثاثیه باید پایین آورده و با فشار به زیر صندلی‌ها جا داده شود یا در یک طرف در کوپه بر روی هم انباشته شود. بعلاوه این دردسر، در هر توقف، مسافرانی که می‌خواستند سوار قطار شوند دائم به در می‌کوبیدند که این امر استراحت را بسیار زیاد مشکل می‌ساخت.

سفر طولانی خسته‌کننده با صحبت‌هایی با بابا در خصوص زندگی نوین و هدفش پیش کشیده شد. در حین این جلسات، آن‌ها چای، ناهاری ساده و بعد شامی بسیار خوب و گران‌قیمت میل کردند. در ساعت ۲:۳۰ بامداد، ۱۵ نوامبر، بعد از مسافرت در تمام شب و سراسر روز ۱۴ نوامبر، مجموعاً ۲۰ ساعت، بابا و همراهان به ایستگاه مغول سرا رسیدند. ساداشیو در آنجا در انتظار بود تا آن‌ها را به سکوی دیگر، در فاصله‌ای دورتر، برای سوارشدن قطار به مقصد بنارس همراهی نماید. هوا به شدت سرد بود که همه از سرما می‌لرزیدند. بدتر از همه مردان در شتابشان برای حمل اثاثیه به داخل قطار، سهواً بابا را با مابقی اثاثیه تنها رها کردند. این غفلت از یکی از دستورات جاری بابا باعث شد که او از دست مردان هنگامی که باز می‌گشتند عصبانی گردد و سپس بابا به خاطر عصبانیتش، از هریک از همراهان خواستند تا گوش او را پیچ دهند و بر صورت او سیلی بزنند.

سپس، برای آرام ساختن جو، بابا ساداشیو را برای خرید چند فنجان چای داغ فرستادند که باعث شد احساس سرما نکنند. قطار در ساعت ۳:۳۰ بامداد به مقصد بنارس حرکت کرد.

مع‌ذک یخبندان بود که بابا و همراهان یک ساعت بعد به بنارس رسیدند. باباداس آن‌ها را در ایستگاه قطار ملاقات نمود که در منطقه اردوگاه، در مسافتی دورتر از رودخانه گنگ واقع بود.

بابا زمانی که بر روی سکو ایستاده بودند، فوراً ایستگاه پرازدحام قطار را با دقت زیر نظر گرفتند و زوجی را بر روی پلی در بالای سر در فاصله دوری مشاهده نمودند. بابا به پیش ایرج رفتند و اشاره کردند، "ما دیده می‌شویم، کسی آنجاست."

از آنجاکه پل بالای سر در فاصله دوری قرار داشت، ایرج گفت، "بابا آن‌ها صرفاً توریست می‌باشند و احتمالاً مسافران یا اشخاصی می‌باشند که برای مشایعت یا کاری اینجا هستند."

"نه! برو و پرس‌وجو کن که آن‌ها چه کسانی می‌باشند."

ایرج باعجله این مسافت طولانی را پیاده پیمود، از پل بالا رفت و به این زوج نزدیک شد. او بی‌درنگ پرسید، "آیا در انتظار کسی می‌باشید؟"

آن‌ها پاسخ دادند، "ما در انتظار رسیدن گروهی می‌باشیم و برای اقامتشان تدارکات دیده‌ایم."

ایرج پرسید، "آیا گروه خاصی می‌باشند."

"آن‌ها دارند به زیارت می‌روند. این چیزی است که شنیده‌ایم."

ایرج در شگفت بود که چگونه بابا اطلاع داشت که این اشخاص صرفاً عابر نیستند، بلکه دکتر سیدشوارناس<sup>۴۶</sup> و همسرش می‌باشند که اشتیاق خود را برای رسیدگی به امر مسکن و طعام بابا و همراهان در طول اقامتشان در بنارس ابراز نموده بودند.

هنگامی که ایرج بازگشت و به بابا گفت که آن اشخاص چه کسانی می‌باشند، بابا بشکن زدند و فرمودند، "عجله کنید، اسباب و اثاثیه‌تان را همین حالا جمع کنید! ما نمی‌توانیم در اینجا بمانیم - میزبان از دستورات پیروی نکرده است."

بابا بی‌درنگ ساداشیو و باباداس را فراخواندند و از آن‌ها پرسیدند، "یعنی چه؟ چرا شما این موضوع را با میزبان خوب روشن نساخته‌اید که آن‌ها نمی‌بایست به دیدن گروه یا من بیایند؟" باباداس بی‌اطلاع از اینکه ایرج اندکی پیش با دکتر و همسرش صحبت کرده بود پاسخ داد، "بابا، اما آن‌ها نیامده‌اند."

بابا پرسیدند، "چطور می‌توانی مطمئن باشی؟"

ساداشیو و باباداس با این اظهار دوباره به بابا اطمینان خاطر دادند، "آن‌ها چگونه می‌توانند صبح به این زودی بیایند؟ ما برای آن‌ها خوب روشن ساختیم که آن‌ها نمی‌بایست به پیش گروه بیایند." بابا اظهار داشتند، "این رنجش در آغاز ورودم به شهر بنارس نشانه خوبی برای آینده نمی‌باشد." بابا به پل بالا اشاره کردند و فرمودند، "آیا می‌توانید آن زوج را در آنجا ببینید؟ آن‌ها دکتر و خانم ناس می‌باشند."

سپس بابا ایرج را با پیامی به پیش این زوج فرستادند، "سرپرست گروهمان از تدارکاتی که شما دیده‌اید خرسند می‌باشد، اما ما در اینجا اقامت نخواهیم کرد. او ناخشنود می‌باشد. به چه دلیل شما برای ملاقات با ما ریسک کرده‌اید و برخلاف مقررات به منظور تماس برقرار نکردن با گروه عمل نموده‌اید؟" با شنیدن این حرف، این زوج سخت ناراحت شدند و حتی ترسیدند.

علیرغم نداشتن هیچ اطلاعی از اینکه بابا چه کسی می‌باشد، با اینکه تمامی تدارکات برای اقامت همراهان با سخاوتمندی توسط این زوج صورت گرفته بود، آن‌ها طوری واکنش نشان دادند انگار که گناه بسیار بزرگی را مرتکب شده بودند. ایرج از این پیشامد بسیار شرم‌منده شد.

این زوج از او درخواست نمودند به سرپرست گروه بگویند (ایرج اجازه نداشت هویت بابا را آشکار سازد) که آن‌ها برای دیدن گروه نیامده بودند، به این دلیل است که به جلو نیامدند. آن‌ها آمده بودند تا به "چهار بانوی ضعیف‌الجثه" که اطلاع یافته بودند در گروه هستند ماشین بدهند. آن‌ها فکر کردند که مسافت تا کلبه اجاره‌ای به قدری دور است که برای خانم‌ها امکان‌پذیر نمی‌باشد بعد از چنین سفری طولانی با قطار پیاده بروند. از این رو، آن‌ها آمده بودند وسیله نقلیه خودشان را تقدیم نمایند.

زمانی که این گفتگو ادامه داشت، بابا و همراهان ایستاده در سرما بدون پوشش مناسب رها شدند. بالاخره هنگامی که ایرج به پیش آن‌ها بازگشت، آنچه صحبت شده بود را بازگو نمود و بابا را از مقاصد صادقانه این زوج مطمئن ساخت.

بلافاصله، ایرج باطناً احساس کرد که بابا خشنود شدند.

بابا پاسخ دادند، "برو و به آن‌ها بگو که «دوست» شما از این موضوع بسیار زیاد خرسند می‌باشد، اما او نمی‌خواهد وسیله نقلیه آن‌ها را مجانی بپذیرد. او یک روپیه... به عنوان پرداختی جزئی از بدهی برای اثبات حسن نیت خواهد داد."

بابا به پیش کاکا رفتند و از او که کلِ وجوه برای گروه را با خود داشت، یک رویه سکه‌ای خواستند و آن را به ایرج دادند.

ایرج دوباره به پیش این زوج بازگشت که بعد از شنیدن شرط بابا، بسیار زیاد آرامش یافتند و قرار بر این شد که راننده آن‌ها بابا و خانم‌ها را تا نیچی باغ نزدیک منطقه برت‌میلاپ<sup>۴۷</sup> بنارس همراهی کند که گروه می‌بایست اقامت نمایند.

مردان وسایلشان را با چرخ‌های دستی حمل کردند و ویشنورا ترک نمودند تا بقیه اثاثیه را سروسامان دهد. هنگامی که ویشنو به پیش مأمور راه‌آهن رفت، متوجه شد که یک کیف دستی گم شده بود و در نتیجه، مأمور راه‌آهن بدون ارائه گزارش کامل فهرست اموال، از ترخیص سایر اثاثیه خودداری کرد. در نتیجه، ویشنو می‌بایست دست خالی می‌رفت.

در ساعت ۵ صبح، هنوز هوا بسیار سرد بود که بابا و همراهان زن عاقبت ایستگاه قطار را ترک کردند و برای رفتن به نیچی باغ که در منطقه آرام اردوگاه بنارس بود سوار ماشین این زوج شدند.

قبل از اینکه بابا و گروه برسند، ساداشیو و باباداس تقریباً به مدت سه هفته با جدیت سعی کردند شخصی را بیابند که تمایل داشته باشد برای بابا و همراهان در طول اقامت طولانی در بنارس طعام را به‌عنوان صدقه فراهم نماید.

هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌توانستند به زبان هندی یا انگلیسی، خوب تکلم نمایند که جستجو را مع‌ذک مشکل‌تر می‌ساخت. بعلاوه، آن‌ها می‌بایست با پای پیاده بروند، زیرا اجازه نداشتند بابت کرایه سوار شدن وسیله نقلیه به پول دست بزنند.

هنگامی که آن‌ها در شرف دست کشیدن از جستجوی‌شان بودند، یک روز صبح باباداس با درد شدیدی در چشمش از خواب برخاست و به دنبال چشم‌پزشک گشت. او متخصصی را به نام دکتر کر یافت و بعد از معالجه‌اش، برای اینکه باب گفتگو را باز کند، از دکتر پرسید، "آیا شما اهل بنارس هستید؟"

دکتر جواب داد، "خیر، اصلیتم راسی است."

"آیا شما گایا پراساد کر از شهر رأس را می‌شناسید؟"

دکتر جواب داد، "او پدر من می‌باشد."

باباداس با خود اندیشید، چه دنیای کوچکی است که او پدر دکتر را می‌شناخت؛ و سپس بی‌درنگ دریافت که این باید "دوست یا آشنایی" باشد که بابا به او فرموده بودند بعد از ورودش به بنارس با او تماس برقرار نماید.

باباداس به دکتر کر گفت که گروه بیست نفری قرار است به زودی برسند و نیاز به محل اسکان و طعام به مدت سه هفته دارند، اما آن‌ها می‌بایست به‌عنوان صدقه اهدا گردد. دکتر کر با آمادگی با این درخواست موافقت نمود. او حتی با دوستانش دکتر سیدشوارناس، یکی از مشهورترین اطبا و متخصصین چشم در هند تماس برقرار نمود که هم‌چنین تمایل خود را برای کمک کردن به گروه از هر حیث بدون شناسایی فرد بخصوصی در گروه ابراز نمود.

فقط دکتر کر از نامه اخیری که پدرش برای او ارسال داشت که در آن متذکر شد که مهربابا و گروهی از همراهان از احمدنگر عازم زیارت می‌باشند، از بابا باخبر شده بود. دکتر کر چاره‌ای نداشت جز اینکه اطلاع می‌یافت که آیا این گروه موردنظر می‌باشد، زیرا برای بسیاری از اقشار مردم، مرسوم بود برای زیارت به بنارس بیایند. به علت اینکه از پدرش شنیده بود که مهربابا در سکوت می‌باشند، او از باباداس پرسید که آیا هیچ‌کس در گروه در سکوت می‌باشد.

باباداس این موضوع را افشاء نساخت.

گایا پراساد کر، پدر دکتر، چندین مرتبه از باباداس در سال‌های نخست که او به رأس در منطقه همیرپور در هندوستان شمالی مسافرت کرده بود تا پیام بابا را پخش نماید، درباره بابا شنیده بود.

گایاپراساد در آن موقع به‌سوی بابا کشیده نشد. باین‌حال، در ۱۳ اوت، ۱۹۴۹، ناگهان به او الهام شد تا دارشان شخص کاملی را داشته باشد. او به فکر مسافرت به پانندیچری در جنوب هند برای زیارت حضرت اوروبیندو<sup>۴۸</sup> بود، اما به‌زودی اطلاع یافت که این پیر بزرگ صرفاً در ۱۴ اوت هر سال به عموم دارشان می‌دهد که رسیدن به‌موقع به پانندیچری غیرممکن بود. زمانی که گایاپراساد غرق در اشتیاقش برای ملاقات شخص کاملی بود، باباداس دوباره اتفاقی با او دیداری داشت و در خصوص علت آشفستگی او جو یا شد.

گایاپراساد در خصوص اشتیاقش برای داشتن دارشان حضرت اوروبیندو توضیح داد و اینکه چگونه می‌تواند به‌موقع به آنجا برسد. باباداس اظهار داشت، "شما همراه من به احمدنگر بیا. من شما را به دارشان مهربابا خواهم برد."

گایاپراساد به بابا علاقه‌ای نداشت؛ اما مؤدبانه پاسخ داد، "بابا اجازه دارشان نمی‌دهند."

باباداس دست‌بردار نبود و به او اطمینان خاطر داد، "من ترتیب دارشان را خواهم داد - شما همراه من بیا."

گایاپراساد با بی‌میلی پذیرفت و در ۱۶ اوت او با باباداس عازم مهرآباد شدند.

از آنجاکه اولین روز جلسه در سالن مندلی‌ها در مهرآباد پایین صرفاً برای کسانی بود که علاقه‌مند به پیوستن بابا در زندگی نوین بودند، به گایاپراساد گفته شد در بیرون زیر درخت کنار جاده منتظر بماند. سپس، به درخواست باباداس، بابا به مدت نیم دقیقه اجازه دارشان به گایاپراساد دادند که گذاشتند در بیرون سالن مندلی‌ها بایستد و به داخل نگاه کند.

گایاپراساد با دیدن چهره نورانی بابا، از هیجان شدید منقلب شد. او اصلاً انتظار نداشت تحت تأثیر قرار بگیرد و هنگامی که این دارشان کوتاه‌مدت به پایان رسید، او به کنار جاده بازگشت و بسیار زیاد گریه کرد.

سپس، هنگامی که بابا برای لحظه‌ای کوتاه به ایوان سالن مندلی‌ها آمدند، گایاپراساد توانست به مدت کوتاهی از دور به بابا خیره شود و دوباره از هیجان بسیار زیاد منقلب گردید.

بابا پیش از عزیمت به مهرآباد، خاطر جمع شدند که به گایاپراساد قبل از عزیمت طولانی‌اش به منطقه



همیرپور غذا داده باشند. هنگامی که آن‌ها با او غذا می‌خوردند، هیچ‌یک از همراهان بابا فکر نمی‌کردند که چگونه نگاه گایاپراساد به بابا با اقامت آینده‌شان در بنارس مرتبط باشد. بعد از رویارویی با بابا بود که گایاپراساد به پسرش نامه نوشت که مهربابا، با گروهی از همراهان، بی‌درنگ از شهر احمدنگر عازم زیارت می‌باشند.

## اسکان در ناتی املی

ملکی که آن‌ها می‌بایست اقامت کنند بر روی تپه‌ای بر فراز این شهر کهن واقع بود و به ناتی املی معروف بود. بابا و خانم‌ها قبل از ورود به محوطه دنج این ملک، در تاریکی، از در ورودی آهنی، دو نگهبان را مشاهده نمودند که در کنار پلکان خانه اصلی خواب‌وبیدار ایستاده بودند. خانم‌ها در شگفت بودند که به چه جور جایی آمده‌ایم؟ به چه دلیل نگهبانان وجود دارند؟ صرفاً هنگامی که به داخل رفتند و به خانه نزدیک‌تر شدند دریافتند که آن دو نگهبانِ بالبخت، در واقع مجسمه بودند. مردان تقریباً یک ساعت بعد رسیدند.

ناتی املی محوطه‌ای مثلثی شکل بود که با دیوار سنگی بلند محصور بود. در داخل در اصلی محوطه و در سمت راست یک خانه دوطبقه‌ای مخروطی، اما با آثاری از عظمت سابقش قرار داشت. در امتداد سمت چپ ساختمان ایوانی روباز با یک اتاق جانبی بود. بعلاوه در زوایای سمت راست خانه مهمانسرای قرار داشت. زمین این ملک شامل اقامتگاه خدمتکاران، چشمه‌ها، درختان میوه و باغ گل بزرگی بود که هم‌چنین به بی‌توجهی سپرده شده بود. از این خانه می‌شد منظره زیبای این شهر تاریخی را دید و دو امکانات رفاهی باب میل وجود داشتند: برق و آب‌لوله‌کشی که از چاه مجاور به‌وسیله پمپ برقی در دسترس بود.

در تاریکی، مردان اثاثیه را از چرخ‌های دستی و ماشین به داخل حیاط آوردند. در همین اثنا، بابا و خانم‌ها با استفاده از چراغ‌قوه وارد خانه اصلی شده بودند. آن‌ها از یک رشته پلکان به طبقه بالا آمدند. بعد از گذر از یک اتاق، آن‌ها وارد سالن سخنرانی بزرگی با سقف بلند شدند که از صندلی‌ها، میزها و نیمکت‌های بسیار زیادی پر بود. گوهر خسته از مسافرت طولانی، بدون تأمل، بر روی یکی از نیمکت‌ها نشست.

بابا بی‌درنگ، او را سرزنش کردند و به خانم‌ها یادآوری نمودند، "در زندگی نوین، استفاده از صندلی‌ها، نیمکت‌ها و تخت‌خواب‌ها منع می‌گردد. باینکه همه گونه امکانات رفاهی در اینجا می‌باشد، از هیچ‌یک از آن‌ها استفاده نکنید."

سالن سخنرانی جای مناسبی برای اقامت به نظر نمی‌رسید، در نتیجه بابا، خانم‌ها را بر آن داشتند تا به اتاق مجاور بروند که به جز پشتی بزرگ ابریشمی که بر روی زمین مفروش قرار داشت بدون اثاث بود. بعد از اینکه بابا آن‌ها را ترک کردند، این چهار زن خسته، در تاریکی، بر روی زمین دراز کشیدند و با به زیر سر گذاشتن پشتی بزرگ به‌عنوان متکا، زود به خواب رفتند.

هنگامی که آن‌ها دیروقت صبح بیدار شدند، فوراً در روز روشن متوجه شدند که پشتی، کثیف و پر از گردو خاک بود که به‌سختی می‌توانستند به آن دست بزنند. باینکه هوا سرد بود، خانم‌ها فوراً دست و

روی خود را شستند و با میل و رغبت برای صرف نان و کره با چای داغ در انتظار صبحانه بودند.

بابا، بی‌درنگ به اتاقشان آمدند و پرسیدند که آیا برای صرف چای آماده هستند. آن‌ها مشتاقانه پاسخ دادند، "بله بابا." و فوراً فنجان‌ها و نعلبکی‌هایشان را بر روی میز چیدند.

بابا قول دادند، "زمان زیادی طول نمی‌کشد، فقط ۱۵ دقیقه."

صبحانه‌ای که رسید با عشق آماده گردید و توسط خانواده ناس از منزلشان فرستاده شد که شامل نان چاپاتی و اسفناج گرم به همراه فلفل و چاشنی‌ها بود.

مهرآ پرسید، "این چه جور صبحانه‌ای است؟"

گوهر پاسخ داد، "احتمالاً، این نوعی صبحانه است که در اینجا میل می‌کنند - به این دلیل است که آن‌ها آن را فرستاده‌اند. بهتر است صبحانه را میل کنیم و برای آن شکرگزار باشیم."

مهرآ علاقه‌ای به خوردن اسفناج نداشت، اما حالا، به واسطه گرسنگی بیش از حد، از خوردن هر لقمه کاملاً محظوظ گردید. همین موضوع در خصوص سایر خانم‌ها صدق می‌کرد.

مردان که در اقامتگاهشان غذا را میل کردند، آن را هم چنین علی‌الخصوص خوشمزه احساس کردند.

اتاق محقری که خانم‌ها خوابیده بودند حالا برای اقامت بابا مرتب گردید. در خارج از این اتاق، ایوانی بود که دورتادور خانه امتداد داشت و بر باغ پایین مشرف بود. در فضایی از اتاق بزرگ‌تر که از صندلی‌ها، نیمکت‌ها و میزهای بسیار زیاد انباشته بود، حالا می‌بایست به خانم‌ها اختصاص می‌یافت.

بابا دوباره به آن‌ها یادآور شدند، "هیچ‌کس نباید بر روی صندلی‌ها و نیمکت‌ها بنشیند."

"اما اتاق پر از اثاث می‌باشد، ما چه کار باید بکنیم؟"

بابا گفتند که اثاث می‌بایست به جای دیگری انتقال داده شوند، در نتیجه، زمانی که خانم‌ها در اتاق پشتی اقامت داشتند، مردان آمدند و اثاث را به ایوان انتقال دادند. فرش‌های گران‌قیمت نیز انتقال داده شدند و این مکان را خالی و بدون اثاثیه، مناسب برای مرحله تعلیمات زندگی نوین کردند.

همان‌طور که یکی از خانم‌ها آن را توصیف می‌کرد، "ما به‌مانند گدایانی در یک قصر می‌زیستیم." صرفاً یک صندلی بجا مانده بود که خانم‌ها به‌عنوان بند رخت استفاده می‌کردند.

در آن برهه از زمان، هنگامی که مهر و مهرآ با یکدیگر صحبت می‌کردند، مهر و از این تعجب کرد که مهرآ چقدر بی‌خیال به نظر می‌رسید. سپس ناگهان متوجه شد که مهرآ بر روی صندلی نشسته است و او بی‌درنگ این مطلب را به مهرآ خاطر نشان ساخت. مهرآ دریافت که او از دستور بابا اطاعت نکرده است و به قدری سریع از جایش پرید، انگار که پرواز کرد. بعدها هنگامی که او آنچه را که اتفاق افتاده بود برای بابا بازگو نمود، بابا برای تسلی خاطر او فرمودند، "عیبی ندارد. یک اشتباه بود."

سپس، بابا به بیرون به مهمانسرا رفتند که شامل چندین اتاق، به‌علاوه یک آشپزخانه و یک حمام بود. در آنجا، او جاهای خواب مردان را با ترتیب فضاهایی در یک ردیف در ایوان تعیین نمودند. به دکتر دانکین اتاق کوچک جانبی متصل به خانه اصلی داده شد.

باینکه خانه و مهمانسرا بزرگ و جادار بودند، مردان، نیز، مانند آوارگان در به‌در زندگی می‌کردند.

به دلیل اینکه ساداشیو و باباداس موفق نشده بودند این منازل را از قبل آماده سازند، بابا و تنی چند از

مردان خانه اصلی را جارو و نظافت کردند. مثل باغ، آن نیز به مدت مدیدی به بی توجهی سپرده شده بود.

در صبح روز اول، بابا ایرج را با ۶۰۰ روپیه به عنوان هزینه ۲۵ روز طعام به نزد خانواده ناس فرستادند. دکتر ناس و همسرش تمایلی به گرفتن وجهی در قبال غذاها نداشتند. آن‌ها صرفاً به این دلیل پذیرفتند که آن خواسته سرپرست گروه بود و نگران از این موضوع بودند که چنانچه دستور دیگری شکسته می‌شد، آن‌ها احتمالاً امتیاز خدمت به گروه را از دست می‌دادند.

قرار بر این شد که آن‌ها روزی دو بار، در ساعت ۱۰:۳۰ صبح و ۵ بعد از ظهر غذای کافی برای بیست نفر تهیه نمایند.

مطابق با دستورات بابا، غذاها می‌بایست ساده باشد و بابا روشن ساختند که اطبا و خانواده‌هایشان اجازه نداشتند به محوطه داخل شوند. غذاها می‌بایست توسط خدمتکارانی آورده می‌شد که قرار بود در بیرون در ورودی منتظر بمانند تا اینکه یکی از همراهان به پیش آن‌ها بیاید. مالکی که آن‌ها این مکان را از او اجاره کردند، نیز اجازه نداشت این ملک را سرکشی نماید.

صبح روز بعد، در ۱۶ نوامبر، بابا به مهمانسرا آمدند و سؤال کردند که مردان چگونه خوابیده بودند. همه آن‌ها پاسخ دادند که به واسطه مسافرت خسته‌کننده و فقدان استراحت در طی روز قبل خوب خوابیده بودند.

با علم بر اینکه مردان وسایلشان را با خود نداشتند، بابا به آن‌ها فرمودند استحمام نمایند و سپس همان لباسی را که در مسافرت پوشیده بودند به تن نمایند. با این حال، به زودی این خبر را دریافت کردند که کیف مفقود شده پیدا شده است، در نتیجه بابا، ویشنو و ایرج را برای گرفتن مابقی اثاثیه فرستادند و همراهان علیرغم همه این‌ها توانستند لباس تمیز بر تن نمایند.

## درخواستی محال

زمانی که در بنارس بودند، بابا خانم‌ها را برای بازدید به این مرکز مکان مقدس زیارت هندوها به گنگ بردند. آن‌ها پلکان سنگی عریضی را دیدند که به رودخانه منتهی می‌شد که جمعیت کثیری همه‌روزه با آب‌تنی غسل می‌شوند و بسیار خوش‌یمن می‌دانند در آنجا سوزانده و دفن شوند. خانم‌ها از جو روحانی این شهر تحت تأثیر قرار گرفتند.

مطابق معمول، آن‌ها در همراهی با بابا مشکل داشتند زیرا به معابد مزین خیره می‌شدند و سادوهای بسیاری را با خمیر سنتی چوب صندل بر روی پیشانی‌شان مشاهده می‌کردند، بعلاوه زائرنانی که در سواحل رودخانه به مراقبه می‌پرداختند. بابا در خصوص آن‌ها فرمودند که آن‌ها به مانند وارستگان حقیقی به نظر می‌رسند، اما بعید است چنانچه ۵ نفر از ۱۰۰ نفر واقعی باشند.

یک‌بار، بابا دو تونگا را کرایه کردند. بابا و مهرا سوار یکی از آن‌ها شدند و مانی، گوهر و مهر و سوار درشکه‌ای دیگر شدند. بعد از اینکه همه در درشکه نشستند، بابا به راننده‌ها فرمودند با یکدیگر مسابقه بدهند. بسیار خوش گذشت و بدون تعجب هیچ‌کدام، راننده درشکه بابا مسابقه را برد.

با مراجعت به ناتنی املی، خانم‌ها از استراحت بدون مزاحمت در پشت دیوارهای بلند محوطه محظوظ

گردیدند. با این حال، آن‌ها بی‌درنگ متوجه شدند که شترسواران با نشیمنگاه مرتفعشان هنگامی که می‌گذشتند، می‌توانستند از دیوار بلند، محوطه داخل را ببینند. این موضوع باعث ناراحتی خانم‌ها شد تا اینکه مانی دریافت که شترسواران به قدری از سفر خسته بودند که به هیچ چیز توجه نمی‌کردند.

زمانی که در بنارس بودند، خانم‌ها از سرمای صبح‌ها و غروب‌ها رنج می‌بردند. به دلیل اینکه آن‌ها در احمدنگر به هوای بسیار گرم‌تر عادت داشتند که درجه حرارت به ندرت به ۵۰ درجه فارنهایت کاهش می‌یابد و وفق دادن خود با نوسان ناگهانی دما سخت بود.

یک روز صبح زود، هنگامی که آن‌ها از بالکنشان به پایین به سمت شهر بنارس می‌نگریستند، نوجوانی را از دور دیدند که از چاهی آب می‌کشید و استحمام می‌کرد. صرفاً نگاه به او باعث شد آن‌ها حتی احساس سرمای بیشتری نکنند.

مهم نبود که چقدر احساس سرما می‌کردند، آن‌ها علاقه وافری برای رسیدگی به احتیاجات شخصی بابا داشتند، مثل نظافت اتاق، آماده کردن تختخواب و دادن غذایش.

در هر مسئولیتی، چه گردگیری اتاق یا شستن لباسش و آویزان کردن آن‌ها در ایوان پشتی، دقت خاصی به عمل می‌آوردند.

همه از خانواده‌های ناس و کِر که ثابت گردید در خدمات فوق‌العاده و سخاوتمندی‌شان به بابا و همراهان سنگ تمام گذاشتند تقدیر به عمل آوردند.

در شناسایی، بابا از ایرج خواستند پیامی را به اطلاع دکتر ناس برساند و قدردانی او را از خانواده ناس به خاطر تلاش‌های دلسوزانه‌شان برای رفاه اقامت گروه ابراز نماید. بعد از متذکر شدن این مطلب، ایرج می‌بایست چند درخواست دیگر را که بابا می‌خواستند اجابت شوند به اطلاع می‌رساند.

ایرج عازم شد و مسافتی طولانی را در طول جاده کبیر به طرف منزل ناس که متصل به بیمارستان بود پیاده پیمود.

هنگامی که ایرج به منزل آن‌ها رسید، کسی را در منزل نیافت در نتیجه در شرف رفتن بود، اما یکی از خدمتکاران دکتر بلافاصله آمد و پرسید که آیا می‌تواند کمکی نماید.

"من پیام بسیار مهمی از برادر بزرگ‌ترم دارم و می‌خواهم این پیام را به اطلاع دکتر ناس برسانم، اما او پیدا نیست. آیا او بیرون رفته؟"

خدمتکار پاسخ داد، "خیر، او مشغول یک عمل جراحی می‌باشد. امروز روز جراحی است."

ایرج به ناتی‌املی بازگشت که بابا به او دستور دادند دوباره به پیش دکتر ناس بازگردد. این بار، بابا به ایرج فرمودند که او درخواست دیگری از دکتر ناس دارند که بر درخواست‌های پیشین می‌بایست اولویت داشته باشد. بابا از دکتر ناس خواستند اولاً موافقت نماید لباس‌های کثیف همه گروه را بپذیرد!

هنگامی که ایرج برای دومین بار به سراغ دکتر ناس رفت، او هنوز مشغول عمل جراحی بود. با این حال، خدمتکار، دیدار قبلی ایرج را به اطلاع او رساند در نتیجه هنگامی که دستیار دکتر ایرج را دید، او بی‌درنگ به دکتر اطلاع داد که چه شخصی برای احوالپرسی با او آمده است. دکتر هنگامی که بیمار را بر روی تخت عمل ترک کرد، هنوز دستکش جراحی به دست داشت.

او پرسید، "آیا کاری هست که بتوانم انجام دهم؟"

"بله یک کار وجود دارد و برادر بزرگ‌ترم به من سفارش نموده است به شما اطلاع دهم که این پیامی بسیار مهم می‌باشد و اینکه توجه یک-سوی شما را برای آن می‌طلبد. شما باید در آرامش باشید و ذهن خود را به هیچ چیز معطوف ندارید." با اینکه دکتر ناس گفته بود، "چشم، من حاضرم. بگو،" ایرج اظهار داشت که او ابتدا می‌بایست عمل جراحی بیمارش را تمام کند. دکتر موافقت نمود و آن‌ها قرار گذاشتند بعداً یکدیگر را ملاقات نمایند.

بعد از اینکه عمل جراحی دکتر به اتمام رسید، ایرج به پیش او بازگشت و دکتر او را به اتاق نشیمن برد که ایرج اولین درخواست را به اطلاع رساند: او گفت که "برادر بزرگ‌ترش" می‌خواهد اسب سفیدی به مدت ۱۵ روز به عنوان هدیه به او اهدا گردد. آن می‌بایست رام، بالغ و سفید یکدست باشد - حتی مژه‌ها و دمش نمی‌بایست اثری از رنگ داشته باشند.

در پاسخ به این درخواست، دکتر فرمود، "بسیار خوب، یافتن این اسب سفید برای ما بسیار مشکل خواهد بود. اهدای آن مشکل نیست، بلکه انتخاب یک اسب در این فرصت محدود پانزده‌روزه که برادر بزرگ‌تر شما مقرر داشته‌اند بسیار مشکل می‌باشد. من باید پیک‌هایی را روانه کنم و چنانچه یکی را با این ویژگی‌ها بیابیم آن را خریداری خواهیم نمود."

ایرج ادامه داد: علاوه بر اسب سفید، "برادر بزرگ‌ترش" تقاضای یک شتر و یک رأس گاو دارد. دکتر ناس با اشتیاق پذیرفت آن‌ها را پیدا نماید و گفت که آن‌ها را می‌توان در یک روز خریداری نمود. از آنجاکه ایرج قبلاً به خاطر صبر و شکیبایی و سخاوتمندی دکتر ناس شرمندة بود، درخواست بعدی سخت‌تر بود: "حالا چیز دیگری هست که شما باید به عنوان هدیه اهدا نمایید. همان‌طور که می‌دانید، همه این چیزها جهت استفاده در راه زیارت‌مان به شمال لازم می‌باشند. برادر بزرگ‌ترم هم‌چنین دو رأس گورخر می‌خواهند."

دکتر با تعجب گفت، "چی! گورخرها برای زیارت؟ به حق چیزهای نشنیده!" (برای هندوها، بردن الاغ به زیارت توهینی به شعائر مذهبی، حتی بدین‌من می‌باشد.) دکتر به وضوح از این حرف تعجب نمود. در این موقع، ایرج گمان کرد دکتر ناس داشت به شوخ‌طبعی "برادر بزرگ‌تر" او تردید می‌ورزید، اما او با این وجود موفق شد بگوید، "اما همراهانم خواستار آن می‌باشند؛ و این تنها درخواست نمی‌باشد. همه این کارها را شما باید تحت یک شرط انجام دهید."

دکتر حالا با خنده پرسید، "و آنچه می‌باشد؟"

"شرط این است که بجای همه این‌ها، شما باید لباس‌های کتانی کثیف را از همه همراهان بپذیرید. ما هنگامی که از زادگاهمان عازم شدیم این لباس‌ها را به تن داشته‌ایم، اما هنگامی که اینجا را ترک می‌کنیم، لباس‌هایمان را به دور خواهیم انداخت و جامه بلند پشمی به تن خواهیم کرد."

"به برادر بزرگ‌ترت بگو که همه چیز به انضمام تمامی هدایایی که ردوبدل می‌گردد، به یک شرط از طرف خودم پذیرفته می‌شود - اینکه جامه کتانی چرک او شامل گردد."

ایرج به او گفت که او مطمئن نمی‌باشد که این شرط بتواند عملی گردد، اما او می‌بایست در این

خصوصاً با "برادر بزرگ‌ترش" صحبت نماید. آن‌ها به هم دست دادند و با احساس شدیدی از عشق متقابل متفرق شدند.

ایرج به‌پیش بابا بازگشت و گزارشی از کل تبادل گفتگو، به انضمام درخواست دکتر از بابا برای اضافه نمودن لباس او را ابراز نمود.

بابا با شنیدن این درخواست، ابروهایش را از تعجب بالا بردند، "آهان، دکتر خیلی زیرک می‌باشد. به او بگو لباسم شامل خواهد بود، اما آن‌ها نباید از بقیه لباس‌ها جدا شوند."

بابا از دکتر بسیار خشنود شدند و به ایرج فرمودند به او اطلاع دهد که تمام لباس‌های کتانی در روزی که گروه قرار است به بنارس عزیمت نمایند می‌بایست به منزل دکتر ناس ارسال گردد.

در بامداد ۱۷ نوامبر، هنگامی که همراهان اجتماع کرده بودند، بابا آن‌ها را فرستادند تا پاهایشان را بشویند. به هنگام بازگشتن، بابا بدون دادن توضیحی، پاهای آن‌ها را با دست‌هایش لمس نمودند. سپس، ناهار خوشمزه‌ای توسط خانواده‌های دو دکتر فرستاده شد که بابا را به این اظهار واداشت، "آن‌ها دارند در عشق و سرسپردگی‌شان از حد تجاوز می‌کنند."

آن بعد از ظهر، بابا وجوه را مابین همراهان توزیع نمودند که برای خرید لباس در شهر بلگام به کنار گذاشته شده بود، با این توضیح که "چهارده روپیه برای خرید کفش و سایر احتیاجات و پنج روپیه برای خرید دستکش به هریک از شما داده خواهد شد. از مقدار وجوهی که به همراه کاکا بریا می‌باشد برای خرید ژاکت نخی و شال‌گردن خرج خواهد شد." بابا دوباره به آن‌ها فرمودند، "همراهان می‌توانند پول را صرفاً به منظور خرج کردن همان مبلغ موردنیاز لمس نمایند که از آن پول چیزی نمی‌بایست پس انداز شود. چنانچه یک سنت باقی بماند، آن می‌بایست به گدایان بخشیده شود."

در ۱۸ نوامبر، چهار روز بعد از ورود به شهر بنارس، بابا همراهان مرد را برای دیدن شهر و پلکان معروف روانه نمودند. آن‌ها در طی سه روز متعاقب، به همراه ساداشیو که به‌عنوان راهنما انجام وظیفه می‌کرد در گروه چهار نفری رفتند. بر طبق مراسم مذهبی هندو به خاطر سوزاندن اجساد و تخلیه فاضلاب شهر به داخل رودخانه از رفتن همراهان بر روی پلکان عریض سنگی ممانعت به عمل آمد. آن‌ها از بازگشتن به نات‌املی خوشحال شدند که بابا تعلیم را با دکتر قانی در طول روز شروع کرده بودند.

به خاطر علاقه به شوخی، بابا به هم‌کلاسی قدیمی خود دستور دادند هر روز صبح به زبان پَشتو که در شمال هند تکلم می‌کنند سلام پاتانی بدهد:

"سادایاماشی، خاور دیماشی، جودای، تگدای، خوشبلای، کالیماشی، سلامی."

از آنجاکه هیچ‌کس به زبان پَشتو تکلم نمی‌کرد، کلمات مثل صداهای نامفهوم هم‌قافیه به نظر می‌رسیدند و همه را سرگرم ساختند.

غروب‌ها، پیش از اینکه همراهان به بستر بروند، بابا به قانی دستور می‌دادند تا با صوتی یکنواخت چند بیتی از اردو را بخواند که باعث می‌شد بیت‌ها خنده‌دار به نظر برسند. ترجمه آن به شرح زیر می‌باشد:

زندگی قدیم به‌گونه‌ای دیگر گذشت.

امروز نیز به طریقی گذشت.

فردا هرچه بادا باد

غیرمنتظره، این بیت‌ها احساس شدید آزادی و رهایی را به همراهان می‌داد.

سپس در ۱۸ نوامبر، صاحب ملک به همراه باغبانش برای اطلاع از اینکه گروه چه کار می‌کردند، رسید. او به داخل محوطه آمد و سرتاسر زمین محوطه را دور زد. هنگامی که خبر این سرکشی به اطلاع بابا رسید، او به مالک دستور داد برود. مالک موافقت نمود و قول داد دیگر مزاحم نشود. بابا ادی سینیور را روانه نمودند تا در خصوص مقررات خلوت‌نشینی به دکتر ناس یادآوری نماید.

در ناتی‌املی، حال عده‌ای از همراهان رو به وخامت گذاشت. پندو از نوع ضعیف آنفلوانزا رنج می‌برد که ایجاب کرد بابا، دکتر دانکین را برای مداوای او احضار نماید. بابا نیز کمی سرماخورده بودند و مانی به همراه تب و سرماخوردگی در بستر بود که نوع شدیدی از آنفلوانزا تشخیص داده شد.

هنگامی که پندو بهبودی یافت، او و ایرج مسافرت برنامه‌ریزی شده با پای پیاده به هاردوار و مشکل حمل‌ااثیه و وسایل شخصی را پیش کشیدند.

با اینکه کاروان خاصی توسط پادری از مهرآباد آورده شد و گاری‌ای که توسط گاو نر کشیده می‌شد در دسترس بود، پندو و ایرج احساس کردند که به چندین گاری دیگر برای حمل تمامی وسایلشان احتیاج دارند.

بابا در پاسخ فرمودند، "همان‌طور که به‌پیش می‌رویم تا پایان دسامبر، تقریباً ۵۰ درصد ااثیه کم خواهند شد. ذخیره آذوقه‌های خشک برای مرحله تعلیمات‌گذاری تا پایان دسامبر منظور می‌گردد. بعد از اول ژانویه، ما با آنچه از طریق‌گذاری به دست می‌آوریم زندگی خواهیم کرد و هیچ‌جوهی نخواهد بود. بر طبق مقررات زندگی نوین، مع‌ذک‌هیچ‌چیز در صورت ضرورت برای استفاده وجود نخواهد داشت."

ادی پیشنهاد کرد که از آنجا که حالا می‌بایست شتر با خود داشته باشند، به چه دلیل برای آن گاری خریداری نکنند؟

بعد از تأمل، بابا موافقت نمودند. او با بیدول و دانکین که به شترها آشنایی داشتند مشورت نمودند، بیدول زمانی که در ایران بود تعدادی شتر داشت و در سال‌های نخست، دانکین هنگام سفر در صحرا آشنایی به آن‌ها پیدا کرده بود.

بابا خرسند از مباحثه‌ای که جامه عمل به خود پوشید، یکی از همراهان را به‌پیش دکتر ناس فرستاد تا پرسد که آیا او مایل می‌باشد یک گاری شتر خریداری نماید. دکتر با رضایت موافقت نمود، اما او تمایلی به دریافت پول در قبال آن نداشت. این هدیه سخاوتمندانه علی‌الخصوص به موقع بود، زیرا پولی در پس‌انداز کاکا باقی نمانده بود.

سپس بابا به بیدول و باباداس برای جمع‌آوری اطلاعات درباره مست‌ها، سادوها و اولیا دستوراتی دادند.

ادی به بابا خاطر نشان ساخت، "شما در مهرآباد فرموده بودید که کارتان با مست‌ها به اتمام رسیده است! حال این مرحله جدید مست چیست؟"

بابا پاسخ دادند، "شما افراد حافظه ضعیفی دارید... فعالیت زندگی قدیم مست‌ها اهمیت منحصر به فردی برای من داشت، اما از این پس این کار برای همه شما ارزش زیادی خواهد داشت. من احتمال دارم از قانی بخواهم اعضای بدن مستی را ماساژ دهد یا از ویشنو بخواهم به او طعام دهد. کار با مست‌ها، اولیا و سادوها کاملاً از آنچه در گذشته بوده است متفاوت خواهد بود. من احتمال دارم شما را بر آن دارم به آن‌ها خدمت نمایید، یا خودم در حضورتان به آن‌ها خدمت خواهم کرد که قبلاً هیچ وقت این گونه نبود. من احتمال دارم حتی خودم را در حضور شما یا سایرین تحقیر نمایم، به طوری که همه شما شگفت‌زده شوید. از این رو روی هم رفته به مست‌ها، سادوها و اولیا برای نوعی کار متفاوت نیاز دارم."

"در این زندگی نوین، من با همه شما هم سطح می‌باشم. چنانچه شما معمولی باشید، من با شما معمولی می‌باشم. چنانچه شما شخصی مهم و خارق‌العاده باشید، من، هم مهم و خارق‌العاده می‌باشم. چنانچه شما چیزی باشید، من، هم چیزی می‌باشم؛ بنابراین، فعلاً، در ارتباط با مست‌ها، سادوها، یوگی‌ها و اولیا، من در همان سطحی می‌باشم که با شما هستم."

باباداس با اطاعت از دستور بابا شروع به جمع‌آوری اطلاعات درباره مست‌ها نمود، اما بیدول، شکارچی عمده مست در زندگی قدیم، خطای او را به روش همیشگی‌اش درباره مست‌های قدیمی و جدید خاطر نشان ساخت.

بابا صحبت او را قطع کردند و فرمودند، "چنانچه بیدول این را استنباط نکند او مرا به زحمت خواهد انداخت. به خاطر خدا، آنچه به تو گفته می‌شود را انجام بده و دست از عادات قدیمی ات بردار!" در بامداد ۲۰ نوامبر، هنگامی که بابا در ایوان خانه اصلی به مردان ملحق شدند، از روحیه بسیار خوبی برخوردار بودند و دوبیتی زیر را برای قانی به زبان گجراتی دیکته نمودند که ترجمه آن چنین می‌باشد:

درواقع ناتوانی و درماندگی مان با اعطای شهامت قهرمانانه به ما که سال‌ها اشتیاقش را داشتیم کمک بزرگی کرده است.

بابا سپس اضافه کردند، "به زودی باید روزی فرارسد که ما بتوانیم با افتخار و توجیه، این را درباره خودمان بگوییم."

برای حفظ روحیه ناتوانی و درماندگی، بابا دستوراتی در خصوص گدایی دادند که می‌بایست دومین مرحله دوره تعلیمات باشد. بابا شرط لازم برای گدایی را برشمردند:

۱- پای برهنه ۲- کافنی (جامه بلند تا پایین زانو) ۳- کاسه (ظرف برنجی فراهم شود)

۴- جولی (خورجین پارچه‌ای با قسمت‌هایی مجزا برای گرفتن انواع مختلف حبوبات یا هر چیزی که خشک و نپخته باشد).

"هنگام گدایی، خانم‌ها را لمس نکنید، اما شما می‌توانید از خانم‌ها هم چنین مردان صدقه بخواهید و دریافت نمایید. زمانی که گدایی می‌کنید، شما باید به خانم‌ها بگویید، «مادر، به من صدقه بدهید» و به مردان بگویید «برادر، به من صدقه بدهید»."

همراهان می‌بایست در ساعت ۱۰ صبح به صورت زوج به راه بیفتند و به مجرد اینکه صدقه دریافت می‌شد، آن‌ها می‌بایست صرف نظر از "کمیت یا کیفیت" یک‌راست به پیش بابا بیایند. چنانچه در یک خانه



چیزی دستگیرشان نمی‌شد، آن‌ها می‌بایست به خانه بعدی بروند. چنانچه تا ساعت ۷ بعد از ظهر چیزی را دریافت نکرده بودند، آن‌ها می‌بایست در هر صورت به ناتی املی بازگردند.

بابا تصریح نمودند که نیلو برهمنی، می‌بایست در محل‌های مسلمان‌نشین، در حالی که قانی مسلمان، در محل‌های هندو نشین گدایی کنند. همراهان صرفاً می‌بایست به اقامتگاه‌های خصوصی و منازل بروند.

سپس، بابا بی‌درنگ همراهان را از گدایی در مغازه‌های شیرینی فروشی منع نمودند. او دوباره با جدیت، فرمود که چنانچه به همراهان به هر طریقی احترام گذاشته شود، آن‌ها می‌بایست متقابل ادای احترام بجا آورند و نمی‌بایست هیچ‌کس را عصبانی نمایند یا عصبانی شوند.

بابا توضیح دادند، "چنانچه نیلو توسط مسلمانی مورد دشنام قرار گیرد، او نباید خشم خود را ابراز نماید، بلکه باید به خانه دیگری برود."

بعد از دریافت صدقه، همراهان می‌بایست به صدقه‌دهنده با دست‌های جفت کرده تعظیم نمایند و بروند. بابا فرمودند که گدایی از ۲۴ نوامبر می‌بایست به مدت ۴ روز شروع شود.

بابا سپس موضوع صحبت را عوض کردند و فرمودند که او می‌خواهند برای کومباملا، جشنی مذهبی که هر دوازده سال یک‌بار برگزار می‌گردد که میلیون‌ها هندو و مسلمان شرکت می‌کنند به هاردوار به شمال هند بروند. بابا در ارتباط با کارش، می‌خواستند با جمعیت کثیری که در این جشن شرکت می‌کنند تماس برقرار نمایند. از این‌رو، در بعد از ظهر، او از ویشنو و ساداشیو خواستند تقویم سالیانه هندوها را بررسی نمایند تا تاریخ‌هایی که این جشن مذهبی برگزار می‌گردد را بیابند.

آن‌ها دریافتند که آن مقرر گردید در دوم، سیزدهم و هفدهم آوریل، ۱۹۵۰، صورت گیرد که به‌طور حتم با ماه کامل تطابق زمانی داشت.

سپس دانکین در ۲۰ نوامبر به سرنات، در فاصله چند مایلی، فرستاده شد تا دو کلبه را برای اقامت متعاقب گروه بررسی نماید. این شهر آرام و ساکت با زیارتگاه‌ها و معابد بسیار مکانی بود که لرد بودا ۲۵۰۰ سال پیش برای شروع خدمتش انتخاب نمود و برای بودائی‌ها بسیار مقدس می‌باشد.

در ضمن، در ناتی املی، خانم‌ها جدا از وظایف همیشگی‌شان، مشغول اجابت درخواست بابا بودند: "شما عروسک‌هایی درست کنید، زیرا بعد از اینکه اینجا را ترک می‌کنید و خانه بدوش می‌شوید، شما باید شروع به کسب معاش نمایید. شما می‌توانید با نمایش‌های عروسکی در این امر توفیق یابید. هر زمان که توقف می‌کنیم، مردم می‌توانند بیایند و نمایش را ببینند. آن‌ها آن را دوست خواهند داشت و خوشحال خواهند شد اعانه خود را برای نمایش پردازند. آن، نیز، نوعی صدقه خواهد بود."

مانی، شخص بسیار ماهر در ساختن عروسک‌ها، صورت‌ها و دست‌ها را با کاغذ و چسب به شکل درآورد. یکی به شکل زیبای لرد کریشنا و دیگری قصابی بدجنس با سیبلی مشکی که چاقویی در دست داشت. مهرا لباس‌ها را طراحی می‌کرد و برای عروسک کریشنا زیورآلات درست می‌کرد، در حالی که گوهر و مهر و لباس‌ها را می‌دوختند. (بابا غیرمنتظره، آن‌ها را از انجام این کار بازداشتند و مانی بعداً تصمیم بابا را این‌چنین توصیف نمود: "خداوند پیشنهاد می‌دهند و خداوند منع می‌کنند.")

## نشانه‌ای از آمدن مجدد

بابا خواستند شروع مرحله‌گدایی را به‌تنهایی با رفتن به منزل خانواده ناس آغاز نماید. خانواده ناس اطلاع یافتند که تنی چند از همراهان برای درخواست طعام به منزلشان خواهند آمد. این خانواده منتظر پذیرایی از آن‌ها شدند، به این امید که اطلاعات بیشتری در مورد گروهی کسب کنند که آن‌ها را پذیرایی می‌کردند.

قبل از عزیمت، بابا به همراهان دستور دادند پاهایشان را بشویند. سپس او پاهای هریک را لمس نمود و بعد دستش را بر روی پیشانی‌اش گذاشت. سپس، از دکتر قانی خواستند دعای زیر را بخواند: امروز، ۲۴ نوامبر، روز بسیار مهمی در زندگی نوین برای من می‌باشد. من از خدای مهربان و بخشنده مسئلت دارم من و همراهانم را برای هرگونه قصورات و خطاهای آگاهانه و ناآگاهانه‌ای که فرداً یا جمعاً و یا نسبت به یکدیگر، یا شخصاً و یا بدون نظر خصوصی، در رابطه با مقررات و غیره مرتکب شده‌ایم و هم‌چنین برای هرگونه افکار و امیال شهوانی، خشم، حرص مربوط به زندگی قدیم مورد عفو قرار دهد. از خدا می‌خواهم به من و همراهانم قوت کامل عطا نماید تا صد درصد به سوگندها و مقررات پایبند باشیم، زیرا او که بر همه چیز آگاه است می‌داند که از اول ژانویه ۱۹۵۰، برای من و همراهانم در رابطه با سوگندها و مقرراتمان به‌هیچ‌وجه انعطافی نخواهد بود. ای همراهان، من شما را می‌بخشم و از شما می‌خواهم مرا ببخشید و من از خدا می‌خواهم همه ما را ببخشد و این تنها یک حرف نیست، بلکه درخواستی است از صمیم دل.

زمانی که دعا بلند خوانده شد، چهره بابا مرجعیت را ساطع می‌کرد. یکی از همراهانی که شاهد این صحنه بود بعداً گفت، "در لحظه‌ای در ابدیت، او قاضی، متهم و تهمت‌زننده به نظر می‌رسید." قانی بعد از خواندن دعا به زبان انگلیسی، آن را به زبان هندی خواند و با اشاره بابا، آن را چندین مرتبه به زبان انگلیسی تکرار نمود. بابا در طول خواندن دعاها توجه عمیق مبذول داشتند و بعد، برای اشاره به خاتمه دعا، علامت طلب‌آمزش را دادند.

سپس، بابا تصمیم گرفتند که ایرج، دکتر دانکین و باباداس می‌بایست او را به منزل دکتر ناس همراهی نمایند. آن‌ها تقریباً مسافت یک مایل را با پای پیاده عازم شدند. بابا پوشش زندگی نوین، جامه بلند سفید و عمامه‌ای سبز پوشیده بودند. او در دست راست خود ظرف برنجی داشتند و خورجین پارچه‌ای که توسط مهرا با عشق دوخته شده بود به‌شانه چپ او آویزان بود. مهرا با این کلمات بر روی آن گلدوزی کرده بود، "Premsay bhiksha dijye" به معنی "این صدقه را با عشق بدهید."

هنگامی که بابا و ایرج به درب منزل ناس رسیدند که جمیع خانواده برای سلام دادن به آن‌ها در انتظار بودند، دانکین و باباداس در فاصله‌ای ایستادند. هنگامی که بابا خورجین و ظرف برنجی‌اش را به طرف دکتر و همسرش دراز کرد ایرج گفت، "این صدقه را با عشق بدهید." ایرج طوری صحبت می‌کرد که خانواده ناس خیال کردند بابا داشت صحبت می‌کرد.

این زوج غذایی را که آماده کرده بودند، آوردند و به بابا تقدیم نمودند و به‌وفور خورجین و ظرف برنجی بابا را پر کردند.

بابا تشکر خود را از آن‌ها در صورتش نشان دادند و بلافاصله تغییر جهت دادند و پیاده رفتند. سپس خورجین پارچه‌ای و ظرف ایرج پر شدند. قبل از اینکه خانواده ناس فرصتی بیابند تا کاملاً آنچه را اتفاق افتاده بود درک نمایند، بابا و ایرج رفته بودند، اما عمیقاً توسط زیبایی و وقار بابا تحت تأثیر قرار گرفتند. هنگامی که بابا به ناتی املی بازگشتند، غذای لذیذی مابین همراهان توزیع شد.

روز بعد، در ۲۵ نوامبر، پیامی از طرف خانواده ناس رسید، با این پرسش که آیا خانواده کر نیز می‌توانند در امتیاز دادن صدقه به گروه سهیم شوند. بعلاوه، آن‌ها اجازه خواستند تا از آن‌هایی که می‌آمدند عکس بگیرند که بابا، در تعجب همراهانش، موافقت نمودند. خانواده ناس با یک عکاس محلی تماس حاصل نمودند تا برای عکس گرفتن بیاید.

این بار، بابا به همراه ادی، گستاجی، قانی و باباداس برای گدایی رفتند. فقط ادی به همراه بابا به طرف درب منزل ناس رفتند، در حالی که سه نفر دیگر در فاصله دوری ایستادند.

هنگامی که بابا و ادی از در اصلی خارج شدند، عکسی از آن‌ها برداشته شد. دو خانواده مشتاقانه در جلو در به آن‌ها ادای احترام کردند. ادی و بابا هر دو پابرنه بودند، اما این بار بابا عمامه‌اش را بر سر نداشت و موهایش باز بود.

همان‌طور که ظرف برنجی و خورجین پارچه‌ای بابا پر می‌شد، مقداری از مواد غذایی بر روی زمین ریخت. بابا زانو زدند، آن را جمع کردند و در داخل ظرف برنجی قرار دادند، علامتی غریب برای یک گدا که این عمل را در هند انجام دهد.

با مشاهده این عمل، یکی از اعضای خانواده فوراً کتاب مقدس هندو را به یاد آورد که پیشگویی می‌کرد که چنانچه روزی گدایی به در خانه شما بیاید و مقداری از غذای صدقه داده شده را که بر روی زمین ریخته شده است جمع کند، بدان که او اوتار آن کسی می‌باشد که در انتظارش هستیم. مدتی بعد، این شخص این پیشگویی قدیمی را با سایر اعضای خانواده بازگو نمود و مفهومش را از یاد نبردند. بعد از اینکه عکس ظاهر شد، دکتر کر آن را برای والدینش ارسال نمود تا قطعی نماید که آیا یکی از گدایان، به راستی، مهر بابا می‌باشد.

گایا پراساد پدر دکتر کر، هویت بابا را تأیید نمود، اما حتی قبل از این اثبات، دکتر کر به قدر کافی مطمئن شده بود و از والدینش درخواست نموده بود از همیرپور بیایند تا برای کمک کردن در امر پخت و پز برای گروه در دسترس باشند.

حالا، با اینکه دو دکتر بر هویت بابا واقف بودند، آن‌ها از افشا نمودن هویت او که شکستن یکی از دستورات و در نتیجه از دست دادن فرصت خدمت به او بود اجتناب نمودند.

## آشپزهای مخفی

والدین دکتر کر مسئولیت تدارک غذاها را برای بابا و همراهان در اکثر روزهای باقیمانده اقامت بابا در ناتی املی بر عهده داشتند. برای تهیه غذاهایی که گرم بودند، گایا پراساد اجازه داشت از یک آشپز کمک‌هایی بگیرد و جایی در محوطه برای آشپزی به او اختصاص داده شد، اما به محض اینکه پخت و پز شروع شد، بابا این پیام را ارسال داشتند، "آیا شما دارید آشپزی می‌کنید یا در اینجا دود پخش می‌کنید؟ حواستان نیست؟"

در واکنش به سؤال بابا، گایا پراساد بساط آشپزی را به محل دیگری انتقال داد و در طول هفته متعاقب، با اینکه چندین بار مکان‌های آشپزی را تغییر داد، مع ذلک بابا در خصوص دود شکایت می‌ورزیدند. به جز باباداس، هیچ‌یک از همراهان، گایا پراساد و همسرش را نمی‌شناختند. عده‌ای از همراهان با این فکر که آن‌ها صرفاً دو آشپز مسن بودند که برای خانواده ناس کار می‌کردند از آشپزی آن‌ها شکایت ورزیدند و حتی به این زوج دستور دادند تا با نهایت سعی بابا را خشنود سازند. گایا پراساد مالک ثروتمند شرکت حمل و نقل، در تمام مدت به ستوه آمدن، مسئولیت آشپزی را به طور جدی و شکایت‌هایی که به همراه آن بود را به عنوان امتیازی تقبل نمود.

در ضمن بابا عشق آن‌ها را با ارسال پیام‌های گوناگون امتحان می‌کردند: "در تمام این روزها شما برنج ساده و دال تهیه دیده‌اید. چرا شما نمی‌توانید روزی کاری باب میلی را به ما بدهید. چرا شما این رژیم غذایی را تغییر نمی‌دهید؟"

گایا پراساد، ناامید از اینکه نمی‌توانست بابا را خشنود سازد، روزی بعد از آشپزی، با همسرش جاناکی در خصوص آن صحبت کرد.

جاناکی گفت، "تو برای آشپزی به دردرس بسیار زیادی افتاده‌ای. بهتر است بابا از اینجا درخواست غذاها را بکند. من آن‌ها را باب میل او خواهم پخت و سروقت ارسال خواهم نمود." او از پیشنهاد همسرش قدردانی کرد، اما به آشپزی ادامه داد و تصمیم گرفت بدون ایجاد دود زیاد آن را بهتر انجام دهد. روز بعد، هنگامی که گایا پراساد وارد شهر ناتی املی شد، ویشنو به پیش او رفت و شکایت کرد، "غذاهای دیروز خوب نبودند. این چه جور غذایی است که درست می‌کنی؟"

گایا پراساد پاسخ داد، "دیروز اشتباه کردم. امروز غذای باب میل او خواهم پخت." ویشنو سپس پرسید، "به چه دلیل این قدر دود ایجاد کردی؟"

گایا پراساد صرفاً گفت، "متأسفم، فردا سعی خواهم کرد دود بپا نکنم." سپس او مشغول انجام وظایفش شد، این بار فکر کرد که حق با همسرش می‌باشد. در عوض تلاش بی‌ثمر او برای اینکه سر آشپز باشد چنانچه همسرش و خانم ناس غذاهای خوشمزه‌شان را بپزند بهتر می‌باشد.

آن عصر، هنگامی که بابا برای او پیغام فرستادند تا بیاید، گایا پراساد بسیار مضطرب و مطمئن بود که بابا دوباره در خصوص آشپزی اش او را سرزنش می‌کند. در عوض، بابا فرمودند، "تو می‌توانی با همسرت جاناکی به منزل دکتر ناس بروی و بگذاری او و همسر دکتر ناس غذا را تهیه و به اینجا بفرستند."

گایاپراساد از شنیدن این حرف، کاملاً آرامش یافت و بیش از همیشه سرسپرده او شد. همسران نیز بسیار خوشحال شدند و تقاضا کرده بودند با آشپزی در تمام اوقات از گروه پذیرایی نمایند.

چند هفته بعد، هنگامی که همراهان اطلاع یافتند که طعامشان توسط والدین دکتر کر تهیه می‌شوند، عمیقاً از رفتار بی تفاوتشان شرمنده شدند. با این حال، گایاپراساد و همسرش، علیرغم دشنام‌هایی که دریافت نمودند، با این وجود احساس کردند از اینکه توانستند به طریقی جزئی به بابا خدمت نمایند بزرگ‌ترین امتیاز بود.

از ۲۶ تا ۳۰ نوامبر، همراهان مرحله‌گدایی زندگی نوین را شروع کردند. هر روز صبح، مردان با پای برهنه در سرما بیرون می‌رفتند. آن‌ها به صورت زوج درحالی که لباس سفید بلند و عمامه‌ای سبز پوشیده بودند، با خورجین نارنجی بر شانه و ظروف برنجی گدایی در دستشان به راه می‌افتادند. آن‌ها مبادرت به رفتن به خیابان‌ها می‌کردند تا شانس خود را در منازل شخصی امتحان نمایند، به دلیل اینکه آن‌ها اجازه نداشتند به مغازه‌ها، اشراک‌ها یا مکان‌هایی بروند که صدقه به روال همیشگی بین فقرا توزیع می‌شد.

مردم بنارس به سادوها و گدایان عادت داشتند، اما هنگامی که آن‌ها لباس ویژه این همراهان را دیدند، بعضی پرسیدند، "به چه مذهبی اعتقاد دارید؟ به چه فرقه‌ای تعلق دارید؟ مرشد شما چه کسی می‌باشد؟" همراهان این سؤالات را شوخی قلمداد می‌نمودند و سعی نمی‌کردند توضیح دهند، زیرا مطابق با مقررات زندگی نوین، درواقع گفتن اینکه آن‌ها به چه دلیل گدایی می‌کنند مشکل بود.

کاکا و نیلو هر دو چهارشانه بودند، به واسطه سرمای هوا کافنی، جامه بلندشان را بر روی کت‌هایشان پوشیده بودند که آن‌ها را حتی قوی هیکل‌تر نشان می‌داد.

یک‌بار، هنگامی که آن‌ها به راه افتادند تا از خانه یک شخص مسلمان غذا گدایی کنند، صاحب‌خانه آن‌ها را با این اظهار سرزنش نمود، "شما مثل ورزشکاران پنجابی به نظر می‌رسید! پس به چه دلیل گدایی می‌کنید؟ شما چرا به سر کار نمی‌روید و امرارمعاش نمی‌کنید؟ مسابقه کشتی بدهید و از این راه امرارمعاش کنید!"

دکتر دانکین که مخصوصاً بلندقامت و تنومند بود، هم‌چنین توسط خانم خانه‌داری که تهمت تنبل بودن به او زده بود ملامت شد.

در بعضی محل‌های خاص هندو، هنگامی که به نیلو غذا نمی‌دادند، او بسیار ناراحت می‌شد. با بودن برهمن متعصب، گدایی برای طعام نسبتاً برای او سخت بود، اما از اینکه توسط شخصی هندو رانده می‌شد که مذهبشان به آن‌ها حکم می‌کند که هرکس که به در خانه‌شان می‌آید غذا بدهند زیرا می‌توانست خود لرد رام باشد تقریباً برای او غیرقابل تحمل بود.

هنگامی که بابا، آلوبا را به محله‌های پرجمعیت و پست شهر بنارس فرستادند تا در میان ساکنین طبقه پست گدایی کند، آلوبا در جامه سفید بلندش و عمامه سبزرنگش بسیار متمایز به نظر می‌رسید. با اطاعت از بابا، در کلبه‌ای را که به طور فقیرانه ساخته شده بود زد و خانمی در ساری کمرنگ به جلو درآمد. او به آن خانم گفت، "مادر، خواهش می‌کنم صدقه بدهید."

او به طور وضوح از ظاهر آلبا یکه خورد و پرسید، "آیا واقعاً منظورت همان است که می‌گویی؟" آلبا مؤدبانه به او اطمینان خاطر داد که در واقع منظورش همان می‌باشد.

آن خانم با قبول آنچه او گفت، بی‌درنگ کاسه آلبا را به داخل کلبه برد که اندکی پیش‌غذای ظهر را آماده کرده بود و به‌وفور کاسه را تا لبه پر کرد. آلبا سپس به ناتی املی بازگشت که بابا غذای دریافتی را با مقدار غذای موجود قاطی کردند و آن را مابین همه همراهان توزیع نمودند.

درست همان‌طور که همراهان بعضی وقت‌ها انتقاد می‌شدند و به آن‌ها فرصت‌هایی داده می‌شد تا یاد بگیرند که چگونه بر خشم غلبه نمایند، آن‌ها هم چنین هنگامی که طعام را از دل‌های رئوف دریافت می‌کردند تجاربی مثل آلبا داشتند.

## درس‌های بیشتری در خصوص فرمان‌برداری

بابا مکرراً به همراهان هشدار می‌دادند تا به سوگندها و مقررات زندگی نوین وفادار باقی بمانند. شبی در اقامتگاه مردان دکتر قانی قبل از اینکه به خواب برود به سایرین اظهار داشت، "زندگی نوین یعنی آنچه در شرف گفتن به شما می‌باشم - انجام دادن کارهای معمول در زمان‌های غیر معمول، به وجود آوردن مشکلاتی که وجود ندارند، برهم زدن وضعیت آرام به‌گونه‌ای دیگر. همه این چیزها آنچه را که زندگی نوین می‌نامیم می‌سازد."

بابا این مطالب را از قانی تصادفی شنیدند و پرسیدند منظورش چه می‌باشد. قانی با تبسمی پاسخ داد، "به زمان عجیب و غریب برای چای صبحگاهی مان - در ساعت ۵ صبح نگاه کنید! ما هیچ‌گونه مراسم مذهبی مثل، آرتی، سندیا، پوجا یا نماز نداریم تا در صبح به این زودی بجا آوریم و باین وجود در ساعت ۴:۳۰ صبح، ما مجبور می‌شویم چهار دست‌وپا از رختخواب بیرون بیاییم و در این سرمای شدید بلرزیم و سرفه کنیم و همه این‌ها صرفاً برای لذت بردن از یک فنجان چای سرد، چنانچه موجود باشد و یک قرص نان چاپاتی در ساعت ۵ صبح می‌باشد. واقعیت بگوییم، آن می‌بایست چای سوگواری نامیده شود!"

همه حتی بابا خنده‌ای از ته دل کردند، اما بابا در راه اتاقش، به بیدول فرمودند، "فردا صبح، چای باید در ساعت یک ربع به پنج، پانزده دقیقه زودتر آماده شود."

صبح روز بعد، با اشاره به اظهارات قانی در شب پیش، بابا فرمودند، "من اصلاً تمام شب نخواییدم. خنده‌های بی‌اختیار از اظهارات قانی مرا به فکر واداشت... چه اظهارات قانی شوخی قلمداد شوند یا جدی، مهم است که باعث خنده شدند. چنانچه قانی شوخی می‌کرد، پس من به خاطر اینکه برای این شوخی ارزشی قائل نبودم مقصر بودم. چنانچه او جدی بود و در صورتی که شما فکر می‌کردید که دستور چای صبحگاهی غیر ضروری و بی‌مورد بود، در نتیجه آن نه تنها انتقاد، بلکه نقض آشکار مقررات زندگی نوین بود."

همراهان از شنیدن این حرف شگفت‌زده شدند، اما بابا به آن‌ها فرصتی دادند تا احساساتشان را در خصوص اتفاق شب پیش بازگو نمایند. آن‌ها همگی اظهار داشتند که درک تمامی دستورات بابا آسان نمی‌باشد، اما هیچ‌یک از آن‌ها هیچ‌کدام از دستورات بابا را غیر ضروری و بی‌معنی ملاحظه نکردند.

این اظهار بلافاصله جوراً آرام ساخت و بابا این موضوع را به عنوان شوخی فیصله دادند. بابا به همراهان دستور دادند تا گوش‌های او را به خاطر شبیهه در مقصودشان پیچ دهند و فرمودند، "من از شفافیت ذهن و احساساتتان، خشنود می‌باشم. آن ارزش حرام شدن خواب شب را داشت."

در طول زندگی نوین برای همراهان بسیار سخت بود از هرگونه مراسم سنتی صبح زود، آرتی و سایر کارهای روزمره مقرر چشم‌پوشند و همان‌طور که برای بیدار شدن تقلاً می‌کردند صرفاً بر روی رختخوابشان بنشینند و صحبت نکنند؛ و مهم نبود که چقدر همراهان خسته بودند، بابا اجازه نمی‌دادند کسی در حضورش خمیازه بکشد.

روزی نبود که کسی به خاطر چند اشتباه سرزنش نشود، اگرچه آن‌ها کاملاً ناآگاهانه انجام داده می‌شد. بابا دائماً به همراهان می‌فرمودند که رعایت انضباط شدید در طی دوره تعلیمات کمک بزرگی بعد از ابتدای سال می‌باشد. از آن به بعد، بابا فرمودند که اطاعت تحت‌اللفظی به دستورات و خوش‌خلقی تنها پشتیبانی بود که آن‌ها را از اوضاع تیره و تاریک و مأیوس‌کننده نجات می‌داد. بابا روشن ساختند که او نهایت سعی خود را می‌کردند تا خود را از عادات قدیم‌رهایی بخشند که خشم عمده‌ترین می‌باشد. چنانچه بابا نمی‌توانستند خشم خود را کنترل نمایند، پس به "درمانی فوق‌العاده" نیاز داشتند که هیچ‌کس دیگر بلد نبود.

روزبه‌روز، به خاطر سایر محدودیت‌ها و مقرراتی که توسط بابا ارائه می‌شد زندگی برای همراهان بسیار سخت‌تر می‌شد.

در حضور بابا درباره مطالب روحانی مباحثه نکنید.

درباره سیاست‌ها، ملی یا بین‌المللی مباحثه نکنید.

روزنامه قرائت نکنید.

در خصوص موضوعات غیراخلاقی صحبت نکنید.

در حضور بابا درباره زندگی قدیم صحبت نکنید.

بابا فرمودند، "در حال حاضر مقررات زجرآور و انزجارآور می‌باشند، اما بعد از اول ژانویه، زندگی نوین بازهم دشوارتر و در ضمن، جالب و سرور آور خواهد بود. با گذر زمان، آن احتمالاً جذاب خواهد شد. در واژگان اهل طریقت، واژه برای آن ریندی (رهایی از قیدوبندها) می‌باشد. اتفاقات و شرایط کنونی بی‌تردید عادی و معمولی می‌باشد؛ اما از اول ژانویه ۱۹۵۰، علاوه بر اتفاقات معمولی، اتفاقات غیرعادی روزبه‌روز به وقوع خواهد پیوست. چنانچه هر یک از شما در اطاعت از مقررات صد در صد موفق شوید، من خادم و شما ارباب من خواهید بود."

در ۳۰ نوامبر، پادری با کاروان از پیش ساخته‌شده مخصوص، دو گاری و دو گاونر با قطار از مهرآباد به بنارس رسید. کاروان در کارگاه موتور سروش، مجاور محوطه تراست فعلی ساخته شده بود.

آن اتاقک چوبی کوچک به ابعاد ۷X۶ فوت با صندلی راننده در جلو بود که بر روی تاپیرهای اتومبیل قرار داشت که شبیه ارابه کولی بود. فلز بیرونی کاروان با رنگ آبی روشن نقاشی شده بود.

به پادری دستور داده شد همه‌چیز را در ایستگاه راه‌آهن ترک نماید و بدون تلاش برای دیدن بابا یا

گفتگو با ایرج و پندو که در سکو در انتظار بودند به احمدنگر مراجعت نماید. یکی از گاو نرهایی را که پادری آورد گاو نر انگلیسی به نام راجا (پادشاه) بود که بابا و مهرا در سال‌های بسیار نخست در مهرآباد هنگامی که گوساله بود او را با شیشه تغذیه می‌کردند. هنگامی که راجا بزرگ شد، از او برای شخم زدن در مهرآباد پایین و سپس در مهرآباد استفاده شد. گاو نر دیگری به نام وایزیر (وزیر) در مهرآباد بود که درست پیش از زندگی نوین مرد، اما گاو نر بعدی، گاو نر هندی خریداری شده بود و توسط بابا به همان نام لقب یافت، در نتیجه "پادشاه" و "وزیر" در سفر شمال می‌بایست کاروان را بکشند.

## اقامت کوتاه مدت در سرنات

### ۱ تا ۱۲ دسامبر

در طول زندگی نوین، بابا نمی‌خواستند توسط هیچ‌یک از کسانی که با او تماس برقرار می‌کردند، به‌ویژه آن‌هایی که طعام و مسکن فراهم نمودند شناخته شوند، در نتیجه به خاطر اینکه گایا پراساد و دو دکتر (ناس و کر) نسبتاً از هویت او آگاه بودند، بابا تصمیم گرفتند در اول دسامبر به سرنات، در فاصله ۶ مایلی شمال بروند. به منظور اجتناب از خدشه‌دار ساختن احساسات این افراد و خانواده‌هایشان، بابا عازم این سفر شدند انگار که از قبل برنامه‌ریزی شده بود.

پیش از سفر با پای پیاده به سرنات، گروه به بابا اطلاع دادند که وجوهی برای خریداری اجناس موردنیاز مطابق با مقرراتی که قبلاً وضع شده بود باقی نمانده است. حتی حداقل هزینه برای طعام در طول ماه دسامبر را نمی‌شد تهیه دید. از آنجاکه حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ روپیه برای این هدف موردنیاز بود، بابا در خصوص این موضوع با همراهان به بحث و تبادل نظر پرداختند.

بعد از مباحثه بسیار و هیچ‌گونه راه چاره‌ای از طرف هیچ‌کس دیگر، بابا پیشنهاد کردند، "بهتر است همه وسایل شخصی مان، مثل لباس‌ها و چمدان‌های بزرگمان و غیره را بفروش برسانیم."

همراهان اعتراض کردند. آن‌ها فکر نمی‌کردند که حراج متعلقاتشان بیش از ۴۰۰ روپیه بی‌ارزد و با توجه به سرمای شدید زمستان قریب‌الوقوع در شمال، چمدان‌های بزرگ و لباس‌ها موردنیاز بودند.

با این حال، از آنجاکه تهیه و تدارکات غذا بسیار حائز اهمیت بود، بابا فرمودند، "چمدان‌های بزرگ و لباس‌های زندگی قدیم می‌بایست به دو دکتر (ناس و کر) تحویل داده شود که می‌توانند به هر طریقی که دوست دارند از آن‌ها استفاده نمایند، یا آن‌ها را باید به‌عنوان یادگاری‌های ملاقاتمان در زندگی نوین، نگه‌دارند. در عوض، آن‌ها می‌توانند ۱۰۰۰ روپیه برای خرید مواد غذایی به ما بدهند که تا آخر دسامبر کافی باشد."

همه این‌ها بعلاوه لباس‌های کثیفی بود که قبلاً به دکتر کر و دکتر ناس قول داده شده بود.

سپس خواسته بابا را به اطلاع دو دکتر و گایا پراساد رساندند که بی‌درنگ این درخواست را پذیرفتند. آن‌ها بی‌درنگ این مبلغ را پرداختند و در عوض به آن‌ها چهارده بقچه کوچک لباس‌های نخی و پشمی داده شد که شامل یک کت و سدره بابا بود. این اقلام در یک اژابه دستی برای خانواده ناس آورده شد. بابا همان‌طور که در ابتدا تصمیم گرفته بودند در عوض قاطی کردن لباسش با لباس همراهان، تغییر عقیده دادند و با علم بر اینکه تا چه اندازه خانواده‌ها این عمل را می‌ستوند، ایرج را بر آن داشت تا لباس‌های



او را در بقچه‌ای جداگانه بر شانه بیاویزد.

ایرج به آن‌ها گفت، "تمام بقچه‌ها در اینجا می‌باشند، شما می‌توانید هر کاری را که دوست دارید با آن‌ها بکنید؛ اما مراقب باشید که آن‌ها پس داده نشوند." خانواده‌ها از دریافت لباس بسیار خوشحال شدند.

در روزهای متعاقب، برخلاف آنچه ایرج در خصوص پس ندادن هیچ‌یک از اقلام، به آن‌ها گفته بود، آن‌ها پیامی برای بابا ارسال داشتند که از آنجاکه بقچه‌ها و لباس‌ها را مال خود می‌دانستند، می‌توانستند آن‌ها را به هرکس که می‌خواهند بدهند و در نتیجه، تصمیم گرفتند آن‌ها را تمیز و شسته شده، به‌عنوان هدیه به همراهان پس دهند.

هنگامی که بابا این پیام را دریافت نمودند، به آن‌ها اطلاع دادند، "از شنیدن این موضوع خوشحالم. شما می‌توانید لباس‌هایم را، نیز، یک‌به‌یک به‌عنوان هدیه ببخشید!" این سه مرد (دو دکتر و گایاپراساد) این شرط را پیش‌بینی نکرده بودند و تمایل نداشتند بدون هیچ دلیلی از کت و سدره بابا چشم‌پوشی نمایند.

بابا می‌خواستند همراهان بدون هیچ‌گونه کمکی در زندگی نوین عازم شوند و به خداوند توکل کامل داشته باشند. به همین خاطر، بابا شرایط و موقعیت‌هایی را ایجاد کردند به طوری که آن‌ها حتی علیرغم سرمای شدید زمستان با میل و رغبت از متعلقات ضروری‌شان، چشم‌پوشیدند.

با مشکل تدارکات برای غذا که بی‌درنگ حل شد، بابا فرمودند، "به هنگام ترک مهرآباد در ۱۶ اکتبر، ما به عبارتی (سبک‌وزن) بودیم. با راحت شدن از شر چمدان‌های بزرگ و لباس‌های زندگی قدیم در بنارس ما (مگس‌وزن) شده‌ایم، بعد از اول ژانویه کسی چه می‌داند؟ قول نمی‌دهم. شاید (هوا وزن) شویم!"

سپس ایرج، به همراه تئی چند از مردان، برای خرید آذوقه کافی که تا آخر دسامبر اکتفا کند، بعلاوه علوفه برای حیوانات فرستاده شد.

در اول دسامبر، بابا و همراهان با پای پیاده عازم سرنات شدند. مردان در جلو می‌رفتند، درحالی‌که بابا و خانم‌ها به فاصله چند صد یارد به دنبال می‌آمدند.

بابا در راه مستی را یافتند و او را در آغوش گرفتند و سپس همان‌طور که به شمال به سرنات می‌رفتند از او دعوت کردند به گروه ملحق گردد. مست بی‌درنگ پذیرفت و به همراه مردان با پای پیاده رفت.

همان‌طور که آن‌ها به‌پیش می‌رفتند، از چندین باغ پرتقال گذشتند، مجموعاً، سفرشان مفرح بود و چند ساعت بعد به سرنات رسیدند.

تقریباً ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در شهر کهن سرنات بود که گواتما بودا، اولین موعظه‌اش را به حلقه اصحاب نزدیکش کرد.

دکتر ناس، از طریق نفوذ برادرش، استفاده از دوخانه را برای اقامت دوازده‌روزه در آنجا تدارک دیده بود. خانواده‌های ناس و کر با سخاوتمندی پذیرفتند غذاها را هرروز از بنارس با ماشین بفرستند.

این خانه سنگی که بابا و خانم‌ها در آن اقامت می‌کردند در محوطه‌ای بزرگ با در ورودی پشتی بود

که به فاصله چند صد یارد آن طرف تر به خانه مردان منتهی می شد.

هنگامی که مردان ایجاب می کرد با بابا ارتباط برقرار نمایند، آن ها زنگ دستی در ورودی پشتی را می زدند و گوهر برای دریافت پیام ها به بیرون می آمد.

این ملک شامل باغی با وسعت بی اصول با درختان میوه، به انضمام یک باغ نارنگی های رسیده بود که توسط باغبانی سالخورده و شاگرد جوانش نگهداری می شد.

در اولین روز، درست بعد از اینکه همراهان رسیدند، باغبان ها را برای ملاقات با بابا آوردند که غذای اضافی را که از روز پیش در بنارس باقی مانده بود به آن ها بدهند. شاگرد باغبان که از خانواده ای فقیر بود، از دریافت این هدیه طعام بسیار خوشحال شد، اما باغبان سالخورده این هدیه را نپذیرفت.

هنگامی که گوهر موفق شد با باغبان پیر صحبت نماید، او باخبر شد که همسرش فوت کرده است و از آن موقع زندگی سادویی (تارک دنیا) را زیست می کرد. از این رو، نیازش جزئی بود و او، معمولاً برنج کته ای را که صرفاً خودش می پخت به مقدار بسیار کم میل می کرد.

هنگامی که گوهر در خصوص پیرمرد به بابا گفت، بابا فرمودند، "این پیرمرد کاملاً از آنچه دارد قانع است و در سرسپردگی اش یک-سو می باشد. اگرچه جامه بلند نارنجی بر تن ندارد، سادویی واقعی می باشد."

باغبان سالخورده که بیش از اندازه ضعیف الجثه بود، حتی در فصل سرما بیرون، در باغ بر روی تخت خوابی زوار دررفته با رختخوابی اندک در زیر ستارگان می خوابید.

هنگامی که او در ساعت ۴ بامداد بیدار شد، شروع به ذکر، "رام-رام-رام-رام-رام" به آواز کرد.

در واکنش به ذکر هرروز باغبان، بابا خانم ها را برای شنیدن آن بیدار می کردند. اگرچه آن ها هنوز خواب آلود بودند، بسیار دوست داشتند با سرود نام اوتار توسط اوتار بیدار شوند!

در طول روز، باغبان پیوسته از روی اخلاص با تکرار نام "رام" انجام وظیفه می کرد. برای همراهان رفتار او نمونه ای بارز بود از اینکه شخصی به طور طبیعی زندگی لنگی را زیست می کرد و آن ها از دیدن آن، محظوظ می شدند.

سپس در صبح، پیرمرد در حالی که صرفاً پوششی سبک به دور کمرش و پارچه ای کتانی بر روی شانه هایش داشت در هوای یخبندان، نزدیک چاه حمام کرد و سطل، سطل، آب سرد بر روی خودش ریخت. همراهان زن که علیرغم لباس های گرم بسیار احساس سرما می کردند، با تماشای او باعث شد بیشتر بلرزند.

## به باغبان پرهیزکار هدیه داده می‌شود

در طول اقامت در سرنات، باغبان سالخورده نارنگی‌ها، ترب‌ها، نعنای و گشنیز تازه را هر روز می‌آورد. همراهان در هر وعده غذا نارنگی‌ها را پوست می‌کنند و با میل و رغبت می‌خورند. به علت اینکه سبزیجات تازه در طول سفرشان کمیاب شده بود، هدایای باغبان علی‌الخصوص دل‌چسب بودند. بابا علاقه خاصی به این پیرمرد داشتند و به او لقب سنت‌مالی<sup>۴۹</sup> دادند که به معنی باغبان پرهیزکار می‌باشد. روزی بابا گوهر را فرستاد تا اطلاع حاصل نماید که آیا باغبان به چیزی نیاز دارد. او بی‌درنگ با این پاسخ بازگشت که باغبان به هیچ چیز نیاز ندارد.

بابا دوباره گوهر را فرستاد تا پرس‌وجوی بیشتری کند و گوهر به باغبان اصرار ورزید، "آیا به لباس یا چیز دیگری احتیاج دارید؟"

باغبان پیر پاسخ داد، "تکورجی<sup>۵۰</sup> به من لباس می‌دهد."

گوهر سماجت نمود، "اما شما باید به هیزم یا چیزی احتیاج داشته باشید؟"

او پاسخ داد، "اوه، نه حتی آن را تکورجی به من می‌دهد."

گوهر بالاخره به این نتیجه رسید که "تکورجی" احتمالاً صاحب این خانه می‌باشد که تمامی نیازهای باغبان را فراهم می‌کند. هنگامی که گوهر این سرگذشت را برای خانم‌ها نقل نمود، او اظهار داشت که صاحب‌خانه نسبت به باغبان سخاوتمند می‌باشد.

مهرها گفت، "صاحب‌خانه او چطور می‌تواند سخاوتمند باشد؟ نگاه کن پیرمرد چقدر قانع است، چقدر کم می‌خورد و چگونه ناگزیر است در بیرون در فضای باز بخوابد."

گوهر پذیرفت که در خصوص شیوه زندگی ریاضت‌کشی‌اش حق با مهرها می‌باشد و بعد در طی بحث و تبادل نظر، او اتفاقی نام تکورجی را ذکر نمود که مهرها بی‌درنگ به یاد آورد یکی از بسیار القابی است که در هندوستان شمالی به لرد کریشنا نسبت داده می‌شود. همه چیز فوراً روشن شد: پیرمرد داشت می‌گفت که کریشنا بود که تمامی نیازهایش را تأمین می‌کرد.

آن شب هوا به شدت سرد بود. درحالی که همراهان زیر پتوها می‌لرزیدند، باغبان در بیرون بر روی تخت‌خوابش صرفاً با یک ملافه نخی خوابید که روی او را می‌پوشاند.

در صبح، بابا به گوهر فرمودند، "حالا تو باید بروی و به باغبان بگویی که دوستی می‌خواهد به او چیزی بدهد و پیرس به چه چیزی بیشتر نیاز دارد."

گوهر پیام بابا را بازگو نمود که پیرمرد در آن خصوص پاسخ داد، "چه تقاضایی باید بکنم؟"

"یک چیزی تقاضا کن، هر چیزی!"

عاقبت، باغبان گفت، "من یک قوطی کبریت می‌خواهم."

گوهر این تقاضا را به بابا گفت که فرمودند، "خیلی خوب، ما باید او را احضار نماییم. من می‌خواهم

پتو به او بدهم."

گوهر به بیرون رفت و باغبان را فراخواند تا برای دیدن بابا به همراه او بیاید. همان طور که آن‌ها نزدیک می‌شدند، مهرا، مانی و مهرو از ایوان تماشا می‌کردند.

به محض اینکه به پیش بابا رسیدند، گوهر یک پتوی نو تاشده را اهدا نمود زیرا بابا به پیرمرد گفتند که می‌خواهند به او هدیه‌ای بدهند. بابا سپس فرمودند، "چرا فقط یک قوطی کبریت؟ تو باید چیز بیشتری تقاضا کنی."

"اما آقا، من به هیچ چیز دیگر احتیاج ندارم. تکورجی به من همه چیز می‌دهد." بابا اصرار ورزیدند، "من می‌خواهم به تو پراساد، هدیه‌ای از طرف خودم بدهم. این پتو را بگیر." بابا هم چنین یک قوطی کبریت به او دادند.

پیرمرد از اینکه بابا شخصاً به او این هدایا را دادند سخت منقلب گردید. او گفت، "من متبرک می‌باشم. این هدیه‌ای از طرف باگوان [خدا] می‌باشد." در طول گفتگو، پیرمرد حتی بدون نگاهی به هدایایش به بابا خیره شد. خانم‌ها با تماشای این صحنه احساس کردند که احترام عمیقی که پیرمرد به بابا ابراز می‌دارد حاکی از تأیید ناآگاهانه از الوهیت بابا می‌باشد.

آن‌ها هم چنین تعجب کردند هنگامی که بابا آماده شده بودند دنیایی را به او ببخشند، او خواسته بسیار ناچیزی داشت.

باغبان سپس با احترام سجده نمود و رفت.

بابا و همراهانش بی‌وقفه غذاهایشان را از خانواده‌های ناس و کر دریافت می‌کردند که معمولاً شامل برنج و دال برای ناهار و سیب‌زمینی و پوریس (نان کوچک گندم بدون خمیرمایه) برای شام بود. پوریس‌های باقی‌مانده برای صبحانه صبح روز بعد نگاه داشته می‌شدند.

روزی در طی اقامت در سرنات، آلوبا در نیمه شستن قابلمه‌ها و ظروف بود که همسر شاگرد باغبان از اینکه مردی وظایف خانم‌ها را انجام می‌داد ناراحت شد و به پیش او رفت و پرسید، "به چه دلیل شما دارید چنین کاری را انجام می‌دهید؟ من ظرف‌ها را خواهم شست."

به علت اینکه دستور بابا بود که آلوبا در آن موقع با خانم‌ها صحبت نکند، با نگرانی دست‌هایش را جلو برد تا مانع صحبت او گردد و اشاره داشت که به هیچ کمکی احتیاج ندارد.

خوشبختانه، آن زن سماجت به خرج نداد، اما آلوبا از این نگران بود که او را دلخور ساخته باشد، از این رو او بعداً شوهرش را پیدا کرد و به او توضیح داد که اجازه نداشت با خانم‌ها صحبت نماید و اینکه آن مسئولیتی از طرف "برادر بزرگ‌ترش" برای تمیز کردن ظروف و قابلمه‌ها بود.

## بابا به بودا احترام می‌گذارند

بابا زمانی که در سرنات بودند، همراهان زن را برای گردش به غارهایی که توسط اصحاب بودا برای مراقبه استفاده می‌شد، بعلاوه معبد اصلی در آن نزدیکی بردند. معبد سقف بسیار بلندی داشت و بر روی دیوارها صحنه‌هایی از زندگی بودا به‌طور زیبایی با رنگ‌های ملون توسط هنرمندی ژاپنی به تصویر کشیده شده بود.

بابا با خانم‌ها همان‌طور که به آرامی راه می‌رفتند نقاشی‌های بر روی دیوار را تماشا می‌کردند و گاهی می‌ایستادند تا یکی از صحنه‌ها را تشریح نمایند.

در انتهای اتاق معبد، محرابی با یک مجسمه بزرگ تحسین‌برانگیز از بودا بود که با انبوه گل‌ها احاطه شده بود. بابا از خانم‌ها خواستند در مقابل آن تعظیم نمایند و هنگامی که اتاق را ترک می‌کردند به پشت نگاه نکنند. بعد از اینکه آن‌ها رفتند، بابا چند دقیقه در مقابل مجسمه ایستادند، و سپس تعظیم نمودند. احترام او برای این شکل پیشین خدا-انسان خانم‌ها را منقلب ساخت و احساس کردند که آن مفهوم عمیقی در برداشت.

در صبح بسیار سرد ۷ دسامبر، بابا از مانی خواستند اسامی همه اوتارهای معروف را یادداشت نماید: زرتشت، رام، کریشنا، بودا، مسیح، محمد و مهر بابا. بابا سپس این لیست اسامی را در جیب کتش گذاشت.

مدتی بعد، او به همراه خانم‌ها به یکی از ساختمان‌های قدیمی رفتند که مربوط به دوره نخست خدمت بودا بود که در حال حاضر مخروبه می‌باشد. بابا آن‌ها را به پایین پلکان سنگی و در طول راهروی به زیرزمین بردند که تعدادی اتاق‌های غار مانند داشت. در اینجا بود که اصحاب بودا زمانی مراقبه کرده بودند و گفته می‌شود که او اولین موعظه‌اش را به تنی چند از اصحابش کرد. خانم‌ها برای مدت کوتاهی با بابا در آنجا ماندند، اما او هیچ‌وقت مفهوم قطعه کاغذ با لیست اسامی اوتارهایی که در جیبش نگاه داشتند را فاش نساختند.

چند روز بعد، بابا مردان را به همان سالن مخروبه بردند و مردان را بر آن داشتند تا لباس‌هایشان را از تن به درآورند و یک لنگ به دور کمرشان ببندند که بیشتر به پارچه قنداق شباهت داشت و سمبل وارستگی و عریانی در پیشگاه خداوند بود. با اینکه مردان دریافتند که در مراسمی بسیار مهم شرکت می‌کردند، آن‌ها نمی‌توانستند جلو لرزیدن غیرقابل کنترل از سرما را بگیرند.

سپس بابا تصمیم گرفتند به‌تنهایی در این سالن انزوا اختیار نمایند در حالی که مردان با دستوراتی در بیرون ماندند تا به مدت ۱۵ دقیقه دعای زیر را که از قبل بر روی تکه‌های کاغذ نوشته شده بود در سکوت از بر بخوانند:

خداوندا به من قدرت عطا فرما تا بتوانم از مقررات صد در صد پیروی نمایم.

خداوندا مرا یاری فرما تا حقیقت را بگویم و تحت هیچ شرایطی دروغ نگویم.

خداوندا مرا یاری فرما تا خشم خود را کنترل نمایم و از امیال شهوانی و حریصانه دوری گزینم.

خداوندا مرا یاری فرما تا عادل باشم، منصف باشم، صادق باشم و نسبت به همراهانم و نسبت به آن‌هایی که در تماس با من قرار می‌گیرند مهربان باشم.

آرامش و سکوت بر این محیط مقدس که بودا زمانی با اصحابش نشست حکم فرما بود.

بعد از طی ۱۵ دقیقه، بابا از سالن بیرون آمدند و به همراهان اشاره کردند لباس‌هایشان را بر تن نمایند و در صف بایستند. او سپس در یک طرف راهرو ایستادند و همراهان را به ترتیب احضار نمودند. بابا هنگامی که تکه‌های کاغذ را که دعا بر روی آن نوشته شده بود جمع می‌کردند شاهانه به نظر می‌رسیدند و دست هریک را به گرمی فشردند.

هنگامی که آن‌ها راهرو زیرزمین را ترک کردند و از پلکان بالا رفتند، بابا از دکتر قانی خواستند هفت مرتبه با صدای بلند بگویند، "هوگایا!" که به معنی "تمام شد!" می‌باشد.

در مدتی که قانی این دو کلمه را بلند می‌گفت، بابا دست راستش را بالا آوردند و بر این اشاره داشتند که در مخروطه بودا یک مرحله از کارش به انجام رسیده بود. بابا سپس مردان را برای تفریح به بعضی از مکان‌های تاریخی جالب در سرنات بردند.

در مراجعت به منزل، او فرمودند که لنگی را که هریک از آن‌ها آن روز صبح به تن داشتند جداگانه علامت‌گذاری و سوا نگاه داشته شود و مجدداً نباید از آن‌ها استفاده گردد مگر اینکه او دستور می‌دادند. بابا سپس آن‌ها را به کلبه محقر باغبان پیر بردند که با دست‌های جفت کرده به آن‌ها سلام داد.

بعد از اینکه آن‌ها کلبه باغبان را ترک کردند، بابا پیش همراهان از او تحسین نمودند و فرمودند، "او خواستار هیچ چیز نمی‌باشد به دلیل اینکه یک ولی است. تنها خواسته او برای تکورجی اش می‌باشد، به همین خاطر امروز تکورجی اش به ملاقات او آمده است."

## گروه سرنات را ترک می‌کنند

مقارن پایان اقامتشان در سرنات، بابا تدارکات برای سفر با پای پیاده به هاردوار، در فاصله ۵۰۰ مایلی شمال را می‌دیدند.

در همین اثنا، دکتر ناس و دکتر کر در خرید یک شتر و گاری، دو رأس گاو و دو رأس الاغ ماده موفق شده و آن‌ها را به سرنات آورده بودند. با مجموعه‌ای از گاری‌ها و حیواناتی که در محوطه افسار می‌شدند، این ملک در سرنات به زمین‌های سیرک شباهت داشت. تنها چیزی که گم شد اسب سفیدی بود که گایا پراساد داوطلب شده بود برای یافتن آن به دکتر ناس کمک نماید.

بعد از اینکه دو رأس اسب پیدا شدند، اولی برای معاینه نزد بابا به سرنات آورده شد. به واسطه علاقه وافر مهرا از دوران طفولیت به اسب‌ها، بابا او را برای نگاه کردن اسب به اسطبل در درب ورودی پشتی این ملک بردند.

مهرا اسب را به دقت معاینه نمود، گردن و پهلوهایش را نوازش کرد، بعد پای جلو و عقبش را بلند کرد. او گفت، "بابا، او اسبی بسیار زیبا و رام می‌باشد."

بابا پاسخ دادند، "خیلی خوب، حالا ببینیم چه می‌شود، اما فردا اسب دیگری برای معاینه آورده می‌شود و بعد تو می‌توانی بین آن‌ها انتخاب کنی."

روز بعد، دومین اسب برای معاینه آورده شد، اما در مقایسه با اسب اول که به رنگ کرم بود، این یکی بزرگ‌تر و سفید یکدست بود.

مهرآ آن را به دقت معاینه کرد و بعد از اینکه این اسب توسط صاحبش برده شد، مهرآ گفت، "بابا، من فکر می‌کنم اسب اولی بهتر می‌باشد. جثه‌اش کوچک‌تر است، در نتیجه انسان می‌تواند او را چنانچه اذیت کند مهار نماید؛ اما اسب دومی نسبتاً قوی جثه می‌باشد و مندلی‌ها نمی‌دانند چگونه با اسب‌ها رفتار کنند و چنانچه اسبی مثل این یکی چابک باشد کاملاً مشکل‌ساز است... اما با توست هر کدام را که دوست داری انتخاب نمایی."

بابا پاسخ دادند، "نه مردان اسب دومی را دوست دارند که سفید یکدست و خوش‌قیافه می‌باشد."

مهرآ گفت، "بله بابا. من هم آن را دوست دارم، اما آن کمی چابک می‌باشد. همین و بس."

علیرغم شبهه مهرآ، بابا به انتخاب مردان اولویت دادند و فرمودند "آرایشگر انگلیسی [دانکین] می‌تواند او را مهار کند. این اسب نسبتاً مناسب به نظر می‌رسد و می‌گذارد شما او را لمس و مهار نمایید، در نتیجه مناسب خواهد بود." بابا با شوخی به دکترها به‌عنوان آرایشگرها اشاره می‌کردند.

هنگامی که اسب رسید، دانکین مسئولیت او را تقبل نمود و در ابتدا بسیار خوب از عهده آن برآمد. چند روز بعد، اسب سفید دوباره آورده شد و به درخت بیرون اسپتال بسته شد و بابا به مهرآ فرمودند که او باید قبل از اینکه آن‌ها به هاردوار عازم شوند به مدت یک روز یا همین حدود به اسب علوفه بدهد. بابا حتی به مقدار معین یونجه و کاه برای توبره‌اش به مهرآ دادند که می‌بایست به دور سر اسب قرار داده شود.

اسب، ابتدا، از خوردن آن کاملاً راضی بود و هنگامی که غذایش تمام شد، او گذاشت مهرآ توبره را به راحتی بردارد. بعد از آن، مهرآ به او مقداری آب داد و به مانی گفت که می‌بایست اسب را زود به اسپتال ببرد. مانی در انجام این وظیفه به او کمک کرد و اسب راضی به نظر می‌رسید و هر دو آن‌ها با این حیوان نجیب، به قدری که بنشینند و او را در مصاحبت خود داشته باشند کاملاً احساس خودمانی می‌کردند.

بعد از مدتی، مهرآ بلند شد و به مانی گفت که به یونجه و علف بیشتری برای اسب در طول شب نیاز خواهیم داشت. مانی به بیرون رفت و علوفه را در جلو اسب به مهرآ داد. به محض اینکه مهرآ علوفه را به پایین گذاشت، اسب دوباره شروع به خوردن کرد. مانی برای بار دوم به مهرآ علوفه داد، اسب سر ناسازگاری گذاشت و گوش‌هایش را تیز کرد و از خشم دندان‌هایش را آشکار ساخت. مهرآ بسیار نگران شد، اما به دلیل اینکه او قدرت یک مرد را نداشت و اسب سرکش شده بود، به این نتیجه رسید که آن‌ها می‌بایست او را ترک کنند و به حال خود بگذارند.

سپس هنگامی که بابا به پیش خانم‌ها آمدند، پرسیدند، "اوضاع چطور پیش می‌رود؟ آیا بر وفق مراد می‌باشد؟"

مهرآ پاسخ داد، "بله بابا. او ابتدا بسیار خوب رفتار می‌کرد، اما حالا آخت نیست."

مانی گفت، "بابا، ما در امان نخواهیم بود. او اسبی نسبتاً موذی است." "نه او خوب است. امروز صبح گذاشت شما او را لمس کنید." به همین خاطر، بابا به اسطبل رفتند و هنگامی که به اسب نزدیک شدند، مهرا بلافاصله خودش را جلو بابا سپر کرد تا در صورتی که اسب دوباره سرکش می‌شد، مانع صدمه به بابا گردد. ناگهان، اسب پاهای عقبی اش را تغییر جهت داد انگار که می‌خواست لگد بزند.

مهرا فریاد زد، "بابا، بایستید، جلو نروید! گوش‌هایش را می‌بینید؟ بهتر است فوراً برویم." مهرا دست بابا را گرفت و فوراً او را به عقب کشید و آن‌ها از اسطبل بیرون دویدند. سپس مهرا توصیه نمود که یکی از باغبان‌ها تا مراجعت دانکین از اسب مواظبت به عمل آورد، زیرا او گمان می‌کرد این اسب خانم‌ها را دوست ندارد.

در طول مدت اقامتشان در سرنات، این سؤال پیش آمد که آیا به غریبه‌ای اجازه داده خواهد شد به زندگی نوین بپیوندد و بعضی از همراهان نظر مساعد داشتند، درحالی که بقیه موافق نبودند. بابا در پاسخ به این پرسش، فرمودند، "همراهان حاضر از بین ۱۲۰۰ نفر گروه مثبت انتخاب شدند که موافقت نمودند از مقررات پیروی نمایند. من قطعاً با قانی موافقم که گفت به نظر او از اینکه یکی از محدود همراهان منتخب می‌باشد بر خود می‌بالید؛ اما من قطعاً با عقیده او مخالفم که دخول هر غریبه‌ای که صد در صد شایسته زندگی نوین باشد از اعتبار زندگی نوین می‌کاهد. اعتبار زندگی نوین از ما نیست، بلکه از کسانی است که آن را پویا نگاه می‌دارند. چنانچه از عهده انجام مقررات بر نمی‌آمدیم، ما زندگی نوین را بی‌اهمیت و بی‌اعتبار می‌کردیم، اما چنانچه غریبه‌ای قرار باشد از مقررات صد در صد پیروی نماید، او اعتبار زندگی نوین را حفظ خواهد کرد."

بابا با این حال، روشن ساختند که در میان همراهان آن‌هایی که صد در صد از مقررات پیروی می‌کنند قدر و اعتبار بیشتری از غریبه‌هایی دارند که هم‌چنین بالاجبار صد در صد از مقررات پیروی می‌نمایند. علت آن این است که شما مریدان زندگی قدیم و همراهان زندگی جدید می‌باشید."

در نتیجه بحث و تبادل نظر، بابا تصمیم گرفتند به دستور کیتباد که در مهرآباد بالا ساکن شده بود، اجازه دهد به زندگی نوین بپیوندد. او دستورالعمل‌هایی برای کیتباد ارسال داشتند تا همراهان را در دهرادون، نزدیک هاردوار ملاقات نماید. بابا هرکس را که احساس می‌کردند شایستگی اطاعت از مقررات را داشته باشد و رأی اکثریت همراهان را از آن خود نماید هم‌چنین می‌توانست به زندگی نوین بپیوندد.

قبل از عزیمت از سرنات، هم‌چنین تصمیم بر آن شد که بخش عمده اثاثیه با هزینه ۳۰۰ الی ۴۰۰ روپیه با قطار به آدرس ککی‌دسای به دهلی ارسال شود. ۱۰۰۰ روپیه‌ای که از فروش صندوق‌ها و لباس نقد گردید از قبل صرف خرید سایر ضروریات شده بود. برای روبرو شدن با هزینه اضافی، بابا از ایده نو و بدیعی الهام گرفتند. بابا ساعت‌های مچی همراهان، ۱۰ عدد از مردان و یک عدد از خانم‌ها را جمع کردند و از ایرج خواستند به ککی تلگراف بزند تا با ۵۰۰ روپیه به بنارس بیاید و ساعت‌ها را بخرد. به ککی هم‌چنین دستور داده شد آن‌ها را به منظور بازیافتن پولش به فروش برساند. صرفاً دانکین، پندو و آدی اجازه داشتند ساعت‌هایشان را نگاه دارند به دلیل آنکه آن‌ها غالباً در بیرون کار داشتند.



همان طور که زمان برای عزیمت از سرنات نزدیک می شد، بابا به دکتر ناس و خانواده اش، بعلاوه دکتر کر و والدینش، اجازه دادند برای آخرین بار او را از فاصله دور ببینند. آن ها از این آخرین دیدار محظوظ شدند و تمامی متعلقات شخصی و رخت های شسته شده و اتوزده همراهان را آوردند، اما بابا دوباره از قبول آن خودداری ورزیدند.

به عنوان نشانه ای از قدردانی، بابا فرمودند که او از بین ساعت های مچی که می بایست فروخته شوند یکی را می پذیرند. دکتر ناس بی درنگ یکی را انتخاب کرد و آن را برای بابا خرید. بابا سپس آن را به یکی از همراهان دادند.

بابا فرمودند که عشق و توجه این دو خانواده قابل تمجید است و آن ها "پیوندی" مابین زندگی قدیم و زندگی نوین می باشند. بابا هم چنین فرمودند که خدمت خودسر و طبیعی آن ها به واسطه ارتباط گذشته با او می باشد.

در ۸ دسامبر، ککی دسای با جوه رسید و دو روز بعد با بخش عمده ای از اثاثیه همراهان (سیزده بسته)، بانضمام سه صندوق استیل متعلق به بابا که می بایست مواظبت بسیار زیادی شوند با قطار به مقصد دهرادون عزیمت نمود. همان طور که در ابتدا تصمیم اتخاذ شد، بابا برای اثاثیه فرمودند بجای دهلی می بایست به دهرادون، مقصد نهایی شان برده شوند.

در بامداد ۱۲ دسامبر، ۱۹۴۹، روز عزیمتشان از سرنات، بابا و همراهان پیش از سپیده دم از خواب برخاستند. طبق معمول عزیمت با بابا، همان طور که مانی تعبیر می کرد، "مثل همیشه همراه با فعالیت و شتاب دیوانه وار" بود. هوا بسیار سرد بود و آسمان که از هزاران ستاره پر بود قیرگون به نظر می رسید. صبحانه شامل یک قطعه نان باقی مانده بدون کره یا چای بود.

خانم ها تمامی وظایف صبحگاهی را انجام دادند و وسایلشان را صرفاً با کمک یک چراغ بادی کوچک جمع کردند. وظیفه مهرا و مهر و جمع کردن رختخواب بابا بود و حال آنکه مردان وسایل را بسته بندی کردند و گاری ها و حیوانات را آماده ساختند.

قبل از عزیمت، بابا تکرار کردند، "ما باید در زندگی نوین صادق باشیم و هنگامی که به درویشی (آوارگی از یک مکان به مکانی دیگر با پای پیاده)، ادامه می دهیم احتمال دارد با احترام و تحقیر روبرو شویم، اما ما باید تحت تأثیر آن ها قرار نگیریم."

# فصل ششم

## سفر شمال به منجری مافی

۱۲ دسامبر، ۱۹۴۹ تا ۱۲ ژانویه، ۱۹۵۰

### زندگی کولی گونه شروع می شود

از آنجاکه اکثر لباسها فروخته شده بود و با علم بر اینکه آنها سرمای سخت زمستان را شروع می کردند، همراهان همان طور که مسافرت شمال را آغاز کردند بر خدا توکل کامل نمودند تا آنچه را که بابا "زندگی کولی گونه"، زندگی آوارگی می نامیدند شروع نمایند.

در ابتدا، بابا خواستند خانمها کافنی های آبی و عمامه های خاکستری را بپوشند که خودشان دوخته بودند. برای نشان دادن اینکه چگونه عمامه بسته می شود، بابا یک قد پارچه نخی خاکستری را همان طور که خانمها نگاه می کردند ماهرانه به دور سر مانی پیچاندند؛ اما درست قبل از عزیمت، بابا از فکر کافنی ها و عمامه ها دست برداشتند. در عوض، بابا به خانمها دستور دادند ساری های آبی روشن بر تن نمایند، در حالی که او و مردان کافنی های سفید و عمامه های سبزشان را پوشیدند.

در ساعت ۷ بامداد ۱۲ دسامبر، ۱۹۴۹، بابا به همراه ایرج و خانمها با پای پیاده از سرنات به راه افتادند و دستور دادند سایر همراهان دو ساعت بعد با گاری ها و حیوانات عازم شوند و آنها را در ساعت ۱۱:۳۰ صبح در بنارس ملاقات نمایند. اولین توقف بابا در باغ میوه انبه تقریباً ۱۰ مایل آن طرف تر بود. درست در خارج از شهر، همان طور که ایرج و بابا داشتند در طول جاده با خانمها به فاصله ۲۰۰ یارد عقب تر پیاده می رفتند، ماشین جیبی از کنار آنها گذشت. آنها هیچ اعتنایی نکردند. بابا سپس از ایرج خواستند مکان دنجی را برای او پیدا کند تا قضای حاجت نماید. ایرج بی درنگ مکان را یافت و در کنار جاده منتظر بابا ماند. ماشین جیب دوباره ظاهر شد و دو مرد از ماشین پیاده شدند و به پیش ایرج رفتند و با گستاخی پرسیدند، "آن شخصی که با شما بود کجاست؟"

"منظورتان از این حرف چیست؟"

"ما چند دقیقه پیش از کنار شما گذشتیم و شما دو نفر در جاده بودید. آن یکی کجاست؟"

"به شما چه مربوط که چنین سؤالاتی می پرسید؟"

"به ما مربوط است. ما پلیس هستیم."

"اوه، حالا فرق می کند. او به دستشویی رفته."

"آنها اصرار ورزیدند، "ما مایلیم او را ببینیم."

"خیلی خوب، هنگامی که برمی گردد او را ببینید."

تا این موقع، خانم‌ها رسیده بودند و مادام که از ایرج سؤال می‌شد، در زیر درختی در انتظار بودند. بابا بازگشتند و ایرج او را به‌عنوان "برادر بزرگ‌ترش" معرفی نمود. مأموران پرسیدند، "او صحبت نمی‌کند؟"

ایرج گفت، "چه سؤالی می‌خواهید پرسید؟ او پاسخ خواهد داد." "اسم شما چیست؟"

همان‌طور که بابا اشاره می‌کردند ایرج تفسیر می‌کرد، "ام.اس. ایرانی"<sup>۵۲</sup>

ایرج در جواب به سؤال و پرس بیشتر، توضیح داد که آن‌ها عضوی از یک گروه می‌باشند که برای زیارت به کومبا ملأ در شمال هند می‌روند.

مأموران حرف او را باور نکردند و گفتند آن‌ها مشکوک هستند به اینکه به خاطر عمامه‌های سبزشان عضوی از یک گروه کمونیست‌ها باشند.

به خاطر وخامت وضعیت، ایرج از بابا اجازه خواست تا به آن‌ها بگوید که او مهربابا می‌باشد. بابا با بی‌میلی موافقت نمودند.

هنگامی که نام بابا فاش شد، مأموران پلیس عذرخواهی کردند و از بابا تقاضای بخشش نمودند. مأموران قبل از اینکه با ماشین بروند، قول دادند مابقی مردان که به مسافت بیش از یک ساعت به دنبال می‌آمدند، بدون هیچ‌گونه اشکال و مانعی به راه خود ادامه دهند.

در ضمن، مردان، با حرکت دسته‌جمعی گاری‌های رنگارنگ و حیوانات، مشکلات و دردسرهای خودشان را داشتند. اسب سفید به قدری چابک بود که برای حمل اثاثیه نمی‌توانست مورد استفاده قرار گیرد. در عوض، بدون زین رفت، اما رام شد در نتیجه دانکین، با عمامه عربی توانست آن را هدایت نماید. با این حال، مردان به‌موقع به بنارس رسیدند. پشت سر هم گاری شتری که توسط بیدول رانده می‌شد، گاری گاو نری که توسط ویشنو رانده می‌شد، گاو سفیدی که توسط ساداشیو مواظبت می‌شد و دو رأس گوساله‌ای که توسط نیلو مراقبت می‌شد، رسیدند. این‌ها توسط پندو هدایت می‌شدند که کاروان آبی را می‌راند که توسط گاوهای نر، راجا و وایزیر Vizier کشیده می‌شدند. با کامل کردن همراهی حیوانات، گستاجی و دکتر قانی با دو رأس الاغ ماده به‌عنوان مابقی همراهانی آمدند که با پای پیاده در دنبال بودند.

این شتر، به نام بولا رام (خدای معصومیت) نام‌گذاری شد که زنگی ایرانی از جنس نقره به دور گردنش داشت که آغاز سفر را اعلام می‌کرد. صدای خوش‌آهنگ زنگ که با گام‌های بلند شتر هماهنگ به صدا در می‌آمد گروه را همراهی می‌کرد. (این همان زنگی است که هنوز در مهرآزاد به نشانه اتمام روز زیارت) نواخته می‌شود. صدای زنگ شتر بر گوش به‌زنگ بودن دلالت داشت و شتر سنبل شکیبایی بود. اسب سفید سنبل پاکی و شهامت در زندگی در یوزگی و گدایی و بعلاوه سنبل ظهور اوتار بود. گاوها سنبل ایثار و احسان به دیگران (فراهم نمودن شیر) بودند و الاغ‌ها بار سائیرین را حمل می‌کردند و باعث راحتی آن‌ها می‌شدند. پادری که کاروان را چند روز زودتر از مهرآباد آورده بود، بابا به او اجازه دادند تا

شاهد این حرکت دسته‌جمعی جالب توجه باشد که از زاویه کوچک کافه در کنار جاده مشاهده نمود. باباینکه او دوربینش را آورده بود، بابا به او اجازه نداده بودند عکسی بگیرد. پادری بعداً گفت، "هیچ وقت تا این اندازه اشتیاق عکس گرفتن را نداشته‌ام."

سپس پادری به مردان گفت که تصویر عزیمت آن‌ها برای همیشه در ذهنش نقش بسته است. "شما نمی‌توانستید درکی از آن را داشته باشید، زیرا در آن عزیمت حضور داشتید، اما آن به‌راستی شگفت‌انگیز بود همان‌طور که در سکوت تماشا می‌کردم باشکوه‌ترین منظره‌ای که توجه مرا جلب ساخت حرکت دسته‌جمعی طولانی نزدیک به سپیده‌دم بود."

به علت اینکه بابا به همراه خانم‌ها دو ساعت قبل از حرکت دسته‌جمعی عازم شده بودند، پادری فرصتی برای دیدن او نداشت، اما بابا به دو تن از همراهان دستور دادند اتفاقات سه‌ماهه اول زندگی نوین را به او بازگو نمایند. سپس به پادری گفته شد آن اتفاقات را برای پیروان زندگی قدیم بازگو نماید و این اولین خبری شد که هرکس درباره زندگی نوین دریافت می‌کرد.

هنگامی که حیوانات و گاری‌ها به راه افتادند، عابران در جاده، سخت کنجکاو شدند. آن‌ها درباره طبقه و فرقه همراهان و مقصدشان پرس و جو می‌کردند. هنگامی که گفتند که گروه داشتند به شهر هاردوار به زیارت می‌رفتند، آن‌ها بسیار مورداحترام قرار می‌گرفتند.

بابا، ایرج و خانم‌ها منتظر ماندند تا اینکه مردان و حیوانات بالاخره به آن‌ها رسیدند و بعد همه گروه چند مایل پیاده رفتند تا اینکه بابا برای گفتگو با مردان از حرکت بازایستادند. سپس بابا به پیش خانم‌ها بازگشتند و سؤال کردند، "آیا گرسنه‌اید؟"

آن‌ها پاسخ دادند، "بله بابا." درواقع، آن‌ها به خاطر اینکه صبحانه بسیار کمی خورده بودند، گرسنه شده بودند. بابا گفتند، "بسیار خوب، بیایید فکر کنیم چه کار می‌توانیم بکنیم،" و به اطراف نگاه کردند. بابا چند کلبه را با دودی که از بالای آن‌ها برمی‌خاست از دور مشاهده کردند و به ایرج اشاره نمودند، "آن کلبه را می‌بینی؟ برو از آنجا تقاضای صدقه بکن."

ایرج از مزرعه‌ای بدون حصار گذشت و به یکی از یک سری کلبه‌های گلی رسید که خانمی داشت آشپزی می‌کرد و پرسید که آیا او هیچ طعامی دارد که به‌عنوان صدقه بدهد.

"اوه، بله من یک باکری<sup>۵۳</sup> [نان ارزن] آماده دارم و یکی دارد می‌پزد. من بی‌درنگ آن را آماده خواهم ساخت و می‌خواهم به شما دو باکری بدهم." غذایی را که او داشت اهدا می‌کرد شاید صرفاً برای وعده صبحگاهی خانواده‌اش کافی باشد، زیرا در روستاهای فقیرنشین رسم است آنچه را که دم دست دارند بپزند و مجدداً تا غروب پخت و پز نکنند. هنگامی که نان پخته می‌شد، او هم‌چنین اسفناج تازه را آماده کرد که در آخر بر روی نان پخش نمود.

هنگامی که ایرج با نان داغ از تنور درآمده و اسفناج بازگشت، بابا بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند و خشنود گردیدند. بابا آن را تقسیم کردند و درحالی‌که می‌فرمودند، "آیا آن خوشمزه نیست؟ آیا آن خوشمزه نیست؟" به هریک تکه‌ای به‌عنوان پراساد دادند. برای همه همراهان در این روز، آن غذای ساده روستایی همچون ناهاری زینده برای یک پادشاه بود.

سفر ادامه یافت. اولین توقف در باغ انبه در حومه شیوپور بود که ابتدا بابا و خانم‌ها رسیدند. بابا در زیر درخت انبه برای سایر گروه منتظر ماندند درحالی‌که خانم‌ها خود را با جمع کردن هیزم مشغول ساختند.

باینکه آن باغ میوه بزرگی بود، شاخه‌های کمی را می‌شد یافت تا اینکه مانی تعدادی چوب‌های هم‌اندازه کوتاه‌قد را بر روی زمین پیدا کرد. او با آن‌ها بازگشت، فکر می‌کرد هنگامی‌که عابری غریبه از او می‌خواست آن‌ها را دور بیندازد، آن چوب‌ها احتمالاً بدرد می‌خوردند. معلوم شد که چوب‌های دورریختنی مسواک بودند. سپس آن‌ها دریافتند که چوب‌های جنگلی غالباً برای تمیز کردن دندان‌ها در آن منطقه استفاده می‌شد و همگی به خاطر آن حسابی خندیدند.

مدتی بعد، مردان و حیوانات از دور دیده شدند و همان‌طور که نزدیک‌تر آمدند، بابا و خانم‌ها از دیدن این نمایش رنگارنگ شگفت‌زده شدند. یکی از خانم‌ها بعداً نمایش را بدین‌صورت توصیف نمود، "مراسم زیبایی در جلو ما به اجرا درآمد با همه مردان ملبس در لباس سفید بلند و عمامه سبز تیره."

### طعم زندگی کولی‌گونه در راه دهرادون

گروه در اولین روز به حرکت ادامه دادند تا اینکه به شیوپور رسیدند که بابا و همراهان در محوطه مدرسه‌ای اقامت نمودند. بی‌درنگ به محض ورود، همه مشغول شدند. پندو، با کمک بیدول، آلبا، ساداشیو و نیلو، به آب و علوفه حیوانات رسیدگی نمود و کاکا شروع به آماده کردن شام کرد.

سپس بابا با مردان صحبت کردند و دریافتند که آن‌ها چه مشکلات زیادی با حیوانات مخصوصاً دو رأس الاغ ماده تجربه کرده بودند که گاهی صرفاً به مدت چند دقیقه راه می‌رفتند. بدتر از همه، گستاخی که در سکوت بود، نمی‌توانست بر سر الاغ‌ها داد بزند تا به حرکت ادامه دهند، در نتیجه او و قانی خسته از کشیدن آن‌ها کاملاً از این کار دست کشیدند. عاقبت، آن‌ها می‌بایست دو رأس الاغ را به عقب کاروان می‌بستند و آن‌ها را در طول راه می‌کشیدند.

به‌منظور تلافی، در روز بعد، بابا به این دو مرد مسن اجازه دادند در کاروان کنار پندو بنشینند، اما برای جبران این امتیاز، به آن‌ها دستور داده شد در هر توقفی در روستاهای مجاور یا شهرها گدایی کنند.

در سرنات، بابا فرموده بودند که به علت اینکه نیلو بسیار عاشق شیر بود، او می‌بایست از گاو شیرده و گوساله جوانش مواظبت کند. با این حال، گوساله نتوانسته بود به مادرش برسد و بعد از مسافت کوتاهی شروع به لنگیدن کرد و بر روی زمین افتاد، در نتیجه نیلو مجبور شد برای پنج مایل باقیمانده آن را بر روی شانه‌هایش حمل نماید. به همین علت، او از سایر همراهان عقب افتاده بود. باینکه نیلو نسبتاً قوی‌جثه بود، هنگامی‌که بعد از حمل گوساله به حومه‌های شیوپور رسید، جسماً خسته بود.

ساداشیو نیز در مسئولیتی که در قبال گاو بر عهده داشت مورد اذیت بسیار قرار گرفت و مثل نیلو در همان موقع به شیوپور رسید. بدتر از همه، هنگامی‌که هر دو نفر آن‌ها وارد شهر شدند، توسط مسئول اخذ عوارض در اکتروی<sup>۵۴</sup> (باجه مالیات) متوقف شدند و از آن‌ها خواسته شد مالیات حیوان راپردازند. مسئول اخذ عوارض مطمئن بود که آن‌ها داشتند برای فروختن حیوانات به شهر می‌رفتند.

با اینکه مبلغ مالیات جزئی، ۸ آنا (پنج سنت) بود، نیلو و ساداشیو در موافقت با مقررات زندگی نوین اصلاً هیچ پولی با خود نداشتند. آن‌ها نیز به شدت خسته و برآشفته شدند، اما با کنترل خودشان، سعی کردند مسئول اخذ عوارض را متقاعد نمایند که آن‌ها تصمیم ندارند حیوانات را به فروش برسانند. آن‌ها توضیح دادند که حیوانات را به شمال هند به زیارت می‌برند، اما تلاش‌هایشان بی‌نتیجه بود و برای آن‌ها امری محال به نظر می‌رسید تا اینکه بخت یارشان شد. عابری غریبه به نجات آن‌ها آمد و مالیات‌ها را پرداخت در نتیجه این دو حیوان پردردسر بالاخره توانستند با پرداخت هزینه‌هایشان بروند و به سایرین بپیوندند.

بعد از شام، همراهان آماده خوابیدن شدند. ایرج وسایل بابا را مرتب کرد و چادر دو در بابا را که زمانی متعلق به نورینا و الیزابت بود نصب کرد. چادر به قدری کوچک بود که زمانی بابا مجبور بودند در داخل آن به پهلو بخوابند و ایرج مجبور بود زیپ چادر را از بیرون بکشد. با اینکه چادر باعث می‌شد تا حدی بابا در انزوا باشند، آن سرپناهی کوچک برای مصون ماندن از سرما را فراهم می‌کرد. فضایی در بالای چادر برای تهویه قرار داشت. خوشبختانه، پادری کاروان را مجهز به دو میله افقی کرد که می‌توانست بچرخد و به تیر عمودی در زمین متصل نمود تا محوطه مثلثی شکل کوچک را تشکیل دهد.

ایرج پوشش عایق آب سقف و کناره‌های کاروان را وصل کرد که بابا را از سرما محافظت بیشتری می‌کرد. زودتر در آن روز، خانم‌ها کیسه‌خواب گرمی را برای بابا درست کردند که بعلاوه مؤثر بود.

آن غروب، نگهبان بابا "آنا ۱۰۴" بود که در طول شب در آن نزدیکی بیدار ماند.

مردان، بیرون در پتوهایی که به هم دوخته بودند تا به کیسه‌های خواب فوری مبدل نمایند، خوابیدند، اما به واسطه سرمای شدید، استراحت کمی داشتند.

در همان شب، خانم‌ها به داخل کاروان ۶×۷ فوت هجوم بردند. مهرا، مانی و مهر و بر روی نیمکت‌های کم‌عرض سه طرف داخل کاروان خوابیدند، در حالی که گوهر رختخوابش را در فضای موجود کف کاروان پهن کرد. به واسطه سرما، آن‌ها پرده‌ها را کشیدند و پنجره‌ها را بستند، صرفاً درز کمی از پنجره را باز گذاشتند تا هوای تازه به داخل جریان یابد.

هنگامی که از کاروان، به عنوان اتاق خواب استفاده نمی‌شد، به عنوان انباری برای متعلقات بابا و خانم‌ها و لوازم و وسایل خانه‌داری استفاده می‌شد.

در تاریکی مطلق، در ساعت ۳:۳۰ بامداد، ۱۳ دسامبر، بابا در کاروان خانم‌ها را زدند. مانی و مهرا در پتوهای گرمشان ماندند در حالی که گوهر فوراً رختخوابش را جمع کرد و او و مهر و که با گرم‌ترین لباس‌هایشان خوابیده بودند، برای سلام کردن به بابا در را باز کردند. بابا به داخل کاروان آمدند و از آن‌ها پرسیدند که همه چطور خوابیده بودند و آن‌ها گفتند علی‌رغم سرما خوب خوابیده بودند. بابا به آن‌ها اصرار ورزیدند در آینده لباس گرم‌تری بپوشند. از آن به بعد، آن‌ها بجای پوشیدن ساری که دست و پاگیر بود، ژاکت و شلوار پوشیدند.

سپس خانم‌ها برای استحمام خود و آماده کردن آب داغ برای نظافت و اصلاح بابا از کاروان خارج شدند. به منظور انجام دادن این وظیفه، آن‌ها سه ظرف آب را بر روی سه سنگ بزرگ قرار دادند و با

هیزمی که از روز قبل جمع کردند، آتشی برپا ساختند در حالی که منتظر گرم شدن آب بودند، برای گرم کردن خود به دورش جمع شدند.

مردان در فاصله دوری بودند، داشتند با نور چند فانوس نفتی به حیوانات علوفه می دادند و آن‌ها را تیمار می کردند. پندو، بیدول، ساداشیو، آلبا و نیلو مسئولیت حیوانات و آماده ساختن گاری‌ها را برای سفر روزمره بر عهده داشتند. آن‌ها می بایست وسایل همراهان، قابلمه‌ها، ظروف، فانوس‌های بادی و علوفه و یونجه را برای حیوانات بسته‌بندی می کردند.

هنگامی که گاری‌ها پر از وسایل شدند، کاکا، با کمک مورلی کیل، صبحانه و چای را آماده کرد. بابا با خانم‌ها صبحانه خوردند و مهرا چای بابا را در فنجان ریختند. هنگامی که آن‌ها خوردن صبحانه را به اتمام رساندند، خانم‌ها تقلا می کردند با انگشت‌های چوب شده‌شان از سرما وسایل را بسته‌بندی نمایند.

سپس، بابا با مردان برای اینکه اطمینان حاصل نمایند که همه چیز آماده است، رسیدگی نمودند تا چیزی از قلم نیفتاده باشد. بابا نمی خواستند برای حیوانات هیچ چیز به جز علف در طول راه بخرند. در ساعت ۸ صبح، همه حیوانات و گاری‌ها به آرامی از شیواپور عزیمت نمودند. این بار، بابا خانم‌ها را مسئول دورأس الاغ کردند. آن‌ها هم چنین آب آشامیدنی و ظرف برنجی بزرگی را حمل می کردند که بابا می خواستند برای جمع کردن غذاهایی استفاده نمایند که از گدایی در طول راه حاصل می گشت. چندین مرتبه در آن روز (بعلاوه روزهای متعاقب)، بابا به عده‌ای از عابران در طول راه صدقه دادند. در طی این مدت، بابا جدی نبودند و درست مثل قبل از زندگی نوین بودند. همان‌طور که مهرا بعداً توصیف نمود، "بابا طبیعی، شاد و پرانرژی، تجسم شادابی بودند،" و همان‌طور که آن‌ها بیشتر به طرف شمال حرکت می کردند، بابا شادابی خود را حفظ می نمودند.

بعد از صبح سردی، گرمای روز شروع شد و خانم‌ها چند لباس رویشان را درآوردند و آن‌ها را بر پشت دورأس الاغ روی هم انباشتند. یک بار، تعدادی از زنان روستایی، با دیدن بار الاغ‌ها، فکر کردند که خانم‌ها فروشندگان لباس هستند و پرسیدند که آیا لباس‌ها برای فروش می باشند. آن‌ها می بایست متقاعد شوند که این صحت ندارد.

دورأس الاغ را که خانم‌ها ساکو و تاکو می نامیدند، بعد از طی مسافت پنج الی شش مایل آهسته راه می رفتند زیرا آن‌ها تحت کنترل گسجی و دکتر قانی بودند. به منظور وادار نمودن آن‌ها به حرکت، مهرا و مانی به کرات به آن‌ها علوفه می دادند و چنانچه به هر صورت عقب می افتادند، بابا صفوف را از حرکت باز می داشتند و برای آن‌ها منتظر می ماندند تا برسند. عاقبت، مهرا و مانی دریافتند که الاغ‌ها دوست نداشتند مثل اسب‌ها رانده شوند، اما ایجاب می کرد برای اینکه به حرکت ادامه دهند از پشت سیخونک زده شوند. بعد از پیمودن مسافت ۹ مایل با پای پیاده، گروه تقریباً ظهر به بابتپور<sup>۵۵</sup> رسیدند که در باغی از درختان سایه‌دار توقف نمودند.

قانی که در کاروان سوار شده بود به همراه باباداس برای گدایی به شهر فرستاده شد. با اینکه همراهان غذای کافی با خود آورده بودند تا برای مابقی ماه کافی باشد، آن‌ها بازهم ملزم بودند برای گدایی به

بیرون بروند.

هنگامی که قانی و باباداس با طعامی بازگشتند که به عنوان صدقه دریافت کرده بودند، کاکا آن را به عنوان غذای اصلی آن روز پخت. مورلی، جوان ترین همراهان، به قدری از کل پیاده روی خسته شده بود که پیازها را در حالی که دراز کشیده بود برای شام پوست و قطعه قطعه کرد. باینکه کاکا از دست او عصبانی شد، تحت مقررات زندگی نوین، او نمی توانست مورلی را سرزنش نماید.

آن غروب بابا به ادی و باباداس دستور دادند صبح روز بعد با اتوبوس به شهر جانپور بروند. بابا فرمودند، "چنانچه در جانپور مکان مناسبی موجود باشد، ما چهار الی پنج روز اقامت خواهیم کرد. نقشه ای مطابق «چهارستون» سوگند و مقررات برای تهیه و تدارک غذای خوب ارزیابی خواهد شد، زیرا ما دریافته ایم که خوش خلقی به غذای خوب ارتباط دارد."

صبح روز بعد، بعد از اینکه ادی و باباداس عزیمت نمودند، مابقی در ساعت ۷:۳۰ صبح با پای پیاده عازم شدند.

بابا متوجه دودی شدند که از یک روستا نمایان گشت و در حالی که او و سایرین به پیاده روی ادامه می دادند ایرج را برای گدایی طعام فرستادند. ایرج با شتاب به طرف دهکده رفت و از خانه ای به خانه دیگر رفت تا اینکه طعام کافی برای همه گروه جمع کرد. سپس ایرج به سرعت رفت تا به بابا و سایرین برسد که در طول مسیر جلوتر رفته بودند. بالاخره هنگامی که ایرج به آن ها رسید، بابا از حرکت باز ایستادند و بر روی سنگ آسیاب نشستند که طعام را تقسیم نمودند و به هر یک از همراهان "دولقمه" دادند که دریافتند این لقمه ها، به دلیل اینکه از دست بابا داده می شدند، به اندازه همه غذا سیرکننده بود. هنگامی که گروه به شمال رهسپار شدند، صحنه های مشابه به وقوع پیوست.

به هنگام گدایی، ایرج توصیه با کنایه یکی از مرشدان کامل بابا، اوپاسنی ماهاراج را انجام داد که عادت داشت به درهای پشتی کلبه های محقر نزدیک شود، زیرا آنجایی است که خانم ها بودند و آن ها بیشتر از مردان رحیم دل بودند و احتمال بیشتری برای دادن طعام بود.

بعضی وقت ها، زنان روستایی به ایرج دو، سه قرص نان سبوس دار می دادند و از او می خواستند تا زمانی که آن ها سبزیجات تازه را آماده می کنند منتظر بماند و نمی دانستند که چقدر خوش اقبال بودند که می توانستند بدین طریق به بابا خدمت نمایند.

در یک دهکده، ایرج برای گدایی طعام به در کلبه پیرزنی رفت. آن پیرزن بی درنگ همه قوطی های کلبه اش را واری کرد، اما به قدری فقیر بود که چیزی نداشت بدهد.

او اصرار ورزید، "پسرم صبر کن، صبر کن! من چیزی به تو خواهم داد."

او سپس از کلبه اش خارج شد و برای این منظور سری به همسایه ها زد. هنگامی که به اندازه کافی طعام از همسایه ها دریافت کرده بود، بازگشت و نان تازه با سبزیجات و چاتنی (چاشنی تند) را به ایرج داد. ایرج از پشتکار و همت این زن بسیار منقلب شد.

زندگی در حومه روستاها از زمان های قدیم کمی تغییر یافته بود. کشاورزی با کمک گاوهای نر و گاو نر اهلی هندی انجام می شد و برق یا آبلوله کشی وجود نداشت. فانوس های نفتی منبع روشنایی



در شب بودند و آب می‌بایست از چاه‌های محلی با دست به منازل حمل گردند. خانه‌ها معمولاً با سقف‌های کاه‌گلی از گل ساخته می‌شد. مابین کلبه‌ها کوچه‌های کثیف کم‌عرضی امتداد داشت که خردسالان غالباً بازی می‌کردند. مع‌ذلک مردم فقیر این روستاها سخاوتمندی بی‌وقفه را به بابا و همراهان نشان دادند.

همان‌طور که آن‌ها به شمال عزیمت می‌کردند، از جنگل‌ها و مزارع سبز گندم و نیشکر می‌گذشتند که غالباً با وسعت عریض گل‌های زردرنگ خردل پرتالو می‌شدند. به‌ندرت آن‌ها اتوبوس یا ماشینی را می‌دیدند عبور کند.

در فاصله نه‌چندان دور از ریها<sup>۵۶</sup>، گاری شتر که حامل یونجه و علوفه برای حیوانات بود، نزدیک روستایی کوچک درهم شکست.

زمانی که بیدول مشغول تعمیر آن بود، گروهی از بچه‌های هیجان‌زده به دور شتر جمع شدند و بازی‌های پرسروصدایشان خیلی زود شتر را ترساند و باعث شد از گاری رم کند.

بیدول با دادو فریاد به دنبال آن دوید، درحالی که بچه‌ها به دنبال بیدول می‌دویدند، اما او نتوانست به حیوان وحشت‌زده که داشت با گام‌های بسیار سریع فرار می‌کرد و زنگش سروصدای بسیار زیادی به راه انداخته بود، برسد. سپس اهالی شهر، به محض اینکه دریافتند که این هیجان برای چه بود، برای تعقیب شتر به جمعیت پیوستند. دانکین بالاخره موفق شد به شتر برسد و او تجربه‌اش را برای مهار نمودن شتر بکار برد و آن را بازگرداند.

تقریباً در ساعت ۲ بعدازظهر، بابا و همراهان به ریها<sup>۵۶</sup>، هم‌چنین معروف به جلال‌گانت رسیدند که در فاصله دوازده مایلی از شیواپور بود. آن‌ها در باغ دیگری از درختان انبه توقف نمودند که بابا پیشنهاد کردند که برای مابقی روز استراحت نمایند.

معمولاً، غذاها در مسافرت ناچیز بودند. صبحانه شامل یک فنجان چای داغ، یک یا دو قرص نان چاپاتی بود و هر چیزی که از گدایی از روز قبل دریافت می‌شد. گاو، شیر را برای تأمین می‌کرد. با این حال، بعضی وقت‌ها، به‌واسطه مواظبت از حیوانات در صبح زود و بستن آن‌ها به گاری‌ها، عده‌ای از مردان فرصتی نداشتند از نوشیدن یک فنجان چای داغ که میل داشتند، محظوظ شوند. طعام اصلی نیز ساده بود. بعلاوه برنج ساده و دالی که بیدول می‌پخت، هرچقدر مواد غذایی به‌عنوان صدقه دریافت می‌شد همه باهم در یک ظرف مخلوط می‌شدند.

تقریباً در هر توقفی، دسته همراهان به دلیل ظاهر غیرعادی و صدای بلند زنگ شتر، توجه روستائیان را به خود جلب می‌ساختند.

حتی هنگامی که آن‌ها به مسافتی طولانی از هر روستا اطراق می‌کردند، به طریقی خبر پخش می‌شد و جمعیتی به تعداد ۴۰ نفر به دور آن‌ها جمع می‌شدند سوالاتی می‌پرسیدند. کنجکاو بی‌حدشان بر مجموعه حیوانات غیرعادی متمرکز بود و اکثر این روستائیان قبلاً هیچ‌وقت شترها را ندیده بودند.

خانم‌ها معمولاً اجازه می‌دادند مردان روستایی چند دقیقه‌ای کاروان را تفتیش نمایند. از آنجاکه گاوهای نر انتقال داده شده بودند، مردان روستایی به‌شدت در فکر بودند تا سر در بیاورند چگونه کاروان به جلو

رانده می‌شود. بعد از چند دقیقه، دکتر گوهر می‌گفت، "متشکرم، حالا بروید. مردان همراه ما در آنجا می‌باشند. همه مردان باید به پیش مردان بروند. خانم‌ها می‌توانند بمانند."

سپس زنان روستایی به دور مهرا، مانی، گوهر و مهر و جمع می‌شدند که از مسافرت روز خسته بودند و بیشتر ترجیح می‌دادند وسایلشان را درآورند و صرفاً به استراحت پردازند. زندگی نوین حکم می‌کرد که به سؤالاتی که مستقیم از آن‌ها می‌شد پاسخ ندهند.

"به چه مذهبی، طبقه یا فرقه‌ای تعلق دارید؟ به چه مرشدی اعتقاد دارید؟ به کجا می‌روید؟" عده‌ای از روستائیان فکر می‌کردند که همراهان باید آوارگانی باشند که به پاکستان عزیمت می‌کنند، زیرا این کاملاً عواقب بعدی تجزیه هند و پاکستان بود. هنگامی که گفته می‌شد که همراهان به هاردوار مکانی مقدس برای هندوها به زیارت می‌روند، روستائیان بسیار زیاد احترام می‌گذاشتند. یک‌بار، روستائیان به قدری منقلب شدند که با شتاب به خانه‌شان رفتند، لباس‌هایشان را جمع کردند و به قصد پیوستن به همراهان در سفر زیارتی‌شان، بازگشتند. صحبت با آن‌ها برای اینکه به این سفر نروند سخت بود.

هنگامی که کاکا چای را آماده کرد و برای خانم‌ها فرستاد، آن‌ها می‌بایست آن را درحالی که روستائیان می‌ایستادند و تماشا می‌کردند، بنوشند. این فقدان جای خلوت شامل هرگونه فعالیتی می‌شد، حتی هنگامی که آن‌ها می‌بایست برای قضای حاجت بروند، زیرا بابا نمی‌خواستند روستائیان به هیچ‌وجه برنجند.

هرروز، همان‌طور که همراهان با خستگی مایل‌ها پشت سر هم راه می‌رفتند، از شهرها و روستاها، بعلاوه حومه باز شهر می‌گذشتند، عابران ابتدا جذب تماشای حیوانات همراه کاروان می‌شدند. باین حال، هنگامی که آن‌ها بابا را می‌دیدند، می‌ایستادند و همان‌طور که بابا رد می‌شدند به او خیره می‌شدند و بعد با چشمانشان بابا را دنبال می‌کردند تا اینکه او از نظر محو می‌شدند.

در بامداد ۱۵ دسامبر، همراهان در ساعت ۳ صبح از خواب برخاستند تا سفر با پای پیاده خسته‌کننده‌شان را به جانپور شروع نمایند. بعد از صبحانه، آن‌ها ریهاتا را ترک کردند و هنگامی که مسافت خسته‌کننده چهار مایل را پشت سر گذاشته بودند، در بیشه‌زاری به استراحت پرداختند که توسط گروهی از دانش‌آموزان سرگرم شدند که به دور بابا جمع شده بودند تا فن‌ورزشی خاصی را که تعلیم دیده بودند، برای او به نمایش درآورند.

همراهان با سرگرمی و استراحت بعدازظهر زود به راه افتادند. چند ساعت بعد، آن‌ها در کنار جاده در زیر سایه درختان در کنار جریان آرام رودخانه توقف نمودند. در اینجا، اسب سفید رم کرد و دوباره سرکش شد، اما دانکین عاقبت توانست اسب را مهار کند در نتیجه حیوانات و گاری‌ها توانستند به حرکت ادامه دهند.

در ساعت ۴ بعدازظهر، آن‌ها به حومه جانپور رسیدند، شهری پر از گردوخاک و شلوغ که به خاطر مساجدش معروف می‌باشد و در فاصله ۴۰ مایلی شمال غربی شهر بنارس واقع می‌باشد.

ادی و باباداس که جلوتر فرستاده شده بودند، در هیچ کجا دیده نمی‌شدند. بابا شکایت کردند، "این نمی‌بایست اتفاق می‌افتاد و این موضوع مرا ناراحت کرده است."

بابا سپس از خانم‌ها خواستند به داخل کاروان بروند و او نیز به داخل کاروان رفتند تا هنگامی که گروه وارد شهر می‌شد، دیده نشوند.

هنگامی که خانم‌ها با بابا در کاروان بودند، ایرج مسئولیت الاغ‌ها را بر عهده گرفت و با دو چوبی که در هوا نگاه داشت در پشت سر آن‌ها راه می‌رفت. هرازگاهی بابا از پنجره به ایرج چشم می‌دوخت و به خانم‌ها می‌گفت، "ببینید چقدر خوب مهار می‌کند."

### فقط یک نفر در اعتصاب ماند

بابا و همراهان هنگامی که خورشید داشت غروب می‌کرد روانه شهر جانپور شدند. این بار، تصور می‌رفت این مجموعه حیوانات غیرعادی و گاری‌ها بخشی از گروه نمایش دهندگان سیرک، توسط اهالی شهر باشند. کودکان از منازلشان بیرون می‌دویدند و به دسته می‌پیوستند.

بعلاوه این هیجان، مدارس در آن موقع تعطیل شده بود، در نتیجه گروه دانش‌آموزان نیز به دنبال دسته می‌رفتند و می‌پرسیدند که همراهان به کجا رهسپار می‌شوند. هنگامی که به آن‌ها گفته می‌شد که این حیوانات به زیارت می‌روند، دانش‌آموزان مسخره می‌کردند و می‌گفتند، "این‌ها چه جور اشخاصی می‌باشند که الاغ‌ها را به زیارت می‌برند؟ آن‌ها صرفاً گروهی هنرپیشگان مرد و زن می‌باشند که برای فیلم‌برداری به مسافرت می‌روند!"

همراهان به حرف‌های دانش‌آموزان اعتنا نکردند و به حرکت ادامه دادند. بالاخره، باباداس رسید و نفس‌نفس‌زنان توضیح داد که او و ادی در تهیه و تدارک مکانی برای اقامت سختی‌های زیادی را تحمل کرده بودند. باباداس به راه افتاد تا مسیر محل اقامت را راهنمایی نماید اما به واسطه دُور اشتباه، همه گروه، همان راهی را که آمده بودند دوباره برگشتند که به معنی چندین مایل پیاده‌روی اضافه بود.

در این موقع، هوا تاریک شد و چراغ‌های خیابان داشتند روشن می‌شدند که بالاخره، آن‌ها به باغ مخروبه‌ای، به نام "کی باغ"<sup>۵۷</sup> رسیدند که قرار بود در پنج روز متعاقب اقامت نمایند. آن به مسافت دو مایل خارج از شهر با باغی بزرگ و خانه‌ای با یک ایوان و بعلاوه چند عمارت مخروبه بود.

گروه، من جمله حیوانات و گاری‌ها، از در ورودی به داخل حیاطی رفتند که در میان تعدادی اسطبل‌های خالی واقع بود. هوا به قدری سرد بود که آن‌ها بخار تنفسشان را می‌توانستند ببینند.

مسافرت از سرنات بسیار خسته‌کننده بود و نه تنها از خستگی، بلکه از تقسیم نابرابر مسئولیت‌ها از جا در می‌رفتند و بدین معنی بود که بعضی از همراهان می‌بایست سخت کار کنند در حالی که بقیه با کسب اجازه خیلی راحت‌تر می‌توانستند کار را ترک کنند. باین حال، مردان رفتند تا برای استراحت در میدان (محوطه باز) دراز بکشند.

به علت اینکه خانه به خوبی جارو یا نظافت نشده بود، بابا به خانم‌ها فرمودند در کاروان بخوابند. ایرج چادر بابا را برای ساختن حفاظی به کنار کاروان بست که بابا در زیرش خوابیدند. همه، بانضمام خانم‌ها، بدون خوردن شام به بستر رفتند و شب را با لرزیدن در سرمای شدید سپری ساختند.

صبح زود روز بعد، هنگامی که بابا به مکانی رسیدند که مردان اقامت داشتند، ایرج را فرستادند تا

مردان را جمع کند و حال آنکه خودش در فاصله‌ای ایستادند. هنگامی که ایرج به مکان مردان رسید، او متوجه شد که گستاخی قادر نبود از جایش بلند شود زیرا بدنش از سرمای شدید چوب شده بود و اینکه دکتر قانی، هم مشکل داشت.

یکی از همراهان به ایرج شکایت کرد، "اوه، تو با سرپرست گروه ایام خوشی داری. تنها کاری را که تو انجام می‌دهی صرفاً فرمان برداری از او می‌باشد. آیا اطلاع داری ما چه کار باید انجام دهیم؟" ایرج ساکت ماند، زیرا بابا در انتظار بودند و فرصتی برای پاسخ دادن نبود.

با این وجود، همراهان یک به یک، شکایاتشان را با ایرج در میان گذاشتند. دکتر نیلو، به خاطر اینکه مایل‌ها از حمل گوساله بر روی شانه‌هایش سختی و عذاب کشیده بود، عصبانیت خود را ابراز داشت، "تو و بابا و خانم‌ها ایام خوشی داری و اینجا ما با این باغ وحش رها شدیم. از سختی‌ها و مشقات ما هیچ اطلاعی نداری!"

ساداشیو، نیز، شکایاتش را ابراز نمود، "آیا می‌دانی هنگامی که چای در صبح میل می‌کنی چه کار باید صورت گیرد؟ به خاطر آن، من باید صبح زود از خواب برخیزم و از گاو ماده شیر بدوشم. آقا، زمان می‌برد. فکر می‌کنی چطور شیر تهیه می‌شود؟"

دکتر قانی هم با دیگران هم عقیده شد، "ایرج، چه فکر می‌کنی؟ با بودن یک ورزشکار، آیا فکر می‌کنی شایسته همراهان (بابا) می‌باشد اجازه دهد این اشخاص سالخورده این گونه به زور کشیده شوند؟ بابا می‌فرمایند که او همراه ما می‌باشد و چنانچه باشد، آیا نباید برای اشخاص سالخورده استثناء قائل شوند؟ آیا ما نباید مسافت‌های کوتاه‌تری را پیاده برویم؟ آیا بابا نباید به ما اجازه دهند در گاری‌ها و درشکه‌ها بنشینیم؟ این گاری شتر دارد خالی می‌رود و کاروان به جز فراهم نمودن سالن خوبی برای استراحت خانم‌ها در شب کاملاً بی‌استفاده می‌گردد؛ و در آنجا درشکه‌ای وجود دارد که به جز لوازم و وسایل آشپزی چیزی حمل نمی‌کند. از این رو، گاری شتر، گاری دیگر، درشکه و همه این‌ها صرفاً بیهوده می‌روند. آیا بابا نمی‌توانند به ما اجازه دهند در این گاری‌ها و درشکه بنشینیم آن وقت برای همه ما خیلی بهتر خواهد شد."

چند تن از مردان دیگر در خصوص دردسر کشیدن آب از چاه‌ها در تاریکی مطلق برای همه گروه، بعلاوه همه حیوانات شکایت کردند؛ و بعد هر غروب مشکل پیدا کردن علوفه وجود داشت.

ناگهان، دانکین از جا دررفت، "آیا بلد هستی چگونه این اسب را مهار کنی؟ او اسب نیست، بلاست!" بعد از شنیدن تمامی این شکایات، ایرج بی‌درنگ صحبت همه را قطع کرد و گفت، "خیلی خوب، حالا بیایید به پیش بابا برویم. وقت آن فرارسیده، پس بشاش باشید و بیایید برویم."

بالاخره هنگامی که آن‌ها به دور بابا جمع شدند، حضور بابا آن‌ها را شاد ساخت و شکایاتشان را فراموش نمودند.

بابا به آن‌ها فرمودند که می‌بایست چند روزی را در جانپور بمانند که وقفه‌ای از سفر با پای پیاده پر تقلا می‌باشد. سپس، بابا به مکانی رفتند که خانم‌ها اقامت داشتند. هنگامی که بابا با خانم‌ها بودند، دکتر قانی، آگاه از افکار درگیر در میان مردان، شروع به آگاه ساختن آن‌ها کرد، "ما همه نوع احزاب

سیاسی را می‌یابیم که در محوطه باز به سخنرانی می‌پردازند. به چه دلیل گروه ما نتواند عقایدمان را ابراز نماید؟ بابا می‌فرماید او دیگر خدا-انسان و مرشد برای ما نمی‌باشد، او صرفاً یک همراه می‌باشند و آیا یک همراه نمی‌تواند مشکلاتش را به همراه همراهانش ابراز نماید؟ چراکه نه؟"

سایرین گفتند، "البته، چراکه ما نتوانیم این کار را بکنیم؟ چنانچه زندگی نوین به معنی زندگی مصاحبت باشد، چراکه ما نتوانیم مشکلاتمان را ابراز نماییم؟"

ایرج اضافه کرد که مطابق با مقررات زندگی نوین تا مادام که هیچ‌یک از آن‌ها در حضور بابا "غمگین" نباشند این امر کاملاً قابل قبول به نظر می‌رسید.

قانی ادامه داد، "بدون شکستن دستوری، من یک‌راه چاره می‌دانم، اعتصاب کنیم. صبح روز بعد، هنگامی که رئیس‌مان (بابا) می‌آید، ما اعتصاب خواهیم کرد. از فردا، هیچ‌یک از ما نباید هیچ کاری انجام دهیم. ما باید معترض بنشینیم. چنانچه قرار باشد بمیریم، چرا در اینجا نمیریم؟ چه فایده‌ای دارد به جلوتر برویم؟ هیچ‌کس از دست این سرما جان سالم بدر نخواهد برد."

بسیاری از همراهان دیگر موافقت نمودند، در نتیجه روز بعد، مردان تصمیم گرفتند به پیش بابا نروند، حتی چنانچه برای آن‌ها دست بزنند. آن‌ها از زندگی نوین بیزار شده بودند، اما هنگامی که از ایرج خواستند به آن‌ها بپیوندند، او امتناع نمود، زیرا او با زندگی‌ای که آن‌ها داشتند زیست می‌کردند باطناً مخالف نبود.

در نتیجه، آن‌ها بی‌درنگ او را به ریاکار بودن متهم نمودند. ایرج آن را به دل نگرفت و می‌دانست که این غضب‌های ناگهانی بدون "بدخواهی"، روشی بودند برای تخلیه احساسات منکوب شده.

هنگامی که بابا به مکان مردان آمدند، در فاصله‌ای در زیر درختی نشستند. حالت بابا نشان نداد که او از نقشه‌ای که داشت برنامه‌ریزی می‌شد اطلاع داشتند. در عوض، هنگامی که از ایرج خواستند همراهان را برای جلسه احضار نماید بشاش بودند.

ایرج به پیش مردان رفت و گفت، "توجه کنید، بابا از همه شما می‌خواهند بیایید، به دلیل اینکه قرار است جلسه مباحثه بسیار مهمی باشد."

مردان چیزی نگفتند و به صحبت‌های ایرج تمایلی نداشتند که اصرار می‌ورزید، "این درست نیست، این برای ما کاری شایسته نیست انجام دهیم. دکتر قانی می‌تواند از عهده انجام این کار برآید زیرا او نه تنها همراه بابا، بلکه همکلاسی نیز می‌باشد و شما می‌دانید که بابا چه آزادی عملی به او می‌دهند - اما نه به سایرین."

از چهره‌های مردان مشخص بود که آن‌ها موافق نبودند. هنگامی که ایرج به پیش بابا بازگشت، بابا پرسیدند، "موضوع چیست؟ آیا آن‌ها نمی‌آیند؟"

ایرج به بابا اطمینان خاطر داد که آن‌ها در راه هستند.

"چرا آن‌ها در آنجا می‌ایستند؟ آیا به آن‌ها این دستور را نداده‌ای؟"

ایرج دوباره گفت، "بله داده‌ام."

بابا صبورانه در انتظار ماندند. طولی نکشید، همراهان یک‌به‌یک، آمدند، به جز دکتر قانی که به اصول

اخلاقی اش پایبند ماند.

بابا ایرج را فرستادند تا از قانی سؤال نماید، "چه فکری در سر داری؟ اگر جرأت داری، باید بیایی و با این موقعیت روبرو شوی و احساسات و عقایدت را به راحتی به همراهت بازگو نمایی." قانی، با کنایه، همان حرفی را که شب پیش زده بود تا همراهان را ترغیب به اعتصاب نماید، تکرار کرد و پاسخ داد، "چی! من جرأت ندارم؟ مطمئناً، من جرأت دارم بیایم و در خصوص این چیزها با همراهم صحبت نمایم."

در آن لحظه، قانی تصمیم گرفت به همراه ایرج بیاید و هنگامی که در حضور بابا بود، بابا پرسیدند، "موضوع چیست؟"

قانی به سایر مردان اشاره کرد و گفت، "بابا، همه این همراهان ما صرفاً ریاکار می باشند." "تو به چه دلیل یک جانبه آن ها را ریاکار توصیف می کنی؟ آن ها چه کار انجام داده اند؟" "آن ها چه کار انجام داده اند؟ آن ها به من قول دادند که امروز به پیش شما نیایند و مطابق با تصمیمی که ما اتخاذ می کنیم عمل نمایند."

بابا صحبت او را قطع کردند، "اما تو چه کسی هستی که قول چیزی توسط کسی داده شود؟" قانی حالا احساساتی شد. او به انتقاد طولانی و شدیدالحنی ادامه داد و تعدادی از شکایات را به تفصیل شرح داد: مردان احساس می کردند زمان بسیار زیادی صرف علوفه دادن به حیوانات می شد در حالی که همراهان می بایست با غذای کم و ناچیزی امورات خود را بگذرانند و بعلاوه به خاطر پیاده رفتن بالاجبار چنین مسافت طولانی، فشار جسمی بسیار زیادی بر مردان مسن تر بود در حالی که فضایی در گاری ها بود که آن ها می توانستند استراحت لازم را بکنند. قانی همه چیز را افشا نمود زیرا او توضیح داد که همراهان حتی تصمیم گرفته بودند دست به اعتصاب بزنند تا به بابا نشان دهند که تحمل زندگی نوین چقدر سخت شده است.

هنگامی که قانی با عصبانیت صحبت می کرد، بابا خونسرد بودند و عاقبت هنگامی که قانی خسته شد، بابا برای پاسخ دادن از فرصت استفاده نمودند، "آیا می دانی که من نه تنها همراه تو، بلکه همکلاسی ات نیز می باشم؟ آیا به یاد داری چگونه با یکدیگر کشتی می گرفتیم؟ آیا می خواهی همین الان کشتی بگیریم و به توافق برسیم؟"

قانی از این فکر که دوباره آن ها کشتی بگیرند به زیر خنده زد و تمام مشاجره در یک آن مرتفع شد و در اثر این نارضایتی، بابا شروع به رفع تعدادی از شکایات نمودند.

در واکنش به شکایت در خصوص طعام ناچیز و اندک در طول اقامت کوتاهشان در جانپور، بابا دستور دادند غذاهایی را از رستوران برای آن ها بفرستند که بیشتر قابل توجه بودند و به همراهان از آشپزی استراحتی می داد.

بابا هم چنین اجازه دادند مردان مسن تر هنگامی که مسافرت می کنند در گاری ها به استراحت پردازند. از آن روز به بعد، هیچ کس هیچ گونه رنجش یا کینه ای را مخفی نمی کرد.

## مشکل مالی برطرف گردید

متعاقب آن روز، بابا غیرمنتظره اعلام کردند: "بگذارید شتر، گاری شتر، دو رأس گاو و گوساله به فروش برسند." او فرمودند، این اقدام تا حدی به خاطر دلایل بشردوستی می باشد. مسافرت زیاد برای حیوانات ناعادلانه بود، اما آن‌ها هم چنین باعث دردسر همراهان بودند هنگامی که می بایست بی وقفه آن‌ها را با هل و فشار به جلو ببرند. این موضوع به ویژه در خصوص گاو و گوساله اش صحت داشت، زیرا گاو بدون گوساله اش حرکت نمی کرد و گوساله نمی توانست مسافت طولانی را پیاده طی کند، در نتیجه ابتدا آن حمل می شد و بعد برای اینکه مادرش را هنگامی که پیاده می رفت ببیند، در بالای کاروان قرار داده شد. به طور کلی، بی نظمی حیوانات سفر را برای همه کند می کرد.

در ظرف مدت کوتاهی، حیوانات به نصف قیمت فروخته شدند، باینکه بابا تصمیم گرفتند گاوهای نر و گاری، کاروان و دو رأس الاغ را نگاه دارند که در تعجب زیاد همراهان، معلوم شد مادام که آن‌ها بار حمل می کردند مایه دردسر نبودند. اسب سفید نیز، از وقتی که به عنوان هدیه بخشیده شده بود نگاه داشته شد. بابا به ایرج، پندو و دانکین فرمودند در ایستگاه قطار پرس و جو نمایند ببینند که آیا حیوانات را می توان توسط خط آهن انتقال داد. در طی آن سال‌ها، به واسطه هرج و مرج در هند بعد از تجزیه، تقریباً ارسال کالاها از این راه غیر ممکن بود. جدول ساعات قطار بسیار نامنظم بودند و هرگونه تقاضای خصوصی جهت ارسال کالاها غالباً توسط دولت به بی توجهی سپرده می شد؛ بنابراین، هنگامی که همراهان در جانپور با درخواستی برای حمل چند واگن باربری به دهرادون، به پیش رئیس ایستگاه آمدند، تیری در تاریکی بود.

رئیس ایستگاه پرسید، "به چه دلیل شما واگن‌های باربری می خواهید؟ آیا شما واگن کامل می خواهید، یا صرفاً مقداری بار دارید که می خواهید با واگن کالاها ارسال شود؟"

"نه ما تعدادی واگن می خواهیم."

"واگن‌ها؟ به چه دلیل؟"

"ما تعدادی درشکه و چند رأس گاو نر و گاری، دو رأس الاغ و یک اسب داریم که باید حمل شود." لیست کامل ارائه داده شد.

رئیس ایستگاه از مأمور قطار پرس و جو کرد که آیا این کار امکان پذیر می باشد، اما هیچ کس برای کمک کردن مشتاق به نظر نمی رسید.

برای اینکه موقعیت خود را مستحکم تر نمایند، آن‌ها درخواست نمودند، "ما داریم به زیارت می رویم و این چیزها باید همراه ما باشند. ما نمی توانیم با این حیوانات با پای پیاده جلوتر برویم، در نتیجه می خواهیم آن‌ها را به وسیله قطار حمل نماییم و به کمک شما احتیاج داریم."

باین حال تقاضای آن‌ها باعث نشد رئیس ایستگاه قولی بدهد، اما به آن‌ها گفت صبح روز بعد بازگردند که آن‌ها این کار را کردند و از اینکه دیدند سه واگن را در اختیار آن‌ها قرار دادند در حیرت فرورفتند. چنین نمونه‌هایی از کمک غیرمنتظره در سراسر زندگی نوین عادی بود.

در بامداد هفدهم، بابا همراهان را احضار نمودند و فرمودند: با دقت به من گوش فرا دهید - با توجه به شرایطی که تا به حال مواجه شده‌ایم، من خیال دارم تصمیمی را به مرحله نهایی برسانم که هنگامی که پذیرفته شد تا پایان بی‌فرجام نباید عوض شود یا سهل‌انگاری گردد... من امروز صبح با ایرج و قانی بخشنامه مقررات را به اتمام رساندیم. عاقبت من باید قبل از اینکه این تصمیم را اتخاذ نمایم شما را از یک نکته آگاه کنم... شما همه می‌دانید که چنانچه من بدون هیچ‌گونه تخطی از جانب شما، شما را جواب نمایم، مبلغ ۱۰۰۰ روپیه برای هر یک نزد مهرجی نگاه داشته‌ام. هم‌چنین ۱۰۰۰۰ روپیه دیگر وجود دارد که ۱۰۰ روپیه از آن را می‌توان، چنانچه هر یک از شما بدون هیچ تخطی جواب شوید برای عزیمت اختصاص داد. هرکس که با تخطی از اینجا می‌رود برای مخارج سفر، نه ۱۰۰۰ روپیه را دریافت می‌کند و نه ۱۰۰ روپیه.

به گروه منفی و از آن‌هایی که خواسته نمی‌شد پاسخ "آری" یا "خیر" بدهند مبالغه معینی با این نیت داده شده‌اند که خودم را تا اندازه‌ای از قول‌هایی که توسط من به آن‌ها داده شده راحت سازم. طبیعتاً، به خاطر آن، چنانچه هر یک از شما را بازگردانم، باید کاری برایتان انجام دهم.

من با به کنار گذاشتن ۱۰۰۰ روپیه برای هر یک از شما به خاطر چیزی که احتمال وقوع آن در آینده می‌رود، نهایت کوشش خود را انجام داده‌ام. آن بهترین کاری است که توانستم تحت این شرایط انجام دهم.

آن به این معنی است که هر یک از شما حالا در صورتی که بدون تخطی بازگردانده شوید ۱۰۰۰ روپیه دارید. حالا برای به مرحله نهایی رساندن این تصمیم و پیروی صد در صد از مقررات و سوگندم و بعلاوه برای اینکه همه ما را بر آن دارد تا باشهامت و قویاً با این زندگی نوین ناتوانی و درماندگی روبرو شویم، به طعام بهتری نیاز داریم تا سرحال باشیم. چنانچه قرار باشد در دهان شیر برویم، پس ما باید این کار را باشهامت و روی خوش انجام دهیم و نه اینکه مثل گوسفند، ناله کنیم و بترسیم.

حالا، می‌خواهم بدانم که چه کسی در میان شما با میل و رغبت به من ۱۰۰۰ روپیه خواهد پرداخت که اکنون متعلق به شماست. از آنجاکه شما مع‌ذک برای من "گروه بی‌گناهان" می‌باشید، من می‌توانم، بدون خدشه‌دار نمودن مقررات و سوگندم، و جوهری را که متعلق به همراهان می‌باشد برای انجام این تصمیم قبول نمایم. صرفاً این پول که به همراهان تعلق دارد را می‌توان جهت پیشبرد زندگی نوین مورد استفاده قرار داد. آن بدین معنی است که چنانچه من هر یک از شما را بی‌تقصیر بازگردانم، سپس شما خودتان ملاحظه خواهید نمود که مبلغ ۱۰۰۰ روپیه که می‌خواستیم به شما بدهیم، مشابه همان مبلغ کمابیش به گروه منفی و دیگران داده شده. ۱۰۰ روپیه بابت هزینه‌های سفر برای کسی که بی تخطی باز می‌گردد وجود دارد. همه این‌ها بدین معنی است که شخص، بعد از بخشیدن ۱۰۰۰ روپیه برای زندگی نوین همراهان، او نمی‌بایست به خاطر اینکه ترک شده است تا با زندگی مادی بدون پولی در جیش روبرو گردد، به هیچ‌وجه احساس حقارت نماید.

حال از شما می‌خواهم تصمیم بگیرید و از یکی از سه گزینه زیر پیروی نمایید:

اولاً: کسی که می‌خواهد ۱۰۰۰ روپیه به زندگی نوین اعانه بدهد.

ثانیاً: کسی که فکر می‌کند او نمی‌تواند اعانه بدهد.



ثالثاً: کسی که می خواهد این مبلغ را پس انداز نماید می تواند امروز بی گناه بازگردد.

شخصی که گزینه دوم را انتخاب می کند به هیچ وجه نباید به خاطر ضعف مالی در میان همراهان احساس حقارت نماید. هیچ گونه تبعیض رفتار وجود نخواهد داشت. حتی چنانچه کسی تصمیم بگیرد مبلغ را ببخشد، من احتمال دارد او را به دلایل سلامتی، تصادفات و اتفاقات ناگوار، بی گناه بازگردانم. من دارم برنامه ریزی می کنم که زندگی نوین نباید در حکم شکنجه برای شما باشد، اما رنج و عذاب در آن باید سرور آور باشد و خواهد بود.

این برنامه ریزی، چنانچه تحقق یابد، مرا واقعاً خوشحال خواهد ساخت. من شاهد هستم که شما دارید زحمت می کشید و منتهای کوشش خود را به خرج می دهید تا سر حال باشید که اولین رکن زندگی نوین می باشد. من این را درک می کنم. باین حال، این سختی ها و مشقات در مقایسه با آنچه در تجسم زندگی نوین بعد از اول ژانویه، ۱۹۵۰ می بینم چیزی نمی باشد و باینکه صد درصد آزاد می باشم، باوجود این خودم را آزاد احساس نمی کنم. من بعلاوه احساس می کنم که فقدان غذا (چنانچه فقدان مالی وجود می داشت) ما را کم دل می ساخت. این دوره کمک که در ۳۱ دسامبر، ۱۹۴۹، پایان می یابد تاکنون باعث شده است تغییرات بدون تأثیر بر مقررات و سوگندم صورت گیرد. بعد از اول ژانویه، من کاملاً آزاد خواهم بود.

بعد از اینکه بابا این پیام را تفهیم نمودند، از همراهان خواستند یکی از این سه گزینه را انتخاب نمایند و بدون استثنا، همه آن ها با تمام وجود تصمیم گرفتند مبلغ ۱۰۰۰ روپیه شان را به بابا ببخشند تا در زندگی نوین استفاده نمایند.

با انجام این کار، آن ها کاملاً بی پول شدند و توافق متفق القولشان بابا را به بسیار خوشحال ساخت. سپس او به آن ها فرمودند ابتدا دست و رویشان را بشویند و یک به یک به پیش او بیایند. بابا با یک لیوان آب دست هایش را شست و بعد کمی آب را بر روی دست های هریک از همراهان ریخت که حاکی از پذیرش این تصمیم بود.

بابا سپس به آن ها دستور دادند، مادام که قانی دعای زیر را می خواند مقابل او بایستند:

در پیشگاه خداوند و داشتن خدا به عنوان شاهدمان، ما ۱۰۰۰ روپیه که این مبلغ دارایی مان بود را با اشتیاق و از صمیم دل جهت استفاده همراهان در زندگی نوین اهدا نموده ایم و انشا الله خداوند زندگی جدیدمان را توفیق دهد.

بعد از دعا، بابا در خصوص تصمیمی برای مابقی اقامتشان در جانپور و مسافرت متعاقب به شمال مباحثه ای را شروع نمودند که مطابق با محدودیت های مقررات زندگی نوین بود. بابا بر روی تخته الفبا دیکته نمودند:

حالا که پول داریم، ما می توانیم بعلاوه گدایی، طعام را در طول راه خریداری نمایم. حیوانات نپخته ای که به عنوان صدقه دریافت می شود را می توان بعد از اول ژانویه استفاده نمود. به شخصه من، می خواهم برای تأمل نمودن و سروسامان دادن به دغدغه زندگی نوین من جمله سرود خواندن، گدایی، لانگوتی (زندگی لنگی) و غیره کاملاً آزاد باشم. بدین منظور، خوشحال می شدم چنانچه شما اشخاص، مسئله

طعام و طریقه مسافرت - یا پیاده، یا با قطار و یا به هر طریقی که دوست دارید را بر عهده می‌گرفتید و اداره می‌کردید.

من به شما اطمینان خاطر می‌دهم که در مدیریت شما دخالت نخواهم کرد، صرفاً دستورالعمل‌های کلی خواهم داد و جزئیات را شما باید خودتان رسیدگی نمایید. من به شما آزادی مطلق می‌دهم تا تدارکات غذا را به طریقی که می‌پندارید به بهترین وجه می‌باشد ببینید و فکر می‌کنم این مبلغ ۱۵۰۰۰ روپیه حداقل ما را تا شش ماه تأمین نماید. من احساس می‌کنم در رسیدگی به این قسمت از زندگی نوین نمی‌بایست نگرانی به خود راه دهیم، اگرچه دوره وعده کمک مع‌ذک تا ۳۱ دسامبر در جای خود محفوظ می‌باشد.

پیشنهاد برای تهیه و تدارک طعام باعث تعجب کامل همراهان گردید. هیچ‌کدام جرأت نداشتند مسئولیت اداره وضعیت طعام به طریقی که باب میل ذائقه‌های مختلف همه همراهان می‌شد را بر عهده بگیرند، یا همکاری‌شان را تضمین نمایند. بعلاوه، اکثراً احساس کردند که بابا در طرح این پیشنهاد حکمتی دارند، در نتیجه سری در آن نهفته بود.

بابا ادامه دادند، "هنگامی که می‌گویم در طرح این پیشنهاد بسیار جدی می‌باشم باور داشته باشید. گویی که باری از روی دوشم برداشته شده باشد احساس راحتی خواهم کرد. چنانچه شما مدیریت را بر عهده بگیرید بسیار خوشحال خواهم شد. پس مسئولیت کارها را هر طور که مایلید بر عهده بگیرید، حتی در خصوص زمان برای صرف غذا و زمان مسافرت چه پیاده یا با قطار. من همه‌چیز را به شما واگذار می‌کنم. حالا به چه دلیل مردد می‌باشید؟"

هنگامی که بابا از ادی، ایرج، دانکین، پندو و ساداشیو سؤال نمودند، آن‌ها همه از قبول این مسئولیت امتناع کردند و فکر می‌کردند که بابا خودش می‌بایست به اداره امور ادامه دهند. هم‌چنین، آن‌ها می‌دانستند که در بعضی مواقع بابا مستعد ایجاد دردسر بودند و همه‌چیز را مشکل‌تر می‌ساختند.

بابا درحالی که به قانی نگاه می‌کردند، پرسیدند، "به چه دلیل مردد می‌باشی؟ تو و ادی مشکلات دیرینه‌ای در ارتباط با غذا دارید! این شانس شماست. چرا آن را نمی‌پذیرید؟"

"چنانچه من همکاری همه را داشته باشم، مایل و آماده هستم این مسئولیت را بپذیرم."

این پاسخ ایرج را به تجدیدنظر واداشت. او گفت که چنانچه این امر بابا را خوشحال می‌ساخت، او کاملاً همکاری می‌کرد، اما تمایلی برای سرپرست شدن نداشت.

به دلیل اینکه هیچ‌کس مایل نبود آن مسئولیت را تقبل نماید، تنی چند از همراهان گفتند که چنانچه دکتر قانی سرپرست شود، آن‌ها با او همکاری می‌کنند. رأی‌گیری شد. بابا ۹ نفر را موافق و ۷ نفر را مخالف این پیشنهاد شمارش کردند. بابا به نفع قانی رأی دادند، اما او از اینکه رأی به اتفاق آرا نبود، خشنود نبودند. دانکین پیشنهاد تشکیل هیئت‌مدیره‌ای متشکل از پندو، ایرج، قانی، ویشنو و ادی را داد، اما دوباره اجماعاً توافق نداشتند.

بابا با حفظ «حالت طبیعی» موضوع را فیصله دادند و اظهار داشتند، "شما اشخاص نتوانستید این واقعیت را درک کنید که من می‌خواستم برای رسیدگی به جزئیات دیگر زندگی نوین آزاد باشم. شما

حرف مرا باور نداشتید که به شما گفتم مسئولیت سرپرستی طعام را بر عهده بگیرید و اینکه من با هر تهیه و تدارکی که دیده شود خشنود می شوم. وجدانم پاک است. حالا در زندگی نوین، شکوه، نارضایتی و شکایاتتان بی مورد می باشد."

به خاطر عدم توافق در مدیریت وضعیت طعام در میان خودشان، همراهان حالا مجبور شدند هر آنچه را که بابا پیش آن ها می گذاشتند با میل و رغبت بپذیرند.

## مرحله در یوزگی و گدایی

در بامداد ۱۸ دسامبر، بابا آخرین نظارت را بر مقررات در یوزگی و گدایی کردند و آن ها را به همراهان ارائه دادند:

### مقررات برای مرحله در یوزگی و گدایی

ما باید صرفاً از افراد برای طعام و برای گروه بیست نفری گدایی کنیم و نه برای هیچ چیز دیگر. در گدایی برای طعام، ما باید هر چیز و همه چیز جامد، مایع، پخته، خام، گیاهی و غیر گیاهی را که داده می شوند بپذیریم.

ما نباید غذای بخصوصی را طلب نماییم.

در گدایی برای طعام، ما می توانیم مردم را متقاعد نموده و از آن ها درخواست نماییم و چنانچه لازم باشد، با صحبت های عرفانی و اخلاقی تحت تأثیر قرار دهیم.

باین حال، ما باید، مؤکداً اظهار نماییم که نه از لحاظ روحانی کامل می باشیم و نه هیچ تجربه معنوی داریم، بلکه آنچه را که در خصوص روحانیت و مطالب اخلاقی می گوئیم چیزی است که فکر می کنیم درست می باشد.

ما نباید از بابا به عنوان مرشد، سدگرو یا اوتار و خودمان به عنوان مریدانش ذکر بکنیم، بلکه صرفاً به بابا و خودمان به عنوان همراهان اشاره نماییم.

ما نباید دروغ بگوئیم یا هر کاری که برخلاف مقررات می باشد را انجام دهیم.

چنانچه ایجاب کند، ما می توانیم با خانم ها و دوشیزگان صحبت نماییم، اما صرفاً هنگام گدایی یا خرید.

ما نمی توانیم حیوانات را برای ارضاء گرسنگی مان بدزدیم یا به قتل برسانیم.

ما می توانیم بدون قرار قبلی، از فرصت دیدار با دوستان، آشنایان و اقوام برخوردار شویم که به صورت اتفاقی در راهمان ملاقات می کنیم و حتی با توصیه ها بر طبق دستورات بابا، چنانچه چنین موقعیت هایی پیش بیاید، حداکثر استفاده را بنماییم.

ما می توانیم همه نوع البسه نخی و پشمی حاضری و بدون کوک را بپذیریم چنانچه بدون درخواست اهدا شوند.

ما نمی توانیم پول، کفش، کلاه، خودنویس، لوازم آشپزخانه، لوازم آرایش، ساعت مچی، جواهرات،

کمر بند، عینک، دندان مصنوعی و دارو را هنگامی که اهدا می شوند بپذیریم. طعام و پوشاک و هرگونه چیزهای قابل قبول فوق الذکر، هنگامی که دریافت گردید، باید ابتدا به پیش بابا آورده شود.

شما به عنوان گیرنده و آن‌ها به عنوان اهداکننده باید قطعاً آن را به عنوان صدقه بدانید. علوفه، طناب، نعل‌ها برای گاوهای نر و هر چیز دیگر در ارتباط با حیوانات و گاری‌ها را می‌توان به عنوان صدقه درخواست کرد و پذیرفت.

ما نمی‌توانیم هیچ نوع حیواناتی را چنانچه اهدا شوند بپذیریم. سوخت به هر شکل را می‌توان درخواست نمود و به عنوان صدقه پذیرفت. بدون محدودیت‌های سابق، گدایی را حالا می‌توان در مغازه‌ها، منازل خصوصی، اشراکات و ساداوارتر<sup>۵۸</sup> (تشکیلات خیریه‌ای که غذا برای زائرین تهیه می‌کنند) کرد. دخانیات به هر شکل را می‌توان پذیرفت چنانچه بدون درخواستی اهدا شوند. ما می‌توانیم برای مسکن و وسیله نقلیه گدایی کنیم.

بعد از اینکه آخرین شرط قرائت شد، بابا به ادی دستور دادند با قطار به دهلی برود که می‌بایست با هارجیوان لال، مریدی نزدیک، تماس حاصل نماید تا دریافتن اقامتگاه‌هایی برای گروه هنگامی که به مرادآباد، شهری در فاصله ۹۰ مایلی شمال شرقی دهلی و ۳۵۰ مایلی شمال جانپور می‌رسیدند، کمک نمایند.

زمانی که در جانپور بودند، عده‌ای از مردم، با شنیدن حضور بابا، برای دیدن او به کی‌باغ آمدند و هنگامی که بابا فرمودند، "من خوشحال می‌شوم دارشان شما را داشته باشم،" متعجب شدند. در سرمای صبح زود در طول اقامت در جانپور، بابا به اتفاق همراهان صرفاً با یک فانوس در زیر چادر کوچکش به دور او بر روی زمین نشستند. در این تاریک و روشن، انگشتان بابا به سرعت بر روی تخته الفبا حرکت می‌کردند و در آن لحظات، همراهان احساس کردند که خدای عالم که سالکی شده بودند، داشتند سبک نوینی از زندگی روحانی را به آن‌ها آشکار می‌ساختند که سرانجام به تمام دنیا کمک می‌کرد حقیقت را دریابند.

در بامداد ۱۹ دسامبر بابا را بسیار خوش خلق و بی‌خیال دیدیم که سخنانی زیر مقایسه زندگی قدیم با زندگی نوین را ایراد فرمودند:

ما زندگی قدیم را پشت سر گذاشته‌ایم و حالا هیچ برگشتی وجود ندارد. آن در واقع مرده است. من شنیده‌ام می‌گویند که هنگامی که شخصی می‌میرد، روح او ارتباط با جهان خاکی را سه الی چهار روز حفظ می‌کند؛ و قبل از اینکه این روح در محیطی جدید استقرار یابد، درست وقفه‌ای کوتاه وجود دارد که احتمالاً گفته می‌شود نوعی خلأ مابین زندگی قدیم و زندگی نوین بعد از مرگ باشد. به طور مشابه زندگی قدیم ما از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹ مرده است. از آن تاریخ تا ۲۱ دسامبر، زندگی نوین ما نوعی ارتباط با زندگی قدیم داشته است.

حالا، دقیقاً ببینید که چگونه چیزها خودبه‌خود خودشان را هماهنگ می‌سازند. مدت کمی پیش در شهر بلگائیم، به شما گفتم که قبل از نزول کامل به زندگی نوین از اول ژانویه، ۱۹۵۰، دوره "خلأ" به مدت ۱۰ روز مابین زندگی قدیم و زندگی نوین بود. صرفاً امروز صبح من آن را به یاد آوردم و شما، نیز، فراموش کردید آن را به من یادآوری نمایید.

از این رو تصمیم گرفته‌ام که در طول دوره "خلأ"، از ۲۲ تا ۳۱ دسامبر، وقفه‌ای کامل از دوره تعلیمات به‌قرار زیر خواهد بود.

گدایی ممنوع.

پوشیدن کافی ممنوع.

کار و تقلای جسمی ممنوع، چنانچه ایجاب کند، کارگر برای انجام کار استخدام شود.

استراحت مطلق به همراه غذای خوب از جوهری که به همراه خود داریم خریداری شود.

استراحتی از دوره تعلیمات بسیار دل‌چسب بود. همه از سختی‌ها و مشقات و منازعه‌های درونی که تجربه کرده بودند به فرجه‌ای نیاز داشتند.

سپس بابا بی‌درنگ ادی را به یاد آوردند و دیکته نمودند، "ادی در دهلی، بی‌اطلاع از دوره «خلأ» می‌باشد و او شاید چیزهایی در مورد ما بگوید که مردم احتمال دارد ما را مشغول تعلیمات نیابند." به‌منظور بهتر نمودن وضعیت، بابا تلگرافی را به او ارسال داشتند:

"به آدرس ادی رئیس ایستگاه، مرادآباد. در طول دوره خلأ از ۲۲ تا ۳۱ دسامبر، گدایی و پوشیدن کافی ممنوع، اما خریدن طعام با جوهرمان و شروع زندگی نوین به‌طورجدی از اول ژانویه. به هارجیوان، ککی و افراد ذی‌ربط اطلاع دهید. ما بیست و دوم در ساعت ۳ بامداد با قطار سریع‌السیر دان می‌رسیم بابا."

در ۲۰ دسامبر، یک روز قبل از ترک جانپور، بابا، ایرج، پندو و بیدول به مسافت چندین مایل خارج از شهر با روح پیشرفته‌ای تماس برقرار نمودند.

متعاقب آن روز، مهرا موی بابا را با شامپو شست. هنگامی که سایر خانم‌ها او را تماشا می‌کردند که موی بابا را برس می‌کشید، برای لحظه‌ای کوتاه، احساس دل‌تنگی برای زندگی قدیم به آن‌ها دست داد. از آنجاکه کاروان جلوتر توسط قطار به مرادآباد فرستاده شده بود، این چهار خانم آخرین شب خود را در داخل یک چادر کوچک چمباتمه زدند که ظرفیت یک الی دو نفر را داشت. برخلاف کاروان روپوش دار، چادر محافظت کمتری از سرما می‌کرد و خانم‌ها طعم سرمای بیش‌ازاندازه را چشیدند که مردان را در شب به ستوه می‌آورد.

## خوش اقبالی غیر منتظره در مرادآباد

۲۲ دسامبر تا ۳ ژانویه، ۱۹۵۰

ترور ماهاتما گاندی تقریباً دو سال جلوتر هنوز هم ناامنی بسیار زیادی را در سراسر هند ایجاد می‌کرد که ترس همیشگی از آشوب‌ها بین هندوها و مسلمانان را به وجود می‌آورد. مرادآباد بستری از انواع عملیات خصمانه بود.

به دلیل اینکه آن‌ها مسلمان بودند، بابا تصمیم گرفتند به علی اکبر نام "آلوبا" و به دکتر قانی نام "قانونبا"<sup>۵۹</sup> - دو اسامی هندو اختصاص دهند. این اقدامی بجا بود، زیرا هندوها، مسلمانان یا طبقات پست‌تر اجازه نداشتند به نزدیک چاه‌های اکثر هندوها بیایند. مطابق با اعتقاد سنتی‌شان، چاه‌ها سپس نجس ملاحظه می‌گردید که بعضی وقت‌ها باعث آشوب و بلوای همگانی می‌شد.

در ساعت ۱ بعد از ظهر ۲۱ دسامبر، بابا، به اتفاق خانم‌ها و اکثر مردان، با قطار سریع‌السیر دان، شهر جانپور را به مقصد مرادآباد ترک کردند. به دلیل اینکه مانی از دردهای قاعدگی رنج می‌برد و نمی‌توانست راه برود بابا تصمیم گرفتند با قطار مسافرت نمایند.

پندو، دانکین و ساداشیو می‌بایست به همراه حیوانات و گاری‌ها با قطار باربری به دنبال بروند.

در ضمن، ادی هنوز در مرادآباد بود که او و ککی دسای در جستجوی اقامتگاه‌های مناسب بودند.

با اینکه آن‌ها نهایت سعی خود را کرده بودند، دریافتن اقامتگاه‌ها موفق نشده بودند و در شرف نوشتن این خبر ناخوشایند برای بابا بودند که هارجیوان لال که در دهلی به آن‌ها ملحق شده بود، اتفاقی، برای اصلاح به سلمانی محلی رفت. از آنجاکه سلمانی‌ها منبع اطلاعات خوبی بودند، هارجیوان پرسید، "شهر شما چه جور جایی است؟ مکان‌های اسکان برای اقامت زائران وجود ندارد. تعداد ۲۰ الی ۲۵ نفر از افرادمان دارند با پای پیاده به هاردوار می‌روند. آن‌ها خسته هستند و می‌خواهند مدتی به استراحت پردازند، اما با وجود اینکه مرادآباد معروف می‌باشد، تدارکاتی برای زائران وجود ندارد."

آرایشگر با غرور، پاسخ داد، "مرادآباد ما در هر زمینه‌ای پیشرفته می‌باشد. برای زائران ابتدا در اینجا تدارکات دیده شد. شما می‌توانید ببینید که در رام‌لیلا میدان [باغی عمومی] تدارکات بسیار خوبی وجود دارند."

هارجیوان با اشتیاق جزئیات را یادداشت نمود و چند اسکناس روپیه دیگر را در دست آرایشگر گذاشت.

آرایشگر پرسید، "آقا، چقدر زیاد؟"

هارجیوان به او اطمینان خاطر داد، "برای من آن بسیار اندک می‌باشد. شما نه تنها ریش مرا بلکه سردرد شدیدم را نیز از میان برداشتید."

با کسب اطلاعات، هارجیوان، ککی دسای و ادی توسط تونگا بی‌درنگ به رام‌لیلا میدان، رفتند که نزدیک ایستگاه راه‌آهن و کاملاً به‌دوراز شهر بود. در زمین وسیعی دارماشالا، مهمانسرای بود که آن‌ها احساس می‌کردند برای همه گروه مناسب باشد. آن‌ها برای کسب اجازه با مقامات مربوطه تماس

حاصل نمودند که بی‌درنگ موافقت گردید و برای نظافت این مکان و آماده ساختن آن رهسپار شدند. بعد از ۱۳ ساعت نشستن در قطار، بابا و همراهان نیمه‌شب به ایستگاه قطار رسیدند. هوا به شدت سرد بود که ادی آن‌ها را ملاقات نمود.

ککی دسای به احترام خواست بابا که در زندگی نوین مورد تماس واقع نگردد، در شهر ماند. بابا و خانم‌ها در تاریکی، با تونگایی روباز به ظاهر "بدون وقفه" به رام لیلا میدان عزیمت نمودند و تقریباً در ساعت ۳ صبح به آنجا رسیدند. مانی هنوز ناخوش بود و هنگامی که خانم‌ها وارد دارماشالا شدند، آن‌ها متوجه گردیدند که علاوه بر نداشتن چراغ، فاقد صندلی، تختخواب یا رختخواب برای استراحت مانی بود. بدتر از همه، به علت اینکه اثاثیه آن‌ها هنوز نرسیده بود، لباس اضافی نداشتند به مانی بدهند تا گرم شود.

مانی درحالی که می‌لرزید، به حالت چمباتمه بر روی زمین نشست، به همین خاطر خانم‌ها فوراً تمام درها، جمعاً ۱۲ در را بستند تا از نفوذ سرما به داخل جلوگیری نمایند، اما حتی بعد از اینکه همه درها بسته شد، بازهم جریان هوا به داخل راه می‌یافت. بعلاوه، به دلیل اینکه اتاق اخیراً نظافت شده بود، هنوز قطره‌های آب در کف اتاق وجود داشت که مردان فوراً با کهنه پاک کردند.

بالاخره، اثاثیه از ایستگاه رسید و خانم‌ها مانی را در رختخواب گرم پیچاندند. مردان درحالی که در کافنی‌هایشان به علت اینکه جوهری بابت خرید نفت وجود نداشت تا آتش روشن کنند و خود را گرم نمایند، همراهان نگران بودند که گسجی مسن، باوجود اینکه بیدار بود، در صبح قادر نمی‌شد از جا برخیزد.

شرایطی بدین گونه باعث می‌شد همراهان جداً تعجب نمایند که چگونه از سرمای شدید جان سالم بدر بردند.

وجوه صرفاً هنگامی فراهم شد که پادری با ۱۵۰۰۰ روپیه رسید. کاکا و جوهری را صرفاً برای علوفه روزانه حیوانات و تعمیرات ضروری پس انداز نمود.

بعد از شبی با خواب اندک، مردان به گسجی کمک کردند بلند شود؛ زیرا آن‌ها ترسیده بودند، بدنش از سرما کرخت و چوب شده باشد. سپس مردان وسایلشان را برای اقامت باز کردند و چیدند.

خانم‌ها چند سنگ بزرگ را برای درست کردن آتش جمع کردند تا برای بابا آب گرم کنند. در بین این فعالیت، آقای متکبر برهمین به پیش خانم‌ها آمد و پرسید، "شما چه کسی هستید؟ چرا شما همه در اینجا می‌باشید؟"

خانم‌ها پاسخ دادند، "ما اجازه داریم در اینجا باشیم."

"نه شما نمی‌توانید در اینجا اقامت کنید. شما همگی باید بروید!" مرد سپس به صحبتش ادامه داد تا به آن‌ها بگوید که دارماشالا (مهمانسرای دولتی) برای زائران هندو می‌باشد که سالی یک‌بار برای مراسم مذهبی به اینجا می‌آیند.

مهرا به گوهر گفت فوراً به پیش بابا برود و از او بخواهد یکی از مردان را بفرستد که می‌توانست به این آقا گذرنامه‌شان را نشان دهد که به امضاء مقامات ذی‌ربط رسیده بود.

بعد از اینکه گذرنامه نشان داده شد، این آقا اقرار کرد که او گمان کرده بود که همراهان اشغالگران می‌باشند، اما با دیدن گذرنامه‌هایشان، قانع شد و رفت.

سپس آن صبح، همراهان پسری را دیدند که به طرف چادرشان می‌آمد. هنگامی که او نزدیک‌تر آمد، آن‌ها پسر هارجیوان لال از دهلی را بجا آوردند که نامش ایندرسین<sup>۶۰</sup> بود. مردان فوراً پرسیدند که او به چه دلیل آمده است. پسر پاسخ داد که او داشت دستورات پدرش را به انجام می‌رساند تا گاری غذا و پوشاک را از پیش پدرش به پیش بابا و همراهان ببرد.

بابا که در آن نزدیکی بودند این گفتگو را از فاصله‌ای شنیدند، آمدند و قبل از اینکه همراهان بتوانند به بابا شرح دهند، بابا بی‌درنگ از پسر پرسیدند به چه دلیل دستورات او را شکسته و به گروه نزدیک گردیده. با اینکه باباداس بود که اصرار ورزیده بود که ایندرسین بیاید، پسر در دفاع از خود سخنی بر زبان نیاورد. در عوض، او ظاهراً به قدری تحت تأثیر سرزنش جزئی بابا قرار گرفت که بی‌هوش شد و سرش به زمین اصابت کرد که باعث شد مردان بیم از این داشته باشند که جمع‌هایش شکسته باشد. آن‌ها بی‌درنگ تلاش می‌کردند او را به هوش آورند.

عاقبت هنگامی که پسر هوشیاری خود را بازیافت، معلوم شد که او اصلاً صدمه‌ای ندیده بود. (بعداً، ایندرسین گفت که هنگامی که به بابا نگاه کرد، نور هزاران خورشید را رؤیت نمود. غرق در این نور، بی‌هوش شد و چندین ماه به طول انجامید تا اینکه از شک بسیار بهت‌آور نور به هوش آمد!)

سپس ایندرسین سرگذشتش را نقل نمود. پدرش سفر گروه را از شهر بنارس به مکان ورودشان در مرادآباد پیگیری کرده بود و به محض شنیدن اینکه همراهان پوشاک کمی برای هوای سرد در پیش رو دارند و اینکه آن‌ها می‌بایست برای غذایشان گدایی کنند، او مقادیر زیادی از اقلام ضروری را به همراه پدرش به رام‌لیلا میدان ارسال داشت.

بدون اطلاع همراهان، هارجیوان، کیشان سینگ و وس‌دئوکین<sup>۶۱</sup> که در تدارکات برای گروه در این منطقه از هند کمک می‌کردند، با ادی که در دهلی بود صحبت کرده بودند.

بعد از اینکه ادی در خصوص شرایطی که همراهان مسافرت می‌کردند به آن‌ها توضیح داد، آن‌ها به شدت درباره سلامتی همراهان نگران شده بودند. در نتیجه، بابا در خصوص ارسال غذا و پوشاک تماس گرفتند و از اینکه بابا موافقت نموده بودند تشکر کردند، با این شرط که همه چیز به‌عنوان هدیه داده شود و اینکه پیش از ابتدای سال برسد. بابا به هارجیوان فرمودند که همه چیز می‌بایست صرفاً به همراه ماشین‌نویسش، آناندگوپال فرستاده شود. در عوض، او نیز با ایندرسین می‌آمد و حالا ماشین‌نویس منتظر گاری محموله‌ها شد.

با چنین وقت کمی، فرصتی برای هارجیوان نبود تا با کیشان سینگ یا کین ارتباط برقرار نماید، در نتیجه او مواد غذایی و پوشاک را به‌تنهایی خریداری نمود و پدرش را به همراه ماشین‌نویسش فرستاد.

به این علت بود که بابا پسر هارجیوان را سرزنش نمودند، اما پوشاک و غذا را، به ارزش ۲۰۰۰ روپیه، به‌عنوان نعمت خداداده دریافت نمودند. به‌منظور محافظت از سرما، هارجیوان



لباس‌های پشمی، پتوها، دستکش‌ها، جوراب‌ها، ژاکت‌ها، بلوزهای کش‌باف، شال‌گردن‌ها و یک نوع کلاه پشمی به نام "کلاه میمون"، را ارسال نموده بود که محکم بر روی سر گذاشته می‌شد و پوشنده را شبیه میمون می‌ساخت. از جمله مواد غذایی که با دو کامیون ارسال گردید خشکبار، غلات، بادام، شیرینی و چای بود.

تمامی این چیزها که به‌عنوان هدیه داده می‌شد، همراهان را خوشحال می‌ساخت و ترس زیاد آن‌ها را در خصوص جان سالم بدر بردن در سرمای شدید فرومی‌نشانند. بابا فرمودند که از دریافت تمامی این هدایای سخاوتمندانه خوشحال می‌باشند؛ اما به نظر همراهان که بابا را خوب می‌شناختند، او کاملاً بی‌تفاوت به نظر می‌رسیدند. باین‌حال، بابا، آناند گوپال و ایندِرسین را با یادداشتی به‌پیش هارجیوان به دهلی بازگرداند که او هدایا را با عشق پذیرفتند، اما هارجیوان نمی‌بایست تلاش بیشتری برای تماس با گروه در سفرشان نماید.

سپس، بابا لباس‌ها را مابین همراهان توزیع نمودند، ابتدا اجازه دادند مهرا انتخاب نماید و اظهار داشتند که آن‌ها چقدر خوش‌اقبال هستند که می‌بایست چنین کمک زیادی را در این زمان بحرانی دریافت کنند، اما بابا دوباره به همراهان یادآوری نمودند، "بعد از اول ژانویه، حتی یک سنت صرف غذا و پوشاک نخواهد شد."

سپس ایرج گفت، "ما این‌گونه در مرادآباد توسط ثروت بادآورده شخصی که به او الهام شد چیزهای موردنیاز را در فرصت مناسب برای ما ارسال نماید جان سالم بدر بردیم."

خانم‌ها هنگامی که در دارماشالا اسکان یافتند و وسایلشان را چیدند با چیزهای گرم نو و زیبا خوشحال شدند. چادر بابا در بیرون، در یک طرف ایوان عریض با تراسی روباز نصب گردید و مردان جداگانه در خانه‌ای مجاور اقامت نمودند. محل دارماشالا ایده‌آل نبود. باینکه رام‌لیلا در مزرعه پهناور درخت خردل در منطقه‌ای که منازل دیگری نبودند قرار داشت، جاده‌های کثیف منتهی به داخل شهر تا نزدیک دو طرف ساختمان امتداد داشت و مردم که در طول روز تردد می‌کردند مخل آرامش همراهان می‌شدند. در بعدازظهر، بابا دوست داشتند استراحتی در چادرش بکنند، در نتیجه او به خانم‌ها فرمودند بسیار بی‌سروصدا باشند.

باین‌حال، در بعدازظهری هنگامی که بابا مشغول استراحت بودند، سادویی بلندقامت، چاق، با پوستی روشن در جامه بلند نارنجی و سر تراشیده به درِ اقامتگاه خانم‌ها آمد و با صدای بلند درخواست نمود، "به من صدقه بدهید."

گوهر فوراً به طرف در آمد.

سادو با فریاد گفت، "صدقه! آرد!"

به علت اینکه مردان مسئول آذوقه بودند، گوهر گفت، "ببخشید، اما ما هیچ چیز نداریم؛ و لطفاً آرام صحبت کنید، شخصی دارد استراحت می‌کند!"

"چی؟ آرد ندارید؟" او حتی با صدایی رساتر، گفت.

گوهر درخواست کرد، "لطفاً از مردان سؤال نمایید."

"مردان؟ چرا مردان باید آرد داشته باشند؟"

"آرام باشید!" گوهر اصرار به سکوت ورزید، نگران بود که آرامش بابا قطعاً از صحبت با صدای بلند برهم زده شود. بالاخره، بعد از متقاعد ساختن بسیار، گوهر از او خواست به اقامتگاه‌های مردان برود که احتمال می‌رفت او آرد را که بسیار مصرانه درخواست می‌کرد به دست آورد. در ضمن، همان‌طور که گوهر تلاش می‌کرد این وضعیت را کنترل نماید سایر خانم‌های داخل اقامتگاه داشتند می‌خندیدند. سپس در آن روز، بابا به اقامتگاه مردان رفتند تا این سادو را ملاقات نمایند و آن غروب هنگامی که بابا خانم‌ها را دیدند، به آن‌ها فرمودند که سادو صدا بلند، سالکی واقعی بوده است.

چند شب بعد، مانی با الهام از این واقعه، مثل گدایی مذکر جامه بر تن کرد و از جاده به اقامتگاه خانم‌ها نزدیک شد. هنگامی که گوهر به دم در آمد، از لباس مبدل بسیار خوب مانی و لهجه‌اش کاملاً یکه خورد و به شدت سعی کرد این "گدا" را از آمدن بازدارد. با این حال، گدا به راحتی منصرف نشد- او در واقع نزدیک و نزدیک‌تر آمد.

گوهر دل‌پای امنیت مهرا و مهرو، با نگرانی به آن‌ها گفت به داخل بروند، اما از آنجاکه آن‌ها در جریان این شوخی بودند، برای ماندن در بیرون اصرار می‌ورزیدند تا گوهر را برای دور راندن این گدا تماشا نمایند که با تن صدای بلند و بلندتر در طلب صدقه سماجت می‌نمود. صرفاً هنگامی که ظاهراً به نظر می‌رسید گوهر می‌خواست با "او" دعوا کند، مانی لباس مبدل را از تن بدر آورد. گوهر کاملاً یکه خورد همان‌طور که همه، من جمله خودش از عمل متقاعد کردن مانی حسابی خندیدند.

## دوره خلأ استراحت

۲۲ تا ۳۱ دسامبر

در ۲۲ دسامبر، بابا فرمودند، "تولد مهر است، از این رو ما یک هفته مرخصی از مسافرت‌ها، اتفاق‌ها و مشقات خواهیم گرفت."

آن روز، پادری با ۱۵۰۰۰ روپیه‌ای که از مهرجی دریافت کرد از مهرآباد رسید. بابا مقداری از آن را به منظور خرید چادرهای اختصاصی برای همراهان و برای ساختن کلبه‌ها در ملک هاردوار به کنار گذاشتند و سپس ککی دسای را از شهر فراخواندند. هنگامی که ککی رسید، بابا چادر خودش را به ککی نشان دادند و خواستند هنگامی که به دهلی بازمی‌گردد دوازده چادر دیگر را برای همراهان خریداری نماید. بابا هم‌چنین برای اجاره موقتی خانه در دهرادون، مقدار معینی پول را کنار گذاشتند تا چنانچه کلبه‌هایی که قرار بود در آنجا ساخته شود تا زمان رسیدن همراهان آماده نمی‌شد. از مابقی وجوه، بابا ۱۰۰۰ روپیه برای پرداخت مالیات‌ها، هزینه گذرگاه‌ها و عوارض پل‌ها به کنار گذاشتند. تتمه حساب می‌بایست صرف علوفه حیوانات می‌شد.

بابا دوره استراحت را از یک هفته به ده روز تمدید کردند که می‌بایست "دوره خلأ" باشد که جلوتر درباره‌اش سخن فرمودند. او سپس ترتیب غذاهای گیاهی را دادند که از هتلی در شهر، از مسافت فراوانی دور آوردند. برای حمل و نقل غذا، دو تونگا و اسب دیگری، مجموعاً به ارزش ۱۵۰۰ روپیه، خریداری شد و آن‌ها هم‌چنین برای مرحله بعدی سفر لازم می‌شد. مردان سعی می‌کردند اسب سفید

را به یکی از درشکه‌ها ببندند، اما با لگد خودش را از بند رها ساخت. آن بیش از حد عادت کرده بود بدون زین برود و هیچ باری حمل نکند، در نتیجه به یک مربی اسب که مسلمان بود دستمزد داده شد تا به اسب تعلیم دهد تونگا را بکشد.

مانی مربی را این چنین توصیف نمود، "شخصی کوتاه قد کوچک اندام، با ظاهری بسیار معمولی که هرگاه او را در اتوبوس می دیدید یا در راه از کنار او می گذشتید، نگاهی دوباره بر او نمی افکندید، با این حال او مربی اسب‌ها می باشد!"

بابا به او فرمودند، "آن اسب باید افسارش به تونگا بسته شود."

مربی اسب همه نوع ترفندها را امتحان کرد در حالی که که مهرا و مانی فوت و فن های او را صبح ها از ایوان مهمانسرا تماشا می کردند.

در آن برهه از زمان، مربی به آن‌ها گفت، "شما باور نمی کنید، اما من به شما می گویم که افسار این اسب یک بار به تونگا بسته شده و همه ترفندها را می داند، اما او چنان حیوان باهوشی است که دارد سعی می کند و انمود نماید که از آنچه منظورم می باشد اطلاعی ندارد."

مربی بالاخره با وادار نمودن اسب به چرخیدن به دور دایره ای حرف خود را به کرسی نشاند و هنگامی که اسب مشغول انجام این تمرین بود، او بی درنگ دستور داد که رانندگان تونگا اسب‌هایشان را بدهند و برای لحظه ای کوتاه، او با فن خاص، اسب را تحت کنترل درآورد، در نتیجه تجربه گذشته اش را افشا نمود. با این حال، اسب کله شق بود و برای مربی پنج روز دیگر کار بی وقفه زمان برد تا اینکه بالاخره موفق شد اسب، تونگا را با تنی چند از مردان در آن بکشد.

بدون انجام هیچ گونه تقلای جسمی، یا اعمال فشار برای پیاده روی یا گدایی در بیرون، همراهان وقتشان را صرف مقابله با سرما می کردند، در نتیجه مابقی دوره پر استراحت نبود.

در ۲۵ دسامبر، کریسمس و تولد چهل و دو سالگی مهرا با غذای لذیذی جشن گرفته شد. با اجازه بابا، ککی کیک تولد مخصوصی را از دهلی آورد و بابا گذاشتند خانم‌ها حلقه گل های زیبایی را دورتادور او قرار دهند.

یک روز، دکتر قانی مسلمان که غذاهای گوشتی را با لذت می خورد به شیوه مزاح همیشگی اش از رژیم "گیاهخواری" طاقت فرسا شکایت کرد. او پرسید، "در این دوره خلأ، چرا نمی توانیم از غذاهای غیر-گیاهی بهره مند شویم؟"

بابا پاسخ دادند، "امروز من به شما اجازه می دهم به هر هتل خوبی که دوست دارید بروید. شما می توانید تا هر اندازه که می خواهید بشقابتان را مطابق میلتان با مقدار زیادی از هر نوع غذای گوشتی پر کنید." قانی بیش از حد خوشحال شد.

بابا از دکتر نیلو خواستند قانی را همراه نماید و همان غذایی را بخورد که قانی برای خودش سفارش می دهد. این دستوری سخت بود، زیرا نیلو، برهنه متعصب، گیاهخواری جدی در تمام عمرش بوده است!

این دو نفر به شهر رفتند، در هتل گران قیمتی مستقر شدند و قانی پیش از سفارش فراوان انواع مختلف

غذا لیست غذا را مرور کرد. بعلاوه، هنگامی که آن‌ها سرو شدند، هریک را مزه کرد. فقط قانی جرأت چنین اختیاراتی در زندگی نوین داشت. در ضمن، نیلوی بیچاره ناگزیر غذاهای گوشتی را میل کرد که به شدت بیزار بود. نیلو صرفاً به خاطر اطاعت از بابا توانست این غذا را میل نماید.

هنگامی که غذا را تمام خوردند، قانی تقاضای سیگار کرد و به عنوان مکمل غذای بسیار لذیذ آن را سر فرصت کشید. او سپس صورت حساب را پرداخت کرد و انعام زیادی را بجا گذاشت که واقعاً مدیر و پیشخدمت‌ها را تحت تأثیر قرار داد.

روز بعد، قانی که هنوز از پرخوری شب قبل سرحال و بشاش بود، توسط بابا احضار گردید و از او سؤال شد که چگونه از صرف شام در شهر محظوظ شده بود.

قانی با شوق و ذوق زیاد هر غذا را توضیح داد و به‌ویژه با توضیح در خصوص اینکه تا چه حد از سیگار کشیدن بعد از غذا لذت برده موضوع را جذاب‌تر کرد. بابا بسیار زیاد آماده و راغب به گوش دادن بودند و محو توضیحات قانی از گوشت بره، جوجه، ماهی و بالاخره، سیگار شدند.

بابا بعد از نام هر غذا اشاره می‌کردند، "به‌به!" و هنگامی که قانی صحبتش را تمام کرد، او دوباره رضایت خود را ابراز داشتند و بعد اضافه کردند، "من از اطاعت تو خوشنودم. در حال حاضر، دستور دیگری برای تو دارم. جامه بلندت (کافنی) را بپوش و به همان هتل برو و برای غذا گدایی کن!"

قانی با خصلت خوب شوخ‌طبعی، به شهر بازگشت. هنگامی که به هتل رسید، مدیر و پیشخدمت‌ها از اینکه مشتری متشخص دیشبشان را با کاسه گدایی دم در هتل دیدند یکه خوردند. باین حال، آن‌ها به او غذا دادند.

این‌گونه بود که قانی دستور به ظاهر تحقیرآمیز بابا را اطاعت نمود و به عنوان حق‌الامتياز، توانست سایر همراهان را سرگرم نماید که از شوخی بی‌وقفه پویا، مابین قانی و بابا، حتی در سخت‌ترین اوقات محظوظ می‌شدند و آن زندگی را برای همه قابل تحمل‌تر می‌کرد.

با اینکه بیدول و آلبا در خصوص رژیم گیاه‌خواری شکوه‌ای نکرده بودند، بابا هم چنین به آن‌ها اجازه دادند برای یک وعده خوراک گوشت و ماهی به بیرون به هتل بروند، اما آن‌ها از خجالت بازگشتن بالاجبار و گدایی از همان هتل رهایی یافتند.

با شنیدن اینکه گروهی از زائران در رام‌لیلا اقامت داشتند، زوجی سالخورده به مرادآباد رسیدند. بابا به خانم‌ها فرمودند، "به آن‌ها نگاه کنید!"

خانم‌ها پرسیدند، "آن‌ها چه کسانی هستند؟"

بابا فرمودند، "اندکی صبر کنید." بابا ایرج را به پیش این زوج فرستادند که به ایرج کتری‌های بزرگ آلومینیومی پر از آب نیشکر دادند.

هنگامی که ایرج بازگشت، بابا فوراً کتری‌ها را گرفتند و آب نیشکر را به هریک از همراهان دادند درحالی که این زوج سالخورده در فاصله‌ای ایستادند و شکرگزار بودند که آب نیشکرشان مقبول واقع شده بود. هنگامی که از همه پذیرایی شد، بابا کتری‌های خالی را به این زوج پس دادند که بی‌درنگ رفتند.

قبل از ترک مرادآباد، بابا به خانم‌ها فرمودند که او شهر را به آن‌ها نشان می‌دهند. در ساعت ۱۰ صبح، همان‌طور که آن‌ها در طول جاده کثیف منتهی به مرادآباد به اتفاق بابا و بیدول در جلو و خانم‌ها در پشت قدم می‌زدند هوا آفتابی، خشک و سرد همراه با وزش بادی خفیف بود. دامنه‌های کوه هیمالیا از دور قابل رؤیت بود و به علت اینکه بابا در این منطقه ناشناخته بودند، می‌توانستند به راحتی سرتاسر مناطق مسکونی زیبا، باغ‌های سبز و خرم و بخش تجاری با مغازه‌های کوچک بسیار را قدم بزنند. در آن موقع، بابا به خانم‌ها فرمودند مادام که او با مستی که در کنج کلبه قدیمی نشسته است تماس برقرار می‌کند آن‌ها به حرکت ادامه دهند.

ساعت‌ها گذشت و به علت اینکه داشت دیر می‌شد، بابا توصیه کردند آن‌ها در ریگشاهای دوچرخه و سه‌چرخه با دو صندلی و سایبان به رام‌لیلا بازگردند. بابا و مهرا در یک ریگشا، مانی و مهر و در ریگشای بعدی و بیدول و گوهر در ریگشای دیگر، به طرف جاده روانه شدند و ریگشای بابا بی‌درنگ جلو زد که باعث شد سایر رانندگان، راننده بابا را به مسابقه دعوت نمایند. آن‌ها به سوی جاده روانه شدند و سه راننده با هیجان رکاب می‌زدند، اما دوباره، بابا مسابقه را بردند همان‌طور که او مسابقه‌ای را که در بنارس دادند، برده بودند.

دوره "خلا" داشت نزدیک می‌شد. در ۳۱ دسامبر، بابا همراهان را در یکجا جمع کردند و از آن‌ها خواستند دست‌ها و پاهایشان را بشویند و بعد از اینکه بابا دست‌های خود را شستند، قانی دعای زیر را خواند:

امروز آخرین روز از دوره دو ماه و نیم کمک وعده داده شده می‌باشد.  
از خدای بخشنده مسئلت دارم مرا و همراهانم را برای هرگونه خطاهای  
آگاهانه یا ناآگاهانه، بزرگ و کوچک، توسط من یا همراهانم نسبت  
به یکدیگر، یا نسبت به هدف مقررات زندگی نوین و سوگند مربوط به  
آن‌که در طول این دو ماه و نیم مرتکب شدیم مورد عفو قرار دهد.  
من همراهانم را برای هرگونه بدرفتاری نسبت به خودم با تمام وجودم  
می‌بخشم و از همراهانم می‌خواهم مرا برای هرگونه بدرفتاری که  
به آن‌ها روا داشته‌ام، ببخشند.

از خدای توانا مسئلت دارم به ما قدرت دهد تا زندگی نوین را صد درصد بر طبق مقررات و سوگندهای  
زندگی نوین زیست نمایم که از فردا، اول ژانویه ۱۹۵۰، شروع می‌شود  
در خاتمه دعا، بابا فرمودند:

بعد از توجه کامل و آگاهی از مقررات زندگی نوین و سوگندهایمان، من تصمیم گرفته‌ام که بدون هیچ  
قولی، سعی کنم از خطاهای ناآگاهانه، بزرگ یا کوچک چشم‌پوشی نمایم؛ اما من هرگز خطاهای بزرگ  
یا کوچکی را که آگاهانه مرتکب شدید نمی‌بخشم.

من هرگونه خطایی را که کاملاً برخلاف هدف مقررات می‌باشد نخواهم بخشید و تحت هیچ شرایطی  
هیچ‌گونه سازشی نخواهد بود. من به جز در اطاعت مطلق به دستوراتم در هر زمینه‌ای برادر و دوست

خواهم بود. ما که صد درصد به مقررات چسبیده‌ایم، یا باهم غرق می‌شویم یا شنا می‌کنیم. توضیحات مؤلف: تا اول ژانویه، تعلیماتی که همراهان از بابا گرفته بودند اختصاص به ویژگی‌های دوتای اول زندگی نوین - درماندگی و ناامیدی داشت. از ابتدای سال به بعد فعالیت درونی یکی شدن این دو ویژگی به داخل جریان زندگی با توکل کامل بر خداوند شروع می‌شد. تعلیمات در خصوص ترک باطنی حالا مستلزم پشتکار فعالانه‌ای بود. توسط همراهان، بابا به دنیا نشان دادند که منظور از زیستن زندگی نوین چیست. هدف زندگی نوین ترک تمامی آرزوها و امیال می‌باشد که تمامی تلاش‌ها باید به آن معطوف گردد. آن زندگی می‌باشد که تلاش بی‌وقفه برای شناخت حقیقت، عشق، ایمان، در هر نفس زندگی صورت می‌گیرد و به دست آوردن آزادی از چنگال شهوت، حرص، خشم، خودخواهی، حسد و ریاکاری می‌باشد. این است زندگی درماندگی و ناامیدی. ناتوانی و درماندگی به معنی تحت تأثیر قرار نگرفتن در برابر خصیصه‌های نامطلوب نامبرده می‌باشد. برای مثال، طبیعی است که هنگامی که بی‌احترامی می‌کنند عصبانی می‌شوید، اما در پیروی از دستورات بابا، ما باید به قدری در ابراز عشق "ناگزیر" شویم که خشم نتواند بر ما غالب گردد. زندگی ناتوانی و درماندگی در واقع زندگی قدرت می‌باشد، زیرا در درماندگی واقعی، ما کلاً به قدری نسبت به تمامی خصیصه‌های ناپسند بی‌تفاوت می‌شویم که جایی برای آن‌ها در ما وجود ندارد. هنگامی که برای این خصیصه‌ها جایی وجود ندارد، ما قوی می‌شویم - به‌طور غیرقابل قیاس قوی می‌شویم. در مقایسه، ناتوانی و درماندگی معمولی، هنگامی اتفاق می‌افتد که آنچه را می‌خواهیم و میل داریم به طریقی جلوگیری می‌شود که شکلی از ضعف می‌باشد.

زندگی ناامیدی ما را ملزم می‌سازد تا از تمامی آرزوها و امیال آزاد باشیم. آرزوها و امیال بی‌اندازه محدود می‌باشند زیرا آن‌ها ما را حتی بیشتر در باتلاق مجاز گرفتار می‌سازند و در جایی که آرزو و امیال وجود دارد، وهم و خیال نیز وجود دارد. کسی که بی‌آرزو و بی‌امیال می‌باشد اربابی ندارد. زندگی ناامیدی به‌راستی زندگی پاکی است که در آن تنها خواسته شخص این است که زندگی را بدون اسارت در آغوش بگیرد.

به‌منظور حصول به این زندگی ناامیدی باطنی، بایستی اشتیاق وحدت با خدا وجود داشته باشد و این اشتیاق می‌بایست چنان شدید باشد که تمامی خواسته‌های دیگر در آن محو گردند! زیستن زندگی درماندگی و ناامیدی بدون عشق برای خدا امکان‌پذیر نمی‌باشد، زیرا عشق به خدا تمامی خصائص ناپسند، بعلاوه همه امیدها و آرزوها را ریشه‌کن می‌سازد. در واقع، زندگی نوین زندگی جویندگی می‌باشد که کاملاً بر خواست خداوند متکی می‌باشد که در آن توهم به‌عنوان توهم شناخته می‌شود و طالب هرگونه کوششی را به عمل می‌آورد تا با خدا یکی شود. زندگی نوین به‌راستی همیشگی می‌باشد و همیشگی باقی خواهد ماند، زیرا در آغوش کشیدن حقیقت هدف همه می‌باشد. هدف زندگی نوین تجربه نمودن توهم به‌عنوان توهم می‌باشد که هنگامی تحقق می‌یابد که حالت درماندگی و ناامیدی مطلق چنان طبیعی حاصل شود که حتی فکری از دست‌یابی‌اش وجود نداشته باشد!

ترک باطنی به‌طور طبیعی با زیستن زندگی نوین حاصل می‌شود که در آن رسیدن به خدا و کناره‌گیری از دنیا زمینه‌ای برای عشق به خدا می‌گردد. زندگی نوین زندگی رهایی از اسارت وهم و خیال می‌باشد

که تلاش بی وقفه برای یکی شدن با خدا صورت می‌گیرد - و از طریق این زندگی مصمم، امکان رسیدن به آستانه حقیقت وجود دارد.

به منظور دستیابی به طور طبیعی به ترک باطنی از طریق تجربه عملی بود که بابا همراهان را ملزم نمودند مرحله بعدی زندگی نوین را شروع نمایند.

## عزیمت از مرادآباد

اول ژانویه، ۱۹۵۰

در صبح زود سال نو، چهره بابا همان طور که به همراهان سلام می‌دادند نورانی بود و دیکته نمودند، "انشا الله زندگی جدیدتان مبارک باشد!" بابا سپس برشی از کیک کریسمس را ابتدا به مهرا و سپس به سایر همراهان توزیع نمودند. به این روش ساده، او مرحله بعدی زندگی نوین را آغاز نمودند.

بعد از اینکه همه کیکشان را خوردند، بابا خواستند که دعاهایی از مذهب زرتشتی، هندو، مسیحی و اسلام خوانده شود. هنگامی که به شمال مسافرت می‌کردند بابا فرمودند که همین دعاها هر روز صبح می‌بایست خوانده شود.

منطقه راملیلا سپس با فعالیت شدید منحل نمودن اردوگاه، بسته‌بندی وسایل و قرار دادن آن‌ها در گاری‌ها و انجام سایر تدارکات برای سفر به دهرادون به جنب و جوش درآمد. بیشتر وجوه آن‌ها در مرادآباد خرج شده بود، در نتیجه این بخش از سفر می‌بایست با روپیه بسیار کمی تقبل گردد.

زوج سالخورده‌ای که کتری‌های آب نیشکر را چند روز قبل آورده بودند به پیش یکی از همراهان رفتند و خواسته‌شان را برای دیدن رهبر گروه ابراز داشتند. باینکه آن‌ها بابا را هرگز ندیده بودند و هیچ اطلاعی درباره او نداشتند، عمیقاً به سوی او کشیده شده بودند.

درخواست آن‌ها را به عرض بابا رساندند و بابا همه را به تعجب واداشتند هنگامی که فرمودند، "بسیار خوب، آن‌ها می‌توانند فقط یک بار مرا ببینند." سپس این زوج به پیش بابا آورده شدند که آن‌ها را به مدت کوتاهی ملاقات نمودند.

بعد از ظهری آفتابی بود که کاروان و گاری‌ها عازم شدند. آن شامل کاروانی بود که توسط گاوهای نر کشیده می‌شدند، دو رأس الاغ، گاری که توسط گاو نر کشیده می‌شد، دو تونگا که توسط اسب کشیده می‌شدند و بابا و همراهان که کافنی سفید و عمامه سبزشان را پوشیده بودند. این زوج سالخورده در فاصله‌ای ایستادند و به بابا خیره شدند تا اینکه او و همراهان از نظر ناپدید شدند.

اولین توقف می‌بایست دهکده آمرای<sup>۶۲</sup>، در فاصله چهار مایلی باشد که ادی زودتر با ریگشایی به منظور یافتن محل اقامت برای شب فرستاده شد.

به خاطر وضعیت بد جاده کاروان و گاری‌ها آهسته حرکت می‌کردند و تا غروب به آمرای نرسیدند. اگرچه ادی ترتیب اقامتشان را در باغی داده بود، در ورودی باغ برای عبور کاروان و گاری‌ها بسیار کم عرض بود و در نتیجه آن‌ها در کنار جاده توقف کردند. یافتن مکان اقامت دیگر بسیار دیر بود و تا این موقع همه به شدت سردشان بود.

کاکا، با کمک مورلی کیل، شام شب را پخت. چند نفر از مردان دیگر به حیوانات علوفه و آب دادند. چادر بابا نصب گردید و وسایل نقلیه تعمیرات جزئی شدند.

خانم‌ها در اتاق زیرشیروانی منزلی بی سکنه در این روستا خوابیدند، در حالی که مردان در زیر درختی دراز کشیدند. دوباره، ظاهر غیرعادی گروه که همراهان را با سرودها سرگرم می‌ساختند، اجتماع روستاییان را جلب نمود و متفرق ساختن آن‌ها مشکل بود.

در طول شب، باران ناگهان و مختصر بارید. آب باران به داخل چادر بابا نفوذ کرد و رختخوابش خیس شد. مردان که در فضای باز خوابیده بودند، نیز خیس شدند. با جمع کردن رختخواب خیسشان در تاریکی، آن‌ها دویدند و برای داشتن سرپناه سینه‌مال به زیر گاری‌ها و درشکه‌ها رفتند. آلبو با هنگامی که رختخوابش را حمل می‌کرد، پایش بر روی افسار یکی از حیوانات لغزید و بر زمین افتاد و با عصبانیت شکوه نمود. ساداشیو با شنیدن آن، او را سرزنش نمود، "فایده غرولند کردن چیست؟ چرا برای پیوستن به زندگی نوین پاسخ «مثبت» دادی؟ حالا یاد بگیر آن را با صبر و شکیبایی تحمل کنی!"

آن شبی فاقد آرامش و آسایش برای بابا و همراهان بود. هیچ‌کس به خواب نرفت. در عوض، آن‌ها تمام شب لرزیدند. این طعم دیگری از زندگی شبیه کولی بود، پیوسته در حرکت و در معرض هوای بد بودن. در ساعت ۸ صبح، آن‌ها با خوشحالی این باغ را در امرای ترک کردند.

## مسافرت شمال ادامه می‌یابد

در طول مسافرتشان در زندگی نوین، بابا بیدول و بعضی وقت‌ها کاکا را جلوتر از گروه می‌فرستادند تا غذاها را هنگامی که همراهان می‌رسیدند آماده نمایند.

آن‌ها استراحتگاه‌هایی برای گروه یافتند و برای غذای اصلی برنج و دال آماده کردند. این بار، بیدول تونگایی را می‌راند که با اسب سفید کشیده می‌شد، در حالی که کاکا با مواد غذایی در صندلی عقب ماند. مع‌ذلک، اسب سفید دوباره مشکل‌ساز شد و چنانچه چیز سنگینی در تونگا بود از حرکت امتناع می‌کرد.

این بدین معنی بود که بیدول می‌بایست بدون باری در تونگا به راه بیفتد و بعد کاکا می‌بایست به دنبال آن بدود، مواد غذایی را به تدریج در تونگا قرار دهد و سپس خودش به داخل درشکه در حال حرکت بپرد. با اینکه منظره خنده‌داری بود، این تلاش فشار زیادی را بر قلب کاکا وارد می‌کرد.

در ضمن، مانی و مهر و دوباره مسئول دورأس الاغ شدند. هنگامی که آن‌ها راه می‌رفتند، خانم‌ها همیزم را در طول راه جمع می‌کردند و بر پشت الاغ‌ها می‌گذاشتند تا آن‌ها را رام نمایند.

بعد از تقریباً پنج مایل پیاده‌روی، گروه توقف کرد تا در زیر چند درخت به استراحت بپردازند. ایرج برای گدایی غذا فرستاده شد. هنگامی که او با کیک‌های نانی بازگشت، بابا آن‌ها را توزیع نمودند.

آن‌ها دوباره به راه افتادند و ۵ مایل دیگر پیاده رفتند، این بار در باغ انبه نزدیک روستای هاریانا توقف کردند. در اینجا دوباره، آن‌ها قبل از استراحت در شب برای غذا گدایی کردند. هوا به قدری سرد بود که هیچ‌کس رغبت حمام کردن را نداشت. صرفاً هنگامی که آن‌ها در مکانی به مدت بیش از یک روز توقف می‌کردند جرأت دل به دریا زدن را پیدا می‌کردند.



در ۳ ژانویه، کاروان و گاری‌ها در ساعت ۸ صبح به راه افتادند. خانم‌ها در پشت صفوف، به فاصله کمی در دنبال کاروان بودند. به خاطر اینکه زانوی مانی دردناک شده بود، در طول راه می‌لنگید.

بی‌درنگ، مردی در گاری‌ای که توسط گاو نر کشیده می‌شد به سوی آن‌ها به طرف جاده راند و از مانی پرسید، "مادر، به کجا می‌روید؟"

او پاسخ داد، "ما داریم به هاردوار می‌رویم."

مرد پیشنهاد کرد، "در گاری من بنشینید. من شما را به مسافت طولانی خواهم برد."

مانی با کمی غرور پاسخ داد، "اوه نه از شما بسیار متشکرم، اما ما نمی‌توانیم سوار شویم. واقعیت این است که ما داریم با پای پیاده به هاردوار به زیارت می‌رویم، در نتیجه ما نمی‌توانیم سوار گاری یا هیچ وسیله دیگر شویم. ما باید پیاده برویم." راننده با احترام به خانم‌ها تعظیم کرد. آن‌ها متقابل به او ادای احترام کردند و مرد را که در گاری‌اش به حرکت ادامه داد برای مدتی تماشا کردند و بعد دیدند که او توقف کرد.

بعد از تقریباً دو دقیقه، خانم‌ها صدای دست زدن بابا را شنیدند که دستور دادند سوار کاروان شوند. این غیرمنتظره بود، زیرا کاروان صرفاً به منظور استراحت استفاده می‌شد.

مهر و مانی خوشحال از این فرصت استراحت پاهایشان، در داخل کاروان بر روی نیمکت نشستند، پرده‌ها را کنار زدند و حومه شهر را تماشا کردند. آن‌ها هنگامی که کاروانشان از کنار گاری گاو نری گذشت کاملاً از سواری در کاروان محظوظ شدند. با نگاه کردن به بیرون از پنجره، مهر و مانی راننده‌ای را که جلوتر دیده بودند مشاهده کردند. نگاه دلخور آمیزی در سیمای راننده هویدا بود. آن‌ها به شدت احساس شرمندگی کردند و سرهایشان را از پنجره به عقب کشیدند. سپس، دقیقاً مانی و مهر و به این نتیجه رسیدند که بابا این موقعیت را ایجاد کرده بودند تا بر روی غرورشان کار کنند، پیام از طرف بابا رسید که از کاروان بیرون بیایند و به پیاده‌روی ادامه دهند.

در طول راه، بابا از تاول‌های روی پاهایش درد می‌کشید، با این حال، با گام‌های تند به پیاده‌روی ادامه دادند. بابا برای اینکه با همه ارتباط برقرار نمایند بعضی وقت‌ها به مسافتی بیش از ۱۰۰ یارد یا بیشتر، بین مردان و خانم‌ها در رفت‌وآمد بودند. به واسطه این حرکت اضافی، بابا به طور قابل ملاحظه‌ای بیشتر از سایر همراهان راه می‌رفتند.

بعد از طی مسافتی در حدود ۹ مایل، کاروان و گاری‌ها به باغ چانیا در آموها رسیدند که بابا تنی چند از همراهان را با تونگا برای گدایی غذا به شهر فرستادند. سپس او با سایر مردان در زیر درختی در آن نزدیکی نشستند. زمانی که در انتظار بودند بابا شعری با طنز به دانکین دیکته فرمودند که ترجمه آن چنین می‌باشد: "سردرد کاکا گستاخی است که همیشه نزدیک آتش می‌باشد. با اینکه می‌دانیم کاکا همسری ندارد، هر روز به فرزندانش غذا می‌دهد. شما دکتر منصف (قانی) مان را در زیر پتوها و گونی‌ها خواهید یافت. ویشنو و نیلو دارند گاری‌ها را از وسایل پر و تخلیه می‌کنند. مورلی دارد پیازها را با چاقو پوست می‌کند. پندو و ساداشیو گاری‌هایی را که توسط گاوهای نر کشیده می‌شوند می‌رانند. بیدول و ادی رانندگان تونگا می‌باشند. آن‌ها ۱۰۴ همیشه دعوا و مشاجره به راه می‌اندازد. دانکین معمولاً

از حیوانات مواظبت می کند. باباداس گله و شکایت می کند. آلبا قابلمه‌ها و تابه‌ها را تمیز کرده و می شوید. ایرج زندگی خانه‌به‌دوش دارد. "بابا مقصودش را به تفصیل توضیح ندادند.

مدتی بعد، همراهان چادر را برای شب نصب کردند. در طول این مدت، کاکا، پندو و بیدول، سه نفر از قوی‌ترین مردان، اجازه نداشتند هیچ چیز سنگینی را بلند کنند. آن‌ها پشت‌درد داشتند، در نتیجه در هر توفقی سایر همراهان می‌بایست وسایل را بسته‌بندی و تخلیه می‌کردند.

بعد از یک ساعت، مقادیر زیادی از غذایی که از طریق گدایی دریافت گردید از شهر آورده شد. بعلاوه، ایرج به پیش آب نیشکر گیر آمد و مدت کمی بعد با حمل قابلمه سفالی سنگین آب نیشکر بر روی سرش بازگشت.

ظاهراً اهالی شهر با دیدن گدایان در تونگا در بیرون درب منزلشان از دادن صدقات زیاد دلسرد نشدند. دکتر قانی که شیوه خاص جلب کردن را داشت، همیشه در گرفتن صدقه موفق می‌شد. با گوش دادن به حرف‌های او، مردم تحریک می‌شدند و بعضی وقت‌ها می‌خواستند به گروه بپیوندند. قانی سپس می‌بایست با تدبیر آن‌ها را منصرف می‌کرد. بعد از شام، همراهان شب را در زیر تعدادی از درختان کنار جاده سپری ساختند.

در ۴ ژانویه، در ساعت ۸ صبح، آن‌ها امروزها را ترک کردند و تقریباً ۱۵ مایل را پیاده پیمودند و بعد از ظهر به راتانگارح<sup>۶۳</sup> رسیدند. آن‌ها در باغ انبه‌ای اسکان یافتند که ادی، زودتر از گروه رفته بود و انتخاب کرده بود. او اطمینان حاصل کرد که چاهی در آن نزدیکی وجود دارد.

معمولاً، ایرج اکثر گدایی‌ها را می‌کرد، اما این بار ادی و بابا با ظروف و خورجین‌های گدایی برای گرفتن غذا به عنوان صدقه به بیرون رفتند. هنگامی که آن‌ها با صدقات باز می‌گشتند، بابا غذا را مابین همراهان توزیع می‌کردند. آن غروب، بابا تصمیم گرفتند که گروه می‌بایست یک روز دیگر در راتانگارح استراحت نماید که به عنوان تنوعی دل‌چسب استقبال شد.

روز بعد در تعجبشان، همراهان متوجه شدند که آن‌ها مرکز توجه مردم این روستا بودند. گروه گروه روستائیان، فراخور طبقات اجتماعی شان برای دیدن آن‌ها می‌آمدند. با اینکه آن‌ها اطلاعی نداشتند بابا چه کسی می‌باشد، بی‌اختیار دست‌هایشان را جفت می‌کردند و با احترام به او تعظیم می‌کردند. نتیجه تمام این توجه این بود، در روزی که خواستار استراحت بودند درست برعکسش صدق کرد.

## امتحانی برای آلبا

زمانی که در راتانگارح بودند، دکتر نیلو و آلبا برای اینکه قدری از سرما مصون بمانند، در جوار معبدی خوابیدند که به فاصله کمی از چادر سایر مردان بود.

در شب، آن‌ها ۱۰۴ که نزدیک بابا کشیک می‌داد، بی‌درنگ برای علامت یک وضعیت اورژانسی سوت کشید. دستور بابا بود که هنگامی که سوت به صدا در می‌آمد، همه می‌بایست فوراً در چادرش اجتماع نمایند.

هنگامی که همراهان جمع شدند، آن‌ها دریافتند که آن هشدار کاذبانه بود. آن‌ها ۱۰۴ از چیزی که

تصور می‌کرد در تاریکی دیده ترسیده بود. این در هر حال وقفه‌ای دیگر در این روز احتمالی استراحت بود.

در صبح، بابا در خصوص هشدار کاذبانه با همراهان به شوخی پرداختند و بعد اتفاقی پرسیدند که آیا همگی با این احضار جمع شده بودند. نیلو و آلبا اقرار نمودند که آن‌ها به قدری به خواب عمیق رفته بودند که نتوانستند صدای سوت را بشنوند.

بابا بر روی تخته الفبا دیکته نمودند، "چنانچه شما نتوانید برای پیروی از دستورات جاری من آن قدر گوش‌به‌زنگ باشید، به چه دلیل مرا همراهی می‌کنید؟ شما به درد نمی‌خورید!"

با اینکه این اشتباه سهواً شده بود، آلبا که شخص بسیار احساساتی بود، از سرزنش بابا دلخور شد. این فکر که او بابا را خشنود نکرده بود برایش غیرقابل تحمل بود و دچار افسردگی شدیدی شد، کاملاً این واقعیت را نادیده گرفت که بابا گاهی از اوقات همراهان نزدیکش را در خصوص اتفاقات به ظاهر کم‌اهمیت به شدت سرزنش می‌کردند.

بی‌آنکه بگذارد کسی اطلاع یابد، آلبا در تمام روز به این اتفاق فکر کرد و بعد در نیمه‌شب، به کنار چاهی در آن نزدیکی رفت که در نظر داشت خودکشی کند. با این حال، در لبه چاه، شروع به فکر کردن نمود، "آیا با به اتمام رساندن عمرم بار بابا را سبک می‌کنم یا اوضاع را بدتر می‌سازم؟ شاید پلیس بازجویی کند... همه این‌ها در ادامه دادن زندگی نوین برای بابا دردسری بزرگ خواهد بود." بعد از بررسی اینکه چطور بابا تحت تأثیر واقع می‌گردند، از این فکر دست کشید.

به دلیل اینکه نمی‌دانست چه کار دیگری انجام دهد، او تصمیم گرفت به شکل ندامت و توبه ۵۰ مرتبه در هر دو طرف گونه‌اش سیلی بزند. سپس، در حالت شوک، به بستر بازگشت، اما نمی‌توانست بخوابد.

در صبح، با همراهانی که به دور بابا جمع شدند، او دوباره بر اهمیت پیروی از دستورات جاری‌اش تأکید ورزیدند. او به نیلو و آلبا نگاه کردند و آن‌ها را به پیش خود فراخواندند، هر دو آن‌ها را در آغوش کشیدند و آن‌ها را به خاطر خطای غیرعمدی در فرمان‌برداری بخشیدند. (آن غالباً روش بابا بود، بعد از سرزنش یا ملامت نمودن کسی، به دنبال آن کمی اشاره یا ابرازی دلسوزانه می‌کردند.)

بابا سپس پرسیدند، "چه کسی دیشب نخوابید؟" آلبا دستش را بالا برد. بابا سؤال بیشتری نپرسیدند، اما فرمودند، "سعی کن امشب خوب بخوابی."

با اینکه بابا به آلبا دستور داده بودند بخوابد، او با این حال از نگرانی روحی رنج می‌برد که او را بیدار نگه می‌داشت، در نتیجه حالا به خاطر شکستن دستور بابا برای داشتن خوابی خوش در شب، نگرانی او را عذاب می‌داد.

صبح روز بعد، هنگامی که بابا در خصوص اینکه شب چگونه خوابیده بود سؤال و پرس‌های معمولش را کردند، آلبا اعتراف کرد که خوب نخوابیده بود. بدون سؤال بیشتری، بابا دوباره به او فرمودند که شب خوب بخوابد که صرفاً به نگرانی آلبا افزود.

در همان صبح ۶ ژانویه، گروه مسافرت را از سر گرفتند و بعد از طی مسافت پنج مایل، هنگامی که بیدول سعی می‌کرد از تونگای دیگری در حین عبور از پل خراب سبقت بگیرد، تونگایی که با اسب

سفید کشیده می شد شکست. او با زحمت بسیار زیاد، توانست تقریباً یک مایل از مسافت باقی مانده را تا باغ انبه طی نماید که گروه توقف نموده بودند. به محض اینکه بیدول از تونگا به پایین پرید، او دید که یکی از چرخ‌های تونگا شکسته بود که به بابا اطلاع داد.

بابا پاسخ دادند که او نمی‌خواهند در این مکان توقف نمایند. در عوض، او اصرار ورزیدند که گروه صبح روز بعد، زود به راه بیفتند. در نتیجه، چرخ شکسته می‌بایست تا غروب تعمیر گردد.

با اطلاع از اینکه تعمیرکار چرخ در روستایی مجاور بود، بیدول، ادی، دانکین و پندو با چرخ شکسته در تونگایی دیگر، در بعدازظهر آن روز به راه افتادند، تصور می‌کردند تعمیر نمی‌بایست بیش از یک ساعت به طول بیانجامد. به علت اینکه آن موقع از روز گرم بود، با اینکه سایرین کت‌های پشمی به همراه خود داشتند، دانکین صرفاً پیراهنی آستین کوتاه به تن داشت.

تعمیرکار تعدادی از میله‌های چوبی چرخ را عوض کرد و رینگ دور چرخ را تعمیر نمود، اما کار بسیار کندتر از آنچه گروه انتظار داشت پیش می‌رفت. هوا داشت تاریک و سرد می‌شد، در نتیجه تعمیرکار به آن‌ها چای داغ تعارف کرد، اما همراهان گفتند که آن‌ها صرفاً می‌توانستند چنانچه آن به‌عنوان صدقه داده می‌شد بپذیرند. تعمیرکار فکر کرد این درخواست از چنین افرادی به‌ظاهر سالم که به‌وضوح پول برای پرداخت تعمیرات داشتند عجیب بود.

تعمیرکار به آن‌ها گفت که فکر می‌کند آن‌ها لابد شوخی می‌کنند، اما همراهان او را مطمئن ساختند که جدی بودند. با این حال تعمیرکار در حیرت بود، اما به خاطر مهمان‌نواز بودن، گفت، "آقایان، علت هرچه که باشد، خواهش می‌کنم صرف چای را در منزل قبول کنید!"

در این لحظه هوا بسیار سرد بود، در نتیجه همراهان با رضایت به همراه تعمیرکار به منزلش رفتند و انتظار یک فنجان چای داغ را داشتند، اما هنگامی که چای پذیرایی شد، آن‌ها به‌طور غیرقابل قبولی تعجب کردند. جدا از ریختن شکر در چای، معلوم شد که در آن بخش از هند هم چنین اضافه نمودن نمک در چای مرسوم بود.

صرفاً ادب، حکم می‌کرد همراهان این معجون شور را بنوشند.

در ضمن، تعمیرکار به تعمیر ادامه داد. همان‌طور که او چرخ را در آتش قرار داد تا به رینگ وصل کند و بعد تاثیر لاستیکی را محکم نماید مردان تماشا می‌کردند. بالاخره، چرخ نصب گردید و رفیق تعمیرکار، همراهان را از جاده‌های تاریک پستی به جاده اصلی هدایت نمود.

موقعی که آن‌ها به بابا و سایرین رسیدند، بعد از نیمه‌شب بود و دکتر دانکین بسیار احساس سرما می‌کرد. به خاطر نگرانی جدی برای سلامتی اش، مابقی مردان بی‌درنگ آتش پر زبانه‌ای را درست کردند، چندین پتورا گرم کردند و آن‌ها را به دور او پیچاندند. آن درمان کاملی بود.

سپس این چهار همراه متوجه شدند که خورجینی که برای گدایی استفاده می‌شد زمانی که آن‌ها در بیرون در انتظار تعمیر چرخ بودند دزدیده شده بود.

بدتر از همه، آن‌ها زودتر دریافتند که آن غروب گروهی از میمون‌های وحشی دزدکی به داخل چادر رفته بودند و همه غذاهایی که در طول روز گدایی شده بود را دزدیدند و در رفتند، در نتیجه همه گروه

بی‌شام ماندند.

این چهار مرد خسته و خواب‌آلود با این وجود می‌بایست قبل از اینکه به بستر بروند چرخ را به تونگا محکم می‌کردند. بالاخره، دکتر دانکین به قدری خسته بود که حتی نمی‌توانست رختخوابش را باز کند در کنار آتش به خواب رفت.

آن شب، آلبا دوباره خوابش نمی‌برد. در تلاشی برای اینکه از دستور بابا نافرمانی نکند، روسری‌ای به چشمانش بست تا جلو نور درخشان هزاران ستاره را در بالای سر بگیرد، و این بار، او توانست هرازگاهی در طول شب چرت بزند. به دلیل اینکه او نهایت تلاش خود را کرد، بابا به وضوح خشنود بودند، زیرا از آن پس سؤال بیشتری از آلبا نپرسیدند، اما برای آلبا تقریباً دو هفته به طول انجامید تا دوباره بتواند بدون دغدغه خاطر بخوابد.

## تغییر دادن قوانین بدون شکستن آن

گروه دوباره در ۷ ژانویه پیش از سپیده‌دم حرکت نمودند. در ساعت ۷:۳۰ صبح، همراهان بعد از خواندن چهار دعایی که در مرادآباد به آن‌ها ارائه گردید، عزیمت نمودند. تقریباً بعد از طی مسافت ۹ مایل، آن‌ها مردی را در یک گاری ملاقات نمودند که تحت تأثیر کاروان ملون قرار گرفت و بی‌درنگ به همه گروه ساقه‌های تازه نیشکر اهدا نمود. هدیه او پذیرفته شد و گروه در یک باغ انبه توقف نمودند تا از خوردن این خوراکی لذت‌بخش محظوظ شوند و برای مابقی روز در آنجا بمانند.

سپس، عده‌ای از همراهان در جستجوی صدقه به روستای این محل رفتند.

در ۸ ژانویه، بعد از طی مسافت ۱۳ مایل، آن‌ها تقریباً در ساعت ۳ بعدازظهر در باغ انبه دیگری نزدیک اکبرآباد توقف نمودند که جمعیت انبوهی برای دیدن آن‌ها ازدحام کرده بودند. آن‌ها به قدری مؤدب بودند که بی‌درنگ بعد از پرسش‌های معمول متفرق گردیدند.

خانم‌ها همیشه فلاکس آب برای بابا برمی‌داشتند، اما به دلیل اینکه زمستان بود، بابا به ندرت آن را طلب می‌کردند. با این حال، قبل از عزیمت به اکبرآباد، آن‌ها فراموش کرده بودند فلاکس را از آب پر نمایند، در نتیجه قطعاً، این صبحی بود که بابا یک فنجان آب می‌خواستند. آن‌ها مضطرب شدند و عذرخواهی کردند، اما اتفاقی، کشاورزی در همان موقع داشت آب از چاه مجاور می‌کشید، در نتیجه بابا ایرج را با فلاکس فرستادند تا از او تقاضای آب نماید.

هنگامی که ایرج با آب بازگشت، بابا از پیشانی تا پاهای ایرج را لمس نمودند و به او فرمودند به پیش کشاورز بازگردد و به همین طریق به او تعظیم نماید. بدین طریق، بابا از ایرج به عنوان نماینده خود استفاده نمودند، کاری که او گه‌گاه می‌دادند تا از طریق مریدان و پیروان نزدیکش به دیگران کمک نمایند.

در اتفاقی دیگر، هنگامی که بابا ایرج را فرستاد تا در یکی از روستاها گدایی کند، او از اینکه دید آن روستا به ظاهر کاملاً در رفاه بود خوشحال شد. همراهان بسیار گرسنه بودند و او امیدوار بود مقدار زیادی برنج و دال بگیرد. هنگامی که او با شتاب در یکی از کوچه‌های کم‌عرض به پیش می‌رفت، توسط پیرمردی که برای کمک پیش‌قدم گردید از حرکت بازداشته شد، ایرج را در آغوش گرفت و سپس

گونه‌اش را بوسید.

او پرسید، "جوان، با این شتاب داری به کجا می‌روی؟"

"من باید بروم و برای گروهم برای غذا گدایی کنم."

"پسر، به چه دلیل می‌خواهی تارک دنیا شوی و این‌گونه بیرون بروی؟"

"آن خواست برادر بزرگ‌ترم و خواست من نیز، می‌باشد."

"آیا می‌دانی که چقدر خوش‌شانس هستی که چنین گرایشی را در این سن داری؟ چقدر تو خوش‌اقبال می‌باشی!"

"خوب، من تا این حد می‌دانم که من واقعاً خوش‌اقبال هستم که با دوستی می‌باشم که هم‌اکنون دارم." پیرمرد گفت، "عجله نکن، همان‌طور که او ایرج را در طول کوچه این روستا به منزلش برد که به او به اندازه کافی روغن، ادویه‌جات، نمک، شکر، برنج و دال برای مهمانی داد. به همراه این اقلام، او هم‌چنین دسته‌دسته هیزم خوب به ایرج داد. سپس پیرمرد گفت، "اما آیا می‌توانم یک چیز به تو پیشنهاد نمایم؟ بعد از اینکه زیارت یا هر کاری را که در نظر داری به اتمام رساندی، آیا به پیش من باز می‌گردی و به‌عنوان فرزندم در منزلم زندگی کنی؟" پیرمرد دوباره ایرج را در آغوش کشید.

ایرج، با اینکه بسیار منقلب شد، مؤدبانه توضیح داد که او نمی‌تواند چنین قولی را بدهد، اما از پیرمرد بسیار زیاد تشکر کرد و این مقدار زیاد غذا و هیزم را تا مسافتی که بابا و همراهان در کنار جاده در انتظار بودند حمل نمود.

آن غذا برای تمام‌روز کافی بود.

در ۹ ژانویه، در طول اقامت همراهان در باغ انبه در اکبرآباد، بابا ادی، دکتر قانی و باباداس را جلوتر به شهر ناجی‌باباد فرستادند تا مکانی را برای اقامت سه‌روزه بیابند و چنانچه مقدور باشد، حمام گرمی را برای همه گروه تدارک ببینند. ثانیاً، آن‌ها می‌بایست سعی کنند شخصی را بیابند که سه وعده‌غذا در روز و چای بعد از ظهر را به‌عنوان صدقه برای اقامتشان فراهم نماید؛ و ثالثاً، آن‌ها می‌بایست شخصی را بیابند که مایل باشد هزینه بلیت‌های قطار را از ناجی‌باباد تا دهرادون برای همه گروه پرداخت نماید. این رقابتی غیرعادی برای این سه مرد بود تا روزی در شهری ناآشنا به انجام رسانند. به‌منظور راهنمایی، آن‌ها از مطلبی که بابا جلوتر به آن‌ها فرموده بودند الهام گرفتند، "به شما الهام خواهد شد. همین‌الان بروید. شما خواهید فهمید به پیش چه کسی بروید. فقط از آن‌ها سؤال نمایید، اما نام مرا یا هر چیزی درباره من را فاش نسازید."

مردان با جوهی که بابا برای بلیت‌های قطار به ناجی‌باباد و برای حمل‌ونقل در آنجا، به آن‌ها داده بودند به ایستگاه قطار در اکبرآباد عزیمت نمودند. به آن‌ها هم‌چنین مقداری غذا داده شد و فرمودند هنگامی که مواد غذایی به اتمام می‌رسد، می‌بایست گدایی کنند.

در قطار، مردان به قدری گرسنه بودند که قبل از اینکه به ناجی‌باباد برسند جیره روزانه غذای خود را تمام کرده بودند.

هنگامی که آن‌ها به ناجی‌باباد رسیدند، بی‌درنگ به جستجوی دارماشالا پرداختند. بعد از مستقر

شدن در دارماشالا، ادی اتاقی را به‌عنوان هدیه تدارک دید. با قدری اکراه، سرپرست به آن‌ها اتاق کوچکی با سه تخت‌خواب چسبیده به هم داد.

قانی که از بیماری قلبی رنج می‌کشید، بسیار ضعیف بود و می‌بایست برای مابقی روز به استراحت پردازد و درد سیاتیک باباداس ناگهان تشدید شد و او نیز مجبور شد در بستر بماند. در نتیجه، مسئولیت برای تهیه همه تدارکات بر دوش ادی افتاد. بدتر از همه، بابا و سایر همراهان قرار بود صبح روز بعد برسند.

ادی بی‌درنگ تونگایی کرایه کرد و از راننده خواست او را به منازل خانواده‌های ثروتمند در این شهر ببرد که انتظار داشت افرادی را بیابد که امکان داشت مایل باشند دستورات بابا را به انجام رسانند. او از خانه‌ای به خانه دیگر می‌رفت، اما هیچ‌کس مایل نبود به ادی کمک نماید.

بالاخره، راننده تونگا از او پرسید که در تلاش برای انجام چه کاری می‌باشد. هنگامی که ادی توضیح داد، راننده گفت، "چرا از ابتدا در خصوص این موضوع به من نگفتید؟" راننده تونگا فوراً حرکت کرد تا ادی را به‌پیش تاجر پارچه‌ای به نام ماخان لال ببرد که به سخاوتمندی‌اش معروف بود. بی‌درنگ با ملاقات او، ادی این سه دستور را توضیح داد. تاجر پاسخ داد، "برای هرگونه تدارکات وابسته به اقامت از من انتظار نداشته باش. در ارتباط با سه وعده‌غذا و چای... من می‌توانم نه تنها برای سه روز بلکه به مدت سه هفته از عهده آن برآیم." ادی از او تشکر نمود و گفت او بعداً با دستوراتی برای مکانی که گروه می‌بایست اقامت کنند باز می‌گردد.

راننده تونگا سپس ادی را به‌پیش عمده‌فروشی برد که هم‌چنین دست‌ودل‌باز بود. ادی فوراً به این مرد، توضیح داد که او دارد در راهش با گروه زیادی به کومباملا نزدیک هاردوار مسافرت می‌کند و اینکه آن‌ها به بلیت‌های قطار از ناجی‌باباد به دهرادون احتیاج دارند. هنگامی که پرسیده شد به چه تعداد، ادی گفت که آن‌ها به ۳۲ بلیت احتیاج دارند.

بدون حتی ملاقات گروه یا پرس‌وجوی بیشتر، تاجر منشی‌اش را صدا کرد و از او خواست محاسبه نماید چقدر پول لازم می‌باشد و هنگامی که منشی حساب کرد تاجر به او دستور داد به ادی وجوه را بدهد.

ادی گفت، "اما آقا، ما نمی‌توانیم پول قبول نماییم."

تاجر پرسید، "شما چطور خواهید رفت؟ چگونه بلیت‌هایتان را خریداری خواهید نمود؟"

ادی توضیح داد، "ما در مکان مشخصی در حومه‌های شهر چادر خواهیم زد. سرپرست گروه دستورات خاصی به ما داده‌اند. چنانچه شما بتوانید از آن‌ها پیروی نمایید، او بسیار خشنود خواهد شد. دستورات بدین قرار می‌باشند که ما نباید هیچ‌گونه وجوهی را که شما احتمالاً به ما می‌دهید بگیریم. برعکس، شما باید به افراد خود دستور بدهید بلیت‌هایی را خریداری نمایند که هنگام سوارشدن در قطار به ما تحویل داده می‌شود."

"زمان حرکت قطار چه موقعی است؟ چه زمانی را شما تعیین کرده‌اید؟"

ادی پاسخ داد، "قطار سه روز دیگر در ساعت ۴ صبح حرکت می‌کند."

این درخواست به قدری غیرعادی بود که تاجر موافقت نمود و فوراً به منشی اش دستور داد روز مقرر در ساعت ۳ بامداد در ایستگاه قطار باشد.

این تدارکات ساعت‌ها به طول انجامید و ادی معذک ملزم بود محل اقامتی را برای سه روز بیابد، در نتیجه او دوباره با تونگا عازم شد. هنگامی که از کنار ایستگاه قطار می‌گذشت، او اتفاقی نزدیک بستر رودخانه‌ای باغی متروکه را مشاهده نمود که باینکه به بی‌توجهی سپرده شده بود، احتمالاً مناسب بود. آن‌ها توقف کردند و ادی از در اصلی سکوی بزرگ گردی را دید که همراهان می‌توانستند در شب استراحت نمایند. او هم چنین ملاحظه نمود که آب آشامیدنی به‌وفور موجود می‌باشد.

درست در همان موقع، مردی اتفاقی رد می‌شد که از ادی پرسید که او داشت در آنجا چه کار انجام می‌داد.

بعد از اینکه ادی توضیح داد، مرد گفت، "چنانچه فکر می‌کنی که فضای باز در باغ مقصودت را عملی می‌سازد، می‌توانی در طول اقامت خود آن را اشغال نمایی. این باغ متعلق به من می‌باشد. فقط در را بازکن و به داخل بیا."

انجام این شرط آخر کمک بزرگی بود. ادی به دارماشالا بازگشت تا قانی و باباداس را که هنوز ناخوش بودند بیابد، اما تا این موقع، آن‌ها گرسنه بودند. به علت اینکه بابا فرموده بودند که هیچ وجوهی را اجازه نداشت صرف طعام نماید و او برای گدایی رفتن به بیرون بسیار خسته بود، راه‌حلی پیدا کرد. راننده تونگا هنوز در بیرون، منتظر پرداخت کرایه بود در نتیجه ادی به پیش او رفت و پرسید، "چقدر باید به شما پردازم؟"

مرد پاسخ داد، "آقا، ده روپیه."

ادی سپس اضافه کرد، "شما کمک بزرگی برای من بوده‌اید. من خوشحال خواهم شد بابت خدماتتان به شما بیست روپیه پردازم."

"آقا، خیلی زیاد است. من از شما بسیار متشکر می‌باشم. چه کار دیگری می‌توانم برای شما انجام دهم؟"

"چنانچه واقعاً جدی می‌گویی، می‌توانی به ما سه نفر به‌عنوان صدقه غذا بدهی."

"آقا، این چه حرفی است؟ من می‌توانم ترتیب پرداختن پول غذاهایتان را در هر هتلی بدهم. به چه دلیل حرف از صدقه می‌زنید؟ آیا دارید شوخی می‌کنید؟"

ادی به او اطمینان داد که شوخی نمی‌کند.

راننده تونگا، باینکه گیج شده بود، نمی‌خواست این سه مرد گرسنه بمانند، بنابراین او با تونگا رفت. مدت کمی بعد، با سه بشقاب غذای آماده تازه بازگشت، اما مردان بدون دست زدن به بشقاب‌هایشان صرفاً در سکوت نشستند. راننده حیران برای چند لحظه به آن‌ها نگاه کرد تا اینکه به خاطر آورد، "من این غذا را به‌عنوان صدقه به شما می‌دهم. خواهش می‌کنم آن را بپذیرید." به مجرد اینکه این عبارات ادا شد، قانی، باباداس و ادی با اشتیاق شروع به خوردن کردند همان‌طور که به نظر می‌رسید این راننده کمک‌کننده هنگامی که رفت از کار آن‌ها سر درنیآورد.



چندساعتی بعد از اینکه این سه همراه به خواب رفتند، قانی بر روی بستر نشست و شروع به نالیدن از درد می کرد و انگشت هایش متورم شدند.

به او سگته قلبی خفیفی دست داد، اگرچه به اندازه سگته ای که چند ماه قبل کرد شدید نبود. او کاملاً از درد شدید در قفسه سینه اش ترسیده بود. به دلیل اینکه نیمه شب بود، ادی از یافتن هرگونه کمک دارویی برای او مأیوس گردید. در ناامیدی، او به قانی اصرار ورزید تا بابا را با تمام وجود به یاد بیاورد و به تدریج، هرچند با معجزه، درد از بین رفت و طولی نکشید قانی به خواب رفت و با صدای بلند خرخر کرد.

در صبح، حال قانی بسیار خوب شد. استراحت شب درد عصب سیاتیک باباداس را نیز تسکین داد و او نیز دوباره احساس بهبودی کرد، در نتیجه این سه نفر توانستند دارماشالا را ترک نمایند و در حومه های شهر در انتظار رسیدن بابا و همراهان قدم بزنند.

### اقامت کوتاه مدت در ناجی باباد

بابا و گروه زود از اکبرآباد عزیمت نمودند و دیروقت صبح به ناجی باباد رسیدند.

در طول پیاده روی های طولانی، دانکین بعد از مدت های طولانی غذا نخوردن بسیار ضعیف و بی حال شده بود، اما هرگز شکایت نکرد. از آنجاکه خانم ها همیشه میوه و شیرینی به همراه داشتند که بابا غالباً از آن ها می گرفتند تا به عنوان هدیه به رهگذری بدهند، روزی هنگامی که دانکین از ضعف زیاد تقریباً از حال رفت، بابا به پیش خانم ها رفتند و یک پرتقال گرفتند. سپس تمام راه را پیاده به پیش دانکین بازگشتند و آن را به او دادند.

دانکین بی درنگ پرتقال را خورد و بعد گفت که آن نجات بخش بود. در خصوص آن اتفاق، مانی گفت که این درست نمونه کوچک دیگری از رحمت بابای دانای کل بود. تا این موقع، از زمان ترک مرادآباد ۷۶ مایل با پای پیاده طی شده بود.

ادی، باباداس و قانی آن ها را ملاقات کردند و بابا بی درنگ از ادی در خصوص مکان اقامتشان سؤال نمودند.

ادی در خصوص باغ و سکوی سنگ فرش توضیح داد که آن ها می توانستند در فضای باز بخوابند. بابا اظهار داشتند که او مکان اقامت بهتری را خواستار می باشند و ادی را به خاطر اینکه تلاش بیشتری نکرد سرزنش نمودند. ادی کاملاً این انتقاد را پذیرفت و سپس، هنگامی که او در خصوص تدارکات برای غذا و بلیت های قطار توضیح داد، بابا خشنود شدند.

گروه به این ملک روانه شدند، کاروان و گاری ها را به داخل باغ بزرگ بردند و چادر زدند. پندو، با کمک سایرین، به حیوانات رسیدگی کرد درحالی که خانم ها بر روی سکو که با وسایلشان احاطه گردید، به استراحت پرداختند.

بعد از مدتی، پسر جوانی آمد و مطلبی را زیر لب به زبان هندی گفت. در ابتدا، خانم ها نمی توانستند متوجه شوند که پسر خجالتی چه چیزی می گفت، اما بالاخره از جملاتش سر درآوردند: "اجساد در اینجا قرار داده می شوند."

معلوم شد که سکو برای شستن اجساد قبل از تدفین و برای انجام آخرین مراسم کفن و دفن استفاده می‌شد. خانم‌ها، باینکه خسته بودند، فوراً شروع به جارو زدن کردند و طولی نکشید موی سر انسان را پیدا کردند.

در میان این مسئولیت ناخوشایند، بانویی از شهر آمد و از خانم‌ها پرسید به چه دلیل هنگامی که رفتگر زن در دسترس بود آن‌ها چنین کاری را انجام می‌دادند. خانم‌ها توضیح دادند که این وظایف آن‌ها بود. سپس ادی رفت تا به ناهاری رسیدگی نماید که توسط ماخان لال، تاجر پارچه، تدارک دیده می‌شد که همسرش در نیمه آماده کردن غذا بود که به آنجا رسید.

دو ساعت بعد، این زوج سالخورده محبوب، با غذایی رسیدند که هنوز داغ بود و بی‌درنگ ادی آن‌ها را برای دیدن "برادر بزرگ‌ترش" برد.

بابا نورانی به نظر می‌رسیدند و موی بلندش باز بود که ماخان لال و همسرش ابتدا او را دیدند. ماخان لال فوراً بر پاهای بابا سجده نمود و ادی می‌توانست ببیند که بابا از این حالت احترام ناخشنود شدند. ادی به آرامی به زبان گجراتی به بابا توضیح داد که او هویت بابا را به این مرد افشا نساخته است، اما واقعیت این بود که واکنش ماخان لال کاملاً بی‌اختیار بود.

بابا با این توضیح قانع شدند و با عشق غذایی را که تاجر و همسرش آورده بودند، پذیرفتند. بعلاوه، بابا به آن‌ها اجازه دادند روز بعد با جمیع خانواده‌شان بیایند. از آن روز به بعد، تاجر و همسرش دو بار در روز غذاهای گرم خوشمزه را فراهم می‌کردند و همسر تاجر، خانم‌ها را با داستان‌های خنده‌دار سرگرم می‌ساخت.

بابا چای‌های صبح و بعدازظهر را از ایستگاه قطار سفارش می‌دادند. یک روز، هنگامی که همسر ماخان لال دیداری با بابا و خانم‌ها داشت، او با داستان‌های جالب و مهیج و اشعار هندی آن‌ها را سرگرم نمود و در خاتمه یکی از اشعار، ایستاد و صورت چروکیده‌اش را به طرف بابا برگرداند و گفت، "بابا، اگر چند سال جوان‌تر می‌بودم، می‌بایست بلند می‌شدم و می‌رقصیدم اما حالا، افسوس، افسوس."

همسر تاجر کلمه "بابا" را صرفاً به‌عنوان یک اصطلاح محترمانه بکار برده بود، با این وجود، هیچ اطلاعی در خصوص هویت واقعی بابا نداشت.

بابا از طریق مانی که اشاراتش را تفسیر می‌کرد از او پرسیدند، "جسماً چطوری؟"

"همه بدنم درد می‌کند!"

"آیا درد علی‌الخصوص در پاهایت می‌باشد؟"

"اوه، آن‌ها بیشتر از همه درد می‌کنند!" پاسخ او بود، اما معلوم شد که همه جای بدنش درد می‌کرد. حتی انگشتانش درد می‌کردند.

بابا از بیدول داروی هومیوپتی خواستند که قرص‌ها را آورد و به بابا داد. همسر ماخان لال با نگاه کردن به قرص‌های ریز خنیدید، "من بسیار زیاد درد می‌کشم. چطور آن قرص‌های ریز در بهبودی دردم به من کمک می‌کند؟"

بابا با دست‌های خودش به او چند قرص دادند تا قورت دهد. پیرزن به قدری از دریافت این توجه

خاص از بابا تحت تأثیر قرار گرفت که بعد از خوردن قرص‌ها، آواز خواندن را از سر گرفت و سپس بدون پی بردن به علت آن، به قدری هیجان‌زده شد که ایستاد و شروع به رقصیدن کرد.

همه حیرت‌زده شدند. قرص‌هایی که توسط بابا داده شد به قدری مؤثر بود که تقریباً در یک آن‌همه دردی را که سال‌ها همسر تاجر تحمل کرده بود رخت بریست!

در موقعیتی دیگر، در ملاقاتی خصوصی، ماخان‌لال در مقابل بابا بدون حتی اطلاع از نامش با عشق زیاد بی اختیار شروع به گریه کرد.

سخت‌فطری این زوج دوست‌داشتنی، بابا را بسیار خشنود ساخت. زمانی که در ناجی‌باباد بودند، بابا تصمیم گرفتند دو رأس الاغ را بفروش برسانند. آن‌ها در ابتدا در دسر بسیار زیادی به گس‌تاجی و سپس به مانی و مهروداده بودند، زیرا برای مسافرت چنین مسافت طولانی مناسب نبودند.

بابا ساداشیو را با دو رأس الاغ روانه نمودند تا آن‌ها را در بازار به فروش برساند، اما در اولین روز، به ساداشیو وجوه ناچیزی پیشنهاد شد و او با دو قراولش بازگشت.

روز بعد، بابا قیمت مقطوعی را تعیین نمودند و به ساداشیو فرمودند صرفاً الاغ‌ها را به کسی بفروشند که خودش همان مبلغ را پیشنهاد می‌کند، در نتیجه ساداشیو دوباره به بازار رفت، اما چنین پیشنهادی نشد.

مع‌ذلک، در سومین روز، فروشنده‌ای به پیش او آمد و خودش همان مبلغی را که توسط بابا تعیین شد پیشنهاد نمود. ظاهراً بابا می‌خواستند این شخص خاص صاحب این دو رأس الاغ به نام ساکو و تاکو باشد.

در روز دیگر در ناجی‌باباد، هنگامی که ادی نزدیک درِ باغ ایستاده بود، آقای به پیش او رفت و پرسید، "شما افراد چه کسانی می‌باشید؟"

ادی سعی کرد طفره برود، اما مرد در پرسیدن سؤالات کنایه‌دار سماجت به خرج داد. بالاخره، ادی با اندکی عصبانیت پاسخ داد و مرد اظهار داشت، "آیا اطلاع داری باغی که شما اقامت دارید متعلق به من می‌باشد؟ و شما متخلف می‌باشید؟"

ادی فوراً به پیش بابا رفت و وضعیت را شرح داد و مجدداً گفت که دو روز جلوتر آقای دیگری به او اجازه داده بود همه گروه در این باغ اقامت نمایند.

بابا اشاره کردند که بهتر می‌بود عصبانیت مرد را فرومی‌نشانند و به مکان دیگری می‌رفتند. ادی به پیش این آقا بازگشت و بابت اشغال نمودن باغ عذرخواهی کرد و گفت که این گروه فوراً این مکان را ترک می‌کنند.

از این حرف، مرد شرم‌منده شد و بی‌درنگ آن‌ها را تا عزیمت به هاردوار به اقامت دعوت کرد. او توضیح داد که مشاجره‌ای قانونی در ارتباط با مالک این ملک وجود دارد.

همراهان حالا اجازه هر دو مالک مشتاق را کسب کرده بودند.

فشارهای جسمی و سختی‌ها و مشقات زندگی نوین باعث آسیب به همراهان می‌شد. دکتر قانی قبلاً دو سگته قلبی داشت و اخیراً در ناجی‌باباد، کاکا، به واسطه خستگی بیش‌ازاندازه، هم‌چنین از سگته

قلبی شدید رنج می برد. مسافرت با پای پیاده و هوای سرد بعلاوه تقلای دائم برای قرار دادن مواد غذایی در تونگای در حال حرکت که توسط اسب سفید دمدمی مزاج کشیده می شد فشار زیادی بر او بوده است. در واکنش به ضعف و ناتوانی کاکا، بابا او را دعوت کردند تا زمان بهبودی از سکتة قلبی، با او در محوطه موقتی اقامت نماید و خودش مسئولیت مراقبت از او را بر عهده گرفت.

تا زمان بهبودی کاکا، همراهان دست پخت لذیذش را از دست دادند. به خاطر حال متغیر کاکا و قانی مصلحت حکم می کرد مسافت ۶۰ مایل تا دهرادون را با قطار مسافرت نمایند و حالا واضح بود که به چه دلیل بابا به ادی دستور داده بودند تدارک بلیت های قطار را ببیند.

۱۲ ژانویه روز عزیمت از ناجی باباد بود.

زمانی که مابقی همراهان قرار بود با قطار بروند، بابا به پندو، دانکین، آلوبا، ساداشیو و بیدول دستور دادند از راه زمینی با کاروان، گاونر و اسب مسافرت نمایند. بابا خصوصاً به آنها توصیه نمودند به جاده اصلی بروند و مابقی گروه را در ظرف یک هفته تصادفی ملاقات نمایند.

در ساعت نامناسب ۳ بامداد، هنگامی که بابا و سایر گروه با پای پیاده به ایستگاه قطار رسیدند تا از ناجی باباد عزیمت نمایند، منشی تاجر قبلاً در آنجا بود.

همه، من جمله منشی، بر روی سکوی بازایستادند، درحالی که با پاهای کرخت از سرمای بسیار شدید می لرزیدند، در انتظار رسیدن قطار سریع السیر دان بودند.

در آن برهه از زمان، مهرا پیشخدمتی شیک پوش را دید که سینی چای داغ و نان تست شده را به طرف سکو می آورد. صحنه ای جالب بود. او نمی توانست برای گفتن اینکه چایشان داشت آورده می شد از اشاره با آرنج به گوهر خودداری نماید که خواب و بیدار بود و همیشه به راحتی گول می خورد.

گوهر گیج به نظر می رسید و پیشخدمت را دید که در شرف گذشتن از کنار آنها بود، بنابراین فوراً بلند شد و جلو راه او را گرفت و گفت، "شما دارید به کجا می روید؟ آن چای برای ما می باشد!"

پیشخدمت به او اطمینان خاطر داد که چای برای آنها نمی باشد.

گوهر اصرار ورزید، "بله بله! ابله، آن برای ما فرستاده شده!"

بالاخره، مهرا مجبور شد صحبت را قطع کند، "گوهر، این حرف را نزن. من صرفاً داشتم سربه سر تو می گذاشتم. آن شوخی بود و چای برای ما نمی باشد."

خانم ها خندیدند و به خوبی درک نمودند که چطور به راحتی و در چنین شرایط سرد و نامطلوب، انسان می تواند تقریباً هر چیزی که احتمالاً اندکی آرامش ایجاد کند را باور نماید.

مدتی بعد، بابا آمدند و به آنها قول صبحانه ای از چای و نان تست شده در توقف طولانی بعدی دادند.

هنگامی که قطار توقف نمود، کوپه های درجه سه به قدری پرزدحام بود که بابا از ادی خواستند از مأمور قطار سؤال نمایند که آیا او می تواند، در آخرین لحظه، چهار بلیت درجه یک به عنوان هدیه برای خانم ها خریداری نماید.

مأمور قطار با تعجب موافقت نمود بدون مشورت با کارفرمایش هزینه اضافی را پرداخت نماید. از آنجا که فرصت نبود-توقف در ناجی‌آباد بسیار کوتاه بود- مأمور قطار با مسئول جمع‌کردن بلیت تماس برقرار نمود و به علت اینکه پول خرد نیاورده بود با اسکناس درشت روپیه چهار بلیت درجه‌یک را خریداری نمود.

قطار حرکت کرده بود که مسئول جمع‌کردن بلیت فوراً چهار بلیت را به ادی داد و پول خرد باقیمانده را به او پرداخت نمود.

بابا با دیدن آن، بسیار ناخشنود شدند و اظهار داشتند، "من به تو گفتم بلیت‌ها را به‌عنوان هدیه تهیه نمایی. به چه دلیل پول قبول کردی؟"

ادی توضیح داد، "من پول نگرفتم. مأمور قطار به مسئول جمع‌کردن بلیت پول پرداخت کرد، اما به دلیل اینکه قطار به راه افتاده بود، مسئول جمع‌کردن بلیت تنمه حساب را به من داد و به خاطر اینکه مأمور قطار پول خرد نداشت، با اسکناس رایج درشت پرداخت کرد."

با شنیدن این حرف، بابا بازهم بیشتر ناخشنود شدند. بابا فرمودند، "این صداقت نمی‌باشد. ما می‌توانستیم بلیت‌ها را به‌عنوان هدیه دریافت کرده باشیم، اما نه پول را. این اتفاق خارج از مقررات می‌باشد."

بابا به سرزنش ادی ادامه دادند و در آخر، به او دستور دادند با ابراز تشکر تنمه را با حواله پول به تاجر بازگرداند که ادی می‌بایست هنگامی که گروه به دهرادون می‌رسیدند این دستور را به انجام برساند. بالاخره هنگامی که همراهان در قطار مستقر شدند، آن‌ها از اینکه دریافتند که کوپه‌ها گرم نمی‌باشد ناراحت شدند. سایر مسافران که لباس گرم به تن داشتند و خود را در پتوها پیچیده بودند حسادتشان را برانگیختند.

هنگامی که قطار، ایستگاه به ایستگاه توقف نمود، خواسته‌های همراهان برای آن قول فنجان چای داغ و صبحانه شدت گرفت، اما بابا فرمودند آن‌ها می‌بایست هنوز هم صبر کنند.

بالاخره، قطار به ایستگاه اصلی رسید و بعد از مدتی، بابا به نزدیک پنجره خانم‌ها آمدند و فرمودند، "فعلاً، صبر کنید. چای داغ خوش طعم، هم‌چنین نان و کره خواهد رسید. خوب میل کنید."

طولی نکشید، پیشخدمتی با سینی غذا و یک قوری چای داغ آمد. گوهر پنجره را باز کرد، سینی را گرفت و فوراً پنجره را بست تا از نفوذ سرما جلوگیری نماید. مهرا سپس گفت، "ما به‌مانند شکارچیان گرسنه بودیم و صبحانه را مثل مردم قحطی زده با ولع خوردیم."

بعد از اینکه صبحانه را تمام خوردند، بابا دوباره آمدند و پرسیدند که آیا بیشتر می‌خواهند. آن‌ها گفتند، بله یک قوری دیگر چای می‌خواهند که بابا بی‌درنگ فرستادند. بعد از احساس سرمای شدید در بیشتر این سفر، آن‌ها حالا احساس می‌کردند که گویی در بهشت بودند. مانی سپس گفت، "زندگی ما با بابا هم روزه‌داری و هم پرخوری بود. هنگامی که ما در کوپه درجه‌یک مسافرت می‌کردیم، یک سنت برای خرج کردن در جیبمان نداشتیم. در سایر مواقع، حتی یک فنجان چای چیزی دل‌چسب و بسیار گوارا بود."

مانی هم چنین گفت که او هیچ وقت به اندازه زندگی نوین با بابا به عنوان همراه دائمی شان این چنین احساس آزادی زیاد نکرده بود.

بعد از تدارک صبحانه برای خانم‌ها، بابا صبحانه را برای مردان فرستاده بودند که هم چنین احساس کردند داشتن چیزی گرم در شکمشان خیلی خوب بود.

"در این زندگی نوین، ما به ندای دل توجه خواهیم کرد و  
به محرک‌های ذهنی‌مان خواهیم بود. بدن از خودش مواظبت  
خواهد کرد. آن زندگی حقیقی خواهد بود بی اندازه متفاوت از  
آنچه در حال حاضر می‌باشد."

# فصل هفتم

## اقامت در منجریمافی

۱۲ ژانویه تا ۱۴ جون، ۱۹۵۰

### یافتن ملک در منجریمافی

در ۷ دسامبر ۱۹۴۹، درست قبل از شروع زندگی نوین، ککی دسای تلگرافی را بدین مضمون از بابا دریافت نمود، "فوراً به مدت یک روز به اینجا بیا."

ککی فوراً از دهلی سوار قطار شد و دو روز بعد، ادی او را به مهرآباد برد که بابا در خصوص تصمیمش برای شروع زندگی نوین به او اطلاع دادند و از ککی خواستند تا چند ملک را نزدیک دامنه‌های هیمالیا در حومه هاردوار و دهرادون بیاید که می‌بایست مقرهایی برای فعالیت‌های زندگی جدیدش باشد.

در آن ملک، ککی می‌بایست خانه‌ای بسازد و چاهی در آن نزدیکی حفر نماید. بعد از اینکه این درخواست‌ها عملی گردیدند، ککی از بابا پرسید که آیا او می‌تواند از ککی نالاولا کمک بگیرد که بابا به او "ککا"<sup>۶۴</sup> لقب دادند تا بین او و ککی دسای وجه تمایز قائل شود.

بابا با این شرط موافقت نمودند که این دو مرید سرسپرده نمی‌بایست در خصوص کاری که آن‌ها برای او انجام می‌دهند به هیچ‌کس، حتی خانواده‌های خودشان سخنی به میان آورند.

با این حال، بعد از دو ماه، ککی در یافتن مکانی مناسب موفق نشده بود. در ناامیدی، او بابا را از این امر مطلع نمود که با سه صفحه مفصل تلگراف، توضیح دادند که چنانچه مکانی در عرض ۲۴ ساعت از زمان دریافت این تلگراف پیدا نشد، بابا کلاً از تصمیم رفتن به دهرادون صرف‌نظر می‌کنند. ککی از آن تصمیم مأیوس شد، زیرا او برای دیدن بابا لحظه‌شماری می‌کرد.

در خاتمه تلگراف، بابا روزنه‌ای از امید نشان دادند و فرمودند ککی سعی کند مکانی را در حدود چهار مایل خارج از دهرادون در راه هاردوار، در طول مسیری به‌غیراز جاده اصلی بیابد. بابا به ککی دستور دادند با اولین مردی که برخورد می‌کند صحبت نماید.

هنگامی که ککی به دهرادون بازگشت، او با دوستش بلکرام<sup>۶۵</sup> تماس برقرار نمود که به منطقه روستایی که بابا به آن اشاره کرده بودند آشنایی داشت و به همراه ککا به جستجوی حومه شهر پرداختند.

هنگامی که آن‌ها به روستای کوچک منجریمافی رسیدند، بلکرام بی‌درنگ دوستی، به نام شاتراگاناکومار گیلدیال را که احتمال داشت بتواند کمک نماید به یاد آورد.

هنگامی که آن‌ها به منزل این دوست رسیدند، او را که داشت در حین مطالعه سیگار می‌کشید، در

ایوانش یافتند.

بعد از اینکه به هم معرفی شدند، آن‌ها پرسیدند، "آیا در صورت امکان می‌توانی در خرید پنج ایکر<sup>۶۶</sup> زمین به ما کمک کنی؟"

شاتراگاناکومار گیلدیال فی البداهه گفت، "بله این طور فکر می‌کنم."

"آن قطعه زمین باید اتاقی کوچک بر رویش داشته باشد."

"خیلی خوب."

"و یک چاه."

"باشد."

"ما نیاز می‌رم به آن داریم!"

"در ظرف چه مدتی؟"

"در ظرف بیست و چهار ساعت!"

"من می‌توانم چنین زمینی را در ظرف دو ساعت تهیه کنم!"

از این گفتگوی مختصر، ککی متقاعد شد که این مردی بود که بابا در نظر داشتند.

کومار (همان طور که بابا بعداً او را صدا می‌کردند)، به آن‌ها چند قطعه زمین نشان داد و ککی بالاخره یک قطعه زمین را نزدیک ملک کومار انتخاب کرد که متعلق به وکیلی در لاکناو بود که می‌خواست به فروش برساند. در این زمین کلبه‌ای کوچک با دو اتاق، یک آشپزخانه، یک حمام و ایوانی بود که از آن منظره زیبای هیمالیا از دور دیده می‌شد. ککی چند عکس گرفت و آن‌ها را برای بابا پست کرد.

بعد از دریافت آن‌ها، بابا در جواب تلگرافی را ارسال داشتند: "مفاد تلگراف و نامه توصیفی شما مرا بسیار خوشحال ساخت. انتخاب بهترین گزینه و خرید زمین توسط شما صورت بگیرد؛ بنابراین، حضور شما در احمدنگر قطعاً روزی لازم می‌باشد. برای پول و دستورات در فرصت مناسب قبل از اول اکتبر بیا. زمان رسیدنت را تلگراف بزن."

ککی دوباره بی‌درنگ عازم شد و دو روز بعد به محض رسیدن به مهرآباد، بابا در خصوص این ملک به تفصیل از او سؤال نمودند. بعد از یافتن پاسخ‌های رضایت‌بخش ککی، بابا به او ۲۸۰۰۰ روپیه دادند با این دستور که فوراً به دهرادون بازگردد. مبلغ ۹۰۰۰ روپیه برای خرید زمین لازم می‌شد و مقدار باقی‌مانده بابت حفر چاه، تعمیرات کلبه و ساختن کلبه‌هایی برای همراهان بود.

هنگامی که ککی برای پرداخت وجوه این ملک عازم شد، او با چمدانی پر از اسکناس‌های روپیه که بابا به او داده بودند ملک را خریداری نمود.

به علت اینکه حمل آن مقدار زیاد وجه نقد برای همه خلاف عادت بود، ککی فکر کرد که مالک امکان دارد او را بجای پناهنده هندوی پاکستانی اشتباه بگیرد که اخیراً به هندوستان متواری شده باشد. در عوض، مالک تحت تأثیر قرار گرفت که ککی برای قیمت کمتر چونه نزد و این خرید درست پیش از شروع زندگی نوین در اواسط اکتبر صورت گرفت. سند به اسامی اردشیر اس. باریا (کاکا)، ایرج بی.



جاساوالا و ککی دسای زده شد. صرفاً تئی چند از مندلی‌ها از معامله خیر داشتند. تدارک قابل توجهی برای آماده ساختن این مکان برای بازدید بابا لازم بود. به کومار مسئولیت ساختن آلونک‌هایی برای مردان، مرمت‌های جزئی کلبه و حفر چاه جدید سپرده شد.

دستور کیقباد، یکی از مندلی‌های ساکن در مهرآباد بالا که برای پیوستن به زندگی نوین انتخاب شده بود، برای مسافرت با پای پیاده بسیار مسن بود. در عوض، او پیامی را از طرف بابا دریافت نمود که به او فرمودند به کلبه محقر در منجری مافی برود و در آن اقامت نماید و منتظر او و همراهان بشود.

در سال‌های نخست، بابا به کیقباد، دستور ویژه‌ای دادند تا نامش را از صمیم دل ۱۰۰۰۰۰ مرتبه در روز تکرار نماید. زمانی که در منجری مافی بودند، بابا به او دستور دادند به ذکر نامش ادامه دهد، اما بجای ذکر نام بابا، بابا به کیقباد فرمودند "هورامزدا" که نام خدا در دین زرتشتی می‌باشد را ذکر نماید. بابا هم چنین به ککانالاولا دستور دادند به تدارکات زندگی کیقباد رسیدگی نماید که برای آن ۵۰۰ روپیه فراهم شد.

ککا به منجری مافی رفت و به کومار گفت، "آقایی که در اعتکاف است باید کلبه را به مدت پنج ماه اشغال نماید. امکانات برای اقامتش، غذا، آب آشامیدنی و حمام لازم است فراهم شود."

کومار موافقت کرد کمک نماید، اما هنگامی که ککا در شرف دادن ۵۰۰ روپیه به او بود، کومار گفت، "نگران نباش. من تمامی تدارکات را برای این آقا خواهم دید."

ککا توضیح داد که به او فرموده شده بود مبلغ را بپردازد. "آن دستور باباست! غذا را بدون پرداخت وجوه نمی‌توان پذیرفت."

کومار پرسید، "کدام بابا؟"

"مهربابا، مرشدمان."

کومار هیچ‌وقت درباره بابا نشنیده بود، اما باین حال او پاسخ داد، "خیلی خوب، چنانچه آن خواست بابایتان باشد، من وجوه را قبول خواهم نمود."

سپس، کومار پرسید، "مهربابای شما چه کسی می‌باشد؟"

"او شخصیت بزرگی می‌باشد، اما او نه کسی را ملاقات می‌کند و نه دارشان به کسی می‌دهد. بر طبق خواست او، ما نمی‌توانیم اجازه دهیم شما او را ملاقات نمایید. او با همراهانش خواهند آمد، اما هیچ‌کس را ملاقات نخواهند کرد."

کومار نتوانست سؤال بیشتری در آن روز از او بپرسد، زیرا ککا برای رفتن عجله داشت.

در طول فعالیتشان در زندگی نوین برای بابا، به ککی دسای و ککانالاولا گفته شده بود نام بابا را به هیچ‌کس فاش نسازند. باین حال، کومار که کمک بزرگی در تدارکات در منجری مافی بود، تنها کسی بود که برایش استثناء صورت گرفت و به او اندکی درباره بابا گفته شد.

کیقباد با ککی دسای و خانواده‌اش پیش از عزیمت به این کلبه در منجری مافی به مدت یک ماه در دهلی اقامت داشتند. عاقبت هنگامی که او به کلبه رسید، کومار، سر قول خود، به سه وعده غذا و تدارکات زندگی پیرمرد رسیدگی نمود، اگرچه کومار باین وجود علت اینکه تا این حد مجبور شد کمک

نماید را نمی دانست.

## از کافر به مؤمن

کومار، در سال ۱۹۳۰ به عنوان مرد جوان، انقلابی باغیرت درگیر جنگ برای استقلال هند از انگلیس بود. به خاطر فعالیت های تروریستی اش، دو بار به زندان افتاد و به مدت بیش از ده سال از شکنجه رنج و عذاب کشید. دومین دوره اسارت او در طول جنگ جهانی دوم در بیریلی دیتنشن کمپ<sup>۶۷</sup> (بازداشتگاه بریلی) در ایالت اوتارپرادش<sup>۶۸</sup> سپری شد.

در آنجا، او شاهد تعدادی از زندانیان سیاسی دیگر بود که دعاهایی برای خدا می خواندند، اما او با اعتراف به اینکه کافر بود، آن ها را مسخره می کرد. به هر حال سال های اسارت فشاری بر او بود و به شدت افسرده شد.

از آنجا که مقامات زندان او را به عنوان آشوبگری دائمی در میان زندانیان ملاحظه کردند، آن ها او را وادار نمودند در بالا مجاور پشت بام زندان که از حلب موجی ساخته شده بود که گرمای خورشید غیرقابل تحمل بود، در انزوا بنشیند. سپس، حتی به عنوان تنبیه ناعادلانه تر، در سلول زیرزمین حبس شد که اطلاع داشت در آنجا زندانیان بسیار معدودی آزاد می شدند. افسردگی او حالا به ناامیدی مبدل گردید.

افکار در ارتباط با بی عدالتی که او تحمل می کرد به ذهنش هجوم آوردند و پیش بینی اینکه دیگر هیچ وقت همسر و مادر بیوه اش را نمی دید غیرقابل تحمل شد.

روزی، از این سلول، او بی درنگ با تکانی ناگهانی بلند شد و فریاد زد، "خدا، فقط خدا، چنانچه وجود دارد، می تواند به من کمک نماید!"

با اینکه او در خانواده ای مذهبی بزرگ شده بود، سال ها بود که دعا نخوانده بود. حالا، نمی توانست به یاد بیاورد چگونه خدا را به طور شایسته مورد خطاب قرار دهد، او صرفاً به زبان انگلیسی گفت، "آقای خدا، اگر خدایی وجود دارد، من از تو درخواست می کنم، لطفاً مرا از این زندان آزاد ساز."

درست در همان موقع، او کتاب مقدس هندو را به یاد آورد که به او یادآوری می کرد که تمامی رنج و عذاب در این زندگی به واسطه اعمال انسان در زندگی های گذشته می باشد، از این رو از خود پرسید، به چه دلیل خدا باید مداخله نماید و مرا از زندان آزاد سازد؟

اگرچه غرق در چنین شبهه هایی بود، به یادش آمد که او می بایست قولی به خدا دهد، بنابراین گفت، "آقای خدا، خواهش می کنم مرا از این زندان آزاد کن و در عوض قول می دهم هر مسئولیتی را هرچه که تو در خارج از این زندان بر من تحمیل می سازی بپذیرم و اطاعت نمایم."

دعای کومار به این ختم نشد. او با خود اندیشید، "چگونه بدانم که خدا معامله مرا پذیرفته است؟ چنانچه آزاد شوم، چگونه بفهمم آن کار خدا می باشد؟" از این رو او ادامه داد، "خدا خواهش می کنم، چنانچه قول و معامله مرا پذیرفته ای، پس فردا صبح زود، به محض اینکه درهای زندان باز شدند مرا آزاد

کن. چنانچه در هر زمان دیگری آزاد شوم - روز بعد، فردا عصر، یا حتی چند ساعت بعد از اینکه درها فردا صبح باز شوند - من آزاد شدنم را تصادفی قلمداد خواهم کرد و نه کار تو."

کومار تماماً خواست پیش از سپیده دم آزاد گردد، به خاطر اینکه رئیس زندان که می بایست حکم آزادیاش را امضا کند، در ساعت ۱۰ صبح به دفتر کارش می رسد. صرفاً آن موقع کومار متقاعد می شد که آزادیاش کار خدا بود و نه تصادفی. باینکه او در چنین مدت مدیدی یک کافر بود، بعد از خواندن دعا، کومار احساس کرد به طریقی خدا به درخواستش جواب داد. او حتی با آمادگی وسایلش را جمع کرد تا زندان را ترک نماید.

آن شب، او باینکه سعی کرد کمی بخوابد، خوابش نبرد.

در صبح زود، پیش از سپیده دم، او صدای چرخاندن کلیدها را در بیرون سلولش شنید و مأمور زندان ناگهان در را باز کرد و به او یادداشتی داد که بر روی آن نوشته شده بود، "آقای کومار، با کیف و وسایلت آماده شو."

انگار خواب می دید، او به دفتر زندان همراهی شد که رئیس زندان را دید که در پشت میز نشسته بود، هر چند بی سابقه بود که رئیس زندان در چنین ساعت زودی در دفتر کارش باشد!

رئیس زندان به مطالعه تعدادی از پرونده ها پرداخت، سپس به کومار نگاه کرد و گفت که او رسماً از زندان آزاد شده و می بایست در بیرون درها در انتظار باشد تا بلیت قطارش را دریافت نماید. گفتگو بدون توضیحی بیشتر به اتمام رسید.

بدین طریق، کومار، قبل از ساعت ۵ بامداد، خود را در جاده زندان با بلیت قطار در دستش یافت و احساس غالبی که تمام زندگی نوین داشت در مقابل او آشکار می شد. او فکر کرد، "چه خدای شوخ طبعی باید باشد!"

آزادی او در سال ۱۹۴۵ اتفاق افتاد، چهار سال قبل از اینکه بابا زندگی نوین را آغاز نمایند. کومار، هنگامی که به پیش خانواده اش در منجریمافی بازگشت، حالا یک مؤمن بود، اگرچه احساسش نسبت به خدا باین وجود بسیار مبهم و غیرقابل بیان بود.

## تادی سینگ

شخص دیگری که نقش خاصی در اقامت بابا در منجریمافی ایفا نمود آقای بی به نام تادی سینگ بود. زودتر، در اوت ۱۹۴۹، درست پیش از شروع زندگی نوین، تادی سینگ به امید داشتن دارشان مهر بابا، از خانه اش در آلیگارح<sup>۹</sup>، نزدیک دهلی، به احمدنگر مسافرت نمود. این در زمان جلسات زندگی نوین بود که بابا هیچ غریبه ای را ملاقات نمی کردند، اما تادی سینگ، از اقبال خوبش، توانست از فاصله ای دور، نگاه آنی از بابا را داشته باشد که در مقابل دفتر ادی در خسروکوآرت<sup>۷۰</sup> در احمدنگر در اتومبیلی پارک شده نشسته بودند. آن نگاه به قدری منقلب کننده بود که او هنگامی که به خانه اش در آلیگارح مراجعت نمود، تقریباً مانند مستی مجذوب بابا شده بود.

ماه‌ها بعد، تادی بابا را در خواب دید. در این خواب، بابا و همراهان در مراجعت از شمال به دهرادون بودند. بابا در سدره سفید با موی بازش نورانی به نظر می‌رسیدند و تادی‌سینگ فوراً در برابر بابا به حالت سجده دمر بر روی زمین خوابید و پاهایش را لمس نمود. بابا او را بلند کردند و فرمودند، "در حال حاضر، من در دهرادون می‌باشم. به آنجا بیا. به من خدمت کن و مرا تغذیه کن."

هنگامی که تادی‌سینگ از خواب بیدار شد، او می‌بایست با این حقیقت غم‌انگیز روبرو شود که بابا در زندگی نوین و خارج از تماس با پیروانش بودند، اما او نمی‌توانست به راحتی دست از سر این خواب بردارد.

مدتی بعد، تادی‌سینگ می‌بایست برای انجام کاری سوار قطار شب به مقصد دهرادون شود که او به کیشان‌سینگ برخورد که مرید قدیمی بابا بود.

با دیدن اینکه چقدر تادی‌سینگ مضطرب به نظر می‌رسد، کیشان‌سینگ پرسید، "چرا این قدر نگران به نظر می‌رسی؟"

بجای پاسخ دادن تادی‌سینگ سؤال دیگری پرسید، "آیا می‌دانی بابا کجاست؟"

کیشان به او یادآوری کرد، "من اطلاع دارم، اما بابا در زندگی نوین خارج از دسترس همه می‌باشد." سپس تادی‌سینگ بی‌درنگ گفت، "بابا مرا احضار نموده‌اند."

با اینکه کیشان‌سینگ فاش نساخت که بابا در کجا می‌باشند، او احساس کرد که تادی‌سینگ صادق بود و به او گفت که او می‌تواند دو حلب بزرگ از پانزده حلب روغن کره را به آدرس ککانالاولا به دهرادون ببرد.

به محض رسیدن به دهرادون، تادی‌سینگ با حلب‌های روغن کره یک‌راست به منزل ککا رفت و درباره بابا پرسید.

ککا پاسخ داد، "من از مکان بابا اطلاعی ندارم. او هیچ‌کس را در زندگی نوین ملاقات نمی‌کند. لطفاً، به همین علت با این حلب‌های روغن کره بازگرد."

هنگامی که تادی‌سینگ به او اصرار می‌ورزید این حلب‌ها را بپذیرد، او امتناع نمود و گفت، "بابا قرار است فردا برسند، اما او هیچ‌کس را ملاقات نمی‌کنند و هم‌چنین در زندگی نوین، چیزی را از کسی نمی‌پذیرند! لطفاً از اینجا برو تا برای او مزاحمت ایجاد نکنی."

تادی‌سینگ سماجت نمود و بالاخره به ککا در خصوص خوابش گفت و اضافه کرد،

"بابا مرا به اینجا احضار نموده است تا به او خدمت نمایم!"

ککا با این حال یک‌دنده بود و دوباره به او گفت برود.

تادی‌سینگ آخرین درخواست را کرد، "این حلب‌های روغن کره را نگه‌دار و آن‌ها را برای بابا ارسال کن."

"من نمی‌توانم از طرف کسی در مقررات او مداخله نمایم و حتی نمی‌دانم که آیا بابا با من دیداری خواهند داشت!"

تادی‌سینگ با ملایمت گفت، "خیلی خوب، من در دارماشالای مجاور اقامت دارم. چنانچه بابا شما را ملاقات کرد، لطفاً درباره حلب‌ها به او بگو و هم‌چنین اینکه من مشتاقم او را تغذیه نمایم!" سپس تادی‌سینگ رفت و ککا تمام اتفاق را از ذهنش بیرون راند.

## ورود به دهرادون

در ۱۲ ژانویه، ۱۹۵۰، تقریباً در ساعت ۱۰ صبح، بابا و همراهان به دهرادون رسیدند. به محض اینکه از قطار پیاده شدند، بابا فوراً خانم‌ها را به اتاق انتظار بانوان فرستادند که آن‌ها شروع به بستن پنجره‌ها و درها برای حفاظت از گرما کردند. در بیرون، باران سرد زمستانی می‌بارید.

ککانالاولا، ککی‌دسای و کومار بی‌درنگ بابا و همراهان مرد را در بین جمعیت در ایستگاه یافتند. باینکه هوا سرد و بارانی بود، همسر ککا به نام فرنی، الچامیستری، برژر چاچا و همسرش شیرو، به احترام خواست بابا که در زندگی نوین مورد تماس قرار نگیرند، در بیرون منتظر ماندند، اما به مجرد اینکه بابا و مردان در اتاق انتظار درجه‌یک جمع شدند، بابا آن‌ها را فراخواندند تا به او بپیوندند.

ککا به بابا اطلاع داد که چه کسی بر روی نیمکت لم‌داده، "او آقای کومار می‌باشد. او شخصی است که تدارک آن قطعه زمینی را دید که ما برای اقامت در زندگی نوین خریداری نموده‌ایم."

بابا به کومار سلام دادند که بعداً گفت که چقدر از تشعشع بابا تحت تأثیر قرار گرفته بود. بابا سپس خواستند ناهار پذیرایی شود و به‌زودی معلوم شد که از قبل هیچ‌گونه تدارکاتی برای غذا صورت نگرفته بود، از این‌رو کومار پیشنهاد کرد آن را بیاورد و گفت، "بابا چنانچه شما بخواهید، من می‌توانم ترتیب آن را بدهم."

بابا فرمودند، "تو باید غذا را به‌عنوان صدقه بدهی، آیا می‌توانی آن را در ظرف یک ساعت بیاوری؟" کومار با محاسبات سریع در ذهنش، پاسخ داد، "من می‌توانم سبزی‌پلو را در ظرف یک ساعت آماده کنم و آن را بیاورم."

بابا موافقت نمودند و کومار سوار موتورسیکلتش شد. به محض رسیدن به منجریمافی، به همسرش سابهادرا گفت، پلو را در ظرف یک ساعت برای ده نفر تهیه کند (باین‌حال پندو، آلوبا، دانکین، بیدول و ساداشیو داشتند از راه زمینی از ناجی‌باباد عازم می‌شدند).

سابهادرا فوراً شروع به آشپزی کرد در حالی که کومار، به علت اینکه شنیده بود که بابا چقدر در خصوص وقت، دقت نظر داشتند، با ماندن در آشپزخانه و لحظه‌شماری کردن و در وقفه‌های مکرر با گفتن "به خاطر خدا، عجله کن، همسرش را مضطرب ساخت."

سابهادرا گفت، "صبور باش، وگرنه برنج خراب خواهد شد، همان‌طور که او برنج را در درجه حرارت ثابتی می‌پخت تا نسوزد و در حالی که نق‌نق کومار را تحمل می‌کرد که می‌گفت، "اجاق را خاموش کن، فرصتی برای صبر کردن نیست!"

بالاخره، پلو آماده شد و کومار به‌سرعت به ایستگاه قطار رفت و در ظرف یک ساعت رسید که بابا خشنود شدند. باین‌حال، هنگامی که کومار گرداگرد اتاق انتظار را نگاه کرد، متوجه شد در جایی که قبلاً

فقط ده نفر برای غذا دادن بوده‌اند، حالا بیش از بیست و پنج نفر وجود داشتند. او در خصوص همراهان زن که در اتاق انتظار بانوان بودند اطلاعی نداشت.

همان‌طور که قابل‌مه پلو به همراه بشقاب‌هایی که از کامیون یکی از همراهان رسیده بود بر روی میز قرار داده شد کومار با نگرانی تماشا می‌کرد.

بابا سپس غذا را سرو کردند و به هر نفر سهم بسیار زیادی دادند. بابا اصرار ورزیدند، "هراندازه که می‌خواهید بخورید تا سیر شوید. شما امکان دارد بعداً هیچ چیز برای خوردن پیدا نکنید."

بعد از اینکه مردان پذیرایی شدند، بابا فرمودند پلو باقی‌مانده برای همراهان زن فرستاده شود. قبل از اینکه قابل‌مه برده شود، کومار با شتاب به سوی آن رفت تا اطمینان حاصل نماید از پلو چیزی باقی‌مانده است، اما در تعجبش، متوجه شد که قابل‌مه تقریباً پر بود. با اینکه از تعجب نفسش بند آمده بود، متقاعد شد که به‌راستی شاهد معجزه‌ای بوده است.

غذا تمام شد و بابا پرسیدند، "در خصوص غذا در طول اقامت‌مان در منجری مافی چه کار صورت گرفته است؟ ما صرفاً غذای صدقه‌ای را می‌پذیریم."

ککا ناگهان تادی‌سینگ را به یاد آورد، اما به دلیل اینکه او اجازه نداشت نام کسی از زندگی قدیم را ذکر نماید، حرفی نزد.

بابا ناگهان به طرف او برگشتند و پرسیدند، "تو داری چه فکری می‌کنی؟ چرا واضح حرف نمی‌زنی؟" "اگر به شما می‌گفتم، برخلاف دستوراتان می‌بود."

"هنگامی که خودم از تو سؤال می‌کنم، تو باید به من بگویی."

سپس ککا درباره تادی‌سینگ به بابا گفت که از قبل خواسته‌اش را برای دادن غذای صدقه‌ای به بابا ابراز نموده بود.

بابا فوراً ککا را فرستادند تا تادی‌سینگ را بیاورد.

هنگامی که تادی‌سینگ به‌پیش بابا آورده شد، او بر پاهای بابا سجده نمود و اشک‌های شادی از چشمانش فروریخت. سپس با دست‌های جفت کرده، از بابا درخواست نمود حلب‌های روغن کره را که آورده بود، بپذیرد. بابا به او اشاره کردند در کنار او بنشیند و به او تبریک گفتند. بابا حلب‌ها را پذیرفتند و او را با این سؤال دست انداختند، "تو این حلب‌ها را آورده‌ای، اما چه کسی غذاهای مناسب خوردن در روغن کره خواهد پخت؟"

تادی پاسخ داد، "بابا جان<sup>۷۱</sup>" (که تلفظ می‌شود جا-نی<sup>۷۲</sup>) که به معنی "بابا می‌داند،" می‌باشد.

"آیا حاضری غذای صدقه‌ای را به مدت ده روز بدهی؟"

"بابا جان،" تنها پاسخ تادی‌سینگ بود به هر سؤالی که از او پرسیده می‌شد. از این‌رو به "بابا‌جان" ملقب گردید.

در ۱۵ ژانویه، بابا از او دعوت به عمل آوردند تا بیاید و برای گروه آشپزی نماید.

تادی‌سینگ به وجد آمده بود. با اینکه او تنها تولیدکننده سرشیر کونتر<sup>۷۳</sup> شرکت تولیدی معروف کره و پنیر در زمان انگلیسی‌ها بود، این مرد ثروتمند بالا و پایین می‌پريد و می‌رقصید، اظهار می‌داشت که او چه رحمت بزرگی را دریافت کرده است.

## اسکان موقت

در همین اثنا، خانم‌ها با ماشین از معابد، پارک‌ها و بخش تجاری دهرادون گذشتند و به منطقه مسکونی دنجی برده شدند. در پلاک شماره ۴ در نیو کنتون‌منت رُد خانه‌ای به نام صاحب قبلی‌اش، بیوه انگلیسی ثروتمند مرحوم اخیر، خانم پرات بود.

آن توسط هارجیوان لال برای اقامت خانم‌ها اجاره شد که می‌بایست موقتی باشد تا اینکه آن کلبه در ملک منجری مافی آماده گردد و مردان در کلبه‌های مجاور اقامت داشتند.

هنگامی که ماشین از در آهنی به داخل این ملک رسید، خانم‌ها از دورنمای اقامت در چنین خانه زیبایی که از چمن‌های سبز با باغ زیبایی که از بوته‌های گل رز و گل‌های رنگارنگ دیگر پر بود، هیجان‌زده شدند. همان‌طور که آن‌ها بیشتر به نظاره پرداختند، باغ میوه کوچکی را با منظره باشکوهی از قله برفی تپه‌های میسوری مشاهده نمودند.

بعد از ماه‌ها محرومیت، خانم‌ها به مانند کودکان در این مکان پر آرامش و دل‌نشین بودند که آشپزخانه‌ای مناسب را با اجاق برفی یافتند که به راحتی می‌توانستند آب را گرم کنند. آن‌ها فکر کردند، بابا احتمالاً به استراحت زیادی در این مکان، نیاز دارند و آن‌ها می‌توانند لباس‌هایش را بشویند و به او یک لیوان آب بدهند که بسیار یخ نباشد.

به خانم‌ها سه اتاق خواب راحت، مزین به رختخواب‌های نرم، میزهای آرایش و قالی‌ها نشان داده شد. با علم بر اینکه بابا می‌خواستند بر روی زمین بخوابند، خانم‌ها تصمیم گرفتند از رختخواب‌ها استفاده نکنند.

اتاق کوچکی برای بابا نگه داشته شد و مهرا بی‌درنگ کمی از وسایل بابا را باز و مرتب نمود. سپس، هنگامی که او، مانی و مهرو داشتند وسایل خودشان را باز می‌کردند و می‌چیدند، گوهر با پیامی از طرف بابا آمد که آن‌ها می‌بایست روز بعد آنجا را ترک نمایند. مهرا آن را غیرقابل باور دانست و از بابا درخواست نمود تا به آن‌ها اجازه دهد چند روز دیگر بمانند تا رخت‌های روی هم انباشته‌شان را بشویند و به قدر لازم استحمام نمایند.

بابا رضایت دادند.

در قسمت دیگری از خانه خانم پرات زوجی سالخورده فقیر انگلیسی، به نام آنجلو زندگی می‌کردند. آقای آنجلو افسر بازنشسته ارتش که به واسطه از دست دادن دو پسرش در جنگ جهانی دوم از افسردگی رنج می‌برد. بعلاوه، او به تدریج بینایی‌اش را از دست داد. با اینکه به این زوج توسط خانم پرات قبل از اینکه بمیرد قول کمک معاش و خانه داده شده بود، او این موضوع را جدی نگرفت و به قول خود عمل نمود؛ بنابراین، این زوج، به خاطر نداشتن استطاعت مالی برای بازگشتن به انگلستان که خویشاوندانی

داشتند در هندوستان گیر افتادند و می‌بایست اتاق‌هایشان را تخلیه نمایند، زیرا خانه داشت در اسرع وقت به فروش می‌رسید.

بابا یکی از همراهان را فرستادند تا این زوج را ملاقات نماید و بعد از اینکه از وضعیت سردرگم آن‌ها اطلاع یافت، او به بابا گزارش داد که با اشتیاق و توجه زیاد گوش دادند و سپس خواستند دانکین بیاید. هنگامی که دانکین رسید، بابا از او پرسیدند که آیا هیچ تدبیری در خصوص اینکه چگونه به خانواده آنجلو کمک نماید داشت. دانکین گفت که او می‌بایست با برادرش در انگلستان تماس بگیرد و از او بخواهد برای خانواده آنجلو ترتیب ویزا برای بازگشتن به پیش اقوامشان را بدهد.

به دلیل اینکه بابا و همراهان می‌بایست خانه را پیش از رسیدن وجوه برای خانواده آنجلو ترک کنند، این زوج نمی‌خواستند بدون تشکر از بابا از هندوستان عزیمت نمایند. آن‌ها از ککی دسای درخواست نمودند از بابا بپرسد که آیا می‌توانستند دیداری با او داشته باشند و ککی تعجب کرد که بابا رضایت دادند.

به منظور خوشامدگویی به این زوج، بابا کافنی سفید نو را به تن کردند و موی بلند قهوه‌ای رنگش باز بر روی شانه‌هایش بود.

بابا از ککی پرسیدند، "من چطور به نظر می‌رسم؟"

ککی پاسخ داد، "درست مثل حضرت مسیح!" ککی گمان کرد که بابا می‌خواستند برای خانواده آنجلو مسیح‌وار به نظر برسند.

به محض اینکه این زوج بابا را دیدند، به او سجده نمودند و دستش را بوسیدند، از او بابت نجات آن‌ها از یک زندگی فلاکت‌بار بسیار تشکر کردند.

بعداً، مانی گفت که اقامت هفتگی آن‌ها در خانه خانم پرات امکان دارد صرفاً به خاطر کمک به این زوج سالخورده در نقطه بسیار بحرانی در زندگی‌شان بوده باشد.

همان‌طور که قبلاً ترتیب داده شد، کومار قرار بود غذاهای ظهر و شب را که توسط همسرش سابهادرا، مادرش ماتاجی و چند بانوی دیگر آماده می‌شد، بیاورد. هنگامی که بابا فرمودند غذاها را تا ساعت ۱۱ صبح و ۶ بعد از ظهر تحویل دهند، کومار با اعتماد به نفس جواب داد که او سر وقت می‌آورد.

با این حال، در همان روز اول، در ساعت ۱۰:۴۵ صبح موتورسیکلت کومار در "سروی آو ایندیا گیت"<sup>۷۴</sup> نزدیک برج ساعت، در تقاطع اصلی دهرادون خراب شد. همان‌طور که کومار توجهش بر استارت زدن دوباره متمرکز بود، خدمتکارش که به همراه او سوار موتورسیکلت بود، بی‌درنگ ظروف نهار مختصر را از موتورسیکلت تخلیه کرد، اما موفق نشد موتور را روشن نماید تا اینکه در استارت یازدهم، روشن شد.

آن‌ها در ساعت ۱۱:۱۵ به اقامتگاه بابا رسیدند و بابا فوراً علت تأخیر را جویا شدند. کومار توضیح داد و بابا تبسم نمودند.

بعد از آن، موتورسیکلت کومار هر روز در همان موقع و همان مکان خراب می‌شد، در نتیجه همیشه



پنج دقیقه دیر با نهار می‌رسید. کومار این اتفاق را تصادفی قلمداد نکرد و می‌دانست که این خرابی‌ها کار بابا بود.

در همین اثنا، کومار به کار حفر چاهی در این ملک ادامه داد و در عوض درخواست اولیه برای چند کلبه کوچک، کلبه‌ای بزرگ مجزا برای مردان ساخت.

هنگامی که ککی دسای از دهلی آمد تا شاهد پیشرفت حفر چاه باشد، بابا به او فرمودند شام شب را از سابهادرا بگیرد در نتیجه کومار می‌توانست وقتش را صرف به اتمام رساندن حفر چاه نماید.

هنگامی که ککی با غذا رسید، به دلایلی غذای بابا نبود. از آنجاکه بابا صرفاً برنج و دال بدون ادویه‌جات میل می‌کردند، پخت‌وپز جداگانه‌ای را می‌طلبید، اما سابهادرا چنان عجله نمود که فراموش کرد غذای بابا را در زنبیل بگذارد.

بابا به همراهان فرمودند، "حالا من باید گرسنه بمانم درحالی که شما همه با لذت دارید شامتان را می‌خورید."

ککی احساس مسئولیت کرد و به قدری از نارضایتی بابا ناراحت شد که به‌سختی می‌توانست بخورد تا اینکه نیلو بالاخره او را متقاعد نمود غذایش را میل کند و نگران نشود.

بعد از شام، بابا به ککی فرمودند صبح زود روز بعد به منزل کومار برود.

"به او بگو که در عجله‌شان آن‌ها فراموش کردند غذای مرا بفرستند، اما عیبی ندارد. به او بگو، «نگران نباش، من تو را بخشوده‌ام»."

ککی روحش از این موضوع خبر نداشت، هنگامی که کومار بعد از کار کردن بر روی چاه دیروقت به خانه رسید، او سابهادرا را در خصوص اینکه فراموش کرده بود غذای بابا را بفرستد بسیار نگران دید.

از آنجاکه وقت شام بابا گذشته بود، کومار احساس کرد که او هرگز نمی‌تواند این خطا را جبران نماید و ناراحت شد که باعث گردید عصبانی شود و بر صورت همسرش سیلی بزند.

بعد از آن عصبانیت، کومار به زیر گریه زد که معرف شخصیت او نبود، اما او باین حال نمی‌توانست به خاطر بی‌توجهی غیر عمدی سابهادرا از این اندوه بیرون بیاید. با سختی بسیار، توانست کمی بخوابد و در رؤیا بابا را دید که به او فرمودند، "نگران نباش، من تو را بخشوده‌ام!"

این رؤیا برای مدتی اندکی آرامش ذهنی به کومار بخشید، اما سپس آن را از ذهن خود بیرون راند، با خودش گفت که باید به خاطر سپرد که رؤیا صرفاً رؤیا می‌باشد و دوباره نگران شد و به بابا دعا کرد تا او را ببخشد.

کومار صبح زود، بعد از رؤیایش، ککی را در پلکان جلو در خانه‌اش دید و گفت، "بابا می‌فرمایند، نگران نباش، من تو را بخشوده‌ام!" قلب کومار با علم بر اینکه بابا به‌راستی او را دوست دارد شروع به تپیدن کرد. حالا هرگونه شبهه‌ای در خصوص اینکه بابا آیا روح بزرگی می‌باشند یا نمی‌باشند برای همیشه رخت بربست.

هنگامی که کومار نهار را در آن روز به بابا تحویل داد، او برای اشتباه سابهادرا عذرخواهی نمود، اما بابا فوراً صحبت او را قطع کردند و فرمودند، "نگران نباش، من تو را بخشوده‌ام."

کومار غرق در تفکر گفت، "این سومین باری است که این جمله را شنیده‌ام!" همان‌طور که عادت بابا بود، زمانی که غذا توزیع می‌شد، بابا سؤالاتی می‌پرسیدند، این بار درباره بی‌توجهی غیر عمدی، "به من بگو، آیا عصبانی شدی که همسرت غذای مرا نفرستاد؟" "بله بابا."

"آیا او را سیلی زدی؟"

"یک سیلی،" کومار پاسخ داد و از اینکه بابا داشتند در مسائل خصوصی خانواده کنجکاوی می‌کردند، عصبانی شد.

"چی؟ تو به یک زن، همسر خودت سیلی زدی؟ آیا یک مرد دستش را بر روی یک زن بلند می‌کند؟" بابا سپس بشقاب برنج و دالش را به کناری گذاشتند. "من نمی‌توانم این غذا را بخورم!" کومار تعجب کرد و از بابا درخواست نمود غذا را رد نکند. بالاخره، بابا دلش به رحم آمد و گفت، "آیا مطمئنی که این عمل دوباره از تو سر نمی‌زند؟ آیا می‌توانی به من قول بدهی که هرگز تا آخر عمرت، دوباره هیچ‌وقت همسرت را نخواهی زد؟"

با اینکه کومار قبل از این اتفاق هرگز به همسرش سیلی نزده بود، عکس‌العمل طبیعی او این نبود که از روی میل چنین قولی را به کسی بدهد، با این وجود او احساس کرد که می‌بایست به بابا قول بدهد. بابا دستش را دراز کرد و کومار دستش را به کف دست بابا زد که اشاره‌ای هندی برای تأیید قولی می‌باشد. سپس بابا به کومار فرمودند از سابهادرا عذرخواهی نماید. بعداً، بابا سابهادرا را نیز فراخواندند و به خاطر اینکه او مسبب رنج و عذاب سابهادرا بوده‌اند از او عذرخواهی نمودند.

سپس بابا خشنود از این تبادل گفتگو، بشقاب غذایش را برداشت و شروع به خوردن کرد. کومار حالا خیلی خوشحال شد و تا آخر عمرش به قولش عمل نمود. با اینکه در طول ایام عمرش به‌عنوان یک انقلابی، بسیار آتشی مزاج و ترسناک بود، در حضور بابا مثل یک بره رام بود.

سال‌های بعد، در سال ۱۹۵۴، کومار احضار گردید تا به مدت یک سال با بابا باشد. در آن برهه از زمان، اسارت‌ها و محدودیت‌های بسیاری توسط بابا بر او تحمیل گردید و بعد از چند ماه این فکر به خاطر کومار خطور کرد که زندگی‌اش با بابا به‌مثابه بودن در زندان بود. او از افکار رفتن از پیش بابا به ستوه آمد تا اینکه روزی، هنگامی که کومار به همراه بابا در جستجوی مست‌ها بود، بابا کاملاً غیر مترقبه از او پرسیدند، "چه مدت در زندان بودی؟"

کومار گفت که او به مدت بیش از ده سال در زندان بوده است.

بابا اشاره کردند، "سپس چگونه آزاد شدی؟"

او گفت، "من از خدا خواستم مرا آزاد نماید،" بی‌درنگ آن دوره از زندگی‌اش و معامله با خدا را به یاد آورد.

بابا با تبسم، اشاره کردند، "صرفاً درخواست کردی، آیا چیز بیشتری به خدا نگفتی؟ چگونه از خدا درخواست کردی و قولت به او چه بود؟"

کومار پاسخ داد که او بلد نبوده چگونه خدا را به‌طور شایسته مورد خطاب قرار دهد، در نتیجه او گفته

بود، "آقای خدا، چنانچه خدایی وجود دارد، من از تو درخواست می‌کنم، لطفاً مرا از این زندان آزاد کن و در عوض این، من قول می‌دهم هرگونه اسارت‌ها و محدودیت‌ها را هرآن چه در بیرون از زندان بر من تحمیل می‌سازی، بپذیرم."

ناگهان، بابا جدی شدند و از کومار خواستند که آن قول را سه مرتبه تکرار نماید. سپس، بابا فرمودند، "این قول را نشکن. من خدا هستم. من همان خدایی می‌باشم که به او قول دادی. من یک طرف معامله را پذیرفته‌ام، حالا طرف دیگر را تو بپذیر."

کومار احساس کرد که انگار شوکی الکتریکی از سرتاسر بدنش گذشت و او حالا می‌دانست که می‌بایست تمامی اسارت‌ها و محدودیت‌هایی را که درگیر زندگی با بابا می‌شد، بپذیرد.

بابا با محبت او را دلجوئی دادند. تا این برهه از زمان در زندگی اش، کومار فکر می‌کرد که بابا روحی بزرگ بودند، اما حالا او واقف شد که بابا خودِ خدا، بالاترین بالاترها می‌باشند!

به مدت چند روز، بابا در منزل خانم پرات در اتاقی نزدیک خانم‌ها اقامت نمودند، اما بعداً به زودی، به ویلای بزرگ جَمناداس، دوست صمیمی کومار تغییر مکان دادند که ماهانت (روحانی اعظم) منجریمافی بود. در آنجا بابا در اتاق‌های طبقه فوقانی اقامت نمودند که بدون هیچ‌گونه وسایل یا فرش بود.

این تغییر مکان موقتی دیگری بود تا اینکه بنای کلبه بزرگ نزدیک خانه کومار بتواند به اتمام رسد. در مسافت کوتاهی خارج از این روستا، ویلای بزرگی به سبک قدیمی و بسیار محکم قرار داشت، اما به دلیل اینکه نیاز به مرمت داشت، در تیرهای عرضی طاق شکاف‌هایی وجود داشت که باعث نفوذ هوای سرد به داخل می‌شد. با اینکه خانه جادار بود، نمناک و فاقد امکانات بود و پنجره‌ها در بالا قرار داشتند که اتاق‌ها را تاریک می‌کرد.

حصاری بلند در اطراف آن قرار داشت و در بالای منزل تراسی روباز بود که همراهان از منظره باشکوه قله‌های پوشیده از برف هیمالیا محظوظ می‌شدند.

عده‌ای از مردان در اتاقی که به اتاق اصلی وصل می‌شد اسکان یافتند، در حالی که مابقی در انباری در آن نزدیکی اقامت نمودند.

بعد از یک هفته اقامت در منزل خانم پرات، خانم‌ها نیز به منزل ماهانت تغییر مکان دادند که در طبقه هم کف اقامت نمودند.

بابا و خانم‌ها زمانی که در منزل خانم پرات اقامت داشتند، در مقایسه با زمان مسافرت از غذای مقوی و سالم‌تری برخوردار بودند. بابا با آن‌ها صبحانه می‌خوردند و هرروز به آن‌ها مقادیر بسیار زیادی کره می‌دادند تا با نان‌شان میل کنند.

مهرها به یاد آورد، "دو ظرف بزرگ کره تازه توسط مدیر لابیات دولتی در آلیگارج آورده شد و در کمال فروتنی با عشق بسیار زیاد به بابا اهدا گردید که بابا آن را به‌عنوان صدقه پذیرفتند. چه خوردنی لذت بخشی بود! چه نعمت غیر مترقبه‌ای! هنگامی که بابا قوطی‌های حلبی را باز کردند، ما نمی‌توانستیم از تعجب، این همه قالب‌های کره دل‌چسب را باور کنیم. آن دهانمان را آب انداخت. ما مدت‌ها کره ندیده

بودیم و روزها، با نان خشک چاپاتی برای صبحانه بسر برده بودیم." در خانه خانم پرات، خانم‌ها اشتیاق داشتند آب را گرم کنند تا بتوانند انبوه رخت‌هایی که جمع کرده بودند بشویند. متأسفانه، آن‌ها به قدری درگیر وظایف خانه‌داری بودند که به ندرت وقت داشتند حومه‌های خوش منظره را ببینند که خودشان یافته بودند.

## تادی سینگ خانواده‌اش را می‌آورد

در ۱۶ ژانویه، تادی سینگ با جمیع خانواده‌اش: مادر، همسر، دختر و خواهرش به همراه دو پسر خردسالش به منجری مافی بازگشت. به همراه خود مقدار بسیار زیادی اثاثیه پر از ظروف و لوازم پخت‌وپز، انواع مختلف ادویه‌جات و همه جور لوازم دیگر بود که برای تهیه غذاها استفاده می‌شد. آن‌ها هریک فقط یک ساک کوچک برای خودشان آوردند که صرفاً گنجایش یکدست لباس اضافی را داشت.

خوشحال از دیدن بابا، آن‌ها فوراً داوطلب شدند آشپزی را شروع نمایند. بابا به آن‌ها فرمودند، "نه فردا. شما از فردا آشپزی کنید."

سپس بابا از همراهان پرسیدند، "اما آن‌ها را در کجا اسکان می‌دهیم؟" بعد از مقداری بحث و تبادل نظر، تصمیم بر آن شد که خانواده تادی سینگ نیز می‌بایست به خانه ماهانت تغییر مکان دهند. هنگامی که آن‌ها برای مأموریتی فوری آورده شدند، گفتند، "ما ابتدا می‌خواهیم آشپزخانه را ببینیم، نه اتاق خواب." سپس آن‌ها یک‌راست به اتاق بزرگ برده شدند که یک بخاری، یک شیر آب و یک ظرف شویی داشت.

خانواده تادی سینگ گفتند، "فوق‌العاده است. این جایی است که ما زندگی خواهیم کرد،" و بعد تمامی لوازم آشپزی و وسایل شخصی‌شان را آوردند. در ظرف مدت کوتاهی، آن‌ها آشپزخانه را به محل اقامتشان تبدیل کردند که رختخوابشان را در شب پهن می‌کردند و هنگامی که بیدار می‌شدند استحمام می‌کردند.

این خانواده از همان روز اول شروع به آشپزی کردند. بعد از غذای ناچیزی که همراهان در مسافرت شمال خود تجربه کرده بودند، حالا به‌صرف غذاهایی زیننده خانواده سلطنتی دعوت شدند. این غذا که در روغن کره طبخ شد به قدری مغذی بود که آن‌ها نتوانستند غذایی که با دقت و عشق تهیه شده بود را تمام نمایند.

(مانی بعداً گفت که این غذا بسیار مغذی و خوش طعم بود که او و سایر خانم‌ها میل وافری برای غذای ساده‌تری داشتند.)

هر بامداد، هنگامی که خانواده تادی سینگ آشپزی را شروع می‌کردند، او با درشکه راهی بازار می‌شد و چند ساعت بعد با درشکه مملو از سبزیجات بازمی‌گشت و در فراهم نمودن بهترین مواد غذایی موجود از هیچ هزینه‌ای مضایقه نمی‌کرد.

دهرادون به خاطر تولید سبزیجات انبوه و خوشمزه، به‌ویژه لوبیا سبز، کاهو و گل‌کلم مورد توجه بوده

و هنوز هم هست. از آنجاکه همراهان از زمان اقامتشان در سرنات کمبود سبزیجات سبز تازه را داشتند، این‌ها علی‌الخصوص دل‌چسب بودند.

همان‌طور که ایام سپری می‌شد، تادی‌سینگ بیشتر و بیشتر جذب عشق بابا گردید. او به زندگی قدیم بابا علاقه‌ای نداشت، صرفاً می‌خواست بابا را ببیند و باطناً نامش را تکرار نماید که او را بی‌اندازه خوشحال می‌ساخت. او به‌ندرت با همراهان صحبت می‌کرد و هنگامی که درباره شغل و خانواده‌اش سؤال می‌شد، همیشه می‌گفت، "بابا جان یعنی بابا می‌داند."

طی هفته بعد، این خانواده بیشتر اوقات در آشپزخانه می‌ماندند، اما غروب‌ها بیرون می‌آمدند تا با خانم‌ها نشستی داشته باشند.

در ۲۱ ژانویه، یک هفته بعد از رسیدن آن‌ها، بابا این خانواده را به آلیگارج بازگرداندند و به تادی‌سینگ فرمودند در سمت توزیع‌کننده خامه کارش را از سر بگیرد.

قبل از عزیمت، تادی‌سینگ با احترام به هر چیزی که بابا لمس کرده بودند، سجده نمود و نمی‌توانست جلو اشک‌هایش را بگیرد.

## سه دستور مرحله کار و زحمت

### ژانویه ۱۹۵۰

در ۲۰ ژانویه، هشت روز بعد از ترک بنارس، پندو، دانکین، آلبا، بیدول و ساداشیو با گاری‌ها و حیوانات به منجریمافی رسیدند و دریافتند بابا و همراهان در خانه ماهانت بودند. آن‌ها یک‌راست به پیش او رفتند و در خصوص سختی و مشقتی که تحمل کرده بودند تا اینکه بالاخره به پیش بابا در منجریمافی رسیدند توضیح دادند.

در ابتدا، آن‌ها اعتراف کردند که به دلیل آنچه آن‌ها به‌عنوان "بی‌فکری" می‌نامیدند بسیار تأخیر داشتند. سپس وارد جزئیات شدند. همه چیز هنگامی که صبح زود از ناجی‌باباد عازم شدند خوب پیش رفته بود. وسایل نقلیه توسط دانکین با تونگا رانده می‌شد، در حالی که پندو که مسئول بود، با کاروان به دنبال می‌آمد. سایر گاری‌ها در وسط بودند که توسط بیدول، ساداشیو و آلبا رانده می‌شدند.

دردسر و مشکلات آن‌ها چندین مایل خارج از شهر شروع شد که آن‌ها تصمیم گرفتند از اشخاص محلی در خصوص بهترین مسیری که به دهرادون می‌رسید سؤال نمایند و به آن‌ها درباره راه میان‌بری در خارج از جاده اصلی توضیح داده شد. بعد از مقداری بحث و تبادل نظر، آن‌ها تصمیم گرفتند حرف اشخاص محلی را قبول نمایند که این راه جایگزین از اتلاف وقت زیاد جلوگیری می‌کرد، اما چند ساعت بعد، هنگامی که کاروان در مکانی جنگلی و پرت از جوی آبی می‌گذشت، به گل نشست. با عصبانیت، آن‌ها سعی کردند آن را با بستن به گاو‌نرها از گل بیرون بکشند، اما موفق نشدند، در نتیجه به روستایی در آن نزدیکی رفتند تا از چند مرد درخواست کمک نمایند.

سپس، متعاقب توصیه دانکین، آن‌ها شاخه‌های درخت را در مقابل چرخ‌ها قرار دادند تا لاستیک‌ها مقداری اصطکاک با زمین داشته باشند و عاقبت کاروان دوباره به راحتی به طرف جاده حرکت کرد، اما حالا دیروقت غروب بود.

به خاطر وقت کم، آن‌ها تصمیم گرفتند کاروان را با هل دادن به داخل جنگلی که حیوانات وحشی زندگی می‌کردند به جلو ببرند. با مسافرت در تاریکی مطلق، سرانجام به کلبه‌ای رسیدند که توسط مأموران جنگل استفاده می‌شد. آن‌ها نگهبانی را بیدار کردند که بی‌درنگ اجازه داد در فاصله کوتاهی آن طرف‌تر چادر بزنند که رختخوابشان را در زیر کاروان، تونگا و گاری‌ها پهن کردند.

آن‌ها به منظور دور راندن حیوانات وحشی چراغی را روشن کردند و اسب‌ها و گاوهای نر را در دایره‌ای در آن نزدیکی افسار نمودند و سعی کردند بخوابند، اما غرش ببرها از فاصله دور چرت زدن را مشکل می‌ساخت. بدتر از همه، نم‌باران شروع به باریدن کرد، در نتیجه نگهبان مهربان به آن‌ها اجازه داد عاقبت در ایوان کلبه اسکان یابند که چندساعتی علیرغم سرمای شدید به استراحت پرداختند.

گه گاهی در طول آن شب هولناک، آن‌ها بابا را به یاد آوردند که به آن‌ها می‌فرمود در جاده اصلی بمانند و نتوانستند سر در بیاورند که چگونه همه به توافق رسیده بودند بدون تأمل راه "میان‌بر" را انتخاب نمایند. در سپیده‌دم، آن‌ها به سفر در بیابان ادامه دادند، با این تأخیر آن‌ها مجبور شدند مواد غذایی‌شان را جیره‌بندی نمایند، در نتیجه برای مابقی سفر صرفاً یک وعده در روز غذا می‌خوردند. بابا با جزئیات واضح سرگذشتشان بسیار سرگرم و مشغول شدند.

در همان روز، با همه همراهانی که حالا به دور بابا جمع شدند، او مطلب جدیدی را در خصوص سه دستور زندگی نوین افشا نمودند که توجه جدی را می‌طلبد. این دستورات بعد از بحث و تبادل نظرهای خودمانی در طول اقامت بابا در منزل خانم پرات صادر شده بود.

تا اندازه‌ای در زندگی نوین همراهان دوره تعلیمات را به همراه مراحل گدایی، زندگی لنگی و کولی امتحان کرده بودند که انجام دستور کنترل اخلاق و خوشحال ماندن بسیار دشوار بود و بابا حالا آماده بودند آخرین رئوس دستورات و مقررات زندگی نوین را افشا نمایند، اما پیش از اینکه آن قرائت گردد، بابا توضیحات بیشتری را ارائه دادند:

در طی این سه ماه، شما روش زندگی جدیدم را ملاحظه نموده‌اید و همگی نشان داده‌اید که تا چه اندازه باید صلاحیت زندگی نوین را داشته باشید. در نتیجه، من و همه شما، در این سه ماه آگاهی یافتیم، حالا باید در خصوص سه دستور که من پیش روی شما قرار می‌دهم به نتیجه برسیم. شما همگی باید با صداقت و تمام وجود این سه دستور را یکجا ملاحظه نمایید. آن‌ها دستور خودم، به اختیار و دلخواه خودم می‌باشند و شما باید یکی از آن‌ها را به‌عنوان خواسته و دستورم بپذیرید. با اتخاذ یکی از این دستورات جمعاً یا فرداً، شما با این حال صد درصد همراهان من در زندگی نوین باقی خواهید ماند. این دستورات به من اجازه می‌دهند تا زندگی نوین را به روش خودم زیست نمایم و درعین حال همه شما را صد درصد در زندگی نوین نگاه دارم.

با اتخاذ یکی از این سه دستور شما مرا خوشحال و آزاد خواهید ساخت و درعین حال همراهان من در زندگی نوین خواهید بود. اصل A در دستور یک چنانچه قابل اعمال باشد، می‌بایست ایده‌آل باشد. چنانچه A امکان‌پذیر نباشد، سپس اصل‌های B و C نیز به همان اندازه خوب می‌باشند. دستور دو، اگرچه از دیدگاه‌هایی که در بالا توضیح داده شده‌اند خوب می‌باشد، به اندازه اصل‌های A، B و C در

دستور یک ایده‌آل نمی‌باشند.

این سه دستور بر مبنای مرحله کار و زحمت می‌باشند. سه مرحله دیگر گدایی، زندگی کولی و لنگی به‌تنهایی توسط من یا به‌اتفاق همراهانی که به‌عنوان همراهان زندگی نوین با من می‌مانند بر دوش کشیده خواهد شد.

ازین‌رو، همراهان، با پذیرفتن یکی از این دستورات (علی‌الخصوص اصل A در اولین دستور)، گویی تمامی این چهار مرحله زندگی نوین را تجربه نموده‌اند و همان‌طور که مرحله کار و زحمت را برای من انجام خواهند داد، گویی من هم مرحله کار و زحمت را تجربه نموده‌ام.

چنانچه اولین دستور اتخاذ شود، شما همگی می‌توانید یا پیش من و یا به‌دوراز من بمانید، بی‌آنکه من در تصمیم شما دخالت نمایم یا بگذارم شما در تصمیمات من مداخله نمایید. من صد درصد توجه خواهم نمود و شما را، بدون هیچ‌گونه محدودیتی راهنمایی و کمک خواهم کرد.

در این سه دستور، دو اصل "مسئولیت در پیشگاه خداوند" و "بدون سود معنوی" همواره پابرجا می‌مانند. این سه دستور به‌قرار زیر می‌باشند:

### دستور I-A (جمعی)

۱- در این دستور جمعی، همه شما باید با یکدیگر همکاری نمایید، به همدیگر کمک کنید و ترتیب کارها را فراخور قابلیت، ظرفیت و سلامتی هریک از شما بدهید - هریک از شما منتهای کوشش خود را به عمل آورید تا این دستور را بی‌وقفه به انجام برسانید.

۲- من مبلغ ۱۰۰۰۰ روپیه، به همراه دو تونگا، اسب‌ها، گاری‌ها و گاوهای نر، برای استفاده شما در اختیارتان قرار می‌دهم که به این دستور جدید تعلق دارد و آن را اساس کامل کردن این دستور جدید می‌سازد.

۳- شما می‌توانید یا کشاورزی کنید و یا شغلی انتخاب کنید، یا هر حرفه‌ای را در دهرادون و یا مکان‌های مجاور انجام دهید.

۴- شما می‌توانید در این ملک یا در دهرادون و در هر جای مناسب برای انجام این دستور اقامت نمایید.

۵- امرار معاش از حرفه‌ها، کشاورزی یا تجارت جمعاً به این دستور جدید تعلق دارد. به‌واسطه این وجوه جمعی، همه شما می‌توانید هر چیزی را که دوست دارید بخورید، هر طور که دوست دارید لباس بپوشید، اما شخصاً هیچ‌چیز متعلق به شما نمی‌باشد.

۶- در این دستور شماره I-A گدایی، یا زندگی کولی و یا لنگی به همه شما تعلق نمی‌گیرد.

۷- من هنگامی که در دهرادون یا هاردوار هستم در این ملک زندگی خواهم کرد و به گدایی و غیره می‌پردازم، اما شما چنانچه استطاعت مالی داشته باشید، می‌توانید از کسب معاش خود به من و خانم‌ها غذا بدهید و هم‌چنین هزینه‌های جزئی را پرداخت نمایید.

۸- شما می‌توانید هر وقت که مایلید بخوابید، هر وقت که دوست دارید از خواب برخیزید و مطابق

میلتان کارکنید و من نه در زندگی تان مداخله می‌کنم و نه به شما اجازه می‌دهم در زندگی من مداخله نمایید. هیچ دستوراتی به جز دستورات ثابت من وجود نخواهد داشت. نیاز عمده را از دستورات اصلی بیرون می‌کشم، عاقبت مقررات را فراخور این سه دستور و دستور خودم تعیین خواهم ساخت.

۹- من قطعاً هیچ کاری با پول یا حساب‌ها نخواهم داشت.

۱۰- هیچ کس نباید درباره هیچ چیز به من شکایت نماید.

۱۱- همه کارها توسط همراهان به هر طریقی که مایل‌اند، توسط هیئتی، اکثریت یا تعیین مدیری اداره شود.

۱۲- من بالاخره مقررات را برای شما تعیین خواهم کرد و سپس به شما واگذار می‌نمایم تا آن‌ها را به انجام برسانید یا نرسانید.

۱۳- من با مقررات به شما اعتماد خواهم کرد و چه شما از آن‌ها پیروی کنید یا نکنید مسئولیت خودتان می‌باشد که بابت آن من قضاوت یا سرزنش و یا سؤال و پرسشی نمی‌کنم. آن کس که از مقررات پیروی نمی‌کند حتی اگر با همراهان بماند در زندگی نوین نخواهد بود.

۱۴- در وقت اضافی، همراهان می‌توانند برای گپ زدن با من جمع شوند، یا از من بخواهند در هرگونه سرگرمی مانند برنامه‌های موسیقی و غیره شرکت نمایم.

۱۵- همراهان آزاد خواهند بود به هر طریقی که دوست دارند در حدود مقررات تعیین شده زندگی نمایند و حتی می‌توانند در غیابم در این مکان اقامت نمایند، زیرا من آزاد هستم هر کاری را که دوست دارم انجام دهم و به خاطر این سه دستور به هرکجا که دوست دارم بروم.

۱۶- من بخشنامه‌ها را برای همه خواهم فرستاد و نکاتی را در این بخشنامه گنجانده‌ام تا به همراهان به طرق بسیار، به جز از طریق پول، صدقه یا هدایا کمک نمایم؛ زیرا هرچند در میان همراهان افرادی می‌باشند که در زندگی قدیم همه چیز را به من اهدا نموده‌اند و در زندگی نوین تحت هیچ شرایطی سوءاستفاده از دیگران نمی‌کنند، من می‌خواهم همه اصحاب و مریدان زندگی قدیم بدانند که آن‌ها تحت هیچ شرایطی نباید به هیچ‌یک از همراهان زندگی نوین با وجوه، پوشاک، غذا و غیره کمک نمایند.

۱۷- چنانچه همراهان فکر کنند آن کمک لازم می‌باشد، من (به جز پول) در ابتدا به آن‌ها یاری خواهم نمود تا از سایرین درخواست کمک نمایند.

۱۸- این دستور به زندگی نوین تداوم می‌بخشد، همراهان را در کنار هم نگه می‌دارد، به نفع من عمل می‌کند، آزادی تام به من و استقلال به همراهان می‌دهد.

۱۹- چنانچه تشخیص داده شود همراهی عمداً از مقررات پیروی نمی‌کند یا وظایفی را که بر عهده او محول شده به انجام نمی‌رساند یا تشخیص داده شود که به دلیل عصبانیت یا خودرأیی شایسته مدیر کلی نباشد، از او می‌توان خواست گروه همراهان را با اکثریت آراء ترک نماید.



## دستور I-B (جمعی یا فردی)

چنانچه همه با اصل A در این اولین دستور جمعاً به توافق نرسند و اکثریت با آن موافقت نمایند می توانند متفقاً آن را بپذیرند و پیروی نمایند. در این صورت، من صرفاً ۵۰۰۰ روپیه، دو تونگا، اسبها، گاریها و گاوهای نر را برای استفاده شما در اختیارتان قرار خواهم داد. آنهایی که به اصل A یا B در دستور یک به توافق نمی رسند می توانند یا اصل C در دستور یک و یا دستور دو را انتخاب نمایند.

## دستور I-C (فردی)

۱- زیستن زندگی نوین در زادگاه خود شخص، با همه آزادی برای امرار معاش یا با انتخاب شغلی و یا با تجارت و غیره. با این حال، او نباید در مهرآباد و یا در پیمپالگائن (مهرآباد) بماند.

۲- پیروی نمودن از دستورات ثابت و ایمان به آنها.

۳- انجام دادن وظایف تعیین شده توسط بابا، در حالی که شخص در محل سکونت خودش می ماند مثل سرش و غیره؛ که این وظایف را انجام می دهند.

۴- تماس فیزیکی یا نزدیک شدن به بابا ممنوع.

۵- من کاملاً آزاد خواهم بود و همراهان آزاد خواهند بود هر کاری را مطابق دستورات ثابت انجام دهند.

۶- به هریک ۵۰۰ روپیه داده خواهد شد. همان طور در مورد "گروه منفی"، شما نه ارتباط معنوی و نه مادی خواهید داشت، اما با این حال همراهان زندگی نوین خواهید بود و صد درصد ارتباط با زندگی نوین خواهید داشت.

۷- شما هم چنین می توانید با اعضای زندگی قدیم معاشرت نمایید.

۸- هریک به واسطه امرار معاشش، وجوه لازم را (که شخصاً توسط خودش کسب شده) برای مخارج خود و خانواده اش کسر نماید و مابقی را به من، برای من و آنهایی که با من هستند ارسال نماید.

۹- وجوهی که توسط همراهان به من ارسال می گردد عیناً باید وجوهی باشد که توسط خود شخص کسب معاش می شود و نه پولی که قرض یا گدایی می شود (همراهان نباید وجوهی را به عنوان هدیه یا کمک از هیچ کس دریافت نمایند).

۱۰- همراه نباید هیچ وقت با من تماس یا مکاتبه نماید، مگر اینکه بعداً دستور انجام این کار را به او بدهم، اما باید قبل از عزیمت از درآمد خود، مطابق با دستوراتی که به او می دهم برایم وجوه ارسال نماید.

۱۱- او نباید سعی کند تدارکاتی که قبلاً پیش از ۱۶ اکتبر تهیه دیده شده بود را برهم بزند و نباید در مسئولیت های "گروه تدارکات" مداخله نماید و سعی کند دستوراتی که توسط گروه تدارکات در ارتباط با وجوه و غیره داده می شوند را برهم بزند.

## دستور دو II

- ۱- هیچ کس نمی تواند به هیچ جا جز مکان زندگی قدیم برود.
  - ۲- او می تواند در هرمانی هرگونه تجارتی را بکند یا به هر حرفه ای که دوست دارد پردازد.
  - ۳- تماس فیزیکی یا نزدیک شدن به بابا ممنوع.
  - ۴- زندگی نوین را با دستورات ثابت و ایمان به آنها پیروی نمایید.
  - ۵- من صد درصد آزاد خواهم بود و همراهان برای انجام هرگونه کاری مطابق با دستورات ثابت آزاد خواهند بود.
  - ۶- مانند دستور شماره ۶، در اصل C از دستور یک
  - ۷- هیچ مسئولیتی توسط من در اصل C از دستور یک برای شما تعیین نخواهد شد و شما می توانید زندگی کاملاً مستقلی را مطابق با مقررات زیست نمایید.
  - ۸- مانند دستور شماره ۸، در اصل C از دستور یک
  - ۹- مانند دستور شماره ۹، در اصل C از دستور یک
  - ۱۰- مانند دستور شماره ۱۰، در اصل C از دستور یک
  - ۱۱- مانند دستور شماره ۱۱، در اصل C از دستور یک
- توجه: در این دو دستور، سه مرحله گدایی، زندگی کولی و لنگی وجود نخواهد داشت. من به تنهایی همه این ها را از طرف همراهان انجام خواهم داد.

## دستور سه III

این دستور برای کسانی می باشد که صد درصد آمادگی دارند از تمامی مقررات اصلی پیروی نمایند.

### سوگند برای دستورات شماره یک I و دو II

- ۱- همراه زندگی نوین، سوگند زیر را در پیشگاه خداوند یاد کند:  
من صد درصد از دستوراتی که امروز توسط بابا به من داده می شود پیروی خواهم کرد. این دستورات بر اساس مقررات اصلی می باشد که آن را امضای "آری" کردم. من بابا را به عنوان دوست و برادرم ملاحظه خواهم نمود و انتظار هیچ گونه پاداش معنوی یا مادی ندارم. من تا به آخر به نیازهای مادی خود رسیدگی خواهم کرد و چنانچه چیزی معنوی یا مادی حاصل نشود، من بابا را مسئول نخواهم دانست. هر اتفاقی که برای من بیفتد صرفاً خودم در پیشگاه خداوند مسئول خواهم بود. هیچ گونه ارتباط معنوی یا مادی با بابا وجود نخواهد داشت، اما چنانچه من صد درصد از مقررات پیروی نمایم، همراه زندگی نوین بابا باقی خواهم ماند.

## دستورات

دستورات ثابت برای آنان که دستور I-A، B، C و دستور دو را می‌پذیرند:

۱- اولاً، شما باید آن را به‌عنوان یقین قطعی و کامل قلمداد کنید که حتی کمترین سود معنوی و مادی، یا در واقع اصلاً هیچ‌گونه سودی را دریافت نخواهید کرد. برعکس، شما باید برای هرگونه ناکامی و مصیبت آماده باشید.

۲- شما نباید انتظار داشته باشید که بابا نظر (نگاه الهی) بر شما داشته باشد یا اینکه او معجزاتی بکند یا از "کلید" معنوی‌اش استفاده نماید تا شما را از گزند هر نوع بیماری، خطر، اسارت، مرگ، یا مشکلات و بدبختی‌ها محافظت کرده یا نجات دهد.

۳- شما نباید خانم‌ها را لمس نمایید، مگر در هنگام ضرورت مادر، همسر، خواهر و دخترتان را، یا به خاطر حرفه‌های ناکامی که شما دارید طبابت می‌کنید.

۴- شما نباید وارد سیاست شوید.

۵- علت عصبانیت هرچه که باشد، شما نباید خشم را، با گفتار یا عمل به هیچ‌کس ابراز نمایید و نباید هیچ‌کس را ناعادلانه در جلوروی یا در پشت سر انتقاد نمایید. هرچند شما امکان دارد گه‌گاهی در ذهنتان احساس برآشفستگی نمایید، هرگز نباید با گفتار یا عمل ابراز نمایید.

۶- شما نباید تحت هیچ شرایطی دروغ بگویید.

۷- نه بابا و نه شما نباید از هیچ‌کس تکریم بپذیرید و به‌عمد نباید شرایطی را ایجاد کنید که احتمالاً احترام به بابا یا به شما گذاشته شود. چنانچه، به‌هر حال بی‌آنکه خواستار آن باشید، احترام به بابا یا به شما گذاشته شود، باید به احترام دهنده متقابلاً احترام بگذارید.

۸- بایستی به‌وضوح درک شود که باینکه مقررات برای همه شما الزامی می‌باشد، بابا خودش مقید به هیچ دستور یا مقرراتی نمی‌باشند و همواره کاملاً آزاد می‌باشند.

۹- باین حال، در تنها چیزی که بابا نه‌تنها آزاد نمی‌باشند، بلکه عمداً خود را مقید می‌سازند، در خصوص مقررات می‌باشد که شما به‌هیچ‌وجه هیچ‌گونه سودی را دریافت نخواهید کرد و اینکه شما باید برای هرگونه ناکامی و مصیبت آماده باشید. بعلاوه، باید قطعاً بدانید که بابا بعلاوه هیچ‌وقت هیچ دستوری را نمی‌دهند که به خاطر نتایج متعاقب آن، هر یک از شما را از مسئولیت فردیتان در پیشگاه خداوند معاف نمایند. شما باید با اطمینان کامل بدانید که در پیشگاه خداوند مسئولیت نتایج متعاقب فقط و فقط به‌تنهایی بر عهده شما می‌باشد و اینکه بابا هیچ‌وقت دستوری نمی‌دهند که این مسئولیت را تغییر داده یا ملغی نمایند.

۱۰- شما نباید هیچ‌گونه اعمال شهوانی با هیچ‌کس، مرد یا زن، جوان یا پیر مرتکب شوید.

## همراهان در میان دستورات برمی‌گزینند

در ۲۱ ژانویه، نسخه‌های تکثیرشده دستورات و مقررات نامبرده قرائت و مابین شانزده مرد توزیع شد. بابا سپس در بعدازظهر بیست و سوم دستور برگزاری جلسه‌ای را در اتاق طبقه فوقانیاش در خانه ماهانت دادند. مباحثه‌های جدی و طولانی بین بابا و مردان صورت گرفت و تقریباً بی‌وقفه در طی دو روز متعاقب ادامه یافت. توضیحات بسیاری داده شد و ابهامات بسیاری رفع گردید و هر همراهی بر ظرفیت و قابلیت‌های خود تعمق می‌کرد تا تصمیم بگیرد کدام دستور مناسب می‌باشد.

بالاخره، دستور I-A را که بابا انتخاب نمودند، صرف‌نظر شد، زیرا موافقت متفق‌القول لازم وجود نداشت. در مورد دستور I-B، همراهان، بعد از بحث و تبادل نظر بسیار و با توصیه‌ها و پیشنهادها از بابا سعی کردند، با در نظر گرفتن دیدگاه‌های فردی و جمعی به توافق جمعی برسند. هنگامی که این دستور در شرف صرف نظر شدن بود، دانکین، با تشویق بابا، آماده و داوطلب انجام آن شد. به منظور کمک برای انجام این دستور، مبلغ ۵۰۰۰ روپیه و حیوانات در اختیار او قرار داده شد. او می‌بایست در دهرادون بماند و طبابت نماید. به دلیل اینکه کاکا در آن موقع ناخوش بود و گسستگی برای کار کردن بسیار پیر بود، به آن‌ها اجازه داده شد به انتخاب آزاد خود تحت این دستور به دانکین بپیوندند و او می‌بایست از آن‌ها مواظبت به عمل آورد.

در تعجب زیاد سایر همراهان، قانی، آنا ۱۰۴، باباداس و ادی سینیور دستور I-C را برگزیدند. در این دستور، جدا از همراهانی که با بابا می‌ماندند، آن‌ها می‌بایست برای زیستن زندگی نوین به خانه‌هایشان بازگردند و می‌توانستند با شروع حرفه‌ای یا تجارتي امرارمعاش نمایند. آنچه از درآمد آن‌ها، بعد از هزینه‌های شخصی باقی می‌ماند، می‌بایست برداشته شود و برای مابقی همراهان ارسال گردد. آن‌ها می‌بایست امید دیدن دوباره بابا یا حتی تماس با او از طریق مکاتبه را برای همیشه از دست بدهند. بابا به هریک از آن‌ها قول ۵۰۰ روپیه دادند تا این دستور را عملی نمایند و بعداً بابا یادداشت زیر را به ککی ارسال نمودند که به دهلی بازگشته بود و اظهار داشتند، "مبلغ ۲۰۰۰ روپیه که همراه تو می‌باشد را به ادی تحویل بده. ام.اس. ایرانی." ککی این مبلغ را برای بابا نگه‌داشته بود که یادداشت را خودش امضاء نمودند که ککی به‌عنوان یادگاری استثنایی نگه داشت.

به‌ندرت، در سایر مراحل زندگی بابا، یک مرید همراهی فیزیکی بابا را ترک می‌کرد، مگر اینکه توسط خود بابا برای کار یا تعدادی اهداف دیگر فرستاده می‌شد. نظر به اینکه این چهار همراه برای بازگشتن به منزل انتخاب شدند، نشان می‌دهد که شرایط جسمی و روحی در طول زندگی نوین چقدر سخت بود. ادی، به‌طور حتم، فهمیدن اینکه مقصود بابا از زیستن زندگی نوین چه بود را غیرممکن دانست. سال‌ها بعد، او این دوره را به‌عنوان "سخت‌ترین و تحقیرآمیزترین دوره زندگی ام با مهر بابا،" توصیف نمود.

هیچ‌کس در میان همراهان نمی‌خواست به دستور دو بپیوندد، زیرا بدین معنی بود که دیگر تحت ارشاد و راهنمایی بابا نبود.

هشت همراه باقی‌مانده به اسامی نیلو، پندو، بیدول، ایرج، مورلی، ویشنو، ساداشیو و آلو با دستور سه

را انتخاب کردند. این دستور برای کسانی بود که آماده پیروی از تمامی مقررات اولیه‌ای بودند که در ۱۵ اوت، ۱۹۴۹، در اولین جلسه زندگی نوین در مهرآباد توضیح داده شد. مهرا، مانی، گوهر و مهر و می‌بایست در منجریمافی بمانند و بی‌وقفه از دستورات و مقررات اولیه بابا پیروی نمایند.

در ۲۴ اوت، صرف‌نظر از دستوری که توسط هر یک انتخاب شد مقرراتی را که می‌بایست بر همه همراهان حاکم باشد بابا تصریح نمودند. سوگندی توسط آن‌هایی که مشمول دستور I-B و I-C بودند در حضور بابا یاد شد و سوگند اصلی که در ۳۱ اوت، ۱۹۴۹ یاد شد، توسط سایر همراهانی که مشمول دستور سه بودند دوباره تأیید گردید. برای همه همراهان، تعهدات مختلف از دستوری که توسط هر یک انتخاب می‌شد می‌بایست صمیمانه و با تمام وجود پیروی گردد.

## مرحله جدید زندگی نوین

در بامداد ۲۵ ژانویه، ۱۹۵۰، بابا دم در ورودی خانه مجلل ماهانت، قانی، ادی سینیور، آنا ۱۰۴ و باباداس را قبل از اینکه به منازل مربوطه عزیمت نمایند تا دستور I-C را به انجام رسانند در آغوش گرفتند. ادی به خاطر اینکه آغوش بابا را دریافت کرد به گریه افتاد و می‌دانست که بر طبق مقررات، او و سایرین دوباره بابا و همراهان را احتمالاً هیچ‌وقت نمی‌بینند. هنگامی که قانی برای رفتن تغییر جهت داد، بابا عصایش را گرفت، عصایی که آقای مینو کرس در شروع زندگی نوین به دکتر قانی داده بود. (بعداً هنگامی که مینو فهمید که عصایش در سرتاسر زندگی نوین بوده به شدت منقلب گردید).

نیم ساعت بعد از اینکه ادی، قانی، باباداس و آنا ۱۰۴ عزیمت کردند، بابا سایر مردان را به اتاق طبقه فوقانی‌اش احضار نمودند تا در مورد دستور شماره سه به بحث و تبادل نظر بپردازند:

شما باید دل‌وجانتان را در این دستور بگذارید و آن را بدون شک‌ها، شبهه‌ها و بی‌درنگ به نتیجه مطلوب برسانید. من از اول مارس با شما بسیار جدی خواهم بود و آن‌هایی که در خصوص مقررات بی‌توجه می‌باشند و آن‌هایی که از دستوراتم پیروی نمی‌کنند را اخراج خواهم کرد.

بابا ویشنو را به‌عنوان سرپرست خانه منصوب نمودند و جوهی را برای پرداخت مخارج غذا و سایر ضروریات همراهان تا آخر فوریه، به کنار گذاشتند.

بابا فرمودند، "هنگامی که این مبلغ معین خرج شود، من همه همراهان را بر طبق دستور سه برای گدایی و خوردن غذای پخته مطابق با مقررات جدید گدایی روانه خواهم کرد، به جز گستاچی و کاکا که مشمول دستور I-B می‌باشند. دکتر دانکین غذا و سایر ضروریات را برای کاکا و گستاچی تا به آخر فراهم خواهد کرد، زیرا او مطابق با دستور I-B مدیر مسئول می‌باشد."

بابا مسئولیت فروختن حیوانات، تونگاها و تعدادی از گاری‌ها را به پندو و ساداشیو دادند که تلاش کردند این کار را از طرف دانکین انجام دهند. صرفاً گاری گاو نر، کاروان و راجا (گاو نر انگلیسی) می‌بایست نگه‌داشته می‌شد.

به آلبوا، مورلی و بیدول مسئولیت آشپزی داده شد، ایرج می‌بایست مایحتاج خانم‌ها را از بازار خریداری نماید و نیلو می‌بایست مواظب سلامتی کاکا باشد و به یادداشت اتفاقات زندگی نوین، ادامه دهد که وظیفه قانی بود.

کیقباد که برای مدتی در منجری مافی بوده است، نام خدا را بی وقفه ۱۰۰۰۰۰ مرتبه در روز تکرار می کرد.

کاکا بعد از سکتته قلبی چند روزی بستری شد، اما یک روز از دل تنگی، تصمیم گرفت زندگی نوین را ترک نماید و درجایی دیگر به زندگی اش خاتمه دهد.

بدون پولی در جیش و بدون اطلاع به هیچ کس، او قصد داشت در مسیر ریشی کش به اشرام کالی کمالی والا، پیاده برود که غذا تدارک دیده می شد.

هنگام عزیمت، او از مردی مسیرها را پرسید که آن قدر مهربان بود که به همراه کاکا پیاده رفت تا راه را نشان دهد.

بعد از طی مسافتی، آن ها از رستورانی گذشتند که این مرد کاکا را دعوت به نوشیدن چای کرد، اما کاکا، به دلیل اینکه پولی نداشت، به ناچار نپذیرفت و از این رو به تنهایی پیاده رفت. بعد از طی مسافت حداقل ۶ مایل، برای نوشیدن آب در کنار نهری ایستاد. او خسته شده بود، در نتیجه بر روی زمین نشست و بر مقررات زندگی نوین و سوگندش تعمق کرد و دومین فکر به خاطرش خطور کرد. او ناگهان احساس کرد که فوراً باید به منجری مافی بازگردد، ایستاد و به اطراف نگاه کرد تا با توجه به تابلو راهنماها تشخیص دهد که در کجا می باشد و در تعجبش، متوجه شد که در همان مکانی می باشد که آن صبح عزیمت نموده بود.

هنگام غروب بود که به منجری مافی بازگشت و به دلیل اینکه ساعت ها از بابا و همراهان دور شده بود که در زندگی نوین بی سابقه بود، او فوراً رفت تا بابا را ببیند و درباره تلاش خود برای فرار کردن به او توضیح داد. بابا پرسیدند، "به کجا خواهی رفت؟ تو نمی توانی به هیچ کجا بروی. تو حتی عرضه مردن نداری. ای احمق، تو هنوز زمان زیادی برای زنده بودن داری!"

علیرغم اینکه تحمل زندگی نوین برای او چقدر سخت شده بود، پاسخ بابا به کاکا نیرویی داد تا به زندگی نوین ادامه دهد.

## زندگی روزمره در منجری مافی

کومار و خانواده اش در طول این دوره با بابا صمیمی شده بودند. بابا حتی دانکین و نیلو را مسئول رسیدگی به حال پسرشان کرد که بیمار شده بود.

کومار که به هر طریقی که می توانست، یاری دهنده بابا بود، مایل بود به زندگی نوین بپیوندد، اما بابا به او فرمودند صبر کند زیرا هنوز هم مسئولیت بسیار زیادی داشت تا در این ملک به انجام رساند.

بعد از اینکه تادی سینگ و خانواده اش عزیمت نمودند، سابهادرا و عده ای از زنان روستایی دوباره مسئولیت تهیه و تدارک غذاها را بر عهده گرفتند. اگرچه سابهادرا شناخت کمی درباره بابا داشت، روزی برای خانم ها فاش ساخت که احساس می کند، "انگار من دارم برای خدا آشپزی می کنم." (بعداً، به همراهان زن مسئولیت آشپزی برای همه داده شد.)

در غروب بیست و پنجم، بابا به نیلو، ویشنو، مورلی، ساداشیو، پندو، آلوبا و بیدول دستور دادند در

طول شب به نوبت به مدت یک ساعت نزدیک اقامتگاه‌های خانم‌ها نگهبانی دهند.

سپس آن غروب، الچامیستری، ککانالاولا و برژرچاچا<sup>۷۵</sup> که دوستان صمیمی بودند، از دهرادون رسیدند تا بابا را ببینند. بابا به الچا که بسیار لطافت طبع داشت، به‌عنوان "بذله‌گوی بارگاهش" اشاره کردند. ککا و برژر شرکای تجاری بودند و خانواده‌هایشان در همان منزل با یکدیگر زندگی می‌کردند. بابا به این دوستان صمیمی خاطر نشان ساختند که دیگر غذا را در مقادیر زیاد همان‌طور که متجاوز از ماه‌های گذشته کرده بودند به‌عنوان صدقه قبول نمی‌کنند. این نوع از گدایی را، بابا فرمودند، "شبهه مصالحه‌ای بین زندگی قدیم و جدید می‌باشد."

بابا هم چنین به آن‌ها فرمودند که اجازه دارند بیایند و در فرصت مناسب او را ملاقات نمایند، اما آن‌ها نمی‌بایست شخص دیگری را با خود بیاورند زیرا او غریبه‌ها را ملاقات نمی‌کردند.

بابا به اتفاقی در غروب گذشته اشاره داشتند که همی، برادر مینوکرس دوستی را به همراه خود آورد تا دارشان بابا را داشته باشد. بابا در این موقع از همی خواستند "سرود زندگی نوین" را با دقت بخواند و سپس او به بابا گفت که دیگر نیازی به خواندن این سرود نداشت زیرا او دارشان بابا را قبلاً در رؤیاهایش داشته. پاسخ آنی بابا این بود که نه علاقه‌ای به چنین تجاربی داشتند و نه در قبال آن‌ها مسئول بودند.

بابا هم چنین برای ککا روشن ساختند که برای تصادف پیش‌تر که ککا نجات معجزه‌آسایی از مرگ یافت شفاعت نکردند. (هنگامی که ککا از جاده‌ای کوهستانی در چاکراواتا<sup>۷۶</sup>، به منزل بازمی‌گشت، او ناگهان کنترل اتومبیلش را از دست داد، زیرا میل فرمان اتومبیل در پیچ خطرناک این جاده‌ها شکست. با گرفتن ترمز، او در فاصله چند اینچی شیب صخره‌ای ایستاد و همه گروه را با خودش از سقوط چند صد فوتی به پایین دره نجات داد. او شانس خودش را به شفاعت بابا نسبت داد).

قبل از اینکه ککا، الچا و برژر عزیمت نمایند، بابا از آن‌ها خواستند در جستجوی خانه‌ای در دهرادون باشند که دانکین می‌توانست مطبی را مطابق با مقرراتی دایر نماید که در دستور I-B ثبت بود. بابا سپس به دانکین فرمودند برای خرید تجهیزات پزشکی، ماشین تحریر برای مانی و لوازم خیاطی برای خانم‌ها چند روزی به بمبئی بروند.

در طول شب بیست و پنجم، به شدت باران بارید. صبح روز بعد هوا سرد و ابری بود که ویشنو، پندو، بیدول و ساداشیو زود به شهر عازم شدند تا تلاش کنند یک مشتری برای خرید حیوانات و گاری‌ها بیابند.

تقریباً در ساعت ده صبح بیست و ششم، بابا مابقی مردان را به اتاقش فراخواندند و از ایرج خواستند برای آن‌ها تلگرافی را بخواند که از طرف داتو مهندارج<sup>۷۷</sup> از دفتر احمدنگر ارسال شده بود. در آن تلگراف، داتو اطلاع داد که او در طی سه ماه هیچ خبری از الیزابت و نورینا در ارتباط با قول بابا برای بازدید از غرب دریافت نکرده بود. در این نشست، بابا هم چنین تصمیمش را برای تماس با سادوها و سالکان مذهبی در کومباملا تصریح نمودند، اما با این حال تصمیم نگرفته بودند که چه کسانی می‌بایست او را

همراهی نمایند.

Burjor chacha - ۷۵

Chakravta - ۷۶

Dattu Mehendarge - ۷۷

تقریباً ظهر، بابا بعد از اینکه دریافتند که ککانالاولا و الچامیستری خانه‌ای اجاره‌ای را یافتند که برای استفاده به‌عنوان مطب دانکین مناسب بود، گفتگویی مفصل با دانکین در خصوص دستور I-B داشتند. این خانه روبروی اقامتگاه ککا در خیابان لیتون قرار داشت که گستاچی و کاکا که هردو بیمار بودند، عاقبت قرار بود تحت مراقبت دانکین بمانند.

با این حال، هنوز، آن‌ها در منجری مافی بودند و تدارک دیده شد که دانکین می‌بایست ماهی ۱۵۰ روپیه بابت غذا و مسکنشان در آنجا پردازد.

بدین طریق، تدارکی در این دستور برای مراقبت از کسانی صورت گرفت که سالخورده، بیمار، ازکارافتاده و نیازمند می‌باشند.

این دستور ارتباط خاصی برای سالکان آینده دارد. به همین دلیل، بابا دانکین را به خاطر قبول دستور I-B تشویق کردند و بعلاوه پیشنهاد نمودند کاکا و گستاچی مشمول این دستور شوند. هم‌چنین، دستورات I-A و I-C نیز برای آیندگان حائز اهمیت می‌باشند، زیرا آن‌ها الگوهای را برای زندگی فردی و جمعی ارائه می‌دهند.

در دیروقت بعد از ظهر بیست و ششم، بابا، ایرج، دانکین، نیلو و ویشنو به ایوان روباز در پشت بام خانه ماهانت رفتند تا شاهد منظره باشکوه قله‌های پوشیده از برف تپه‌های میسوری باشند که در مقابل آسمان صاف آبی با نور خورشید منور می‌گردید.

بعد از شام، بابا به مدت نیم ساعت با همراهان بودند. گستاچی که در سکوت بود، معمولاً بابا و سایرین را با اشارات دست منحصر به فرد خود و شکلک درآوردن سرگرم می‌کرد، اما این بار او پیامی متفاوت داشت. او به خاطر از دست دادن کمی از اموالش برآشفته و شکه شد. معلوم شد که روز پیش هنگامی که آن‌ها ۱۰۴ برای مراجعت به منزل عزیمت نمود، او اشتبهاً چمدان گستاچی را بجای چمدان خودش برد و آن محتوی همه پوشاک گرم و بسیاری از وسایل مورد نیاز گستاچی بود.

گستاچی همه این‌ها را با لرزش سر و دست نشان داد که اگرچه بابا و سایر مردان با وضعیت او همدردی کردند، بسیار زیاد سرگرم شدند. خوشبختانه، چند روز بعد که متعلقاتش پس داده شد، این مشکل مرتفع گردید.

مطابق با مقرراتی که در دستور I-B به ثبت رسید، بابا اجازه آزادی فردی را دادند. این حالا به گستاچی اختیار می‌داد تا عادت قدیمی غیرعادی جمع‌آوری خرت‌وپرت، مثل کاغذ باطله، چوب‌های کبریت، تیغه‌های دورریختنی ریش‌تراش، بورس‌ها و ته سیگارها را از سر بگیرد که می‌بایست برای آن‌ها استفاده‌ای منحصر به فرد بیابد. با بودن در سکوت بدون مسئولیت ویژه‌ای، او گذر زمان را بسیار سخت احساس می‌کرد.

در ۲۷ ژانویه، بعد از صبحانه، بابا به مردان فرمودند که دانکین داشت آن غروب به بمبئی عزیمت می‌کرد تا لوازم مورد نیاز را خریداری نماید.

در طی این مدت، مانی و مهر و که مسئولیت آشپزی برای خانم‌ها را بر عهده داشتند، مریض شده بودند، در نتیجه بابا هم‌چنین به دانکین دستور دادند دخترعمویش ناجا را به همراه خود از بمبئی بیاورد



تا به خانم‌ها کمک نماید. در آن برهه از زمان، ناجا با نریمان و ارنواز زندگی می‌کرد. او سال‌ها آشپز بابا بوده و در آماده ساختن غذاهای خوشمزه تحت شرایط سخت، با امکانات محدود و کمترین مواد غذایی خبره بود.

بابا روشن ساختند که ناجا می‌بایست قول بدهد حرفی راجع به همراهان زندگی قدیم نزنند و هر وقت که او می‌خواهند، مایل باشد به بمبئی بازگردد.

دانکین قبل از اینکه سوار قطار سریع‌السیر دهلی شود، بابا به او دستور دادند چند مأموریت دیگر را به انجام رساند که شامل رفتن به مهرآباد و مهرآزاد بود.

بابا هر روز که در منجری مافی بودند به کار روزمره یکسانی ادامه می‌دادند. او بین ساعت سه الی چهار صبح از خواب برمی‌خاستند و به طبقه پایین می‌رفتند و در اتاق خانم‌ها را می‌زدند. آن‌ها فوراً از اتاق بیرون می‌آمدند و بی‌درنگ قبل از استحمام، او را ملاقات می‌کردند. به دلیل اینکه حمام وجود نداشت، خانم‌ها در حصاری بر روی ایوان استحمام می‌کردند که بسیار سرد بود. با اینکه دماها می‌توانست به زیر نقطه انجماد کاهش یابد، در داخل خانه شوفاژ نبود.

مسئولیت مهر و درست کردن آتش جهت گرم کردن آب برای بابا بود. بابا بعد از اصلاح و استحمام، برای صرف صبحانه به خانم‌ها می‌پیوستند که معمولاً شامل نان چپاتی بود و چای داغ از طرف مردان فرستاده می‌شد.

سپس، در حدود ساعت ۵ صبح، بابا، بعضی وقت‌ها با چتری، پیاده می‌رفتند تا هنگامی که مردان در انبار صبحانه‌شان را میل می‌کردند به آن‌ها ملحق شوند. بابا همیشه در خصوص کار هر یک سؤال می‌کردند و دائماً بر اهمیت اطاعت تأکید می‌ورزیدند. گه گاهی، او دکتر نیلو را بر آن می‌داشتند تا یک دوییتی به زبان سانسکریت در ستایش اوتارهای گذشته بخواند در حالی که او و مردان در هنگام خواندن دعاها می‌ایستادند.

بعضی وقت‌ها بابا شاد بودند، اما در مواقع دیگر امکان داشت کاملاً جدی باشند. گستاخی غالباً جو را با سرگرم ساختن بابا و همراهان با داستان‌های خنده‌داری که به روش منحصر به فرد خود می‌گفت آرام می‌کرد. این داستان‌های مهیج، معمولاً در خصوص اتفاقات تخیلی و غیرطبیعی، همیشه باعث خنده در آن صبح‌های بسیار سرد می‌شد.

در یکی از جلسات، بابا فرمودند، "شما می‌توانید مرا به‌عنوان اوتار، خدا، شیطان یا هر چیز و هرکسی که دوست دارید قبول داشته باشید، اما شما باید بدانید که اگرچه من ممکن است در میان شما زندگی کنم، انگار که برادر یا دوستتان می‌باشم، من درواقع مرشدتان خواهم بود که شما باید مطلقاً از من پیروی نمایید."

در همین اثنا، خانم‌ها غذای اصلی روز را در آشپزخانه بزرگ می‌پختند که نسبتاً در فاصله دوری از اتاقشان قرار داشت. به علت اینکه در طی این برهه از سال غالباً باران می‌بارید، خانم‌ها بعضی وقت‌ها بالاجبار می‌بایست برای رفتن به آشپزخانه چترها را بر سر بگیرند.

مانی عادت به آشپزی نداشت، در نتیجه مهرا با نشان دادن اینکه چگونه با تمام ادویه‌ها کاری *curry*

درست کند به او کمک کرد. مهرا سعی می کرد برای کاری بابا ادویه ها را تا حد ممکن بر روی سنگ آسیاب ریز خرد کند، اما به ویژه در صبح های سرد، این کار بی اندازه طاقت فرسا بود. در آن روزها، بابا اینکه مهرا سنگ آسیاب را با آب داغ می شست، به مجرد اینکه ادویه ها را برای آسیاب کردن در آن می گذاشت، یخ می زدند. آسیاب نارگیل تقریباً امکان پذیر نبود، زیرا مکرراً به سنگ آسیاب می چسبید. در حدود ساعت ۸ صبح، بابا بر طبق عادت به آشپزخانه رفتند تا پرس و جو کنند، "آیا غذا آماده است؟" "اوه نه بابا، هنوز یک ساعت دیگر آماده می شود. برنج آماده نیست."

"خیلی خوب، من بعداً بر خواهم گشت." اما بابا همیشه صرفاً بعد از چند دقیقه باز می گشتند. در صبح بسیار سردی، بابا با تکه ای یخ در دستش به آشپزخانه آمدند.

مهرا شکایت نمود، "اوه بابا، شما یخ آورده اید! ما در حال حاضر داریم از سرما یخ می زنیم و نگاه کردن به این یخ باعث می شود حتی بیشتر احساس سرما کنیم."

"از این تکه یخ شما می توانید ببینید که هوا چقدر سرد - یخبندان می باشد! سطل آبی در بیرون فراموش شده بود و این یخ در سطح آب تشکیل گردیده بود." سپس بابا، با پرتابی ماهرانه، این تکه یخ را به وسط اتاق و از در باز به بیرون پرت کردند.

خانم ها همیشه تقلا می کردند دست ها و پاهایشان را گرم کنند، مخصوصاً در صبح ها که ناخن هایشان از سرما کبود می شد. کسی که آشپزی می کرد از امتیاز کنار آتش بودن بهره مند بود و گاهی از اوقات هنگامی که سایرین می خواستند به دور آتش جمع شوند مشاجره وجود داشت.

علیرغم سرما و مشقت، کاری همیشه خوشمزه بود زیرا همه کاملاً گرسنه بودند و اشتیاق خوردن چیزی داغ را داشتند تا آن ها را گرم نماید.

روزی، مهرا بابا را متقاعد نمود تا به آن ها اجازه خرید انفیه دهد، با توجه به اینکه آنتی بیوتیکی علیه سرما خوردگی سینوس ها بود که از آن مانی غالباً رنج می کشید. بابا با این موضوع موافقت نمودند و خانم ها غروب ها آن را مصرف می کردند.

یک بار مهرا، از سرما شکایت کرد و از بابا پرسید، "به چه دلیل ما در ماه ژانویه به اینجا می آییم؟" بابا بی درنگ به او جواب ندادند، اما مهرا بلافاصله، تابستان های بسیار گرم و خشک را در مهر آزاد به یاد آورد و قول داد، "بابا، هر چقدر هوا حالا در احمدنگر گرم شود، من دیگر هرگز اعتراض یا شکایتی در آن خصوص نخواهم کرد!" بابا خندیدند.

در طول روز، بابا مشغول کارهای روزمره از این قرار بودند: تلگراف ها می بایست نوشته شود، به امورات مالی می بایست رسیدگی شود، تدارکات جهت کار در کومباملا، دایر ساختن مطب دانکین در دهرادون، مباحثه در خصوص جنبه های گوناگون زندگی نوین، بعلاوه جزئیات بسیار اداره خانه. در فرصت های کمی، بابا خانم ها را به تراس پشت بام می بردند تا هم چنین نظاره گر قله های برفی از مسافت دور باشند. بعد از وعده های شام، بابا با مردان دیداری داشتند و پیش از خواب شب به مدت نیم ساعت برای گپ زدن به آن ها ملحق می شدند.

## مشقات زندگی در منجری مافی

در فرصت یک هفته‌ای، بابا قصد داشتند فعالیت ویژه‌ای را در کومباملا شروع نمایند. در این اثنا، پندو، با کمک بیدول، در تلاش برای فروختن وسایل نقلیه و حیوانات، به انضمام اسب سفید اصرار ورزیدند. آن‌ها فشار بسیار زیادی را احساس کردند، زیرا هزینه علوفه حیوانات داشت پس اندازه‌های گروه را کاهش می‌داد.

خریداران احتمالی می‌آمدند و به منزل ماهانت می‌رفتند، اما بابا بالاخره به این موضوع اعتراض نمودند، به دلیل اینکه محل اقامت، مثل بازار شده بود.

در ضمن، کاکا که تحت توجه و مراقبت نیلو با بابا بود اقدام مؤثری کرد، هرروز در آفتاب بعدازظهر در تراس پشت بام به عنوان بخشی از بهبودی‌اش می‌نشست.

اکثر غروب‌ها، بابا برای دیدن کیقباد به ملک منجری مافی می‌رفتند که تقریباً به مدت دو ماه در آنجا بود.

در ۳۰ ژانویه، بابا از درد در همه جای بدنش و درد به هنگام قورت دادن آب و غذا شکایت داشتند. چند روزی، حال او اسباب دردسر او شده بود و همه نگران بودند، اما بابا علیرغم مشکلات جسمی‌اش تحمل می‌کردند.

در دیروقت بعدازظهر، هنگامی که بابا با همراهان بودند، ناگهان از ساداشیو پرسیدند که آیا او می‌خواهد وجوهی را که پیش از شروع زندگی نوین به بابا داده بود پس بگیرد. ساداشیو یکه خورد و به او اطمینان خاطر داد که دیگر علاقه‌ای به این پول ندارد. بابا از پاسخ ساداشیو بسیار خوشحال شدند.

در بامداد ۳۱ ژانویه، بعد از بارش سنگین باران در طول شب، خورشید نمایان شد و جان‌های همراهان را گرم ساخت. مع‌ذلک، بعد از صبحانه، بابا بیدول را هنگامی که احضار شد به خاطر پاسخ ندادن فوری سرزنش نمودند. سپس، نیلو هنگامی که با شوخی گفت که بابا نمی‌داند که راجع به چه چیز صحبت می‌کنند مورد مؤاخذه قرار گرفت. متأسفانه بابا صحبت او را از دور شنیدند و با اینکه نیلو قصد دلخور ساختن را نداشت، بابا فرمودند که بعد از اول مارس چنین اظهاراتی منجر به اخراج می‌گردد.

در طول آن روز، بابا به سرزنش ادامه دادند و از دست چند نفر دیگر از همراهان عصبانی شدند. بابا مخصوصاً از دست ایرج، ویشنو و بیدول عصبانی شدند و سپس به نیلو فرمودند در روز بعد به او یادآوری نماید همراهان گوش‌های او را چهار مرتبه به خاطر عصبانی شدن از دست آن‌ها پیچ دهند.

در بامداد یکم فوریه هوا سرد بود و با ابرهای تیره و نزدیک به زمین پوشیده بود. بابا بعد از صبحانه به مردان ملحق شدند و نیلو را به خاطر مصمم بودن در تصمیمش برای ماندن با بابا تحت دستور سه تمجید نمودند. بسیاری از همراهان دیگر چندین بار تغییر عقیده داده بودند و این موضوع علی‌الخصوص در مورد پندو صدق می‌کرد که برای انتقاد از بابا آمد.

سپس، نیلو در خصوص عصبانی شدنش در روز پیش به بابا یادآوری نمود، در نتیجه بابا از هر همراه خواستند به جلو بیایند و گوش او را پیچ دهند.

در ۳ فوریه، کومار به اتفاق پروفیسور لیخ راج "الفت" مؤسس مدرسه کودکان کر و لال رسید که به نام نانبی دانیآ<sup>۷۸</sup> (دنیای کوچک) شناخته می‌شد. به این مؤسسه بود که بابا تصمیم گرفتند چهار رأس گاو نر را، به ارزش ۲۵۰۰ روپیه بدهند و پروفیسور آمده بود تا آن‌ها را خریداری نمایند.

بابا توصیه کردند کوشش و تلاش مدرسه در جهت تربیت و پرورش صفات نیکو باشد و فرمودند، "کاری که شما برای کودکان معصوم انجام داده‌اید از دیدگان خداوند شایان تقدیر می‌باشد. باشهامت وظایف را انجام دهید و نتایج را به خدا بسپارید."

پندو و بیدول که صبح زود به شهر عازم شده بودند، سرانجام در فروش تونگاها و اسب سفید به مبلغ ۱۲۰۰ روپیه موفق شدند، مبلغی که توسط بابا تعیین شد به‌طور قابل توجهی کمتر از ارزش واقعی شان بود. در ابتدا، بابا نمی‌خواستند اسب سفید را به فروش برسانند، زیرا به‌عنوان هدیه داده شده بود و حق انتخاب با دانکین بود که آیا آن را نگاه دارد یا ندارد، اما فروش آن واجب شده بود، زیرا سایر مردان نمی‌توانستند به‌طور شایسته از آن مواظبت به عمل آورند. بالاخره، وجوه حاصل از فروش به‌منظور پیروی از دستور I-B به دانکین داده شد. اکنون تنها چیزی که باقی ماند راجا، گاو نر انگلیسی، کاروان و گاری بود که به خانم‌ها تعلق داشت.

در ۴ فوریه، در ارتباط با هوای سرد که در خلق و خوی مردان آشکار شد بابا آن‌ها را به اتاق طبقه فوقانی در منزل ماهانت احضار نمودند و در خصوص موضوع اخلاق، شک و شبهه‌ها و سوءظن‌ها در ارتباط با دستور سه سخن گفتند. بابا توضیح دادند، "آن باین حال طبیعی است و هیچ‌کس نمی‌تواند انکار نماید که بیماری جسمی، بی‌خوابی، گرسنگی، تشنگی و غیره، باعث آشفتگی ذهنی و افسردگی می‌شود که گاهی خلق و خور را برهم می‌زند و شخص را بد اخلاق می‌سازد. این حالت به‌عنوان خطا ملاحظه نخواهد شد، اما آن چنانچه به‌واسطه خشم و ناراحتی به دلیل تحمل سختی‌ها، محرومیت‌ها و غیره، پیش آید، سپس خطا ملاحظه خواهد شد. چنین خطایی تحمل نخواهد شد."

"من آزادی تام برای فرستادن افراد مشمول دستور سه به هرکجا را دارم، یا به آن‌ها دستور بدهم تحت سایر دستورات و مقررات در هر موقع در آینده بروند، یا احتمال دارد تعداد معدودی از همراهان را به هرکجا که می‌روم شرق یا غرب، به همراه خود ببرم و مابقی را در جایی ترک نمایم. چنانچه به خاطر این اقدامات و دستورات، شک‌ها و سوءظن‌ها به‌واسطه افکار و عقاید سوء، خودخواهانه و عیب‌جویانه در ذهنتان پدید آید، پس به‌عنوان «نافرمانان» ملاحظه خواهید شد. در زندگی نوین، ماندن فیزیکی نزد من تحت دستور سه در مقایسه با اطاعت مطلق از دستورات روزبه‌روزم و پیروی صد درصد از مقررات اولیه، اهمیت و ارزشی ندارد."

سپس بابا از همراهان مرد خواستند مجدداً بیندیشند که آیا می‌خواهند نزد او بمانند و همه در تصمیمشان برای ماندن متفق‌القول بودند.

با پرداختن به موضوع دیگر، بابا فرمودند، "من برای کمی کمک با خانم الیزابت به توافق رسیدیم که او برای همکاری موافقت نموده بود. بر این اساس، من به او قول داده‌ام به غرب دیداری داشته باشم، مشروط بر اینکه او با دو شرط موافقت نماید - اولاً، رسیدگی نماید که با مدت زندگی نوین تداخل

ایجاد نشود و ثانیاً، متحمل مخارج من و همراهانی که با من می‌آیند و حمایت مالی‌شان در خارج باشد. من از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، به زندگی نوین قدم نهاده‌ام و چه من در شرق یا غرب بمانم تا به آخر ادامه خواهد داشت."

(پیش‌ازین، الیزابت مبلغ زیادی وجوه برای کار بابا اهدا نمود و بابا قول داده بودند سنتر بابا را در آمریکا بازدید نمایند که بابا به او دستور دادند برای او توسعه دهد.)

بابا با جمناداس، روحانی اعظم، در خصوص یافتن خانه‌ای مناسب در منطقه هاردوار مشورت نمودند که او و تعداد معدودی از همراهان می‌توانستند در خلال ماه مارس و آوریل، هنگامی که در جشن کومباملا حضور می‌یابند اقامت نمایند. جمناداس، دهکده کوچک موتیچور، تقریباً در فاصله پنج مایلی هاردوار را پیشنهاد نمود.

در روز یکشنبه، ۵ فوریه، ویرندرا پاندی<sup>۷۹</sup>، متصدی اطلاعات ناحیه دهرادون، ایرج را با ماشین به موتیچور در فاصله ۳۵ مایلی جنوب به منزلی متعلق به دوستی برد. به دلیل اینکه آن خانه‌ای قدیمی بی‌سکنه در وضعیت مخروبه بود، مالک نمی‌خواست زیر بار تعمیر خانه برای اجاره آن برود. با این حال، هنگامی که این موضوع به بابا تفهیم شد، او در پرداخت ۴۰۰ روپیه برای تعمیرات منزل اصرار ورزیدند و فرمودند، "من نمی‌خواهم هیچ‌گونه مسئولیت مالی را در زندگی نوین بر عهده بگیرم."

در همین روز، بابا بیدول را به ریشی‌کش و هاردوار فرستادند تا در خصوص مست‌ها و اولیا در این منطقه پرس‌وجو به عمل آورد و از اردوگاه‌های سادوها و ماهاتماها بازدید نماید.

در طول مدتی که بابا و همراهان در خانه ماهانت بودند، کومار، به همراه سایر اعضای خانواده، بسیار ناخوش شد. سینه پهلوی کومار تشدید یافت و به او آمپول‌های پنی‌سیلین تزریق گردید و گفته شد در بستر بماند. تشخیص این بود که کار زیاد باعث بیماری‌اش شده بود. مع‌ذک، او در خصوص کار ساختمان ناتمامش بی‌قرار بود و حتی بعد از اینکه بابا به او فرمودند نگران نباشد نمی‌توانست آرامش یابد. خوشبختانه، بعد از یک هفته، او از این بیماری بهبود یافت و به سر کارش بازگشت.

در ۱۰ فوریه، دانکین به همراه ناجا از بمبئی رسیدند. با اینکه دانکین اجازه نداشت به هیچ‌چیز از زندگی قدیم اشاره نماید، با کسب اجازه از بابا گفت که او از نریمان و مهرجی باخبر شده بود که امضای ساداشیو قبل از اینکه ملکش به فروش برسد و سند به مالک جدید انتقال یابد، لازم بود. به علت اینکه پول فروش ملک می‌بایست صرف هزینه‌های زندگی نوین شود، بابا ساداشیو را به پونا فرستادند تا ترتیب این کار را بدهد و در ظرف دو ماه بازگردد.

در طی چند روز متعاقب، هوا به شدت سرد شد. یخ در سطل‌های آب تشکیل شد و نگهبانان نوبتی شب در بیرون اقامتگاه‌های خانم‌ها سخت خودشان را در برابر هوای بسیار سرد مجهز به لباس گرم کردند.

در طول این مدت، روز برای مردان معمولاً بین ساعت سه الی چهار صبح آغاز می‌شد و علی‌رغم لباس گرم، به قدری سردشان می‌شد که چندین مرتبه در نیمه‌شب بلند می‌شدند و در تقلائی پاهایشان را محکم به زمین می‌کوبیدند تا از سرمای شدید مصون بمانند.

## تولد پنجاه و شش سالگی بابا

در ۱۲ فوریه، بابا در ساعت ۵ صبح برای صرف صبحانه زودهنگام در انبار واقع بر روی ملک ماهانت که برای جلسات استفاده می شد به مردان پیوستند. هنگامی که بابا سوالات همیشگی اش را در خصوص اینکه چگونه شب را سپری ساخته بودند پرسیدند، نیلو گفت که او نمی توانسته بخوابد، زیرا هوا بسیار سرد بود!

بابا با این شعر مختصر پاسخ دادند:

ما نه جوان هستیم نه پیر،  
همه چیز ما به فروش می رسد،  
نه ما نقره داریم نه طلا،

این است تمام زندگی نوین!  
دانکین با دیگران هم عقیده شد:  
از اول مارس، آن آشکار خواهد شد.  
و بابا با این شعر خاتمه دادند:

برای آنان که جسور واقعی می باشند،  
دستورات صد درصد باشهات می باشد.

مطابق با تقویم زردشتی، این تاریخ پنجاه و ششمین سال تولد بابا بود و او خواستند گردهمایی خودمانی داشته باشند. برای این جشن، بابا تقریباً از بیست نفر از پیروان محلی دعوت به عمل آوردند که در آن نزدیکی زندگی می کردند. در میان آنها الچامیستری، برژرچاچا و همسرش شیرو، خانواده کومار و خانواده نالاولاس، بانضمام فرزندانشان بودند.

به خاطر این مناسبت، ناجا و سایر همراهان زن راوا، شیرینی مخصوص و باجیا تدارک دیدند.

بابا، راوا و پراساد را به هریک دادند. علیرغم سرما، به خاطر شاد بودن بابا، جوی پر از آرامش حاکم شد و خانواده‌هایی که دعوت شده بودند به خاطر داشتن این فرصت نادر بودن با بابا از امتیاز ویژه‌ای برخوردار و بسیار شکرگزار بودند. چهره بابا در آن روز نورانی بود و چشمانش "با وجد به این سو و آن سو می چرخید."

دو روز بعد، بابا، بیدول و ستیاپال گنگارام<sup>۸</sup>، خدمتکار کومار را با ظرف آبی که ساداشیو جلوتر از هاردوار آورده بود به ریشی کش فرستاد. به آن‌ها دستور داده شد آن آب را به درون رودخانه گنگ بریزند و با دو ظرف آب تازه گنگ بازگردند که بابا تصمیم داشتند برای استحمام استفاده نمایند. بابا هیچ توضیحی بابت این دستور ندادند، اما تصور می رفت به کارش با گروه بشماری از زائرانی که به هنگام کومباملا به هاردوار و ریشی کش می رفتند تا بدن‌هایشان را غسل دهند ارتباط داشته باشد. بابا هم چنین به آن‌ها دستور دادند دو بز جوان را خریداری نمایند.

در همین روز، دانکین به منظور دایر نمودن مطبخ به دهرادون عزیمت نمود. همه برای او آرزوی موفقیت کردند و بابا از جایگاهش بیرون آمدند تا قبل از عزیمتش به او دست بدهند.

بابا به سرکشی کار ساختمان ادامه می دادند و هر زمان باعث می شدند کومار فشار بیشتر و بیشتری را احساس نماید، زیرا بابا می خواستند کار ساختمان تا آخر فوریه به اتمام برسد در نتیجه همه می توانستند در هفته اول ماه مارس به منزل جدید اسباب کشی نمایند.

در طی این دوره، روستائیان محلی از حضور بابا در این منطقه باخبر شدند و گروه کثیری برای درمان دارویی به پیش بابا آمدند. بابا به مورلی که دکتر هومیوپتی قابلی بود، دستور دادند دارو را بین آن‌ها توزیع نماید، در نتیجه توسط او توزیع نمی شد.

خورشید در صبح پانزدهم با نور درخشان می درخشید که بیدول وستیاپال با ظرف‌های بزرگ آب رودخانه گنگ از ریشی کش بازگشتند. اگرچه آن‌ها توانستند این آب را بیاورند، اما هیچ بزی را پیدا نکرده بودند.

تقریباً ظهر، بابا با آب گنگ یکی از ظرف‌ها استحمام نمودند و ظرف دیگری را به کناری گذاشتند تا در اول مارس استفاده شود. بابا دوباره در خصوص مفهوم استحمام با این آب و اینکه به چه دلیل بزها را خواسته بودند هیچ گونه توضیحی ندادند.

در ۱۶ فوریه، بابا بعد از صبحانه، از هریک از همراهان خواستند به خاطر اینکه روز پیش از دست مهر و عصبانی شدند بر صورت او سیلی بزنند. همراهان موافقت نمودند، اما از آنجاکه همواره دستوری عذاب دهنده برای انجام دادن بود، معذک کمترین درنگ از طرف آن‌ها می بایست به مفهوم شکستی جدی در اطاعت از دستورات بی قید و شرط بابا بوده باشد.

سپس در آن روز، هنگامی که با دکتر نیلو از بازدید ملک منجری مافی در طول جاده بازمی گشتند، بانویی به پیش بابا آمد. با اشک‌ها در چشمانش، او از بابا درخواست نمود تا به پسرش که در اثر ابتلا به اسهال خونی حاد در طول شب بسیار ناخوش بوده و تقریباً بیست مرتبه استفراغ کرده بود کمک نماید. با شنیدن این حرف، بابا بی درنگ دکتر نیلو را برای معاینه او فرستادند.

نیلو از فقر در این خانه و در مابقی روستایکه خورد، اما علی‌رغم اندوهش، توانست این پسر را معالجه نماید که در عرض چند روز بهبودی حاصل نمود. مدتی بعد، این پسر به منزل ماهانت آمد تا از نیلو تشکر نماید، اما نیلو اصرار ورزید که بهبودی سریعش جملگی به واسطه لطف بابا می باشد.

سپس، این مادر و فرزند هنگامی که اتفاقی در طول همان مسیری به بابا برخورد کردند که در ابتدا تقاضای کمک برای پسرش نموده بود فرصت خوبی یافتند تا مراتب سپاس خودشان را شخصاً به بابا ابراز دارند. در ۱۸ فوریه، ویرندرا پتل<sup>۸۱</sup> بابا، ایرج، کومار و ککا را برای دیدن ملکی در روستای موتیچور با ماشین برد. بابا بعد از سرکشی به تعمیرات خانه، دستوراتی برای احداث کلبه دادند و بعد خواستند به هاردوار در فاصله چهار مایلی برده شوند تا مالک، سانسارچاند گوها<sup>۸۲</sup> را ملاقات نمایند.

دو روز بعد، بابا جلسه صبحگاهی با مردان داشتند تا ابهامات و اهمیت مقررات زندگی نوین را مرور

نمایند. معلوم شد کل روز جلسه صرف مباحثه شد. نتیجه مباحثه لیست ۳۴ دستور بود که بعداً توسط مانی تایپ شد تا به عنوان بخشنامه در هند، پاکستان و سیلان توزیع گردد. با اشاره به هدفی که از همه انتظار می رفت از زندگی نوین تبعیت نمایند، بابا دیکته نمودند: باینکه زندگی نوین از من ناشی شده است، من اصلاً مقید به آن نمی باشم. دستورات یک، دو و سه زندگی نوین، با چهار مرحله کار و زحمت، گدایی، زندگی کولی و لنگی تا مادام که جسماً زنده ام اجرا خواهد شد.

این زندگی نوین را پایانی نیست. حتی پس از مرگ جسمانی من، زنده باقی خواهد ماند توسط آن ها که در زندگی خود دروغ، نفرت، خشم، حرص و شهوت را به نحو کامل ترک گفته اند و توسط آن ها که در نیل به آن، اعمال شهوانی از ایشان سر نمی زند، به کسی آزار نمی رسانند، غیبت نمی کنند، دارایی یا قدرت مادی نمی خواهند و توسط آن ها که تعظیم و تکریم را پذیرا نیستند و نه در پی جاه و مقام اند و نه از بدنایمی می هراسند نه از کسی یا چیزی می ترسند، توسط آن ها که تکیه گاهشان فقط و فقط خداست و آن ها که خدا را تنها به خاطر دوست داشتن دوست می دارند و آن ها که به عاشقان خدا و حقیقت ظهور معتقدند و در عین حال انتظار پاداش مادی یا معنوی ندارند و آن ها که دست حقیقت را رها نمی سازند و آن ها که بدون ناراحتی از فاجعه ها شجاعانه و از صمیم دل با تمام مشکلات با صد درصد خوش رویی روبرو می شوند و برای مراسم قومی، مسلکی و مذهبی هیچ گونه اهمیتی قائل نمی باشند.

این زندگی نوین به خودی خود جاودانه زنده خواهد ماند، حتی اگر کسی به آن عمل نکند.

توضیحات مؤلف: زندگی نوین زندگی سیر و سلوک - زندگی رهایی، یا شناختن توهم (مایا) به عنوان توهم می باشد. آفرینش عالم ها در توهم بازی کردگاری خداوند می باشد، همه چیز به سوی حق تعالی تکامل می یابد، ابتدا ناآگاهانه و سپس در مراحل آخر، آگاهانه. برای کسی که با عشق و ایمان کامل و به هر قیمتی، آگاهانه به خداوند توکل دارد و زندگی نوین را تا به آخر در منونش (اضمحلال ذهن) زیست می کند، این زندگی نوین همیشگی می باشد.

برای دنیا نیز، زندگی نوین همیشگی است. مادام که عالم ها وجود دارند، آفرینش و زندگی نوین ابدی می باشند؛ بنابراین، حتی اگر هیچ کس در دنیا زندگی نوین را زیست نکند، وجود دارد زیرا آن واسطه ای برای رهایی از توهم می باشد و رهایی از چنگال توهم مقصود تمام زندگی می باشد.

با ادامه سخن در خصوص دستورات، بابا فرمودند:

همراهان زندگی نوین من در دستور سه باید از دستورات زیر پیروی نمایند:

۱- در این زندگی نوین وارستگی کامل، شما کاملاً با همه نوع رفتار خوب و بد مواجه خواهید بود که ممکن است توسط سایرین بر شما اعمال شود. هر آنچه اتفاق می افتد، فقط و فقط شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

۲- چنانچه وابستگانتان، کارتتان یا مسائل خصوصی زندگی قدیمتان به هر حال دچار مشکل شوند، فقط و فقط شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود. با توجه به این مسئولیت، شما باید قدر مسلم بدانید که فرصتی نخواهید داشت تا با وابستگان یا سایرین از طریق ملاقات، نامه ها، تلگراف ها و غیره ارتباط برقرار نمایید.



۳- چنانچه به واسطه خستگی جسمی یا روحی، در معرض گرما و سرمای شدید، بی غذایی، غذای ناسالم، بی آبی، بیماری عفونی از هر نوع و غیره قرار بگیرید، به بستر بیماری بیفتید یا فوت کنید، فقط و فقط شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

۴- چنانچه شما بالاجبار از من نافرمانی کنید و من شما را از خود برانم، شما نباید مرا در پیشگاه خداوند برای آینده تان و هر آنچه تقدیر پیش آورد مسئول بدانید. بعلاوه چنانچه، بدون هیچ تقصیری از جانب شما، من بالاجبار شما را از خود برانم، شما نباید مرا در پیشگاه خداوند مسئول بدانید. در مورد این آخری، مع ذلک، ارتباط معنوی تان با من باقی خواهد ماند و من به شما دستورات معینی خواهم داد که باید اطاعت نمایید. من حتی احتمال دارد شما را به دستور I-B یا I-C یا دستور دو بدون دادن هیچ دستور مهمی که برای این دستورات لازم باشند، بفرستم و شما باید صادقانه از آن پیروی نمایید.

۵- چنانچه، در نتیجه اخراج شدن تان توسط من، شما احتمالاً گمراه شوید، مثل اعتیاد به الکل یا سایر مواد مخدر، چنانچه شما مرتکب هرگونه عمل بسیار بدی چون خودکشی شوید، یا هر کاری که ممکن است که دیر یا زود منجر به مرگ شما شود، فقط و فقط شما در پیشگاه خدا مسئول خواهید بود.

۶- شما باید آن را به عنوان یقین قطعی و کامل قلمداد نمایید که حتی کمترین سود معنوی یا مادی یا در واقع اصلاً هیچگونه سودی را دریافت نخواهید کرد. برعکس، شما باید برای هرگونه ناکامی و مصیبت آماده باشید.

۷- من باید با پای پیاده از مکانی به مکان دیگر بروم، یا به طور نامعلوم در هر مکانی بمانم. به هرکجا که می‌روم یا در هر جا که می‌مانم، شما باید با من باشید، مگر اینکه دستور دیگری بدهم.

۸- در این زندگی نوین، شما نباید از من انتظار داشته باشید تا با شما شوخی کنم یا ضعف‌های شما را نادیده انگارم. برعکس، از شما انتظار می‌رود تا با من شوخ طبع باشید.

۹- شما نباید از من انتظار داشته باشید نظر (نگاه الهی) را بر شما داشته باشم یا اینکه "معجزات" انجام دهم یا از "کلید روحانی" خود استفاده نمایم تا شما را از بیماری، خطر، اسارت، مرگ یا از سختی‌ها و بلاها از هر نوع محافظت نموده یا نجات دهم. در حقیقت، من ممکن است به قدری بی دفاع شوم که شاید قادر نباشم حتی به خودم کمک نمایم.

۱۰- شما می‌توانید مرا به عنوان اوتار، خدا، شیطان یا هر چیز و هرکسی که دوست دارید قبول داشته باشید، اما باید بدانید که اگرچه من ممکن است در میان شما زندگی کنم انگار که برادر یا دوستتان می‌باشم، من در واقع مرشدتان خواهم بود که شما باید مطلقاً از من پیروی نمایید.

۱۱- من امکان دارد در هر موقعی به شما دستوری بدهم که باید اطاعت نمایید. چنین دستوری، در هر حال، از یک "غریزه روحانی" نخواهد بود (برای مثال، مراقبه و غیره)، شما نباید از من انتظار دستورات روحانی نامبرده را داشته باشید. شما باید از هر دستوری که به شما خواهم داد اطاعت نمایید و باید بدانید که من امکان دارد به شما دستور بدهم هر نوع رفتاری را نسبت به من انجام دهید، مثلاً بر من تف بیندازید، به من لگد بزنید، به من دشنام دهید و غیره و شما باید از چنین دستوراتی بی‌درنگ اطاعت نمایید. من هم چنین احتمال دارد سرم را بر روی پاهایتان قرار دهم، یا احتمال دارد پاهایتان را

بشویم و شما نباید اعتراض کنید یا مردد باشید یا هرگونه احساسی را از این گونه کارها که من باید انجام دهم بروز دهید. چنانچه شما کمترین اعتراض، تردید یا احساسی را در هر یک از این احتمالات بروز دهید، من باید شما را از پیش خود برانم.

۱۲- شما باید بی درنگ و مطلقاً از هر دستوری، چه معمولی یا فوق العاده که توسط من داده می شود پیروی نمایید.

۱۳- هر دستوری که توسط من داده می شود می بایست بی درنگ پیروی گردد، چنانچه صمیمانه، صادقانه و خالصانه دستور جدی من ملاحظه شود و اهمیت بیشتری به مسئولیتی که محول می شود بدهید تا به زمانی که اختصاص داده می شود و شما می توانید توجه مرا جلب نمایید چنانچه مسئولیت محوله مشمول تأخیر باشد.

۱۴- شما هم چنین می توانید، هنگامی که قطعاً ایجاب کند، به خاطر دستور سه توجه مرا جلب نمایید. ۱۵- چنانچه توسط من همزمان بیش از یک دستور داده شود، دستوری را که شما فکر می کنید مهم تر می باشد بایستی ابتدا اطاعت شود.

۱۶- شما نباید، تحت هیچ شرایطی، با من بحث نمایید، اما می توانید هنگامی که توسط من سؤال می شود وضعیت را شرح دهید.

۱۷- شما نباید چیزی را توصیه نمایید مگر اینکه من به شما بگویم این کار را بکنید.

۱۸- شما باید همیشه سعی کنید خوشحال باشید.

۱۹- شما نباید خانم ها را لمس کنید و مرتکب هیچ گونه عمل شهوانی با کسی، مذکر، مؤنث، جوان یا پیر بشوید، اما شما می توانید هنگامی که ایجاب کند با خانم ها صحبت نمایید.

۲۰- شما نباید به پول دست بزنید و از هیچ کس قبول نمایید و نه به کسی بدهید، حتی به من؛ اما هنگامی که برای کاری به شما پول می دهم، شما می توانید با آن در میان افراد مشمول دستور سه که اجازه دارند به پول دست بزنند دادوستد کنید.

۲۱- شما نباید درباره سیاست مباحثه کنید.

۲۲- عامل عصبانیت هر چه که باشد، شما نباید با گفتار یا عمل خشم را به هیچ کس ابراز نمایید.

۲۳- شما نباید ناعادلانه چه در روبرو یا پشت سر کسی انتقاد نمایید. اگرچه ممکن است گه گاهی در ذهنتان احساس برآشفستگی نمایید، شما نباید هیچ وقت با گفتار یا عمل آن را ابراز دارید.

۲۴- شما نباید دروغ بگویید. همه چیز باید بی پرده، شفاف و آشکار باشد. برای مثال، چنانچه از شما سؤال شود شما چه کسی می باشید یا بابا چه کسی می باشند نباید از حقیقت طفره بروید.

۲۵- شما نباید از هیچ کس تکریم بپذیرید و نه شرایطی را ایجاد کنید که احتمالاً پذیرای تکریم باشید. چنانچه، به هر حال بدون اینکه خواستار آن باشید، احترام به شما گذاشته شود، باید به احترام دهنده متقابلاً احترام بگذارید. چنانچه من سرم را بر روی پاهایتان قرار دهم یا پاهایتان را بشویم و غیره، این یک دستور خواهد بود و شما نباید آن را به عنوان تکریم ملاحظه نمایید.

۲۶- شما نباید شرایطی را ایجاد کنید که احتمالاً پذیرای احترام به من باشد.

۲۷- چنانچه چیزی از ارثیه شما موجود باشد، بایستی برای همراهان مشمول دستور سه به من داده شود.

۲۸- من می‌خواهم برای همراهان مشمول دستور سه به جز پول هیچ چیز از همراهان مشمول دستور I-B، I-C و دستور دو قبول نکنم.

۲۹- زندگی نوین همیشگی و نامحدود می‌باشد و می‌توان در هر نیم‌کره شرق و غرب زیست کرد. زندگی نوین شامل چهار مرحله می‌باشد: کار و زحمت، گدایی و در یوزگی، زندگی شبیه کولی و زندگی لنگی. همراهان مشمول دستور سه مرحله کار و زحمت را تجربه نخواهند کرد (که توسط همراهان مشمول دستور I-B و I-C و دستور دو بر دوش کشیده خواهد شد). کار و زحمت به معنی تلاش و کسب معاش برای خود می‌باشد؛ بنابراین، گروه دستور سه، معاش خود را چه با گدایی یا هر آنچه توسط همراهان مشمول دستور I-B، I-C و دستور دو به آن‌ها داده می‌شود تأمین خواهند کرد.

۳۰- به علت اینکه عامل زمان هیچ ارتباطی با زندگی نوین ندارد، گدایی، زندگی شبیه کولی و زندگی لنگی را می‌توان در هر زمان، هم به‌طور انفرادی یا به‌طور جمعی انجام داد، یا مطابق با دستوراتم، اصلاً انجام نداد.

۳۱- شما باید هنگامی که توسط من دستور داده می‌شود صرفاً برای غذای خود گدایی کنید. این غذا باید به‌گونه‌ای باشد که فوراً پخته شود، یا پیش از خوردن نیازی به پخته شدن نداشته باشد.

۳۲- شما نه برای چیزی گدایی کنید و نه چیزی را به‌جز غذایتان به‌عنوان صدقه قبول کنید. هم‌چنین شما نباید بدون گدایی چیزی را که اهدا می‌شود، بپذیرید.

۳۳- شما می‌توانید جای و دخانیات را به هر شکل صرفاً از همراهان زندگی نوین بپذیرید.

۳۴- چنانچه، ناآگاهانه یا بدون منظوری، هریک از این دستورات یا هر دستور دیگری را بشکنید، من شما را خواهم بخشید و افکار شهوانی، خشم، حرص و غیره را، به‌عنوان گناه منظور نخواهم کرد.

باید به‌وضوح درک شود که باینکه هر دستور فهرست شده در اینجا قطعاً برای شما الزامی می‌باشد، من نه تنها مقید به هیچ دستور یا شرطی نمی‌باشم، بلکه همواره کاملاً آزاد می‌باشم به شما هر دستوری را بدهم و اینکه چنین دستوراتی امکان دارد تغییر کند یا حتی هریک یا تمامی این دستورات و مقررات را ملغی نماید.

باین حال، در تنها چیزی که صرفاً آزاد نمی‌باشم، بلکه عمداً خودم را در بند می‌سازم، در ارتباط با مقررات می‌باشد بدین معنی که شما باید با اطمینان کامل بدانید که به‌هیچ‌وجه هیچ نوع سودی را دریافت نخواهید کرد و اینکه باید برای هر نوع ناکامی و مصیبت آماده باشید. این شرط همواره باقی خواهد ماند و هرگز توسط من عوض یا ملغی نخواهد شد.

بعلاوه، باید، کاملاً روشن شود که من هم‌چنین هیچ‌وقت هیچ دستوری را نخواهم داد که شما را از مسئولیت فردی‌تان در پیشگاه خداوند برای هرگونه نتایج متعاقب معاف نماید. بدین معنی که شما باید با اطمینان کامل بدانید که مسئولیت در پیشگاه خداوند برای هرگونه نتایج متعاقب فقط و فقط به‌تنهایی بر عهده شما می‌باشد و اینکه من هیچ‌وقت دستوری نخواهم داد که این مسئولیت را تغییر داده یا ملغی

نماید.

توضیحات مؤلف: مقررات بالا برنامه کاری واضحی از زندگی ناامیدی مطلق را ارائه می دهد. بدون امید بودن قدم نهادن در راه روحانی می باشد، درحالی که داشتن امید برای پیشرفت در راه شکل لطیفی از اسارت می باشد. آن کس که به امید پیشرفت، از دستورات پیروی می کند خودش را با امید گرفتار و اسیر می سازد، زیرا او درواقع به خاطر عشق فرمان برداری نمی کند، بلکه به وسیله امید تحریک می شود تا چیزی حاصل نماید. پیروی از دستورات باید بدون چشم داشت هیچ گونه سود مادی یا معنوی باشد و صرفاً در آن موقع حالت ناامیدی پدید می آید که حالت رفیعی می باشد.

باین حال، علاوه بر ناامید بودن، هم چنین نباید فکر یا آگاهی در خصوص بودن در آن حالت وجود داشته باشد. سالک باید نتیجه هر کاری را به خدا بسپارد و هنگامی که این کار صورت می گیرد، او نباید از نتیجه خوب یا بد متأثر گردد. چنانچه او از نتیجه کار ناراحت یا متأثر شود، آن نشان می دهد که او نتیجه را کاملاً به خدا نسپرده است.

همراهان در پیشگاه خدای بی شکل قسم یاد نمودند تا از مقررات و دستورات پیروی نمایند و این مقررات در خصوص مسئولیت فردی بود. هدف از عهده دار شدن مسئولیت فردی به این دلیل است که انسان تمایل دارد تمامی مسئولیت را بر دوش مرشد کامل بیندازد و در نتیجه هیچ وقت این خصوصیت ناامیدی را کسب نمی کند؛ اما سالکی که نتیجه هر کاری را به خدا می سپارد از پیشامدهای مطلوب و نامطلوب تحت تأثیر قرار نمی گیرد و در نتیجه متأثر نمی شود، در این صورت مسئله مسئولیت مطرح نمی باشد. او بابا را مسبب هیچ چیز نمی داند. چنانچه او را مسئول بداند، پس دیگر نمی توان گفت که او متأثر نشده و نمی بایست نتیجه را به خدا واگذار نموده باشد.

همه چیز بر طبق خواست بابا صورت می گیرد و بابا به هر طریقی برای آن مسئول می باشند. چنانچه سالک توکل کامل به خواست او داشته باشد، سپس با رضایت هر اتفاقی که بیفتد را می پذیرد و بار مسئولیت را بر دوش بابا نمی اندازد، در غیر این صورت آن می بایست بدین معنی باشد که او خواست پروردگار را تبعیت نمی کند و نمی پذیرد.

سالک وقتی که مسئولیتش را به بابا می سپارد و بازیچه ای در دست او می شود و به سازش (اطاعت کامل) می رقصد، مسئله مسئولیت برای او وجود ندارد؛ اما آن کس که از پیشامدها و نتایج کار متأثر و ناراحت می شود مسئولیت و اسارت را بر خود تقبل می کند.

بنابراین، بابا با مسئول ساختن تک تک همراهان به آن ها درسی دادند که به هیچ چیز امید نداشته باشند و آن کس که بدون امید زندگی می کند کناره گیری از هرگونه مسئولیتی را پرورش می دهد و به این طریق، مسئولیتش بر او تحمیل نمی گردد.

زندگی نوین زندگی ناتوانی و درماندگی می باشد. سالک باید در برابر ناتوانی چنان مقاوم شود که تمام بدی ها - شهوت، خشم، حرص، خودخواهی، حسادت، خودپرستی جایی در ضمیر او نداشته باشد. با بدون امید بودن، توأم با عشق برای مرشد به این حالت می توان نائل آمد. صرفاً یک قهرمان می تواند به حالت ناتوانی و درماندگی مطلق نائل شود و از میلیون ها سالک، صرفاً یک نفر موفق می گردد.

همه همراهان سال‌ها در زندگی قدیم با بابا بوده‌اند و آن‌ها در اشتباه بودند چنانچه فکر می‌کردند در طی آن مدت به درماندگی و ناامیدی نائل آمده بودند. تمام راه از بنارس تا دهرادون، آن‌ها مکرراً با عدم آمادگی‌شان برای این حالت، مواجه شدند و از تجارب سختی‌ها و مشقات بسیار زیادشان این سه دستور صادر گردید.

بابا می‌بایست به مردم دنیا نشان دهند که چگونه زندگی نوین را زیست نمایند و از همراهان به‌عنوان واسطه‌ای استفاده نمودند. به همین علت، بابا با قرار دادن آن‌ها در دستورات مختلف آن‌ها را دسته‌بندی کردند.

در زندگی نوین، بابا خود سالکی شدند و در نتیجه همراهان را ملزم نمودند در پیشگاه خداوند (بی‌شکل) مسئول باشند. آن بازی کردگاری او بود که خدا در جسم انسان باشد و نقش سالک کامل را برای ایفا نمودن انتخاب کردند.

# فصل هشتم

## کار کومباملای بابا

مارس و آوریل ۱۹۵۰

عزیمت به موتیچور

در اواسط ماه فوریه، قشر ضخیم مه در صبح‌ها جای خود را به آسمان آفتابی درخشان داد و در بعضی از روزها، آوای گنجشک‌ها و طوطی‌ها فضا را پر می‌کرد، اما هوا هنوز کاملاً سرد بود.

هنگامی که کومار در ۱۷ فوریه به دیدن بابا آمد، به بابا گفت که او نزدیک ایستگاه قطار دهرادون اتفاقی با باباداس برخورد کرده بود و باباداس از او خواست تا مصرا نه از بابا درخواست نماید که به او اجازه دهند تا با ایرج در منزل ککانالاولا ملاقاتی داشته باشند. بابا موافقت نمودند، اما به جای ایرج، ویشنو را فرستادند. بعد از ملاقات، ویشنو به بابا گزارش داد که باباداس می‌خواست قرارداد کاری به مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ روپیه ببندد و از بابا اجازه می‌خواست برای کمک به پیش تعدادی از پیروان زندگی قدیم برود. بابا توسط پیغام‌رسان پاسخ دادند که باباداس می‌بایست به‌درستی دستور I-C را پیروی نماید و یا با شروع تجارتی و یا شغلی مستقل شود.

چند روز بعد، ادی برای بابا ۱۰۰۰ روپیه ارسال نمود که در حرفه‌ای در بیمه اندوخته بود. این اعانه مطابق با دستور I-C بود که مقرر می‌کرد که هر وجوهی علاوه بر هزینه‌های شخصی موردنیاز می‌بایست برای بابا و همراهان ارسال گردد.

اعانه ادی با رضایت دریافت شد، زیرا بودجه‌های زندگی نوین بسیار اندک بود. بابا تلگراف ویژه‌ای را ارسال نمودند و تشکر خود را ابراز داشتند. یک چهارم آن اعانه به خانم‌ها و مابقی به مردان داده شد. کمک دیگر به‌صورت هدیه از طرف آقای وس دئوکین از دهلی بود. به‌واسطه سوءتفاهم، کین مطلع نشده بود که بابا دیگر هدیه را بعد از ۲۵ ژانویه نمی‌پذیرفتند. هنگامی که او از این موضوع باخبر شد، در نامه‌ای از ککی دسای درخواست نمود تا از بابا بخواهد به کین اجازه دهد تا اقلامی را به‌عنوان هدیه بعد از این فرجه ارسال نماید. بابا اجازه آن را دادند و در ۲۳ فوریه، ککی هدایای کین که شامل پیراهن‌های نخی، صابون، شانه‌ها و پیژامه‌ها بود را آورد که بابا بی‌درنگ بین همراهان توزیع نمودند. سپس، بابا با اشاره‌ای اتفاقی، سیگاری را روشن کردند، یک پک کشیدند و به ایرج دادند که سیگاری بود. بابا به ککی فرمودند که ککانالاولا نگوید که او سیگار کشیده است، زیرا ککا، پارسی متعصب، به خاطر پیشینه مذهبی با کشیدن سیگار مخالفت می‌ورزید.

در ۲۵ فوریه مطابق با تقویم مسیحی تولد بابا بود. به خاطر این مناسبت، بابا با دست‌های خود به همراهان ناهار دادند.

با توجه به سایر دستورات بعدی، بابا از طریق دکتر دانکین نامه‌ای به الیزابت پترسون ارسال داشتند که در آن بابا قول دادند هر وقت که او از بابا دعوت به عمل می‌آورد به آمریکا بروند. الیزابت می‌بایست بابا را در خصوص ماه و سالی که بیشتر مناسب می‌باشد هرچه زودتر مطلع سازد. بابا اظهار داشتند که جولای ۱۹۵۰ به خاطر کومباملایش، می‌بایست زودترین زمان ممکن برای بازدید باشد و هم‌چنین فرمودند که هنگامی که او در آمریکا می‌باشند، الیزابت می‌بایست رسیدگی نماید که زندگی جدید بابا بی‌وقفه ادامه دارد که بدین معنی بود: "نه مرشد، نه مریدان، نه تبرک‌ها، نه فیض، نه دعوت‌ها و نه مصاحبه‌ها."

از طریق کوشش خستگی‌ناپذیر کومار، کار ساختمان ملک منجری مافی به اتمام رسید و خانم‌ها در بیست و ششم فوریه به آنجا تغییر مکان دادند. این ملک که حالا مرکز فعالیت زندگی نوین شد، در حومه روستایی زیبا با چشم‌اندازی از یک‌رشته طولیل کوه‌های بسیار مشجر در فاصله دور واقع شده بود.

کلبه خانم‌ها و کلبه بزرگ مردان به فاصله ۱۰۰ یارد از یکدیگر واقع شدند و با کشتزارها و مزارع نیشکر احاطه گردیدند که برای کشت بهاره آماده می‌شدند. جاده کم‌عرضی از میان مزارع می‌گذشت و همان‌طور که به سمت پایین به روستای منجری مافی که جمعیتی در حدود ۶۰۰ نفر داشت می‌پیچید از کلبه رد می‌شد.

کلبه خانم‌ها به قدری کوچک بود که صرفاً جای دو تخت‌خواب در اتاقی بود که مهرا و مانی اقامت داشتند. اتاق مجاور به ندرت جا برای دراز کشیدن گوهر، مهرو و ناجا داشت. به علت ادامه سرمای هوا، بابا به خانم‌ها اجازه دادند بر روی تخت‌خواب‌ها بخوابند و مدتی بعد، برای پیوستن به خانم‌ها از خانه ماهانت نقل مکان نمودند. در آنجا، او فضای بدون حصار را در ایوان انتخاب کردند که به قدری کوچک بود که مهرا و مانی به سختی می‌توانستند رخت‌خواب بابا را پهن نمایند.

در آشپزخانه، صرفاً جا برای ناجا و یک خدمتکار بود، اما این پنج خانم و بابا غالباً درون آشپزخانه به دورهم جمع می‌شدند تا خود را گرم کنند و صبحانه‌شان را میل نمایند.

روزی که کاروان توسط مردان به این ملک آورده شد، خانم‌ها تقاضای آن را کردند تا به‌عنوان حفاظی خارج از تیررس دید از اقامتگاه‌های مردان باشند و هنگامی که در طول روز بیرون بودند قدری انزوا برای آنان فراهم نماید. مردان موافقت نمودند و گوهر رفت تا جایگاه کاروان را نشان دهد. هنگامی که مردان داشتند برمی‌گشتند، آن‌ها بیش از حد به شاخه‌های آویزان درخت پا پایا نزدیک شدند که باعث شد تعدادی از پا پایاهای نرسیده سنگین، با ضربه به زمین بیفتند. ناگهان، خانم‌ها صدای گوهر را شنیدند که از درد فریاد می‌کشید. آن‌ها با شتاب به بیرون رفتند و متوجه شدند که چندین پا پایا به سرش اصابت کرده بود، اما گوهر در عوض ایستادن برای رسیدگی به جراحتش داشت پا پایاهای فروریخته را جمع می‌کرد و ناجا را صدا می‌کرد، "نگاه کن چه چیزی را پیدا کرده‌ام! آیا می‌توانی آن را بپزی؟"

خانم‌ها فوراً پا پایاها را به آشپزخانه بردند، با علم بر اینکه هنگامی که پخته می‌شد، تنوعی دل‌چسب در غذای ساده همیشگی‌شان ایجاد می‌کرد. هر سنت که پس‌انداز می‌شد حائز ارزش بود. کوفتگی‌های سر گوهر، به‌هرحال تا ماه‌ها بعد درد می‌کرد.

خانم‌ها متجاوز از دو ماه در منجری مافی اقامت کردند. در طی آن مدت، زمانی که سکوت مطلق ادامه داشت بابا غالباً در اتاقش در انزوا می ماندند. کمترین سروصدا، حتی سروصداهای معمولی ناشی از پختن غذاها را نمی شد ایجاد کرد. در سایر اوقات، بابا خانم‌ها را برای پیاده روی طولانی به حومه حاصلخیز شهر می بردند.

در اولین هفته ماه مارس، ویشنو، کاکا و نیلو حتی باینکه سیمان کف زمین هنوز خشک نشده بود، به اقامتگاه مردان در منجری مافی نقل مکان نمودند. بابا توصیه کردند که به عنوان حفاظی در برابر نم و رطوبت در کف اتاق علف پخش نمایند.

تقریباً یک ماه به طول انجامید تا کف اتاق کاملاً خشک شد و علف را می بایست هنگامی که بسیار مرطوب می شد مکرراً عوض می کردند.

بابا هم چنین از کیقباد خواستند به این کلبه نقل مکان نماید و او کومار را منصوب کرد تا سه وعده غذا و چای داغ کیقباد را تا پایان ماه مارس فراهم نماید. کیقباد با این حال می بایست به تکرار نام خدا ادامه دهد.

زمانی که در منجری مافی بودند، بابا به ویشنو دستور دادند مسئولیت خرید مایحتاج خانم‌ها را بر عهده بگیرد و دکترا نیلو به سایر نیازها بعلاوه سلامتی کاکا رسیدگی نماید.

از آنجاکه تصمیم بابا برای عزیمت به موتیچور به خاطر نزدیک بودن به کومباملا بود، او از ملک آنجا چندین مرتبه بازدید به عمل آوردند تا تعمیرات کلبه را سرکشی نمایند و از بنای کلبه محقر کاه گلی که او تصمیم داشتند برای مقداری فعالیت ویژه استفاده کنند اطمینان حاصل نمایند. بابا می خواستند مردان در چادرها اقامت نمایند و فرمودند که تصمیم دارند در سوم مارس با مابقی همراهان - ایرج، گستاجی، بیدول، مورلی، پندو و آلوبا عزیمت نمایند و به مدت دو ماه اقامت کنند.

در ۲۸ فوریه، در ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر، مراسم افتتاحیه کلینیک مشاوره دانکین در دهرادون برگزار شد. داخل کلینیک شبیه اتاق نشیمن انگلیسی بود. بابا و همراهان مرد و زن به همراه تعدادی از نزدیکان بابا در این منطقه در مراسم حضور یافتند.

بابا در حضور همه، مختصر توضیح دادند که دکتر دانکین داشت طبابت را در سمت پزشک مشاور در اجرای دستور I-B زندگی نوین شروع می کرد. سپس، بابا شخصاً با کیک، کلوچه، راوا، از همه پذیرایی نمودند. فرنی نالاولا و شیرو چاچا این شیرینی راوا را تدارک دیده بودند و هم چنین در تزئین نمودن کلینیک برای این مناسبت کمک کرده بودند. به درخواست مشتاقانه شان، بابا موافقت کردند در مراجعتش به منجری مافی به منزلشان سر بزنند. در منزل خانواده نالاولا، بابا، به همراه همراهان زن، با دو فرزندشان نوشیروان، ۴ ساله و ماهرخ، ۹ ساله به بازی پرداختند.

هنگامی که فرنی<sup>۸۳</sup> در خصوص عادت همیشگی نگرانی ککا شکایت می کرد، بابا تبسم نمودند و برای ککا دیکته کردند، "چنانچه تو درباره خودت نگران شوی، خداوند درباره تو

نگران نمی شود. به چه دلیل او باید نگران شود؟ چنانچه تو از نگرانی دست بکشی، خدا باید برای تو نگران شود! او را با تمام وجود به یاد داشته باش و نگرانی هایت را به او بسپار. سپس برای شاد ماندن



آزاد خواهی بود!"

عن قریب در بعدازظهر اول مارس، بابا طره مویی از هریک از همراهان با قیچی بریدند و بعد دومین استحمام را با آب رودخانه گنگ کردند.

سپس، بابا و همراهان برای صرف شامی که توسط فرنی نالاولا تدارک دیده شده بود و به عنوان صدقه داده می شد به منزل کومار دعوت شدند. دانسک<sup>۴</sup>، غذای سنتی پارسی ها، پذیرایی شد و برای این شام، بابا و مردان کافی های سفید، عمامه های سبز و کفش های کرباسی سفیدشان را پوشیدند. برژر چاچا که هم چنین دعوت شد، به طور مخفیانه دو عکس از این مناسبت برداشت.

با رجوع به کلبه، بابا برای رسیدگی به مراسلات در ارتباط با ساداشیو پتل و مانک متا که تصور می رفت به زندگی نوین پیوسته اند در کلبه حضور یافتند. سپس، به دلایلی، بابا از دست نیلو، ویشنو، ایرج، مورلی و آلو با عصبانی شدند و به همه همراهان دستور دادند بر صورت او سیلی بزنند.

روز بعد، بابا مشکلات خانوادگی را با خانم ها مرتفع نمودند و پیش از عزیمت به موتیچور بابت کار کومباملائی برای آن ها تدارکاتی دیدند.

سپس در بعدازظهر، بابا از دست ویشنو به خاطر شکستن دستورش عصبانی شدند که پنج دقیقه دیر حضور یافت. بابا از ویشنو خواستند در حضور کومار و گوهر که اتفاقی در آنجا بودند بر صورتش سیلی بزند و او این دستور را بی درنگ اطاعت نمود.

قبل از عزیمت، بابا گوهر را بر آن داشت تا او و مردان را علیه بیماری تیفوئید و با تلقیح نماید که توسط دولت برای هرکس که از کومباملا بازدید می کرد، الزامی گردید.

با اینکه خانم ها در انزوا ماندند، گوهر اجازه داشت به عنوان یک پزشک و رابط با مردان ارتباط داشته باشد.

در طول این مدت، خانم ها بسیار مشغله داشتند. تدارک و تهیه غذاها علی الخصوص به دلیل شرایط بدوی در منجری مافی زمان بر بود. آب می بایست از چاه حمل می شد، برای اجاقی که فوراً ساخته شد هیزم می بایست از مزارع جمع آوری می شد و ادویه جات می بایست با دست خرد می شدند. بعلاوه، خانم ها نیز مسئول شستن لباس بابا بودند. آن ها وقت اضافی اندکشان را صرف گلدوزی و درست کردن اسباب بازی ها می کردند که امیدوار بودند به عنوان کمک به زندگی نوین به فروش برسانند.

در منجری مافی، بابا تقریباً در ساعت ۲ بعدازظهر با خانم ها چای می نوشیدند و همسر کومار، سابهادرا، غالباً به آن ها می پیوست.

شبی در طول این مدت، زمانی که خانم ها در بستر بودند، گوهر ناگهان جیغ کشید و سایرین با شتاب به پیش او رفتند، صرفاً دریافتند که او از سوسکی بر روی تخت خوابش ترسیده بود.

مدت کمی بعد، مانی با برانگیختن حساسیت گوهر به جانوران موزی، مارمولکی را از آرد و آب ساخت. به علت اینکه مدفوع مارمولک ها در هندوستان سمی می باشند، مانی فکر کرد این مارمولک مشکلی برای گوهر ایجاد نمی کند. مانی ساعت ها وقت صرف کرد تا به این خمیر شکل داد و گذاشت

آن خشک شود و سپس آن را رنگ آمیزی کرد. او آن چنان هنرمند خبره‌ای بود که این مارمولک کاملاً واقعی به نظر رسید. هنگامی که مانی آن را به اتمام رساند، گذاشت سایر خانم‌ها در خصوص شوخی عملی از پیش طراحی شده‌اش اطلاع حاصل نمایند.

سپس او مارمولک را بر روی رختخواب گوهر قرار داد. بعداً، هنگامی که گوهر متوجه آن شد، از ترس جیغ کشید و بعد با شتاب مارمولک را برداشت و محل خوابیدنش را ضد عفونی کرد.

خانم‌ها واکنش گوهر را مشاهده نمودند و به او گفتند که آن صرفاً شوخی بود و همه خنده حسابی کردند. سپس، مانی مارمولک را درون جعبه کوچکی گذاشت و هنگامی که بابا آمدند، آن را به او نشان داد. بابا از اینکه مارمولک چقدر واقعی به نظر می‌رسید بسیار تعجب کردند و آن را برداشتند تا به مردان نشان دهند که مثل گوهر، متقاعد شدند که آن واقعی بود.

سوم مارس، روز مقرر برای عزیمت به روستای موتیچور بود، بابا دستور دادند همه مردان بعد از اینکه پاهایشان را شستند به پیش او بیایند. بابا سپس به هریک سجده نمودند و از آن‌ها خواستند برای هرگونه رنجشی که ممکن است بر آن‌ها روا داشته باشند او را ببخشند و او آن‌ها را یک‌به‌یک برای هرگونه خطاهایی که امکان داشت مرتکب شده باشند بخشیدند.

سپس بابا به آن‌ها فرمودند، "در طی این مدت بین ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹ و اول مارس، ۱۹۵۰، من آگاهانه و عمدتاً یک اشتباه بزرگ را مرتکب شده‌ام و از همراهان می‌خواهم به من لگد بزنند در نتیجه خدا مرا می‌بخشد." بابا به نوبت از هریک از همراهان لگد محکمی را دریافت کردند، اما او نوع این خطای بزرگ را افشا نداشتند.

بابا با هشدار به همراهان که نهایت سعی خود را به عمل آورند تا از مقررات دستور سه خالصانه و صادقانه صد درصد اطاعت نمایند، سخن را خاتمه دادند. این آن‌ها را ملزم می‌کرد تا در تمام مدت شبانه‌روز گوش به‌زنگ باشند.

بابا توضیح دادند "چنانچه من شما را در حال ارتکاب به خطاهایی آگاهانه بیابم، شما را سرزنش یا اصلاح نخواهم کرد. برای دو الی سه ماه بعد، من حتی توجه شما را به آن‌ها جلب نخواهم ساخت، زیرا من و شما به مرخصی دو ماهه خواهیم رفت. بعد از این مدت، من مطابق با تلاش‌های فردی همراهان، یا شما را به عنوان خاطی اخراج خواهم کرد و یا شما را بر آن می‌دارم یا از دستور I-B، C و یا دو پیروی نمایید. این تصمیم به من کمک خواهد کرد تا اطمینان حاصل نمایم که سوگند و مقرراتم در طی این مدت مرخصی که هیچ ارتباطی با مقرراتی نخواهند داشت که باید صد درصد پیروی شوند را سهل‌انگاری نکرده‌ام. آن صرفاً با تلاش‌های فردی، گوش به‌زنگی و اخلاص آن عده از شما تحت دستور سه مرتبط خواهد بود."

پیش از ترک منجر مافی در آن روز، بابا دستورات لحظه آخر را به همراهان دادند که همراه او نروند. به خانم‌ها دستور داده شد برای مردانی که می‌ماندند آشپزی نمایند، از ویشنو خواسته شد خرید مایحتاج را بر عهده بگیرد و نیلو می‌بایست بر سلامت همه نظارت نماید.

مدت کمی بعد از نیمروز، بابا، گستاجی، ایرج، ککانالاوالا و ککی دسای با پای پیاده از منجر مافی

به ایستگاه قطار هاراوالا عزیمت نمودند که در فاصله دو مایلی بود. بابا از ککی خواستند هنگامی که پیاده می‌رفتند چتری در بالای سرش نگه دارد. آلبا و بیدول با مقداری اثاثیه در گاری ای که توسط گاو نر کشیده می‌شد به دنبال سایرین رفتند.

اثاثیه باقیمانده توسط پندو و مورلی آورده شد که بابا فرمودند با گاری گاو نر به موتیچور در فاصله ۳۵ مایلی بروند.

در ایستگاه قطار، بابا و مردان در اتاق انتظار کوچکی به استراحت پرداختند. بابا بر روی صندلی نشستند، درحالی که مردان نیمکتی چوبی را اشغال نمودند. به دلیل اینکه وقت زیادی تا زمان رسیدن قطار از دهرادون وجود داشت، بابا برای همه گروه چای سفارش دادند که ایرج و ککی از قهوه‌خانه خریدند. در آن لحظه، بابا توجه همراهان را به تخته‌ای چوبی جلب ساختند که از سقف اتاق انتظار به صورت لقی آویزان بود و اظهار داشتند که چگونه آن تخته، شمشیر داموکلز را برای او یادآور شد. بابا داشتند به افسانه‌ای کهن اشاره می‌کردند که پادشاهی یونانی، به منظور اثبات مخاطرات زندگی یک حاکم، ندیمی در ضیافت ملوکانه داشت که زیر شمشیری می‌نشست که درست در بالای سرش به یک تار مو آویزان بود.

همین‌طور، همراهان عیناً با مقررات زندگی نوین که به‌طور دائم در بالای سرهایشان آویخته بود، از ضیافت همراهی با بابا محظوظ می‌شدند!

بابا ککا نالاوالا را برای رزرو دو جا در کوپه درجه سه قطار مسافربری آمریتسار فرستادند. از آنجا که ایستگاه هاراوالا بسیار کوچک بود، سکوی مناسبی برای سوارشدن نداشت. از این‌رو، عاقبت هنگامی که قطار رسید، فقط به مدت دو دقیقه توقف نمود. همه گروه بی‌درنگ سوار شدند اما صرفاً فرصتی برای بار زدن نیمی از اثاثیه بود، در نتیجه بابا به بیدول فرمودند برای اینکه مابقی اثاثیه را بیاورد منتظر قطار بعدی شود.

بعد از اینکه بابا و مردان در کوپه مستقر شدند، دو گدا برای درخواست صدقه آمدند، یکی پیرمردی بود که بیتی از یک شعر هندی را خواند، "رام چاله ون وس آیودیا رویانه"<sup>۸۵</sup> که به این معنی می‌باشد، "هنگامی که رام به مدت ۱۴ سال تبعید شد، مردم آیودیا می‌گریستند."

ککی با شنیدن این بیت شعر، آن را با آوارگی بابا در زندگی نوین تشبیه کرد، بابا به او اشاره کردند سکوت نماید و به گدایان چند سکه بدهد.

هنگامی که آن‌ها یک ساعت بعد به نقطه الحاق ایستگاه ریوالا<sup>۸۶</sup> رسیدند، مردان کامیون و راننده‌ای را کرایه کردند، اثاثیه را در آن گذاشتند و بعد از عقب کامیون بالا رفتند که به حالت ایستاده سوار شدند. بابا با راننده در جلو نشستند. آن‌ها تقریباً در ساعت ۵ بعد از ظهر به کلبه در موتیچور رسیدند و بابا بابت این سواری مختصر به راننده ۲۰ روپیه پرداختند.

از آنجا که کلبه موتیچور می‌بایست متجاوز از یک ماه مرکز فعالیتشان باشد، بابا از اینکه دیدند تعمیرات به انجام رسیده و اینکه چادری نصب گردیده و کلبه علفی بنا شده بود، خرسند شدند. بابا بی‌درنگ کلبه

یک اتاقه را جارو زدند و وسایل خود را چیدند.

در غروب روز اول، بابا شخصاً از مردان با نان‌های چاپاتی و ککوهای سیب‌زمینی پذیرایی نمودند که زودتر توسط خانم‌ها در منجری مافی تهیه شده بود. سپس، بابا اظهار داشتند که می‌خواهند دست‌هایشان را بشویند، در نتیجه ککی فوراً قرص صابون جدیدش را باز کرد و به بابا داد. (بابا بعد از استفاده از صابون، آن را به ککی پس دادند که بعداً آن را به‌عنوان یادگاری نگاه داشت).

چای پذیرایی شد و با آواز، خنده و جشن و سرور پرسروصدا، از روستای مجاور همراهی شد که مردم محلی داشتند هالی، تعطیلی هندو را جشن می‌گرفتند. بابا سپس در کلبه به استراحت پرداختند در حالی که همراهان در ایوان روباز خوابیدند که فاقد وسایل، حتی تختخواب بود.

در بامداد ۴ مارس، همراهان وسایلشان را مرتب کردند و برای اقامتشان به تدارکات رسیدگی نمودند. بابا استحمام نمودند و سپس به مدت نیم ساعت در کلبه علفی در انزوا نشستند در حالی که ککی دسای و ککا نالاولا در بیرون نگهبانی می‌دادند. سپس بابا به مردان فرمودند که او سوگند و مقررات زندگی جدیدش را طی آن مدت در کلبه دوباره تأیید نمودند.

بابا دستورالعمل‌هایی دادند که از آن به بعد آن‌ها صرفاً یک وعده در روز دال و نان چاپاتی داشتند، اما چای با شیر، به همراه چاپاتی چنانچه از شب پیش باقی مانده بود در صبح پذیرایی می‌شد. بعد از دادن آن دستورالعمل‌ها، چای بعدازظهر بدون شیر پذیرایی شد؛ و دو ککی (ککی دسای و ککی نالاولا) در روز بعد آماده مراجعت به منزل شدند.

بابا زمانی که در موتیچور بودند، مثل سایر همراهان زندگی می‌کردند. او لباس‌هایش را می‌شست، ظروف و قابلمه‌هایش را تمیز می‌کرد، اتاقش را جارو می‌زد و کمدش را مرتب می‌کرد.

در ۵ مارس، پندو و مورلی بعد از سفر طاقت‌فرسا با گاری گاو نر رسیدند.

روز بعد، تدارکات موردنیاز مثل نفت، زغال و غذا را نزدیک هاردوار خریداری نمودند.

زمان کومباملا به سرعت فرا رسیده بود. از قبل چندین هزار سادو (سالکان)، اولیاء و ماهاتما به سواحل رودخانه گنگ نزدیک هاردوار و ریشی کش رفتند. اکثریت با پای پیاده مسافرت کرده بودند، اما تعداد کمی سوار بر فیل آمدند. صرفاً تک‌وتوک مرتاضی واقعی پیدا می‌شد که باینکه ریاضت‌های بسیار و روزه‌های طولانی را تحمل می‌کرد، سال‌ها بر خدا مراقبه کرده بود.

در جشن کومباملا که هر دوازده سال یک‌بار برگزار می‌شود، میلیون‌ها نفر حضور می‌یافتند. آن جشنی کهن می‌باشد و ریشه در افسانه هندو دارد. این افسانه حکایت از این دارد که هنگامی که اقیانوس توسط خدایان و شیاطین به تلاطم درآمد، چهارده چیز اسرارآمیز پدیدار شدند. یکی از آن آخرین چیزها، کومبای امریت<sup>۸۷</sup>، کوزه شراب بود که گفته می‌شد فناپذیری را ارزانی می‌داشت. سپس نزاعی مابین خدایان و شیاطین برای تصاحبش صورت گرفت. بالاخره، هنگامی که کوزه توسط خدایان فاتح به بهشت حمل می‌شد، چند قطره از شراب به بیرون پاشیده شد و به درون رودخانه‌ها در ناسیک، اوجین<sup>۸۸</sup>، الله‌آباد و هاردوار افتاد. به همین خاطر این مکان‌ها برای میلیون‌ها نفر هندو در جستجویشان

برای فناپذیری، مقدس می‌باشند.

در ۷ مارس، بابا با ایرج، گستاجی و پندو به مسیر شهر قدیمی هاردوار عازم شدند که در ساحل رودخانه گنگ ساخته شده است که این رودخانه در جریان تند نهایی‌اش از کوه‌ها نمایان می‌شود. در این سرزمین خوش منظره، پر از اشرام‌ها، رشته پلکان‌ها برای آب‌تنی و معابد بود که بابا تصمیم داشتند کارش را در کومباملا به انجام رسانند.

بابا با پای پیاده در مسیر هاردوار، تعدادی از همراهان را در جهات مختلف فرستادند تا در خصوص اسامی و مکان‌های سادوها، اولیاء و ماهاتماها که انتظار می‌رفت در ملا باشند سؤال و پرس نمایند. (او در ابتدا تصمیم داشتند کار تماس با آن‌ها را تقریباً در اواسط مارس شروع نمایند.) آن غروب، پندو به بابا گفت که او سادوی خوبی را در کنار چشمه‌ای مشاهده نمود که همراهان کوزه‌های آبشان را پر کرده بودند.

بابا بی‌درنگ به آنجا رفتند و به سادو نزدیک شدند و بر پاهایش سجده نمودند. او سپس سادو را برای استراحت و غذا به کلبه‌اش دعوت کردند. در ابتدا سادو امتناع نمود، اما بعد از یک ساعت تسلیم شد و بابا با استفاده از تخته الفبایش گفتگویی طولانی با او داشتند.

## کار کومباملا

در بعدازظهر ۹ مارس، بابا با جامه مبدل به همراه ایرج، گستاجی، پندو و بیدول با اتوبوس به ریشی‌کش رفتند که او همیشه هنگامی که در جستجوی سادوها، اولیاء و ماهاتماها بودند این کار را می‌کردند. در ریشی‌کش، بابا تعداد زیادی از این روح‌ها را در اشرام‌های کیلاش<sup>۹</sup> هندو و منگال بودائی یافتند. او با هریک تماس برقرار نمودند، پاهایشان را با دست‌های خودش لمس نمودند و بعضی وقت‌ها سرش را بر روی پاهایشان قرار می‌دادند یا به ادای احترام به آن‌ها تعظیم می‌کردند. در زندگی قدیم، بابا از مریدانش می‌خواستند هنگامی که این تماس‌ها را برقرار می‌کنند در فاصله‌ای بایستند، اما در زندگی نوین همه‌چیز در حضور همراهان صورت می‌گرفت. سپس بابا و مردان سفری طولانی به اشرام اسوارگ<sup>۹۰</sup>، دهکده لاکسمن زولا و رودخانه باجیراتی کردند تا تماس‌های بیشتری برقرار نمایند.

در راه بازگشت به ریشی‌کش، آن‌ها یوگی‌ای را مشاهده نمودند که همان‌طور که به آهستگی و با دقت به سمت معبدی در آن نزدیکی حرکت می‌کرد به ادای احترام در هر قدم بر خاک سجده می‌نمود. باینکه بدن عریان او کثیف و پر از زخم‌های دردناک بود، بابا به‌پیش او رفتند و سرش را بر روی پاهای یوگی قرار دادند.

در این اولین روز، بابا ۹۱ تماس در مدت ۵ ساعت برقرار نمودند و پندو موظف بود تعداد تماس‌هایی که بابا برقرار می‌کردند را یادداشت نماید.

بابا و همراهان با اتوبوسی از ریشی‌کش به موتیچور بازگشتند و تقریباً در ساعت ۶:۳۰ بعدازظهر به

آنجا رسیدند. آن‌ها به قدری گرسنه بودند که شام برنج و دال طعم مانده بهشتی را می‌داد. سپس، با اشاره به فعالیتش در ملاً، بابا توضیح دادند که او "با هر مرد مقدسی صرفاً یک بار تماس برقرار می‌کنند، نه دو بار و با این یک بار تماس فیزیکی، من چنان هدیه‌ای را به آن‌ها ارزانی می‌دارم که احتمال دارد بعد از سده‌ها توبه و ریاضت‌ها به دست نیآورده باشند."

در ساعت ۷ صبح روز بعد، بابا و این چهار مرد دوباره با اتوبوس به ریشی‌کش رفتند. از آنجا، آن‌ها مایل‌ها با پای پیاده از ناحیه کوهستانی گذشتند که بابا متجاوز از پنج ساعت، با ۱۳۵ ولی سادو و ماهاتما تماس برقرار نمودند و عن‌قرب آن بعدازظهر، همراهان به موتیچور بازگشتند.

در ۱۱ مارس، بعد از یک هفته اقامت در موتیچور، بابا تصمیم گرفتند بازدید دوروزه‌ای از منجری‌مافی به‌منظور دیدن کسانی که در آنجا اقامت داشتند را به عمل آورند. بابا به همراه نیلو عازم شدند و اندکی بعد از نیمروز رسیدند و دریافتند که همه از همان صبح زود مشتاقانه در انتظار او بوده‌اند. دانکین به‌ویژه برای دیدن او از دهرادون آمده بود. هنگامی که بابا در خصوص طبابتش از او سؤال نمودند، معلوم شد که دانکین به خاطر اینکه بیماران بسیار کمی داشت، نگران بود.

در پاسخ به نگرانی‌های دانکین، بابا فرمودند، "به‌هیچ‌وجه در مورد کسب معاش نگران نباش. چنانچه بیماران به مطب تو بیایند، بسیار خوب است، چنانچه نیایند، در آن مورد نگران نباش. در خصوص غذایت صرفه‌جویی نکن، خوب بخور و سالم و تندرست بمان."

به ککانالاوالا مسئولیت آوردن بیماران به مطب دکتر دانکین داده شد و باینکه تصور می‌رفت دانکین در معالجه چندین بیمار صعب‌العلاج موفق شده بود، اکثر معالجات را در مطبش به هزینه خودش انجام می‌داد.

دقیقاً قبل از دیدن بابا در منجری‌مافی در آن روز، دانکین در سنتر بابا در میرتل‌بیچ نامه‌ای علنی به الیزابت پترسون نوشت. در گلچینی از مکاتباتش، اظهار داشت تا آنجا که زندگی نوین بابا پیش می‌رود، هیچ‌یک از ما نمی‌توانیم آن را شانسی تلقی کنیم. حتی افراد "دستور سه"، در حال حاضر، انتظار نداشته باشند به مدت طولانی در آنجا با بابا باشند و بابا به‌وضوح به آن‌ها فرموده‌اند که از آن‌ها نمی‌خواهند با او باشند. آن کاملاً یکسر، یکسر و باز یکسر می‌باشد و هم برای کسانی که با بابا و هم به‌دوراز او می‌باشند بسیار سخت است.

من، از آنجا که احساس می‌کردم که بابا از من می‌خواستند چنین عمل کنم به دستور B پیوستم (کاری موقتی پیدا کردم)، اما آیا آن به هدر دادن بیش از اندازه پول می‌باشد واقعاً نمی‌دانم. بعلاوه، همان‌طور که شما می‌دانید، من اطلاعی ندارم بابا تا چه مدت به من اجازه خواهند داد به این شغل (طبابت در دهرادون) ادامه دهم، آیا به مدت یک ماه، یک سال یا تا آخر عمر... تا آن مدت که بابا اجازه دهند، او مثل همیشه شایان ستایش می‌باشند.

بابا سؤالات بیشتری در ارتباط با سایر همراهان در منجری‌مافی پرسیدند. او به‌ویژه از اینکه شنیدند که حال کاکا تحت معالجه دکتر نیلو بسیار خوب شده بود و اینکه او کاملاً از ناراحتی قلبی بهبودی حاصل نموده بود و هرروز بدون احساس خستگی هشت مایل پیاده‌روی می‌کرد، خوشحال شدند.

ویشنو شخصاً به خاطر خرید مایحتاج خانم‌ها بجای اینکه از کومار بخواهد به این مسئولیت پردازد توسط بابا سرزنش شد. او به بابا توضیح داد که این دستور را به درستی درک نکرده است در نتیجه بابا او را بخشیدند.

بابا هم چنین به سایر اموراتی رسیدگی نمودند که در زمان مسافرتشان به وجود آمده بود. ساداشیو از پونا در خصوص انتقال دارایی اش به آنجا تلگراف زده بود و بابا پاسخی برای او ارسال داشتند. مانک‌متا<sup>۹۱</sup> از بابا فرصت بیشتری خواستند تا درباره پیوستن به زندگی نوین تصمیم بگیرد و بابا تا آخر ماه آوریل به او فرصت دادند. قانی، برخلاف دستورات بابا، درباره وضعیت مالی خود نوشته بود، در ارتباط با اینکه بابا قبلاً موافقت نموده بودند تا پایان سال ۱۹۵۰ با پرداخت ۳۵۰۰۰ روپیه برای ملک همسرش به او کمک نماید. بعلاوه امورات دیگر بودند که توجه بابا را در طول این بازدید به منجر مافی جلب ساخت.

دانکین نامه‌ای از ادی دریافت کرده بود که به تفصیل جزئیات تصمیم خرید هتلی درست در روبروی محل اقامتش را شرح می‌داد که مستلزم سرمایه‌گذاری‌ای به مبلغ ۱۰۰۰۰ روپیه بود. چنانچه ادی بتواند آن مبلغ را فراهم نماید و چنانچه پندو برای کمک در دسترس باشد، باهم می‌توانند هتل را مدیریت نمایند و از عایدی‌هایش برای کمک به بابا و همراهان در زندگی نوین استفاده نمایند.

در پاسخ به این نامه، بابا از دانکین خواستند به ادی تفهیم نماید که او حق ندارد پندو را به‌عنوان شریکش پیشنهاد نماید، سرنوشت آن عده در دستور سه می‌بایست به‌تنهایی توسط او تعیین شود. مع‌ذک، ادی می‌تواند با مسئولیت خودش این وجوه را قرض نماید. بابا با بخشیدن او به خاطر اخلاص، صداقت و وفاداری صد درصد به دستور I-C به نامه خاتمه دادند.

سپس، هنگامی که بابا شنیدند که ویشنو و دکتر نیلو از آب بیرون نوشیده بودند و نه از آب چاهی که در این ملک واقع است برای سرزنش بابا به داخل احضار شدند. آن‌ها مدعی بودند که آب چاه به‌واسطه بارش باران‌ها بدمزه می‌باشد.

بابا فرمودند، "نظر به اینکه خانم‌ها از این آب استفاده می‌کنند، چرا شما نتوانید آن را بنوشید؟ این عدم اطاعت از دستوراتم می‌باشد و هر دو شما می‌بایست بینی‌هایتان را به‌عنوان تنبیه بر روی زمین بمالید!" آن‌ها در حضور کومار و گوهر، بینی‌هایشان را بر روی زمین مالیدند و می‌بایست این کار را بسیار سریع، بدون ادای کلامی در دفاع یا دادن توضیحی برای تبرئه شدن از عملشان می‌کردند، مگر اینکه توسط بابا خواسته می‌شد. بعداً معلوم شد که آب چاه، درواقع، برای نوشیدن سالم نمی‌باشد.

در بامداد ۱۳ مارس، بعد از دوروز اقامت در منجر مافی، بابا در استیشن واگن کرایه‌ای عازم موتیچور شدند و همراهان زن را با خود بردند. آسمان ابری و هوا سرد و مرطوب بود. این اولین بازدید خانم‌ها از موتیچور بود. هنگامی که خانم‌ها رسیدند، بابا آن‌ها را با پای پیاده به بازدید کوتاهی از کلبه‌اش، آلونک علفی که به انزوا می‌رفتند و اقامتگاه‌های مردان بردند. سپس بابا برای ناهاری که خانم‌ها تدارک دیده بودند به آن‌ها پیوستند و مقداری از غذای لذیذ آن‌ها را برای مردان فرستادند.

بعد از ناهار، بابا خانم‌ها را برای دیدن شهر قدیمی هاردوار بردند. آن‌ها از اشرام‌ها و رشته پلکان‌ها

گذشتند که بر روی زمین سنگلاخ مشجر ساخته شده بود و بعد از یک ساعت با انبساط خاطر بازگشتند. سپس آن‌ها از چای بعد از ظهری که مردان آماده کرده بودند محظوظ شدند.

مدت کمی بعد، ناجا که به مدت چندین هفته با همراهان زن بود، به طور اتفاقی گفت که رانو و کیتی داشتند حرفه‌هایی را در بمبئی می‌آموختند. او بی‌درنگ به اشتباهش پی برد و عذرخواهی کرد، با این حال بابا به او فرمودند به خاطر اینکه اطلاعات در خصوص زندگی قدیم را فاش نموده است فوراً آنجا را ترک کند، اما بابا بی‌درنگ او را بخشیدند.

زمانی که بابا با خانم‌ها بودند، ایرج و بیدول به دستور بابا در جستجوی سایر اشرام‌ها و چادرهای سادو در این منطقه بودند.

خانم‌ها عن‌قرب در بعد از ظهر عزیمت نمودند و مدت کمی بعد، بابا گزارش ایرج و بیدول را دریافت نمودند.

در ۱۵ مارس در ساعت ۵ صبح، علی‌رغم بارش پی‌درپی باران و رعدوبرق، بابا تصمیم گرفتند به مکان‌هایی بروند که به تفصیل در گزارش شرح داده شد. سپس بابا و همراهان هشت ساعت بعد را بدون وقفه، در طول جاده‌های گل‌آلود با زحمت راه رفتند، در هر آلونک، اشرام و مکان اعتکاف در مناطق کوهستانی کنخال و هاردوار به جستجوی سادوها، اولیاء و ماهاتماها پرداختند.

هنگامی که آن‌ها دیروقت بعد از ظهر به موتیچور بازگشتند، خسته و گرسنه بودند. آن‌ها قبل از عزیمت به جز یک فنجان چای نه چیزی خورده بودند و نه چیزی برای آشامیدن داشتند.

در ساعت ۱۰ صبح روز بعد، بابا، ایرج، پندو، بیدول و گسجی به سات ساروور<sup>۹۲</sup> (هفت دریاچه) رفتند. در این ناحیه، رودخانه از میان منطقه‌ای بسیار مشجر می‌گذشت و در امتداد سواحلش آلونک‌ها و مکان‌های اعتکاف توسط سادوها، اولیاء و ماهاتماهای فرقه‌های دندی و ویراکی اشغال گردیده بود.

بابا با ۱۶۰ نفر از این روح‌ها تماس برقرار نمودند و سرش را بر روی پاهایشان قرار دادند. یک مرتاض که سکوت می‌کرد، به بابا و مردان نوشیدنی خاصی (لیموناد) تعارف نمود.

در یک مکان اعتکاف، زمانی که بابا در انتظار مرتاض دیگری بودند تا مراقبه را در آلونکش به اتمام رساند در زیر درختی نشستند و مطلب زیر را بازگو نمودند:

در طول زندگی قدیم، من عادت داشتم با مست‌ها، پیران، اولیاء و سادوها به دو دلیل تماس برقرار نمایم: اولاً دانشانشان را داشته باشم و ثانیاً در خصوص فعالیت ویژه‌ام با آن‌ها بود - و اینکه من نمی‌خواهم افشا نمایم، زیرا آن یکسر می‌باشد. در آن وقت من بسیار نکته‌بین بودم تا یادداشت صحیحی از تماس‌هایم با مست‌ها، پیران و اولیا عمده داشته باشم و من می‌بایست با آن‌ها مکرراً بیش از اندازه تماس برقرار نمایم تا اینکه کاملاً با کاری که به انجام می‌رسید خشنود می‌شدم.

اما در حال حاضر، در زندگی نوین، نه تفاوتی مابین مست‌ها، پیران، اولیاء و سادوهای عمده و غیر عمده وجود خواهد داشت و نه کار بخصوص بجا مانده‌ای وجود دارد که با آن‌ها صورت گیرد. من صرفاً به خاطر دانشانشان به پیش آن‌ها می‌روم و به خاطر ارضاء شخصی‌ام یادداشت‌ها را می‌کنم.



با این حال، من باید تأکید نمایم که این کار صرفاً وقت‌گذرانی نمی‌باشد، آن مفهوم خاصی برای من و دلیلی در پشت آن دارد.

بابا و مردان در ساعت ۴ بعد از ظهر به موتیچور بازگشتند. بابا علی‌الخصوص گرسنه بودند و از دست ستیپال، خدمتکار، به خاطر آماده نکردن پلو سروقت، عصبانی شدند. زمانی که آلبا مریض بود ستیپال آشپزی می‌کرده است. به خاطر عصبانی شدن، بابا از هریک از همراهان خواستند به جلو بیایند و گوش او را پیچ دهند.

روز بعد، در ۱۷ مارس، بابا، ایرج، پندو، بیدول و گستاجی به سات‌ساروور بازگشتند که بابا کارش را در آنجا با تعظیم به ۴۰۰ نفر تارک‌دنیا به اتمام رساندند. این مجموع را به ۷۹۴ تماس در هشت روز رساند.

آن بعد از ظهر، هنگامی که بابا و مردان پیاده به موتیچور بازمی‌گشتند، ایرج و پندو دو کلاغ را در حال جفت‌گیری مشاهده نمودند. ایرج با شوخی اظهار داشت، "هر دو نفر ما هم‌اکنون خواهیم مرد، زیرا می‌گویند که آن‌هایی که نظاره‌گر جفت‌گیری کلاغ‌ها باشند می‌میرند!"

بابا متقابلاً جواب دادند، "آیا این طور می‌باشد؟ پس چه کار کنیم؟ کار کومباملا معلق می‌ماند و چنانچه هر دو نفر شما بمیرید، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا چاره‌ای برای نجات شما وجود دارد؟" "یک‌راه وجود دارد. چنانچه هر یک از اقوام یا آشنایان، از مرگ ما اطلاع حاصل نمایند، ما نجات خواهیم یافت!" ایرج پاسخ داد و خرافات شایع را نقل قول نمود.

بابا سپس به ایرج و پندو فرمودند تلگرافی را با خبر فوتشان به ککی‌دسای در دهلی ارسال نماید. ایرج فکر نمی‌کرد که این اظهار اتفاقی بازتابش می‌بایست این‌گونه به‌سوی خودش باشد. حالا، علیرغم خستگی اش، او می‌بایست چهار مایل با پای پیاده به هاردوار بازگردد تا تلگرافی را ارسال نماید که می‌دانست باعث شکی سخت به خانواده او و پندو خواهد بود.

آن روز بعد از ارسال آن خبر ناگوار، بابا به ایرج فرمودند عیناً تلگراف دیگری را به ککی ارسال نماید، این بار اعلان نماید که او و پندو هنوز در قید حیات می‌باشند. با وارونه‌گویی، به‌واسطه قدری تأخیر، دومین تلگراف قبل از تلگراف اول رسید، در نتیجه ککی به مضحک بودن این خبر پی برد و این شوخی در دهلی در نطفه خفه شد، بدون اینکه هیچ صدمه‌ای بزند و ککی می‌خندید.

روز بعد بابا و این چهار همراه به کانخال رفتند تا با بزرگان اشرام چیتانیا دوا تماس برقرار نمایند و آن‌ها بیرون روستای مَرَقَت، با فرقه ماهاتما معروف به اوداسی دیداری داشتند.

مجموعاً، بابا ۴۱۸ تماس در این روز برقرار نمودند.

با مراجعت به موتیچور در دیروقت غروب، بابا به همراهان توضیح دادند، "فعالیت من در کومباملا، به طریقی به معنویت مربوط می‌باشد، اگرچه در زندگی نوین ما هیچ کاری با روحانیت نداشتیم. در گذشته، در چنین اماکن مقدسی همان‌طور که امروز بازدید کردیم زمانی جو روحانی در آن‌ها حاکم بود، اما این روزها هرکس که برای زیارت به این اماکن می‌رود فقدان کامل فضای روحانی نامبرده را مشاهده خواهد کرد."

با تعظیم مکرر، درد شدیدی در پشت و گردن بابا عارض گشت. با این حال، او به فعالیتش ادامه می‌داد. چشم‌هایش نیز در اثر عفونت ملتحمه متورم گردید که در طی هزاران تماسی که در کومباملا برقرار نمودند، مبتلا شدند. ورم ملتحمه این چنین مشکلات جدی را برای بابا به وجود آورد که گوهر سرانجام بابا را به نزدیک متخصص چشم برد که پماد پنی‌سیلین تجویز نمود؛ اما بابا حساسیت شدید به این دارو داشتند که صرفاً چشم‌هایش را بدتر کرد.

بابا هم‌چنین به بیماری چشمی دیگری، احساس ناخوشایند وجود شن در چشم‌ها مبتلا بودند که ماه‌ها او را به ستوه آورد. بعضی وقت‌ها، چشم‌هایش به همراه تورم به قدری قرمز بودند که صرفاً نگاه کردن به آن‌ها خانم‌ها را به گریه می‌انداخت.

بعلاوه، پیاده‌روی‌های طولانی با شکم خالی، به همراه تعظیم پی‌درپی، بابا را به طور قابل ملاحظه‌ای ضعیف کرد؛ اما او هنگامی که به کارش مشغول بود، فرزند و چالاک بود. با هر تماس، بعد از تعظیم، بابا حتی برای لحظه‌ای در کارش تعلل نمی‌کردند، اما در پایان آن روزهای خسته‌کننده، بابا غالباً عمداً کند کار می‌کردند.

روزی، بعد از اینکه بابا به روحانی اعظم یکی از اشراک‌ها تعظیم کردند، بی‌درنگ برگشتند و رفتند، فراموش کردند پراسادی را که اهدا شد، دریافت نمایند.

در پایان آن روز، بابا با پی‌بردن به اشتباهش، به همراهان فرمودند، "من احساس می‌کنم می‌بایست پراساد را، در آن موقع و مکان که توسط ماهانت (روحانی اعظم) اهدا شد، می‌پذیرفتم."  
ایرج گفت، "بابا، درست فکر می‌کنید. من شخصاً احساس می‌کنم با توجه به مقررات زندگی نوین، آن می‌بایست پذیرفته می‌شد."

در نتیجه، بابا از ایرج خواستند به این اشراک مراجعت نماید و از طرف "برادر بزرگ‌ترش" از ماهانت عذرخواهی نماید. ایرج ماهانت را ملاقات نمود که خوشحال بود دوباره پراساد را اهدا نماید و سپس، بابا با دست‌های خودش، آن را مابین مردان توزیع نمودند.

در روز یکشنبه، ۱۹ مارس، بابا و این چهار مرد به کانخال منطقه‌ای در نزدیکی رودخانه خارخادی رفتند که تقریباً در فاصله یک مایلی روستای بیمقدا قرار داشت. در آنجا، بابا به سادوها و ماهاتماها که اعضای فرقه‌های اوداسی و نیرمالی بودند تعظیم نمودند و مجموع تماس‌ها را به ۱۳۲۵ نفر رساندند.

در طول این مدت، همراهان بیش از اندازه نگران خستگی بابا بودند و در جستجوی خلاصی یافتن او از تعدادی سفر با پای پیاده بودند. آن‌ها توجیه نمودند که راجا، گاونر انگلیسی، تعلیم مناسب ندیده است و به راحتی می‌توان به گاری بست و برای بردن بابا به هاردوار و بازگرداندن او استفاده شود.

بابا بی‌میلی زیاد آن‌ها را از طریق توجیهشان احساس نمودند، با این حال او موافقت کردند که راجا به تمرین نیاز دارد، از این رو مورلی را مکلف نمودند تا گاری را برای خرید علوفه هر روز به هاردوار ببرد.

روزی، هنگامی که مورلی با گاری پر از علوفه از هاردوار به موتیچور بازمی‌گشت، راجا ناگهان در بین راه ایستاد و از حرکت امتناع نمود.

دقیقاً در آن لحظه، اتومبیلی در این جاده باریک از پشت به آن‌ها رسید. مورلی برگشت و دید که آن

توسط افسری انگلیسی رانده می‌شد که به اتفاق خانواده‌اش بود و ظاهراً عجله زیادی برای رد شدن داشت، به دلیل اینکه او مکرراً بوق می‌زد، اما علیرغم بیشترین تلاش‌های مورلی، با این حال، راجا از رفتن به کنار جاده امتناع می‌کرد.

سرانجام، این افسر از کنار جاده به سمت گاری پیچید و سپس به‌طور عمدی در مقابل گاری ایستاد و فریاد زد، "آیا حواست نیست که اتومبیلی در پشت سرت می‌باشد؟ آیا متوجه نیستی که به‌غیر از تردد تو تردد دیگری در جاده وجود دارد؟ به چه دلیل گاری‌ات را به کنار جاده نمی‌بری و به ماشین‌ها اجازه عبور نمی‌دهی؟"

مورلی در واکنش طعنه‌آمیز به افسر، از گاری‌اش پایین پرید، به‌پیش ماشین رفت و با زبان انگلیسی شکسته بسته‌ای که می‌دانست پاسخ داد، "آقا، من هندی هستم و این گاو‌نر، گاو‌نر انگلیسی است. به دلایلی، به نظر می‌رسد زبان من را نمی‌فهمد. آیا تعلیماتتان را برای او شرح می‌دهید در نتیجه او در آینده به خاطر خواهد سپرد؟"

با این صحبت، کل خانواده، از جمله افسر، به زیر خنده زدند و این اتفاق با خوشحالی فیصله یافت. آن غروب، بابا و سایر همراهان از شنیدن تفسیر مورلی از این اتفاق ضمنی محظوظ شدند. سپس، بابا بی‌درنگ تصمیم گرفتند که راجا می‌بایست به‌عنوان هدیه به آموزشگاهی مستحق بخشیده شود.

## بازدید کوتاه دیگری از منجری مافی

در ۲۰ مارس، بابا استراحتی از کار ملاً داشتند و برای دومین بار از منجری مافی بازدید به عمل آوردند. او دوباره، با مسافرت به همراه پندو، تقریباً در ساعت ۱ بعدازظهر رسیدند و برای ناهار به کلبه خانم‌ها رفتند در حالی که پندو رفت تا با مردان ناهار بخورد.

در بعدازظهر، بابا به‌منظور پیوستن به مردان، خانم‌ها را ترک کردند و هنگامی که به اقامتگاه‌هایشان وارد شدند، دکتر نیلو بی‌درنگ متوجه شد که کار کومباملا فشار زیادی بر سلامتی بابا داشت. مع‌ذک، همان‌طور که نیلو بعداً نوشت، "با اینکه او در صورت لاغر به نظر می‌رسید، سرتاسر وجودش از انرژی و چالاکی مالا مال بود، با چهره نورانی و چشمان درخشان که با احساسات و هیجانات مختلف حرکت می‌کردند، تمام فضا را تحت تأثیر قرار می‌داد."

بابا با نشستن بر روی تخت‌خواب نیلو، در خصوص حال هریک جو یا شدند. او به‌ویژه از بهبودی دائمی کاکا خوشحال شدند و سپس دستوراتی به ویشنو، نیلو، کومار و سایرین در خصوص کار روزمره‌شان دادند. بابا هم‌چنین فرمودند باینکه او به‌واسطه کار طاقت‌فرسای تماس با هزاران سادو، ماهاتما و اولیاء، جسماً خسته و کمی ناخوش بودند، احساس می‌کردند "باطناً صد درصد خشنود می‌باشند."

با توضیح به مردان تحت شرایطی که او در طول این دوره کار می‌کردند، بابا فرمودند، "در موتیچور، تمام عوامل طبیعی و سایر عوامل جوی مخالف من می‌باشند. طوفان‌ها دائماً می‌وزند به همراه آسمان‌های ابری که غالباً باعث رگبار ناگهانی می‌شوند. در شرایط ما، تهیه آب بسیار دردسر دارد و سایبانی برای حفاظت از باد و باران وجود ندارد. چادری که برای همراهان و آلونکی که برای من برافراشته شد، جا

و سرپناهی ناچیز را ارائه می‌دهد و رژیم غذایی روزانه‌مان، صرفاً شامل یک وعده در روز دال و نان چپاتی و دو وعده چای در صبح و بعدازظهر می‌باشد - همه این‌ها مشقات و سختی‌هایی را برای من رقم می‌زند؛ اما من به چنین دردسرها و سختی‌ها اهمیتی نمی‌دهم که در کجا به کارم ارتباط پیدا می‌کنند."

بابا مابقی روز را، صرف انجام مراسلات و دادن دستورات در خصوص برخی تعمیرات کردند که می‌بایست برای کلبه خانم‌ها صورت بگیرد. نسخه‌های چاپی "سه دستور" رسید که توسط ادی سینیور ارسال شد. بابا علیرغم اینکه در شروع زندگی نوین فرموده بودند که تمامی مکاتبات می‌بایست از طرف او قطع گردد، از طریق چنین نشریاتی و بخشنامه‌های زندگی نوین با پیروانش در سرتاسر دنیا در تماس بودند.

در ساعت ۴ بامداد روز بعد، مردان از خواب برخاستند و "نوروز جمشیدی"، سال نو زرتشتیان بود. برخاستن از خواب در آن صبح زود سخت نبود، زیرا باد شدیدی در طول شب وزیده بود و درختان را تکان می‌داد که همراه با سرمای شدید، مانع خوابیدن زیاد آن‌ها شده بود.

هنگامی که بابا در ساعت ۶ صبح به اقامتگاه‌های مردان آمدند، آن‌ها سال نو را به او تبریک گفتند.

برای تعطیلی سال نو، مهرا و مهرو ساعت‌ها وقت صرف درست کردن فالوده، نوشیدنی شیرین زرتشتیان نمودند که رسم است در سال نو پذیرایی شود و از نشاسته خیس خورده درست می‌شود که به آن کمی شیر و شربت گلاب اضافه می‌گردد. این خوراکی خاص و غیرمنتظره برای همراهان بود. سپس، هنگامی که بابا با مردان در اقامتگاه‌هایشان نشسته بودند، در خصوص احساس دائمی وجود شن در چشم‌هایش شکایت می‌ورزیدند. دکتر گوهر احضار گردید، او و نیلو چشم بابا را معاینه کردند و یک دوره درمان را توصیه نمودند، اما آن کمکی نکرد.

در اواسط صبح، دانکین، ککا نالاولا، الچا می‌ستری و کومار علیرغم باد و رعدوبرق که آسمان را در بر گرفته بود، با دوچرخه از دهرادون رسیدند. بابا هریک را در آغوش گرفتند و دانکین میوه‌ها را به مناسبت سال نو تعارف کرد.

بابا با کمار در خصوص آب‌وهوای خاص منطقه‌اش مزاح کردند. کومار با شوخی گفت که منطقه‌اش منتخب نشده بود، زیرا تمام دنیا شرایط آب‌وهوای عجیبی را در آن منطقه مشاهده می‌کردند.

بابا به شوخی ادامه دادند تا توضیحات خنده‌داری را درباره هریک بدهند. در غروب، او با کومار به بازی چکرز پرداختند که دور اول بازی را بردند، اما بابا در دور دوم با او مساوی شدند و بعد برای صرف شام به خانم‌ها پیوستند.

هم‌چنین در این روز، بابا خانواده‌های نالاولا، چاچا و کومار، بعلاوه الچا می‌ستری، هلان، ویرندرا پاندی و لیخ راج<sup>۹۳</sup> را ملاقات کردند و همه آن‌ها در عشق او جذب شدند. بابا علی‌الخصوص به کودکان علاقه داشتند. روز بعد، بابا از دست ادی سینیور به خاطر نگنجاندن گزارش ۳۵۰۰۰ روپیه قانی در متن بخشنامه شماره چهار زندگی نوین عصبانی شدند. آن بخش از یادداشت قانی که او در خصوص وضعیت مالی اش و تعهد کمک بابا به رشته تحریر درآورد و به ویشنو دیکته شد، حذف شده بود.

در ۲۳ مارس، در نامه‌ای که از طریق گروه تدارکات به ۳۵۰ نفر از پیروان زندگی قدیمش ارسال شد، بابا فرمودند:

بر طبق مقررات زندگی نوین، من نه می‌توانم از کسی پول بپذیرم، نه به هیچ‌کس پول بدهم و نه چیزی جز طعام بر طبق دستور سه درخواست نمایم؛ اما برای گرفتن این (۳۵۰۰۰ روپیه قانی) صرفاً به‌عنوان قرض "زندگی قدیم" تا در زندگی نوین تسویه شود، من تصمیم گرفته‌ام مطابق زیر عمل نمایم:

از ۳۵۰ نفر از دوستان زندگی قدیمم درخواست می‌کنم به‌عنوان یک دوست واقعی هریک با اعانه دادن ۱۰۰ روپیه به این ذخیره موجودی به من کمک نمایند، در نتیجه مجموع وجوه را به ۳۵۰۰۰ روپیه می‌رسانید.

من می‌خواهم همه بدانید که این موردی خاص در ارتباط با همراه زندگی نوین و اولین و آخرین نوعش برای من در این زندگی نوین می‌باشد و بعلاوه، این ۳۵۰ نفر دوست به قانی کمک نمی‌کنند، بلکه بدون کمترین انتظار پاداش معنوی به من کمک می‌نمایند، زیرا در این زندگی نوین این سؤال که مرشدی روحانی می‌باشم پیش نمی‌آید؛ و بعلاوه این موضوع به‌هیچ‌وجه دکتر قانی را که همراه زندگی نوین من می‌باشد تحت تأثیر قرار نمی‌دهد.

وجوه جمع‌آوری گردید و بدین طریق قرض قانی پرداخت شد که درعین حال توانست در زندگی نوین بماند و از خانواده‌اش حمایت نماید.

## دارشان لرد کریشنا

در ساعت ۶ صبح، ۲۴ مارس، ککا نالاولا و الچا می‌ستری با تاکسی کرایه‌ای آمدند و بابا و پندو را به دهرادون بردند. بابا، پندو و عده‌ای از مردان دیگر با قطار به موتیچور عازم شدند که بابا کار کومباملائی را از سر گرفتند.

بی‌اعتنا به حال بدش و باد و باران شدید، بابا موفق شدند تا غروب با ۲۲۵ نفر سادو، اولیاء و ماهاتما تماس برقرار نمایند.

در طول این مدت، کثیری از مردم از اقامت بابا در موتیچور باخبر شدند و برای دارشان آمدند، اما بابا به‌ندرت کسی را ملاقات می‌کردند. با این حال، بعد از اینکه او در این روز از کارش بازمی‌گشتند، بانویی که نوزادی در بغل داشت رخصت یافت تا او را ملاقات نماید.

نام او پراکاشواتی<sup>۹۴</sup> و اصلیت او از منطقه پنجاب بود که مرید کریشنا شده بود و اشتیاق دیدن او را داشت. در سال ۱۹۳۰، اشتیاقش او را به‌سوی دختر جوانی کشاند که مردم می‌گفتند که می‌تواند کریشنا را ببیند و با او صحبت نماید. در طول ملاقاتشان، دختر به او گفت، "لرد کریشنا به من می‌فرمایند که زمان تو برای دارشان او هنوز فرا نرسیده است."

خانم پراکاشواتی عمیقاً مأیوس از این موضوع، از دختر خواست به او بگوید چه موقع می‌بایست دارشان لرد کریشنا را داشته باشد. دختر پاسخ داد، "تو باید سال‌ها در انتظار باشی. سپس، در فرصت مناسب، او به تو دارشانش را می‌دهد. آن در آلونک کاه‌گلی نزدیک رودخانه گنگ اتفاق خواهد افتاد."

از آنجاکه پراکاشواتی در پنجاب زندگی می کرد که فاصله زیادی از رودخانه گنگ داشت، نمی توانست سر در بیاورد که چگونه می بایست زمانی نزدیک آن رودخانه بسیار بزرگ باشد.

به هر حال در اواخر سال ۱۹۴۰، به واسطه تجزیه هند و پاکستان، پراکاشواتی مجبور شد به هندوستان عزیمت نماید که سرانجام در دهلی اسکان یافت و از طریق کیشان سینگ که او را به جلسات آورد با مهربابا آشنا شد.

روزی کیشان سینگ به او گفت، "بابا نزدیک هاردوار اقامت دارند، اما دستور باباست که هیچ یک از پیروانش نباید سعی کنند در زندگی نوین او را ملاقات نمایند."

به دلیل اینکه پراکاشواتی خودش را مرید بابا به حساب نمی آورد و خود را مجاب به اطاعت از دستوراتش نمی دانست، در نتیجه تصمیم گرفت برود و او را شخصاً ملاقات نماید و با بودن در حضور بابا، صرفاً دریابد درباره بابا چه احساسی دارد. بدون اینکه با کسی حرفی بزند، او با نوزاد دوماهه اش به هاردوار عزیمت نمود و دیروقت بعد از ظهر بود که با تاکسی کرایه ای به کلبه ای در موتیچور رسید که بابا اقامت داشتند.

هنگامی که او از تاکسی پیاده شد، از یک طرف آکنده از هیجان بود و از طرف دیگر ترس از این داشت که بابا احتمالاً به او اجازه ملاقات نمی دهند.

هنگامی که او به کلبه نزدیک شد، اولین نگاهش از بابا پشتش به او بود که بابا با ایرج بر روی تخته الفبا ارتباط برقرار می کرد.

هنگامی که پراکاشواتی نزدیک تر آمد، بابا بی درنگ نگاه خیره اش را مستقیماً بر او افکند و او احساس کرد که عشق بابا یک راست به دلش نشست. ناگهان، منظره آن آلونک کاه گلی و با علم بر اینکه موتیچور نزدیک رودخانه گنگ بود حرف هایی که توسط آن دختر جوان در سال ۱۹۳۰ به او گفته شده بود را به یاد آورد و منقلب گردید. اینجا بود که لرد کریشنای او در مقابلش ایستاد!

بابا به او اشاره کردند به جلو بیاید و پرسیدند، "از کجا آمده ای؟"

او پاسخ داد، "بابا، من از جایی آمده ام که شما مرا نگاه داشته اید،" و نمی خواست کیشان سینگ را درگیر این موضوع کند.

بابا سپس از پراکاشواتی پرسیدند که آیا کسی به او اطلاع داده است که با او تماس برقرار نکند. "درب های خانه پدر روحانی همیشه به روی دخترش باز می باشند،" دختر جواب داد و دوباره از پاسخ به این سؤال طفره رفت.

بابا تبسم نمودند و سپس از پا تا پیشانی خود را لمس کردند و اظهار داشتند که این دختر بسیار خوش اقبال می باشد.

هنگامی که او از بابا تبرکش را خواست، بابا تفهیم نمودند، "در زندگی نوین - من فقط عشق می دهم نه تبرکات به سایرین؛ و من متقابل، انتظار عشق از سایرین دارم."

بعد از چند ثانیه، بابا دستش را به علامت خدا حافظی بالا بردند و فرمودند، "حالا، فوراً به همان جایی که آمده ای بازگرد و یک نکته را به خاطر داشته باش: چنانچه متوجه شدی کسی برای دارشان من به

موتیچور یا دهرادون می آید، او را از این کار بازدار."

"من به شما اطمینان خاطر می دهم که از دستورتان، حتی به قیمت جانم اطاعت خواهم نمود."

بابا دوباره تبسم نمودند و او برای رفتن تغییر جهت داد.

هنگامی که پراکاشواتی داشت سوار تاکسی می شد، ایرج با شتاب به سوی او رفت و او را صدا زد تا بایستد. هنگامی که ایرج به او رسید، پرسید، "بابا می خواهند بدانند که آیا شما کیشان سینگ و پراکاشواتی از دهلی را می شناسید؟"

پراکاشواتی متعجب گردید و شرمسار از این شد که بابا بر هویت او واقف می شوند. او همان طور که اعتراف می کرد که پراکاشواتی است و اینکه در محل اقامت کیشان سینگ زندگی می کند شانه هایش را با شرمندگی بالا انداخت.

به خاطر همین موضوع، ایرج به پراکاشواتی گفت مادامی که او این اطلاعات اخیر را به آگاهی بابا می رساند منتظر بماند.

بعد از چند دقیقه ای، ایرج با این اظهار بازگشت که بابا می خواستند دوباره به او تأکید نمایند که چقدر حائز اهمیت می باشد که همه را از آمدن برای ملاقات با او بازدارد.

هنگامی که او به دهلی بازگشت، دو تن از اقوام کیشان سینگ درست در شرف عزیمت برای دارشان بابا بودند و پراکاشواتی مشاجره ای سخت کرد به دلیل اینکه دستور بابا را اطاعت نمود تا آن ها را از رفتن بازدارد.

## کار کومباملائی بابا از سر گرفته می شود

همان طور که ذکر شد، در طول این دوره، آلبا بسیار ناخوش بود. او مشکل بزرگ هضم غذا را داشت و حتی روزه داری را امتحان کرده بود که نه تنها او را ضعیف تر کرد، بلکه یک بار، باعث شد نزدیک حمام از حال برود.

به همین علت، بابا از خدمتکار، ستیاپال<sup>۹۵</sup> خواستند، به آلبا در محل اقامتش کمک نماید. او پسری ساده و صادق از روستایی کوهپایه ای بود. وظایف او نگهبانی از کلبه بود و با اینکه از آشپزی هیچ چیز نمی دانست، مسئول تدارک شام شد. با این مسئولیت های جدید، به علت اینکه همراهان بیش از اندازه ضعیف و لاغر به نظر می رسیدند و غذاهایشان خیلی بی مزه بود، "آشپزی" اسباب دردسر شد، در نتیجه او از بابا پرسید که آیا می تواند روغن کره به غذا اضافه نماید.

بابا موافقت نمودند یک حلب روغن کره بخرند و همان عصر، مردان از طعم و قوتی که روغن کره به غذاهایشان افزوده بود، محظوظ شدند.

بابا اتفاقی به ستیاپال هشدار دادند از حلب روغن کره مواظبت به عمل آورد. غروب روز بعد، هنگامی که همراهان از ملاً بازگشتند، آن ها از اینکه دریافتند دوباره دال (عدس قرمز) و برنج، اما بدون روغن کره در لیست غذا بود ناراحت شدند.

ستیپال با ناراحتی توضیح داد که در طول روز، سگی، توجهش به بوی روغن کره جلب شد و موفق شده بود حلب روغن را به بیرون از کلبه بکشد. سپس، هنگامی که سگ داشت سعی می‌کرد در روغن را با پنجه‌هایش باز کند، قوطی کج شد و روغن بر زمین ریخت. آن توجه سایر سگ‌ها را جلب کرد و طولی نکشید آن‌ها همگی به هم ملحق شدند و در اسرع وقت روغن کره را تمام خوردند.

در موقعیتی دیگر، ستیپال دوباره مبادرت به افزودن مقداری چاشنی به غذا کرد، این بار با خیس کردن دال در روغنی شیرین پیش از پخت آن و همراهان احساس کردند که دال علی‌الخصوص خوشمزه شده بود. باین حال، در طول شب آن‌ها همگی دچار اسهال ناگهانی شدند، زیرا معلوم شد روغن شیرین مسهلی مؤثر بود. ایرج تجربه خود را از بیماری اسهالش به مدت ۱۵ دقیقه، این چنین بیان نمود، "بزرگ‌ترین تنقیه عمرم!" بعد از آن، همراهان به داشتن غذایی ساده برای شام تن دادند.

ستیپال باینکه آشپز خوبی نبود، ویژگی‌های دیگری داشت که به بی‌توجهی سپرده نشد. برای مثال، هنگامی که آن‌ها در موتیچور بودند، ایرج و پندو که هر دو سیگاری بودند، هرازگاهی، سیگارشان تمام می‌شد. به علت اینکه آن‌ها اجازه نداشتند پول با خود داشته باشند، نمی‌توانستند نیازشان را تأمین نمایند، اما ستیپال که تحت محدودیت‌های زندگی نوین نبود، موقعیت‌های نامناسب آن‌ها را به‌عنوان فرصت‌هایی برای پرت کردن سیگار در مسیرشان تشخیص داد.

هنگامی که ایرج و پندو سریع آن‌ها را جمع می‌کردند، تحت تأثیر قابلیت جدی ستیپال به خاطر فراهم نمودن صدقه در موقع لزوم شدند و اینکه چگونه آن قابلیت سایر نقاط ضعفش را می‌پوشاند.

در بامداد ۲۵ مارس، بابا و این چهار مرد دوباره با پای پیاده به کانخال رفتند که ۵۶۸ تماس برقرار گردید. در روز بعد، ۱۶۵ نفر مردان مقدس مورد تماس قرار گرفتند، بنابراین مجموع تماس‌ها به ۲۹۶۱ نفر رسید. بعضی وقت‌ها، بابا در غروب‌ها، بعد از بازگشتن به کلبه، علیرغم خستگی‌اش به بازی تپله‌بازی، گیلی‌داندا یا ورق‌بازی می‌پرداختند که سرگرمی مفرحی برای همه بود.

در روز یکشنبه، ۲۶ مارس، از منطقه‌ای که به مایاپور معروف بود بازدید به عمل آمد و بابا به اشرام‌ها و مکان‌های اجتماع فرقه‌ای به نام آنستیند<sup>۹۶</sup> رفتند و با ۹۳۷ ماهاتما و سادو در آنجا تماس برقرار نمودند. سپس، توسط تنی چند از سران مسئول اشرام‌ها از بابا درخواست شد از معابدشان بازدید به عمل آورند و دارشان خدایان و رب‌النوع‌ها را داشته باشند. بابا بی‌درنگ پذیرفتند.

بعد از کانخال، بابا و مردان، زمانی که در جنگل‌های اطراف منطقه آهسته راه می‌رفتند، متوجه ماهاتمای مسنی در بالای شاخه درخت بلندی در ساحل روبروی رودخانه گنگ شدند، اما بابا به او اشاره کردند به پایین بیاید در نتیجه او می‌توانست دارشانش را داشته باشد.

آن غروب، بابا بعد از مراجعت به موتیچور فرمودند، "کار من نه ارتباط واقعی با کومبا و نه ملایش دارد. من صرفاً می‌خواهم تا حد امکان با بسیاری از اولیاء، سادوها و ماهاتماها تماس برقرار نمایم و دارشانشان را داشته باشم. کومباملا به من این فرصت را داده است و من دارم از آن نهایت استفاده را می‌برم."

سپس ایرج گفت، به نظر او، تعظیم بابا به این روح‌ها روش احترامش به تلاش‌های آن‌ها در ترک دنیا



بود.

۲۷ مارس یکی از مبارک‌ترین روزهای کومباملا لحاظ شد. با اینکه آن هزاران هزار اولیاء، سادو و ماهاتما را دسته‌جمعی به پایین رودخانه گنگ جلب می‌کرد، بابا تصمیم گرفتند در موتیچور بمانند که لباس‌های خود را با دست می‌شستند و به نظافت آلونک علفی‌اش می‌پرداختند. بابا علاقه‌ای به خواندن سرود، دعاها و ذکرهای مانتراها نداشتند که در آن جمعیت انبوهی شرکت می‌کردند و در طی آن مدت خودشان را در آب آن رودخانه بزرگ غسل می‌دادند.

صبح زود ۲۸ مارس، بابا، به اتفاق ایرج، پندو، گستاجی و بیدول عازم هاردوار شدند که او با ۶۱۲ سادو و ماهاتما از فرقه‌های ناسپانته<sup>۹۷</sup> و نیرمالی تماس برقرار نمودند. در یکی از چادرها، ماهاتمایی مسن در خصوص سود معنوی داشتن دارشان اولیاء و سادوها موعظه می‌کرد. بابا به مدت یک ساعت ایستادند و به موعظه او گوش دادند.

سپس، بابا در برابر پاهای ۷۰ سادوی زن سجده نمودند که به فرقه‌ای تعلق داشتند که به نام ماتاجیس (مادران) شناخته می‌شدند. این مجموع تماس‌های بابا را به ۴۵۱۰ نفر رساند.

هنگامی که بابا و مردان به موتیچور بازگشتند، ویشنو و کومار منتظر آن‌ها بودند. ویشنو تلگرافی را از خانم الیزابت پترسون با خودش آورده بود که به دستور بابا با صدای بلند برای همه قرائت شد.

بابا سپس به تعدادی مراسلات رسیدگی نمودند و ایرج را بر آن داشتند تا نامه زیر را به ککی‌دسای در دهلی ارسال نماید:

موتیچور به تاریخ ۲۸/۳/۵۰

بر طبق نامه قبلی از بابا، بابا از تو می‌خواهند نه در دوم آوریل، بلکه در صورت امکان و چنانچه صد درصد نیاز باشد سپس در بامداد ۳۱ مارس به کلبه موتیچور بیایی. تو باید بدانی که با آمدنت در ۳۱ مارس به اینجا به هیچ‌وجه کیفیت کارت را از دست نمی‌دهی.

### ایرج

#### بر طبق دستور بابا

آن غروب، بابا علی‌الخصوص شاد بودند و با همراهان شوخی می‌کردند.

سپس ویشنو و کومار به منجری‌مافی بازگشتند.

۲۹ مارس تولد لرد رام بود و سالگرد تولدش گروه بیشتری از مردان مقدس را به سات‌ساروور<sup>۹۸</sup> آورد. این بار، بابا به جمعیت پیوستند و بعضی وقت‌ها در کنار جاده انبوه از جمعیت می‌ایستادند تا به سادویی تعظیم نمایند یا با عده‌ای دیگر هنگامی که در رودخانه گنگ مشغول غسل نمودن بودند تماس برقرار نمایند. جمعاً، ۴۷۲ سادو و ماهاتما تماس فیزیکی بابا را در آن روز دریافت نمودند.

با اینکه بابا بسیار زیاد خسته شده بودند، در کارش پشتکار داشتند و اظهار داشتند که او "وجد زیادی را از آن حاصل نمودند." در صبح روز بعد، ۳۰ مارس، بادهای بسیار سرد از هیمالیا می‌وزید و به دلیل شب‌نم زیاد، حومه شهر به شدت مرطوب بود. این امر پیاده‌روی را پرخطر می‌ساخت زیرا گروه در آغاز

سپیده دم به هاردوار عزیمت نمودند.

با وجود اینکه جاده‌ها مملو از وسایل نقلیه و زائرین بود، بابا به نوبت با زائران تماس برقرار نمودند و به سرعت از اتوبوس‌ها، ماشین‌ها، تونگ‌ها و جمعیت زائرین گذشتند. سپس جاده را ترک کردند و در جستجوی مردان مقدس به مکان‌های گمنام و اشراک‌های گوناگون رفتند. جمعاً، بابا علی‌رغم شرایط نامساعد در آن روز ۹۲۱ تماس برقرار نمودند و هنگامی که او و همراهان به موتیچور بازگشتند، آن‌ها به سختی می‌توانستند راه بروند.

باین حال، آن‌ها در روز بعد به هاردوار مراجعت نمودند علی‌رغم خستگی زیاد و پشت درد شدیدی که بابا را به ستوه آورد زیرا او به ۵۳۲ سادو و تارک دنیا سجده نمود.

صبح زود روز بعد، ککی با قطار از دهلی رسید و بابا و همراهان را درست قبل از اینکه دوباره رهسپار هاردوار شوند، یافت.

بابا سفر را به وقفه انداختند و در خصوص کیسه‌ای که ککی داشت حمل می‌کرد سؤال نمودند.

ککی توضیح داد که آن محتوی پانزده کیلو برنج می‌باشد به دلیل اینکه در آن برهه از زمان، هندوستان کمبود برنج داشت و در دهرادون موجود نبود، بابا با مهربانی این هدیه را پذیرفتند و به ککی فرمودند اثاثیه‌اش را در کلبه قرار دهد و سپس در آن روز پیاده روی به هاردوار به آن‌ها ملحق شود.

در روز بعد، یکم آوریل، ککی دوباره به بابا و این چهار همراه پیوست زیرا آن‌ها در ساعت ۳ صبح عزیمت کردند.

هنگامی که آن‌ها در یکی از چادرهای سادو و ماهاتما در انتظار بودند، مشاجره شدیدی بین بابا و بیدول درگرفت. آن‌ها اختلاف عقیده داشتند که اسباب دردسر بابا برای دو هفته بعد شد. بابا از کوتاهی بیدول در اطاعت بی چون و چرا از دستورش و بعلاوه ترک عادات زندگی قدیمش برآشفته شدند. بیدول احساس کرد که به علت اینکه بابا، همراهش بعلاوه مرشدش می‌باشد می‌تواند بی پرده عقیده‌اش را ابراز نماید، حتی اگر آن درست برخلاف عقیده بابا باشد. در سپیده دم، بابا کارش را با رفتن از یک چادر به چادر دیگر از سر گرفتند و بعد از چند ساعت، به ۲۶۲ نفر سادو و ماهاتما سجده نموده بودند.

بعد از هزاران تماس، بابا تقریباً در شرف از حال رفتن بود و باین وجود همراهان در کم کردن فعالیت او کمکی از دستشان بر نمی‌آمد.

دوم آوریل، ۱۹۵۰، زمان خسوف بعلاوه ماه کامل بود که روز مبارکی را برای کومباملا رقم می‌زد. (بابا زمانی فرموده بودند که دعاهای خالصانه‌ای که در کسوف‌ها و خسوف‌ها خوانده می‌شود منجر به "سود روحانی" می‌گردد.)

دوباره، گروه کثیر سادوها، ماهاتماها، مرتاض‌ها و تارک‌دنیاها در حرکت دسته‌جمعی بسیار زیاد به رودخانه گنگ روانه شدند تا در آب آن خود را غسل دهند و دوباره، اگرچه خواندن سرود، خواندن دعاها و ذکر ماترها فراگیر بود، بابا در آن روز در موتیچور ماندند.

در آن برهه از زمان، او با آبی که بیدول جلوتر در هاردوار از رودخانه گنگ آورده بود استحمام نمودند. بابا یک تماس غیرمنتظره در آن روز داشتند که مردی از احمدآباد رسید و در طلب دارشان او بود. باینکه

به این مرد گفته شده بود که بابا هیچ کس را ملاقات نمی کنند، او اصرار ورزید تا اینکه بالاخره بابا از کلبه اش بیرون آمدند و سرش را بر روی پاهای مرد قرار دادند.

در ۳ آوریل ساعت ها پیش از سپیده دم، ککی دسای به دهلی عزیمت نمود و بابا دوباره به اتفاق ایرج، پندو، بیدول و گستاچی با پای پیاده به هاردوار رفتند.

در منطقه ای نزدیک نیلدرا، بابا بی درنگ با تعداد زیادی خلوت نشین و تارک دنیا بعد از حمام صبحگاهی شان و درست قبل از اینکه آن ها به مکان های دنج مراقبه عازم شوند تماس برقرار نمودند.

سپس بابا به کانخال رفتند، و متجاوز از یازده ساعت، مایل ها در بالا و پایین دو طرف رودخانه گنگ به پیاده روی پرداختند و در برابر ریاضت کش ترین مرتاضان و تارک دنیاها سجده نمودند.

بابا به قدری در غروب خسته بودند که به سختی می توانستند بایستند، از این رو او مردان را به منظور یافتن تعدادی وسیله نقلیه برای برگرداندن آن ها به موتیچور به بیرون فرستادند، اما اتوبوس یا کامیون پیدا نمی شد. در نتیجه، بابا و مردان مجبور شدند پیاده بازگردند و در طول راه، بابا اعتراف کردند، "تمام بدنم بسیار درد می کند."

سجده پی در پی درد عظیمی را بر پشت و گردنش عارض نموده بود و هم چنین دچار سرفه مزمن شده بودند.

در آن روز، بابا با ۲۹۶۵ روح، تماس برقرار نموده بودند، به مراتب بیشترین تماس هایی که تاکنون در یک روز برقرار نمودند.

در صبح روز بعد، ۴ آوریل، با عدم توجه به شرایط جسمی ضعیفش، بابا به منطقه بالوالا عازم شدند که تعداد زیادی تارک دنیا از سایر مناطق اجتماع کرده بودند. بابا به همراه این چهار همراه، با ۳۳۸ نفر تماس برقرار نمودند و مجموع تعداد تماس ها را به ۱۰۰۰۰ نفر رساندند.

هنگامی که پندو، بابا را از کل تماس ها آگاه نمود، او بسیار خشنود شدند و بابا هنگام برگشتن با پای پیاده، فرمودند که از هزاران سادو، اولیاء و ماهاتمایی که او تماس برقرار نموده بودند، صرفاً تعداد قلیلی اشتیاق واقعی برای خدا داشتند.

بعد از اینکه بابا و مردان به موتیچور بازگشتند، غذای برنج و دال را میل کردند و کمی استراحت نمودند و شروع به بسته بندی وسایل کردند.

بابا فرمودند، "کار من در کومباملا تمام شد. من فردا به منجری مافی عزیمت خواهم نمود. شما سه مرد (ایرج، بیدول و گستاچی) در ۷ آوریل با اثاثیه خواهید آمد و پندو و مورلی در گاری گاونر به دنبال خواهند آمد."

## مراجعت به منجری مافی

صبح خیلی زود ۵ آوریل، بابا و پندو از موتیچور عزیمت نمودند و مسافت ۲۰ مایل را تا ایستگاه قطار هاراوالا پیاده پیمودند. آن‌ها ساعت‌ها دیرتر رسیدند و ویشنو را با یک تونگا منتظر یافتند. پندو به بابا کمک کرد تا سوار تونگا شود و او تنها به موتیچور بازگشت، در حالی که ویشنو بابا را به منجری مافی همراهی کرد.

در حومه شهر، درختان با شاخ و برگ تازه، سبزه تازه روئیده شده بر روی زمین و کپه‌های گل‌های وحشی با رنگ‌های بسیار گوناگون همه گواه بر این بود که بهار در راه است.

بابا تقریباً ظهر به منجری مافی رسیدند. او در حالی که بسیار خسته، ضعیف و ناخوش به نظر می‌رسیدند، بعد از فرستادن ویشنو به اقامتگاه‌های مردان با این پیام که او بعداً به آن‌ها ملحق می‌شوند، یک‌راست به کلبه خانم‌ها رفتند.

همه همراهان از اینکه بابا بازگشته بودند بسیار خوشحال شدند و آن‌ها هم‌چنین بسیار آرامش یافتند که کار شدید کومبامالایش به اتمام رسید و اینکه بابا از نتیجه کار رضایت داشتند.

بعد از ناهار، بابا در حدود ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر به اقامتگاه‌های مردان رفتند که کیکباد، کاکا، ویشنو و نیلو مشتاقانه در انتظار او بودند، اما هنگامی که آن‌ها مشاهده کردند که بابا تا بدین حد خسته بودند، نگران شدند. بابا کاملاً ضعیف به نظر می‌رسیدند و هنگامی که راه می‌رفتند پاهایش را به‌زور می‌کشیدند. نگران‌کننده‌تر این بود که بابا در حین سؤالاتش در خصوص سلامتی همه بسیار زیاد سرفه می‌کردند.

با این حال، علی‌رغم حال بدش، نیلو نوشت، "صورتش نورانی و چشمانش می‌درخشیدند. صورتش به قدری زیبا و باوقار به نظر می‌رسید که چشمان ما از نگریستن به هر جای دیگر خودداری می‌کرد. تمام جو با هیجانان و احساسات مختلف در دل‌هایمان به ارتعاش و لرزش درآمده بود."

با اینکه بابا به فعالیت ادامه می‌دادند، در مباحثه‌ها در طی چند روز بعد شرکت می‌کردند و دستورالعمل‌هایی به همراهان می‌دادند، با این وجود حالش بدتر شد. او تیبی بیش از ۱۰۰ درجه فارنهایت کرد و تا موقعی که بدنش درد می‌کرد، سرفه ادامه داشت. بابا به سختی می‌توانست بخوابد و این بی‌خوابی وضعیت او را بدتر کرد. نه تنها فشار جسمی کار کومبامالا بابا را بیمار کرده بود، بلکه بار سانسکارایی (تأثیرات به واسطه اعمال گذشته) که بابا در سجده به آن‌همه روح‌ها بر خود تقبل نمودند به شدت به خستگی بسیار زیادش کمک می‌کرد.

گوهر، نیلو و دانکین غالباً در خصوص انواع مختلف درمان‌های دارویی با یکدیگر مشورت می‌کردند تا اینکه مهرا توصیه کرد که آن‌ها ماساژ آرامی را به بابا بدهند و بعد او را وادار نمایند به مدت یک ساعت در بستر بخوابد و بعد به دنبال آن حمام آب گرم بگیرد. این کار امتحان شد و بابا قدری تسکین یافتند.

در طول این مدت، بابا به کومار علاقه‌اش را در خصوص ماندن در منجری مافی به هنگام فرارسیدن موسم بارندگی ابراز داشتند. اولین بارش‌های باران تاکنون شروع شده بود و آن‌ها گودال‌های بزرگ آب

را در حومه شهر ساخته بودند.

بعد از طی تقریباً شش ماه از زندگی نوین، با غذای ناچیز، لباس ناکافی و خواب کم، سلامت عمومی همه همراهان بدتر شده بود. هریک کم‌وبیش از دردی شدید، رنج می‌بردند: پندو از التهاب ریه و درد در قفسه سینه‌اش، ایرج از پشت‌درد و پیچ‌خوردگی مزمن در پایش، مورلی با مفصل شکسته میچ دست، ویشنو با زانوی رماتیسمی، نیلو با سیاتیک و درد در زانوی چپش، آلوبا با ضعف و بی‌بنیگی به خاطر تب، کاکا با مشکل قلبی، بیدول با دردهای جسمی مختلف و گس‌تاجی با کهولت سن و کاهش قوای جسمی.

مانی به بیماری‌ای مشابه آنچه بابا تجربه می‌کردند، مبتلا بود و سایر خانم‌ها نیز بیماری‌هایی از جمله آنفلوآنزا را تجربه کرده بودند که هر یک از آن‌ها به‌واسطه زندگی در چنین اقامتگاه‌های نزدیک به هم مبتلا شده بودند. مع‌ذک باوجود همه این‌ها، بابا از آن‌ها می‌خواستند بشاش باشند!

در یکی از بخشنامه‌های زندگی نوین، نیلو نوشت، "رنج و عذاب و بیماری انفرادی نمی‌تواند اهمیت چندانی داشته باشد، اما دست آورد بیماری گروهی بسیار رضایت‌بخش و شاد کننده نمی‌باشد... این کسل بودن به‌واسطه پیشامدهای طبیعی و غیرطبیعی است. علیرغم همه این‌ها، انسان می‌توانست به‌راحتی تلاش واقعی همراهان را برای حفظ چهره‌ای شاد و بشاش به همراه شوخی و مزاح در میان خودشان مشاهده نماید. واقعیت دارد که همراهان گناهان و ضعف‌های معصومانه و بی‌ضرر دارند و به چه دلیل؟ به دلیل اینکه آن‌ها انسان‌های ساده و متواضعی می‌باشند و جدا از آن، آن‌ها ادعای هیچ چیز را نمی‌کنند."

در زندگی قدیم، بابا بسیار دل‌واپس سلامتی مندلی‌ها بودند، اما در زندگی نوین، اکثراً توجه کمی به همراهانش معطوف می‌ساختند.

از ۱۰ آوریل، به مدت پنج روز، عزیمت از موتیچور صورت گرفت و مابقی همراهانی که به بابا در کار کومبامالایش کمک کردند - گس‌تاجی، ایرج، بیدول، پندو، مورلی و آلوبا - با راجا (گاونر انگلیسی) و گاری به منجری مافی رسیدند.

در این برهه از زمان، حال بابا نیز بهتر شده بود و او تصمیم گرفتند در ۱۲ آوریل با خانم‌ها و ایرج برای تماشای پورناکومبا، جمعیتی انبوه در پایین رودخانه مقدس گنگ که شرکت‌کنندگان برای مراسم غسل به درون رودخانه می‌روند به هاردوار عازم شوند.

به علت اینکه بابا تصمیم گرفته بودند راجا را اهدا نمایند، کومار پیشنهاد کرد که این گاونر به دوشیزه میرابن (مدلین سلید<sup>۹۹</sup>)، مرید ماهاتما گاندی اهدا شود که مسئول مؤسسه پاسبولوک، مزرعه حیوانات بود که نزدیک ریشی کش قرار داشت.

بابا این پیشنهاد را پیگیری کردند و پندو را فرستادند تا تحقیق نماید که آیا دوشیزه میرابن می‌تواند از این گاونر استفاده نماید.

پندو به محض ملاقات او، از حضور آرامش‌بخش و وقار میرابن تحت تأثیر قرار گرفت. در خصوص راجا، میرابن با تحسین او را پذیرفت، اگرچه مؤسسه‌اش استفاده از گاونرهای انگلیسی را برای اهداف

تولیدمثل منع کرده بود. باین حال، او در پرداخت پول برای راجا سماجت به خرج داد و گفت که خدمتکارش را در ۱۰ آوریل به منجری مافی می فرستد تا او را بیاورد.

هنگامی که پندو بازگشت و در خصوص ملاقاتش با میرابن به بابا گفت، بابا به او فرمودند که چنانچه خدمتکار میرابن تا دوازدهم نمی رسد، سپس کومار می بایست گاو نر را بگیرد و به عنوان هدیه به نام این چهار همراه زن به هر موسسه ای ببخشد.

## بابا دستور جدیدی را مطرح می نمایند

بابا غیر منتظره اعلام کردند که او خیال دارند جلسه مهمی را در ۱۱ آوریل برگزار نمایند و دانکین را از دهرادون احضار نموده بودند تا حضور یابد.

به همه همراهان مرد گفته شده بود رأس ساعت ۷ صبح در اقامتگاه هایشان باشند. بابا نوع جلسه را افشاء نساختند اما همراهان دریافتند که آن مهم می باشد و آن ها شب قبل از جلسه تا دیروقت بیدار ماندند تا در خصوص هدف جلسه به تفکر پردازند.

جوی پرتش آکنده از انتظار نگران کننده ای منتظر بابا بود که او در وقت مقرر رسیدند. با همراهان مرد که دور و برش نشسته بودند، بابا جلسه را رسماً آغاز نمودند و سپس در خصوص مشکلات زیستن زندگی نوین به تفصیل سخن گفتند.

همراهان بر هر کلمه بابا تعمق نمودند. مقداری از آنچه بابا در انتقاد از خود بعلاوه همراهان فرمودند بدین قرار بود:

من احساس می کنم که هریک از شما در دستور سه نهایت کوشش خود را به عمل می آورید تا از این مقررات صد درصد پیروی نمایید. من نیز قطعاً اطمینان دارم که ۶۰ درصد عادات زندگی قدیمم برای همیشه رخت بر بسته اند، اما احساس می کنم که ۴۰ درصد از آن ها هنوز پابرجا می باشند؛ بنابراین، طبیعتاً، من نمی توانم هیچ یک یا همه شما را ناخواسته یا با تخطی از پیش خود به هریک از دستورات یک و یا دو برانم.

پیروی از دستورات سه به واسطه تفاوتی که در خصوص آگاهی مابین من و شما در حین انجام مقررات دستور سه وجود دارد غیر ممکن به نظر می رسد. برای مثال، اتفاقی که بین بیدول و من در اول آوریل رخ داد آنچه را سعی می کنم خاطرنشان کنم، روشن تر می سازد.

بابا سپس از ایرج خواستند تا گزارش اتفاق در موتیچور و هاردوار را قرائت نماید:

در بامداد اول آوریل، بابا و همراهان کلبه را در موتیچور خیلی زود ترک کردند و ککی دسای آن ها را همراهی کرد. کار بابا در چند اشرام و آکباداس<sup>۱۰۰</sup> متمرکز شد که عمداً رها شدند و به آن ها فرصت می داد تا مقیمان بسیار زیادی را گرد هم آورند که انتظار می رفت پیش از دوم آوریل برسند. بیدول که مسئول بردن بابا به هر اشرام و آکادا<sup>۱۰۱</sup> برای تماس با سادوها بود، بابا را به یکی از این آکاداس ها برد و با مشاهده اینکه سادوها به تعداد زیاد نبودند، سعی کرد آکادا را به قصد بازدید مجدد ترک نماید؛

اما بابا، با اطلاع از وجود یکی از سادوهای آنجا، در چادرهای مختلف سادوها، ماهاتماها و اولیاء به جستجو پرداختند و در تمام مدت از بیدول می‌پرسیدند به چه دلیل او همان‌گونه که عادتش در طول زندگی قدیم بود، روش جدید شتاب در کار را اتخاذ کردند. هنگامی که بابا این حرف را تکرار کردند، بیدول به پندو گفت که بابا از صبح شروع به دست انداختن او کرده است. بابا با شنیدن این حرف، از بیدول پرسیدند که آیا آن انتقاد از او (بابا) نبود. بیدول گفت که او داشت به پندو اطلاع می‌داد که بابا آن روز صبح عصبانی بودند. بابا سپس از ایرج پرسیدند که آیا بیدول داشت از او انتقاد می‌کرد یا نه و ایرج گفت که او فکر می‌کند که بیدول داشت در آن صبح مقداری اطلاعات درباره حالت روحی بابا به پندو می‌داد و آن را می‌توان در عوض انتقاد، اطلاعات نامید.

بابا از شنیدن این حرف، بسیار عصبانی و کاملاً بدخلق شدند. او اظهار داشت که هنگامی که بیدول داشت از وضعیت روحی او به پندو انتقاد می‌کرد، در اشتباه بود و در آن موقع برآشفته نبودند؛ اما بعداً، بابا کاملاً عصبانی و بدخلق شدند زیرا مایوس شدند از اینکه فهمیدند که حتی در این مرحله همه‌کسانی که مشمول دستور سه بودند مقرراتی را که وضع شده درک نکرده بودند. بابا بعلاوه ملاحظه کردند که چنانچه آن اظهار بیدول را بتوان به‌عنوان مقداری اطلاعات نامید، پس به چه دلیل قانی، آدی، نیلو و دانکین به خاطر انتقاد از بابا سرزنش شدند؟ این را صرفاً می‌توان به‌عنوان اختلاف نظر نامید و چنین چیزی را نمی‌توان تحمل کرد، زیرا بابا خواستار "قطع" کامل عادات زندگی قدیم بودند. این گرایش و چنین اظهاراتی در زندگی نوین، یادآور زندگی قدیم بود که بیزار بودند.

بابا بعلاوه فرمودند که او امکان دارد اشتباه کند و نظر همراهان احتمالاً درست باشد، اما از آنجا که اختلاف نظر وجود داشت، همیشه برای هیجانش می‌بایست مشاجره و علتی باشد و چنانچه هیجان زده می‌شدند، او می‌بایست یا به خاطر آن چیزی نگوید و سکوت اختیار نماید که با سوگندش مصالحه می‌کرد، یا می‌بایست احساسات خشم خود را آزادانه ابراز دارند که با مقررات زندگی نوین مطابقت نداشت. به‌طور مختصر، بابا اظهار داشتند که چاره دیگری جز ملغی نمودن همراهی دستور سه وجود ندارد در نتیجه دستورات به‌روز نبودند و مداخله از جانب او نبود. آن‌هایی که تحت دستور سه بودند می‌بایست صد درصد تلاش خود را به عمل آورند و به‌هرحال به‌واسطه اختلاف نظر بابا از یک طرف و همراهان از طرف دیگر، همیشه خطر توافق بابا با همراهان، دلخور شدن یا عصبانی شدن وجود داشت. هم‌چنین، مطابق با نظری که از اول مارس به دستور سه همراهان در منجری مافی داده شد، بابا نه می‌بایست از بیدول سؤال کرده باشد و نه او را تصحیح کرده باشد که آیا او بابا را انتقاد می‌کرد یا نه چه رسد به اینکه او نمی‌بایست برآشفته و عصبانی می‌شد. از این گذشته، چنانچه قرار بود به سوگندش صد درصد عمل شود ادامه دادن دستور سه غیرممکن به نظر می‌رسید؛ بنابراین، بابا تصمیم گرفتند بدون فسخ نمودن دستور سه به آن ادامه ندهند. در آینده، چنانچه بابا، دوست داشتند کسی را (خارج از زندگی قدیم و جدید) در دستور سه داشته باشند، می‌توانستند این‌گونه عمل نمایند.

بعد از شنیدن این گزارش رویداد که در اول آوریل اتفاق افتاد، بابا دوباره به فرمایش خود ادامه دادند: من تکرار می‌کنم که چنانچه هرگونه خطایی را از جانب شما بیابم (که از دیدگاه شما ممکن است خطا نباشد)، من یا باید نسبت به آن بی‌تفاوت باشم که مخالف سوگندم می‌باشد و یا باید شما

را جواب نمایم که هر دو اشتباه می باشد زیرا من شخصاً هنوز صد درصد بر عادات زندگی قدیمم فائق نیامده‌ام. از این رو، من می‌بایست تا اول مارس اقدام به تصحیح اشتباهات بنمایم. این باعث عصبانیت من می‌شود و در نتیجه به سوگندم خدشه می‌زند.

من به سوگندم پایبندم، حتی اگر همه همراهان مرا ترک نمایند.

من، از این رو، در حال حاضر قطعاً تصمیم می‌گیرم که از اول می، ۱۹۵۰، هیچ‌یک از شما در دستور سه باقی نمانید. من به تنهایی برای پیروی از سه مرحله دستور سه زندگی نوین خواهم ماند و به تمام همراهان مشمول دستور سه و دستور I-B دستور می‌دهم به دستور جدید پیوندید که برای شما مقدور خواهد ساخت کسب معاش نمایید و در عین حال باعث می‌شود شما در یک گروه در کنار من بمانید. من برای این گروه وام برای شروع این دستور جدید و کار برای امرار معاش تهیه خواهم کرد. این دستور جدید با عنوان "دستور موقتی انحصاری گروه B" می‌باشد و به دستور اصلی I-B ارجاع خواهد شد که شما قرض ۱۶۰۰۰ روپیه‌ای را به من پس می‌دهید.

من کمکم را تا آنجا که ممکن است به شکل راهنمایی و اعمال نفوذ خواهم کرد تا این دستور جدید را به نتیجه برسانم. من هم‌چنین، چنانچه ایجاب کند، در تأمین کار و محل اقامت برای شما و مشاغل برای تعدادی از همراهان این دستور جدید کمک خواهم کرد.

آنچه بعد اتفاق افتاد مباحثه‌ای بود که چهار ساعت به طول انجامید و در پایان مباحثه تصمیمی اتخاذ شد که "سرنوشت و آینده" همراهان را تعیین می‌کرد. بابا فرمودند که تا آخر این ماه، "دستور جدیدی" را برنامه‌ریزی می‌کنند و هر یک از همراهان شخصاً می‌بایست برای پیوستن به آن تصمیم بگیرند.

طبیعتاً، این اعلان، همه را به فکر واداشت، مع‌ذک آن‌ها حاضر بودند دستور جدید را بپذیرند که بابا را خشنود می‌ساخت. دکتر دانکین افتتاح مطب جدیدی را پیشنهاد کرد چنانچه به دکتر نیلو، پندو و مورلی اجازه داده می‌شد به او کمک نمایند و باهم همه گروه را از لحاظ مالی تأمین نمایند. بابا این ایده را تحسین نمودند، اما او احساس کردند که فاقد موجودی کافی می‌باشند و ماندن در منجر مافی با فرارسیدن باد و باران‌های موسمی عملی نمی‌باشد. این زمانی است که بابا تصمیمش را برای انتقال دادن اقامتگاه‌هایشان به دهلی افشا نمودند و دستورات زیر به ککی دسای ارسال شد:

کیشان‌سینگ، هارجیوان لال، و س دتوکین و تادی‌سینگ را احضار نما و به آن‌ها بگو که بابا خواستار اقامتگاه‌هایی در دهلی می‌باشند و اینکه آن‌ها باید در فراهم کردن آن به تو کمک نمایند؛ و مادام که این کار را انجام می‌دهند، آن‌ها نمی‌بایست با این فکر که بابا گرو و یا سدگرویشان (مرشد کامل) می‌باشد به او خدمت نمایند، بلکه با نیت کمک به کسی که آن‌ها را دوست می‌دارد و در ازای آن عشق، نوعی کمک ارائه می‌گردد. بعلاوه، آن‌ها نمی‌بایست انتظار داشته باشند به واسطه این کمک در یافتن خانه‌ها، هیچ‌گونه فرصتی برای دیدن بابا، تماس یا مکاتبه با او برای آن‌ها باشد.

چنانچه هر یک از آن‌ها مالک این خانه منتخب باشد، سپس بابا اجازه مناسبی را خواهند پرداخت که مالک باید بپذیرد، در نتیجه احتمال هیچ‌گونه بدهکاری مالی برای بابا در این زندگی نوین وجود ندارد. به‌زودی بعد از اینکه این مسئولیت فراهم نمودن خانه‌ها در دهلی به اتمام رسید، آن‌ها دیگر نمی‌بایست خودشان را در کمک کردن به بابا درگیر سازند، مگر اینکه برای انجام این کار بابا طور دیگری دستور



می‌دادند.

به‌طور خلاصه هنگامی که بابا در دهلی اقامت داشتند، ملاقات با بابا، ارتباطات با او و مکاتبه ممنوع بود. با این حال، آن‌ها می‌توانستند، همراهانی که با بابا اقامت می‌کردند را ملاقات نمایند یا با آن‌ها ارتباط برقرار کنند.

هنگامی که جلسه خاتمه یافت، بابا به طرف مورلی برگشتند و قدردانی زیادی را برای تلاش‌های پرارزش او در پیروی از مقررات زندگی نوین به عمل آوردند.

در طی شش ماه گذشته، مورلی پیوسته خوشحال بوده و عزمی راسخ را در تمامی فراز و نشیب‌های زندگی نوین نشان داد. او هم‌چنین انگیزه و کمک را به سایر همراهان ارائه داده بود.

بابا در حضور همه، در به رسمیت شناختن همکاری و کمک مورلی دست‌هایش را در برابر او به هم جفت کردند. با این اشاره، بابا به جلسه خاتمه دادند و اقامتگاه‌های مردان را در ساعت یازده صبح ترک کردند.

نمونه روش اطاعت مورلی به‌وسیله اتفاقی که در همان شروع زندگی نوین روی داد شرح داده می‌شود: بابا با همراهان با اتوبوس به بلگائیم مسافرت کرده بودند که به مورلی دستور دادند در شهری به نام وی<sup>۱۰۲</sup> از اتوبوس پیاده شود و بعد اتوبوس موجود بعدی را سوار شود و بعداً به گروه ملحق گردد. مورلی بی‌درنگ با دلهره، از دستور بابا پیروی نمود، زیرا این مکانی بود که خواهر بزرگ‌ترش که بیمار بود، اقامت داشت. او ترسید که در این شهر کوچک تصادفی با خواهرش برخورد کند و در نتیجه می‌بایست از او دوری نماید.

هنگامی که در ایستگاه اتوبوس در انتظار بود، بیشترین ترس او به واقعیت پیوست که ناگهان خواهرش را در جلو خود دید.

به احترام دستورات بابا، آن‌ها هر دو از نگاه کردن به یکدیگر اجتناب نمودند، اما در آن لحظه کوتاه، مورلی دید که خواهرش چقدر رنگ‌پریده و ناتوان شده بود، مع‌ذک مورلی بی‌درنگ پشتش را به او کرد و خواهرش، به راه خود ادامه داد.

مدت کمی بعد، بعد از ملحق شدن دوباره بابا و مردان، مورلی این خبر را دریافت کرد که خواهرش فوت کرده است. به‌واسطه دستور زندگی نوین بابا، او آرام و شاد و شکرگزار شفقت بابا شد که این فرصت را برای او فراهم نموده بود تا خواهر بزرگ‌ترش را برای آخرین بار ببیند.

بابا در بعدازظهر سرزنده و شوخ به اقامتگاه‌های مردان بازگشتند که با جدی بودن زیاد او در جلسه صبح تفاوتی بارز داشت.

یکی از مهم‌ترین مشکلات در زندگی نوین حفظ چهره‌ای شاد علی‌رغم انتقاد و سرزنش تند بابا بود. باوجود هوشیاری، جدیت و وظیفه‌شناسی ایرج در پیروی از دستورات روزبه‌روز بابا، روزی نبود که بدون مقداری مشکل اجتناب‌ناپذیر در ارتباط با اداره امور خانه سپری نشود و او سرزنش شدید بابا را دریافت می‌کرد.

ایرج هنگامی که سرزنش می شد، بامتان خطاهایش را می پذیرفت. روزی، بابا به او هشدار دادند، "من از همه چیز کناره گیری خواهم کرد چنانچه تو به طور خودکار از گفتن اینکه آن تقصیر خودت بوده و عذرخواهی از من دست برداری!" ایرج چه کار می بایست بکند؟

## بازدید از شهر مقدس هاردوار

۱۲ و ۱۳ آوریل، ۱۹۵۰

در ۱۲ آوریل، بابا، ایرج، کومار و خانم‌ها، از جمله ناجا، فرنی نالاولا، شیرو چاچا، سابهادرا و امریت نوزاد دختر، منجری مافی را در ساعت ۶:۳۰ صبح ترک کردند. آن‌ها با استیشن واگن به دهرادون عزیمت نمودند و از آنجا سوار قطار شدند که از زائرین پر بود. به محض سوار شدن، آن‌ها می بایست به زور راهشان را به کوپه خانم‌ها باز نمایند و مادام که در قطار بودند، امریت پنج ماهه، با وجود انبوه مردم، جیک نزد.

آن‌ها به هاردوار رسیدند و توسط دریایی از بشریت پرتکاپو در سکوی راه آهن روبرو شدند. بابا به آن‌ها هشدار دادند همان طور که به عمارت بزرگ سن سَرچاندگوهال<sup>۱۰۳</sup> می روند که اتاق‌ها رزرو شده بود، کنار هم بمانند.

هتل در مکان ایده آلی در بستر رودخانه گنگ بود. مالک به گروه حق استفاده از تراس را داد که چشم انداز باشکوهی داشت از میلیون‌ها نفر که در کنار دو ساحل رودخانه جمع می شدند. در بعدازظهر، چای پذیرایی شد و بابا هریک از خانم‌ها را به دو بیسکویت مهمان کردند. سپس اکثر روز را در تراس با آن‌ها سپری ساختند و از طریق دوربین دوچشمی به تماشای چشم انداز وسیع جشن و سرور پرداختند، در حالی که کومار و ایرج سرتاسر روز را نگرهبانی می دادند.

طنین بلند سرود خواندن، آواز خواندن، زنگ زدن و نواختن طبل فضا را پر می کرد. قایق‌های کوچک ساخته شده از برگ‌ها، در رنگ‌های مختلف به پایین رودخانه شناور شدند و حامل گل‌ها و فانوس‌های نفتی بودند. مثل بابا و خانم‌ها، اشخاصی بودند که در همه جا، در پنجره‌ها، درگاه‌ها، ایوان‌ها و پشت بام‌ها ازدحام بردند و برای تماشای چشم اندازی با تمام قوا تقلا می کردند. در تمام طول سواحل گنگ مردان، زنان و کودکان به چشم می خوردند که در آب‌های سردش خود را غسل می دادند.

تاج‌ها و حلقه‌های گل در همه جا آویزان بودند و صفوف سادوها، زائرین، فیل‌ها و گاری‌ها در فاصله نه چندان دور، جلوتر حرکت می کردند، اما گردو خاکی که توسط آن همه مردم بلند می شد وسعت دید را کم می کرد.

خانم‌ها از اینکه قادر نبودند به تماشای بیشتر بپردازند، ناراحت شدند و بابا از مالک، گوهال، به خاطر فراهم نساختن تدارکات مناسب برای تماشای صفوف ناخشنود بودند زیرا او قول داده بود. بابا فرمودند که کارش در کومباملا سهل انگاری شده بود.

در آن موقع، بابا از سابهادرا پرسیدند که آیا او نیز مایل می باشد همان طور که در کتب مقدس هندو مقرر گردید در گنگ غسل شود.

با اینکه چیزی در مورد مقام بابا به سابهادر گفته نشده بود، پاسخ داد که برای او، بودن با بابا کافی می‌باشد. روز بعد، ۱۳ آوریل، مهم‌ترین روز کومباملا بود که هزاران سادو و ماهاتما در صفوف فشرده برای غسل شدن به گنگ می‌رفتند. به علت اینکه هیچ‌یک از مردان یا خانم‌ها هرگز شاهد این رویداد نبودند که هر ۳۶ سال یک‌بار در آن منطقه برگزار می‌شد، طبیعتاً هیجان‌زده، در عین حال هم‌چنین خسته بودند. آن‌ها شبی پر دغدغه را سپری ساخته بودند که درباره آن، بابا فرمودند، "من و خانم‌ها اصلاً دیشب نخوابیدیم زیرا آنجا مانند تیمارستان بود و سروصدا در بیرون چادرهای سادوها در سرتاسر شب ادامه داشت."

در همین اثنا، بعد از صرف صبحانه‌ای زود، عده‌ای از مردان پیاده از منجری مافی عازم ایستگاه قطار دهرادون، در فاصله ۵ مایلی شدند که ککانالاولا، چاچا، الچامیستری و دکتر دانکین منتظر بودند و همگی با قطار عازم هاردوار شدند. ایرج و کومار در آنجا، آن‌ها را ملاقات نمودند و آن‌ها را به عمارت بزرگ گوهاال آوردند. مهرا داشت آبی را گرم می‌کرد که ایرج برای استحمام بابا از گنگ آورده بود. بعد از استحمام، بابا آب باقی مانده را به داخل رودخانه ریختند.

اکنون همه مردان رسیده بودند، بابا از آن‌ها خواستند هنگامی که دانکین دعای زیر را قرائت می‌کند در مقابل او بایستند:

انشا الله خدا همه ما همراهان را در زندگی نوین برای هرگونه خطاهایی که آگاهانه یا ناآگاهانه نسبت به او یا نسبت به یکدیگر مرتکب شدیم عفو نماید.

من، شما همراهان را برای هرگونه خطایی که نسبت به من روا داشته‌اید با تمام وجود می‌بخشم و از شما همراهان می‌خواهم چنانچه احساساتتان را خدشه‌دار کرده‌ام مرا ببخشید.

از طرف خودم و شما همراهان زندگی نوین، از خدا می‌خواهم چنانچه مقررات زندگی نوین آگاهانه یا ناآگاهانه شکسته شده‌اند را ببخشد. برای خودم، از خدا می‌خواهم به من قدرت عطا نماید تا به سوگندم تا به آخر وفادار بمانم و با کمک او مقررات زندگی نوین را صد درصد به انجام برسانم.

**بابا**

هنگامی که دانکین دعا را تمام خواند، بابا زانو زدند و پاهای هریک از همراهان را با دست‌های خود لمس نمودند. تمام جو از سکوتی عمیق پر شد و چشمان بابا بعداً "به‌مانند دوستاره درخشان چشمک‌زن،" توصیف شدند.

بابا سپس همراهان را به بیرون بر روی تراس مشرف بر رودخانه گنگ هدایت نمودند. قله‌های برفی کوه‌ها در فاصله دوری بودند و دریایی انبوه از بشریت در جلو آن‌ها پخش و پراکنده شده بودند. در آن موقع، هیچ‌کس اطلاع نداشت که به چه دلیل بابا بی‌درنگ آن‌ها را بیرون، به تراس بردند، اما بعداً دریافتند که کشاو نیگام، یکی از این چهار مرد از همیرپور که بابا را درست پیش از زندگی نوین ملاقات کرده بود، در بین انبوه جمعیت پایین بود.

به علت اینکه تمام راه را به شوق دیدن بابا به هاردوار سفر کرده بود، به کشاو حالا این فرصت پاداش داده شد که هر وقت بابا از طریق دوربین دوچشمی برای نگاه کردن به انبوه جمعیت به بیرون بر روی ایوان می‌آمدند به هراندازه‌ای که می‌خواست به بابا خیره شود. سپس، بابا به مردان فرمودند که چنانچه

مایل باشند آن‌ها می‌توانند به بیرون بروند و تعدادی از مکان‌ها را بازدید نمایند و حرکت دسته‌جمعی کومبا را مشاهده کنند، اما آن‌ها می‌بایست کنار هم بمانند در نتیجه هیچ‌کس در انبوه جمعیت گم نمی‌شد.

زمانی که بابا با خانم‌ها در آن مکان ماندند، مردان تلاش کردند از وسط جمعیت به جاده اصلی بروند که انتظار می‌رفت صفوف مردم رد شوند، اما حرکت مشکل و گرما عذاب‌دهنده بود. انبوهی از گرد و خاک به وسیله میلیون‌ها لگد پا بلند شد که اوضاع را بدتر کرد.

بالاخره، صفوف مردم با سادوهای برهنه در جلو رسیدند و ماهاتماها و آن‌ها که با قبای نارنجی بودند با ماشین به دنبال می‌رفتند. همه اشراکات با پیروانشان، بعضی وقت‌ها با اسب‌ها، فیل‌ها، کجاوه‌ها همراهی می‌شدند و با تکان دادن بترها و با نواختن دسته‌جمعی نی انبان معرفی می‌شدند.

این مناسب، مردان را خسته کرد. سرانجام، آن‌ها به ایستگاه قطار بازگشتند و در تعجبشان بابا و خانم‌ها را از قبل در سکو یافتند. بابا تصمیم گرفته بودند به واسطه اینکه نمی‌توانستند حرکت دسته‌جمعی مردم را مشاهده نمایند، یک روز زودتر عزیمت نمایند.

قبل از عزیمت، بابا دوباره به سن سَرچاند گوهال و برادرش فرمودند که چقدر او به دلیل تدارکات نامناسب ناراضی بودند. بابا سپس به خاطر اینکه از دست آن‌ها عصبانی شدند، عذرخواهی نمودند و پاهای آن‌ها را با دست‌هایش لمس نمودند. این دو مرد عمیقاً احساس شرمندگی کردند که رفتارشان باعث شده بود بابا از آن‌ها عذرخواهی نمایند.

در مراجعت به منجری مافی، خانم‌ها مجبور بودند تمام راه را بایستند، زیرا کوپه خدمتکاران مملو از جمعیت بود. بدتر از همه کودکی که در تخت‌خواب بالایی خوابیده بود بر روی آن‌ها ادرار کرد که آن‌ها به شوخی به عنوان جایگزینی برای استحمامشان با آب مقدس رودخانه گنگ اشاره کردند. زمانی که در قطار بودند، نیلو، در عوض پیوستن به سایر مردان در کوپه‌شان، بی‌درنگ به کوپه خالی مجاور وارد شد و به خواب رفت. هنگامی که سایرین در ایستگاه‌ها را اولا پیاده شدند، نیلو در تمام مدت توقف قطار خواب بود. او سپس می‌بایست در دهرادون پیاده شود و این بدین معنی بود که او می‌بایست برای رسیدن به منجری مافی مسافت پنج مایل را از سرتاسر جنگل تاریک در نیمه‌شب پیاده ببیماید. هنگامی که بعداً در خصوص بازگشتش با پای پیاده از او سؤال شد، او گفت که از اینکه مورد حمله حیوانات وحشی قرار می‌گرفت نترسیده بود، بلکه از رویارویی با اشباح به وحشت افتاده بود. بابا و سایر مردان این حرف را بسیار مضحک دانستند.

# فصل نهم

## ماه‌های آخر در شمال هند

۱۴ آوریل تا اوایل جون، ۱۹۵۰

### اقامت در منجری مافی از سر گرفته می‌شود

۱۴ آوریل تا اوایل می

در بامداد ۱۴ آوریل، بابا به اتفاق ایرج پیاده به اقامتگاه‌های مردان رفتند. صبحی خنک و با طراوت بود، خورشید طلوع کرده بود و نسیمی ملایم عطر گل‌های وحشی را به همراه داشت. با همراهانی که به دور بابا جمع شدند، او شروع به گفتن این مطلب کردند، "همه باید تحت همه شرایط و پیشامدها خوشحال باشند و هیچ وقت نباید از جا دررفته یا عصبانی شوند."

بابا سپس رو به ایرج کردند و از او پرسیدند، "چنانچه در زندگی نوین باخبر شوی که مادرت فوت کرده است آیا ناراحت می‌شوی؟" ایرج جواب داد که مطابق با مقررات دستور سه، من نمی‌بایست ناراحت شوم و این‌گونه عمل می‌کنم.

بابا از مورلی پرسیدند، "چنانچه پدرت فوت کند، چه احساسی داری؟"

مورلی پاسخ داد، "من هیچ احساسی ندارم - می‌گذارم بمیرد!"

بابا سپس از ویشنو پرسیدند، "آیا تو ناراحت می‌شوی چنانچه اطلاع بیایی که مادرت فوت کرده است." ویشنو پاسخ داد، "خیر."

بابا دوباره از ویشنو پرسیدند، "آیا حقیقت را می‌گویی؟ به یاد داشته باش، دروغ گفتن یا پاسخ‌های مبهم دادن در زندگی نوین غدغن می‌باشد."

هنگامی که ویشنو دوباره گفت، "خیر"، بابا به آرامی فرمودند که روز پیش، دانکین تلگرافی را از ادی با این خبر دریافت نمود که مادر ویشنو، کاکوبای، در مهرآباد فوت کرده است.

ویشنو با این خبر متأثر نشد و هنگامی که با بابا صحبت می‌کرد، صدایش هیچ اثری از غم و اندوه را نشان نمی‌داد و صورتش آرام و باوقار بود. سایر همراهان از متانت او تحت تأثیر قرار گرفتند، زیرا همه می‌دانستند که عشق بسیار عمیقی برای مادرش داشت، اما او توانست مقررات زندگی نوین را سرلوحه تمام نگرانی‌هایش قرار دهد.

بابا سپس فرمودند، "دانکین نمی‌بایست اطلاعات در خصوص افراد زندگی قدیم را که فراموش کردم به من می‌گفت. با در آغوش گرفتن ویشنو، بابا افزودند، "ویشنو باجرات می‌باشد و باینکه مادرش کاملاً مسن و در آن موقع بیمار بود، فکر ماندن پیش او را نکرد، بلکه به من پاسخ "آری" داد و با من آمد.

در سرتاسر مابقی روز، ویشنو هیچ غم و اندوهی را بروز نداد و بابا سپس ویشنو را با ادی که او نیز مادرش را بسیار زیاد دوست داشت مقایسه نمودند، اما بابا فرمودند دنیا تفاوت مابین عشقشان در ارتباط با ماندن نزد او وجود دارد، زیرا ویشنو برای ماندن پیش بابا از خودگذشتگی نمود درحالی که ادی دستور I-C را اتخاذ کرد که به او اجازه داده بود به منزل مراجعت کند و از مادر سالخورده اش مواظبت نماید.

(کاکوبای، مادر ویشنو، از سال ۱۹۱۸ در طول ایام کاسباپت<sup>۱۴</sup> در پونا، با بابا بوده که بابا غالباً به منزل کاکوبای سرکشی می کردند، در ساعات غیر معمول می آمدند و برنج و دال از او تقاضا می کردند، در نتیجه کاکوبای همیشه عادت داشت چیزی را آماده داشته باشد. بدین طریق، او به طور دائم بابا را به یادداشت. در سال ۱۹۲۵، او به مهرآباد عزیمت نمود و در آنجا زندگی کرد و به عنوان یکی از مندلی های زن برای مابقی عمرش خود را وقف خدمت به بابا کرد.)

در بعدازظهر، بابا کومار را احضار نمودند تا رسیدگی کند که آیا راجا، گاو نر به مؤسسه "پاسبولوک" میرابن بخشیده شده بود. او به بابا اطلاع داد که به دلیل اینکه گاو نر از نژاد انگلیسی بود، مطابق با قوانین مؤسسه نمی توان پذیرفت. با اطاعت از دستورات بابا، کومار دارالحيوانی را در دهرادون یافت که به نام گوسالا (خانه گاوها و گوساله ها) شناخته می شد و راجا را به نام چهار همراه زن به این مؤسسه بخشید. در نتیجه گاری گاو نر به قیمت ۲۰۰ روپیه فروخته شد که بابا برای مخارج خانم ها به کنار گذاشتند.

در بامداد ۱۵ آوریل همان طور که خورشید خود را از پشت ابرها نمایان می ساخت، آسمان بسیار ابری و هوا خنک بود. بابا در ساعت ۷ صبح به کلبه مردان رسیدند. دانکین نیز در آنجا بود و در همان موقع از دهرادون رسیده بود.

بابا در خصوص قول بازديدش به غرب که در روزهای نخست پیش کشیده بودند به مباحثه ادامه دادند و فرمودند:

من هرروز منتظر تلگراف الیزابت می باشم تا مرا امسال به غرب دعوت نماید. در ضمن، هم چنین این احتمال وجود دارد که الیزابت شاید از من بخواهد در جولای ۱۹۵۱ بجای ۱۹۵۰ بیایم. در صورتی که من امسال بروم، ناگزیر چند نفر از شما را به همراه خواهم برد. آنهایی که مرا همراهی می کنند، به هنگام مراجعت از غرب دوباره به همراهان دستور جدید خواهند پیوست که در هندوستان ماندند.

هنگامی که عده ای از شما را به غرب می برم، من این کار را با رضایت شما انجام خواهم داد، زیرا تصمیم گرفته ام نه در تصمیمتان مداخله کنم و نه دستوراتی به شما بدهم، بلکه با رضایتتان، من از شما قول می گیرم که در طی اقامت با من در غرب در هر زمینه ای از من اطاعت نمایید.

خلاصه، چنانچه من تصمیم بگیرم در جولای ۱۹۵۰، یا در ماه می به غرب بروم، سپس از عده ای از همراهان خواهم خواست مرا همراهی نمایند، منوط به اینکه آن ها قول بدهند در آنجا از من اطاعت نمایند. من هم چنین به آنهایی کمک خواهم نمود که در پیدا کردن اقامتگاه ها و مشاغل در هندوستان بمانند.

بابا از ایرج و ککی خواستند در روز بعد با اتوبوس به دهلی، پایتخت هندوستان بروند. به آن ها دستور

داده شد با کمک نزدیکان بابا که در آنجا زندگی می‌کردند، اقامتگاه‌های مناسبی برای همراهان مرد و زن به قیمت قابل قبولی بیابند که با اهداف دستور جدید متناسب باشد. بابا فرمودند که در "دستور جدید" همراهان می‌بایست برای کسب معاش کار کنند و بابا پذیرای پیشنهادهایی از طرف همراهان بودند. ایرج به دایر ساختن آرایشگاهی اشاره کرد و بیدول فراهم نمودن یک مغازه خشک‌شوئی را مدنظر داشت.

بابا این پیشنهادهای را رد کردند، اما ناگهان اظهار تادی‌سینگ را به یاد آوردند، آیت‌الکرسی<sup>۱۰۵</sup> که به گجراتی به معنی "اوراه‌حل را خواهد یافت"، می‌باشد.

در نتیجه، زمانی که در دهلی بودند، به ایرج دستور دادند تا با تادی‌سینگ، هارجیوان لال و کیشان سنگ در خصوص به راه انداختن حرفه‌ای صحبت نماید. بعد از بحث و تبادل نظر بیشتر مابین بابا و همراهان در زمینه‌ها و ابهامات مختلف دستور جدید، جلسه خاتمه یافت.

در طول مابقی این روز، هرکس مشغول انجام وظایفش بود و در غروب مردان اجتماع نمودند تا در خصوص همه ابهاماتی که بابا در جلسات اخیر فرموده بودند به بحث و تبادل نظر پردازند. بحث‌های مختلف و استدلال‌های متقابل راجع به آینده همراهان و هدف زندگی نوین پیشنهاد شد. همه در این مباحثه داغ شرکت کردند.

در طی این مدت از اواسط آوریل تا اوایل می، به بسیاری از کارها می‌بایست رسیدگی می‌شد. هوا با وزش بادهای بسیار سرد و باران‌های دائمی سرد بود. حال بابا دوباره بدتر شده بود و تعدادی از همراهان نیز مریض شدند، با وجود این، تقریباً هرکس به کاری مشغول بود. بابا به پشت‌درد و گردن‌درد، تورم مخاطها و سرماخوردگی مزمن مبتلا بودند. در آن برهه از زمان، همه خانم‌ها به استثنای مهرا دچار بیماری آنفلوآنزا شدند.

جزئیات بی‌شمار در ارتباط با پیشنهاد تغییر مکان به دهلی وجود داشت و مباحثه ادامه یافت. از همه همراهان دعوت به عمل آمد تا آزادانه نظرشان را راجع به تصمیم جدید ابراز نمایند. بعضی وقت‌ها، بابا جلسات را دو بار در روز اعلان می‌کردند تا در خصوص مراحل جدید کار مباحثه نمایند که برنامه‌ریزی گردید بعد از اوایل این ماه شروع شود. غالباً، همراهان کاملاً آشفته از این مباحثه‌ها محل را ترک می‌کردند.

سه‌م مباحثه یک روز به برادرزاده گساجی، رستم هنسوتیا<sup>۱۰۶</sup> اختصاص داده شد که غیرمنتظره در منجری‌مافی حضور یافت. او بدون اجازه از والدینش از کارش استعفا داد و مقررات زندگی نوین و دستورات مختلف را از حفظ شد و آماده گردید به بابا و همراهان بپیوندد. پندو بود که با او صحبت کرد و درخواستش را به عرض بابا رساند.

بابا هیچ ملاقات‌کننده‌ای را نمی‌پذیرفتند، اما او دستورات عمل‌هایش را ارسال نمودند که رستم می‌بایست به خانه بازگردد و درخواستش را در جلسه‌ای مطرح نماید که در آخر ماه برگزار می‌شود.

بعد از اینکه پندو این دستورات را منتقل نمود، رستم قانع نشد و در دیدن بابا سماجت به خرج داد. پندو

اصرار ورزید که از دستور بابا اطاعت نماید و بی درنگ به خانه مراجعت کند، اما رستم چهار الی پنج ساعت ماند، به امید اینکه بابا را ببیند. بالاخره، بابا به او رخصت دادند تا نگاهی آنی از او را در طرف دیگر جاده از فاصله دور داشته باشد. چشمان رستم لبریز از اشک شد و سپس رفت. بابا بعداً به خاطر بدون اجازه آمدن رستم در زندگی نوین ساعت‌ها تحت تأثیر قرار گرفتند.

در ۲۰ آوریل، هنگامی که کومار با جمناداس، کدخدای دهکده برای دیدن بابا آمدند، بابا به آن‌ها فرمودند، "من برای هر دو شما نوعی مسئولیت عشق را احساس می‌کنم..."

بابا رو به جمناداس کردند و پرسیدند، "آیا دو دستوری را که به تو می‌دهم صمیمانه و صادقانه پیروی می‌کنی؟"

جمناداس پاسخ داد، "البته." او مجرم شناخته شده بود و به هنگام مشاجره به خاطر تیراندازی به دو روستایی محکوم شده بود، اما به قید قول شرف آزاد شد زیرا از بیماری سل رنج می‌برد.

بابا فرمودند، "پس اصلاً راجع به آزادی دائمی‌ات از زندان تا آخرین لحظه بازگشتت به حبس در ۱۷ جون نگران نباش." و هر شب پیش از رفتن به بستر، این دعا را از ته دل به خدا تقدیم کن: "من سرنوشتم را در دست‌های تو می‌سپارم!" بابا سپس او را مطمئن ساختند، "خدا تو را فراموش نمی‌کند."

سپس، درست قبل از ترک دهرادون، بابا خبر آزادی قریب‌الوقوع و همیشگی جمناداس را از زندان دریافت نمودند که شخصاً به او تفهیم نمودند. با اینکه بابا به او گفته بودند که خدا به او کمک می‌کند، جمناداس ترخیصش را به وساطت بابا نسبت داد.

در طی این مدت، توجه بسیار زیاد بابا به مشکلات در ارتباط با فروش اموال قانی و ساداشیو معطوف شد. این شامل مکاتبه متقابل بین بابا و گروه تدارکات بود. موقعیت ساداشیو بالأخص سخت شد. با اینکه او برای پیوستن به بابا از خانه‌هایش چشم پوشیده بود، حالا دبه کرد و آن‌ها را دوباره می‌خواست. او به قدری آشفته بود که می‌خواست ارتباطش را با بابا قطع نماید.

بابا نامه‌ای به ادی نوشت و به او دستور داد برای صحبت کردن با ساداشیو به پونا برود سعی کند تمام این مخمسه را حل نماید. بابا نوشتند، "من تمامی قصورات ساداشیو را در زندگی نوین می‌بخشم و چنانچه به هر صورت به احساسات او خدشه وارد ساخته‌ام از او می‌خواهم مرا ببخشد. من درخواست او را برای قطع ارتباطش از زندگی قدیم و جدیدم می‌پذیرم." این اتفاق تکان‌دهنده در زندگی نوین باعث شد همراهان خواستار تصمیمی قطعی در آینده باشند.

در تمام این مدت در منجری مافی بحث به شروع دستور جدید در اول می، کشیده شد و جدا از مشکلات جدی، فرصت‌هایی برای تفریح و سرگرمی وجود داشتند.

بعضی صبح‌ها، هنگامی که بابا به اقامتگاه‌های مردان می‌رسیدند، سرزنده و بشاش بودند و می‌خواستند یا بدمینتون و یا گیلی-داندا (بازی در هوای آزاد) بازی کنند.

در دو مناسبت، مردان با بابا کریکت بازی کردند. زمین عمیقاً شیاردار بود که بازی را دشوار می‌ساخت. در صبحی، بابا که بازیکنی خبره در دوره جوانی بودند، با بازی کریکت شروع کردند و با زدن توپ با مهارت بسیار در اطراف حلقه به گل باعث خوشحالی همراهان شدند.



در چندین مناسبت، بابا برای پیاده‌روی‌های طولانی با خانم‌ها به مزارع اطراف رفتند و همگی از دیدن مناظر قله‌های برفی تپه‌های میسوری در فاصله دور محظوظ شدند.

همیشه، هنگامی که بابا در اتاق کلبه‌اش در منجری مافی به استراحت می‌پرداختند، او خواستار سکوت مطلق بودند که خانم‌ها را ملزم می‌کرد غذاها را تا حد امکان بی‌سروصدا آماده نمایند.

در یک بعدازظهر، بابا از کومار خواستند مقدمات جشن نیشکر را تهیه بکنند که در آن او از ککانالاولا، الچا می‌ستری، برژر چاچا، بعلاوه همراهان مرد دعوت به عمل آوردند. باینکه ایالت اوتارپرادش مقادیر زیادی نیشکر تولید می‌کرد، صرفاً برای صادرات بود و برای همه در دسترس نبود، باین وجود کومار به طریقی موفق شد مقداری تهیه نماید. بابا بسیار خوشحال شدند و به‌وضوح تبسم می‌کردند و شخصاً آب نیشکر را به هریک دادند. حالت روحی او مسری بود و همه خودشان را محو‌خنده و صحبت‌های سرگرم‌کننده

## بابا دستور جدید را مدون می‌کند

در بامداد ۲۶ آوریل، بابا دستور برگزاری جلسه‌ای را دادند و در زمینه‌های مختلف در ارتباط با شروع تجارت در دهلی مباحثه نمودند. سپس، او در مدون کردن مقررات دستور جدید به همراهان کمک نمودند. چهل اصل زیر به نتیجه رسید:

۱- در اول می، ۱۹۵۰، من و تمامی همراهان پیش از فسخ نمودن همراهی دستور سه، برای آخرین بار در دهرادون از منجری مافی به گدایی خواهیم پرداخت.

۲- در غروب اول می، من به همراهان مشمول دستور سه و دستور I-B دستور خواهم داد در یک گروه به دستور جدید پیوندند. در نتیجه، دان (دانکین) مطبش را در اول می خواهد بست.

۳- همه همراهان مشمول دستور جدید به‌طور جدی و برای همیشه، پایبند به تمامی مقررات ثابت دستورات یک و دو خواهند بود و به‌غیر از مقررات ثابت، دستورات روزبه‌روز و هیچ‌گونه مداخله‌ای از جانب من نخواهد بود.

۴- از طرف "گروه موقتی انحصاری B" و همراهان مشمول دستور اصلی I-B و دستورات I-C و دو من سه مرحله گدایی و در یوزگی، زندگی لنگی و کولی را خواهم کرد و از طرف من، همه همراهان زندگی نوین مرحله کار و زحمت را انجام خواهند داد.

۵- کیتباد در زندگی نوین می‌باشد و به مفهوم واقعی کلمه می‌ماند، او با گروه دستور جدید می‌ماند و غذا می‌خورد، او هم‌چنین همان پول توجیبی را دریافت می‌کند که گروه دستور جدید دریافت خواهند کرد. همراهان از او نباید بخواهند هیچ کاری را انجام دهد. او کار معمول خودش را انجام خواهد داد.

۶- ساداشیوپتل مشمول دستور جدید خواهد بود، اما من به او اجازه می‌دهم بدون گرفتن خرجی و پول توجیبی برای گروه دستور جدید در محل اقامتش در پونا بماند، باین حال، او می‌تواند هر وقت که بخواهد، به گروه دستور جدید پیوندند. مادام که او به‌دوراز همراهان مشمول دستور جدید می‌ماند، او جدّاً به مقررات ثابت دستور اصلی I-B وفادار خواهد ماند.

۷- یازده نفر عضو زیر در گروه دستور جدید خواهند بود: کاکا، گستاچی، ایرج، پندو، بیدول، نیلکانس (نیلو)، ویشنو، مورلی، دانکین، علی (آلوبا) و ساداشیوپتل.

۸- ککی دسای در حرفه دستور جدید مشارکت خواهد کرد و برای خدماتش، از اول جون، ۱۹۵۰، به او ۳۰۰ روپیه در هر ماه پرداخت خواهد شد. اقامت او با این گروه به اختیار خودش گذاشته می شود.

۹- در اول می، ۱۹۵۰، من ۱۶۰۰۰ روپیه به عنوان قرض در اختیار گروه دستور جدید قرار خواهم داد که بایستی هرچه زودتر پس داده شود.

۱۰- این مبلغ ۱۶۰۰۰ روپیه از تتمه وجوه زندگی نوین بخشیده خواهد شد که بر عهده مهرجی و نریمان و از وجوه فروش عایدات ملک منجری مافی بود.

۱۱- گروه دستور جدید خودشان را از این وام ۱۶۰۰۰ روپیه تأمین خواهند کرد و هم چنین در فراهم ساختن شغل و کسب معاش بر طبق دستورات معینی که توسط من داده می شوند تحت نکاتی که در ذیل ذکر شده موفق خواهند شد. این دستورات و مقررات به محض اینکه قرض ۱۶۰۰۰ روپیه، به طور کامل پس داده شود باطل و بی اثر خواهد شد. پس از آن، همراهان توسط رأی اکثریت آزادی مطلق خواهند داشت تا به هر حرفه ای بپردازند، خودشان را تأمین کنند و دوباره امورات خانه را سروسامان دهند و غیره.

۱۲- کاکا باید تمام وجوه، از جمله درآمدها و غیره و حساب های خرج و دخل را نگاه دارد. هم چنین، او مدیر خانه خواهد بود.

۱۳- علی (آلوبا) باید با به دست گرفتن مسئولیت آشپزخانه به کاکا کمک نماید.

۱۴- گستاچی هرگز هیچ مسئولیتی نخواهد داشت.

۱۵- ایرج و بیدول مدنظر خواهند بود به دلیل اینکه توسط خانم ها برای انجام کار شخصی بابا منصوب گردیدند و به هریک ۵۰ روپیه در هر ماه توسط خانم ها پرداخت خواهد شد. هنگامی که یکی از آنها کاری ندارد، او با کمک به پندو، نیلو، دان و مورلی در اداره تجارت کمک خواهد کرد.

۱۶- مبلغ ۵۰ روپیه در هر ماه توسط خانم ها برای خدمات ویشنو تقبل خواهد شد.

۱۷- به خاطر قرض ۱۶۰۰۰ روپیه ای، صرفاً ۵۰۰۰ روپیه در انحصار تجارت می باشد.

۱۸- به واسطه سود ویژه تجارت گروه دستور جدید، ۲۵ درصد به خانم ها داده خواهد شد و ۷۵ درصد باقیمانده به کنار گذاشته می شود و برای هیچ منظوری به جز پس دادن قرض ۱۶۰۰۰ روپیه استفاده نمی شود. به محض اینکه قرض پس داده شود، ۲۵ درصد سود ویژه از این تجارت به خانم ها پرداخت نخواهد شد. سپس تمام سود وجوه نقد موجود برای همراهان مشمول دستور اصلی I-B خواهد بود.

۱۹- به واسطه وجوهاتی که توسط همراهان دستورات I-C و دو به من ارسال شد، من ۲۵ درصد را به خانم ها خواهم داد و ۷۵ درصد به سود ویژه سپرده تجارت گروه دستور جدید افزوده خواهد شد تا موقعی که قرض پس داده شود. به محض اینکه قرض پس داده می شود، کل ۷۵ درصدی که این گونه پس انداز می شود توسط من به شما پرداخت نخواهد شد زیرا خودبه خود "گروه دستور موقتی انحصاری B" به گروه دستور اصلی I-B تغییر خواهد یافت.

- ۲۰- حقوق ایرج، ویشنو و بیدول و عایدات فروش وسایل مطب دانکین به سود ویژه سپرده تجارت گروه دستور جدید افزوده می‌گردد تا موقعی که قرض پس داده شود.
- ۲۱- هر وقت به پول احتیاج داشته باشم، برحسب اینکه چه کسی می‌تواند آن را به نحو احسن بدهد، یا از خانم‌ها و یا از گروه دستور جدید خواهم گرفت.
- ۲۲- شما نباید بدون اجازه من با هیچ‌یک از "افراد زندگی قدیم" یا همراهان مشمول دستور I-C یا دستور دوزنگی جدید مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم، مکاتبه، ملاقات و یا تماس داشته باشید تا اینکه این گروه دستور جدید بعد از پس دادن قرض ۱۶۰۰۰ روپیه خودبه‌خود گروه دستور اصلی I-B بشوند. مقیمان دهلی و دهرادون و آقای تادی‌سینگ از آلیگارج نسبت به این دستور مستثنی می‌باشند.
- ۲۳- همراهان مشمول دستور جدید در ۱۰ می منجری مافی را به مقصد دهلی برای همیشه ترک کنند و در دهلی کار و کسبی را با سرمایه‌گذاری ۵۰۰۰ روپیه برای تجارت روغن کره با کمک تادی‌سینگ و گروه دهلی شروع نمایند. بعلاوه این تجارت، شما همگی می‌توانید هم‌چنین هرگونه کار جانبی که نیازی به هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری نداشته باشد انجام دهید و به هدف واقعی زندگی نوین پایبند بمانید.
- ۲۴- برای سه‌ماهه اول از ۱۰ می، گروه دستور جدید خودشان را در آپارتمان ککی‌دسای اسکان خواهند داد.
- ۲۵- برای سه‌ماهه اول، من و خانم‌ها از ۱۰ می در دهرادون در خانه‌ای اقامت خواهیم کرد که مطب دانکین دایر بود.
- ۲۶- دانکین در ۱۰ می تمام متعلقاتش را به‌اضافه تجهیزات پزشکی به دهلی ببرد.
- ۲۷- ویشنو و بیدول برای کار خانم‌ها و من، با من در دهرادون خواهند ماند. بعد از یک ماه، بیدول به دهلی خواهد رفت و ایرج از دهلی می‌آید تا برای کارم با من بماند.
- ۲۸- از اول اوت، ۱۹۵۰، خانم‌ها، من و همراهان در عمارت روتاک رود در دهلی اقامت خواهیم کرد که انتظار می‌رود تا آن موقع به اتمام برسد. اجاره برای اسکان همه توسط همراهان مشمول دستور جدید پرداخت خواهد شد. خانم‌ها ۱۰۰ روپیه در هر ماه به‌عنوان سهمشان خواهند پرداخت.
- ۲۹- انجام هر فقره تجارتي، مثل روغن کره، کره و غیره، چنانچه توسط مدیر خانه چه خانم‌ها و یا همراهان مرد لازم باشد، تمام وجوه می‌بایست بدون ملاحظه پرداخت شود.
- ۳۰- برای هزینه‌های جزئی شخصی همراهان، به هر همراهی می‌بایست از ماه می به بعد ۱۰ روپیه در هر ماه پرداخت شود.
- ۳۱- از یکم می، ۱۹۵۰ یادداشت کردن باید خاتمه یابد.
- ۳۲- از پادری خواسته خواهد شد در ۱۵ می تمام متعلقات شخصی موردنیاز همراهان مشمول دستور جدید را به دهلی بیاورد.
- ۳۳- ارث شما، اگر چیزی موجود باشد و مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم از طریق اقوام یا دوستانتان صرفاً به‌قصد وارث ساختن شما برسد، بدون کمترین فکر انتقال آن به من از طریق واسطه‌تان، می‌بایست مستقیماً به من داده شود.

۳۴- برای اینکه برای گروه دستور جدید امکان پس دادن قرض ۱۶۰۰۰ روپیه به راحتی باشد، من مخارج اصلی و تکراری زیر را برای شش ماهه اول تعیین می‌کنم که از اول می، ۱۹۵۰، شروع می‌شود. قرض ۱۶۰۰۰ روپیه که در اول می، ۱۹۵۰ به کاکا تحویل داده شد به‌قرار زیر استفاده می‌شود:

۱- هزینه غذا از اول می تا آخر اکتبر ۱۹۵۰، ۲۵۸۵ روپیه

۲- پیش‌پرداخت به خانم‌ها برای غذای ویشنو و بیدول (ایرج) برای ماه می، جون، جولای به مبلغ ۳۰۰ روپیه.

۳- حقوق خدمتکاران برای شش ماه، ۱۵۰ روپیه.

۴- پول توجیبی هر یک به مدت شش ماه ۱۰ روپیه، جمع کل ۶۶۰ روپیه.

۵- اجاره خانه با قبض برق و آب به مدت شش ماه، ۳۰۰ روپیه.

۶- اجاره مغازه با قبض برق و آب به مدت شش ماه، ۵۱۰ روپیه.

۷- اجاره عمارت روتا، قبض‌ها و دلالی (کمسیون به آژانس‌ها) به مدت شش ماه از تاریخ تصرف، ۴۳۴۰ روپیه.

۸- مبلغ سرمایه‌گذاری تجارت، ۵۰۰۰ روپیه.

۹- تغییر مکان از منجری مافی به دهلی، ۱۰۰۰ روپیه.

۱۰- آوردن متعلقات همراهان از مهرآباد به دهلی، ۱۰۰۰ روپیه.

۱۱- کار ضروری، ۱۵۵ روپیه.

جمع کل: ۱۶۰۰۰ روپیه.

۳۵- کاکا به مدت شش ماه مبالغ زیر را پس‌انداز نماید که به پرداخت مجدد قرض ۱۶۰۰۰ روپیه در اسرع وقت کمک خواهد کرد.

۱- ۱۵۰ روپیه در هر ماه به‌عنوان حقوق برای ایرج، ویشنو و بیدول توسط خانم‌ها پرداخت شود.

۲- از اوت ۱۹۵۰، صد روپیه توسط خانم‌ها به‌عنوان اجاره در هر ماه پرداخت شود.

۳۷۵- درصد سود ویژه از درآمدهای گروه دستور جدید.

۴۷۵- درصد وجوه توسط همراهان مشمول دستور I-C و دستور دو ارسال شوند.

۵- هرآن‌چه از وجوهات معین اجاره، انتقالات، مخارج اثاثیه، پس‌اندازها و فروش وسایل دانکین پس‌انداز می‌شود.

۳۶- مادام که "دستور موقتی انحصاری گروه B" عمل خواهد نمود، همراهان مشمول این دستور زندگی نوین وفادار خواهند ماند تا به مقررات ثابت دستور اصلی I-B عمل نمایند، اما چنانچه هر همراه مشمول دستور جدید عمداً و مرتباً به عمل نکردن مقررات ثابت اصرار ورزد که من‌مدون نموده‌ام و چنانچه این نقض پیمان در پیروی از مقررات به من اطلاع داده شود، سپس من به آن همراه، دستور خواهم داد که این گروه را ترک کند و او به‌عنوان اینکه خودش از هر دو زندگی نوین و قدیم دست‌کشیده است ملاحظه خواهد شد.

۳۷- من به مسرس<sup>۱۰۷</sup>، هارجیوان لال، کین، کیشان‌سینگ و تادی‌سینگ اجازه می‌دهم با گروه دستور جدید معاشرت داشته باشند تا صرفاً با یک شرط به آن‌ها کمک نمایند، اینکه آن‌ها نه می‌توانند در تماس باشند، نه مکاتبه داشته باشند و نه همراهان دستور I-C یا دستور دو زندگی نوین را ملاقات کنند.

۳۸- همراهان مشمول دستور جدید از مسرس کمک بگیرند. به شرطی که این چهار نفر به اسامی هارجیوان لال، کین، کیشان‌سینگ و تادی‌سینگ نه در تماس باشند، نه مکاتبه داشته باشند و نه همراهان مشمول دستور I-C یا دستور دو زندگی نوین را ملاقات کنند.

۳۹- اگرچه همراهان مشمول دستور I-C و دستور دو نمی‌توانند با من مکاتبه نمایند، آن‌ها صرفاً باید وجوهای کنار گذاشته شده و بخشنامه‌های زندگی نوین را به این آدرس برای من ارسال نمایند:

مهر بابا

ناراوالا (نالاولا)

خیابان لیتون شماره ۳۶- دهرادون

مگر اینکه به‌گونه‌ای دیگر توسط من دستور داده شود.

۴۰- چنانچه ضرورت ایجاب کند، دانکین، از طرف همراهان مشمول دستور جدید، می‌تواند به‌عنوان پزشک در دهرادون بماند.

بعد از اعلان نکات نامبرده، بابا تلگراف زیر را به ککی‌دسای در دهلی دیکته نمودند:

به گروه هارجیوان اطلاع دهید که ساخت عمارت روتاک در اول ماه می مطمئناً به پایان خواهد رسید بنابراین با عامل فروش، سردار جی قرار بگذارید.

به هارجیوان، کین، تادی‌سینگ، کیشان‌سینگ اطلاع دهید در صبح روز یکشنبه سی‌ام اینجا باشند تا همان غروب به دهلی مراجعت نمایند. بعد از اطلاع به آن‌ها توبی‌درنگ در ظرف هفت روز به اینجا بیا.

#### بابا

بابا سپس به جلسه خاتمه دادند و فرمودند که آن‌ها می‌بایست تا پایان این ماه دو بار در روز همدیگر را ملاقات نمایند. جلسه نهایی می‌بایست در ۳۰ آوریل برگزار گردد که پاسخ قطعی به‌وسیله تلگراف از خانم الیزابت پترسون دریافت می‌شد و اینکه هارجیوان، کیشان‌سینگ، کین و تادی‌سینگ نیز می‌بایست حضور بیابند. به کومار دستور داده شد تا ملک منجری‌مافی را به فروش برساند و به رستم هنسوتیا که برای پیوستن به بابا درخواست نموده بود پیامی بدین مضمون ارسال شد که زندگی نوین را در خانه‌اش در رتلم<sup>۱۰۸</sup> زیست نماید.

## چهار مرد موقتاً به زندگی نوین می پیوندند

روز بعد، ۲۷ آوریل، بابا تلگرافی را از الیزابت پترسون دریافت کردند که او را به غرب دعوت نمودند. در جواب، بابا تصمیم گرفتند در جولای ۱۹۵۰ به این سفر نروند، اما قطعاً در آخر جولای ۱۹۵۱ بروند.

در ظهر، این چهار مرد از دهلی به منجری مافی رسیدند. قبل از ملاقات با بابا، ایرج دستور جدید را به تفصیل توضیح داد و هارجیوان، کیشان سینگ، کین و تادی سینگ قول دادند در این وضعیت سخت به هر طریق ممکن کمک نمایند. بابا این دستور را مقرر نموده بودند که آن‌ها نمی‌بایست پول، لباس، غذا را اهدا نمایند و حتی یک سنت از پولشان نمی‌بایست خرج همراهان گردد.

ایرج هم چنین توضیح داد که ملک منجری مافی می‌بایست به مبلغ ۱۰۰۰۰ روپیه به گروه دهلی فروخته شود. در این موقع، بابا وارد اتاق شدند و توضیح بیشتری در خصوص دستور جدید و ملک منجری مافی دادند. بابا فرمودند، "شما باید این ملک را امروز به مبلغ ۷۰۰۰ روپیه خریداری نمایید. من می‌دانم که کیشان سینگ و کین پول ندارند و هارجیوان و تادی سینگ باید ۵۰۰۰ روپیه به آن‌ها بپردازند."

با شنیدن این حرف، هارجیوان از بابا درخواست نمود راجع به این موضوع خصوصی با تادی سینگ صحبت نماید. آن موافقت شد. هنگامی که آن‌ها در شرف رفتن بودند، بابا به آن‌ها فرمودند، "من صرفاً پاسخ شما را به عنوان آری یا خیر می‌خواهم."

هنگامی که آن‌ها بازگشتند، بابا پرسیدند، "آیا خواستار خرید این ملک می‌باشید؟"

هارجیوان پاسخ داد، "من نمی‌خواهم صاحب این ملک باشم."

تادی سینگ افزود، "من پول ندارم و نمی‌توانم آن را خریداری نمایم."

بابا به وضوح از این پاسخ‌ها مأیوس شدند. او با دیکته کردن بر روی تخته الفبا، پرسیدند، "آیا تو نمی‌توانی برای خریدن این ملک ۷۰۰ روپیه تهیه کنی؟ این یک امتحان بود که تو مردود شده‌ای! شخصی گفته بود که برای ساختن اشرام بابا در دهلی، هارجیوان می‌بایست زمین را خریداری نماید و هم چنین، تادی سینگ خانه‌اش را در منجری مافی بسازد. تادی سینگ عادت گفتن، «بابا می‌داند» را داشت و آیا او فکر می‌کند من نمی‌دانم که او ۵۰۰۰ روپیه نقد دارد؟ او دروغ گفته است. حالا رفتن ما به دهلی ملغی می‌شود. دستورات لغو می‌شوند و ما حالا زندگی مان را تحت دستور جدید خواهیم زیست. حالا شما امکان دارد اخراج شوید. از فکر این ملک دست بکشید و زیاد به آن نیندیشید!"

بابا سپس از بیدول خواستند برای این چهار مرد تونگایی را صدا بزنند و به آلبا فرمودند کومار را احضار نماید که قاضی بود. کومار آمد و در دستش عصایی داشت و کلاه قهوه‌ای رنگ بزرگی به سر داشت که تا پایین گوش‌هایش می‌رسید.

بابا به او فرمودند، "تو این ملک را به قیمت ۷۰۰۰ روپیه خریداری کن و این مبلغ را تا آخر جولای ۱۹۵۰ بپرداز. تو می‌توانی این ملک را دوباره به فروش برسانی و هر سودی که ممکن است از فروش آن

عایدت شود، می‌توانی پس‌انداز کنی و اصل ۷۰۰۰ روپیه را به من پرداخت نمایی." این اظهار آخر، کیشان‌سینگ را به گریه انداخت که فکر کرد که بابا به کین و او فرصتی برای خرید این زمین ندادند.

بابا با گفتن، "نگران نباش،" او را دل‌داری دادند.

کیشان‌سینگ پاسخ داد، "به من اجازه بدهید مطلبی را بگویم."

اما بابا فرمودند، "حالا همه چیز تمام شد."

بابا سپس هارجیوان و تادی‌سینگ را احضار نمودند که درست در شرف سوارشدن در تونگایی بودند. آن‌ها پشیمان بودند و حتی بیشتر ناراحت شدند هنگامی که بابا به آن‌ها فرمودند، "شما نمی‌بایست مرا ناخشنود می‌کردید."

هارجیوان پاسخ داد، "با پس‌انداز ۱۰۰۰۰ روپیه برای خرید این ملک، مردد نبودم؛ اما نمی‌خواستم مالک باشم و عملی نمی‌شد آن را از دهلی به فروش برسانم. من می‌خواستم که آن بعد از خریداریش دوباره فروخته شود و اشتباهم این بود که به شما نگفتم. مرا ببخشید."

بابا بی‌درنگ آن‌ها را بخشیدند و هم‌چنین به خاطر عصبانی شدن در زندگی نوین از آن‌ها عذرخواهی کردند. بابا سپس به هارجیوان فرمودند، "فردا ۷۰۰۰ روپیه پرداخت کن که تا آخر ماه جولای بعد از اینکه این ملک توسط کومار فروخته می‌شود، به شما پس داده خواهد شد." هارجیوان موافقت کرد این کار را انجام دهد.

بعد، بابا توضیح دادند، "برای همراهان، این مرحله کار و زحمت می‌باشد و من می‌خواهم که برای انجام معامله‌شان کمی تصمیم گرفته شود."

مباحثه‌ای در خصوص پیش‌بینی به راه انداختن تجارت روغن کره ادامه یافت و سپس بابا به هارجیوان فرمودند، "از مبلغ ۷۰۰۰ روپیه، شما باید ۵۰۰۰ روپیه برای شروع تجارت روغن کره به تادی‌سینگ بپردازید." دوباره هارجیوان موافقت نمود.

سپس، در خصوص عمارت روتا‌کرود در دهلی مباحثه شد. بابا به هارجیوان اجازه شش ماه را پرداخت نمودند، اما کیشان‌سینگ اصرار ورزید که مالک اجازه یک سال را جلوتر می‌خواهد. هارجیوان گفت که او این مبلغ را تهیه می‌کند، در حالی که کیشان‌سینگ و کین هم‌چنین پیشنهاد کردند در پرداخت هزینه، سهمی داشته باشند. بابا به تهیه مقدمات خاتمه دادند و فرمودند، "از امروز، شما چهار نفر به زندگی نوین پیوسته‌اید." و همه نفسی راحت کشیدند!

بابا تصریح نمودند، "مادام که امکان کمک شما به گروه دستور جدید وجود دارد، شما وارد زندگی نوین من شده‌اید؛ اما هنگامی که من خودم شما را احضار نکردم سعی نکنید با من تماس برقرار نمایید یا مرا ببینید. شما آزاد هستید هر وقت که مایلید هر یک از همراهان دستور جدید را ملاقات کنید."

این چهار مرد از نتیجه جلسه صبح بسیار خوشحال شدند و در ساعت ۳ بعد از ظهر به دهلی عزیمت نمودند. هنگامی که ایرج از دهلی بازگشت، تصمیمات برای انتقال دادن همه گروه به آنجا و راه انداختن تجارت روغن کره عملی شد. آن‌هایی که بخشی از دستور جدید بودند می‌بایست به مقررات وفادار

بمانند که بابا در ژانویه ۱۹۵۰ تحت دستور I-B نوشته بودند. منزل ککی دسای می بایست مرکز کار موقتی برای این تجارت جدید باشد. در همین هنگام، هارجیوان لال مسئول یافتن مکان‌های اقامت مناسب دیگر برای همراهان بود. تادی سینگ می بایست از تماس‌های تجاریاش یک تهیه‌کننده سرشیر را برای مردان پیدا کند و در تولید روغن کره به آن‌ها کمک نماید.

مردان تصمیم گرفتند این مسئولیت را مابین خودشان تقسیم نمایند. تا موقعی که مکان مناسبی در دهلی پیدا شود، بابا و خانم‌ها می بایست به‌طور موقت در دهرادون در خانه‌ای اقامت نمایند که دانکین برای مطبش در خیابان لیتون شماره ۲۹ اجاره کرده بود.

دانکین یک چرخ خیاطی از بمبئی آورد و بابا به خانم‌ها دستور دادند وقت اضافه‌شان را صرف طراحی و خیاطی نمایند که شامل لباس‌ها و روتختی‌های زیبا بود. آن‌ها پارچه را تکه‌دوزی می‌کردند و برای خلق کردن کاری زیبا و شکیل بر روی لباس‌ها می‌دوختند. در نتیجه تلاششان در خیاطی، آن‌ها توانستند نزدیک به ۳۰۰ روپیه، مبلغ هنگفتی در آن ایام و کمکی قابل توجه را به دست آوردند. زمانی که آن‌ها در دهرادون بودند، خانم‌ها با صرفه‌جویی بسیار زندگی می‌کردند و غذای ساده می‌خوردند.

یک‌بار در طول اقامتشان در منجری مافی، خانم‌ها توسط دکتر نیلو بسیار زیاد سرگرم شدند که در خصوص اینکه چگونه غذا تهیه می‌گردید و از چه موادی در آن استفاده می‌شد بسیار کنجکاو بود. هفته‌ها، هنگامی که خانم‌ها غذاها را برای مردان می‌فرستادند، کنجکاو نیلو به‌وسیله غذاهای تهیه شده از "اسفناج" که توسط ناجا پخته می‌شد برانگیخته شد. او باخبر بود که اسفناج در بازار به فروش نمی‌رسید، بنابراین پرسید، "ناجا اسفناج را از کجا تهیه می‌کند؟" عاقبت هنگامی که به او گفته شد که غذاهای تهیه‌شده از اسفناج در واقع از برگ‌های بیرونی کلم‌ها و گل کلم تهیه می‌شد که معمولاً به دور ریخته می‌شوند، او بسیار زیاد تحت تأثیر قرار گرفت.

ناجا در درست کردن غذاهای خوشمزه از ساده‌ترین و متفاوت‌ترین مواد، بسیار خلاق بود. با این حال، در منجری مافی، به‌واسطه شرایط بدوی آشپزی و نیاز به صرفه‌جویی، غذاها معمولاً ساده بودند و تنوع نداشتند که مردان در خصوص آن شکایت می‌ورزیدند. آن‌ها در اوقاتی که بابا برای شام به آن‌ها می‌پیوستند مشتاقانه در انتظار می‌ماندند، زیرا در آن موقع بود که ناجا غذایی را علی‌الخصوص خوشمزه می‌پخت!

بابا تصمیم داشتند که اول ماه می می‌بایست آخرین باری باشد که همراهان برای گدایی به بیرون بروند. از آن‌پس او می‌بایست سه مرحله گدایی، زندگی کولی و لنگی را برای آن‌ها انجام دهند و آن‌ها می‌بایست مرحله کار و زحمت را برای او بردوش کشند.

در بامداد همین روز، همراهان در منجری مافی طبق معمول در ساعت ۴ صبح از خواب برخاستند. هوا سرد اما دلپذیر بود. هزاران ستاره درخشان در آسمان می‌درخشیدند و نسیم خنک آرامی از سمت شمال می‌وزید. بعد از اینکه کارهای عادی و روزمره صبحگاهی به اتمام رسید، مردان کافنی‌های سفید و عمامه‌های سبزشان را پوشیدند و بابا، کافنی خودش را پوشیدند و از کلبه خانم‌ها به راه افتادند. سپس به نیلو و کاکا امتیاز کمک به بابا در پوشیدن عمامه‌اش داده شد.

کمی بعد از طلوع خورشید، بابا و همراهان با پای پیاده به مکان از پیش تهیه دیده شده، بستر خشک



رودخانه ریسپانا عازم شدند. در طول پیاده‌روی‌شان، کلمه‌ای ایراد نشد. بابا همان‌طور که در جلو می‌رفتند نورانی و به‌طور قابل‌توجهی خوش‌قیافه به نظر می‌رسیدند.

بعد از دو مایل پیاده‌روی، آن‌ها به این رودخانه رسیدند که همان‌طور که از قبل ترتیب داده شد، خانواده‌های نالاولا، چاچا و کومار در ساحل در زیر درخت نیم در انتظار بودند. فرنی نالاولا، شیرو چاچا و مادر کومار، ماتاجی، یک‌به‌یک به جلو آمدند و با عشق غذای پخته‌شده را به‌عنوان صدقه به بابا دادند.

بابا با مهربانی صدقه آن‌ها را پذیرفتند، تبسمی دل‌نشین به هریک کردند و سپس همراهان، بلافاصله درحالی‌که هنوز در سکوت کامل بودند، با ظرف‌های غذا بر روی سرشان، از راهی که آمدند به منجری مافی بازگشتند.

در طول راه، اشخاصی در مسیر بودند که بی‌اختیار به بابا تعظیم می‌کردند و بابا متقابلاً به آن‌ها ادای احترام می‌نمودند.

در مراجعت به اقامتگاه‌های مردان، بابا این غذا را مابین همراهان توزیع نمودند و دوباره اعلان کردند که این آخرین باری خواهد بود که آن‌ها می‌بایست تحت دستور سه‌گدایی کنند.

فرنی نالاولا در صبح زود فرصتی نداشت تا سهم کار خودش، پختن پلو را، به اتمام برساند و در هیجان اهدای آن فراموش کرده بود به بابا بگوید. باین حال هنگامی که روزهای بعد، او به خاطر برنج پخته‌عذرخواهی کرد، همراهان نمی‌دانستند که او راجع به چه چیز صحبت می‌کند. غذا کاملاً پخته‌شده بود. او و شوهرش، ککا، جروب‌بحث کرده بودند که آیا پختن برنج را به اتمام برسانند و برای دیدار با بابا دیر برسند یا صرفاً با برنج نسبتاً دم‌نکشیده سر موقع برسند. از آنجاکه برنج ظاهراً در قابلمه کاملاً پخته شده بود، درک مستقیمشان از اینکه وقت‌شناس باشند درست از آب درآمده بود.

در ساعت ۵ بعدازظهر، بابا اظهار داشتند که همه همراهان از جمله کاکا، گستاجی و دانکین از دستور I-B می‌بایست رسماً در دستور جدید باشند.

از آنجاکه به مانیک‌متا پیغامی در خصوص پیوستن به گروه ارسال نشده بود، به او خودبه‌خود الهام شد در اول ژانویه ۱۹۵۱ به دستور I-C بپیوندد.

## سختی‌ها و مشقات تجارت روغن کره در دهلی

می ۱۹۵۰

در ۱۰ می، ۱۹۵۰، همراهان دهرادون را به مقصد دهلی، در فاصله تقریباً ۲۰۰ مایلی ترک کردند. زمانی که همسر ککی‌دسای در سفر مشغول سرکشی به اقوام بود، همراهان مرد در منزلش به آدرس خیابان نیکلسون (نزدیک دروازه کشمیری)، ساختمان حسین - پلاک ۴ اقامت داشتند. این آدرس در منطقه‌ای مسکونی مشجر و دنج در این شهر کهن بود. به خاطر فقدان جا، همراهان بر روی زمین و ایوان‌های جلو و پشت می‌خوابیدند. این مکان کوچک مرکز تجارت روغن کره شد.

هارجیوان سعی کرده بود عمارتی را اجاره نماید، اما مالک در آخرین لحظه به زیر قولش زد. او به‌راحتی می‌توانست از طریق مشتریان تجاریاش خانه‌هایی مجانی برای همراهان پیدا کند، اما بابا

هیچ چیز را رایگان نمی پذیرفتند.

در همین روز، بابا و خانم‌ها از منجری مافی به مطب خالی دانکین در دهرادون عزیمت نمودند. مطب در خانه‌ای در یک محوطه کوچک بود که از خیابان عقب‌نشینی کرده بود. بابا و خانم‌ها اتاق‌های جداگانه داشتند. تمام اثاثیه تخلیه شده بود در نتیجه آن‌ها همگی بر روی زمین خوابیدند.

در طول روز، خانم‌ها در ایوان می‌نشستند و گلدوزی می‌کردند و سایر چیزهای خانه را درست می‌کردند. ایوان به وسیله یک پنجره چوبی مشبک پنهان می‌شد که خانم‌ها می‌توانستند بدون اینکه دیده شوند اشخاصی را که از خیابان می‌گذشتند تماشا کنند.

بیدول و ویشنو در نزدیکی منزل برژر چاچا خیابان لیتون پلاک ۱۹ اسکان یافتند. به خاطر خدماتشان به بابا و خانم‌ها، به هریک می‌بایست ماهی ۵۰ روپیه پرداخت شود.

فروش ملک منجری مافی به تهیه پول برای تجارت روغن کره کمک کرد. یکی از اولین اقدامات معرفی تابلو تجارت مورد نظر بود: "شرکت روغن کره ناوجین"، با حروف هندی و "شرکت روغن کره زندگی نوین" با حروف انگلیسی نوشته شد. حلب‌های بزرگ برای فروش روغن کره خریداری شدند و برچسب‌ها به چاپ رسیدند. تادی سینگ تمام وسایل لازم را از آلیگارج آورد: قابلمه‌ها، ظروف، دستگاه کره‌ساز و غیره. به‌عنوان پیمانکار تولید سرشیر، او توانست با جمع‌آوری سرشیر از روابط تجاری-اش استفاده کند. در ۱۲ می، در یک مراسم افتتاحیه، به کاکا، مسن‌ترین همراهان، به‌عنوان اولین نفر، امتیاز ویژه چرخاندن دسته دستگاه کره‌ساز داده شد.

تمامی وظایفی که به تجارت مربوط بود تعیین و مابین همراهان تقسیم شد. آن‌ها اجازه نداشتند برای کمک خارجی کسی را استخدام نمایند. تادی سینگ دم دست بود تا عملکرد کامل دستگاه کره‌ساز را از آغاز تا پایان رسیدگی نماید، به دلیل اینکه همراهان تجربه قبلی نداشتند.

وظایف مختلف تعیین شدند: بلند کردن حلبی‌های سرشیر در ایستگاه راه‌آهن، به‌طور دائم تهیه کره از سرشیر در دستگاه، نظارت بر آتش که کره را به جوش می‌آورد تا روغن کره به دست آید، پر کردن حلب‌ها، چسباندن اتیکت‌ها، تمیز کردن قابلمه‌ها و ظروف و بالاخره، به فروش رساندن محصول.

بعضی وقت‌ها هنگامی که کره قلبی تولید می‌شد، همراهان می‌بایست آن را به یک نوع پنیر شیرین تبدیل نمایند. سپس یکی از همراهان می‌بایست سعی نماید مثل یک دست‌فروش پنیر را به فروش برساند.

گستاجی و کیقباد به خاطر سن بالایشان، از کار معاف شدند. کیقباد در اتاقی جداگانه، به تکرار نام خدا ۱۰۰۰۰۰ مرتبه در روز ادامه می‌داد. آلبا و نیلو مسئول تدارک غذاهای همراهان بودند. هوا در دهلی در بیرون به شدت گرم و سوزان کاملاً متجاوز از ۱۱۰ درجه فارنهایت بود. در داخل ساختمان، به‌واسطه آتش روباز، به‌طور خفقان‌آوری گرم بود که مردان با شلوارک‌ها و تی‌شرت‌ها کار می‌کردند، به‌شدت عرق می‌ریختند و بوی سرشیر داغ را تهوع‌آور احساس می‌کردند. این شرایط بسیار زیاد مغایر ماه‌ها سرمای جگرسوز در منجری مافی بود!

در طی این مدت، مابین مردان غضبی ناگهانی در بحبوحه تولید زیاد روغن کره پیش آمد. عده‌ای

از مردان با وظایف سبک‌تر با کسب اجازه کار را ترک می‌کردند درحالی‌که سایرین مسئولیت‌های سخت و سنگینی بر عهده داشتند، مثل ایستادن در مقابل آتش‌داغ و کنترل دیگ‌های بخار که با سرشیر پر می‌شدند. توزیع کار مساوی نبود، اما سرانجام با تقسیم مقدار کار در میان خودشان بی‌سروصدا حل و فصل شد و درعین حال برای مردان مسن‌تر استثناء قائل شدند.

اولین سری تولید روغن (روغن کره بهترین روغن خوراکی در هندوستان ملاحظه می‌شود) در ۱۶ می، شش روز بعد از رسیدن به دهلی، در حلب‌ها آماده فروش بود با این حال همراهان تعجب کردند. به علت قیمت بالای محصول، روغن آن‌ها می‌بایست به قیمت بسیار بالاتر از نرخ بازار به فروش برسد. در نتیجه، تجار آن را نمی‌خریدند. بعلاوه، معلوم شد که روغن ارزان‌تر که در بازار به فروش می‌رسید خالص نبود بلکه تقلبی بود و در واقع برای همراهان که مجبور بودند بر طبق مقررات زندگی نوین صادق باشند، رقابت با سایر شرکت‌ها را امکان‌پذیر نمی‌ساخت. به دلیل اینکه اکثر تاجران که روغن را می‌خریدند صرفاً به سود توجه مبذول می‌داشتند و توجهی به اینکه آیا روغن تقلبی باشد نمی‌کردند، مردان محصول مرغوبشان را بسیار کم به فروش می‌رساندند.

همراهان این وضعیت را پیش‌بینی نکرده بودند. در نتیجه، ذخیره حلب‌های به فروش نرسیده انباشته شدند و تلاش‌های خستگی‌پذیرشان در واقع بدون مزد ماند.

در همین اثنا، بابا با خانم‌ها در دهرادون اقامت داشتند که بیدول را در آوردن مست‌ها به پیش او منصوب کردند.

خانم‌ها در خصوص حال بابا بسیار نگران بودند. در آن برهه از زمان، متخصص دیگری به نام، دکتر بالدیو سینگ رسکه<sup>۱۰۹</sup>، به داخل احضار شد تا چشم‌های بابا را معاینه کند که چشم‌هایش به واسطه احساس ناخوشایند وجود شن ملتهب بودند و قی می‌کردند. قطره نیترا نقره تجویز شد، اما این درمان، صرفاً تسکین موقتی می‌داد.

در طی این مدت، بابا موفق شدند برای بردن خانم‌ها به سیرک محلی فرصتی بیابند. آن‌ها به‌ویژه از رفتار و حرکات عجیب و غریب و مضحک دلک‌ها سرگرم شدند و بابا به قدری خندیدند که ناگزیر گونه‌هایش را با کف دست‌هایش پوشانند. روز دیگر، آن‌ها برای گردش در شهر به باغ بوتانیکال رفتند. در ۲۲ می، بابا به اتفاق بیدول و ککی‌دسای با اتوبوس جاده‌ای، از دهرادون عازم دهلی شدند تا شاهد فعالیت این تجارت باشند. در حومه شهر، چندین مایل خارج از دهرادون، بابا به پنجره‌ای اشاره کردند که راجا گاونر انگلیسی را، از فاصله دور در کناره جنگل در حال چریدن با سایر احشام مزرعه گوساله می‌توان دید. این آخرین نگاه از راجا بود که بابا و مهرا با عشق به‌عنوان گوساله جوان در مهرآباد نگهداری می‌کردند.

بعد از ظهری بالأخص گرم بود که بابا، به همراه بیدول و ککی، ساعت‌ها بعد به ترمینال اتوبوس در دهلی رسیدند. برژر چاچا در آنجا بود تا آن‌ها را در ماشین هارجیوان ملاقات نماید.

به طریقی خبر بازدید بابا پخش شده بود و تعداد معدودی از پیروان زندگی قدیمش نیز در آنجا بودند. مابین آن‌ها خانم پراکاشواتی به همراه خانم ویملا بود که ماشینش را برای سوارشدن بابا آورده بود.

عده‌ای دیگر نیز به امید داشتن دارشان بابا، مشروط بر اینکه از فاصله دور باشد، به او (خانم ویملا) پیوستند.

بابا با عجله به همراه برژر<sup>۱۱</sup> در ماشین نشستند. هنگامی که خانم پراکاشواتی و گروهش به طرف ماشین آمدند، بابا تبسم نمودند، اما خوشحال نبودند و به برژر اظهار داشتند بی‌درنگ حرکت نماید. در راه منزل ککی‌دسای، بابا او را سرزنش نمودند. برژر توضیح داد که او اطلاعی نداشت که چگونه سایرین اتفاقی در آنجا بودند، در نتیجه بابا او را بخشیدند.

آن‌ها به منزل ککی رسیدند که هارجیوان، کیشان‌سینگ، تادی‌سینگ و کین به‌زودی رسیدند. سپس معلوم شد که کیشان‌سینگ برای اتومبیل خانم ویملا که در ترمینال اتوبوس بود مسئول بود. هنگامی که بابا او را سرزنش نمودند، او توضیح داد، "ماشین هارجیوان خراب بود بنابراین من از خانم ویملا خواستم ماشینش را بیاورد."

بابا متقابلاً پاسخ دادند، "چنانچه ماشین هارجیوان از حرکت بازمی‌ایستاد، من امکان داشت یا با تونگا می‌آمدم یا این مسافت را پیاده می‌پیمودم. به چه دلیل شما دستور را شکستید؟" عاقبت بابا او را، نیز، بخشیدند.

به علت اینکه خانه ککی به واسطه تجارت روغن کره نامرتب بود، بابا تصمیم گرفتند شب را در منزل وس‌دئوکین سپری نمایند. بابا هم‌چنین به همراهان و این چهار مرد از دهلی فرمودند تا او را صبح روز بعد در منزل ککی ملاقات نمایند تا در خصوص وضعیت تجارت به بحث و تبادل نظر پردازند.

بابا و دو تن از همراهان، از جمله ایرج، در بعدازظهر با ماشین به منزل وس‌دئوکین رفتند. برای شام، خانم پرابا برای بابا پلو و دال پخته بود و درعین حال او هم‌چنین "ملی"<sup>۱۱</sup>، دسر خامه‌ای خوشمزه‌ای را تدارک دیده بود. بابا برنج و دال را میل کردند، اما دسر "ملی" را نخوردند. به محض تمام خوردن شام، بابا به کین و پرابا سکه دو آنایی (پول خرد) به‌عنوان پول غذا پرداخت کردند.

هنگامی که آن‌ها بابا را تحت فشار قرار دادند تا مقداری از این دسر "ملی" مخصوص را امتحان نماید، او توضیح داد که این دسر را بسیار زیاد دوست دارند، اما هیچ‌وجوهی بابت پرداخت آن ندارند.

این زوج سرسپرده متواضع بودند و هم‌چنین عمیقاً متأثر شدند که کسی را که آن‌ها شاه شاهان قلمداد می‌کردند می‌بایست خودش را "درمانده و بی‌پول" ملاحظه نماید.

بعد از نیمه‌شب، ۲۳ می، بابا بی‌درنگ خواستند با ماشین به آرامگاه نظام‌الدین اولیاء چیستی، صوفی مسلمان و مرشد کامل بروند که در طول قرن چهاردهم زندگی می‌کرد.

ماشین کین تقریباً بدون بنزین بود و ایستگاه پمپ‌بنزین نزدیک، تعطیل بود. با این حال، با توکل به بابا، کین در ساعت ۲ بامداد عزیمت نمود، تصادفی صاحب پمپ‌بنزین در جلو منزلش خوابیده بود. از آنجاکه کین صاحب پمپ‌بنزین را کاملاً می‌شناخت، او را بیدار کرد و این مرد بی‌درنگ ماشینش را پر از بنزین کرد.

سپس، هنگامی که کین، بابا و همراهان به آرامگاه نظام‌الدین اولیاء چیستی رسیدند، بجای ورود به

محراب، بابا یک‌راست به مقبره امیر خسرو، شاعر مشهور اردو رفتند. امیر خسرو بود که قوالی<sup>۱۱۲</sup> نوعی موسیقی عرفانی را ابداع کرد که بابا علی‌الخصوص دوست داشتند.

از داخل مقبره، شخصی در دعا فریاد می‌زد، "یا الله!" بابا با اشاره به سایرین برای ماندن در بیرون مقبره، به تنهایی وارد محراب شدند. آنچه را که او در داخل انجام دادند هیچ‌یک از افراد شاهد آن نبودند. مدتی بعد، هنگامی که بابا از مقبره بیرون آمدند، راضی و خشنود به نظر می‌رسیدند و فرمودند، "کار من به انجام رسید و ما می‌توانیم به ملک رئیس جمهور" بازگردیم. کین سپس بابا را با ماشین به خانه‌اش برد. در صبح زود بیست و سوم می، کین، بابا و سایر مردان را با ماشین به منزل ککی دسای برد. در آنجا قبل از جلسه ساعت ۸ صبح، بابا به اتفاق تادی‌سینگ برای خرید هندوانه‌ای به نزدیک‌ترین بازار میوه رفتند. بعد از مراجعت به منزل ککی، بابا چهارزانو بر روی زمین اتاق اصلی نشستند با مردان که در نیم‌دایره به دور او حلقه زدند. بابا با چاقویی شروع به بریدن هندوانه کردند و از هریک از مردان خواستند حدس بزنند او چند قاق از آن درمی‌آورند. اکثر مردان بین ۲۰ تا ۲۵ قاق حدس زدند. تادی‌سینگ ۲۷ قاق تخمین زد که شماره صحیح از آب درآمد و بابا با یک قاق اضافی به او جایزه دادند. جلسه با مردان با گزارش تجارت روغن کره آغاز شد. آن‌ها در خصوص مشکل به فروش رساندن روغن کره مرغوبشان به بابا توضیح دادند.

دانکین پیشنهاد کرد که آن‌ها روغنشان را تقلبی کنند در نتیجه می‌توانستند با سایر شرکت‌ها رقابت نماید، اما پاسخ بابا این بود، "ابداً، ابداً، ابداً!" دغل‌بازی و تقلب ممنوع می‌باشد. بابا به آن‌ها فرمودند که او بعداً راجع به این تجارت تصمیم می‌گیرد.

در بعدازظهر، دوباره در خصوص مشکلات تجارت روغن کره به بابا شرح داده شد. بعلاوه به او توضیح داده شد که عمارت رُوتاک‌رُود زمان زیادی می‌برد تا برای او و خانم‌ها آماده گردد. در ضمن، علیرغم تلاش زیاد هارجیوان، هیچ آپارتمان مناسبی در دهلی پیدا نمی‌شد.

همراهان به تفصیل در خصوص این دو موضوع مباحثه نمودند. بابا در تعجب زیاد همه، با این فرمایش به بحث خاتمه دادند، اینکه او ترجیح می‌دادند هندوستان شمالی را ترک نمایند و مکانی را در یکی از مناطق مورد دلخواهش، ناحیه کوهستانی ساتارا، تقریباً در فاصله ۶۰ مایلی جنوب پونا بیابند. از آنجاکه همراهان بر طبق مقررات زندگی نوین نمی‌بایست از او دور باشند، این عزیمت، باعث بستن تجارت روغن کره می‌شد که کمتر از دو هفته از عمرش می‌گذشت.

بابا دست چپش را مشت کردند و به بالای کف دست راستش زدند، اشاره کردند به اینکه او داشتند مه‌ری بر این تصمیمش می‌گذاشتند تا به تجارت روغن کره خاتمه دهند. بابا به کین فرمودند ۱۰۰۰۰ روپیه برای تمام ذخیره روغن بپردازد که در واقع به‌طور قابل‌توجهی بیشتر می‌ارزید. (سپس ککی دسای سه حلب را خریداری کرد. او یکی را برای خودش نگه داشت و مابقی را به‌عنوان هدایا به نریمان و مهر جی داد که در بمبئی آن‌ها را ملاقات نمود.)

بابا با مشورت با هارجیوان، کین، کیشان‌سینگ و تادی‌سینگ، نتیجه‌گیری کردند، "همراهانم مناسب برای تجارت روغن نمی‌باشند... در عوض، آن‌ها مرا به چند منطقه کوهستانی همراهی خواهند کرد.

تجارت روغن به یکی از شما که خواستار آن می‌باشید واگذار خواهد شد."

بعد از ساعت‌ها مباحثه، بابا برای محظوظ شدن از غذایی که توسط آلبا تهیه شد فرجه‌ای گرفتند و مقداری از غذایش را به‌عنوان پراساد به ککی دادند. او سپس با ایرج تقریباً در ساعت ۸:۳۰ شب به‌منظور استراحت عازم منزل وس دئو و پرابا کین<sup>۱۱۳</sup> شدند. با رسیدن به این منزل که بخشی از ملک رئیس‌جمهور در دهلی نو می‌باشد، بابا خواستند تمام چراغ‌ها خاموش شوند و با پیاده شدن از ماشین در تاریکی، یک‌راست به اتاقی رفتند که برای او تدارک دیده شده بود، در نتیجه نه "پرآبا" و نه هیچ‌کس دیگر نمی‌توانستند او را ببینند.

صبح زود روز بعد، در ۲۴ می، بابا به منزل ککی دسای مراجعت نمودند که صحبت در خصوص تجارت روغن از سر گرفته شد. بعد از بحث و تبادل نظر بسیار که در طی آن صرفاً همراهان حضور داشتند، جزئیات بستن این تجارت به مرحله نهایی رسید. "گروه موقتی انحصاری B" می‌بایست ۱۶۰۰۰ روپیه به بابا می‌پرداختند (وامی از طرف خانم‌ها و برای هر چیزی که احتمال وقوع آن می‌رفت داده می‌شد) که به‌موجب آن همه خودبه‌خود می‌بایست همراهان مشمول دستور اصلی I-B بشوند.

## دهلی: دو روش مرحله کار و زحمت

۲۴ می، ۱۹۵۰

همراهان ملزم بودند تحت دستور اصلی I-B، مرحله کار و زحمت را انجام دهند. بابا دو روش پیروی از این مرحله را توضیح دادند و به مردان فرمودند یکی از آن‌ها را انتخاب نمایند:

روش ۱: ارائه خدمت مادام‌العمر به بابا از طریق این چهار خانم (مهرا، مانی، مهرو و گوهر که در طول زندگی نوین با بابا بوده‌اند و خواهند بود) اطاعت کردن از بابا مثل غلامی که از ارباب یا کارفرمایش اطاعت می‌کند. بابا می‌توانند دستور انجام هر کاری را به آن‌ها بدهند و همه همراهانی که این روش را می‌پذیرند غلامان بابا می‌باشند و در نتیجه آن‌ها باید از او به‌عنوان ارباب یا کارفرمایشان اطاعت نمایند. از آنجاکه ارباب بعضی وقت‌ها ممکن است قصورات خدمتکارانش را ببخشد، بابا نیز امکان دارد قصورات آن تعداد از همراهانی را ببخشد که این روش خدمت مادام‌العمر به او را بپذیرند و به عقیده بابا، این امر باعث سهل‌انگاری در سوگندش نخواهد بود.

بابا به‌عنوان ارباب یا کارفرما می‌توانند انواع دستورات را به آن تعداد از همراهانی بدهند که غلامان مادام‌العمرش می‌شوند و او احتمال دارد به آن‌ها دستور بدهد کار زراعت را انجام دهند، به مشاغلی بپردازند، حمالی کنند: خلاصه، انجام دادن هر کاری. غلامان همراه در عوض نمی‌توانند انتظار چیزی را از بابا داشته باشند، پاداش و انتظار پاداش وجود نخواهد داشت. هر همراهی که این روش پیروی از مرحله کار و زحمت را بپذیرد شخصاً مسئول نتایج متعاقب، هر آنچه احتمالاً اتفاق بیفتد، خواهد بود. همراهان می‌توانند از طریق وجوه این چهار خانم غذا را از بابا بگیرند و این غذا امکان دارد کافی باشد یا نباشد و ممکن است به‌طور مرتب یا نامرتب داده شود.

در این روش بر دوش کشیدن مرحله کار و زحمت، سختی‌ها و مشقات بسیار، مثل بی‌غذایی، خواب

کم و هر نوع کاری، پیش خواهد آمد، ضمناً، در عین حال، شرایطی ممکن است خودبه‌خود پیش آید که در آن کار بسیار اندک یا هیچ‌گونه کاری و یا غذا و استراحت کافی وجود خواهد داشت. به‌طور خلاصه، همراهان از طریق این چهار خانم به بابا خدمت خواهند کرد و بابا ممکن است با استفاده از وجوهاتی که در اختیار این چهار خانم می‌باشد ترتیب غذا دادن آن‌ها را بدهند.

آن تعداد از همراہانی که تصمیم می‌گیرند مرحله کار و زحمت را به‌عنوان غلامان مادام‌العمر بابا بر دوش کشند باید آمادگی تحمل همه نوع سختی‌ها و مشقات را داشته باشند. نه تنها آن‌ها باید به‌عنوان غلامان از اربابشان اطاعت نمایند، بلکه باید به مقررات ثابت دستور I-B وفادار بمانند.

چنانچه بابا در هر زمانی احساس عدم رضایت از کار و رفتار هر غلام همراهی بکنند، امکان دارد او را اخراج نمایند. هر غلام همراهی که اخراج می‌شود بازهم در زندگی نوین و هم‌چنین در دستور I-B خواهد بود، اما او مستقل خواهد شد و آزاد خواهد بود هر کاری را که دوست دارد انجام دهد و هر جایی که دوست دارد برود، باین حال او باید همواره به مقررات ثابت دستور I-B وفادار بماند. سپس او باید کسب معاش نماید و بابا برای شروع فعالیت به‌هیچ‌وجه به او کمک مالی نخواهند کرد.

روش ۲: روش متناوب بر دوش کشیدن مرحله کار و زحمت شخصاً و مستقلاً در دستور I-B ماندن و پایبند بودن به دستورات ثابت می‌باشد. هر همراهی که این دستور را برمی‌گزیند در ابتدا به او مقدار وجوه مشخصی توسط بابا داده خواهد شد در نتیجه او قادر خواهد بود مرحله مستقل کار و زحمت را به بهترین روش ممکن به‌پیش ببرد.

اولین روش بر دوش کشیدن مرحله کار و زحمت، به‌عنوان غلامان مادام‌العمر بابا اجماعاً توسط ده نفر همراه پذیرفته شد. آن‌ها بدین اسامی بودند: ایرج، پندو، کاکا، بیدول، دانکین، نیلو، ویشنو، مورلی، گستاچی و آلبا. کیقباد نیز که در زندگی نوین بود اما قبلاً در هیچ‌یک از دستورات نبود، به‌عنوان غلام مادام‌العمر بابا انتخاب شد.

بنابراین در ۲۴ می، به علت اینکه این تصمیم را متفق‌القول گرفته‌اند، همراهان "مشمول دستور موقتی انحصاری B" تجارت روغن کره را ملغی نمودند و قرض ۱۶۰۰۰ روپیه را با تتمه پول نقدشان به مبلغ ۱۴۵۷۰ روپیه به بابا پس دادند و ۱۴۳۰ روپیه دیگر توسط خانم‌ها داده شد.

بابا این مبلغ را برای مخارج زیر اختصاص دادند: برای خرجی غلامان همراه برای ماه فعلی، برای انتقال همه گروه از دهلی و جنوب دهرادون به ساتارا و برای اجاره منازل در ساتارا و ماه‌بلشور به مدت یک سال.

از آنجاکه شرکت روغن کره زندگی نوین تعطیل شد، حلب‌های خالی، تابلو و سایر لوازم به تادی‌سینگ داده شد. بابا به او دستور دادند به آلیگارح مراجعت نماید و به‌عنوان پیمان‌کار سرشیر دوباره تجارتش را به راه بیندازد.

توضیحات مؤلف: همه همراهان در زندگی قدیم با بابا بوده‌اند و حالا بابا می‌خواستند آن‌ها در کنار او باشند تا زندگی نوین را تحت دستور I-B زیست نمایند.

روش (۱) صرفاً در حضور فیزیکی اش عملی بود، در حقیقت دستورات I-B، I-A، (روش ۲)، I-C

و دو به حضور فیزیکی بابا نیاز نداشتند، هرچند آن‌ها شامل دستورات ثابت بودند که می‌بایست پیروی می‌شدند.

در دستور سه، حضور فیزیکی بابا لازم بود، به دلیل اینکه آن شامل دستورات روزبه‌روزش بود، اما احتیاجی به کسب معاش نبود.

در هر حال، برای عصر حاضر، برای آنان که در حال حاضر در قرن بیست و یکم و بالاتر، از مهر بابا پیروی می‌کنند، بر دوش کشیدن مرحله کار و زحمت (کشاورزی، تجارت یا شغلی) ضروری می‌باشد. با ملغی نمودن دستور سه، بابا به همراهان فرمودند تا تجارت روغن کره را شروع نمایند. بابا این کار را از طریق واسطه همراهان انجام دادند تا به دنیا اثبات نمایند که مرحله کار و زحمت را می‌توان بدون حضور فیزیکی‌اش بر دوش کشید؛ بنابراین، بابا برای سالکان آینده دستوری را برای پیروی نمودن مرحله کار و زحمت مقرر داشتند که حضور فیزیکی بابا را نمی‌طلبد.

در ۲۴ می، با اتخاذ روش (۱) از دستور I-B، همراهان در مرحله کار و زحمت ماندند زیرا به خاطر خدمتی که ارائه دادند، معاششان به طریقی تضمین شد. هرچند، غلام مادام‌العمر بابا شدن آسان نبود. صرفاً با اهدا خودی (نفس) به اوتار یا سدگرو این خدمت را می‌توان به انجام رساند.

بابا فرمودند که تا وقتی که مکانی را در ناحیه ساتارادر جنوب پونا بتوان یافت، او از همراهان می‌خواستند در منزل ککی دسای در دهلی بمانند. او تصمیم داشتند با خانم‌ها به منزل کیشان‌سینگ به آدرس خیابان پاندارا، پلاک ۴۵ عزیمت نمایند و مردان صرفاً هنگامی به پیش او می‌رفتند که احضار می‌شدند. در ارتباط با موضوع نگرانی، بابا فرمودند، "ما همه درباره همه چیز نگران می‌شویم که اصلاً هیچ ارزشی ندارد. در دنیا، همه چیز، هیچ چیز می‌باشد، پس چرا راجع به آن هیچ چیز نگران شویم؟"

صبح روز بعد، در ۲۵ می، بابا توسط کین برای پیاده‌روی به اطراف باغ‌های زیبای تالکاتورا نزدیک خانه‌اش برده شد. این در طول گرمای سوزان چله تابستان بود و در واقع هیچ شکوفه‌ای بر روی درختان وجود نداشت. با این حال، هنگامی که بابا از در اصلی وارد شدند، درخت سترگ اقا قیای تعدادی گلبرگ‌های خوشبو را بر شانه‌هایش فروریخت.

کین که در این باغ‌ها به پیاده‌روی می‌رفت، بعداً نوشت که برای درخت اقا قیای بی سابقه بود که در این وقت از سال شکوفه دهد.

بابا و مابقی تا انتهای باغ قدم زدند که به تراس فوقانی رفتند و از یکی از قلعه‌ها بالا رفتند. از آنجا، آن‌ها توانستند از فاصله دور کاتب‌منار، مشهورترین مناره اسلامی دنیا را نظاره‌گر باشند. بابا خواسته‌اش را برای بازدید آن و هم‌چنین مکانی به نام اکالا را ابراز داشتند.

سپس در این روز، بابا به همراه ایرج، هارجیوان، تادی‌سینگ، کیشان‌سینگ و کین، با ماشین به این دو مکان عزیمت نمودند. در راه، در حین گذشتن از خیابان ویژه‌ای در دهلی، کین گفت که مست بخصوصی غالباً در آنجا دیده می‌شود.

بابا فوراً ماشین را متوقف نمودند و مردان در جستجوی این مست به بیرون رفتند، اما علیرغم نهایت تلاششان، او پیدا نشد.



گروه به‌زودی در بعدازظهر به کاتب‌منار، قلعه پیروزی مسلمین رسیدند که از قرن سیزدهم وجود داشت و در منطقه‌ای از مساجد و استحکامات فروریخته در جنوب غربی دهلی واقع بود.

بعد از تماشای سنگ مزین قرمز مناره که به ارتفاع بیش از ۲۰۰ فوت می‌باشد، بابا و مردان به بازدید از مسجد قوت الاسلام در پشت مناره رفتند. این اولین مسجدی بود که سابقاً در هندوستان ساخته شده بود. در آنجا، خادم دعایش را زانو زنان با دست‌های برافراشته به‌سوی آسمان می‌خواند.

با دیدن بابا و همراهان، او آن‌ها را به‌جای توریست اشتباه گرفت و بیشتر مراقب آن‌ها شد تا از بر خواندن دعایش. بابا حسابی خندیدند و سپس بی‌درنگ انزوا اختیار نمودند.

مدت کوتاهی بعد، همراهان به مقصد اکالا عزیمت نمودند و در ساعت ۵ بعدازظهر به آنجا رسیدند. بابا از ماشین پیاده شدند و برای مدتی با مردان در طول نهر آب به پیاده‌روی پرداختند و سپس بی‌درنگ به‌طرف درختی در آن نزدیکی پیاده رفتند و در زیر آن نشستند.

بعد از مدتی، بابا بلند شدند و مسافت کوتاهی را تا ساحل رودخانه یامانا قدم زدند. بابا بشاش و در وضعیت روحی شاد بودند و مردان وقت را با نقل نمودن داستان‌های خنده‌دار سپری کردند.

در رودخانه پایین، تعدادی ماهیگیر داشتند تورهایشان را می‌گسترده‌اند. با تماشای آن‌ها، بابا بر روی تخته الفبا دیکته نمودند، "اصحاب نخست حضرت مسیح همه ماهیگیر بودند که آن‌ها بعداً در تورش به دام افتادند!"

کیشان‌سینگ پاسخ داد، "اما در اینجا ما مرشدی داریم که نه‌تنها ما را به دام نمی‌اندازد، بلکه دارد ما را بیرون می‌اندازد!" منظور او از این حرف این بود که بابا پیروانش را در زندگی نوین راه نمی‌دادند.

بابا جواب دادند، "من حضرت مسیح نمی‌باشم."

با برگشتن از گردش روزانه، گروه بابا از شام خوشمزه در منزل ککی محفوظ شدند. سپس، بابا برای سپری ساختن شب به منزل کیشان‌سینگ عزیمت نمودند.

با ورود به منزل، بابا همه‌کسانی را دیدند که چند روز پیش در ایستگاه اتوبوس بودند؛ اما یک‌راست به اتاقش رفتند که اختصاصی برای او نگاه داشته شده بود. بعد از مدتی، بابا اتاقش را ترک کردند و به حیاط رفتند که بر روی تخت شکسته‌ای نشستند که متعلق به رفتگر بود و وقت را با گپ زدن با هر کس که برای دیدن او آمده بود سپری ساختند.

کیشان‌سینگ با دیدن بابا بر روی تخت شکسته، به داخل رفت و یک صندلی به بیرون آورد، اما بابا آن را نپذیرفتند و فرمودند، "من کاملاً بر روی این تخت راحت می‌باشم." بابا در آنجا با همه‌کسانی که به دور او جمع شدند به مدت تقریباً یک ساعت نشستند.

قبل از استراحت، بابا برای مدتی با نشستن بر روی صندلی‌ای که کیشان‌سینگ با عشق تهیه دیده بود او را خوشحال ساختند.

کیشان‌سینگ تخت‌خوابی را در اتاق بابا گذاشته بود، اما بابا خوابیدن بر روی زمین را ترجیح دادند. بابا همان‌طور که غالباً عادتش بود، همه درها و پنجره‌ها را می‌بستند تا از ورود هوا به داخل اتاقش جلوگیری نماید. کیشان‌سینگ با دیدن بابا که بدین طریق در گرمای بیش‌ازاندازه تابستان دهلی به استراحت

می‌پرداختند بسیار زیاد متعجب شد. به علت اینکه بابا معمولاً اتاقش را غیرقابل نفوذ از هوا نگه می‌داشتند، مواقعی بود که نگهبانی که با او در اتاق می‌ماند تقریباً می‌بایست از گرما بی‌هوش می‌شد. در ساعت ۴ صبح، ۲۶ می، بابا منزل کیشان سینگ را ترک کردند و به محل اقامت ککی رفتند. در میان فعالیت‌های گوناگون این روز، بابا عزیمت قریب‌الوقوع با غلامان همراه به جنوب هندوستان را به تفصیل مباحثه نمودند.

در غروب، بابا برای استراحت به منزل کین رفتند. بر طبق خواسته او، همه چراغ‌ها خاموش شده بود در نتیجه هنگامی که بابا به اتاقش می‌رفتند پرابا و مابقی او را نمی‌دیدند.

خانم پراکاشواتی زودتر در خصوص گردهمایی شب پیش با بابا در منزل پرابا به او تلفن کرده بود، در نتیجه پرابا بسیار مأیوس شد که نمی‌تواند بابا را که در خانه خودش به استراحت می‌پردازند ببیند! همان‌طور که او داشت در اتاق خوابشان پیش شوهرش گریه و زاری می‌کرد، بابا از اتاقش بیرون آمدند و او را به نزد خود فراخواندند.

مدت کمی بعد، بابا بی‌درنگ تصمیم گرفتند به منزل ککی بروند که همراهان اقامت داشتند. بابا شب را در آنجا سپری ساختند و در صبح ۲۶ می، تدارکاتی دیدند تا با ککی و ککا به دهرادون بازگردند.

قبل از عزیمت، بابا به هارجیوان، کین و کیشان سینگ فرمودند، "در منزل هرکسی، دو نفر مرا دوست دارند. در منزل هارجیوان، او و ایندر، در منزل کین، او و پرابا و در منزل کیشان سینگ، او و پراکاشواتی. پس نگذارید کوچک‌ترین مانعی در عشقتان برای من وجود داشته باشد و مرا همواره با خود داشته باشید."

در طول اقامت در دهلی، بابا مقداری از محدودیت‌های همراهان مرد را کم کردند. بابا به آن‌ها مقدار معینی پول دادند و اجازه داده شد گاه‌وبیگاه در اطراف شهر سفر کنند. روزی، آلوبا تصمیم گرفت به تنهایی به تماشای مناظر جالب شهر برود. او فقط چهار آن‌ها داشت که مقداری بسیار ناچیز بود.

با سوارشدن در اتوبوس، او درخواست کرد که راننده به اندازه دو آن‌ها تا آنجا که می‌تواند برود. برای آلوبا، گردش در اطراف شهر بعد از تغییر مکان‌های بسیار محدود در بیشتر زندگی نوین علی‌الخصوص چیزی لذت‌بخش بود.

دو آن‌ها، آلوبا را تا آخر خط اتوبوس برد. او پیاده شد و در آن نزدیکی استادیوم بزرگی بود که مسابقه بزرگ هاکی مابین هند و پاکستان ادامه داشت. پرچم‌های بزرگ و بنرها که استادیوم را زینت می‌دادند معرف دو کشور بودند. آلوبا به درب ورودی اصلی رفت، به امید اینکه او احتمالاً شخصی آشنا را ببیند که یک بلیت به او اهدا نماید زیرا برای برگشتن از گردش به دو آن‌ای باقی‌مانده احتیاج داشت. او مابین جمعیت بیرون در ورودی ایستاد، اما کسی را که بشناسد، ندید.

با شنیدن هیجان جمعیت درون استادیوم، او نمی‌توانست جلو احساسات خودش را بگیرد. بی‌اختیار، برای کمک به بابا دعا کرد. در ظرف دو دقیقه، صدایی از بلندگوها به گوش رسید و اعلان کرد، "همه آن‌ها در بیرون استادیوم می‌توانند رایگان به داخل بیایند و مسابقه را ببینند، اما باید سرپا بایستند."

آلوبا بسیار خوشحال شد و فوراً به داخل رفت و مابقی مسابقه را تماشا کرد. بعد از اینکه مسابقه خاتمه

یافت، سوار اتوبوس شد و دو آنایش او را به منزل ککی دسای بازگرداند.

در طی اقامت کوتاه در دهلی، بابا به کار مست‌هایش ادامه دادند. در صبح ۲۷ می، بابا، به همراه بیدول، کاکا و ککا، با ماشین به قاضی‌آباد در فاصله ۲۰ مایلی شرق دهلی عزیمت نمودند که با مستی در نزدیکی مسجدی تماس برقرار شد.

از آنجا، آن‌ها با ماشین به میرات، در فاصله ۵۰ مایلی شمال هند رفتند که ماشین را در محوطه بیمارستان داف‌رین نزدیک برج ساعت پارک کردند. بیدول برای یافتن مهربان بابا، مست بلندپایه آسمان پنجم و مسئول روحانیت شهر فرستاده شد که معمولاً در قبرستان اقامت داشت. بیدول که نتوانست او را در آنجا بیابد اندکی تحقیقات به عمل آورد و به او گفته شد که این مست را می‌توان در پاگرد پلکان بالای رودخانه در محل خاص سوزاندن اجساد پیدا کرد. علیرغم جستجو در سرتاسر آن منطقه، همراهان نتوانستند او را بیابند.

به مغازه‌ای که معروف بود که مست هرروز برای خوردن خوراک مختصر می‌رفت سرزده رفت. هنگامی که او بعد از نیم ساعت در آنجا پیدا نشد، همراهان شنیدند که شخصی او را در دادگاه محلی دیده بود، اما مست در همان موقع، رفته بود. بعد از جستجوی کامل، معلوم شد که مست باطناً واقف بود که بابا در جستجوی او بودند و از تماس اجتناب می‌کرد. سپس، از این جستجو صرف‌نظر شد.

از میرات، بابا و همراهان با ماشین به مظفرناگار، به فاصله ۵۰ مایل دیگر مستقیماً به شمال رفتند که تصمیم گرفتند شب را در یک داک بنگلو سپری نمایند. در طول راه، ماشین در خاتالی پنچر شد و برای گرفتن پنچری به تعمیرگاه برده شد.

در ضمن، بابا می‌خواستند قضای حاجت کنند، در نتیجه ککی او را به توالی راه‌آهن برد، اما بجای رفتن به داخل، بابا تصمیم گرفتند از مزرعه نیشکر نزدیک برای این منظور استفاده نمایند.

بعد از اینکه تاجر عوض شد، آن‌ها به مظفرناگار رفتند و آن غروب رسیدند و در مهمانسرای دولتی نزدیک ایستگاه راه‌آهن که اتاقی از قبل رزرو شده بود اقامت کردند.

سرپرست مهمانسرا برای شام آن‌ها برنج، کاری و کوکوی سیب‌زمینی تهیه دید.

بعد از صرف شام، بابا می‌خواستند به جستجوی مست‌ها ادامه دهند. بیدول آن‌ها را به دهکده‌ای تقریباً ۱۰ مایل خارج از شهر برد که با مستی تماس برقرار شد که در مزرعه نیشکر بر روی مچان<sup>۱۱۴</sup>، سکویی در درخت زندگی می‌کرد که توسط شکارچیان برای کمین ببرها استفاده می‌شد.

بابا از نردبانی به سکو رفتند و مدتی با مست نشستند.

بابا در مراجعت به مظفرناگار با بانویی بسیار سالخورده به نام اله‌دی<sup>۱۱۵</sup>، مسئول روحانیت این شهر تماس برقرار کردند. او اخیراً در یک تصادف پایش شکسته بود و به منزل یکی از پیروانش برده شده بود که از او مراقبت به عمل می‌آورد.

بابا خانم اله‌دی را در این خانه ملاقات نمودند که او را خوابیده بر روی تخت‌خواب یافتند و از این تماس بسیار خشنود شدند.

بابا در این شهر با مست دیگری که به کوتی‌والا معروف بود تماس برقرار نمودند. برعکس اکثر مست‌ها، او در خانه‌ای دلگشا اقامت داشت که چهار الی پنج سگ با نژاد اصیل نگاه می‌داشت. او شیک‌پوش بود و با ماشین مسافرت می‌کرد.

با بازگشتن به مهمانسرای دولتی، بابا، به درخواست ککی، به سرپرست مهمانسرا و خانواده‌اش دارشان دادند. ککی، با علم بر اینکه پشه‌های زیادی در مظفرناگار وجود داشتند، برای تختخواب بابا پشه‌بند آورده بود.

صبح روز بعد، بعد از صرف چای، بابا و مردان به آرامگاه ولی معروف مسلمان، حضرت مخدوم‌علی احمد سبیر رفتند که نزدیک رورکی در جاده هاردوار واقع بود. آن‌ها قبل از وارد شدن چندین بار به دور مقبره طواف نمودند.

هنگامی که آن‌ها از مقبره بیرون آمدند، تعدادی فقیر در بیرون نشسته بودند برای صدقات گدایی می‌کردند. یکی از آن‌ها به بابا گفت به این فقرا صدقه بدهید، اما بابا جیب‌های خالی‌اش را نشان دادند و به ککی اشاره کردند بگویند که آن‌ها، نیز فقیر هستند و اینکه جیب‌هایشان خالی می‌باشد.

آن‌ها از رورکی به پاسری، روستایی کوچک نزدیک کانال آبی در طول رودخانه گنگ عزیمت نمودند. بابا هندوانه‌ای را که زودتر خریده شده بود، بریدند و به هریک یک قاچ دادند. سپس او و بیدول در جستجوی مستی با پای پیاده به بیرون رفتند و بابا با مستی که در ماسه، در بستر کانال آب دراز کشیده بود تماس برقرار نمودند.

مدتی بعد، بابا و مردان سوار ماشین شدند و به هاردوار عزیمت نمودند که در رستوران ایستگاه راه‌آهن توقف کردند. بابا خواستند صورتش را اصلاح نمایند. او از ککی خواستند تا سؤال نماید که آیا برای انجام دادن این کار در رستوران به او اجازه می‌دهند. مدیر رستوران که دوست ککی بود، مخالفتی نداشت.

سپس، بابا و مردان در آن رستوران ناهار خوردند. هنگامی که آنجا را ترک کردند، بابا بی‌درنگ مستی را درست بیرون در اصلی ایستگاه یافتند. بابا به پیش مست آمدند که می‌خواست با ماشین گشتی بزند، بنابراین برای مدتی به اطراف برده شد. سپس به مست یک پرتقال دادند، اما مست اصرار ورزید که بابا ابتدا مقداری از آن را بخورند.

بابا امتناع نمودند و فرمودند که پرتقال برای او می‌باشد. مست در این خصوص اصرار نورزید و عاقبت به ایستگاه قطار بازگردانده شد. سپس بابا و مردان با عجله به ریشی‌کش عازم شدند.

به محض رسیدن به ریشی‌کش، ماشین نزدیک سواحل گنگ پارک شد. زمانی که کاکا پیش ماشین ماند، بابا و ککی که توسط بیدول راهنمایی می‌شدند، برای تماس برقرار کردن با مانی بابا، هم‌چنین معروف به نیلکانسوارا به راه افتادند. این مست، مسئول روحانیت سراسر هندوستان شمالی بود. برای رسیدن به محل اقامتش، مردان می‌بایست از رودخانه گنگ عبور نمایند و سپس از سرتاسر جنگلی در تاریکی بگذرند.

هرچند بابا و ککی نمی‌توانستند بیدول را که در جلو آن‌ها می‌رفت ببینند، آن‌ها توانستند با صدایش

او را تعقیب نمایند. در مکانی، بدون هیچ توضیحی، بابا سه سنگ‌ریزه برداشتند و آن‌ها را در جهات مختلف پرتاب کردند.

سپس، او درباره خطر فیل‌های وحشی به ککی هشدار داد. حافظه فوق‌العاده بیدول آن‌ها را به غار کوچکی در بالای تپه‌ای معروف به نیلکانس پاهاد، برد که آن‌ها این مست را عریان، دراز کشیده بر روی تخت‌خواب کوچکی یافتند. غار به‌غیراز یک کوزه آب سفالی، خالی بود.

دو بانوی سالخورده در کنار مست بودند و پاهایش را ماساژ می‌دادند. هنگامی که بابا، بیدول و ککی وارد غار شدند، خانم‌ها به کناری رفتند. بابا بر روی زمین خاکی نشستند و پاهای مست را ماساژ دادند. ککی از جاذبه این صحنه منقلب شد که مست مثل یک پادشاه بر روی تخت‌خواب دراز کشیده بود، درحالی که شاه شاهان به‌مانند یک برده پاهایش را ماساژ می‌داد. بعد از مدتی، بابا بلند شدند، اما مست به او اجازه رفتن نمی‌داد. صرفاً بعد از چندین درخواست بود که مست دست‌هایش را به هم زد و با اشتیاق اجازه رفتن را به او داد. قبل از رفتن، بابا از بیدول و ککی خواستند درشان مست را داشته باشند که آن‌ها این کار را کردند و بابا از این ملاقات بسیار خشنود شدند.

سپس، مردان در تاریکی بازگشتند. آن‌ها قایقرانی یافتند که آن‌ها را از یک طرف رودخانه گنگ به طرف دیگر برد. هنگامی که آن‌ها به طرف دیگر رسیدند، بابا به ککی فرمودند به قایقران دو آنا بدهد و سپس سوار ماشین شدند.

گروه در غروب به دهرادون رسیدند که بابا دوباره در خانه خیابان لیتون، درست در مقابل منزل ککا و فرنی نالاولا به همراهان زن پیوستند. مردان شامشان را در منزل بابا خوردند و سپس ککی شب را با خانواده‌های نالاولا سپری ساختند.

همان غروب، بابا فرنی را فراخواندند و به او یک روپیه و چهار آنا دادند تا در صبح روز بعد برای ککی صبحانه تهیه ببیند.

روز بعد، فرنی املت و نان تُست برای ککی آماده کرد که به منزل بابا فرستاده شد. ککی صبر کرد تا بابا قبل از خوردن صبحانه‌اش برسند. بابا مقدار کمی از املت را برداشتند و بعد به ککی اشاره خوردن نمودند.

قبل از رفتن به سفر مست‌ها، بابا از ککانالاولا خواستند دو اجاق گلی در خانه‌اش بسازد، کاری که ککا قبلاً هیچ‌وقت انجام نداده بودند.

سپس، هنگامی که بابا به دیدار این خانواده رفتند، با شوخی اظهار داشتند، "آیا در اینجا اجاق‌ها را ساخته‌اید یا مستراح‌های (حلبی) قدیمی؟" (اجاق هندی در آن روزها گل در پی‌ریزی‌اش داشت و از آنجاکه ککا هیچ‌وقت اجاق نساخته بود، تلاش‌های او به شکل دو مستراح با میله‌های آهنی کوچک به نتیجه رسید.)

روزی، در طی این مدت، ککا و فرنی هنگامی که به بازار رفتند دختر جوانشان ماهرخ را در منزل تنها گذاشتند. کودک شروع به گریه کرد و بابا می‌توانستند صدای او را سرتاسر خیابان بشنوند. بابا گوهر را به آنجا فرستادند تا ماهرخ را بیاورد و او وقت را با بازی با ماهرخ سپری ساختند.

هنگامی که ککا و فرنی بازگشتند، بابا آن‌ها را احضار کردند و اظهار داشتند، "من والدینی به بی‌خیالی شما در تمام دنیا ندیده‌ام! بچه‌ها را برادرها کردید و تنها بیرون رفتید! آیا شما شایسته بودن والدینش می‌باشید؟" با این اتفاق، بابا به آن‌ها درس عبرتی برای به همراه بردن کودکانشان دادند.

بعضی وقت‌ها بابا به منزل آن‌ها سرکشی می‌کردند و مادام که در گوشه‌ای می‌نشستند شاهد جروب‌های خانوادگی‌شان بودند و با دلسوزی آن‌ها را نصیحت می‌کردند نسبت به همدیگر بیشتر مهربان و صبور باشند.

ماهرخ و برادر کوچک‌ترش، نوشیروان، آزادانه از این طرف به آن طرف پرسه می‌زدند و به دیدار بابا و خانم‌ها در اقامتگاه‌هایشان می‌رفتند. حتی در حال حاضر، آن‌ها لحظات خودمانی را که با بابا و خانم‌ها داشتند با شادی یاد می‌کنند.

خانواده‌های کومار و پرژرچاچا نیز در طی این مدت به بابا نزدیک‌تر شدند و الچامیستری با لطیفه‌ها، کنایه‌ها و شوخی بی‌اختیارش بابا را محظوظ می‌کرد.

# فصل دهم

## تغییر مکان به جنوب هندوستان

۱۴ جون، ۱۹۵۰ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۵۱

### اقامت در ساتارا

این هفت ماه از نوامبر ۱۹۴۹ تا جون ۱۹۵۰ که در شمال هندوستان سپری شد دوره سختی و مشقت بسیار زیاد برای همه بود. در طی کار طاقت فرسای تعظیم به هزاران سادو، اولیاء و ماهاتما در طول کومباملا، بابا به ویژه رنج و عذاب جسمی زیادی را تحمل کردند که بعداً باعث گردن درد مزمن و پشت دردش گردید. او هم چنین دچار عفونت چشمی شد که او را در طول بیشتر این مدت به ستوه آورد. اکثر همراهان نیز، کسالت داشتند. سرمای بیش از اندازه و مواد غذایی اندک، بهبودی را سخت تر از استرس ذهنی تلاش برای پیروی از دستورات زندگی نوین می ساخت. برای همراهان، این مدت در شمال هندوستان یکی از بیشترین دوره "درماندگی" و "ناامیدی" بود.

قبل از اینکه ایرج در ۲۷ می برای یافتن اقامتگاه مناسبی برای همراهان در منطقه اطراف ساتارا عازم شوند، بابا نامه‌ای به جال کراوالا، یکی از گروه تدارکات نوشتند و به او فرمودند به ایرج کمک نماید. بعلاوه شماری از ویژگی‌هایی را که برای اقامت آینده لازم داشتند به تفضیل شرح دادند.

بابا می خواستند در شهری با وسعت متوسط با آب و هوایی معتدل، نه در تابستان خیلی گرم و نه در زمستان خیلی سرد، نه خیلی بارانی، با کوهی و رودخانه‌ای در حومه باشند. او درخواست دو خانه و در صورت امکان با آب لوله کشی و برق کرد که نزدیک یکدیگر قرار داشته باشند و هم چنین شماری از مکان‌ها را در این ناحیه مطابق با اولویت فهرست کرد. چنانچه آن‌ها در ساتارا موفق نمی شدند، بابا فرمودند که آن‌ها می بایست حیدرآباد یا اورنگ‌آباد را امتحان نمایند.

هنگامی که جال ایرج را ملاقات کرد، آن‌ها فوراً شروع به جستجوی مکان‌های مختلف کردند و در خصوص هریک به بابا گزارش دادند.

عاقبت، در ساتارا، ایرج در یافتن دو خانه اجاره‌ای در مکانی دنج در منطقه اردوگاه نظامی موفق گردید و بابا خشنود شدند. او و همراهان از بازدیدهایشان در گذشته با این شهر دنج آشنا بودند و بابا جو آن را دوست داشتند.

بابا اقامت در ساتارا را انتخاب نمودند تا اینکه موسم بارندگی خاتمه یافت و بعد به ماهابلسور عزیمت کردند. ساتارا و ماهابلسور هر دو بین پونا و بلگائیم در بخش غربی هندوستان در کنار رشته کوه سایادری<sup>۱۶</sup> واقع می باشند.

به زودی قبل از اینکه گروه قرار شد از دهرادون به ساتارا عزیمت نمایند، بابا به بیماری حاد اُریون مبتلا شدند. نیلو و دانکین می‌بایست برای مداوای بابا از دهلی احضار گردند.

همزمان، مانی از مسمومیت شدید غذایی رنج می‌برد و تقریباً از حال رفت. هنگامی که استفراغ و اسهال شدیدش ادامه یافت، بابا آب‌پرتقال و سپس چند قطره آب بسیار سرد با قاشق به او دادند. گوهر به تزریقات و دادن محلول نمک برای بند آوردن اسهال ادامه داد که گوهر و مابقی را به واسطه نگرانی بر آن داشت تا تمام شب را با مانی بیدار بمانند. هیچ‌یک از درمان‌ها کمک زیادی نکرد تا اینکه فرنی نالاولا روز بعد رسید و درمان خانگی را تجویز نمود که بیماری مانی را بهبود بخشید. برای بابا و مانی چند روز به طول انجامید تا بهبودی لازم را برای مسافرت کردن باز یابند.

بابا، خانم‌ها، ایرج، بیدول، گستاجی و ویشنو در ۱۴ جون با قطار عازم ساتارا، سفری به مسافت متجاوز از ۹۰۰ مایل شدند.

کسانی که در بیرون سکوی راه‌آهن برای مشایعت آمدند، خانواده‌های نالاولا، چاچا و کومار، بعلاوه الچامیستری بودند. همه، از جمله استالوارت کومار، از ته دل گریه کردند. اقامت بابا در دهرادون مهم‌ترین بخش از زندگی‌هایشان شده بود.

بعد از سفر دوازده روزه خسته‌کننده، گروه بابا به ایستگاه کلیان، نقطه اتصال خط‌آهن طویل مابین بمبئی و پونا رسیدند و با اتوبوس عمومی به ساتارا رفتند. در همین اثنا، مابقی همراهان در همان لحظه داشتند دهلی را ترک می‌کردند.

در ساتارا، تصمیم بابا برای ادامه دادن سه مرحله زندگی نوین و اجازه دادن همراهان خدمتکار برای بر دوش کشیدن مرحله کار و زحمت به‌عنوان غلامان همراه بود. بابا تصمیم داشتند مادام که هنوز با مست‌ها، دیوانگان و فقرا کار می‌کردند، گدایی، مراحل آوارگی و لنگی را شروع نمایند.

پیروی از هر دستوری برای بابا سخت بود، زیرا عفونت چشمانش دوباره عود کرده بود و او دائم از احساس وجود شن در چشمانش و ترشح چرکی درد می‌کشید.

بابا و خانم‌ها به یکی از خانه‌هایی که ایرج پیدا کرده بود تغییر مکان دادند. آن خانه چوبی دوطبقه بزرگی بود که به نام موتاز ویلا شناخته می‌شد که آن‌ها در سال ۱۹۴۷ اقامت کرده بودند. این خانه تمیز و اخیراً بازسازی شده، در محوطه‌ای بزرگ، با چشم‌اندازی خوش‌منظره با دیواری به ارتفاع شش فوت احاطه شده بود که از مردم و تردد وسایل نقلیه انزوا را فراهم می‌کرد و در منطقه‌ای مسکونی به‌دوراز مرکز شلوغ شهر قرار داشت. درختان سایه‌دار و نخلستان‌های خرمایش به ایجاد این آرامش می‌افزودند. باین حال، برعکس اقامت نخستشان در موتاز ویلا، بابا اجازه اثاثیه بسیار کمی را در اتاق‌ها دادند.

خانم‌ها در طبقه همکف بودند که به قدری بزرگ بود که احساس می‌کردند در آن گم می‌شوند. بابا در اتاق بزرگ طبقه فوقانی اقامت کردند که فضای بزرگی برای ملاقات با مردان داشت. مابقی مردان بعد از سفر دوازده روزه خسته‌کننده، در ۱۸ جون به ساتارا رسیدند، اما نتوانستند استراحت کنند. ظاهر غیرعادی آن‌ها باعث مخالفت‌هایی از جانب مقیمان محلی شد که فکر می‌کردند آن‌ها گروهی ارتشی بودند و در تحت فشار قرار دادن مردان برای تخلیه اتاقشان موفق شدند. این اتفاق، ایرج را نیمه‌شب به دنبال اجاره



کردن خانه دیگری فرستاد. بالاخره، در ساعت ۲ بامداد، او خانه‌ای را به نام بورک یافت که نیم مایل از جایی که بابا و خانم‌ها اقامت داشتند فاصله داشت. در نتیجه، همراهان کاملاً خسته شده بودند.

در طی این مدت، حال آلبا به‌طور قابل ملاحظه‌ای بدتر شده بود و از بابا پرسید که آیا او می‌تواند به‌عنوان یک کارگر تک و مستقل برای زندگی تحت دستور I-B به بمبئی برود.

عن‌قرب بعد از اینکه بابا موافقت نمودند، آلبا شغلی به‌عنوان صندوق‌دار در یک رستوران ایرانی در بمبئی پیدا کرد. فرصت بهتر از این نمی‌شد، زیرا دو هفته بعد، خواهرزاده آلبا با شوهر مسلمان متعصبش از ایران رسیدند و چنانچه شوهرش آلبا را در بمبئی پیدا نمی‌کرد که به‌ظاهر زندگی عادی را زیست می‌کرد، او عاقبت می‌بایست آلبا را پیش بابا پیدا می‌کرد و بدون شک می‌بایست در دسر بسیار زیادی را در زندگی نوین ایجاد کرده باشد.

(مدتی بعد، آلبا قهوه‌خانه‌ای برای خودش خریداری نمود که تحت مدیریت او رونق یافت. بابا او را در طی زندگی آزاد آتشین، در اوایل نوامبر ۱۹۵۲، احضار نمودند.)

به دلیل اینکه موسم بارندگی در ساتارا بود، گاه‌وبیگاه باران‌های شدیدی می‌بارید که ناگهان حومه شهر به‌وفور از گیاهان سبز تازه و گل‌های وحشی تجدید حیات می‌یافت و این تجدید حیات طبیعت همه را خوشحال می‌کرد.

بابا به تدریج از کار خسته‌کننده‌ای که در شمال هندوستان انجام داده بودند نیروی تازه‌ای گرفتند و حتی فرصت یافتند تا با فراغت خاطر با خانم‌ها به پیاده‌روی بپردازند. در چنین روزی، آن‌ها از کنار سه اسب ضعیف‌الجثه گذشتند که در کنار جاده به چَرا مشغول بودند. یکی ماده اسبی با کُره اسبش در کنارش بود.

مهرا گفت، "بابا، به آن کره اسب دوست‌داشتنی نگاه کنید!"

بابا کره اسب کوچک را پسندیدند و پرسیدند، "آیا تو آن را دوست داری؟"

"اوه بله بابا، من آن را خیلی دوست دارم!"

بابا بی‌درنگ به گوهر اشاره کردند تا تحقیق کند که آیا صاحبان کره اسب آن را به فروش می‌رسانند. آن‌ها موافقت نمودند و این اسب ضعیف‌الجثه فوراً خریداری شد. سپس از گوهر خواسته شد آن را به خانه بازگرداند. بابا او را بگام<sup>۱۷</sup> نامیدند که به معنی "خانم"، می‌باشد و از مهرا خواستند هر صبح و عصر به او نیم سیر (تقریباً یک گالن) شیر بدهد.

به علت اینکه کره اسب ماده بسیار جوان بود، مهرا احساس کرد که آن احتمالاً می‌ترسد تنها در اسطبل مجاور بماند، بنابراین او باغبان را ملزم به آوردن چند بز کرد تا پیش کره اسب بمانند.

هر چند بگام اسب ضعیف‌الجثه به‌ظاهر ساده روستایی بود، به‌طور شگفت‌انگیزی خوش‌ذات و بسیار دوست‌داشتنی بود. در فرصت‌هایی که بابا و خانم‌ها به پیاده‌روی می‌رفتند، مثل یک سگ خانگی چهارنعل به همراه آن‌ها می‌تاخت. به علت اینکه او بسیار ضعیف‌الجثه بود، خانم‌ها می‌گذاشتند بگام به داخل بیاید که همیشه احساس راحتی می‌کرد. هنگامی که بابا در آنجا حضور داشتند، او ابتدا به‌پیش

بابا می‌رفت و بابا او را نوازش می‌کردند و به او هویج می‌دادند.

در ساتارا، خانم‌ها به انجام وظایف خانه‌داری روزمره‌شان ادامه می‌دادند و از اتاق بابا مراقبت به عمل می‌آوردند. آن‌ها هم‌چنین لباس‌ها و ملافه‌های بابا را می‌شستند و همه غذاهایش را می‌پختند. کار روزمره بابا بیدار شدن در صبح خیلی زود، صرف صبحانه با خانم‌ها و سپس رفتن با گوهر در ساعت ۷ صبح به اقامتگاه‌های مردان بود. سپس هنگامی که او، یا از اقامتگاه‌های مردان و یا از کار مست‌ها، به پیش خانم‌ها باز می‌گشت، آن‌ها همه‌چیز را برای او مهیا کرده بودند. چنانچه بابا حوصله داشتند، آن‌ها همواره آماده بودند تا او را با داستان‌های خنده‌دار سرگرم نمایند. مهم نبود در کجا بودند، خانم‌ها همواره خانه‌ای راحت برای بابا تدارک می‌دیدند.

در طی این مدت، نریمان داداچانجی، یکی از گروه تدارکات، در خصوص ملک مهرآزاد با بابا در تماس بود. بسیاری از چیزها در آنجا نیاز به مواظبت داشتند. مدو، سرپرست مهرآزاد در طول زندگی نوین، برای چند کار فوری به جایی فراخوانده شد، از این‌رو بابا برای پادری پیغام ارسال داشتند تا به آنجا بیاید و مسئولیت‌های او را تحویل بگیرد. مهر و دامانیا، خواهر ایرج، هفته‌ای یک‌بار برای انجام نظافت از احمدنگر به مهرآزاد می‌رفت.

در ۲۳ جون، بابا پیامی به ادی سینیور ارسال داشتند تا بخشنامه زیر را به چاپ برساند و به تنی چند از نزدیکانش ارسال نماید:

از ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، تا به حال، اتفاقات زندگی نوین بسیار بوده‌اند، هرچند سعی می‌شد از مقررات، صد درصد پیروی شود، اما زندگی نوین توسط من و همراهانم آن‌طور که می‌خواستیم زیست نشده است. حالا، مرحله‌ای رسیده است که من می‌توانم بی‌قید و شرط، آزادانه و با طیب خاطر زندگی نوین را آن‌طور که می‌خواهم شروع نمایم و آن عده از غلامان همراه مادام‌العمری که خواهند توانست با من بمانند بر طبق تصور من از زندگی نوین محظوظ خواهند شد و عذاب خواهند کشید. این احساس صادقانه من می‌باشد. باینکه من نمی‌توانم چیزی را قول بدهم، من همه جوانب را در نظر می‌گیرم. در خصوص غلامان همراه مادام‌العمر، برای اینکه بتوانند با من بمانند، آن‌ها باید از من چشم‌پسته، بدون هیچ بحثی صد درصد اطاعت نمایند.

تا ۱۶ جولای، ۱۹۵۰، من خودم را از تمامی دستورات رها می‌سازم. فکر کردن به اینکه بعد از مدتی من به زندگی قدیم بازخواهم گشت فکری پوچ و بیهوده برای همه می‌باشد. من تصمیم گرفته‌ام و در تصمیمم راسخ می‌باشم که هیچ چیز نمی‌تواند مرا به زندگی قدیم بازگرداند. من تا به آخر، زندگی نوین را زیست خواهم کرد و آن‌هایی که داکارا (سانسکارا) دارند که من به زندگی قدیم بازخواهم گشت باید قطعاً آن سانسکارا را از ذهن بیرون برانند.

کیتی و رانو بعد از دور بودن از بابا از اکتبر ۱۹۴۹، توسط بابا فراخوانده شدند تا در ۷ جولای به مدت یک ماه به ساتارا بیایند. در شروع زندگی نوین، کیتی و رانو به منزل مهرجی در بمبئی فرستاده شده بودند که تحت دستورات بابا، آن‌ها می‌بایست هر وقت که بابا آن‌ها را احضار می‌کنند آماده باشند. به همین علت، آن‌ها چمدان‌هایشان را بسته‌بندی کردند و با اعلان آنی آماده عزیمت بودند. آن‌ها هم‌چنین در شهر به پیاده‌روی‌های طولانی می‌رفتند تا چنانچه از آن‌ها خواسته شود با پای پیاده با بابا مسافرت

نمایند واجد شرایط باشند. در ضمن در بمبئی، آن‌ها هر دو مشاغلی در دبیرستان کوئین مری، پیدا کردند که دختر مهرجی مدیر آن بود. کیتی در سمت دبیر زبان انگلیسی و رانو در سمت دبیر هنر استخدام شدند. دانش‌آموزان آن‌ها را بسیار زیاد دوست داشتند. مدیر مدرسه نیز بسیار به آن‌ها توجه می‌کرد و هنگامی که در نیمه ترم برای پیوستن به بابا تقاضای یک ماه مرخصی کردند، در خصوص اینکه خانم مدیر چه می‌گفت اضطراب داشتند. از بخت خوبشان، مدیر مدرسه موافقت نمود و گفت، "من می‌دانم که چنانچه مهم نبود درخواست نمی‌کردید."

رانو احساس کرد که این پاسخ چیزی کمتر از یک معجزه نبود.

بابا هم چنین خورشید و مادرش، سوناماسی را، از بمبئی فراخواندند.

آن‌ها دیروقت غروب به ساتارا رسیدند. همراهان زن با دیدن تازه‌واردان بسیار هیجان‌زده شدند و برای آن‌ها مدتی به طول انجامید تا اسکان یافتند. مانی به‌ویژه در بازگو نمودن ماجراهایشان تا آن موقع در زندگی نوین وارد جزئیات می‌شد.

به‌واسطه محدودیت زمانی و فعالیت زیاد و به خاطر اینکه بگام از قبل برای شب به اتاقش برده شده بود، فرصتی دست نداده بود تا این کره اسب را معرفی نماید.

در ساعات اولیه صبح، خواب کیتی توسط صدای ملچ‌ملوچ "کسی" در گنجه خوراکی اتاق کناری مختل شد. او این صدای عجیب‌وغریب را یافت و در شگفت بود که چه کسی در این ساعت غذا را می‌دزدد. او به آرامی، وارد آشپزخانه شد و از دیدن اسبی ضعیف‌الجثه که کاملاً با احساس راحتی سبزیجات و میوه‌جات را نشخوار می‌کرد بسیار متعجب شد!

کیتی همه مواد خوراکی را برداشت و سپس بلافاصله بگام را در اتاق دیگری بست. صبح روز بعد، بعد از اینکه همه حسابی خندیدند، از کیتی به خاطر محافظت از بیشتر مواد خوراکی تشکر کردند.

سپس آن صبح، هنگامی که این چهار خانم ابتدا بابا را بعد از وقفه نه‌ماهه دیدند، آن‌ها او را این چنین در جملاتشان یافتند، "شاد و دوست‌داشتنی" در کت صورتی‌اش.

روز بعد، کیتی و ناجا غذایی خوشمزه را تهیه کردند و از بابا و خانم‌ها پذیرایی نمودند. در طی ماه بعد، بابا غالباً برای نظارت به آشپزی ناجا و کیتی به آشپزخانه می‌رفتند.

با رجوع به ۲۵ جون، بابا ادی‌سینیور را مجبور کرد مست علیشاه را بیاورد، درحالی که بیدول چند مست و اشخاص دیوانه را آورد (برعکس دیوانگان، مست‌ها بی‌توجه به دنیا و رفاهش می‌باشند).

آن‌ها همگی در محوطه خانه مردان در اتاق‌های جداگانه اسکان یافتند. تحت راهنمایی بابا، بیدول، ایرج، گستاجی، پندو و مورلی مسئول تدارکات زندگی‌شان شدند، درحالی که دکتر نیلو بر سلامتی‌شان نظارت داشت.

از ۱۸ جولای، بابا کار ویژه با این روح‌های منحصربه‌فرد را تقریباً در طی هرروز شروع نمودند. بعلاوه، در طی این مدت، بابا روزه گرفتند و مقدار کمی آب می‌نوشیدند. بیماری چشمی‌اش ادامه یافت و باعث درد و عذاب او شد و علیرغم اینکه متخصصین در هندوستان شمالی سعی کرده بودند با داروهای مختلف او را درمان نمایند، فایده‌ای نداشت.

ایرج همیشه به امید یافتن چیزی بود تا درد بابا تسکین یابد، روزی، هنگامی که به خرید می‌رفت اتفاقی از کنار تابلو تجاری دکتر چشم محلی رد شد. ایرج آماده برای گیر آوردن دارویی، امیدوار بود که این طبیب احتمالاً بتواند لااقل مقداری مسکن موقتی به بابا بدهد تا اینکه او و سایر مردان بتوانند بابا را به پیش متخصص سرشناسی در پونا و یا بمبئی ببرند. بابا موافقت نمودند دکتر چشم محلی او را معاینه کند. این دکتر شهر کوچک معاینه‌اش را با به عقب کشیدن پلک‌های بابا شروع کرد و بی‌درنگ، دانه‌های ریزی را در زیر هر یک از آن‌ها ملاحظه نمود. او با یک قیچی، آن‌ها را در اسرع وقت درآورد و این روش ساده همان‌طور که احتمالاً شگفت‌انگیز به نظر می‌رسید مشکل چشمی بابا را برطرف نمود و آن هیچ‌وقت عود نکرد.

در طی چند روز نخست در ساتارا، بابا کیتی را بر آن داشتند تا برای او روزنامه بخواند. او بالأخص در خصوص احتمال وقوع جنگ جهانی نگران بود و در ظرف یک هفته، جنگ کره به وقوع پیوست. در آن خصوص، بابا یادآور شدند که در صورتی که جنگ جهانی سوم روی می‌داد، بمب اتمی در هند انداخته می‌شد.

در ۲۵ جولای، ۱۹۵۰، یکی از مهم‌ترین روزهای زندگی نوین بود. با اجابت خواسته بابا، همه همراهان در ساعت ۴ بامداد از خواب برخاستند و بعد از استحمام، برای شروع جلسه‌ای خاص در انتظار بابا بودند.

هیچ‌کس در خارج از زندگی نوین اجازه نداشت در جلسه حضور یابد به جز برادر بابا جال که به او اجازه داده شد جلسه را از یکی از پنجره‌ها ناظر باشد.

بابا در ساعت ۶:۴۵ صبح، در هوای سرد و مرطوب رسیدند و یک‌راست به اتاق بزرگ خانه مردان رفتند که از شب قبل توسط پندو و ایرج شسته و نظافت شده بود. بابا بر روی صندلی نشستند و همراهان، بعد از برخاستن به هنگام ورودش، بر روی زمین نشستند. همه درها و پنجره‌ها بر طبق دستورات بابا بسته شد. بابا بسیار جدی اما نورانی به نظر می‌رسیدند و چشم‌های پرجذبه‌اش به هر طرف می‌چرخید. بابا هشدار دادند، "مادام که من کاملاً خشم و عصبانیتم را کنترل نکرده‌ام، به هیچ‌وجه مرا تحریک نکنید و بدین گونه دوباره عصبانیت من نباشید. من سعی خواهم کرد عصبانیتم را کنترل نموده و بعلاوه تا آنجا که امکان دارد تمامی قصورات، خطاها و ضعف‌هایتان را با نادیده گرفتن آن‌ها ببخشم؛ اما چنانچه کوچک‌ترین علتی برای عصبانیت وجود داشته باشد، من آن را تحمل نخواهم کرد. پس به آنچه می‌گویم عمل کنید تا از چنین وضعیتی جلوگیری نمایید، همه کارها را خوب انجام دهید و همه چیز رضایت‌بخش خواهد بود."

سپس، همان‌طور که توسط بابا دستور داده شد، دانکین پیام زیر را قرائت نمود که بعداً به پیروان زندگی قدیم ارسال شد:

در این پرخاطره‌ترین و جالب‌ترین روز زندگی جدیدم، من درودها را به همه اصحاب زن و مرد و مریدان زندگی قدیمم، از جمله گروه منفی و گروه تدارکات و به همه همراهان زندگی جدیدم می‌فرستم. من از خدای بخشنده مسألت دارم تمامی قصورات، خطاها و ضعف‌هایمان را ببخشد، به اصحاب و مریدان زندگی قدیم کمک نماید تا در ایمان و عشق و ادراکشان از خدا و تجلی‌های الهی‌اش راسخ

بمانند و به گروه تدارکات شهامت دهد مسئولیت‌هایشان را صد درصد به انجام رسانند و به همراهان زندگی نوین قدرت دهد تا به حقیقت و پیروی صادقانه و خالصانه از مقررات زندگی نوین وفادار بمانند.

### بابا

بعد از اینکه این پیام قرائت شد، بابا از همراهان خواستند سالن را ترک نمایند و به مدت ده دقیقه بیرون، در انتظار بمانند، با این دستور که حتی از لابلای شکاف در مخفیانه نگاه نکنند.

هنگامی که ده دقیقه به آخر رسید، بابا دست‌هایش را بر هم زدند و به همراهان علامت دادند دوباره به نوبت وارد سالن شوند و سپس بر پاهای هر یک سجده کردند.

سپس بابا به همراهان فرمودند که هنگامی که تنها بوده، سوگند اولیه را که صرفاً او می‌دانستند که در شروع زندگی نوین یاد کرده بودند دوباره تأیید نمودند.

در آنجا مراسم دعای ساده‌ای برگزار شد: از بر خواندن دشاوتار استورتا<sup>۱۱۸</sup> (ده اوتار) توسط نیلو و ویشنو، دعای زرتشتی توسط کیقباد، ایرج، پندو و کاکا، دعای اسلام توسط بیدول و دعای مسیحی توسط دکتر دانکین. سه دعای آخر توسط بابا به رشته تحریر درآمده بود. در دعای مسیحی، بابا نوشته بودند، "به نام پدر و پسر و روح القدس، ای لرد! ... من تمامی افکار، گفتار و کردارم، رنج‌ها و عذاب‌ها و شادی‌هایم را به تو تسلیم می‌سازم، زیرا تو تنها محبوب هستی... مطابق با رحمت بی‌پایانت بر من بخشش داشتی و بگذار اشک‌هایم برای تو باشد..."

بابا سپس از نیلو و دانکین خواستند تا با صدای بلند، سرود آسمانی از کتاب باگاوادگیتا، به ترجمه سر ادوین آرنولد<sup>۱۱۹</sup> را قرائت نمایند که تقریباً یک ساعت به طول انجامید، سپس، "سرود زندگی نوین" و دعای زندگی نوین توسط خواننده قوالی جوان مسلمان از بمبئی خوانده شد که با ساز ارغنون همراهی گردید.

در ساعت ۱۰ صبح، بابا شخصاً ناهار را، ابتدا به مست‌ها و سپس به همراهان دادند. سپس، بابا کار با مست‌ها و شماری از افراد دیوانه و فقیر را شروع نمودند که از منطقه اطراف ساتارا اجتماع کرده بودند. بابا موی آن‌ها را کوتاه کردند و بعد با صابون و آب شستند. تعدادی از همراهان به او کمک کردند و هنگامی که کارش به اتمام رسید، شخصاً به هریک، یک پیراهن، یک پیژامه، یک زیلو، دو پتوی زبر و حصیر دادند.

آن روز، بابا صرفاً با کمی شربت روزه گرفتند.

صبح روز بعد، بابا پیاده به ساتارا رفتند و از سرایدار فقیر مهمانسرای شهر گدایی کردند که پیش خدمت مسلمانی به نام حسین بود. بابا با صدقه این مرد متواضع، روزه‌اش را شکست.

در طی این مدت، مشکل دیگری در خصوص دو باب منزل ساداشیوپتل در پونا پیش آمد که او موافقت نموده بود به فروش برساند و ۳۴۰۰۰ روپیه از عایداتش را به بابا پرداخت نماید. تا این برهه از زمان، او در انجام این قولنامه موفق نشده بود که بابا را در تنگنا می‌گذاشت، زیرا بنا به قول ساداشیو، بابا

همان مبلغ را از نریمان و مهرجی قرض کرده بودند. برای تسویه این قرض، بابا تصمیم گرفتند دانکین را برای جمع‌آوری همان مبلغ از پیروان غربیش و بعلاوه ۱۰۰۰۰ روپیه دیگر برای مخارج سفر به غرب روانه نماید.

در ۲۶ جولای، دانکین از ساتارا عزیمت نمود و ده روز بعد، از بمبئی به لندن پرواز کرد. (زودتر، قرض قانی به طریقی مشابه توسط پیروان شرقی بابا پرداخت شد.)

بابا هم‌چنین پیامی را برای پیروانش در غرب فرستادند که در آن او اظهار نمودند، "آمدنم به غرب در جولای ۱۹۵۱ قطعی است و الیزابت و نورینا برای تدارک این سفر، مسئولیت را تقبل نموده‌اند."

در این برهه از زمان، الیزابت، نورینا، داروین‌شاو و تنی چند از اشخاص دیگر مشغول آماده کردن کانون روحانی مهر در میرتل بیچ برای بازدید بابا بودند.

بعلاوه، در ۲۶ جولای، خانم‌ها از محل اقامتشان، بابا، ایرج و کاکا را ملبس به کافنی‌های بلند سفید دیدند با شال‌هایی که بر روی شان‌هایشان انداختند، خانه را ترک کردند و پیاده در جاده به سمت مرکز شهر رفتند. مدت کمی بعد، بابا و مردان در طول راه در مقابل دو خانه برای گدایی ایستادند.

آن غروب بعد از شام، هنگامی که بابا با خانم‌ها بودند، کتاب "کاپیتان اسپاروز ایرلند" ۱۲۰ بلند قرائت شد. بابا انگشتانش را در تمام مدت قرائت حرکت می‌دادند که علامت ظاهری بود که او به مقداری کار درونی مشغول بودند.

سپس کیتی گفت که این مدت در ساتارا یکی از بیشترین دوره رنج و عذاب ذهنی و جسمی برای بابا بود و اینکه او هیچ‌وقت بابا را تا این حد ناتوان ندیده بود. او نوشت، صورت بابا، "غالباً نگاهی پریشان، آمیخته با رنج و عذاب را نشان می‌داد."

تقریباً در این برهه از زمان، بابا روزه ۴۰ ساعتی را شروع کردند و هنگامی که به انجام کار مست ادامه می‌دادند، فقط آب می‌نوشیدند. بابا هم‌چنین به همراهان مرد دستورات ویژه‌ای دادند تا به‌عنوان بخشی از مرحله کار و زحمتشان پیروی نمایند.

بابا از بعضی محدودیت‌های زندگی نوین راحت شده بودند و خانم‌ها اجازه داشتند به پیاده‌روی بروند و به کتاب‌ها در کتابخانه محلی رسیدگی نمایند.

در ۲۷ جولای، بابا با پای پیاده برای گرفتن صدقه به گدایی رفتند، ابتدا در خانه یک هندو و بعد در خانه یک مسلمان.

(در ۲۸ جولای، کاروان زندگی نوین با قطار به احمدنگر رسید و به مهرآزاد برده شد تا محفوظ نگه داشته شود.)

بااینکه حال بابا متجاوز از هفته‌ها بد بود، او بی‌وقفه برای گدایی به بیرون می‌رفت. بیماری مزمن سینوزیتش که باعث سرگیجه می‌شد و ورم معده دردناکش نیز همراهان را ناراحت می‌کرد که تحمل دیدن درد و عذاب بابا را نداشتند.

به‌عنوان بخشی از کار روزمره، مردان صبح‌ها با بابا در اقامتگاه‌های خانم‌ها اجتماع می‌کردند که

متن‌هایی از کتاب زند اوستا، قرآن، باگاوادگیتا و انجیل را با صدای بلند قرائت می‌کردند. این جلسات در فضایی به‌ویژه آرامش‌بخش و خودمانی به مدت نیم ساعت به طول می‌انجامید.

در طی این قرائت‌ها، به خانم‌ها اجازه داده شد از پشت پرده درگاه، خارج از تیررس دید، گوش دهند. گه گاهی، بابا درباره متنی توضیح می‌دادند که ایرج با صدای بلند از روی تخته الفبا قرائت می‌کرد.

در ۸ اوت، کیتی و رانو به بمبئی بازگردانده شدند تا در سمت معلم دوباره شروع به کار کنند. از ۴ تا ۱۵ اوت، ۱۹۵۰، غلامان همراه هرروز در طبقه فوقانی موتاز ویلا جمع می‌شدند و دعاها را در مقابل بابا از حفظ می‌خواندند و سپس یک خواننده قوالی محلی، سرود زندگی نوین را با همراهی ارغنون و طبل‌ها اجرا می‌کرد.

مندلی زن دیگری، به نام منساری که در مهرآباد بالا مانده بود، با اینکه در زندگی نوین با بابا مسافرت نمی‌کرد، در طی همین مدت با حادثه‌ای مواجه شد که یادآور کسانی می‌باشد که همراهان با بابا مواجه شدند.

شبی بعد از اینکه بابا به زندگی نوین بازگشتند، او در اتاق منساری در دورنمایی به نظرش آمد. بابا از او پرسیدند، "چنانچه کبرایی به اتاقت می‌آمد، چه کار می‌کردی؟"

منساری پاسخ داد، "من آن را می‌کشتم."

"بله نترس، آن را بکش. من با تو هستم." بابا فرمودند و سپس از نظر ناپدید شدند.

چند ماه بعد، در اوت ۱۹۵۰، هنگامی که منساری تنها در اتاق خوابیده بود، کبرایی وارد اتاق شد، بر روی تخت‌خوابش خزید و بر روی قفسه سینه او چنبره زد. او بلافاصله بیدار شد و به وحشت افتاد، مار را با آرنجش پس زد. مار بر روی زمین افتاد و سپس سینه‌اش را سپر کرد و به او هیس کرد. او تصمیم گرفت کمک بخواند، اما مراقب شب جمادار برای شنیدن صدای او در فاصله بسیار دوری بود. افکار مشوش به ذهنش می‌آمد، اما باین حال موفق شد چوب بلندی را به چنگ آورد و با جرأت زیاد، چند ضربه به مار زد و آن را کشت.

آنچه را که منساری اطلاع نداشت این است که مارهای کبرا غالباً جفت می‌آیند و هنگامی که جفتش در چند روز متعاقب در بیرون در خانه‌اش هرروز ظاهر می‌گشت، او می‌بایست به آن خیره شود تا اینکه برود. باین حال، آن‌هایی که غیرمنتظره با منساری روبرو می‌شدند او را در حالتی از بهت زیاد ترک می‌کردند.

بالاخره، شبی هنگامی که منساری به بابا دعا می‌کرد تا او را از این تجربه وحشتناک برهاند، مار کبرا در بیرون در خانه‌اش ظاهر گشت. این بار، او چوب را برداشت، محکم به آن ضربه زد و به زندگی‌اش خاتمه داد.

بعد از آخرین رویارویی، بابا به خوابش آمد و فرمودند، "من از شهامت تو بسیار خوشنود می‌باشم. حالا هیچ ماری مزاحمت نخواهد شد."

(صحت حرف بابا، برای مابقی حیات منساری به اثبات رسید.)

در طی این مدت، بابا، بعضی وقت‌ها سعی می‌کردند با تنی چند از همراهان در جستجوی روح‌های

مجدوب-خدا به خارج از ساتارا به شهر و قصبه‌های نزدیک بروند.

روزی در پونا، هنگامی که مروان جساوالا با دوچرخه در راه دانشکده‌اش نزدیک سینما امپایر بود، او هنگامی که ریگشایی را با برادرش ایرج در درون آن دید که از کنارش گذشت، دچار شک بسیار زیادی شد.

با دیدن همدیگر، هر دو نفر شکه شدند و بی‌درنگ برای اینکه دستور بابا را نشکنند نگاهشان را به سمت دیگر کردند.

برای مروان، این بدین معنی بود که بابا می‌بایست در جایی در این منطقه اقامت داشته باشند. او مبهوت بود و اصلاً انتظار نداشت برادرش یا بابا را دوباره در این زندگی ببیند. پیروان زندگی قدیم اطلاعات بسیار کمی در زندگی نوین درباره بابا دریافت کرده بودند. در نتیجه، آن‌ها هیچ اطلاعی نداشتند که بابا و همراهان از شمال هند به ساتارا تغییر مکان داده بودند.

در موقعیتی دیگر، مروان برای خرید به بازار رفته بود و همان‌طور که از کوچه فرعی باریک پشتی می‌رفت، او بابا را با پشتش به او به فاصله تقریباً ۵۰ یارد در حال قدم زدن دید. چند نفر از همراهان نیز در آنجا بودند. مروان فوراً برگشت و در واقع ترس از این داشت که به علت اینکه بابا را دیده است می‌بایست باعث دردسر او در زندگی نوین بشود. مروان مستی را در جلو بابا بر روی زمین، با مجموعه‌ای از خورجین‌ها در اطرافش دیده بود و گمان کرد بابا داشتند می‌رفتند تا با او تماس برقرار نمایند.

بعد از دو ماه در ساتارا، بابا ناگهان فرمودند که او می‌خواهند دوباره مکان‌ها را تغییر دهند. به علت اینکه به او توصیه شد به واسطه ادامه حال بدش استراحت کوتاهی بکنند، بابا تصمیم گرفتند به مدت یک ماه در پونا اقامت نمایند.

به منظور روشن ساختن این مطلب که به هیچ ملاقات‌کننده‌ای نمی‌بایست اجازه داده شود، بابا تلگرافی به خانواده ایرج در بیندرا هاوس (منزل بیندرا)، ارسال نمودند و از آن‌ها درخواست کردند مکان دنجی را برای اقامت بیابند. جدا از رویارویی تصادفی مروان، این اولین مکاتبه رسمی بابا در طول زندگی نوین برای این خانواده بود و آن‌ها از اینکه از او نامه‌ای داشتند و در خدمت او بودند خوشحال شدند.

بعد از جستجوی گسترده، مروان و پاپا جساوالا، پدر ایرج، خانه مناسبی را در خیابان پرابات نزدیک دکان جیم‌خانا (انجمن پارسیان) در جنوب غربی پونا یافتند.

آن معروف به خانه سوگاندی، به تازگی ساخته شد و به‌طور زیبایی تزیین گردید. به محض اینکه اسناد امضا شد، مروان، گای‌مای و مانو برای آماده ساختن این خانه اعزام شدند و در بامداد ۲۱ اوت، هنگامی که دقیقاً داشتند تور پشه‌بند را به تخت‌خواب بابا می‌بستند، صدای بوق ماشین بابا را شنیدند.

با اطلاع از اینکه بابا و خانم‌ها زودتر از زمان موعود رسیده بودند، آن‌ها با شتاب از در پشتی بیرون رفتند و با سرعت به طرف در اصلی در فاصله دور محوطه دویدند.

بابا به هر حال آن‌ها را دیدند و به یکی از همراهان اشاره کردند آن‌ها را صدا بزند، اما در آن موقع آن‌ها نمی‌توانستند صدا را از فاصله دور بشنوند.

ایرج، پندو و بیدول با اتوبوس رسیدند و به بابا پیوستند و خانم‌ها بعداً در همان روز. آن بعد از ظهر، بابا



برای تدارک مکانی مناسب برای او در بمبئی دستوراتی به مهرجی و نریمان دادند که تصمیم داشتند در آینده بروند. سپس، بابا اقامتش را در پونا بجای یک ماه که در ابتدا تصمیم داشتند به یک هفته کاهش دادند.

در طی این هفته، بابا به طور عمده با مستی کار می‌کردند که توسط بیدول به پیش او آورده شد و غذاها از منزل بیندرا برای او و خانم‌ها فرستاده می‌شد. هرچند بابا مشغول بودند، مدتی را با خانم‌ها سپری می‌ساختند.

روزی، بابا آن‌ها را به پارک سَمباجی بردند که به پیاده‌روی مفرحی پرداختند و سپس از نمایشگاه ماهی و جانوران دریایی برای دیدن حیات آبیان و هم‌چنین پرندگان در قفس‌ها بازدید به عمل آوردند. در روزی دیگر، بابا آن‌ها را به خارج از پونا به تپه کوچکی بردند که با مستی ارتباط برقرار کردند.

در طی آن هفته در پونا، بابا به ایرج اجازه دادند با خانواده‌اش اقامت نماید، اما ایرج می‌بایست یک روپیه برای طعام و اقامتش پردازد و او نمی‌بایست راجع به زندگی قدیم هیچ ذکری به میان آورد. باین حال، آن محدودیت برای زندگی نوین اعمال نشد، در نتیجه ایرج در خصوص همه اتفاقات با بابا تا آن موقع در زندگی نوین، به تفصیل برای خانواده به وجد آمده‌اش صحبت کرد.

در بیست و هشتم، بابا و همراهان از پونا به مکان مهیم بمبئی، منطقه‌ای شامل سه راسته مسکونی دنج نزدیک اتحادیه ماهیگیران عزیمت نمودند.

با کمک خانم دکتر الو<sup>۱۱</sup>، خانه‌ای جادار در آن مکان برای گروه بابا پیدا شده بود. هفت برادر و خواهر مالکیت آن را داشتند که درگیر دعوا بر سر آن بودند. به‌منظور به دست آوردن آن، دکتر الو می‌بایست به خاطر بهبودی "پدر بزرگش" از یک بیماری بابت استفاده از این ملک بی‌سکنه به مدت یک ماه، برای کسب اجازه با هریک از اعضای این خانواده تماس برقرار می‌کرد. او این مسئولیت را با رضایت انجام داد و بعد از چند روز موفق به انجام این کار شد.

این خانه انتخاب خوبی از آب درآمد. بابا و همراهان از اقامت در آنجا محظوظ شدند.

بابا برای تماس با مست‌ها در بمبئی، در ابتدا توسط هما داداچانجی با ماشین به اطراف برده می‌شدند که به او دستور داده شد به بابا نگاه نکند. سپس، در منطقه دادارِ بمبئی، هما دچار سردرد ناگهانی شد و دیگر نتوانست رانندگی کند. نریمان بی‌درنگ پیشنهاد کرد که آن‌ها به منزل جیمی و ردا می‌ستری<sup>۱۲</sup> در آن نزدیکی بروند.

هنگامی که آن‌ها به منزل جیمی رسیدند، او که مشغول ریش تراشیدن بود، بی‌درنگ درخواست آن‌ها را برای رانندگی پذیرفت. او نیمه اصلاح با کف صابون هنوز بر روی صورتش سوار ماشین بابا شد. بابا مات و متحیر شدند و اشتیاق بی‌اختیار جیمی را برای خدمت نمودن ستودند. در نتیجه این اتفاقات غیرمنتظره و خارج از کنترل، جیمی و ردا، خواهر هما، امتیاز نادری برای دیدن بابا در زندگی نوین داشتند.

با رانندگی جیمی، بابا در جستجوی زواری پیشرفته به نام مانگساجی ماهاراج بودند که در طبقه دوم

آپارتمانی زندگی می‌کرد. او عاقبت پیدا شد و تماس بابا با این پیر هندو نتیجه‌بخش بود. هنگامی که بابا داشتند از پلکان کم‌نور مانگساجی ماهاراج پایین می‌آمدند، سام کراوالا، پسر دایی ایرج، اتفاقی از پله بالا می‌رفت.

سام از دیدن بابا تا این حد غیرمنتظره شکه شد و بی‌درنگ از نگاه کردن به او امتناع ورزید. حالت بابا بسیار جدی شده بود.

خانم ناجا به محل اقامت نائوروچی داداچانجی در بمبئی فرستاده شده بود تا در پختن غذاها برای بابا و آن‌هایی که او را همراهی می‌کنند کمک نماید. زمانی که در آنجا بودند، ناجا سرما خورد و به او توصیه شد ۱۰۰۰ میلی‌گرم ویتامین C مصرف نماید، اما به او سهواً یک شیشه محتوی آسپرین داده شد که از آن به مقدار بیش از حد مجاز مصرف نمود و واکنش شدیدی داشت. در نتیجه، او بی‌هوش شد و خانواده‌اش نگران شدند.

هیچ‌کس نمی‌توانست سر در بیاورد مشکلش چه بود، در نتیجه بابا مطلع شدند و فوراً دکتر گوهر را برای معاینه او فرستادند و مشکل بالاخره برای نجات جان ناجا کشف شد. معما هنگامی حل شد که آن‌ها دریافتند خدمتکاری جلوتر شیشه آسپرینی از دستش بر روی زمین افتاده بود و چون سواد خواندن نداشت، او بی‌درنگ قرص‌ها را از شیشه شکسته به درون شیشه خالی ویتامین C ریخت و دوباره در قفسه دارو گذاشت.

در بمبئی، به‌عنوان فرجه‌ای از کار مست‌هایش، بابا خانم‌ها را برای پیاده‌روی‌های صبح زود به همراه می‌بردند. آن‌ها زمانی به ورسوا<sup>۱۲۳</sup> رفتند و در ساحل به پیاده‌روی پرداختند. در طول راه، بابا فرمودند، "هنگامی که من قدری بیشتر پیاده‌روی می‌کنم صدف‌ها را جمع کنید."

هنگامی که این چهار خانم در جستجوی صدف‌ها بودند، بابا سپس به پیاده‌روی تند بر روی ماسه پرداختند و بابا نیز تعداد کمی را جمع کردند.

در موقعیتی دیگر، آن‌ها به حومه شهر باندر<sup>۱۲۴</sup> رفتند و سر فرصت به پیاده‌روی در میان املاک مجلل باغ‌های زیبا و درختان نارگیلش پرداختند. در آنجا آن‌ها صفوف منظمی را دیدند که به کلیسای مانت مری<sup>۱۲۵</sup> می‌رفتند.

۸ سپتامبر، سالگرد تولد مریم باکره بود و بابا پیشنهاد کردند آن‌ها به صفوف مردم ملحق شوند. هنگامی که خانم‌ها به کلیسا رسیدند، بابا به آن‌ها فرمودند به داخل بروند که فضایی آرامش‌بخش را احساس کردند و مهرا شمع بزرگی را نزدیک محراب قرار داد درحالی‌که بابا از بیرون از طریق دری باز تماشا می‌کردند.

در طی این مدت، گابریل پاسکال، کارگردان مشهور انگلیسی که سخت سرسپرده بابا بود، در هندوستان بود تصمیم داشت فیلمی درباره زندگی ماهاتما گاندی بسازد. او ابتدا با ادی تماس برقرار نمود که بعداً ترتیب ملاقات گابریل با بابا را در آشیانا، منزل نریمان و ارنواز داداچانجی داد.

در طی آن ملاقات، بابا با مهربانی فرمودند، "تو پرنده افسانه‌ای من می‌باشی! در چند تجسم با من بوده‌ای. من به تو کمک خواهم کرد تا مأموریتم را در غرب به اتمام برسانی و در حرفه‌ات بیش از قبل پیشرفت خواهی کرد."

درباره این ملاقات، پاسکال بعداً اظهار داشت، "صرفاً بودن با بابا انرژی و توانم را به من بازگردانده است."

بعلاوه در طی آن اقامت در بمبئی، بابا، ایرج و پندورا برای ملاقات با آلبا فرستادند که هنوز به‌عنوان صندوقدار در یک رستوران ایرانی کار می‌کرد.

## گدایی غیرمنتظره

بابا به اقامت موقتی‌اش در بمبئی خاتمه دادند و در ۱۴ سپتامبر به خانه بورک در ساتارا بازگشتند. روزی، هنگامی که بابا با غلامان همراه بیرون بودند، او مردی را در فاصله دور، نشسته بر روی نه‌ری سرپوشیده در کنار جاده دیدند.

به علت اینکه آن‌ها صرفاً می‌توانستند پشت او را ببینند، بابا ایرج را فرستاد تا برود و تحقیق نماید که چه کسی می‌باشد.

ایرج به این مرد به‌ظاهر مسن و نحیف نزدیک شد و از دیدن دولت‌سینگ ملبس در لباس کافنی زندگی جدیدش حیرت‌زده شد. هر دو از این تجدیددیدار منقلب شدند و همدیگر را در آغوش گرفتند.

دولت‌سینگ بی‌درنگ پرسید، "آیا بابا اینجاست؟ آیا می‌توانم در خانه‌اش گدایی کنم؟"

ایرج پاسخ داد، "من اجازه ندارم بگویم، اما به یاد داشته باش، بابا تو را در نظر گرفتند و مرا برای یافتن تو فرستادند. اینجا منتظر باش تا من برگردم."

ایرج با سرعت به‌پیش بابا رفت که بابا به او فرمودند دولت‌سینگ را به خانه بیاورد که او می‌بایست به دولت‌سینگ صدقه بدهند.

ایرج بی‌درنگ این درخواست را به عرض دولت‌سینگ رساند که خورجین و کاسه‌اش را برداشت و با شتاب به‌پیش بابا رفت. هنگامی که او بابا را دید، به‌قدری از شدت هیجان منقلب شد که گریه می‌کرد. بابا با عشق کاسه گدایی دولت‌سینگ را تا لبه پر کردند و سپس او را به داخل خانه دعوت کردند و از او خواستند از زمانی که همراهان را در زندگی نوین ترک کرده بود هر اتفاقی که برای او روی داده بود را شرح دهد. بابا توضیح دادند که او می‌خواهد همراهان اطلاع حاصل نمایند که دور بودن از او در زندگی نوین به چه صورت خواهد بود. پیش از بازگو نمودن سرگذشتش، دولت‌سینگ با این حال نمی‌توانست جلو اشک‌هایش که از گونه‌هایش فرو می‌ریختند را بگیرد.

بابا اشاره کردند، "دولت‌سینگ، چرا گریه می‌کنی؟"

"بابا، عذر می‌خواهم. خواهش می‌کنم حرف مرا باور کنید - من به خاطر چیزی گریه نمی‌کنم. من اکنون احساس شادی زائدالوصفی دارم."

بعد از تلاش‌های زیاد برای کنترل هیجانات بسیار زیادش، او بالاخره موفق شد و توانست سرگذشتش

را بازگو نماید:

بعد از رسیدن از بلگائیم به خانه در بنگلور، خانواده‌اش ابتدا از دیدن او بسیار خوشحال شدند؛ اما هنگامی که شروع به پیروی از دستور بابا برای پوشیدن کافنی و گدایی به مدت یک ماه در شهر کرد، خانواده‌اش بسیار ناراحت شدند و احساس حقارت کردند. آن‌ها گدایی کردن در خیابان‌ها را، از آنجاکه او مطمئناً نیازی به گدایی نداشت شایسته دکتری سرشناس و عضوی مورد احترام از اجتماع سیک‌ها ملاحظه نمی‌کردند. عامه مردم نیز آن را شایسته ملاحظه نمی‌کردند و آن‌ها او را به ستوه آوردند. همان‌طور که زمان سپری می‌شد، اذیت و آزارشان بیشتر شبیه شکنجه شد، مردم کفش‌ها و سنگ‌ها را به طرف او پرتاب کردند و عاقبت حتی همسر و فرزندانش او را کتک زدند!

بعد از این اهانتی که توسط خانواده‌اش و سیک‌های ارشد به او شد، او تصمیم گرفت بنگلور را ترک نماید تا از دستورات بابا در جای دیگر پیروی نماید.

در موقعیتی خاص، او برای گدایی کردن در ساتارا بود و از اینکه بابا نیز در آنجا حضور داشتند کاملاً بی‌خبر بود. او از اقبال خوبش که بی‌اطلاع برای گدایی به در خانه بابا پرسه زده است از خود بیخود شد.

در خاتمه سرگذشتش، همه از این متأثر شدند که چگونه او از طرف خانواده و اجتماعش بسیار زیاد رنج و عذاب کشیده بود و در عین حال، وفادار به دستورات بابا باقی مانده بود.

بابا فرمودند، "دولت‌سینگ، من بی‌اندازه از اطاعت تو خشنود می‌باشم. تو به‌راستی زندگی نوین را زیست می‌کنی و سرمشقی برای دیگران می‌باشی. حالا به تو دستور می‌دهم به این سرگردانی با پای پیاده، پوشیدن کافنی و گدایی خاتمه بده. به خانه‌ات بازگرد و به زندگی طبیعی طبابت همان‌طور که قبلاً انجام می‌دادی ادامه بده. برو."

همان‌طور که بابا به دکتر مسن سرشناس نگاه می‌کردند چشم‌های او با تالو خاصی می‌درخشیدند. (دولت‌سینگ این‌چنین در زندگی نوین ماند و مشمول دستور I-B شد.)

قبل از اینکه دولت‌سینگ آنجا را ترک کند، بابا به او فرمودند، "من واقعاً از عشقت برایم خشنود می‌باشم. همان‌طور که تو غیرمنتظره به در خانه من آمده‌ای، روزی تو نیز مرا خواهی یافت که از خانه‌ات بازدید می‌کنم. این قول من می‌باشد."

دولت‌سینگ آخرین آغوش پر از عشقش را به بابا داد. این ملاقات ارزشمند و غیرمنتظره به‌سختی ۳۰ دقیقه به طول انجامید. (وفادار به قولش، بابا سال‌ها بعد قبل از اینکه دکتر مسن فوت کند از منزل دولت‌سینگ، در مدت کوتاهی بازدید به عمل آوردند.)

## روزنه امیدی برای پیروان زندگی قدیمش

در ۱۱ سپتامبر، ۱۹۵۰، بابا بخشنامه شماره ۱۷ زندگی نوین را صادر نمودند که به اصحاب و پیروان زندگی قدیمش توزیع شد، بعلاوه در خصوص فعالیت‌هایش که برای آینده نزدیک برنامه‌ریزی کردند، بابا افشا ساختند که او می‌بایست اصحاب و پیروان مرد زندگی قدیمش را به مدت چهار ساعت در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، یک سال کامل بعد از شروع زندگی نوین ملاقات نماید.

این خبر، کاملاً غیرمنتظره رسید. نزدیکان بابا به‌هیچ‌وجه انتظار نداشتند او را دوباره ببینند. حالا آن‌ها آکنده از هیجان و انتظار بودند تا یک‌بار دیگر در حضور فیزیکی بابا باشند. بخشنامه قرائت شد: زلزله‌ها، سیل‌ها، فاجعه‌های اخیر آسام، قحطی‌های دائمی بنگال و بیهار، مشکل بسیار زیاد آوارگان در سراسر هندوستان و سایر بلاهای شایع در تمام دنیا، بدبختی‌های بی‌شمار، ناامیدی مطلق و احساس درماندگی و ناکامی بیش‌ازحد در سراسر دنیا در حال حاضر سبب بی‌اعتمادی کلی به طبیعت شده است.

بابا عقیده‌اش را ابراز داشتند که همه این‌ها تا اندازه‌ای به‌عنوان نشان‌دهنده‌ای برای وصف کار زندگی جدیدش تعامل نموده‌اند که او هنگامی که در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۹، از احمدنگر عزیمت نمودند تا زندگی نوین درماندگی و ناامیدی‌اش را زیست نمایند، به وجود آورده بودند.

بابا زندگی جدیدش را در ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹ اتخاذ نمودند و سعی کردند تا ۱۶ اکتبر ۱۹۵۰ زیست نمایند، اما آن‌طور که می‌خواستند زندگی نوین را نمی‌توان زیست.

با تجربه دوازده‌ماهه از زندگی نوین، بابا حالا قطعاً تصمیم گرفته‌اند در آینده جایی برای احتیاجات فردی قائل نشوند و ضعف‌های فردی و اهمال در پیروی از دستورات و مقررات زندگی جدیدش را تحمل نمایند. بابا هم‌چنین ضعف‌های خود را در به انجام نرساندن مقررات زندگی نوین به مفهوم واقعی می‌پذیرند. ضعف شخصی او در تسلیم شدن به وسوسه‌هایی مثل خشم و غیره و ضعف عمومی او در تسلیم شدن به احساساتش برای همراهان، منجر به مصالحه با سوگند اولیه‌اش که در مهرآباد یاد کرده است و انتخاب دستورات یک، دو و سه - بسیار برخلاف سوگند اولیه‌اش شده است. بعلاوه، قرض‌ها نظیر قرض‌های دکتر قانی و ساداشیو پتل هم‌زمان اتفاق افتاد و در نتیجه می‌بایست تسویه گردد. بابا می‌فرمایند، "انشا الله از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، چنین چیزی تکرار نخواهد شد."

به خاطر این تجربه، بابا حتی تصمیم گرفته‌اند غلامان همراه مادام‌العمر کنونی‌اش را در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ آزاد نمایند تا به آن‌ها فرصت دیگری بدهند در تصمیمشان تجدیدنظر نمایند که آیا به زندگی نوین با بابا ادامه می‌دهند یا دوباره اصحاب زندگی قدیم می‌شوند.

از این‌رو، غلامان همراه مادام‌العمرش باید ضعف‌های شخصی‌شان را بررسی نمایند و تجارب گوناگونی را که آن‌ها در طی دوازده ماه از زندگی نوین با بابا داشته‌اند قبل از اتخاذ تصمیمی جدید ملاحظه نمایند. بعد از بازنگری بسیار دقیق و کامل به ضعف‌های شخصی‌شان و مقداری تجارب خوشایند در عین حال تجارب بسیار دردناک دیگر زندگی نوین با بابا، چنانچه آن‌ها بازهم ماندن با بابا را در زندگی نوین ترجیح دهند، سپس بابا تنی چند از آن‌ها را به مدت سه ماه از اول نوامبر، ۱۹۵۰ تا آخر

ژانویه ۱۹۵۱ برای کمک کردن به او در کارش در میان مست‌ها و فقرا هنگامی که برای این کار خاص به بیرون می‌روند به همراه خود خواهند برد و مابقی همراهان را در ماه‌بلشور برای مراقبت از خانم‌ها ترک خواهند کرد.

بابا تصمیم دارند در هفته اول نوامبر از ماه‌بلشور به مکان‌هایی مثل کلاپور، میراج، هوبلی، حیدرآباد، بمبئی، آسای، بنگال، اریسا<sup>۱۶</sup> و بیهار برای کار مست و فقرایش و بعلاوه برای سه مرحله گدایی، زندگی لنگی و کولی عزیمت نمایند.

از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ به بعد، بابا می‌فرمایند که مسافرت‌های زیادی با پای پیاده، با قطار و اتوبوس برای آن‌هایی وجود خواهد داشت که مرا در این سفرها همراهی خواهند کرد.

در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، بابا تصمیم گرفته‌اند تمديد دستورات یک و دو و عنوان گروه منفی را لغو نمایند. در نتیجه از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، بابا از آن‌هایی که مشمول دستور I-B و I-C می‌باشند و جوه قبول نخواهند کرد، زیرا این دستورات بعد از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ دیگر وجود نخواهد داشت.

بابا می‌فرمایند که او و همراهانش زندگی نوین را در تمام این ماه‌ها به مفهوم واقعی زیست نکرده‌اند. در نتیجه، او در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، تصمیم گرفته‌اند به مدت کوتاه چهار ساعت به زندگی قدیم بازگردند و به محض اینکه این مدت به اتمام رسید، بی‌درنگ دوباره به زندگی نوین بر خواهند گشت. از این رو، همه همراهان زندگی نوین، از جمله آن‌هایی که مشمول دستور I-B و I-C و غلامان همراه مادام‌العمر، دوباره از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ اصحاب زندگی قدیم بابا خواهند شد. صرفاً در این تاریخ، به همه همراهان زندگی نوین فرصت دیگری برای ماندن با بابا در زندگی جدیدش داده خواهد شد که به‌طور جدی و دقیقاً از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ شروع خواهد شد. مفاد همان مقرراتی را که آن‌ها قبلاً با پاسخ "آری" در سال گذشته امضاء کرده بودند بر آن‌هایی اعمال خواهد شد که ماندن با بابا را در زندگی نوین ترجیح می‌دهند. سپس از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، صرفاً اصحاب، گروه تدارکات و غلامان همراه بابا خواهند ماند.

صرفاً همراهان فعلی زندگی نوین در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، حق انتخاب ماندن با بابا را در زندگی نوین خواهند داشت و نه هیچ‌کس دیگر. آن تعداد از همراهان فعلی زندگی نوین که بعد از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ ماندن با بابا را ترجیح می‌دهند، سعی خواهند کرد تا آنجا که می‌توانند با اخلاص به بابا خدمت کنند، صد درصد از او اطاعت نمایند، هر آنچه را که او می‌فرماید و می‌خواهد به انجام رسانند، حتی اگر دستوراتش آن‌ها را مجاب نماید به زیر امضا "آری" مقررات اولیه، از لیست مربوطه بزنند که باید سعی کنند تحت شرایط طبیعی در طی اقامت و خدمتشان به بابا صد درصد پیروی نمایند.

زندگی نوین بابا همیشگی می‌باشد. به‌غیر از غلامان بابا در زندگی جدیدش، آن‌هایی که اشتیاق دارند آن زندگی را زیست نمایند آزادند این کار را به روش مستقل انجام دهند.

این زندگی نوین را پایانی نیست و حتی پس از مرگ جسمانی من زنده باقی خواهد ماند توسط آن‌ها که در زندگی خود دروغ، نفرت، خشم، حرص و شهوت را به نحو کامل ترک گفته‌اند و توسط آن‌ها که در نیل به آن اعمال شهوانی از ایشان سر نمی‌زند، به کسی آزار نمی‌رسانند، غیبت نمی‌کنند، دارایی یا قدرت مادی نمی‌خواهند و توسط آن‌ها که تعظیم و تکریم را پذیرا نیستند و نه در پی جاه و مقام‌اند

و نه از بدنامی می‌هراسند و نه از کسی یا چیزی می‌ترسند. توسط آن‌ها که تکیه‌گاشان فقط و فقط خداست و آن‌ها که خدا را تنها به خاطر دوست داشتن دوست می‌دارند و آن‌ها که به عاشقان خدا و حقیقت ظهور معتقدند و درعین حال انتظار پاداش مادی یا معنوی ندارند و آن‌ها که دست حقیقت را رها نمی‌سازند و آن‌ها که بدون ناراحتی از فاجعه‌ها شجاعانه و از صمیم دل، با تمام مشکلات، با صد درصد خوش‌رویی روبرو می‌شوند و برای مراسم قومی و مسلکی و مذهبی هیچ‌گونه اهمیتی قائل نیستند. این زندگی نوین به خودی خود جاودانه زنده خواهد ماند، حتی اگر کسی به آن عمل نکند.

### بابا

برای اصحاب زندگی قدیم، گروه تدارکات و خانم‌های اشرام قدیمی، تمامی دستورات و مسئولیت‌هایی که قبلاً به آن‌ها داده شده بود برای همیشه معتبر می‌ماند.

بابا همه اصحاب مرد زندگی قدیم (نه اصحاب زن) و همه گروه تدارکات را در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، به ماه‌بلشور دعوت می‌کنند تا رأس ساعت ۷ تا ۱۱ صبح در برنامه حضور یابند. آن‌هایی که به‌راحتی می‌توانند بیایند، انشا الله بیایند. آن‌هایی که نمی‌توانند بیایند نگران شوند، باین حال برای آن‌ها نسخه‌ای از پیام بابا و برنامه ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ ارسال خواهد شد. مع‌ذک، همه همراهان زندگی نوین، از جمله آن‌هایی که مشمول دستورات I-B و I-C می‌باشند و همه گروه تدارکات باید در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ رأس ساعت ۷ تا ۱۱ در این برنامه حضور به هم رسانند.

آن‌هایی که این دعوت را می‌پذیرند باید تدارکات خود را در خصوص غذا، مسکن و وسیله نقلیه ببینند و به محض اینکه برنامه تمام می‌شود به محل اقامتشان باز گردند.

به آن‌هایی که این دعوت را می‌پذیرند هشدار داده می‌شود که تحت هیچ شرایطی نباید با بابا و همراهانش در خصوص مشکلات زندگی قدیم صحبت نمایند.

بابا در زندگی نوین از هیچ‌کس وجوه نمی‌پذیرند یا به کسی پول نمی‌دهند، اما او وجوه به ارث رسیده و هدایا را طبق بخشنامه قبلی از خانم‌های اشرام زندگی قدیم و ارث کسانی را که ترجیح می‌دهند از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، به اقامتشان با بابا در زندگی جدیدش ادامه دهند، خواهند پذیرفت. همه این وجوه و هر مبلغی، در مطابقت با دستورات قبلی که به موجودی ضروری اضافه می‌گردد به حساب مست‌ها گذاشته خواهد شد.

این چهار خانم حساب جداگانه‌شان را برای امرارمعاش دارند.

وجوهی که حالا تا پایان جون ۱۹۵۱، برای خرجی غلامان همراه مادام‌العمر در پس‌انداز کاکا می‌باشد، در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، پس گرفته و به حساب مست‌ها گذاشته خواهد شد. از این‌رو از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، صرفاً دو حساب وجود خواهد داشت، یکی حساب خانم‌ها و دیگری حساب مست‌ها. از این حساب مست‌ها، بابا برای کار مست‌ها و فقرا خرج خواهند کرد و از آن باید برای امرارمعاش خدمتکارانش استفاده نمایند. برای مقاصد شخصی، بابا مختار خواهند بود از هر دو حساب پول خرج کنند.

بابا احساس می‌کنند که از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰، خداوند به او شهامت و قدرت عطا خواهد نمود تا زندگی نوین را همان‌طور که می‌خواهند زیست نمایند.

## برنامه ۱۶ اکتبر ۱۹۵۰

همه همراهان زندگی نوین باید در ساعت ۷ صبح با دست و صورت و پاهای شسته حاضر شوند و در صورت امکان حمام کرده باشند. هرکس که خوابی شهوانی داشته است باید استحمام نماید.

### ۷ صبح تا ۱۱ صبح

- ۱- بابا از خدا طلب بخشش می کنند.
- ۲- بابا همه همراهان زندگی نوین را می بخشند و از همه همراهان زندگی نوین می خواهند بابا را ببخشند.
- ۳- پیام بابا (من جمله بیانیه خودش و بازگشت همراهانش از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ به مدت ۴ ساعت به زندگی قدیم) قرائت شود.
- ۴- سلام و درود بابا به همه اصحاب زندگی قدیم و بابا مسئولیت های گروه تدارکات را تأیید می کنند.
- ۵- بابا با یاد کردن سوگند، زندگی نوین را شروع می کنند.
- ۶- بابا از تصمیمات همراهان سؤال می کنند در خصوص اینکه چه کسی تصمیم گرفته است در زندگی نوین با تلاش صد درصد برای اطاعت نمودن از او و پیروی از مقررات زندگی نوین به او خدمت نماید.
- ۷- بابا از خدا می خواهند به او قدرت عطا فرماید.
- ۸- دعاها: a هندو، b زرتشتی، c اسلام و d مسیحی.
- ۹- "سرود زندگی نوین" و دعای زندگی نوین توسط یک خواننده قوالی.
- ۱۰- بابا یک مست را اصلاح و حمام می کنند و به مست ها درود می فرستند.
- ۱۱- همه روانه شوند به جز کسانی که تصمیم می گیرند بمانند و در زندگی نوین به بابا خدمت نمایند. مفاد مقررات اولیه با امضاء "آری" برای کسانی که تصمیم می گیرند از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ به بابا خدمت نمایند.
- ۱- شما نباید بابا را برای چیزی که احتمال دارد برای شما اتفاق بیفتد مسئول بدانید.
- ۲- شما حتی نباید از بابا توقع داشته باشید که معجزات انجام دهند، یا از کلید روحانی اش استفاده کنند یا نظر (نگاه الهی اش) را بر شما داشته باشند.
- ۳- شما حتی نباید از بابا انتظار دریافت هیچ گونه سود معنوی یا مادی یا هر چیزی به عنوان پاداش داشته باشید.
- ۴- شما نباید هیچ گونه اعمال شهوانی انجام دهید.
- ۵- شما نباید از هیچ کس برای کسی، حتی برای بابا پول قبول کنید.
- ۶- شما نباید هیچ علاقه ای به سیاست داشته باشید.



۷- شما نباید با گفتار یا کردار، خشم را ابراز نمایید.

۸- شما نباید ناعادلانه انتقاد کنید.

۹- شما نباید تحت هیچ شرایطی دروغ بگویید.

۱۰- شما نباید تکریم پذیرید و نه عمداً شرایطی را ایجاد کنید تا پذیرای تکریم برای بابا یا خودتان باشید.

۱۱- شما می‌بایست برای هرگونه ناامیدی و مصیبت آماده باشید.

آن‌هایی که تصمیم می‌گیرند از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ به بابا خدمت نمایند، باید با جدیت در پیشگاه خداوند، در حضور بابا اعلام دارند که آن‌ها این تصمیم را به خواست خودشان اتخاذ نموده‌اند و اینکه پیامد آن احتمالاً هرچه که باشد، به‌تنهایی مسئول می‌باشند. بخشنامه زیادی با دعوت بودن بابا به تعداد بسیار زیادی از پیروان زندگی قدیمش در سراسر هند ارسال شد و نامه‌ها در طی چند هفته بعد با پاسخ‌های مثبت به دفتر ادی سینیور سرازیر شد. آن‌ها از طرف پیروان هیجان‌زده زندگی قدیم رسید که در اندیشه دیدن دوباره بابا ولو به مدت چهار ساعت، به وجد آمده بودند.

در ضمیمه این بخشنامه، بابا هم‌چنین از مردان، دعوت به عمل آوردند، چنانچه مایل هستند، و جوه برای کارش با مست‌ها و فقرا، اهدا نمایند که او قصد دارند یک هفته بعد از جلسه ۱۶ اکتبر شروع نمایند. شرط این بود که همه وجوه می‌بایست در طی این چهارساعتی داده شود که او از زندگی نوین بیرون می‌آیند. بخشنامه بعلاوه حاکی از این بود، "هرکس که واقعاً مایل است در طی آن مدت به بابا وجوه اهدا نماید باید از مبلغ (حداقل) ۵۰ روپیه تا (حداکثر) ۵۰۰ روپیه بدهد.

## توضیحات مؤلف در خصوص زندگی نوین

بابا به‌تنهایی روش زیستن زندگی نوین را به‌طور انفرادی و مستقلاً با پیروی از اصلش به دنیا نشان داده‌اند که جاودانه است. خداوند ازلی می‌باشد، پس توهم آفرینش نیز ابدی می‌باشد. هدف زندگی نوین تجربه نمودن این توهم به‌عنوان توهم به‌منظور آزاد شدن از اسارتش می‌باشد.

برای ناامید شدن، سالک باید سعی کند همه‌چیز را فراموش نماید و تمامی افکار گذشته و آینده را از ذهن بیرون براند و همواره در زمان حال زندگی کند. به‌هرحال به دلیل ذهن، فراموش کردن غیرممکن می‌باشد. بی‌تأثیر از پیشامدهای مطلوب و نامطلوب باقی ماندن فراموشی است و این قطع علاقه می‌باشد.

با بی‌علاقه ماندن، شخص توسط هر وضعیت و پیشامدی تحت تأثیر واقع نمی‌شود. برای مثال وجدی در دریافت احترام و ناراحتی در دریافت دشنام وجود ندارد.

بابا روشن ساختند که دستورات زندگی نوین مصالحه‌ای با سوگندش می‌باشد که بدین معنی است که با اتخاذ هر یک از دستورات، شخص نمی‌تواند به تکامل نائل شود؛ اما با عشق و ایمان، پیشرفت قطعاً می‌تواند در راه روحانی حاصل شود.

برای کامل شدن، فیض اوتار یا سدگرویی (مرشد کامل) لازم می‌باشد. فیض صرفاً با غلام واقعی او

شدن و خاک زیر پایش شدن نازل می‌شود. بابا با این منظور، اظهار داشتند که این دستورات مصالحه‌ای با سوگندش می‌باشد، به دلیل اینکه بر طبق سوگندش همراهان باید تبدیل به خاک شوند - خودی کاذب باید از میان برود. با نپذیرفتن هیچ‌گونه سازشی به ضعف‌ها سهل‌انگاری از جانب همراهان نمی‌تواند وجود داشته باشد.

بنابراین، در خاتمه، بابا همراهان را در زمره غلامان قرار دادند در نتیجه با پذیرفتن این مقام غلام همراه، آن‌ها باید از او اطاعت نمایند و به سازش برقصند. زندگی نوین روشی است که از این طریق می‌توان این زندگی را زیست نمود و بالاخره شخص را به منونش (اضمحلال ذهن) سوق می‌دهد.

دستورات I-A، I-B، I-C و دستور دو بر طبق سوگند بابا دستورات توافقی می‌باشند. اگرچه آن‌ها ناکامل هستند، باین وجود برای سالکانی که می‌خواهند صد درصد با عشق و ایمان کامل از آن‌ها پیروی نمایند ارزشمند می‌باشند. با این نیت است که بابا این دستورات را در جلو مردم دنیا قرار داده‌اند و آن‌ها چیزی بدون عشق و ایمان نمی‌باشند. کسانی که آن‌ها را با عشق و ایمان صد درصد پیروی می‌کنند، ظلمت رخت بر می‌بندد و روشنایی ظاهر می‌گردد.

بابا به دستورات خاتمه می‌دهند شاید نقص‌های اصلی را در آن‌ها نشان می‌دهند و آن نقص‌ها این است که همواره سالک را باید آگاه ساخت که بدون خاک شدن در زیر پاهای مرشد، تکامل امکان‌پذیر نمی‌باشد. با پیروی از هریک از دستورات، سالک باید سعی نماید متواضع باشد. شخص باید صد درصد کوشش به عمل آورد در نقش یک برده باشد و مثل خاک شود. صرفاً آن موقع شخص مرشدی کامل می‌شود.

الگویی که توسط زندگی نوین ارائه شد برده واقعی مرشد کامل بودن می‌باشد. زندگی برده نه از آن اوست و نه به میل و رضایت خودش می‌باشد. آن عاری از امیال و خواسته است و مستلزم تسلیم به خواست مرشد کامل می‌باشد. خوشحالی ما خوشحالی مرشدمان می‌باشد، خواسته و خواهشات او، خواسته و خواهشات ما می‌باشد و زندگی مان عمل تسلیم کامل می‌باشد.

این حالت صرفاً از طریق فکر کردن راجع به آن حاصل نمی‌شود، به عشق و ایمان فرد بستگی دارد، هنگامی که شخص از آن آگاه نمی‌باشد، آن به‌طور طبیعی اتفاق می‌افتد. به‌طور خلاصه، هنگامی که خواست مرشد، خواست شخص می‌شود، انسان غلام واقعی مرشد می‌شود.

از این رو، تمامی دستوراتی که توسط بابا ارائه شد اولین مرحله را شکل می‌دهد و با پذیرفتن یکی از آن‌ها، سالک می‌تواند با عشق و ایمان هم باطنی و هم ظاهری قطع علاقه کند و مثل برده‌ای واقعی شود. این دستورات، آمادگی برای رسیدن به مرحله غلام خدا می‌باشد. بابا اظهار داشتند که دستورات باید تا مرگ جسمانی‌اش ادامه یابند. این بدین معنی است که در آن برهه از زمان که بابا با همراهان آن‌ها را بر دوش کشیدند، او آن‌ها را به عصر حاضر ارائه دادند تا بکار برده و زیست شود در نتیجه این دستورات ممکن است سالکان را به هدف نهایی غلامان واقعی بودن برساند.

با اینکه بابا فرمودند که دستورات می‌بایست تا مرگ او ادامه یابد، بی‌درنگ آن‌ها را لغو کردند. او صرفاً می‌بایست آن‌ها را به دنیا نشان دهند و بعد از انجام این هدف، آن‌ها را در آن زمان صرفاً به نفع همراهانش لغو کردند.

بابا همراهان را واسطه خود کردند بدین منظور که به دنیا شرایط لازم زندگی نوین را نشان دهند. آن‌ها به‌عنوان کاراکترها، این‌طور بگویم، در درام زندگی نوین برای راهنمایی مردم دنیا انتخاب شدند. از دیدگاه واقعیت، همراهان در زندگی روزمره‌شان با بابا زندگی نوین را از ابتدا زیست کرده بودند، مدت‌ها پیش از اینکه دقیقاً زندگی نوین شروع شود!

از طریق زندگی نوین، بابا همواره روش زندگی "نوینی" را به مردم دنیا نشان دادند و سالکان بی‌شمار آینده به‌اندازه پیروانش خواهد داشت.

## بابا به مدت چهار ساعت به زندگی قدیم بازمی‌گردند

در اول اکتبر، بابا، خانم‌ها و بگام (کره اسب) به ماهابلشور عزیمت نمودند که در خانه آقاخان، هم‌چنین معروف به فلورنس‌حال<sup>۱۲۷</sup> اقامت کردند. مردان به خانه مجاور تغییر مکان دادند. طولی نکشید، رانو و کیتی دوباره برای پیوستن به همراهان زن فراخوانده شدند.

در ۱۵ اکتبر، یک روز قبل از جلسه، چند صد مرد، بانضمام تنی چند که اطلاعات بسیار کمی درباره بابا داشتند، به هتل‌های ماهابلشور سرازیر شدند. آن‌ها می‌بایست در ساعت ۶:۴۵ صبح روز بعد برای این گردهمایی خطیر در سالن بزرگ حضور به هم رسانند. به‌منظور اطاعت از هدف زندگی نوین، بابا دستور اکید داده بودند که هیچ‌کس نمی‌بایست به او سجده نماید یا سرسپردگی را به او ابراز دارد. بابا هم‌چنین پیامی برای آن‌ها ارسال داشتند و فرمودند، "چنانچه هر یک از شما در پیروی از دستورات و تعالیم مشکلاتی را تحمل کرده‌اید، یادداشت کنید و فردا صبح لیست را به من بدهید."

عن‌قرب در ۱۶ اکتبر، هتل‌ها صحنه فعالیت پرهممه برای مردان بود که باعجله حمام می‌کردند و لباس می‌پوشیدند. سپس آن‌ها برای ملاقات با بابا که از قبل در انتظارشان بود، در طول جاده کوهستانی دنج به راه افتادند. بابا در ایوان در مقابل اقامتگاه‌های مردان ایستادند و در کت صورتی‌اش نورانی و باوقار به نظر می‌رسیدند.

مردان در محوطه‌ای باز در مقابل اقامتگاه مردان ایستادند و بعد از مدت کوتاهی، با اشاره بابا یک‌به‌یک به جلو آمدند تا توسط ادی‌سینیور معرفی شوند. صرف‌نظر از اینکه هر یک چند سال از او پیروی کرده بودند این معرفی انجام گردید و بابا به هر یک آغوشی پر از عشق دادند.

در بین کسانی که حضور داشتند این اشخاص بودند: سیدو، جنگل، ساواک کوتوال، کالماما و بالاتمبت از مهرآباد و پادری از مهرآزاد. کشاو نیگام، گایاپراسادکر، بابورم پراسا، پرمشوری نیگام (پوکار)، رای صاحب راماشانکار<sup>۱۲۸</sup> و لاکسمی چاند که از همیرپور آمدند. دکتر قانی و گدکار چند نفر جدید را از گروه پونا آوردند. در میان آن‌ها مدوسودان، وی. آر. بید<sup>۱۲۹</sup>، کریشنا باندلو<sup>۱۳۰</sup>، تید<sup>۱۳۱</sup>، رانگول و پسر جوانی به نام پراتپ اهیر<sup>۱۳۲</sup> بودند. سایرین از شهرهای بزرگی مثل بمبئی، ناگپور، سائونر<sup>۱۳۳</sup>، دهلی،

Florence Hall - ۱۲۷

Raisaheb Rama Shankar - ۱۲۸

V.R. Bade - ۱۲۹

Krishna Bundellu - ۱۳۰

Thade - ۱۳۱

Pratap Ahir - ۱۳۲

Saoner - ۱۳۳

دهرادون، ناسیک و کراچی آمدند.

بعد از اینکه بابا همه گروه در حدود ۲۰۰ مرد را خوشامد گفتند، به همه اشاره کردند به سالن بزرگ مجاور بروند که قبلاً اسپل اسب‌های مسابقه متعلق به آقاخان بوده است. اسپل قدیمی، ساخته شده از سنگ با سقفی آهنی موجدار که محوطه بیرون آن، تقریباً به ابعاد ۴۰x۸۰ فوت بود و فضایی به ابعاد ۱۵x۴۰ فوت را در داخل ایجاد می‌کرد که حیاطی روباز بود. (در سال‌های نخست، این ساختمان به‌عنوان اشراق مستی توسط بابا استفاده شده بود.)

آن‌ها از طریق دری بزرگ و عریض ساخته شده از چوب غیرقابل مقاوم ساج که لولاهایش صدا می‌دادند، وارد سالن شدند. صندلی چوبی بابا در یکی از زوایای داخل سالن قرار داده شد. بابا بر روی صندلی نشستند و همراهان زندگی نوین به دور او جمع شدند. از دکتر قانی خواسته شد در سمت راستش و مابقی گروه به آرامی پخش و پراکنده بر روی زمین بنشینند. بابا از همه خواستند آرام باشند و احساس راحتی کنند. درست قبل از شروع جلسه، بابا به ویشنو اشاره کردند در عریض اسپل را ببندد. هنگامی که او داشت در را می‌بست، ویشنو دید که گسجی بعد از قضای حاجت به طرف در آمد. با ملاحظه سن و ارتباط دیرینه‌اش با بابا، ویشنو صبر کرد تا بگذارد او داخل شود و در آن تأخیر جزئی، دو مرد سرزده یواشکی به داخل آمدند.

حضور بابا سالن را پر کرد و همه چشم‌ها هر لحظه او را دنبال می‌کردند. تنی چند از مردان بعد از یک سال جدایی از محبوبشان به خاطر این تجدید دیدار و جد آیمز گریه می‌کردند.

ناگهان، این دو مردی که سرزده به داخل آمده بودند به جلو آمدند و بر پاهای بابا سجده کردند. در پاسخ، بابا بی‌درنگ به هریک از آن‌ها سجده نمودند. آن‌ها یکه خوردند و دوباره به بابا سجده نمودند. بابا که به وضوح ناخشنود بودند، دوباره به آن‌ها سجده کردند تا اینکه ایرج لب به سخن گشود و در خصوص دستور بابا به آن‌ها گفت که به او هیچ‌گونه تکریمی نکنند. مردان فوراً بر اشتباهشان واقف شدند و به آرامی رفتند.

سپس بابا از ویشنو پرسیدند که چگونه این مردان توانسته‌اند به داخل بیایند. ویشنو توضیح داد که او برای گسجی صبر کرده بود. بابا بی‌درنگ پاسخ دادند، "که گسجی بر ضد کلام من می‌باشد؟ حتی اگر تو خدا را دیده بودی که برای وارد شدن نزدیک می‌شد، می‌بایست درها را می‌بستی! چند بار من اطاعت را تأکید نموده‌ام و با این حال شما آن را درک نمی‌کنید!"

ویشنو به آرامی ایستاد و اشتباهش را پذیرفت، اما جو جلسه حالا به‌طور غیرمنتظره پرتنش شد.

سپس، بابا بی‌درنگ، از حاضرین در جلسه پرسیدند که آیا شایسته او می‌باشد که عصبانی شود.

قبل از اینکه کسی بتواند جواب بدهد، بابا به یکی از مردان فرمودند پیش بیاید و بر صورت او سیلی بزند. این مرد به قدری دست‌پاچه شد که صرفاً ضربه آهسته‌ای بر گونه بابا زد. بابا تحت تأثیر قرار نگرفتند و پرسیدند، "آیا هنگامی که کسی را تنبیه می‌کنی به این طریق سیلی می‌زنی؟"

بابا آقای مینوکرس، مرید درازمدت از کراچی را فراخواندند تا نشان دهد چگونه سیلی زده می‌شد. مینو پلیس سابق، به جلو آمد و چنان سیلی محکمی را بر صورت بابا زد که در همان لحظه به شدت

قرمز شد.

بابا از خوشحالی تبسم نمودند، اما این حادثه ضمنی کاملاً احساسی را برانگیخت. عده‌ای بعداً گفتند که الوهیت بابا بعد از آن بسیار ساطع شد.

به علت نامعلومی کل این صحنه در سالن، مع ذلک یک مرد را در این گروه بیشتر تحت تأثیر قرار داد. او با سایرین از همپور آمده بود نه آن طور که آن‌ها بابا را دوست داشتند، دوست بدارد، بلکه به قصد شناساندن او به عنوان شیاد او را موشکافی نماید و حتی اظهار داشت که احتمال دارد بابا را با اسلحه بکشد.

نام او پرمشوری نیگام بود. او مردی مهم و به ظاهر تأثیرگذار بود که در سال‌های اخیر در هندوستان ثابت قدم در توطئه انقلابی علیه قانون بریتانیا بوده است. او نمونه‌های بسیاری از رهبران ریاکار را دیده بود که از دیگران می‌خواستند زندگی‌هایشان را برای آزادی سیاسی به مخاطره بیندازند در حالی که خود پیوسته از خطر اجتناب می‌نمودند و او بابا را از جمله آنان می‌پنداشت. مع ذلک، او دقیقاً رهبری را مشاهده کرده بود که برای اینکه بر اهمیت اطاعت کاملاً واقف شوند، به خود اجازه داده بود با خوردن سیلی توسط یکی از اصحاب خود در ملاءعام تحقیر شود و این عمل عمیقاً او را تحت تأثیر قرار داده بود. این اتفاق و بعلاوه عشقی که از بابا ساطع می‌شد هنگامی که او مردان بسیار زیادی را از فرقه‌ها و مذاهب مختلف در آغوش می‌گرفتند، در پرمشوری نیگام ایمان او تار بودن بابا را بیدار کرد و سپس در جلسه، هنگامی که بابا تقاضای اعانات برای کارش با مست‌ها و فقرا کردند، او بی‌درنگ در میان جمع بلند شد و به عنوان نشانه‌ای از تسلیم، همه لباس‌ها تا لباس زیرش را از تن به درآورد و آن‌ها را در بقچه‌ای در برابر پاهای خود قرار داد. سپس او یادداشتی فوری به منظور تسلیم جسم و ذهنش به بابا نوشت و آن را به همراه تمام وجوهش، در داخل جیب پیراهنش گذاشت که بر روی زمین قرار داشت. سپس، بی‌اختیار به زیر گریه زد و به نشانه احترام از فاصله دوری در مسیر بابا خودش را دمر بر روی زمین انداخت. با دیدن این ابراز تسلیم، بابا به او اشاره کردند با بقچه لباسش به جلو بیاید.

بابا با عشق به لباس‌هایش نگاه کردند، سپس بقچه را نگاه داشتند، آن را بوسیدند و به پرمشوری نیگام پس دادند و فرمودند، "لباست را به تن کن. هنگامی که این جلسه تمام می‌شود، به همپور بازگرد. به کاری که انجام می‌داده‌ای ادامه بده؛ اما یک چیز را به خاطر داشته باش، اینکه قبلاً آن را برای خودت انجام می‌دادی، حالا فکر کن که تو آن را برای بابا انجام خواهی داد."

در آن برهه از زمان، پرمشوری نیگام ویرایشگر مجله انقلابی هندی به نام پوکار بود. بابا به او فرمودند، "گرایش باطنی است که اهمیت دارد نه ابراز ظاهریاش."

(سپس، بابا پرمشوری نیگام را به نام مجله‌اش پوکار نامید و او یکی از پیروان نزدیک و محبوب بابا شد.)

بابا، صادقانه، از خدا درخواست نمودند به خاطر اینکه نمی‌تواند زندگی نوین را آن طور که می‌خواهد زیست نماید، او را ببخشد و برای همراهان و خودش بابت تمامی خطاها و ضعف‌هایی که تا این غایت در زندگی نوین مرتکب شدند طلب بخشش نمودند.

بال ناتو، یکی از مردانی که در جلسه حضور یافت، چهره بابا را به عنوان یکی از متواضع ترین چهره ها توصیف کرد که از طریق آن الوهیتش ساطع می گشت.

بابا سپس به دانکین اشاره کردند تا خطابه اش را که برای این مناسبت به رشته تحریر در آورده است با صدای بلند قرائت نماید:

با بودن در این لحظه برای این چند ساعت در "زندگی قدیم" من آنچه را که اساس حقایق الهی می باشد به شما خواهم گفت:

در اصل ما همه یکی هستیم و احساس اینکه کس دیگری باشیم به خاطر نادانی است. روح خواستار آگاهی برای شناخت خویشتن می باشد، اما در رسیدن به این هدف که مستقلاً نمی تواند آفرینش را درک نماید، باید تجربه ای را که به عنوان نفس انفرادی انباشته است تجربه کند. از این رو در آغاز، در عوض دانش الهی با نادانی مواجه می شود.

اشکال متضاد و آفرینش های مجازی زائیده نادانی می باشند: تولد و مرگ، خوشحالی و ناراحتی، گناه و ثواب، خوب و بد - همه به طور برابر نشان دهنده این نادانی هستند. شما هرگز متولد نشدید و هرگز نخواهید مرد، شما هرگز رنج و عذاب نکشیدید و هرگز نخواهید کشید. شما همواره بودید و خواهید بود، زیرا جدایی صرفاً زائیده تخیل می باشد.

روح از قید و بند تأثیرات از طریق راه های مختلف آزاد می گردد؛ و عشق حقیقی لازمه این راه است که به شناخت خدا منجر می گردد. از طریق این عشق، روح کاملاً در خدا جذب می شود و عاقبت خودش را کاملاً فراموش می کند. آن موقع است که ناگهان، دانش الهی به سرعت برق می آید که بر هر چیز نازل می شود می سوزاند.

این دانش، اوهام، شک ها و نگرانی ها را ریشه کن می سازد و رنج های ظاهری آن با آرامش سرمدی و سرور پایدار جایگزین می شوند که مقصود تمام هستی است. روح، حالا رها از مجازهایش، به اصل وحدت وجودش پی می برد.

بیایید امیدی نداشته باشیم، زیرا این دانش آن سوی امید و خواسته است. بیایید استدلال نکنیم، زیرا این دانش را نمی توان درک کرد یا درباره اش فکر کرد. بیایید تردید به خود راه ندهیم، زیرا این دانش یقین یقین هاست. بیایید برای لذات حواس زندگی نکنیم، زیرا شهوت، حرص، دروغ و ذهن ناپاک به این دانش دسترسی ندارد. بیایید خدا را به عنوان جان جانان دوست بداریم و در اوج این عشق این دانش قرار دارد.

انسان های کامل می توانند این دانش را بر هر کس که دوست دارند و هر وقت که مایل اند ارزانی دارند. انشا الله همه ما به زودی به این دانش دست یابیم.

بی درنگ پس از آن، دکتر دشموخ ترجمه هندی خطابه را قرائت نمود. سپس بابا نسخه های تکثیر شده این متن را توزیع کردند و به هریک گفتند آن را با دقت بخوانند. مدت کمی بعد، بابا اعانات را از مردان برای کار آتیه نزدیکش با مستها و فقرا قبول کردند. جمعاً ۲۳/۵۶۶/۷۵ روپیه وصول گردید.

پشت صندلی بابا بر روی دیوار، پلاکارد بزرگ مقوایی با عکس بابا در وسط بود. در یک طرف با

حروف درشت، زندگی قدیم- الوهیت کامل، مرد الهی و در طرف دیگر، زندگی نوین- فروتنی کامل، مرد معمولی به چاپ رسید. به عنوان توضیحی در خصوص معنی این تابلو، بابا به دکتر دانکین اشاره کردند پیام ویژه آماده را قرائت نماید:

امروز، من برای چندساعتی به زندگی قدیم بازگشته‌ام. من از دیدن همه شما بسیار خوشحال می‌باشم- شما که اصحاب و مریدان زندگی قدیم من می‌باشید و عشقی را که برای من دارید عمیقاً احساس می‌کنم. من از همه شما و هم‌چنین کسانی که امروز غایب هستند، می‌خواهم بدانید که عشقم برای اصحاب و مریدان زندگی قدیمم بی حد است.

در ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹، من زندگی نوین را اتخاذ نمودم. امروز، دقیقاً یک سال از بازگشت من با همراهان گذشته است، باید بگویم به روشی که من می‌خواستم به مقررات زندگی نوین عمل نشده. همراهان من نتوانسته‌اند دقیقاً آن طوری که من از آن‌ها انتظار داشتم از مقررات زندگی نوین پیروی نمایند، اما می‌خواهم منصفانه بگویم که هر یک فراخور قابلیت‌ها و ادراکشان نهایت تلاش خود را کرده‌اند؛ بنابراین، من احساس می‌کنم که امسال قصوراتی نبوده است، اما شگفت‌آور بوده است. من هم‌چنین اشتباهات خودم را در تسلیم به خشم و سایر وسوسه‌ها و ناتوانیم را قاطعانه در پیروی از مقررات زندگی نوین مجموعاً می‌پذیرم. تسلیم من به احساساتم برای همراهان منجر به اصلاح سوگند اولیه گردید که توسط من در مهرآباد یاد شد و توسعه دستورات یک، دو و سه - همه برخلاف دستورات اولیه.

من حالا به همراهانم فرصت دیگری می‌دهم تا در تصمیمات اولیه‌شان تجدیدنظر نمایند که در زندگی جدیدم به من بپیوندند و انتخابی آزاد که به عنوان غلامانم در زندگی نوین دوباره به من ملحق شوند و یا بروند و اصحاب زندگی قدیم بشوند، یا کاملاً آزاد باشند و به زندگی‌های مستقل در دنیا ادامه بدهند. با تجارب دوازده‌ماهه گذشته ما در زندگی نوین، من به آن‌ها گوشزد می‌کنم که حالا تصمیمی قطعی اتخاذ نموده‌ام هرگز در آینده مقررات زندگی جدیدم را برای وفق دادن با احتیاجات فردی مصالحه نکنم و هیچ‌گونه ضعف یا اهمال را از طرف آن‌ها در پیروی از دستورات و مقررات زندگی جدیدم تحمل نخواهم کرد.

بنابراین، با به خاطر داشتن همه این‌ها و برآورد جدی از ضعف‌ها و تجارب گذشته خود (برخی خوشایند، درعین حال بسیاری ناخوشایند)، از آن‌ها می‌خواهم امروز تصمیم بگیرند. من تکرار می‌کنم که آن‌ها نباید قبل از اینکه بررسی قاطعی از تجارب یک‌ساله‌شان و قابلیت‌های فردی خود بابت برداشتن تصمیماتشان کرده باشند، تصمیم بگیرند. چنانچه، علیرغم همه این‌ها، آن‌ها تصمیم بگیرند که به عنوان غلامان زندگی نوین به من ملحق شوند، آن‌ها باید بدانند که بایستی تلاش نمایند و صد درصد از من اطاعت کنند و باید هر آنچه را که من از آن‌ها می‌خواهم از صمیم دل انجام دهند.

اطاعت غلامان از دستوراتم باید خودسر و عاری از هرگونه احساس بردگی یا اجبار باشد. آن‌ها باید از خواسته‌هایم با اشتیاق و بدون هیچ‌گونه احساس تجاوز به آزادی‌شان پیروی نمایند. طبیعتاً، آن‌هایی که احساس می‌کنند که پیروی از خواسته‌هایم تجاوز به حق آزادی‌شان می‌باشد، تصمیم خواهند گرفت در زندگی نوین به من نپیوندند، اما ترجیح خواهند داد دوباره اصحاب زندگی قدیم شوند یا زندگی‌های مستقل را زیست نمایند. در هر مورد، من نه تنها اصرار می‌کنم یکی از این دو گزینه را انتخاب نمایند،

بلکه نهایت سعی خود را می‌کنم تا به آن‌ها کمک کنم زندگی خوبی را در پیش گیرند. همان‌طور آن‌هایی که امروز در زندگی جدیدم به من ملحق می‌شوند انتظار می‌رود با اشتیاق صد درصد به من خدمت نمایند، در نتیجه امیدوارم بتوانم به غلامانم با عشقی بی‌غرض و رفتاری بدون تبعیض خدمت نمایم.

امروز با تغییر دادن تصمیمات، تمامی دستورات، یک، دو و سه، هم‌چنین عنوان گروه منفی<sup>۱۳۴</sup>، وجود نخواهد داشت. حالا، صرفاً اصحاب زندگی قدیم، گروه تدارکات (که هم‌چنین اصحاب زندگی قدیم می‌باشند) و خدمتکاران زندگی نوین باقی خواهند ماند.

اگر من یکتایی باشم که اصحاب زندگی قدیمم قلمداد می‌کنند، من باید از آن‌ها بخواهم از صمیم دل تلاش نمایند به ایمان و عشقشان پایبند باشند تا از دستورات زندگی قدیمم بدون هیچ‌گونه احساس اسارت بالاچار از طرفشان پیروی نمایند و زندگی‌ای شایسته زندگی حقیقی را زیست نمایند و صرف‌نظر از اینکه من چه کسی می‌باشم، خدای رحیم مطمئناً از لحاظ روحانی پاداش آن‌ها را خواهد داد، حتی اگر به دنبال پاداش نباشند. در ارتباط با گروه تدارکات، من از خدا مسئلت دارم به آن‌ها شهامت ببخشد تا مسئولیت‌هایشان را تا به آخر بر دوش کشند. بابت اصحاب زندگی قدیم، گروه تدارکات و خانم‌های اشراق‌های زندگی قدیم، تمامی دستورات و مسئولیت‌هایی که قبلاً به آن‌ها داده شد پیوسته پابرجا باقی می‌ماند. بعلاوه، دستورات من در خصوص اینکه به‌هیچ‌وجه با من تماس برقرار نکنند و با من و آن‌هایی که همراه من هستند مراسله نداشته باشند، همواره پابرجا می‌ماند، مگر اینکه طور دیگری توسط من دستور داده شود.

زندگی قدیمم مرا بر تخت الوهیت مطلق و کمال ربانی می‌نهد. زندگی جدیدم ایجاب می‌کند که خدمتگزاری متواضع برای خدا و مردم او باشم. در زندگی جدیدم کمال الوهیت جای خود را به کمال افتادگی داده است. در زندگی جدیدم، من طالب، مرید، برادر و یار می‌باشم. هر دو این خصوصیات - کمال الوهیت و کمال افتادگی با مشیت و خواست خدا ابراز شده‌اند و هر دو آن‌ها جاودانه به حیات ابدی خدا متصل‌اند. هرکسی هر اعتقادی که می‌خواهد نسبت به من می‌تواند داشته باشد اما هیچ‌کس نباید از من طلب تبرک، معجزات و یا هرگونه پاداش بنماید. زندگی نوین من همیشگی است. علاوه بر خدمتگزارانم در زندگی نوین، هر کس دیگر در هر جایی که باشد چنانچه آرزوی زیستن چنین زندگی را داشته باشد می‌تواند آزادانه و به‌طور مستقل آن را زیست نماید.

من در ۲۱ اکتبر، ماه‌بلشور را به‌قصد مسافرت دو‌الی سه‌ماهه‌ام ترک خواهم کرد. از جمله شهرها من به شل‌بی‌کلاپور، میراج، هوبلی، حیدرآباد، مدرَس، بمبئی، آسای، بنگال، اُریسا و بیهار خواهم رفت که به‌کارم با مست‌ها و فقرا، بعلاوه مراحل‌گدایی، زندگی لنگی و کولی خواهم پرداخت.

نسخه‌های این پیام دوم سپس به همه توزیع شد و بابا به مدت نیم ساعت استراحت طلب کردند. جای داغ‌پذیری شد و بابا به همه به‌عنوان پراساد لادو (شیرینی) دادند.

هنگامی که مردان بازگشتند، بابا به شماری از مشکلاتی که تنی چند از پیروان زندگی قدیمش مواجه بودند که بر طبق دستورش از شب قبل بر روی چندین ورق یادداشت شده بود رسیدگی نمودند.



یکی از یادداشت‌ها از طرف مرد جوانی به نام پانکراج بود که مشکل شخصی‌اش نیاز مبرم به راه‌حل داشت. پیش از زندگی نوین، آقای پانکراج، با اجازه بابا، با بابادوست جوانی به نام ترابای<sup>۱۳۵</sup> نامزد شده بود. در آن موقع، بابا فرموده بودند که می‌خواستند ازدواجشان در حضور او برگزار گردد، اما به دلیل اینکه او در زندگی نوین در سفر بود، مرد جوان بیم از آن داشت که این ازدواج امکان داشت هیچ‌وقت سرنگردد. به‌منظور حل این مشکل، بابا از گس‌تاجی سالخورده خواستند به نیابت نامزد پانکراج بایستند. بابا سپس از کالماما خواستند مادام که او از پانکراج و گس‌تاجی، "عروس" می‌خواستند گل به گردن یکدیگر بیاویزند و همدیگر را در آغوش بگیرند، تعدادی از ماتراهای مخصوص هندو را به آواز بخوانند. بدین طریق، بابا ازدواجشان را متبرک نمودند و به پانکراج فرمودند، "من تو را به همسری ترابای درآورده‌ام. شما حالا زن و شوهر می‌باشید. کار اضافه‌تری وجود ندارد که توسط من صورت گیرد. هنگامی که به خانه برمی‌گردی، تو می‌توانی به هر طریقی که دوست داری ازدواج کنی."

همه شاهد این مراسم استثنایی بودند و هم منقلب و هم حیرت‌زده شدند.

(بعدها، در مراسمی بدون تشریفات، پانکراج و ترابای قانوناً و شرعاً ازدواج کردند و ازدواجشان وصلت در عشق بابا بوده است.)

یادداشتی دیگر از طرف کشاو نیگام بود که بابا درست پیش از شروع زندگی نوین به او سه دستور دادند: ۱- به پول دست نزن ۲- هیچ خانمی را لمس نکن ۳- یک روز در هفته به مدت ۲۴ ساعت روزه بگیر. او اعتراف کرد که به مدت شش ماه به دستور دوم پایبند بوده است، اما قادر به ادامه دادن نبوده. بابا صداقت او را تحسین نمودند و به‌عنوان پراسادش به او یک پرتقال دادند. بابا سپس به کشاو دستور دادند صرفاً از دستور شماره سه پیروی نماید.

ناگهان، مینوکرس و برادرش که کنار بابا نشسته بودند، بی‌اختیار پاهای بابا را لمس کردند. بابا بسیار عصبانی شدند، اما بی‌درنگ جلو عصبانیت خود را گرفتند و اعتراف کردند، "من بلافاصله عصبانی شدم که درست نمی‌باشد." بابا به مینو دستور دادند بر صورت او سیلی بزنند که او دوباره بدون کمترین درنگ این کار را انجام داد.

مع‌ذلک مسئولیت ویشنو بود که به هیچ‌کس اجازه ندهد از بیرون وارد سالن شود، اما حبیب‌الله بیگ از کشمیر موفق شد یواشکی وارد شود و به‌آرامی بنشیند. بابا به او اشاره کردند به بیرون برود و پرسیدند به چه دلیل به داخل آمده است.

حبیب‌الله پاسخ داد، "من برای تبرک شما آمده‌ام. من بیکار و واقعاً بی‌پول می‌باشم."

به خاطر اینکه بابا در زندگی نوین تبرک نمی‌کردند، از دکتر قانی خواستند او را تبرک نماید. قانی اطاعت کرد و بابا سپس به حبیب‌الله فرمودند، "تو همسایه من خواهی بود."

سپس طولی نکشید حبیب‌الله شغلی مهم در مغازه کشمیری در پونا پیدا کرد که به‌دوراز منزل دوران طفولیت بابا نبود. (آن مغازه بعداً از لحاظ تجاری رونق یافت.)

پیش از شروع مجدد جلسه عمومی، بابا پاسخگوی مشکلات تنی چند از سایر مردان بودند.

هنگامی که افراد در جلسه در جای خود مستقر شدند، بابا از صندلی اش برخاستند و به اتاق جانبی رفتند تا سوگند زندگی نوین را یاد کنند. هنگامی که بازگشتند، ملبس در کافی سفیدش بودند و شال نخ‌ری را بر روی شانه‌اش انداخته بودند. دوباره در جای خود مستقر شدند و اعلام کردند که او حالا به زندگی نوین بازگشته‌اند و از گروه‌های مثبت نخست خواستند تصمیم بگیرند که آیا مایل هستند به او در مرحله بعدی پیوندند.

ادی‌سینیور، آنا ۱۰۴، مینوکرس، باباداس، پاندوبا، کیشان‌سینگ، بال‌ناتو و دکتر قانی تصمیم گرفتند بروند و به زندگی قدیم بازگردند.

گستاجی، پندو، ایرج، ویشنو، دانکین، کاکا، بیدول، مورلی، دولت‌سینگ و کیقباد ترجیح دادند به‌عنوان غلامان همراه به زندگی نوین ادامه دهند.

بابا سپس دعای مختصری را به خدا تقدیم نمودند، "به من قدرت ده تا زندگی نوین را تمام و کمال زیست نمایم."

سپس دعاها را هندو، اسلام، مسیحی و زرتشتی توسط مردان قرائت شد و به دنبال آن "سرود زندگی نوین" توسط خواننده‌قوالی از ساتارا با همراهی ارغنون و طبل خوانده شد.

هنگامی که برنامه سرودخوانی به اتمام رسید، بابا به بیرون رفتند تا مست‌علیشاه را استحمام نمایند. مادام که مردان این صحنه استثنایی را تماشا می‌کردند، بابا پشت سر هم پیاله آب را بر روی مست می‌ریختند. بابا سپس از همه خواستند متفرق شوند و یک‌راست به منازلشان بازگردند.

مردان به تدریج عزیمت نمودند عده‌ای با چشمان پر از اشک و مابقی با خوشحالی. مجموعاً، در حدود ۲۴۰۰۰ روپیه توسط پیروان زندگی قدیمش کمک شده بود تا در مرحله بعدی زندگی نوین استفاده گردد.

بابا جلوتر در خصوص پول، فرموده بودند، "من این هدایا را برای کارم با مست‌ها و فقرا استفاده خواهم کرد که از ۲۱ اکتبر شروع خواهد شد." بابا هم‌چنین فرمودند که او می‌بایست به مسافرت شش‌هفته‌ای بروند که او را به مکان‌های بسیاری در سراسر هند می‌برد.

## نقطه نظرات نویسنده در خصوص جلسه ماه‌ابله‌شور

آگاهی ربانی زندگی قدیم بابا جاودانه و غیرقابل تقسیم می‌باشد. او زندگی یک سالک و مرید را در زندگی نوین اتخاذ نمود و هم‌زمان، حالت آگاهی ربانی اش باقی ماند و این حالت همواره غیرقابل تغییر می‌باشد.

زندگی مردم دنیا ناآگاهی ربانی و توهم می‌باشد. آن‌ها ناآگاه از مقصود زندگی هستند و زندگی را در مجاز زیست می‌کنند.

آن‌هایی که پیروان زندگی قدیم بودند، درحالی که هم‌زمان زندگی دنیوی را زیست می‌کردند، می‌بایست متوجه "هدف زندگی" باشند. آن‌ها می‌بایست سعی نمایند به "هدف زندگی" نائل شوند و کم‌وبیش آگاه از راه روحانی باقی بمانند و خواهان حقیقت باشند.

آن‌هایی که سرسپرده بابا در زندگی قدیم باقی می‌ماندند و زندگی‌هایشان را مطابق با دستوراتش زیست می‌کردند از آن موقع به بعد زندگی نوین را زیست می‌کردند؛ اما بابا آن‌ها را واسطه خود کردند تا زندگی نوین را به دنیا نشان دهند و بدان وسیله از زندگی قدیم و جدید پرده بردارند. زندگی نوین مختص به اعضای مندلی‌ها نبود، بلکه برای مردم دنیا بود، مندلی‌ها همواره زندگی خدمت وقف‌شده به بابا را زیست می‌کردند. همراهان زندگی نوین که در جلسه ماه‌بلشور حضور می‌یافتند و کسانی که به زندگی قدیم بازمی‌گشتند این کار را به قصد در پیش گرفتن زندگی دنیوی نمی‌کردند، آن‌ها تصمیم داشتند به هر خواست بابا تن در دهند.

در این راه سیر و سلوک، طبیعی است که عده‌ای از سالکان پیشرفت سریعی می‌کنند، برخی با سرعت متوسط پیشرفت می‌کنند و عده‌ای بسیار تدریجی پیشرفت می‌کنند. همه نمی‌توانند سریع پیشرفت نمایند و یکسان نمی‌باشند. در خاتمه، بابا در برابر مردم دنیا این دو ویژگی زندگی قدیم و زندگی نوین را افشا ساختند. بعلاوه نقش سرسپردگی گروه تدارکات وجود داشت که امورات را بر طبق دستورات بابا اداره می‌کردند.

از این‌رو، بر طبق راهنمایی بابا، ما باید دو چیز را به خاطر بسپاریم، زندگی قدیم و زندگی نوین. ما می‌گوییم که زندگی قدیم شامل افرادی می‌باشد که در حالی که خدا را دوست دارند، همزمان زیر فشار مسئولیت‌ها و وظایف خانوادگی می‌باشند و در نتیجه از دنیا کناره‌گیری نکرده‌اند. باین حال، آن‌ها سعی می‌کنند خدا را دوست بدارند. این راه میانه به سوی حقیقت می‌باشد و زمان زیادی برای طی طریق می‌برد.

مع‌ذک، با توجه به این موضوع، هیچ‌کس نباید فکر کند که می‌بایست از خانواده و دنیا چشم پوشید. چیزی از طریق ترک ظاهری حاصل نمی‌شود. هدف ترک باطنی (ذهنی) می‌باشد که منجر به حالتی می‌شود که به موجب آن سالک، باینکه در دنیاست، از آن دنیا نمی‌باشد - او از هر چیز مادی بی‌تأثیر باقی می‌ماند و کاملاً قطع علاقه می‌کند.

بنابراین، زندگی قدیم کوششی است برای نیل به وارستگی مادام که در دنیا می‌باشیم که بدین معنی است که انسان باید دنیا و خانواده را به‌عنوان هیچ بنگرد و بی‌تأثیر از هر چیز مادی باقی بماند.

زندگی قدیم مندلی‌ها متفاوت بود، زیرا آن زندگی سرسپردگی بود. با پیروی از دستورات بابا، آن‌ها در جو حضورش نفس می‌کشیدند. در واقع، زندگی قدیمشان زندگی جدیدشان بود، به دلیل اینکه آن‌ها از ابتدا زندگی یک سالک را بر طبق خواسته‌های بابا زیست می‌کردند.

زندگی نوین برای کسانی است که به خاطر ارتباطشان با خدا زیست می‌کنند و نه برای هیچ چیز دیگر. در زندگی نوین، بابا همراهان را در برابر دستورات مختلف قرار دادند، اما تمامی این دستورات، باینکه برای مدت کوتاهی ضروری بودند، نهایتاً ناموفق بودند. این دستورات واسطه‌ای برای دست یافتن کامل به مقصود (منونش) نبودند، اما آن‌ها تا مرحله‌ای ارزشمند بودند. برای مرحله نهایی، بابا می‌بایست همراهان را غلامان مادام‌العمرش می‌کردند. انسان قبل از اینکه بتواند خاک زیر پاهای مرشد بشود، باید خدمتکاری واقعی شود. هنگامی که ذهن از بین رفت (منونش)، زندگی انفرادی به پایان می‌رسد. کسی که چه مرد یا زن منتهای کوشش خود را به عمل می‌آورد تا تمامی ضعف‌ها را ریشه‌کن

سازد زندگی نوین را زیست می کند.

برای عده‌ای در دنیا، زندگی نوین همیشگی می باشد، زیرا توهم نیز همیشگی می باشد. از این رو، تلاش‌ها برای اضمحلال ذهن نیز الزاماً همیشگی خواهد بود.

زندگی نوین زندگی تمرین روحانی می باشد که در هر قدم، ما سالکان باید سعی کنیم خودمان را محو نماییم. این زندگی برای کسانی می باشد که هیچ وقت با حقیقت سهل انگاری نمی کنند و باینکه زندگی می کنند، به خودشان مرده اند. این زندگی برای سالکان ارزشمند می باشد و هدیه بابا در این عصر به آن هاست. آن واسطه‌ای برای شناخت حیات جاودانه و راهبردی در راه روحانی برای سالکان می باشد که صرفاً زنده هستند تا زندگی هایشان را با حقیقت، عشق و ایمان مالا مال نمایند.

از جمله مراحل زندگی نوین، مرحله خدمتگزار سخت ترین مسئولیت می باشد و این مرحله بود که بابا اکنون شروع کردند.

## مسافرتی برای کار با مستها و فقرا

بابا در حالی که برای مسافرت مناطق وسیع هند تصمیم می گرفتند، دستورات نهایی را به همراهان زن دادند که ناجا شامل آن بود و نیلو، ویشنو، دانکین، کاکا، مورلی و آنا ۱۰۴ که می بایست در ماهابلسور بمانند.

کیتی و رانو که برای دومین بار در ۱۶ اکتبر به خانم‌ها پیوسته بودند، چند روزی ماندند و سپس بابا به آن‌ها فرمودند، "حالا شما باید بازگردید."

رانو اعتراض کرد، "بابا چند بار خیال دارید ما را این طور بازگردانید؟"

"نه شما باید بازگردید. به خاطر من شما باید بازگردید."

رانو گفت، "اوه بابا، به چه دلیل؟" و شروع به گریه کرد.

بابا فرمودند، "گریه نکن،" و او را تسلی دادند. "شما باید بازگردید."

کیتی و رانو پیوسته کلام بابا را به یاد می آوردند که او درست پیش از شروع زندگی نوین فرمودند: "با مقررات به مانند حلقه نجات غریق عمل کن و به آن بچسب و من نخواهم گذاشت شما غرق شوید!"

در ۲۱ اکتبر، ۱۹۵۰، بابا برای مسافرت شش هفته‌ای هند از ماهابلسور عزیمت نمودند. درست پیش از عزیمت، بابا به همراهانش فرمودند، "حالا من باید هدیه خدا را به فقرا اعطا نمایم و این از کار مستها مشکل تر می باشد. ما باید به مکان‌های دور، بسیار زیاد مسافرت کنیم، زیرا من مبلغ زیادی (از جوه) را در میان فقرا توزیع خواهم کرد."

ایرج، پندو، گستاجی و بیدول بابا را همراهی می کردند و چاگان، یکی از مندلی‌های زندگی قدیم، می بایست دو هفته بعد در کلکته به آن‌ها پیوندند.

با مسافرت شبانه‌روزی در قطارهای پرازدحام، آن‌ها مکان‌های بسیاری را در سراسر هند با پای پیاده به سرعت بازدید نمودند و شبی بیش از سه ساعت استراحت نمی کردند.

اولین ویژگی کار بابا، یافتن مستها بود و کراراً آن‌ها را از مکان‌های دورافتاده می آوردند و خسته

می شدند. به محض اینکه تماس برقرار می شد بدون وقفه ای بابا با شتاب به مکان بعدی می رفتند. بیدول معمولاً زودتر به بیرون می رفت و به امید یافتن مست های واقعی در میان ساکنین به ظاهر دیوانه شهرها و روستاها به جستجو می پرداخت. هنگامی که موفق می شد، او باز می گشت و بابا را به پیش مست هایی که یافته بود، می آورد.

برخلاف زندگی قدیم، در حین این تماس ها، به همراهان اجازه داده می شد حضور بیابند و ببینند بابا بر پاهای مست سجده می کردند در حالی که ایرج یا بیدول با صدای بلند می گفتند، "دعا کن که کار روحانی اش بر وفق مراد باشد!"

اکثر مست ها به علامت مثبت سرشان را تکان می دادند و می گفتند، "این طور خواهد شد." بابا صرفاً بعد از اینکه مست تبرکش را تقدیم نموده بود و در عوض به او یک یا چند روپیه داده شد، رفتند.

همراهان متوجه شدند که مست ها بعد از تماس بابا، از آرامش و سرور و بعضی وقت ها حتی از جذبه و خلسه سیراب می شدند.

در خصوص کار مست در زندگی نوین، بابا فرمودند، "کار مستم به مفهوم واقعی کلمه به اتمام می رسد. در زندگی قدیم صرفاً من، خدا و مست آگاه بودیم که کار من چه بود. در زندگی نوین، من سالک شده ام. من سرم را بر روی پاهایشان می نهم و برای برآورده شدن منظور روحانیم، در جستجوی تبرکشان می باشم."

دومین ویژگی کار بابا در طی این سفر تماس با فقرا بود، اما نه صرفاً هر فقیری. بابا در ابتدا وجوه را به سرپرست خانوارها می دادند که زمانی در رفاه بودند، اما به واسطه پیشامدهای ناگوار حالا فقیر شدند یا مقام والایشان را در اجتماع از دست داده بودند.

به علت اینکه خانواده های در این منحصه برای درخواست کمک غالباً بسیار با آبرو و سرشناس بودند و مخالف بودند کسی از گرفتاری شان اطلاع حاصل کند، برای غلامان همراه یافتن آن ها بسیار سخت بود.

تحقیقات وسیعی با توجه به فرجه محدودی که بابا اجازه داده بودند، برای تشخیص نیازهای شخصی هر خانواده می بایست به عمل می آمد که با دقت قابل توجهی توسط همراهان صورت گرفت. عاقبت هنگامی که در یافتن اطلاعات ارزشمندی موفق می شدند، بابا را به منازلشان می بردند که او بر پاهای اعضای خانواده سجده می کردند. سپس، هنگامی که پول اهدا می شد، ایرج جملات زیر را از حفظ می خواند:

برادر بزرگ ترم می فرمایند این وجوه توسط دل های عاشق به اشخاص مستحق و بی بضاعت داده شده است. دریافت کننده نباید آن را به عنوان خیریه یا به هیچ وجه خود را مدیون احساس نماید. او باید آن را به عنوان هدیه عشق در نظر بگیرد.

در این موقعیت ها، ایرج به بابا به عنوان "برادر بزرگ ترش" اشاره می کرد تا از تحریک هرگونه احترامی ممانعت نماید.

در این کار بالأخص داشت سعی می‌شد، زیرا خانواده‌ها، مکرراً دوست نداشتند در سجده واقع شوند و بعضی وقت‌ها بعد از اصرار زیاد تسلیم می‌شدند.

(سی‌وسه خانواده مصیبت‌دیده و تهی‌دست در ایالت‌های بیهار، اریسا، بنگال غربی، تاملی‌نادو و آندرا مورد تماس قرار گرفتند.)

بعد از جلسه در ماه‌بلشور، یکی از شهرهایی که بابا مسافرت کردند بیهار در شرق هندوستان بود تا به سیل‌زدگان کمک نمایند. به واسطه سیل شدید در رودخانه کاسی، ساکنین زیادی در آن منطقه جانشان را از دست دادند و مابقی متحمل خسارت زیادی به ملکشان شدند.

متعاقب دستورات بابا، همراهان با بخشدار آن منطقه، جاناکا ناندین سینگ تماس برقرار کردند که به آن‌ها خدمات همکاری به نام، بیجناس می‌شرا پیشنهاد گردید تا در تلاش برای سیل‌زدگان کمک نماید. با کمک او، بابا و همراهان در آن منطقه از شهری به شهر دیگر و از روستایی به روستای دیگر می‌رفتند و با درماندگان و فقرا تماس برقرار می‌کردند تا به آن‌ها کمک مالی بکنند. به عده‌ای از خانواده‌ها به مقدار ۵۰۰ روپیه داده شد. بعلاوه، به علت اینکه بسیاری در این منطقه خانه‌هایشان را از دست داده بودند، بابا تدارکاتی دیدند تا برای آن‌ها مهمانی بزرگی برپا دارند. بعد از مهمانی، بابا به همراهان فرمودند، "همه این‌ها صرفاً از نظر قضاوت‌های ظاهری ناچیز و بسیار بی‌اهمیت می‌باشد."

از بیهار بابا و مردان با قطار از طریق هیمالیا به نپال در شمال هندوستان عزیمت نمودند. در جایاناکار و جاناکپور، بابا با سادوهای بسیار و تنی چند از اولیاء تماس برقرار نمودند. او و همراهان به‌ندرت با شبی یک ساعت خواب و غذای اندک، از دشت‌ها و مزارع شالی‌کاری می‌گذشتند و بعضی وقت‌ها در نیمه‌شب با استفاده از فانوس‌های نفتی، به جستجوی جویندگان خدا می‌پرداختند.

## اقامتی کوتاه در کلکته

از نپال، بابا و همراهان با قطار به جنوب به کلکته در شمال شرقی ساحل هند رفتند که چند روزی را به استراحت پرداختند. در ۴ نوامبر، چاگان مرید زندگی قدیم، از احمدنگر به آن‌ها پیوست.

تمام منطقه از قحطی رنج می‌برد و بابا خواسته‌اش را برای رفتن چندین مایل به خارج از شهر داکشینشوار<sup>۱۳۶</sup> (کالی‌قات)، مکان زیارت ابراز داشتند که توسط زندگی راماکریشنا پاراماهازا مشهور گردید.

بابا و همراهان ملبس به کافنی‌ها و عمامه‌های سبز، در صبح به داکشینشوار، واقع در سواحل گنگ رسیدند.

از بسیاری ساختمان‌های گنبدی سفید و قرمز متمایل به قهوه‌ای و معابد بر روی زمین و برج معبد کالی در بالای آن‌ها، بابا برای مکان کارش سالن نهارخوری معبد داکشینشوار را انتخاب کردند. سالن، اتاقی ساده بدون اثاثیه بود و کف زمینش با قشری از مدفوع گاو، پخش شده بود، عملی رایج در هندوستان. کلاً این مکانی بود که گفته می‌شود راماکریشنا در اواسط سال ۱۸۸۰ به وصال خدا رسیده‌اند. در اینجا، پیروان کنونی‌اش هنوز بر روی زمین می‌نشستند و غذاهایشان را بر روی برگ‌های

پهن موز میل می کردند که به عنوان بشقاب استفاده می شد.

به منظور استفاده بابا به مدت دو ساعت از این سالن، با این شرط که مزاحمت برای او فراهم نشود، همراهان از شماری افراد اجازه خواستند و بی نتیجه بود. بعد از تلاش بیهوده، آن‌ها سوامی<sup>۱۳۷</sup> مسئول سالن را یافتند که عاقبت موافقت نمود بگذارد بابا کار روزمره سالن را موقتاً به تأخیر اندازد.

در وقت مقرر، بابا رسیدند، وارد سالن شدند و بی درنگ به استثنای لنگش، لباس هایش را از تن بدر آوردند. او سپس بر روی زمین نشست و از همراهان خواستند پشت در بسته در بیرون، در انتظار بمانند. بعد از نیم ساعت، بابا دست زدند و همراهان در سالن ناهارخوری به او پیوستند.

بابا دوباره لباس هایش را به تن کردند و توضیح دادند که او کار بسیار مهمی را در آنجا در زندگی لنگی به انجام رسانده‌اند.

سپس، کاملاً غیرمنتظره برای همراهان، بابا فرمودند که می خواهند در این منطقه قحطی زده کلکته، با ایرج در کنارش، پندو با خورجینی پر از سکه پول در پشت سر او و مابقی به دنبال پندو گدایی کنند. بی درنگ به محض ترک سالن ناهارخوری، آن‌ها از حیاط معبد خارج شدند و به طرف جاده اصلی رفتند، از کنار دست‌فروشان گذشتند که اقلامی را به فروش می‌رساندند که مربوط به مکان‌های مقدس می‌شدند مانند عود، مجسمه‌های کالی و عکس‌های راماکریشنا و مرید نخستش، ویوکاناندا<sup>۱۳۸</sup>. بابا برای گدایی در کنار بعضی از این دکه‌ها ایستادند، اما هیچ چیز دریافت نکردند.

هنگامی که به جاده اصلی رسیدند، بابا ایستادند و فرمودند، "حالا ما همه شروع به گدایی می‌کنیم." او قبل از اینکه تصمیم بگیرند چه مسیری را انتخاب نمایند به بالا و پایین جاده نگاه کردند.

هنگامی که آن‌ها داشتند در مسیری می‌رفتند که بابا انتخاب کردند، ایرج از چند خانه در کنار خیابان با بابا در میانشان با نگره داشتن خورجین پارچه‌ای و ظرف برنجی گدایی‌اش درخواست غذا کرد. در تلاش هایش، ایرج، هم چنین، نه پاسخی را دریافت کرد و نه اینکه کسی به او گفت به جلو برود و همسایه دیگری را امتحان کند.

در همین اثنا، درست در پشت سر بابا، پندو، مطابق با دستورات بابا، پنج تا ده سکه روپیه را به هرکس که درخواست می‌کرد، می‌داد.

برای ناظران، گدایی بعلاوه توزیع وجوه توسط همان گروه مردان منظره‌ای عجیب و غیرعادی بود، اما راه و روش‌های خلاف عرف بابا این چنین بودند.

منزل به منزل امتحان شد تا اینکه همراهان به خانه محقری با ایوانی مشبک رسیدند که دختر بنگالی جوانی در پاسخ به درخواست ایرج با صدای بلند به دم در آمد. دختر جوان درخواست او را پذیرفت و چند بانوی مسن را آورد که اصرار ورزیدند، "خواهش می‌کنیم اینجا بمانید. لطفاً بدون دریافت مقداری غذا از اینجا نروید."

بابا به ایرج اشاره کردند تا بگوید که آن‌ها باید غذا را برای چند نفر تهیه ببینند و آن را در ظرف پنج دقیقه آماده نمایند.

آن‌ها گفتند، "نگران نباشید. ما برای همه شما غذا تدارک خواهیم دید. لطفاً فقط صبر کنید." بعد از پنج دقیقه، بابا بی‌صبری خود را ابراز داشتند و از ایرج خواستند دوباره خانم‌ها را صدا بزنند و خانم‌ها به بیرون آمدند و از همراهان درخواست کردند نروند.

آن‌ها گفتند، "ما مشغول آماده کردن غذا می‌باشیم!" همان‌طور که کل خانواده‌شان، به انضمام همسران و فرزندان‌شان، با جدیت تلاش می‌کردند.

به‌زودی خورجین‌ها و ظروف برنجی همراهان تا لبه پر شدند. این خانواده گفتند که آن‌ها می‌خواستند مقداری غذاهای مخصوصی را برای آن‌ها تهیه ببینند، اما از آنجاکه بابا بسیار عجله داشتند، آن‌ها صرفاً فرصت داشتند اسفناج تازه و برنج اهدا نمایند که آن چیزی بود که برای ناهار خودشان تهیه کرده بودند. بابا تشکر قلبی خود را از این خانواده برای عشق و سخاوت خودسر ابراز داشتند و سپس همراهان را به فاصله دوری از این منزل بردند.

بابا با نشستن در زیر درخت بزرگی، این غذای لذیذ را مابین همه همراهانی که به دور او جمع شدند، توزیع نمودند.

او سپس کافی‌اش را از تن به درآورد و سدره، شلوار و کتش را پوشید. به این روش ساده، بابا به مردان فرمودند که او حالا به مرحله‌گدایی‌اش در زندگی نوین خاتمه دادند.

### دعا به کریشنا شنیده می‌شود

بعد از کالی‌قات، بابا و مردان برای تماس با چند مست و دادن ۵۰۰ روپیه به خانواده‌ای به گوتاک در اریسا عزیمت نمودند. سپس آن‌ها به جنوب هندوستان عازم شدند و در مدرس، بابا ناگهان احساس تشنگی کردند، در نتیجه ایرج را به جستجوی آب فرستادند.

ایرج به علت اینکه نتوانست هیچ آب قابل شربی را برای بابا بیابد، به مغازه‌ای رفت تا مقداری شیر تازه نارگیل بخرد.

در همین اثنا، بابا و سایر مردان ایرج را تا مغازه دنبال کردند و آن‌ها در بیرون، در انتظار ماندند درحالی‌که ایرج برای یک نارگیل پایاپای معامله می‌کرد. به علت اینکه این مباحثه برای رسیدن به توافق ادامه داشت، آن‌ها از دور شنیدند که مشتری دیگری در این مغازه با صدای بلند با شخصی درباره مرد متشخصی صحبت می‌کرد که زمانی ثروتمند بود، اما تمام ثروتش را از دست داده بود حالا با همسر و دخترش در فقر زندگی می‌کند.

ایرج فوراً نارگیل را خرید و به‌پیش بابا بازگشت که آب نارگیل را نوشید و سپس بی‌درنگ به ایرج فرمودند، "بازگرد و درباره این خانواده که حالا نیازمند می‌باشد تحقیق کن."

ایرج به مغازه بازگشت و از صاحب مغازه پرسید که آیا او می‌تواند درباره این خانواده که توسط سایر مشتریان بحث شده بود، اطلاعاتی بدهد.

صاحب مغازه پرسید، "به چه دلیل، شما چه ارتباطی با آن‌ها دارید؟"

ایرج اصرار ورزید، "من صرفاً می‌دانم."



عاقبت، مغازه‌دار نام و آدرس این مرد که ثروتش را از دست داده بود، اما زمانی تاجری موفق بود و در منزلی مجلل زندگی می‌کرد را به او داد.

هنگامی که ایرج به بابا گزارش داد، بابا فرمودند که آن‌ها باید فوراً سوار قطار شوند با این مردِ نگون‌بخت تماس برقرار نمایند که آدرسش در گودار، تقریباً سه ساعت راه با قطار بود. آن‌ها بی‌درنگ عزیمت نمودند و موقعی که به حومه‌های گودار رسیدند، غروب بود. بعلاوه، دیوالی، جشن نورها بود، از این‌رو هر خیابان، منزل و مغازه‌ای با چراغ‌ها یا شمع‌ها روشن شده بود.

بابا و مردان در ایستگاه قطار به استراحت پرداختند در حالی که ایرج به آدرس داده شده به حومه‌ای به نام الد مامبالام<sup>۱۳۹</sup> رفت. هنگامی که او آدرس را پیدا کرد، در عوضِ کلبه مخروبه‌ای که انتظار داشت عمارتی بزرگ یافت.

او در زد و مردی شیک‌پوش به دم در آمد.

ایرج، احساس کرد که اشتباه آمده است و پرسید، "من در جستجوی مردی به نام سابرانامیان می‌باشم." "آن نام من است. من سابرانامیان هستم."

به علت اینکه این مرد انگشترهای الماس بسیار زیبایی به انگشتانش داشت، برای ایرج واضح بود که او نیازمند کمک مالی نبود.

مرد اضافه کرد، "این منزل من است."

ایرج کاملاً گیج شد.

مرد پرسید، "من چه کار می‌توانم برای شما انجام دهم؟"

ایرج عاقبت پاسخ داد، "ببخشید، آقا. حقیقت این است که شخصی با این اسم وجود دارد که بسیار نیازمند کمک می‌باشد."

مرد بی‌درنگ پاسخ داد، "خیر، من سابرانامیان می‌باشم. کس دیگری اینجا نیست. شما شاهد می‌باشید که با فیض خدا، هر چیزی را که می‌خواهم دارم و به نیازهای من توسط او توجه می‌شوند. هیچ اشتباهی وجود ندارد. باید قدری اشتباه از طرف شما وجود داشته باشد."

به نظر ایرج تنها چاره کار این بود به‌پیش بابا بازگردد و بپذیرد که کل این سفر اشتباه بوده است. درست هنگامی که ایرج در شرف رفتن بود، کودکی از اتاق پذیرایی بیرون آمد و با زبان انگلیسی گویا با صدای بلند گفت، "من این مرد را می‌شناسم. من خانه او را بلد هستم."

کودک بیرون آمد و پهلوی ایرج ایستاد، هرچند پدرش سعی می‌کرد مانع او شود.

به علت اینکه اشخاص بسیاری در هند همین نام خانوادگی را داشتند، این کودک می‌دانست که ایرج داشت به سابرانامیانی اشاره می‌کرد که سابقاً صاحب این منزل بود.

معلوم شد که پدر این پسر بچه پیمان‌کاری بود که مشغول ساختن عمارتی بزرگ برای این مرد بود، اما به طریقی با حيله نقشه کشید تمامی ثروت این مرد را به چنگ آورد و سپس او را اخراج کرد.

با سرپیچی از خواسته‌های پدرش، پسر بچه، ایرج را از خیابان‌های پست و کوچه‌های فرعی به منطقه‌ای

بسیار فقیرنشین در فاصله دوری برد. با وجود فقر ظاهری در آن منطقه، ایرج متوجه شد که همه کلبه‌ها، به جز یکی، با چراغ‌های دیوالی روشن شده بودند. پسر بچه صرفاً به کلبه تاریک اشاره کرد و رفت.

ایرج به کلبه نزدیک شد و از لای در باز، او صرفاً اتاقی را دید که با چراغ کم‌نور بسیار کوچکی روشن بود. کلبه به جز مجسمه تمام‌قد لرد کریشنا ااثیه یا تزیین نداشت. بانوی جوانی در ساری مندرس در مقابل آن زانو زده بود. این خانواده امکان دارد تمام متعلقاتشان را از دست داده باشند، اما واضح بود که تنها چیزی را که از دست ندادند مجسمه کریشناشان بود.

هرچند ایرج نمی‌خواست پرستش این بانوی جوان را قطع نماید، لرد، خودش در سکوی راه‌آهن در انتظار بود، در نتیجه او ده دقیقه صبر کرد و سپس در زد. بانوی جوان در را باز کرد و با انگلیسی روان پرسید "شما چه چیز می‌خواهید؟"

من توسط "برادر بزرگ‌ترم" فرستاده شدم که از بمبئی آمده‌اند. او در ایستگاه در انتظار می‌باشند و مایل‌اند آقایی به نام سابرانامیان را ملاقات نمایند. آیا او اینجاست؟"  
بانوی جوان گفت، "بله او اینجاست." و او را به داخل دعوت کرد.

در آن موقع بود که ایرج، در نور کم، تخت‌خواب کوتاهی را در گوشه‌ای با مردی سالخورده دراز کشیده در وسط آن دید. در طرف دیگر اتاق، خانمی بر روی تخت‌خوابی دیگر دراز کشیده بود.

بانوی جوان پوزش‌آمیز گفت، "آن‌ها والدینم می‌باشند و هر دو بیمارند." او سپس منظور عیادت ایرج را سؤال نمود.

ایرج توضیح داد، "برادر بزرگ‌ترم کاری با پدرتان دارند و او تصمیم دارند مقداری کمک نمایند."  
"اما چطور او پدر مرا می‌شناسند؟"

ایرج گفت، "شما به نظر می‌رسد ترسیدید، نترسیدید. من به شما اطمینان خاطر می‌دهم که چیزی برای ترسیدن وجود ندارد. فقط به من قول بدهید که این خانه را ترک نکنید. در ظرف یک ساعت، من «برادر بزرگ‌ترم» را به اینجا خواهم آورد و همه چیز برای شما بسیار روشن خواهد شد. شما نباید درباره چیزی نگران شوید. ما غریبه نیستیم و والدینتان را می‌شناسیم."  
بانوی جوان قول داد.

ایرج قبل از رفتن، از او خواست هنگامی که با "برادر بزرگ‌ترش" بازمی‌گردد مقداری آب گرم آماده نماید.

هنگامی که ایرج با بابا و پندو در درشکه‌ای سوار شدند که با گاو نر کشیده می‌شد، او به آن‌ها تمام ماجرا را بازگو نمود. بابا بسیار خوشحال شدند. هنگامی که آن‌ها به کلبه رسیدند، ایرج "برادر بزرگ‌ترش" را معرفی کرد، در حالی که پندو در پشت سر آن‌ها یک سطل، یک لگن و یک حوله نگه داشته بود در نتیجه بابا می‌توانستند پاهای این پیرمرد را شستشو دهند.

این والدین فقیر برای ابراز هیجان حضور عیادت کنندگان بسیار ناخوش بودند، از این رو بدون مزاحمت بیشتر، پندو سطل را با آب گرم پر کرد و بابا زانو زدند و همان‌طور که پیرمرد بر روی تخت دراز کشیده بود شروع به شستن پاهای او کردند. بعد از اینکه بابا آن‌ها را با حوله خشک کردند، پیشانی‌اش را بر روی

پاهای مرد گذاشتند و سپس پاکتی حامل مبلغ زیادی پول را در سینه‌اش قرار دادند. به علت اینکه پیرمرد توانایی حرکت کردن را نداشت، او همه این‌ها را بدون ادای کلمه‌ای شاهد بود.

ایرج اولین کسی بود که این سکوت را شکست: "برادر بزرگ‌ترم می‌گوید که این پول، توسط دل‌های عاشق برای اشخاص مستحق و بی‌بضاعت داده شده است و حالا به شما اهدا می‌گردد. شما نباید آن را به‌عنوان صدقه قلمداد کنید یا به‌هیچ‌وجه خود را مدیون احساس نمایید. خواهش می‌کنم آن را به‌عنوان هدیه عشق در نظر بگیرید." بابا از این بانوی جوان خواستند از این پول مواظبت نماید. به‌محض شنیدن این سخن، چشم‌های پیرمرد از اشک پر شدند.

بابا، ایرج و پندو اکنون آماده رفتن بودند، اما قبل از اینکه بتوانند از منزل پیرمرد خارج شوند، دختر بر پاهای لرد کریشنا افتاد و گریه کرد، "اوه لرد، من هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که تو تا این حد رحیم، مهربان و بخشنده باشی. به‌محض اینکه من از تو درخواست کمک می‌کنم تو در ظرف چند دقیقه برایم کمک می‌فرستی!"

بعد از رفتن بابا، ایرج و پندو کمی دیرتر به تونگا رفته بودند و متوجه شدند که شال بابا بجا مانده بود. بابا اصرار ورزیدند، "آن را فراموش کنید! بگذارید شال من پیش آن‌ها بماند. من بی‌اندازه از این کاری که صورت گرفته است خوشحالم."

(زمانی که در مدرس بودند، دو خانواده تهی‌دست دیگر نیز کشف شدند و به هریک مبلغ ۵۰۰ روپیه داده شد.)

## بابا به شاهزاده سابق کمک می‌کند

بابا و همراهان سپس برای اقامت نه‌روزه از گودار به حیدرآباد در بخش مرکزی هند عزیمت نمودند. اولین توقف بابا در ادگاه<sup>۱۴۰</sup>، مکان پرستش مسلمانان بود که به اعتکاف رفتند، درحالی‌که همراهان نگهبانی می‌دادند. در آنجا، بابا لباس‌هایش را از تن بدر آوردند و در لنگش به مدت نیم ساعت نشستند، بدین طریق مدت‌زمان بیشتری به زندگی لنگی‌اش افزودند.

سپس، بابا به خانواده‌های سه مسلمان و پنج هندو به هریک ۵۰۰ روپیه دادند و به سه خانواده دیگر وجوهات کمتری دادند.

سپس، در یک مکان خاص در حیدرآباد، گروه دربار نواب سابق (شاهزاده مسلمان) اطلاع یافت که تمام ثروتش را از دست داده بود. حتی به کسانی که او زمانی کمک مالی کرده بود او را ترک کرده بودند. هنگامی‌که همراهان از تعدادی مقیمان محلی پرسیدند که این شاهزاده در کجا امکان دارد پیدا شود، به آن‌ها گفتند، "این مرد در اینجا است. او زمانی به‌قدری ثروتمند بود که کالسکه مخصوص برای خودش داشت و فیل‌ها به در ورودی خانه‌اش بسته می‌شدند."

(در روزگاران پیشین داشتن فیل در هند نشانه ثروت هنگفت بود.) سپس به آن‌ها گفتند که شاهزاده حالا مجبور است معاشش را با نشستن بر روی جعبه صابون در امتداد کنار جاده و به فروش رساندن

قوطی کبریت‌ها و بیدیس<sup>۱۴۱</sup>، سیگار هندی بسیار ارزان‌قیمت که از یک‌لا برگ تنباکو درست می‌شد، کسب نماید.

به علت اینکه شاهزاده جای ثابتی برای زندگی یا کار نداشت، همراهان در همه‌جا به جستجو پرداختند تا اینکه عاقبت او را در مکان ماد فورت پیدا کردند. آن‌ها رفتند تا بابا را بیاورند و هنگامی که بازگشتند شاهزاده سابق را دیدند که بیمار، تنها و بسیار سالخورده در ایوان مهمانسرای دولتی دراز کشیده بود. تنها اموالش بر روی صندوقچه‌ای چوبی در کنار او بود و شامل چند جعبه قوطی کبریت و چند بسته سیگار بود.

ایرج در حضور بابا به او گفت، "برادر بزرگ‌ترم آمده‌اند تا به شما کمک نمایند و به شما مبلغ زیادی پول به‌عنوان هدیه عشق خواهند داد که چنانچه آن را بپذیرید ما متشکر خواهیم شد."

"شما از کجا آمده‌اید و به چه دلیل می‌خواهید به من کمک کنید؟ با چه انگیزه‌ای؟"

"لطفاً هیچ سؤالی نپرس. هدیه‌ای را که با فیض خدا به‌سوی تو می‌آید بپذیر."

شاهزاده سابق مردد بود، اما بعد از اصرار زیاد از طرف ایرج، او موافقت نمود هدیه پول را بپذیرد.

تا این موقع، بابا و همراهان سوژه کنجکاوی همسایه‌ها شده بودند که شروع به ازدحام کرده بودند. هنگامی که جمعیت زیادی ازدحام نمودند، بابا با اینکه پاهای این مرد را نشسته بودند، بی‌درنگ خواستند بروند، اما ایرج گفت، "بابا، در حال حاضر افراد بسیاری در اینجا می‌باشند و احتمال دارد وجوهی را که به او می‌دهیم فوراً ربوده شود."

بابا پاسخ دادند، "پول چیزی است که شخصی در وضعیت این مرد نباید تا این حد نسبت به آن بی‌توجه باشد."

بابا، ایرج و پندو به این مرد سالخورده با پاهای آویزان بر روی یکدیگر کمک کردند تا در ایوان بنشینند. طبق معمول، یک سطل آب، یک لگن و یک حوله آورده شده بود و با وجود اینکه بابا می‌خواستند بروند، پاهای این پیرمرد را شستند و با حوله خشک کردند. سپس، بابا بعد از سجده به او هدیه عشقی به مبلغ ۵۰۰ روپیه دادند. شاهزاده سابق با دیدن این همه پول، بی‌هوش شد.

جمعیت با دیدن اینکه او از هوش رفت، متقاعد شدند که بابا و همراهان برای کشتن پیرمرد آمده بودند.

هیاهو ایرج و پندو را ترساند، اما بابا خونسرد ماندند و از همراهانش خواستند شخصی را بیابند تا از این پول مواظبت نماید.

آن‌ها سؤال کردند، "آیا کسی نسبتی، هیچ آشنایی با این مرد دارد؟"

"بله همسرش به خاطر دارو برای او به بیمارستان رفته است و چنانچه او اطلاع یابد که شوهرش فوت کرده است، شما را می‌کشد، زیرا آن‌ها زوجی بسیار عاشق می‌باشند."

در این لحظه، شخصی فریاد زد، "آن‌ها شاهزاده سالخورده را مسموم کرده‌اند!"

به علت اینکه بسیاری متقاعد شدند که پیرمرد مرده بود، شخصی رفت تا به پلیس اطلاع دهد.

ایرج و پندوسعی کردند این مخمسه را توضیح دهند، اما صرفاً به خاطر تلاش هایشان مورد دشنام و بی احترامی قرار گرفتند.

بلوا شدت یافت. در میان فریاد از همه طرف، بابا و همراهان پیرمرد را بلند کردند و او را بر روی تختخوابی با ملافه کثیفی گذاشتند که در اتاق مجاور قرار داشت. در آنجا، بابا سر پیرمرد را بر روی دامنش گذاشتند و شروع به باد زدن او کردند، درحالی که همراهان آب بر صورت او می پاشیدند زیرا جمعیت در تلاش بودند بازور و تقلا به داخل اتاق بیایند.

بالاخره همسر پیرمرد بازگشت و شوهرش را بی هوش بر روی تختخواب یافت، او کنترل احساساتش را از دست داد و به گریه افتاد.

او فریاد برآورد، "همه چیز از ما گرفته شده است! تنها شوهرم بجا مانده بود که تو نیز خواستی از من بریایی!"

ایرج به او توضیح داد که شوهرش صرفاً به واسطه شک دریافت مبلغ زیادی پول از حال رفته بود. همسر با بی قراری، اصرار ورزید، "اجنبی ها، به چه دلیل شما شخص بیماری را اذیت می کنید؟" در این لحظه، پیرمرد به هوش آمد و همان طور که به همسرش می گفت، "آن ها غریبه نمی باشند، بلکه فرشتگان فرستاده خدا می باشند،" اشک از دیدگانش جاری شد.

حالا همسر با اطلاع از این موضوع، از بابا و مردان به خاطر لطف بیش از حدشان بسیار زیاد تشکر کرد و هنگامی که درست در شرف پرسیدن چیزی از آن ها بود، بابا با اشاره برای رفتن صحبت او را قطع کردند.

هنگامی که داشتند روانه می شدند، ایرج به این زوج سالخورده گفت، "این فیض خداوند می باشد و شما می توانید به خاطر آن از او تشکر نمایید."

جمعیت حالا دیدگاهشان کاملاً تغییر یافت و خدا را برای رحمت بیش از حدش به خاطر به کمک آمدن شاهزاده سابق و همسرش در زمان نیاز شدید ستایش نمودند.

(جمعاً، در طی مسافرت شش هفته ای هند، بابا با سی و سه نفر از چنین خانواده های بی بضاعتی تماس برقرار نمودند و از لحاظ مالی کمک کردند و به ۲۵۰ نفر اشخاص فقیر دیگر مبالغ مختلفی وجوه دادند. بعلاوه، در طی گردباد سفر با ۱۱۹ نفر مست، ۲۳ نفر اولیا و ۲۱ نفر سادو تماس برقرار گردید.)

## کار بابا با مست‌ها و فقرا در بمبئی

۲۵ نوامبر تا ۶ دسامبر، ۱۹۵۰

بابا آخرین مرحله سفرش را در ۲۵ نوامبر، ۱۹۵۰، در بمبئی شروع کردند که او و همراهان در آشیانا، آپارتمان دوطبقه راحت اقامت کردند که نریمان و ارنواز داداچانجی برای استفاده بابا تخلیه کرده بودند. آن در واردن رد<sup>۱۴۲</sup>، منطقه‌ای مسکونی دنج در مکان بریچ کندی واقع بود و با درختان و گل‌های ملک از خیابان عقب‌نشینی کرده بود.

در طی آن اقامت دوازده‌روزه، بابا طی روز را در آشیانا سپری می‌ساختند و عصرها در منزل مهرجی به استراحت می‌پرداختند که رانو، کیتی، خورشید و سوناماسی اقامت داشتند، با این حال بابا به خانم‌ها اجازه نمی‌دادند با او دیداری داشته باشند.

هر عصر، هنگامی که بابا به منزل مهرجی می‌رسیدند، مهرجی با صدای بلند می‌گفت، "بابا اینجاست!" و خانم‌ها بی‌درنگ به اتاق‌هایشان می‌رفتند. فقط به خورشید که هم‌چنین اجازه نداشت بابا را ببیند، حداقل امتیاز مراقبت از اتاق بابا و شستن لباس‌هایش داده شد.

به علت اینکه بابا کارش را در نیپال در شمال، بنگال در شرق، حیدرآباد و مدرس در جنوب به اتمام رساندند، او حالا توجهش را به بمبئی در غرب معطوف ساخت. برای کمک به تماس با مست‌ها در بمبئی، بابا، رامجو و ادی‌سینیور را از احمدنگر فراخواندند، درحالی که مهرجی و نریمان در دسترس بودند تا تدارکات لازم را ببینند.

رامجو که بابا را صرفاً در مدت کوتاهی از زمان شروع زندگی نوین دیده بود، او را در بمبئی به‌عنوان "خودی چست و چالاک قدیمی‌اش توصیف نمود، اما توسط قالب سخت و محکم محدودیت‌های زندگی نوین احاطه گردید... ما می‌توانستیم با بابا به همان اندازه‌ای که گاهی در زندگی قدیم عادت داشتیم خودمانی زندگی کنیم" به‌استثنای اینکه "در زندگی نوین، او از توجه نمودن مستقیم به گذشته یا تدارک دیدن هرگونه برنامه کاری در آینده امتناع می‌ورزید." بابا، در ایفای نقشش به‌عنوان سالک، همان‌طور که توسط رامجو ملاحظه گردید، "به‌طور حتم سعی می‌کنند از استادی در واقع به‌طور کامل استفاده نکنند و به هر طریق به‌عنوان مهربان شهریار ایرانی" - یک انسان معمولی عمل نمایند.

در بامداد ۲۶ نوامبر، بابا چهار نفر از پیروان زندگی قدیمش را به آشیانا دعوت کردند که در ۱۶ اکتبر در طی جلسه در ماه‌بلشور مشکلات مالی خود را ابراز داشته بودند.

بابا به آن‌ها فرمودند، "زمانی که من در طی مسافرت‌هایم کارم را با فقرا انجام می‌دادم، شما را نیز به خاطر داشتم؛ و در نتیجه، شما را امروز به اینجا فراخوانده‌ام تا همان خدمت را به شما ارائه دهم." از این چهار مرد، عبدالله جعفر، داتو مهندارج، رستم دینیار و برادر بابا، بهرام درخواست شد پابره‌نه در صف بایستند. بابا بعد از شستن پاهایشان با دست‌های خودش، به آن‌ها تعظیم کردند و سپس دستور دادند این پیام قرائت گردد:

این نه خیریه و نه لطفی است که توسط من انجام داده می‌شود. وجوه نیز متعلق به من نمی‌باشد. آن

بخشی از اندک وجوهی می‌باشد که توسط دل‌های عاشق به من داده شده است تا به منظور کمک به اشخاص بی‌بضاعت مورد استفاده قرار گیرد. من شما را مستحق کمک ملاحظه می‌کنم و این وجوه را بدون هیچ‌گونه منتی بر شما می‌دهم.

بابا به هر یک ۱۰۰۰ روپیه دادند و این چهار مرد هنگامی که رفتند به سختی می‌توانستند جلو اشک‌هایشان را بگیرند. معمولاً بابا در کارش با فقرا، به کسانی که قبلاً ملاقات نکرده بودند کمک می‌کردند، اما در این مورد، او می‌خواستند به آن‌ها در خانواده زندگی قدیمش کمک کنند.

سپس آن بعد از ظهر، بابا و همراهان به مسابقه کریکت در استادیوم برادبورن نزدیک منزل نریمان رفتند. ده روز متعاقب، بابا را دیدند که به شدت در تماس با مست‌ها بودند و با ماشین برای یافتن آن‌ها به مکان‌های دورافتاده می‌رفتند.

بابا اولین مست را نزدیک مکان مهیم یافتند که در گرمای سوزان خورشید در پیاده‌رو بر روی زمین بدون زیرانداز دراز کشیده بود. بابا فوراً ماشین را متوقف کردند، اما نخواستند خوابش را بر هم بزنند و فرمودند، "ما از فرصتی دیگر و وقتی دیگر استفاده خواهیم کرد."

در نزدیکی مکان بندرا، آن‌ها مستی را یافتند که در کلبه‌ای مشرف بر دریا اقامت داشت. بابا توانستند به این مست نزدیک شوند و بر پاهای او سجده کردند، در حالی که رامجو این کلام را از بر می‌خواند، "لطفاً دعا کن که کار روحانی‌اش بر وفق مراد باشد."

مست پاسخ داد، "همین‌طور خواهد بود،" و سپس چندین بار تکرار کرد، "گه گاهی بیا." به علت اینکه بابا پیوسته به خواسته‌های ناگهانی مست‌ها اهمیت می‌دادند، او و مردان با این مست ماندند تا اینکه از درخواستش دست کشید.

آن‌ها با مست ولی - گونه دیگری روبرو شدند که از درخواست بابا برای به نتیجه رسیدن کار روحانی‌اش اطلاع یافت و پاسخ داد، "چطور می‌توانم در مشیت خدا و کار سدگروها دخالت نمایم؟"

بابا به رامجو اشاره نمودند تا پاسخ دهد، "شما نباید هیچ چیز بگوئید. شما فقط باید او را تبرک نمایید." در این لحظه، مست به خلسه فرورفت و سه الی چهار بار محکم بر پشت بابا زد، در حالی که اظهار می‌داشت، "حتماً همین‌طور خواهد بود!"

در اتفاقی خنده‌دارتر، مستی که مورد تماس بابا قرار گرفت قبل از دادن تبرکش تقاضای سه روپیه و چهار آنا کرد و این پول به او داده شد. مع‌ذلک، بدون اینکه متوجه شود سکه یک آنایی از دست‌هایش سر خورد و به زیر صندلی چوبی‌اش افتاد.

مست پول را شمرد و هنگامی که متوجه شد که یک آنا کم است، او از دادن تبرکش امتناع نمود. عاقبت، همراهی، سکه پول را پیدا کرد و رامجو گفت، "این مست در خصوص دست‌زدش بسیار حواسش جمع می‌باشد."

بابا از تیزهوشی رامجو تبسم نمودند.

بابا از صبح تا غروب، در جستجوی مست‌ها از یک مکان به مکان دیگر می‌رفتند.

هنگامی که او به پیش یک مست عرب ریش کوتاه به نام پاتی‌والا آمد، اشخاص بسیار زیادی به دور

مست جمع شدند که تماس برقرار نمودن با او در طول روز سخت بود، در نتیجه بابا دوباره در دیروقت شب صرفاً با رامجو بازگشتند.

هنگامی که آن‌ها به این مست نزدیک شدند، رامجو متقاعدکننده‌ترین لحن را بکار برد تا از پاتی‌والا درخواست نماید به بابا اجازه دهد بر پاهای او سجده کند. پاتی‌والا پاسخ داد، "گیرم او خداست! گیرم او محمد می‌باشد! چرا دست از سرم بر نمی‌دارد!"

بابا از فاصله‌ای به پاهای "پاتی‌والا" اشاره کردند و فرمودند، "او مست خوبی می‌باشد." سپس آن‌ها بدون اصرار بیشتری رفتند.

روزی، مباحثه‌ای در خصوص پیر مسلمانی از بمبئی پیش آمد که قبل از اینکه زندگی نوین شروع شود گفته بود که "بابا منتها درجه کمال الوهیت" می‌باشد.

ناگهان، هنگامی که این اظهار تکرار شد، بابا به ایرج فرمودند به خاطر اجازه دادن به هرگونه بحثی در رابطه با حالت مرشدی زندگی قدیمش گوش او را پیچ دهد.

بعد از اینکه بابا تقریباً با بیست مست تماس برقرار کرده بودند، فرمودند که تاکنون از کارش احساس رضایتمندی می‌کردند و اینکه می‌خواستند برای چند روزی به استراحت پردازند.

یکی از مردان پیشنهاد رفتن به مسابقه کریکت بین تیم‌های هند و کامان‌ولس را کرد که قرار بود در ۳۰ نوامبر برگزار گردد.

بابا موافقت نمودند و هنگامی که آن روز فرارسید، او به استادיום برادبورن برده شد که مهرجی و نریمان جایگاه‌هایی برای او و همراهان در جناح شمالی جایگاه تماشاچیان تدارک دیده بودند.

آن جایگاه‌ها معلوم شد در مقابل خورشید سوزان بعد از ظهر بود و اگرچه آن فشاری بر بیماری حساس چشم بابا بود، بازی کریکت را بسیار زیاد دوست داشتند که کاملاً باعلاقه زیاد حرکت هر رقیبی را دنبال کردند تا اینکه بازی خاتمه یافت.

در طی چهار روز بعد، اگرچه هنوز بابا با مست‌ها تماس برقرار می‌کردند، برای تماشای مسابقات کریکت به جایگاه تماشاچیان بازگشتند، هیجان جمعیت را هنگامی که بازی بسیار خوبی انجام می‌شد و اظهارات گوش‌خراش آن‌ها را به خاطر اشتباهات کاملاً تحسین می‌کردند.

در ۵ دسامبر، باینکه همه چیز برای تماشای مسابقه دیگری مهیا شده بود، بابا، همراهان و گروه تدارکات را به اتاقش احضار نمودند تا به آن‌ها بگویند، "من امروز تمام طول روز را به استراحت خواهم پرداخت و دیگر به تماشای هیچ مسابقات کریکتی نیز نخواهم رفت."

مردان مایوس شدند. آن‌ها انتظار داشتند مسابقه را تماشا کنند، اما حالا آن‌ها صرفاً می‌خواستند امتیازات مسابقه را از رادیو بشنوند. باین حال، بابا ناخوش به نظر می‌رسیدند و حالتش جدی بود، در نتیجه مردان به پیش بابا نرفتند و نظرشان را در مورد بازی ابراز نداشتند. چاگان که شب پیش مشغول انجام وظیفه بود، گزارش داد که بابا حتی در آن موقع بدخلق شده بودند، در نتیجه این ادامه حالت قبلی‌اش بود.

همراهان به آرامی رفتند و هنگامی که برای ناهار به بابا ملحق شدند، او بی‌درنگ خواست که آن‌ها رادیو



را روشن کنند. به تصور اینکه آن‌ها از امتیازات مسابقه اطلاع حاصل می‌کردند، از این خبر شکه شدند که حضرت اوروبیندو قوش از پانديچری در شب وفات یافته بود. صرفاً در آن موقع آن‌ها علت حالت بابا را دریافتند.

زمانی که در زندگی قدیم بودند، بابا اظهار داشتند که اوروبیندو در آسمان ششم آگاهی بود و بابا به او به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اولیا زنده هند اشاره کرده بودند.

در زندگی نوین، اگرچه بابا هیچ‌وقت موضوع مقام روحانی را مطرح نکردند، در این روز همان‌طور که به زندگینامه اوروبیندو که در رادیو شرح داده می‌شد، گوش می‌دادند، عکس اوروبیندو را خواستند و در مقابل خود قرار دادند.

سپس در آن روز، بابا افشا ساختند که این می‌بایست آخرین روز سفر شش‌هفته‌ای هندش باشد و سپس اشاره داشتند که می‌بایست در آینده نزدیک به اعتکاف طولانی بروند. به همین علت، بابا با پادری تماس حاصل نمودند و به او فرمودند کلبه‌ای کوچک در ملک آقاخان در ماهابلسور بسازد.

مابقی آن روز صرف در لیست ثبت کردن هزینه‌هایی شد که باعث شده بود در طی سفر شش‌هفته‌ای روپیه و پیسا (واحد پول) کمی برجای بماند. آن صورت حساب سپس به گروه تدارکات فرستاده شد تا بین مریدان و پیروان زندگی قدیم منتشر گردد.

## زندگی برای خانم‌ها در ماهابلسور

بعد از سفر خسته‌کننده ۴۵ روزه، بابا در ۶ دسامبر، ۱۹۵۰ به ماهابلسور بازگشتند و بی‌درنگ خانم‌ها را ملاقات نمودند. سپس در آن روز، بابا برای آن‌ها بعضی از صحنه‌های بسیار متأثرکننده‌ای را تعریف کردند که در طی گردباد مسافرتش در سراسر هند تجربه نمودند.

قبل از اینکه بابا به مسافرت‌ها یا اعتکاف بروند، همراهان زن را تشویق می‌کردند هر صبح "از منزل خارج شوند" و در طول جنگل زیبای دنباله‌دار در اطراف ماهابلسور به پیاده‌روی بپردازند. آن‌ها این توصیه بابا را پذیرفتند و اغلب اوقات توسط بگام، کره اسب همراهی می‌شدند که معلوم شده بود همراهی موردپسند بود. هنگامی که خانم‌ها در طول راه پیاده‌روی می‌کردند، بگام هرازگاهی برای چرا کردن در جاده‌های کوهستانی می‌ایستاد، اما همواره مواظب خانم‌ها بود. چنانچه آن‌ها مسافتی را جلوتر از او می‌رفتند، همیشه برای رسیدن به آن‌ها یورتمه یا چهارنعل می‌رفت و در غیرتس، او حتی از آن‌ها سبقت می‌گرفت.

هنگامی که بابا در مسافرت هند بودند و خانم‌ها به بازار می‌رفتند، آن‌ها بگام را با خود می‌بردند. در این موقعیت‌ها، او به‌قدری مطیع به دنبال می‌رفت که حتی نیازی به افسار نداشت. به علت اینکه بسیار خوب تربیت شده بود، اهالی شهر این گروه را قورا والیس، خانم‌ها با اسب، صدا می‌کردند. هنگامی که بابا از سفر بازگشتند از شنیدن در خصوص آن محظوظ شدند.

حالا که بابا به پیش خانم‌ها بازگشته بودند، با آن‌ها برای پیاده‌روی‌ها به مکان‌های خوش‌منظره می‌رفتند که گه‌گاهی شامل پیک‌نیکی در زیر درختان بود. در یکی از این گردش‌ها، بابا آن‌ها را به پیاده‌روی طولانی به آبشار لینگ‌مالا بردند. با این حال منظره آبشار، صخره‌های سرایشیب و دره پایین برای خانم‌ها

باشکوه‌تر جلوه می‌کرد، زیرا بابا با آن‌ها بودند.

زمانی، هنگامی که بابا و مهرا در کنار هم از جاده سنگلاخی کم‌عرض پایین می‌آمدند، بگام ناگهان به طرف آن‌ها تاخت و سرش را مابین آن‌ها تکان داد و مایل نبود آن جنگل انبوه را به‌تنهایی بپیماید. ظاهراً، او ترسیده بود در جایی راه برود که حیوانات وحشی احتمالاً فراوان بودند. صرفاً هنگامی که آن‌ها به فضای بازی در دامنه کوه رسیدند او آرامش یافت.

با مشاهده اینکه بگام چگونه مضطرب شده بود و به دلیل اینکه اسطبل‌ها از فلورنس حال دور بودند، مهرا از بابا پرسید که آیا بگام می‌تواند از آن به بعد با خانم‌ها در منزل اقامت نماید.

بابا موافقت نمودند، بنابراین در یکی از حمام‌های بزرگ، اسطبل کوچکی ساخته شد که خانم‌ها کیسه‌های گونی و علف را در کف زمین پخش کردند.

همان‌طور در ساتارا، بابا هر وقت که فرصت داشتند بگام را با هویج تغذیه و سپس او را با عشق نوازش می‌کردند. بگام عضو ثابت خانه بود و غالباً خودش به داخل می‌آمد، از پلکان بلند سرسرا بالا می‌رفت و چنانچه بابا اتفاقی آنجا بودند یک‌راست به اتاق پذیرایی می‌رفت. در آنجا، او همیشه به آرامی می‌ایستاد و صبر می‌کرد تا اینکه بابا او را نوازش می‌کردند. صرفاً در آن موقع این اسب ضعیف‌الجثه به قدر کافی آرامش می‌یافت تا با خوشحالی و رضایت با یورتمه خارج شود.

زمانی که در ماه‌بلشور بودند، گوهر ملاحظه نمود دست‌فروشان که سه‌شنبه‌ها در طول جاده می‌گذشتند، سبزیجات، تخم‌مرغ‌ها، کره و عسل را حمل می‌کردند تا در بازار به فروش برسانند. او راجع به آن فکر کرد و تصمیم گرفت به پیش آن‌ها برود تا سؤال نماید، "به چه دلیل شما آن‌ها را در اینجا به فروش نمی‌رسانید؟ ما می‌توانیم آن‌ها را خریداری نماییم."

فروشنندگان برای به فروش رساندن محصولاتشان در آن مکان، ابراز خوشحالی بیشتری کردند زیرا حمل کردن به بازار برایشان سود کمتری داشت، بنابراین خانم‌ها بجای اینکه همواره مجبور باشند به بازار بروند از آن‌ها خرید می‌کردند. کره این فروشنندگان مرغوب بود و مردان را به یاد تجارت روغن کره در دهلی می‌انداخت، آن‌ها ایده‌ای داشتند: "ما می‌توانیم برای تهیه روغن کره به قدر کافی کره خریداری نماییم و برای کمک به بابا در زندگی نوین از آن تجارت کنیم." آن‌ها فکر کردند هر آنچه را که موفق می‌شدند تولید نمایند، می‌توانستند به دوستداران بابا در پونا و بمبئی به فروش برسانند.

برای به نتیجه رسیدن این فکر بکر ناگهانی، خانم‌ها اجاقی هیزمی در ایوان پشتی درست کردند و به همراه برنجی که هر روز می‌پختند، شروع به تهیه روغن کره کردند که نیاز به یخچال ندارد. سرمایه‌گذاری آن‌ها فراتر رفت. هنگامی که موسم عسل بود، کندوهای بزرگ عسل را خریداری می‌کردند، عسل را با فشار خارج می‌کردند و برای فروش در شیشه دهان‌گشاد می‌ریختند. آن‌ها حتی شروع به فروختن تخم‌مرغ‌ها کردند. به دلیل اینکه در اقامتگاه‌های خانم‌ها یخچال نبود، تخم‌مرغ‌ها را در آب‌آهک ذخیره می‌کردند که آن‌ها را تازه نگاه می‌داشت.

هنگامی که تولیدات خانگی آن‌ها به بمبئی برده شد، مزد زحمت‌هایشان پرداخت گردید، زیرا این محصولات در اسرع وقت به فروش رسیدند. بدین طریق، آن‌ها احساس کردند که کمک کوچکی به

زندگی نوین می‌کردند.

برای تعطیلات کریسمس، دوباره از کیتی و رانو برای پیوستن به گروه در ماه‌بلشور دعوت به عمل آمد و به کیتی سه روز در هفته مسئولیت پختن غذاها برای بابا و خانم‌ها داده شد.

آشپزخانه در پشت خانه ساخته شده بود و در حدود ۱۵ فوت بیرون از ایوان پشتی، دیواری سنگی بود که خانه اصلی را از اقامتگاه‌های پشتی خدمتکاران جدا می‌کرد.

روزی، مهرو متوجه ماری نزدیک شیر آب بیرون شد و همان‌طور که مار داشت به سوراخ مجاور فرار می‌کرد توانست با چوبی آن را گیر بیندازد. او گوهر را صدا زد که با شتاب آمد و صرفاً باهم توانستند دمش را قطع کنند، اما مار دررفت. هنگامی که خدمتکاران زن، دم‌بریده را دیدند، به آن‌ها هشدار دادند که مار بسیار سمی می‌باشد.

بعد از این حادثه ضمنی، هنگامی که کیتی به هنگام آشپزی از شیر آب استفاده می‌کرد مار بعضی وقت‌ها ظاهر می‌گشت. کیتی باینکه به شدت از مار می‌ترسید، هنگامی که این اتفاق می‌افتاد همیشه با شتاب می‌آمد و برای کشتن مار چوب دراز را برمی‌داشت، اما موقعی که برمی‌گشت، مار همیشه دررفته بود. از آن موقع به بعد، هنگامی که کیتی آشپزی می‌کرد، او مراقب هرگونه نشانه‌ای از مار بود.

این صحنه مشابه در طی چند روز متعاقب چندین بار تکرار شد. سایر همراهان زن کیتی و چوب درازش را خنده‌دار یافتند تا به این حد که مانی به این فکر افتاد ماری مصنوعی بسازد و آن را بیرون، نزدیک دیوار بگذارد تا ببیند کیتی چکار می‌کند.

مانی به بابا گفت، بنابراین او نیز، می‌تواند در این شوخی عملی سهمی داشته باشد.

مهرا و مانی سپس یک چونه خمیر چاپاتی درست کردند و با دقت آن را به شکل مار غلتانند. هنگامی که این کار صورت گرفت، آن‌ها متوجه شدند که آن نیاز به رنگ آمیزی داشت، اما رنگ بر روی خمیر مرطوب نمی‌چسبید.

آن‌ها می‌ترسیدند قبل از اینکه خمیر خشک شود و بتوانند آن را رنگ کنند، کیتی آن را ببیند. مهرا توصیه کرد که آن‌ها آن را در ایوان خودشان آماده نمایند که کیتی بعید بود برود و آن می‌توانست به حد کافی خشک شود تا رنگ را نگه دارد. نقشه آن‌ها به نتیجه رسید و عاقبت برای رنگ کردن آن از زردچوبه، خاک و زغال استفاده کردند. باین‌حال، قبل از اینکه موفق شوند مار را در جایی که کیتی بتواند آن را ببیند قرار دهند، گوهر که از این شوخی مطلع نبود، اتفاقی به ایوان آن‌ها آمد و متوجه دست‌ساخته آن‌ها شد. به تصور اینکه آن ماری واقعی است، چوبی برداشت و آن را قطعه‌قطعه کرد. سپس هنگامی که او صدمه وارد بر مار را به دقت معاینه کرد، احساس حماقت بسیار کرد.

سپس، هنگامی که مهرا و مانی آمدند تا مار را به منظور شوخی با کیتی بردارند، آن‌ها از یافتن آن در چند قطعه متعجب شدند. گوهر به آن‌ها گفت که تقصیر او می‌باشد. مانی و مهرا بی‌درنگ مار دیگری را ساختند و گوهر را از این شوخی مطلع نمودند در نتیجه نیازی به کار دوباره نبود.

روز بعد که کیتی داشت آشپزی می‌کرد، تمام بعدازظهر را در آشپزخانه مشغول بود که برای مهرا و مانی قرار دادن مار دست‌ساز را نزدیک دیوار پشتی راحت کرد.

سپس، بابا، به همراه مهرا، مانی، گوهر، مهرو و رانو، یواشکی به طبقه بالا به ایوان اتاقش رفتند و مشتاقانه بسیار صبر کردند تا ببینند چه اتفاقی می افتد. کیتی در آن روز آن قدر غرق در آشپزی بود که فرصتی برای یافتن مار نداشت.

به علت اینکه خانم‌ها بسیار زیاد بی صبر شدند، شروع به پرت کردن شاخه‌های کوچک بر روی پشت بام حلبی در بالای آشپزخانه نمودند، اما با وجود این توجه کیتی به آماده ساختن غذا معطوف بود. عاقبت، مهرو شاخه بزرگی را برداشت و آن را بر روی پشت بام انداخت. آن، چنان صدای بلندی ایجاد کرد که مهرا اظهار داشت، "آن ناشی از نبوغ و هوش زیاد تو نمی باشد. او صرفاً به چیزی مشکوک خواهد شد!"

با این حال، صدای بلند مؤثر واقع شد. کیتی فوراً به بیرون دوید و با دیدن مار، چوب را برداشت، به سرعت به طرف آن رفت و با تمام نیرو بر مار ضربه زد.

قطعات جدا شده بدن مار به همه جا پرت شدند در حالی که بابا و خانم‌ها نهایت سعی خود را کردند تا جلو خنده‌شان را بگیرند، اما نتوانستند. عاقبت کیتی دریافت که او طعمه یک شوخی عملی بوده است. سپس کیتی گفت که فکر می کرد قطعه قطعه شدن ماری به این راحتی عجیب بود. (در توضیح، از آن روز به بعد، کیتی ترسش از مارها ریخت که به فال نیک گرفت، زیرا یک سال بعد که بابا برای اقامت او در مرکز میرتل بیچ نامه ارسال داشتند، کیتی توانست با اعتماد به نفس به سایرین شرح دهد که چگونه مارهای سمی را که بعضی وقت‌ها در آنجا پیدا می شوند، بکشند.)

## برنامه سرودخوانی در ماه‌بلشور

در سال ۱۹۵۰، مطابق با تقویم زرتشتیان، تولد مهرا مصادف با روز کریسمس شد. بابا موافقت نمودند آن را با برنامه موسیقی خاصی جشن بگیرند که توسط گروهی اجرا می گشت که خود را نیو باجان مندلی<sup>۱۴۳</sup> از پونا می نامیدند. این گروه بعد از اینکه دکتر قانی همراهان زندگی نوین را در ژانویه ۱۹۵۰ در دهرادون ترک کرد و به منزل مراجعت کرده بود، رسیدند. در آنجا او غالباً لاکسمی نارایان تید<sup>۱۴۴</sup> را در مهمانسرای دولتی ملاقات می کرد که لاکسمی به عنوان سرپرست کار می کرد. در طی آن ملاقات، قانی داستان‌هایی را درباره بابا نقل می نمود و در خصوص موضوعات روحانی صحبت می کرد.

این داستان‌ها شنوندگان تعدادی از شبانه‌روزی‌ها را که در سنین نوجوانی بودند در مهمانسرا افزایش می داد، از جمله پراتاپ آهیر، مدو سودان پاند، رانگول، برادرانتید و سابهادرا باندیلو بانویی جوان بود. غالباً، آن گردهمایی‌ها تا شب ادامه داشت، با پسرها که آزادانه سؤالاتی راجع به زندگی بابا و زندگی روحانی می پرسیدند که قانی با ذکاوت و بصیرت فطری خود پاسخ می داد.

بعضی وقت‌ها شماری از مریدان قدیمی بابا در پونا اتفاقی به مهمانسرا سر می زدند تا تجارب بودن با بابا را بازگو نمایند. از جمله آن‌ها گدکار، خاک صاحب، سلی<sup>۱۴۵</sup> و ویلی ایرانی بودند. سپس داستان‌ها،

باجان‌ها (آوازه‌های عرفانی) و آرتی خوانده می‌شد و معلوم شد که مدوسودان به‌ویژه در سرودن شعر برای بابا پراستعداد بود و سابهادر خواننده‌ای ممتاز بود.

همان‌طور که زمان سپری شد، گروه باجان تشکیل شد. نوجوانان خوانندگان مشتاق بودند و تنی چند از نزدیکان بابا به گروه باجان ملحق شدند، از جمله گِدکار و خانواده‌اش، لاکسمی کانت، بابوصاحب شیندی، لاکسمن کمبل<sup>۱۴۶</sup>، رانگول، پید، نارایان باندلو، پراتاپ آهیر و خانواده تید.

عاقبت، بابا درباره جلسات سرودخوانی باخبر شدند و گروه "نیو باجان مندلی" را به ماهابلشور دعوت کردند تا برای او و خانم‌ها سرود بخوانند. بابا از گِدکار خواستند عکس‌های اندازه گذرنامه هر یک از اعضای گروه را ارسال نماید.

دکتر قانی گروه را آگاه ساخت که دیدن بابا در زندگی نوین چه امتیاز نادری بود، چه رسد به اینکه برایش برنامه اجرا کنند.

قبل از اینکه این نوجوانان به ماهابلشور عزیمت نمایند، یکی از مندلی‌های بسیار نخست، خاک‌صاحب، شاعری بسیار خوش ذوق، غزل خاصی، شعر عشق و شکایت به خدا را به رشته تحریر درآورد. او از گروه خواست آن را در مقابل بابا به آواز بخوانند، اما غیرمنتظره در ۲۳ دسامبر، یک روز قبل از اینکه گروه به ماهابلشور عزیمت نماید، درگذشت.

گِدکار، هم‌چنین مریدی قدیمی بود که با گروه باجان مسافرت می‌کرد و نگران گفتن درگذشت خاک‌صاحب به بابا بود، اما گِدکار می‌دانست که او می‌بایست در برابر وسوسه اشاره به کسی در زندگی قدیم مقاومت نماید.

علیرغم درگذشت دوست عزیزشان، گروه باجان اشتیاق دیدن بابا را داشتند. آن‌ها بر طبق برنامه در ۲۴ دسامبر رسیدند و به همراه تدارکاتی که برای این بخش از اقامتشان توسط ویشنو صورت گرفت، در ابتدا در خانه مردان اسکان یافتند.

در غروب روز اول، بابا از هر یک از پسرها خواستند به‌صورت انفرادی سرود بخوانند. سپس او فرمودند، "من خوشحالم که همه شما آمده‌اید. با آرامش خاطر و با تمام وجود سرود بخوانید، اما به یاد داشته باشید که شما نباید به هیچ‌چیز در ارتباط با زندگی قدیم اشاره نمایید."

مردان جوان در کف زمین اتاق پذیرایی بزرگ فلورنس حال دراز کشیدند. به علت اینکه عادت داشتند باجانها را در ستایش بابا بخوانند، نگران از این بودند، هنگامی که او داشت نقش یک سالک معمولی و سرسپرده خدا را ایفا می‌کرد آوازه‌ایشان احتمالاً موردقبول بابا در زندگی نوین واقع نشود. بااین حال، آن‌ها تمام دل‌نگرانی‌هایشان را به کنار گذاشتند و از ته دل آواز خواندند.

یکی از اولین سرودهایی که خواندند "سرود زندگی نوین" بود که دکتر قانی به آن‌ها یاد داد. سپس، بابا به آن‌ها فرمودند، "مطابق سرود زندگی نوین زیستن توفیقی است که من در نقش متواضع‌ترین و فروتن‌ترین انسان‌ها، پر از ضعف‌ها و قصورات تلاش می‌نمایم. هر سرودی را که شما اکنون می‌خوانید خطاب به مهربابای قدیم خواهد شد، نه من، زیرا در زندگی نوین نمی‌توانم آن را بپذیرم. بااین حال، شما می‌توانید با تمام وجود و مالا مال از عشق و ایمان در برابر من سرود بخوانید."

از آنجاکه تقریباً تمام باجانها برای بابا نوشته شده بود، بابا آنها را بر آن داشتند تا در مقابل عکسی از زندگی قدیم از خودش سرودها را به آواز بخوانند، زیرا خانمها از پشت پرده اتاق ناهارخوری مجاور گوش می دادند.

به علت اینکه بگام با خانمها در طول سرود خواندن در اتاق بود، مهرا ناگهان به این فکر افتاد، "بیایید ببینیم چه اتفاقی می افتد چنانچه بگام به داخل سالن برود."

مهرا این اسب ضعیف الجثه را به داخل سالن فرستاد که درست در وسط برنامه موسیقی قدم رو راه رفت. بگام که به خاطر بودن در اتاقی پر از بیگانهها اصلاً ذره‌ای خجالت نکشید، یکراست به پیش بابا رفت که تبسم نمودند و بعد به او مقداری هویج دادند.

هرکس که این صحنه را تماشا کرد، مجذوب شد و پادری که از قبل چندین عکس از بابا در حال گوش دادن عمدی به موسیقی برداشته بود، فرصت را برای عکس گرفتن از این لحظه ارزشمند بابا با بگام غنیمت شمرد.

برنامه موسیقی با آواز خواندن مدوسودان با غزلی که خاک صاحب درست در پیش از وفاتش سرود، از سر گرفته شد. بابا بی درنگ او را از آواز خواندن بازداشتند. همه کاملاً ساکت شدند زیرا حالت بابا تغییر کرد به کسی که غمگین و در فکر به نظر می رسید.

بابا دست‌هایش را بر روی صورتش کشیدند و اشاره کردند، "او به پیش من آمد." از این اشاره، همه فهمیدند که بابا به خاک صاحب اشاره کردند.

بابا سپس اشاره کردند سرود خواندن ادامه یابد.

خاک صاحب در اوایل سال ۱۹۲۰، از ایام منزل میم در بمبئی بسیار محبوب بابا بود. او بعلاوه در مهرآباد، توکا و بنگلور به مدت‌های طولانی با بابا زندگی کرده بود. هنگام زندگی نوین، او به‌عنوان یکی از همراهان برای پیوستن به بابا بسیار مسن بود، وگرنه، با رضایت می‌بایست می‌آمد. این غزل که از اشتیاقش مالا مال بود، معلوم شد که آخرین پیام خاک صاحب به محبوبش بود و بابا عمیقاً متأثر شدند. بعد از خواندن چندین غزل، غزلی که توسط قانی سروده شد به آواز خوانده شد. در آن غزل، او به سبک طنز اما کنایه‌دار درد و رنجی را که جسماً به خاطر دور بودن از بابا در زندگی نوین تجربه نمود، درد دل و اعتراف کرد.

چه روز آفتابی بود!

چه شب هولناکی است اکنون!

(من امیدوارم) دست خداوند چرخ سرنوشتم را بگرداند.

بعد از اینکه گروه چند بیتی از غزل را به آواز خواندند، بابا به آنها فرمودند ادامه ندهند.

بابا با خنده، اشاره کردند، "موتا دوکا" به معنی "کله‌گنده"، که لقبش برای دکتر قانی بود.

هنگامی که آواز خواندن از سر گرفته شد، بابا با اشتیاق گوش دادند و مدت کمی بعد، برنامه موسیقی غروب را خاتمه دادند.

(یک ماه بعد، در پاسخ به اشتیاق قانی به غزل، بابا شعری کوتاه سرودند که در آن از دکتر قانی برای

آمدن و دیدن او دعوت به عمل آوردند. بدین طریق، خواسته قلبی قانی برای اینکه جسماً با بابا باشد برآورده شد.)

عن قریب در ۲۵ دسامبر، کریسمس با بابا به شیوه‌ای خاص توسط همراهان زن که از جمله ناجا، رانو و کیتی بودند جشن گرفته شد.

درخت کاج کوچکی از جنگل نزدیک کنده شده بود و بر روی میز اتاق نشیمن قرار داده شد. شاخه‌ها با کاغذهای رنگی تزئین شدند که مهرا و مانی و مهرو انجام دادند. در بالا فرشته‌ای بود که کیتی درست کرده بود و به منظور تکمیل آن، رانو و ناجا کلبه دلپسند کوچکی را از بیسکویت‌ها، شکر و تخم مرغ درست کردند. کلبه از داخل روشن می‌شد و آدمکی داشت که از یکی از پنجره‌ها دزدکی نگاه می‌کرد.

خانم‌ها کلبه کوچک را در کنار درخت قرار داده بودند و در پایین آهوی کوچکی که به کوچه‌های برفی بالای کلبه می‌تاخت، این صحنه را بسیار واقعی جلوه می‌داد.

بعد از اینکه این تدارکات تحسین برانگیز صورت گرفت، بابا را برای دیدن این کار دست‌ساز زیبا آوردند که همه به واسطه عشق برای او انجام داده شده بود. هنگامی که بابا به درخت کریسمس پرزرق و برگ مزین و کلبه روشن گرم نگریستند که در برف آشیان داشت، تبسم شیرینی در صورتش بود.

با این حال، بابا نتوانستند به مدت طولانی بمانند، زیرا او ترتیب داده بودند تا آواز خواندن خوانندگان باجان را دوباره بشنوند.

بابا در حالی که کت پشمی بر روی سدره سفیدش به تن داشتند، شاهانه و باوقار به نظر می‌رسیدند و به اتاق پذیرایی آمدند. گروه باجان چند لحظه بعد در ساعت ۷ صبح رسیدند و برنامه موسیقی مثل روز قبل با خواندن باجانها پشت سر هم شروع گردید.

در آن برهه از زمان، بعد از شنیدن باجان‌های بسیار، بابا اشاره کردند، "من همه شما را دوست دارم،" و به خاطر اینکه تولد مهراست، او اضافه کرد، "شما مقداری اشعار کریشنا را به آواز خوانده‌اید. آیا هیچ شعری راجع به رادا بلد هستید؟"

گروه باهم مشورت نمودند و سپس آهنگ خاصی را انتخاب کردند که بابا را بسیار زیاد خوشنود ساخت که او یک دولک (طبل) را بر روی دامنش گذاشت و آن‌ها را همراهی کرد. پادری برای اینکه نشان دهد بابا طبل می‌نوازند این فرصت نادر را غنیمت شمرد تا از این صحنه چندین عکس بگیرد.

ساعت‌ها سپری شد تا اینکه بابا اشاره کردند برنامه خاتمه یافت و سپس در فضای سکوت مطلق، بابا عشقش را به هر یک رساندند. همه گروه به جز پسر بچه‌ای به نام پراتاپ بی‌درنگ به مقصد پونا عزیمت نمودند. او از مدیر مدرسه‌اش اجازه کسب کرده بود تا چند روزی بعد از برنامه بماند و بابا بسیار خوشحال بودند او را در آنجا داشتند. زمانی، در طی اقامت این پسر بچه، بابا او را به اتاقش بردند که تفهیم نمودند، "تو به خاطر ارتباط دیرینه‌ات با من بسیار زیاد خوش شانس می‌باشی و حالا در چنین سن کمی به پیش من آمده‌ای!" پراتاپ در آن موقع فقط ۱۴ سال داشت.

سپس هر چند دقیقه‌ای، بابا همانند مادری که کودک محبوبش را می‌بوسد او را غرق بوسه کردند تا

اینکه دست از این کار کشیدند و بر روی تخته الفبا هجی کردند که پراتاپ به راحتی می توانست بخواند،  
 "آیا به آنچه می گویم عمل می کنی؟"

پسر جواب داد، "البته."

بابا با تبسم، فرمودند، "خودت را لخت کن."

پراتاپ با اینکه در ابتدا کمی مردد بود، لخت شد و سپس بابا بلافاصله به او فرمودند که دوباره  
 لباس هایش را به تن کند، "من خواستم نظرم (نظر روحانی) بر بدن برهنه ات داشته باشم."

سپس، بابا او را نصیحت کردند، "هیچ وقت به هیچ دختری یا مشروب دست نزن و اصلاً سیگار نکش!  
 آیا از این دستورات پیروی می کنی؟"

پسر پاسخ داد، "من پیروی خواهم کرد."

(سپس، پراتاپ گفت که این فرصت با بابا بهترین و هیجان انگیزترین بخش از زندگی اش بود، او  
 ببادوستی وفادار باقی مانده است که در سراسر هند و آمریکا درباره بابا به سخنرانی می پردازد.)



# فصل یازدهم

## از ماهابلسور به حیدرآباد

۲۸ دسامبر، ۱۹۵۰ تا ۳۰ جون، ۱۹۵۱

### سفر کوتاه به حیدرآباد

در ۲۸ دسامبر، ۱۹۵۰، بابا بخشنامه شماره ۲۰ زندگی نوین را به ماهابلسور ارسال داشتند و تصمیمش را برای رفتن به اعتکاف صدروزه که در ۱۳ فوریه، ۱۹۵۱ شروع می‌شد، اعلام داشتند. بابا فرمودند، هدف از این اعتکاف، انجام سوگند زندگی جدیدش می‌باشد. او پیشنهاد کردند از محوطه مجاور فلورنس حال استفاده شود و برخلاف اعتکافش در زندگی قدیم، مایل نبودند در تمام مدت، محدود به اتاق کوچکی باقی بمانند.

در این بخشنامه، بابا هم‌چنین اظهار داشتند که تولدش در ۱۲ فوریه (مطابق با تقویم زرتشتیان) نمی‌بایست جشن گرفته شود. با این حال، در اولین روز اعتکاف، بابا از باولاکووال<sup>۱۴۷</sup> خواستند برنامه موسیقی ویژه‌ای را اجرا نماید.

اجاره فلورنس حال تا پایان می، ۱۹۵۱ مناسب بود، بعدازآن موسم بارندگی در منطقه ماهابلسور شروع می‌شد و باران امکان داشت به اندازه ۳۰۰ اینچ بیارد؛ بنابراین، بابا تصمیم داشتند در پایان مهلت اجاره‌نامه یک‌راست به حیدرآباد، در فاصله ۴۰۰ مایلی شرق عزیمت نمایند که آب‌وهوا معتدل‌تر می‌باشد.

بنابراین، با ادی‌سینیور تماس حاصل شد و او در ۱۵ ژانویه در ماشین شورولتس به ماهابلسور رسید تا بابا، پندو، ایرج و بیدول را به سفر کوتاهی به حیدرآباد ببرد تا دو خانه مناسب اجاره‌ای برای ماه جون بیابند.

این سفر دو هدف دربر داشت، زیرا بابا بعلاوه می‌خواستند کارش را با مست‌ها و فقرا دوباره شروع نمایند.

آن‌ها در ۱۶ ژانویه عزیمت کردند و در بعدازظهر، برای یافتن مست‌ها در شولاپور توقف نمودند. باینکه کارناوال مذهبی محلی حرکت می‌کردند و جاده‌ها پرازدحام بودند، همراهان، بابا را به مدت طولانی شاد دیده بودند. برای آن‌ها مدتی به طول انجامید تا اولین مست، یوگی آسمان پنجم به نام قولی‌پایا را بیابند که به خودش به‌عنوان زن اشاره می‌کرد. او چشمان پرجاذبه‌ای داشت و برخلاف اکثر مست‌ها، در آپارتمانی زندگی می‌کرد که بسیار تمیز نگاه می‌داشت.

در مقایسه با این مست، سپس در آن روز آن‌ها با ملا بابا<sup>۱۴۸</sup> تماس برقرار نمودند که در محیط‌های کثیف، نزدیک یک ورزشگاه هندی زندگی می‌کرد. ناخن‌هایش بلند و کثیف بود و خلقی آتشی مزاج داشت، باین حال او توسط اهالی محل بسیار مورد احترام بود. بعد از شولا پور، آن‌ها به زهیرآباد عزیمت نمودند و در یک مهمانسرای دولتی برای شب ماندند.

بعد از ظهر روز بعد، آن‌ها به حیدرآباد رسیدند و مابقی آن روز را در جستجوی یافتن خانه‌هایی برای اجاره بودند که در ماه جون مورد استفاده قرار گیرد.

عن قریب در جستجوی‌شان، دو خانه در منطقه جویلی هیلز پیدا شد. آن‌ها بعد از تماس با مالکین و بی‌درنگ امضای اجاره‌نامه‌ها، از حیدرآباد به موقع عزیمت نمودند تا به مدت سه روز در خارج از شهر در مهمانسرای عثمان ساگار اقامت نمایند.

صبح روز بعد، در ۱۷ ژانویه، بابا و همراهان دوباره در جستجوی مست‌ها به منطقه حیدرآباد عازم شدند. تماس‌ها به‌طور استثنایی خوب پیش رفت و در ظرف چند ساعت، ظاهراً با تدارک از پیش تعیین‌شده، آن‌ها شمار کثیری از مست‌ها را یافتند و بابا فرمودند بعضی از آن‌ها روح‌های بسیار خوبی می‌باشند. در هر مکانی که تماس برقرار می‌شد، انبوه مردان، زنان و کودکان اجتماع می‌کردند و توسط مردان به آن‌ها پول اهدا می‌گردید.

آخرین مست در آن روز در شهر مجاور سکندرآباد مورد تماس قرار گرفت. در ابتدا، او همکاری نمی‌کرد و هنگامی که بابا به او سجده کردند، مست از دادن تبرکش برای به نتیجه رسیدن کار بابا امتناع نمود. بابا تسلیم نشدند و سرخود را بر پاهای مست نگه داشتند در حالی که بیدول، ایرج و پندو مکرراً از مست درخواست تبرک می‌کردند تا اینکه او عاقبت تسلیم شد و تبرکش را داد.

در ۱۸ ژانویه، بابا و همراهان در طی روز مشکل زیادی در یافتن مست‌ها داشتند، اما آن غروب، آن‌ها شاستری<sup>۱۴۹</sup> یکی از مست‌های عمده حیدرآباد را یافتند که بی‌درنگ ملاقات با بابا را پذیرفت.

سپس آن غروب، دو مست عمده دیگر که توسط بابا در گذشته ملاقات شده بودند مورد تماس قرار گرفتند: سید معین‌الدین لاک‌داوالا باوا<sup>۱۵۰</sup>، ولی-مست بزرگ آسمان ششم و چائوس، مست نمونه قانوس.

بابا بسیار خشنود بودند و اظهار داشتند، "هرچند در مقایسه با دیروز شمار تماس‌های امروز کمتر است، نتیجه مطلوب‌تر می‌باشد. امروز به طریقی روز بهتری می‌باشد، زیرا تماس‌ها بسیار نتیجه‌بخش می‌باشند."

در یک روز و نیم، با ۳۱ مست تماس برقرار گردید.

روز بعد، گروه با ماشین به گلبرگا رفتند که جستجو برای مست خاصی صورت گرفت. با اینکه آن‌ها نمی‌توانستند او را بیابند، از فرصت بودن در آنجا استفاده کردند تا مقبره پیر مسلمانی به نام خواجه صاحب را زیارت نمایند.

در زندگی قدیم، بابا فرمودند او زیارتگاه‌ها و مقبره‌های اولیاء و مرشدان مهم را بازدید می‌کردند تا فضای روحانی‌شان را دوباره شارژ نمایند که به‌مرورزمان به خاطر انبوه جمعیتی که سانسکاراهایشان (تأثیرات) را می‌گذارند، مادام که در جستجوی تبرک یا تزکیه نفس می‌باشند، تقلیل می‌یابد. حضور بابا در چنین اماکنی این تأثیرات را از بین می‌برد و فضا را پاک می‌ساخت. علت اینکه او اماکن مقدس را در زندگی نوین بازدید می‌کردند، هیچ‌وقت افشا نساختند.

از گلبرگا، گروه برای تماس با مست اسوامی، روحی بسیار مهم عازم سفر ۱۲ مایلی به دهکده اِتکال شدند. راه روستایی برای رفتن ناهموار بود و آن‌ها می‌بایست در مسافت کوتاهی قبل از روستا توقف نمایند و برای رسیدن به آنجا بیش از یک مایل پیاده بروند. سختی راه ارزش آن را داشت، زیرا مست اسوامی با عشق، مهر بابا را ملاقات کرد و سپس هدیه شیرینی و لباسش را پذیرفت. بعدها، بابا "رضایت بسیار زیاد" را از این تماس ابراز داشتند.

ساعت ۸ شب بود که همراهان به گلبرگا مراجعت نمودند و صرفاً بعد از توقف کوتاهی، در ساعت ۹/۵ شب به روستای الندی<sup>۱۵۱</sup> رسیدند. در آنجا، آن‌ها با مست مجذوب عمده‌ای در رستوران هتلی تماس برقرار کردند که بشاش بود و سفر را برای بابا ارزشمند و رضایت‌بخش ساخت.

گروه دوباره عزیمت نمودند و بالاجبار بعد از درپیش گرفتن راه فرعی طولانی، در ساعت ۲ بامداد به نالگاندا (نالدارگ) رسیدند. به خاطر اینکه ادی تمام‌روز را رانندگی کرده بود، بابا به او فرمودند به مدت دو ساعت و نیم به استراحت پردازد. باین حال، پندو، ایرج و بیدول می‌بایست بیدار بمانند مادام که بابا استراحت می‌کردند، هرچند او به خواب نرفتند.

در ساعت ۴:۳۰ صبح، آن‌ها نالگاندا را ترک کردند و به شولاپور رسیدند که بی‌درنگ اندکی رفع خستگی کردند و به مقصد پونا عزیمت نمودند و ظهر به آنجا رسیدند. دوباره، آن‌ها توقف کوتاهی کردند و سپس به ماهابلسور عزیمت نمودند و در غروب آن روز رسیدند.

کل این سفر پنج‌روزه با ماشین ۱۴۰۰ مایل بود و در طی آن سفر ادی در ۱۹ و ۲۰ ژانویه سی‌وسه ساعت رانندگی کرده بود. مجموع تماس با مست‌ها به ۳۸ نفر رسید. در تمام مدت کل آن سفر، بابا هم‌چنین کارش را به فقرا معطوف داشتند و به هر مرد، زن و کودک مستمندی که مواجه می‌شدند سکه پولی می‌دادند. به عقیده همراهانی که بابا را همراهی می‌کردند به نتیجه رسیدن کارش در تمام مدت این سفر در این کلام ادی آشکار می‌گردد، "شادترین زمان بابا در زندگی نوین."

## تجدید دیدار دو همکلاسی

بابا هشت روز در ماه ابلشور سپری نمودند که در این مدت از دکتر قانی خواستند با او باشد. از زمانی که گروه "نیو باجان مندلی" غزل قانی را به آواز خوانده بودند، درست یک ماه گذشته بود که در آن او در خصوص این موضوع شکایت ورزید که چقدر از اینکه در زندگی نوین جسماً از بابا جدا بود، عذاب کشیده بود. بابا پاسخ دادند:

چنانچه تندرست هستی  
چنانچه احساس غرور می کنی  
چنانچه ناراحت نشده ای  
یا ابراز نمی کنی که غمگین هستی،

از خدمتکار یا ارباب  
ضرر مالی ندیده ای،  
یا حرفی از زندگی قدیم  
یا بچه یا همسر نمی زنی،

اما مرا سرگرم می کنی  
با لطیفه ها و شعر و شاعری  
بهای هر دو را می پردازی  
اما به نگرانی هایت گوش نخواهم داد.

از این رو مهر بابا می فرمایند  
پس به مدت هشت روز بیا.  
با طلب کردن چیز مادی  
به من عذاب نده.

صحبت از سود معنوی،  
به تو کادون و گه خواهد داد.  
در زندگی نوین برای هیچ مسئولیتی،  
امکان پاداش نیست.

پاسخ قانی به این دعوت به زودی بعد از اینکه بابا به ماهابلسور بازگشتند برای او قرائت شد.  
دکتر بی درنگ نوشتند:

نامه محبت آمیزت را که دریافت کردم  
حالم خیلی خوب شد،  
آیا هند دارد خشک می شود؟  
آن هیچ وقت مرطوب به نظر نمی رسید!

هزاران فکر و افکار مشابه،  
آن تقریباً تحریم به نظر می رسید!  
دوازده ماه بدون جوهر، بدون جوهردان،  
من نمی توانستم به نتیجه نهایی برسم.

و جال با یادداشت تاریخ  
گدکار غرق در نقطه گذاری  
با پایا به ظاهر مغرور  
و رامجو با نیت خودخواهی.

این وضعیت تا حدی مسلم بود  
نمی توانست خیلی طولانی دوام یابد  
رأی هیئت منصفه برای راه چاره  
نمی توانست جایگاه هیئت ژوری مرا نادیده بگیرد.

با قبول تمامی دستورات  
برای تاریخ ها و شماره ها خواهم آمد،  
نه در فکر دیوانگی، نه قتل! (خودکشی)  
لعنت بر نگرانی ها و "تهدیدها!"  
به امید اینکه اشتباهاتی وجود نداشته باشند،  
برای همیشه من برای تو باقی می مانم.

در تأیید قانی، بابا نوشتند:  
 بعد از خواندن نامه‌ات،  
 من حال قایقرانی را دارم،  
 چنانچه هر یک از دستوراتم را بشکنی،  
 قسمت در رودخانه گنگ شناور می‌شود!

طولی نکشید که قانی به ماهابلسور رسید و دوره استراحت و تمدد اعصاب بابا توسط خصلت خوب شوخ‌طبعی قانی بسیار مفرح سپری شد. بابا سپس برای از سر گرفتن کار مست و فقرايش در بمبئی تصمیماتی اتخاذ نمودند، اما پیش از رفتن، پاهای دو خانواده پارسی بی‌بضاعت را شستند و بر آنها سجده نمودند و به هریک از آنها مبلغ ۷۲۲ روپیه اهدا نمودند.

### چگونه می‌توان رمز موفقیت‌م را به او افشا نمایم؟

زودتر، هنگامی که آن‌ها در ساتارا بودند، مورلی کیل به قصد پیشرفت زبان انگلیسی‌اش در یک دوره مکاتبه‌ای ثبت‌نام کرد. این دوره آموزشی به‌عنوان کتاب درسی از انجیل مسیحیان استفاده می‌کرد و هر متنی را که او دریافت می‌کرد شامل سؤالاتی راجع چهار بشارت حضرت مسیح بود. با صحیح جواب دادن به آن‌ها پی می‌برد که چگونه به خوبی کتب مقدس و زبان انگلیسی را می‌فهمید.

با این حال، او احساس کرد در انگلیسی و درک کتب مقدس ضعیف می‌باشد، در نتیجه تصمیم گرفت از ایرج کمک بطلبد، ایرج زمانی در دبیرستان کاتولیک در ناگپور کتاب انجیل را بسیار زیاد مطالعه کرده بود که عشق عمیقی را برای حضرت مسیح احساس می‌کرد. با هر متنی، مورلی از ایرج کمک می‌طلبد. ایرج ثابت نمود که می‌تواند آن را بفهمد و پاسخ‌های آن‌هایی را که مسئول دوره آموزش انجیل انگلیسی بودند، تحت تأثیر قرار داد.

روزی، بعد از اینکه این دوره خاتمه یافت و همه در ماهابلسور بودند، یک کشیش میان‌سال کلیسای کاتولیک در جستجوی مورلی کیل آمد و توضیح داد که او به این علت در آنجاست تا جایزه‌ای به مورلی اهدا نماید. او هیچ اطلاعی درباره بابا نداشت.

به محض شنیدن این موضوع، مورلی که در واقع علیرغم دوره آموزشی به انگلیسی مسلط نشده بود، بی‌درنگ با شتاب به پیش ایرج رفت که مشغول گرم کردن آب برای استحمام بابا بود.

مورلی درخواست کرد، "شما در دادن پاسخ‌ها در طول دوره آموزش انجیل به من کمک کردید و حالا من برای آخرین بار از شما تقاضا می‌کنم تا مرا از مخمسه متعاقب نجات دهید... کشیشی آمده است تا به خاطر تسلطی که در دوره آموزش کتاب‌های مقدس کسب نمودم به من هدیه‌ای تقدیم نماید؛ اما من چگونه می‌توانم رمز موفقیت‌م را به او فاش نمایم؟"

با اینکه ایرج مشغول بود، او برای دیدن کشیش به همراه مورلی رفت و در عملی شدن این گفتگو، ایرج صحبت کرد و کشیش چنان تحت تأثیر قرار گرفت که از ایرج پرسید؟ "پسرم، در اینجا چه کار می‌کنی؟" "من دارم به لرد خدمت می‌کنم،" ایرج پاسخ داد و سپس مختصر درباره بابا با او صحبت کرد. در

جواب، کشیش به ایرج گفت، از ریاکاران برحذر باشد.

ایرج بدون اینکه ناراحت شود، گفت، "من از تجربه شخصی ام صحبت می‌کنم، نه از جملاتی که در هر کتاب یا کتاب‌هایی نقل قول گردیده... چگونه می‌توانی به من ثابت کنی که به کسی که من دارم خدمت می‌کنم لرد نمی‌باشد؟"

ایرج مختصر و مفید صحبت کرده بود زیرا او می‌بایست برای انجام مسئولیتش بازگردد، اما می‌توانست ببیند که کشیش تحت تأثیر حرف‌هایش قرار گرفت.

در همین اثنا، مورلی موفق شده بود زمانی که ایرج و کشیش داشتند گفتگو می‌کردند، یواشکی و بی‌درنگ برود، اما او برای دریافت جایزه بازگشت و بالاچاره صرفاً با گفتن "متشکرم، آقا،" رفت. این حادثه ضمنی، هنگامی که برای بابا نقل گردید، او را بسیار سرگرم نمود.

### بابا به کار با مست‌ها و فقرا ادامه می‌دهند

در ۲۹ ژانویه، ۱۹۵۱، ادی با ماشین، بابا، ایرج، پندو، گستاچی و بیدول را از ماهابلشور به بمبئی برد. در نتیجه بابا می‌توانستند به کار با مست‌ها و فقرا ادامه دهند.

در راه، بابا، ادی را بر آن داشت نزدیک ایستگاه اتوبوس اسوارگیت<sup>۱۵۲</sup> در جنوب پونا توقف نماید. سپس بابا به مکانی در پایین تپه‌ای نزدیک معبد آرونشوار<sup>۱۵۳</sup> و خانه فیول پیاده رفتند. در آنجا، با تدارک قبلی، او تنی چند از مریدان زندگی قدیمش را بدین اسامی ملاقات نمودند: سیدو از مهرآباد، وامن پادیل و باجیرناس از احمدنگر و باو چیمما، شانکار و چابو از دهکده آرانگائون.

هنگامی که آن‌ها در طول دیواره‌ای کوتاه در جلو بابا صفی تشکیل دادند، بابا پاهای آن‌ها را شستند، به آن‌ها سجده نمودند و به هریک مبلغ زیادی پول اهدا کردند.

در احترام به بیمبای و تالیا از آرانگائون که بیمار بودند، بابا به سیدو به نمایندگی از آن‌ها سجده نمودند. آن‌ها از محمد، یکی از مست‌های محبوب بابا که برای همیشه در مهرآباد زندگی می‌کرد مراقبت به عمل می‌آوردند. بابا هم‌چنین به سیدو به خاطر خدماتشان و جوهی اهدا نمودند. در اهدای پول، بابا این ضرب‌المثل معروف را نقل کردند، "اولین وظیفه شخص این است که به خانواده خودش کمک و توجه نماید." وجوه برای اهدا در ابتدا توسط بابا برای خرجی خانم پیلامای از کراچی در طول زندگی نوین به کنار گذاشته شده بود، اما او از بابا درخواست کرده بود آن را برای کارش استفاده نماید. پیلامای یکی از مریدان نخستش بود که بابا به‌عنوان خواهر روحانی‌اش اشاره کردند. گروه به بمبئی رفتند که بابا دوباره در آپارتمان ارنواز و نریمان اقامت نمودند. این بار، برای کار مست او در بمبئی، بعلاوه کمک نریمان و مهرجی، توسط سروش، رامجو، پادری، ساواک کوتوال و برادرانش، جال و ادی جونپور به بابا کمک شد.

در خصوص این برهه از زمان در بمبئی، بابا به رامجو فرمودند، "کارم را که درست در حیدرآباد به پایان رسانده‌ام بسیار نتیجه‌بخش و کاملاً با رضایت کامل من بود. آن کار در آنجا و کار مست که من باید

اکنون در بمبئی به انجام رسانم صد درصد با اعتکاف صدروزه‌ای ارتباط دارند که تصمیم دارم به زودی شروع نمایم. چنانچه ثابت شود کار مست بمبئی نیز به خوبی آن کاری باشد که در حیدرآباد انجام گردید، دیگر هیچ قدرتی نمی‌تواند مانع موفقیتی بشود که من مایلم از طریق اعتکاف صدروزه به دست آورم. چنانچه همه آن‌ها به انجام رسد، من احساس می‌کنم که تمام مشکلات پایان خواهد یافت."

بابا بیشتر وارد جزئیات نشدند.

در طی شش روز بعد، بابا با ۵۵ نفر مست تماس برقرار نمودند ولی اولویت با کسانی بود که به مدت طولانی درگذشته با آن‌ها کار کرده بودند. بابا برای دیدن عده‌ای از آن‌ها چندین بار مراجعت می‌کردند. گاهی، هنگامی که سجده می‌کردند، او به آن‌ها مبالغ مختلفی وجوه اهدا می‌نمودند. در مورد یک مست که بابا قبلاً چندین بار ملاقات کرده بودند، مست ۴۰ روپیه اهدا نمود.

زمانی که بابا داشتند با یک مست جلالی (آتشی مزاج) در مکان مهیم بمبئی تماس برقرار می‌کردند، مست دو سیلی محکم به صورت راجوزد که ناگزیر برای بخیه به بیمارستان برده شد.

در ۳۰ ژانویه، آقای مینو کرس از پاکستان، اتفاقی در بمبئی بود و با دریافت یادداشتی غیرمنتظره با دعوت از او برای آمدن به آشیانا به منظور ملاقات کوتاهی با بابا بسیار خوشحال شد. هنگامی که او در وقت مقرر رسید، بیدول به او گفت مراقب باشد راجع به هیچ موضوعی درباره زندگی قدیم یا مشکلات شخصی اش، مهم نیست چقدر ضروری باشد، سخنی به میان نیاورد.

هنگامی که مینو وارد شد، بابا تبسم نمودند و به او فرمودند که در طی زندگی نوین، هیچ کس را ملاقات نمی‌کنند، در نتیجه شانس خوب مینو بود که به تنهایی برای آمدن فراخوانده شد. بابا سپس مینو را در آغوش گرفتند و دو بار بوسیدند و در کمتر از یک دقیقه ملاقاتشان به پایان رسید!

سه روز بعد، در دوم فوریه، بابا مهرجی را با پیام دیگری برای مینو روانه نمودند، این بار به او بگوید در ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر به آشیانا بیاید و برای تفریح به سیرک چینی در مارین درایو<sup>۱۵۴</sup> به بابا و گروه بپیوندد.

هنگامی که مینو به آپارتمان رسید، بابا در اتاق دیگری بودند، داشتند به لباس غربی ملبس می‌شدند در نتیجه می‌توانستند ناشناس در اطراف شهر حرکت کنند.

هنگامی که بابا از اتاق بیرون آمدند، تبسم نمودند و به مینو فرمودند که چنانچه او درباره زندگی قدیم صحبت کند، توسط فیل‌ها در سیرک لگدمال می‌شود.

هنگامی که گروه بابا وارد ساختمان سیرک شدند، جواهر لعل نهرو، نخست‌وزیر هند، با احزاب خود، در آن لحظه داشتند ساختمان را ترک می‌کردند و درست از کنار بابا گذشتند.

بابا در عوض اینکه نیمه‌کاره تماشای سیرک را رها کنند، برای کل نمایش سیرک ماندند که عادت همیشگی اش بود.

زمانی که هنوز در بمبئی بودند، تلگرافی از الیزابت پترسون از آمریکا رسید که در آن شرح داد که کم‌وبیش مشکلاتی در ارتباط با پیشنهاد بازدید بابا در سال ۱۹۵۱ از کانون میرتل پیچ وجود دارد. بابا از



دانکین خواستند تا جواب تلگراف را بدین مضمون پس بفرستد:

تصمیمات بابا تغییر می‌یابد. بجای عزیمت در جولای ۱۹۵۱، بابا در فوریه ۱۹۵۲ عزیمت خواهند کرد. نگران نباش و مطمئن باش که بابا مایل اند بیایند و به مدت یک سال بمانند.

بابا دوباره با همراهان در خصوص تصمیم عزیمتش در ماه جون به ماهابلسور قبل از اینکه موسم بارندگی سنگین شروع شود و تغییر مکان به حیدرآباد در جنوب هند به بحث و تبادل نظر پرداختند.

## بابا اعتکاف صدروزه‌اش را شروع می‌کنند

دقیقاً هنگامی که بابا وارد اعتکاف کبیر شده بودند مقدم بر مراحل تعلیمات زندگی نوین، او حالا اعتکاف ۱۰۰ روزه‌اش را، از ۱۳ فوریه تا ۲۴ می، به‌عنوان پیش‌درآمدی به دوره پایانی زندگی نوین یعنی منونش (اضمحلال ذهن) شروع نمودند.

کلبه‌ای حصیری با سقفی کاه‌گلی که توسط پادری در فلورنس حال در ماهابلسور ساخته شد در مکانی بود که بابا تصمیم داشتند از ساعت ۱۱ صبح تا ۵ بعدازظهر هرروز در اعتکاف بمانند. کلبه از همه جوانب توسط دیواری حصیری احاطه شده بود که در ورودی خاصی داشت.

در طی این اعتکاف، بابا بعلاوه تصمیم داشتند از کلبه کوچکی نزدیک خانه خانم‌ها با چشم‌انداز دره و درختان زیبایش استفاده نمایند.

در ۱۲ فوریه، بابا دستور برگزاری جلسه‌ای را دادند تا تصمیمات خاصی را که برای خود و غلامان همراه اتخاذ نموده بودند، افشا نمایند:

۱- همه به‌عنوان خدمتکارانش تا ۱۰ جون، ۱۹۵۱، به ماندن با بابا ادامه دهند.

۲- از ۱۲ فوریه، ۱۹۵۱ به بعد، همه غلامان از تمامی قیدوبندهای مقررات زندگی نوین آزاد می‌شوند به‌استثنای اینکه آن‌ها باید از دستورات جاری زیر پیروی نمایند:

a- اعمال شهوانی انجام ندهند.

B- شرایطی را ایجاد نکنند که بخواهند به بابا احترام گذارند.

C- هیچ نوع تماس یا مراسله‌ای با مریدان زندگی قدیم نداشته باشند.

d- لباس‌ها را مابین خود (غلامان) ردوبدل نکنند.

e- وجوه یا غذا را از هیچ‌کس قبول نکنند، اما می‌توان چای، سیگار یا پن (مخلوط ادویه‌های قابل هضم پیچیده در برگ فوفل) را از هرکس قبول کرد.

f- به بابا هنگامی که چیزی را به کسی قول می‌دهند، از کسی بدگویی می‌کنند، قدمی اشتباه برمی‌دارند، بزرگی‌اش را نشان می‌دهند، هیجان‌زده می‌شوند یا به خدمتکارانش شک می‌کنند، تذکر دهند.

g- پیروی صد درصد از دستورات روزبه‌روز.

h- نهایت سعی خود را به‌منظور جلب رضایت بابا بنمایند.

در ۱۳ فوریه، ۱۹۵۱، روزی که اعتکاف می‌بایست شروع شود، بابا باولا کوآوال خواننده را دعوت کردند تا دوباره برای او سرود به آواز بخواند. سپس در این روز بابا اظهار داشتند، "من می‌خواهم کار

بسیار سختی را به مدت ۴۰ روز به انجام برسانم. از ۷ مارس، مطابق با شرایط، من ممکن است یا در تاریکی مطلق و یا در روشنائی کامل کار کنم که برای آن دو چراغ زنبوری خریداری شده‌اند.

هنگامی که بابا این توضیح را می‌دادند، کیتباد ذکر همیشگی اش را می‌کرد و بابا را به سرزنش برانگیخت، "آیا تو را به اینجا فراخوانده‌ام تا به ذکر نامم بی‌وقفه ادامه دهی، یا به آنچه می‌گویم گوش فرا دهی؟ غلامان باید از خواسته‌ها و لذتشان دست بکشند، صرفاً آن موقع می‌توانند غلامان واقعی باشند."

در ساعت ۷ بعدازظهر، درست قبل از اینکه بابا به کلبه اعتکافش وارد شود، دعای زیر از طرف او قرائت شد:

ای خدای متعال! بابا را هدایت کن و دلش را با عشقت مالا مال ساز، ای مسیح حقیقت جاودان که او بتواند زندگی نوین را با صداقت تا به آخر زیست نماید!

انشا الله کار این اعتکاف صدروزه با رضایت کامل بابا به انجام رسد و انشا الله خواسته قلبی اش تحقق یابد و به هدف زندگی نوین نائل شود.

یاری فرما که جسمش در طی این اعتکاف سالم و تندرست باشد و به او قدرت ده تا هر رنج و عذابی که ممکن است برای او اتفاق بیفتد را، تحمل نماید!

ای خدای بخشنده، یاری فرما که این خواسته‌های بابا، از طریق فیض پست، حضرت مسیح، لردمان تحقق یابد!

از ۱۵ ژانویه تا ۵ فوریه، جمعاً ۹۳ نفر مست در حیدرآباد، بمبئی و مکان‌های مابین مورد تماس قرار گرفته بودند. در خصوص آن‌ها، بابا فرمودند، "تقریباً یک پنجم مست‌ها از بیشترین ظرفیت برخوردار بودند، دو پنجم دارای ظرفیت بالا بودند و دو پنجم دیگر دیوانه خدا بودند."

اولین مرحله اعتکاف صدروزه، از ۱۳ فوریه تا ۲۴ مارس، بابا را جسماً و روحاً خسته کرد بابا هم‌چنین درد بسیار زیادی را تحمل کردند که گواه کسانی بود که دوروبر او بودند. در آن برهه از زمان هنگامی که دکتر گوهر بابا را دید، نمی‌توانست جلو اشک‌هایش را بگیرد.

هنگامی که بابا علت گریه‌اش را پرسیدند، او پاسخ داد، "به خاطر اینکه ما هر کاری از دستمان برمی‌آید انجام داده‌ایم و آن کمکی نکرده است."

بابا در پاسخ فرمودند که دوست ندارند او را غمگین ببینند و آنچه را تجربه می‌کنند مقدر شده است و اینکه همراهان می‌بایست شاد بمانند.

در زمانی دیگر در مدت اعتکاف، دکتر نیلو، در تلاشی برای درمان حال بد بابا، با دقت به او آمپول تزریق کرد. در ترسش، سوزن به راحتی فرو نرفت، باعث شد بابا از شدت درد به خود بیچند و با این حال صدایی از او درنیامد. در شدت درد، بابا با مهربانی زیاد به نیلو نگاه کردند و می‌دانستند که او نهایت سعی خود را می‌کرد.

عصرها، غلامان همراه در دعا به بابا می‌پیوستند. خانم‌ها، از جمله رانو، کیتی و ناجا می‌توانستند بابا را از نیمرخ از لای در قاب شیشه‌ای ببینند که سدره بلند سفیدش را به تن داشتند، در روبروی دیواری بدون عکس ایستاده بودند و دست‌هایش در دعا به هم جفت بودند. کیتی توضیح داد که جلسات دعا

چقدر ساده درعین حال ستودنی بودند.

کیتی سپس نوشت، "من می‌توانم وضعیت ضعیف جسمی و منتها حالت ناتوانی بابا را در طی این اعتکاف صدروزه به یاد بیاورم، مع‌ذلک هر غروب در طی آن مدت، همراهان برای خواندن دعاهای غروب به زبان مراتی، اردو و انگلیسی به‌پیش بابا احضار می‌شدند. این برهه از زمان اولین تجربه‌ام برای دیدن بابا تا این حد ناتوان و در چنین درد جسمی بسیار زیاد بود. در این مرحله زندگی نوین هنگامی که بابا با تمامی محدودیت‌هایش صرفاً بر جنبه انسانی‌اش تأکید می‌ورزیدند، بعضی اوقات به یاد داشتن اینکه بابا هم چنین (سرور ازلی) بودند مشکل بود. شاید همان‌طور که شخصی اظهار داشت، این سرور بیکران هنگامی حضرت مسیح را ترک می‌کند که او عمداً، به خاطر رحم و شفقتش برای بشر، رنج و عذاب و محدودیت‌های انسانی را تقبل می‌کند و این، هرچند به‌ظاهر نامحدود را محدود می‌کند، درواقع گواه کامل‌تری از کمال واقعی حضرت مسیح می‌باشد، زیرا آن، عشق ایثارگرانه‌ای را نشان می‌دهد که رنج و عذاب را برای بشریت سخت‌کوش تقبل می‌کند."

در طی ۱۹ روز نخست از ۱۵ فوریه تا ۵ مارس، بابا با باپجی مست (علیشاه) روزانه از ساعت ۱۱:۳۰ صبح تا ظهر کار می‌کردند.

در طی این مدت، دانکین که پیوسته تلگراف‌ها و نامه‌ها را بر طبق مقررات زندگی نوین باز نکرده، رها نموده بود، احساس کرد می‌بایست بی‌درنگ تلگرافی را که رسیده بود، باز کند و در آن این خبر را دریافت کرد که مادرش به‌شدت بیمار است. به علت اینکه در خصوص شکستن دستور بابا احساس نگرانی می‌کرد، تصمیم گرفت درباره آن حرفی به بابا نزند.

با این حال، بعداً در آن روز، بابا او را احضار نمودند و در طی گفتگویشان پرسیدند، "آیا هیچ خبری از منزل داری؟"

در این لحظه، دانکین می‌دانست که بهتر بود درباره بیماری مادرش به بابا اطلاع دهد و بابا بی‌درنگ به او دستور دادند چمدانش را بسته‌بندی نماید و به لندن پرواز کند و از مادرش مراقبت نماید.

بعد از اینکه اولین دوره اعتکاف ۴۰ روزه بسیار سخت، به اتمام رسید، بخشنامه شماره ۲۴ زندگی نوین به پیروان بابا ارسال شد، شرحی به تفضیل از فعالیت بیرونی‌اش و برنامه‌ای که در طی این مدت برای خودش ترتیب داده بودند را ارائه دادند. آنچه را که بابا باطناً انجام می‌دادند، فقط خودش می‌دانستند. کل این بخشنامه، بدین مضمون نقل قول می‌کرد:

## کار اصلی در طی اولین دوره چهل روزه به اتمام رسید.

در ۱۳ فوریه، ۱۹۵۱ آغاز شد و به عنوان دوره‌ای منحصر به فرد و ناتمام نامیده شد، اعتکاف بابا ادامه دارد و بی وقفه و بدون هیچ مشکلی تا به آخر تا ۲۳ می، ۱۹۵۱ ادامه خواهد یافت.

در ارتباط با کسب صد درصد "موفقیت مطلوب" بدون امکان فشار جسمی و ذهنی که در مراحل فعالیت‌های مختلف اتفاق می افتد که تا به آخر وجود دارد، حدود از پیش تعیین شده اعتکاف، اتاقک، کلبه و محوطه ماهابلشور - می بایست برای تغییر مکان و محیط و انجام فعالیت‌های اضافی همه به روش زیر وسعت یابد:

۱- روزه به مدت ۷ روز و خوردن یک وعده غذا در روز به مدت ۳۳ روز.

۲- کار مست در محوطه خانه ماهابلشور.

۳- بازدید از پونا.

۴- نشستن در هفت مکان مختلف در پونا، بانضمام تپه‌ها.

۵- تماس با مست در پونا.

۶- دعاهای هر غروب.

۷- تغییر مکان و فعالیت بیشتر چنانچه لازم باشد.

از ۱۳ تا ۲۸ فوریه: بابا روزها را در اتاقک، کلبه و محوطه ماهابلشور سپری می ساختند تا فعالیت‌های اعتکاف را تعدیل نمایند.

۱ تا ۵ مارس: شدیدترین مرحله اعتکاف که بابا تا ساعت‌های دیروقت شب، تنها و در تاریکی مطلق ساعت‌ها بدون وقفه کار می کردند و سپس در نوری ناگهان خیره کننده برای ساعت‌های طولانی به فعالیت مشغول بودند. [بابا مفهوم این روش کار منحصر به فرد را توضیح ندادند.]

۶ تا ۹ مارس: بابا صرفاً با آب روزه گرفتند - خود را در تمام اوقات در اتاقک و کلبه محدود کردند.

۱۰ تا ۱۲ مارس: بابا روزه غذای مایع گرفتند - خود را در تمام اوقات در اتاقک و کلبه محدود کردند.

۱۳ تا ۲۴ مارس: بابا به اعتکاف روزه مره‌اش ادامه دادند، یک وعده در روز غذا می خوردند و صرفاً در

طی شب یک ساعت در کلبه کار می کردند - نیم ساعت در روشنایی و نیم ساعت در تاریکی.

از ۲۵ مارس تا ۲۳ می: دومین دروه اعتکاف ۶۰ روزه - بابا فعالیت‌های مختلف کار اعتکاف را

مطابق میل و نظر خود تعدیل، اصلاح و زیاد خواهند کرد.

۲۰ روز بعد، در ۵ می، ۱۹۵۱، بابا بیانیه مهمی را در بخشنامه شماره ۲۵ زندگی نوین صادر نمودند:

## بیانیه ماهابلسور

من دارم سعی می‌کنم زندگی جدیدی را که اتخاذ نموده‌ام خالصانه و صادقانه بیندیشم، احساس و عمل نمایم. به علت اینکه من باید به زندگی جدیدم صادق باشم، کلاً در خصوص اینکه غلامان، گروه تدارکات و اصحاب زندگی قدیم و مریدان و همه کسانی که مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم با من چه ارتباطی داشتند بی‌تفاوت می‌باشم - حتی کسانی که با من ارتباط نداشتند - راجع به آن تعمق و تفکر می‌کنند. به من ربطی ندارد که آیا آن‌ها یا سایرین به‌درستی آن را درک کرده‌اند یا نکرده‌اند.

به علت اعتکاف صدروزه‌ای که در ۱۳ فوریه، ۱۹۵۱ شروع شد، کار اصلی به انجام رسید که بسیار سخت و حائز اهمیت بود. بدون کمک خداوند، من نمی‌توانستم این کار شاق را با توجه به طبیعت متغیر همیشگی ام و فشار جسمی و ذهنی که در طی این دوره تحمل کردم به انجام رسانده باشم. آن مثل این بود که خدا می‌خواست با دادن رنج و عذاب به من بعلاوه قدرتی که آن را تحمل نمایم، کمکش را به اثبات برساند. من هم چنین احساس می‌کنم که دعا و نیایش‌هایی که توسط من دیکته شده و از طرف من توسط غلامان خوانده شده مورد قبول خداوند واقع گردیده است.

۶۰ روز باقیمانده به‌منظور تجربه نمودن برای من بسیار طاقت‌فرسا نمی‌باشد. با کمک خداوند، من می‌توانم طبق دلخواه خود فعالیت‌ها و مکان کار را تغییر دهم. من آن را اقبال خوبم ملاحظه می‌کنم که غلامان، گروه تدارکات، اصحاب زندگی قدیم و مریدان و تمام کسانی که مستقیماً و به‌طور غیرمستقیم با من ارتباط داشتند، در زندگی نوین، صرف‌نظر از اینکه آیا دوست دارند یا ندارند آماده خدمت به من شده‌اند.

نظر به اینکه آماده خدمت به من شده‌اند و نظر به اینکه اعتکاف صدروزه من انتظار می‌رود با رضایت کامل من به انجام برسد و اینکه من احساس می‌کنم خداوند نیز کاملاً از آن راضی خواهد شد، خدا می‌داند، من ایمانی خلل‌ناپذیر دارم که در طی این مدت مابین ۱۰ تا ۳۰ جون، خدا از روی دانش و عنایت بی‌حد خود، مرا بر آن خواهد داشت قدمی را بردارم که موجب دگرگونی فوق‌العاده‌ای خواهد شد در زندگی من و زندگی‌های خدمتکاران، گروه تدارکات و اصحاب زندگی قدیم و مریدان و همه کسانی که مستقیماً و به‌طور غیرمستقیم با من ارتباط داشتند. این تغییر در مطابقت با اینکه خداوند آن را چه مقدار و چگونه خواهد صورت خواهد گرفت. من احساس می‌کنم به‌هیچ‌وجه نخواهم توانست از قدمی که خدا برای من مقدر نموده است و زندگی‌ای را که خداوند مرا بر آن خواهد داشت زیست نمایم، اجتناب کنم. من بعلاوه احساس می‌کنم که نمی‌دانم تأثیر کل آن بر من و سایرین چگونه، به چه نوع و چه اندازه خواهد بود.

### بابا

بیست روز بعد، در شفاف‌سازی‌اش، بابا دوباره اشاره کردند به "قدم لازم" که "خدا برای من مقرر داشته‌اند." ایشان فرمودند، "این قدم احتمال دارد مرا به زندگی‌ای قدیمی‌تر از زندگی قدیم، جدیدتر از زندگی نوین، یا به زندگی‌ای پایین‌تر از این دو زندگی یا زندگی‌ای وری این دو زندگی ببرد." بابا هم چنین اظهار داشتند، "این دگرگونی فوق‌العاده که باید اتفاق بیفتد باید توسط مشیت خداوند،"

صورت گیرد. این "قدم لازم" می‌بایست در کمتر از شش ماه در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۱ "برداشته شود،" و نتیجه نهایی اش می‌بایست تا ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲ حاصل شود.

بابا با صراحت به همراهان اقرار نمودند، "با همه ایمانی که درباره آن دارم، من به وضوح از همه شما می‌خواهم بدانید که هنوز کاملاً در خصوص نوع قدمی که مجبور خواهم شد بردارم بی‌اطلاع می‌باشم. واضح‌تر بگویم، من از همه شما می‌خواهم بدانید که در حال حاضر نمی‌توانم حدس بزنم خدا چه قدمی را برای من مقدر داشته‌اند." بابا فرمودند که نوع این «قدم لازم» در آخرین هفته ماه جون سال ۱۹۵۱ افشا خواهد شد.

## دومین مرحله اعتکاف

به منظور شروع آخرین اعتکاف ۶۰ روزه‌اش، بابا خواسته‌اش را برای عزیمت به پونا برای تمام کردن کار مستش ابراز داشتند. در کمک به یافتن خانه‌ای مناسب در آنجا که هوا در آن موقع از سال معتدل‌تر می‌باشد، بابا با گدکار، مریدی قدیمی، مروان جساوالا و ادی سینیور تماس حاصل نمودند.

ادی سینیور بعد از آمدن از احمدنگر جستجوی زیادی به عمل آورد و از طریق دوست دوران طفولیت، خانه‌ای را در پارک سالزبری<sup>۱۵۵</sup>، یکی از بهترین مناطق مسکونی پونا یافت. سپس گدکار و مروان برای دیدن این مکان رفتند و آن را ایده‌آل یافتند، اما مروان در خصوص آن نگران بود، حتی باینکه آن در منطقه دنجی قرار داشت و به تازگی مبلمان شده بود و برای مدت‌زمانی که توسط بابا درخواست می‌شد در دسترس بود.

علیرغم بی‌میلی باطنی مروان، اطلاعات در خصوص این خانه توسط تلگراف به بابا ارسال شد و او برای اجاره کردن آن موافقت نمودند. سپس همه چیز با دلال معاملات ملکی به توافق رسید.

باین حال، در آخرین لحظه، دلال معاملات ملکی قولنامه را پس گرفت، زیرا پدرش شنید که این خانه به مهربابا اجاره داده می‌شود. با بودن عضوی از یک اجتماع ایرانی که به شدت مخالف بابا بود، پسرش را تهدید کرد چنانچه با اجاره‌نامه موافقت کند، او را از ارث محروم می‌سازد.

به محض شنیدن این موضوع، ادی به قدری عصبانی شد که پیشنهاد کرد پسر، پدرش را طرد نماید! این رک‌گویی او، معامله را جوش نداد و این خانه ایده‌آل از دست رفت.

به بابا فوراً تلگراف ارسال شد.

او پاسخ دادند، "ناتوانی شما در اجاره نمودن این خانه به خودتان مربوط می‌باشد. من در روز مقرر دارم می‌آیم و اطمینان دارم که خانه‌ای مهیا می‌باشد." با دریافت این خبر، گدکار، مروان و ادی سینیور باشتاب برای یافتن خانه‌ای دیگر عازم شدند. حتی سروش یکی از گروه تدارکات، برای کمک از احمدنگر آمد.

آن‌ها با عجله خانه‌ای بزرگ، با وسعت بی‌اصول و بدون اثاثیه در مکان وانووری<sup>۱۵۶</sup> پونا اجاره نمودند که نزدیک دباغ خانه بود. در صورتی که بابا با این خانه مخالفت می‌ورزیدند، دو خانه دیگر نیز در آنجا

وجود داشت.

سروش، پاپا جساوالا، گدکار و سایر پیروانش در پونا این خانه را که نیاز به کار زیادی داشت تا واجد شرایط بابا باشد، شروع به نظافت و مجهز به اثاثیه کردند.

به علت اینکه هنوز کمی فرصت داشتند، مروان به جستجو ادامه داد و امیدوار بود خانه بهتری را بتوان یافت. در بعدازظهری، هنگامی که او در طول جاده بانداگردن نزدیک رودخانه قدم می‌زد، متوجه خانه‌ای مجلل واقع در باغی زیبا شد که به نظر می‌رسید خالی از سکنه باشد. او از لای در ورودی باغ نگاه کرد که قفل بود و کسی را صدا زد که امکان داشت بتواند به او اطلاع دهد که آیا ملک برای اجاره می‌باشد.

هیچ‌کس جواب نداد، در نتیجه او تصمیم گرفت از دیوار کوتاه باغ بالا برود تا نگاه دقیق‌تری بکند. باین حال، آن خالی از سکنه به نظر می‌رسید، بنابراین او از در ورودی، راه ماشین‌رو طولانی را تا سرسرای بزرگ پیاده پیمود و دوباره صدا زد. این بار، نگهبانی، ملبس به اونیفورمی شیک و مدل قدیمی، باشتاب از در ورودی کناری بیرون آمد و با فریاد به مروان گفت تا باغ را فوراً ترک نماید: "شما چه کسی می‌باشید؟ شما چگونه به اینجا آمده‌اید؟ چنانچه از اینجا بیرون نروید، من پلیس را صدا می‌زنم و شما را به زندان می‌اندازد!"

در بحبوحه تهدیدهای مکرر نگهبان، مروان موفق شد در خصوص این ملک تحقیق نماید. نگهبان با پوزخند گفت، "این ملک برای اجاره نمی‌باشد. این اقامتگاه تابستانی شانتادوی، ملکه بارودا می‌باشد!" او سپس در بیرون راندن مروان از این ملک سماجت به خرج داد انگار که سارقی مشهور می‌باشد.

در همین اثنا که مروان توسط نگهبان از اقامتگاه تابستانی شانتادوی بیرون رانده شد، هم‌چنین گدکار که مصمم دریافتن مکان مناسب‌تری برای اقامت بابا بود، به‌پیش شخصی بانفوذ و سرشناس در پونا، به نام سردار راستی رفت که مرید بابا بود تا ببیند که آیا او می‌تواند کمک کند. در پاسخ سردار توصیه کرد با چیمنابای شانتادوی، ملکه بارودا که دوست صمیمی او بود تماس بگیرد. (او گفت که شانتادوی هنگامی که دختر بچه‌ای بود عادت داشت بر روی پایش بازی کند) تا اطلاع یابد که آیا او اجازه می‌دهد اقامتگاهش را در پونا برای استفاده بابا تقدیم نماید.

گدکار بی‌درنگ برای او تلگرافی ارسال نمود و شانتادوی فوراً پاسخ مثبت داد و به بابا اجازه داد از کاخ تابستانی‌اش استفاده نماید.

درست روز بعد، سردار راستی، گدکار، مروان و ادی سینیور با ماشین به این ملک در شماره ۲۴ جاده بانداگردن رفتند که به گروپراساد معروف بود.

هنگامی که سردار راستی از ماشین بیرون آمد، نگهبان بی‌درنگ او را بجا آورد و با احترام به او تعظیم نمود و سپس با گدکار و ادی سینیور به همان طریق احترام گذاشت. مع‌ذلک هنگامی که مروان از ماشین خارج شد، نگهبان خودش را عقب کشید، به نظر می‌رسید انگار او آماده حمله بود، اما مروان با گروه ماند و هنگامی که با خوشحالی از کنار نگهبان گذشت احساس غرور می‌کرد.

مردان بازدید کاملی از اقامتگاه و ساختمان‌های محوطه کردند. این خانه اتاق‌هایی جادار و به‌طور

باسلیقه‌ای مبلمان با لوستره‌های بزرگ و فرش‌های طرح‌دار بر روی زمین ساخته شده از سنگ مرمر داشت. بعلاوه مهمانسرای در پشت محوطه وجود داشت.

در ۲۷ مارس، بابا و خانم‌ها با ماشین ماهابلشور را به مقصد پونا ترک کردند. آن غروب به محض رسیدن، آن‌ها ابتدا از باغ گنشخانید<sup>۱۵۷</sup> در غرب پونا بازدید به عمل آوردند که ددی کراوالا، پسر دایی ایرج و مروان، در سمت کارمند اداره کشاورزی کار می‌کردند. نزدیک ساعت پایان کار بود و ددی دقیقاً برای استراحت کوتاهی از اداره خارج شده بود. هنگامی که او به باغ نگاه کرد، از دیدن همراهان زن و بابا که پشتش به او بود، متعجب شد.

به ددی اطلاع داده نشده بود که بابا داشتند به منطقه پونا می‌آمدند و از آنجا که انتظار نمی‌رفت هیچ‌گونه تماسی با بابا داشته باشد، او بی‌درنگ از رویارویی امتناع نمود و با شتاب به طرف موزه وابسته به باغبانی و گل‌کاری نزدیک رفت. همان‌طور که او با شتاب می‌رفت، صدای پاها را شنید و می‌دانست که بابا و خانم‌ها داشتند در مسیر او می‌آمدند. او با شتاب وارد موزه شد و به گوشه دیواری رفت که با پشتش به این مکان ایستاد. مدت کمی بعد، او صدای پاهایی را شنید که وارد موزه می‌شدند. همان‌طور که روبروی دیوار ایستاد قلبش به شدت به مدت طولانی می‌تپید تا اینکه متوجه شد آن‌ها رفتند و توانست نفس راحتی بکشد.

بابا و خانم‌ها بعد از بازدید از باغ‌های زیبا، به خانه‌ای رفتند که در وانووری اجاره شده بود. آن‌ها داخل خانه را بسیار زیبا ملاحظه نمودند، اما هنگامی که بابا به ایوان رفتند، بوی دباغ‌خانه مجاور به شدت آزاردهنده بود. عن‌قریب بعد از اینکه به داخل خانه آمدند، بابا تلگرافی را دریافت نمودند که به او درباره استفاده از خانه شانتادوی در باندگاردن رُد خبر می‌داد.

از آنجا که بابا بیشتر خوشحال می‌شدند از دباغ‌خانه دور شوند، درست صبح روز بعد او به گروپراساد برده شد و بی‌درنگ با اقامت در آنجا موافقت نمودند.

سپس آن روز، هنگامی که بابا و خانم‌ها با ماشین به گروپراساد می‌رفتند، به خانم‌ها درباره محل اقامت جدید اطلاع داده نشد و بابا تصمیم گرفته بودند آن‌ها را غافلگیر نمایند. در نتیجه، خانم‌ها به راستی خوشحال شدند که داشتند به اقامتگاه دنج متصل به باندگاردن مجاور رودخانه مولا می‌رفتند.

مهرآ گفت، "خدای من، ما داریم به طرف مکانی بسیار زیبا می‌رویم. این خانه باید دلپسند باشد."

عاقبت هنگامی که ماشین به طرف درب آهنی بزرگ گروپراساد پیچید و وارد جاده اختصاصی طولانی شد که در دو طرفش بوته‌زار قرار داشت، خانم‌ها از زیبایی گروپراساد تحت تأثیر قرار گرفتند. آن‌ها به خاطر باغ‌های بزرگش که پر از شکوفه بودند و چشمه زیبای آب در روبرو ابراز تعجب کردند و نمی‌توانستند شادتر از این باشند.

آن احساس ادامه یافت همان‌طور که ماشینشان در زیر سرسرای بزرگی توقف نمود که تا در ورودی روبرو امتداد داشت که خانم‌ها از مجسمه‌سازی زیبای ایتالیایی و ایوان پهن و عریض شگفت‌زده شدند. آن‌ها از بابا پرسیدند، "آیا ما خیال داریم در اینجا بمانیم؟"

"فوراً به داخل بروید و چمدانتان را بازکنید و راحت دراز بکشید. من سفارش چای را داده‌ام." خانم‌ها



به وجد آمده بودند.

سالن مرکزی گروپراساد، با اتاق‌های ناهارخوری و پذیرایی‌اش درست در خارج از آن، بی‌درنگ توسط خانم‌ها کشف گردید که دوباره هیجان‌زده شدند، این بار با تمام مبلمان زیبا و پنجره‌های شیشه‌ای مزین.

تعدادی اتاق خواب با حمام‌های متصل دارای وان وجود داشتند. خانم‌ها بی‌درنگ بهترین اتاق را برای بابا انتخاب کردند که روبروی باغ و در ورودی بود. آن‌ها فوراً اتاق بابا را آماده کردند و بهترین تشک و یک میز آینه‌دار و کشودار را برای متعلقات اندکشان انتخاب نمودند.

بابا به ایرج، بیدول، پندو وادی دستور دادند در مهمانسراهای جنب گروپراساد اقامت نمایند. شب اول، خانم‌ها از صدای طبل‌ها در بیرون محوطه پستی بیدار شدند که تا ساعت ۵ صبح ادامه یافت. علیرغم سروصدا، خانم‌ها جداً می‌خواستند بمانند، اما بیم از آن داشتند که بابا به خاطر سروصدای بیش از حد بخواهند آنجا را ترک نمایند.

هنگامی که بابا را بعداً در آن روز دیدند، با نگرانی پرسیدند، "بابا آیا خوب استراحت کردید؟" بابا برای رفع نگرانی و تعجبشان پاسخ دادند، "واقعاً، خیلی خوب." آن‌ها دریافتند که اتاق بابا، چون در سمت جلو این خانه بزرگ بود، از صدای طبل مصون مانده بود.

برای چند روز نخست، بابا خانم‌ها را برای پیاده‌روی به بانده گاردن، پارکی نزدیک بردند که صبح‌های زود کسی در آن نبود. آن‌ها هم‌چنین برای تفریح به محوطه پارک کورگائن و دانشکده دکان رفتند که بابا تحصیل کرده بودند.

در طی این مدت هنگامی که بابا برای کارش به سفر می‌رفتند، به خانم‌ها می‌فرمودند رفتن به پیاده‌روی را ادامه دهند. روزی، مهرا خانم‌ها را به خانه دوران طفولیتش در خیابان تادی والا برد، اما این منطقه که زمانی درختکاری شده بود، به قدری لم‌یزرع بود که به‌سختی آن را تشخیص داد.

در ۳۰ مارس، بابا، ایرج و بیدول برای کار بابا به مکان‌های مختلفی در پونا می‌رفتند به‌محض اینکه آن‌ها به هر مکانی می‌رسیدند، ایرج و بیدول ملافه سفیدی را پهن می‌کردند که در آن بابا به مدت کوتاهی به اعتکاف می‌نشستند درحالی‌که آن‌ها در آن نزدیکی نگهبانی می‌دادند. مکان‌هایی که بابا رفتند شامل این اسامی بودند: غار پتل‌اسوار<sup>۱۵۸</sup> که دقیقاً بعد از اینکه بابا به شناخت خدا رسیدند و غار دیگری نزدیک سادمادی جنگل ماهاراج، مکانی نزدیک معبد چتر سنیگ جی، کلیسای مسیحیان و دخمه پارسیان.

در یکم آوریل، بابا از خانه دوران طفولیتش بازدید نمودند و هنگامی که خانواده برادرش بهرام، در قسمت دیگری از این خانه سکنی نمودند، او در اتاق کوچکی به شکل L غرق در کارش شد. در اینجا بود که بابا در جوانی اقامت کرده بودند و عذاب و صف‌ناشدنی را در سال ۱۹۲۰ تجربه نموده بودند که او پاسنی ماهاراج داشت کمک می‌کرد تا او را از حالت آگاهی بیکرانیش به سطح آگاهی معمولی خاکی بیاورد. در طی آن مدت، عذاب به قدری عظیم بود که برای خلاص نمودن خود از چنین رنج و عذاب

واقعی، بابا کراراً سرش را بر سنگ فرش اتاق L مانند می‌کوبیدند.

اهمیت اینکه بابا برای کار کردن، اتاق قدیمی‌اش را در طی اعتکاف صدروزه‌اش انتخاب کرده‌اند فقط می‌تواند تصور گردد.

بعد از چند روزی در گروپراساد، بابا کسانی را که برای یافتن خانه‌ای برای اقامت او در پونا، سخت تلاش کرده بودند، احضار نمودند: ادی، سروش، پاپا، مروان، گدکار، مهرجی و عده‌ای دیگر که اکثر آن‌ها، بابا را از ۱۶ اکتبر که از زندگی نوین به مدت چهار ساعت بیرون آمدند، ندیده بودند. در مورد مروان، او بابا را متجاوز از یک سال ملاقات نکرده بود.

هنگامی که مردان رسیدند، به آن‌ها دستور داده شد هیچ حرفی در خصوص زندگی قدیم نزنند و با دست‌های جفت‌کرده به بابا احترام نگذارند. آن‌ها راهنمایی شدند تا بابا را در مهمانسرای جنب گروپراساد ملاقات نمایند که همراهان مرد اقامت می‌کردند.

ملاقات‌کنندگان به امید دیدن بابا بسیار خوشحال شدند، اما آن‌ها آمادگی دیدن جسم لاغر و نحیف او را نداشتند. به نظر آن‌ها، بابا به‌مانند یک اسکلت شده بود و استخوان گردنش به نظر می‌رسید بیرون زده بود. همان‌طور که مروان بعداً توصیف نمود، بابا "مثل یک جوجه پرکنده،" به نظر می‌رسید و صورتش به‌شدت به گود نشسته بود.

هیچ‌وقت بابا را این‌قدر نحیف ندیده‌ایم که می‌بایست تقویت می‌شدند و عده‌ای از مردان می‌گریستند. با این حال، علی‌رغم حال بدش، بابا تبسم می‌کردند و سپس هریک از مردان را در آغوش می‌گرفتند و قدردانی‌اش را به خاطر همه تلاشی که آن‌ها در یافتن خانه‌ای برای اقامت او در پونا انجام داده بودند، ابراز داشتند.

بابا بعد از سلام دادن به آن‌ها، توجه همه را از وضعیت جسمی ضعیفش به دکتر نیلو معطوف داشتند که در خصوص میل زیادش به خوردن شیرینی او را دست انداختند و فرمودند، "نیلو را ببینید، هرروز دارد بیشتر و بیشتر چاق می‌شود و من اینجا دارم لاغر و لاغرتر می‌شوم. او مشکلی دارد و دارد چاق می‌شود و به سرنوشت همان مرد در این داستان مواجه خواهد شد."

در این موقع، بابا از نیلو خواستند تا داستان عجیب پادشاه هندو، چائوپت راجا را نقل نماید که در کشورش همه‌چیز می‌بایست به قیمت یکسان فروخته می‌شد. بابا نیلو را با خاطرنشان ساختن اینکه چگونه یک دسته سبزیجات هم قیمت گران‌ترین شیرینی بود، دست انداختند.

نیلو داستان را شروع کرد، همان‌طور مروان بعداً به خاطر آورد، با نقل نمودن اینکه مرشدی بود با مریدانش که به مسافرت طولانی رفته بودند، عیناً مانند بابا و همراهانش در زندگی نوین، گدایی می‌کردند و سرگردان با پای برهنه از جایی به جایی دیگر می‌رفتند. بعضی وقت‌ها مرشد و مریدانش از وضع بسیار فلاکت‌بار زندگی، حتی تا سرحد گرسنگی زیاد، رنج می‌بردند.

روزی، آن‌ها به قلمرو پادشاه آمدند که چائوپت راجا حکومت می‌کرد. او پادشاهی مستبد و بعلاوه غیرعادی بود. علاوه بر نیازش که همه‌چیز می‌بایست به قیمت ارزان عرضه می‌شد، نظام عدالتش دیکته می‌کرد که همه جرائم، چه جزئی یا سنگین، مجازات یکسانی را دریافت می‌دارند - اعدام با طناب.

هنگامی که مرشد و مریدانش وارد قلمرو پادشاه شدند، مرشد به مردانش فرمود بهترین غذا را به هراندازه که می‌خواهند، میل نمایند. بعد از محرومیت‌هایی که آن‌ها تحمل کرده بودند، این فرجه‌ای مسرت‌بخش بود، مخصوصاً هنگامی که این مریدان به‌زودی دریافتند که با سکه پول کوچکی می‌توانند مقدار زیادی غذا خریداری نمایند. در نتیجه، آن‌ها خودشان را به مهمانی‌ای دعوت کردند که همه نوع غذای آبکی و خوشمزه را می‌توانستند بیابند و بعد از ترک نمودن میز، شکمشان باد کرده بود.

بعد از چندین روز که مریدان زندگی افراطی محض را زیست کردند، مرشد بی‌درنگ اظهار داشت، "حالا بیایید از اینجا برویم."

همه مریدان به‌استثنای یکی، از روش‌های خوشی و لذات زودگذرشان دست کشیدند. این شخص مستثنی درخواست نمود، "مرشد، خواهش می‌کنم مرا از اطاعت دستورتان معذور فرمایید. من جایم را در اینجا یافته‌ام."

در این موقع، بابا این داستان را قطع نمودند تا شرح دهند که مریدی که نمی‌خواست برود مثل نیلو، به‌شدت عاشق شیرینی بود.

بعد از اینکه همه حسابی خندیدند، نیلو به داستان ادامه داد:

مرشد گفت، "توجه داشته باش، اینجا جای مناسبی برای تو نمی‌باشد. صرفاً به این اشخاص نگاه کن. همه ضعیف و نزار شده‌اند. مشکلی جدی در اینجا باید وجود داشته باشد."

با این حال مرید جم نخورد.

به علت اینکه این مرید خیال نداشت به حرف او گوش دهد، مرشد گفت، "در اینجا که هستی خوشحال باش؛ اما چنانچه مشکلی پیش آمد، مرا صدا بزن، من برای کمک به تو حاضر خواهم شد." در اسرع وقت، مرشد و سایرین رفتند و آن یک نفر که تصمیم به ماندن گرفت زندگی زیاده‌روی و افراط در خوردن را از سر گرفت و به‌زودی بسیار چاق شد.

ماه‌ها سپری شد، روزی در قلمرو پادشاه دیواری در محل ساخت‌وساز فروریخت و میمونی را له کرد که باعث شد صاحبش به پادشاه شکایت ورزد. پادشاه مستبد که عدالت را اجرا می‌کرد، خشمگین شد و می‌خواست شخصی را مقصر بداند. او ابتدا، سازنده دیوار را احضار نمود و او را تهدید به اعدام کرد، اما سازنده ادعا نمود که آن تقصیر بنا بود که از آب کافی در ملاط استفاده نکرد. بنا سپس احضار گردید، اما او مردی که آب را می‌آورد مقصر دانست زیرا به‌اندازه کافی نیاورد. آن مرد سپس احضار شد، و او، نیز، ادعای بی‌گناهی کرد.

بدین طریق، تقصیر از یک شخص به گردن شخص دیگری افتاد تا اینکه آن به گردن مردی بسیار لاغر و نحیف افتاد که پادشاه برای اعدام به چوبه دار آورده بود. با این حال، هنگامی که طناب به دور گردن مرد قرار داده شد، او به‌قدری ضعیف‌الجثه بود که گردنش حتی از ریزترین گره‌ها خارج می‌شد. پادشاه خشمگین شد. شخصی می‌بایست به دار آویخته می‌شد، بنابراین او به دنبال گزینه دیگری گشت، اما همه نحیف ضعیف‌الجثه بودند، به‌استثنای یک نفر.

او بی‌درنگ به یاد آورد که اخیراً شخص چاقی را دیده بود و دستور داد او را احضار نمایند. هنگامی که

این مرید آورده شد، او اطلاعی نداشت که چه اتفاقی داشت می افتاد.

پادشاه با رضایت خاطر گفت "تو چاق هستی،" و سپس دستور داد مرید به دار آویخته شود، هر چند مرید مکرراً ادعای بی گناهی می کرد.

ناگهان، مرید آنچه را که مرشدش گفته بود، به یاد آورد و باطناً او را صدا زد. در یک آن، مرشدش ظاهر شد و با نجوا به مرید چاقش گفت که او باید اصرار ورزد که به دار آویخته شود و سپس مابقی را به او واگذار نماید.

درست هنگامی که مرید او در شرف اعدام بود، مرشد به جلو آمد و به پادشاه گفت، "مرا اعدام کن، من می خواهم به دار آویخته شوم."

مرید فوراً صحبت را قطع کرد، "نه آقا، خواهش می کنم مرا به دار بیاویزید."

بی درنگ، مرشد و مرید شروع به جروبخت کردند به طوری که هر دو آن ها خواستند به دار آویخته شوند. پادشاه حیران، آن ها را از جروبخت باز داشت و پرسید، "به چه دلیل هر دو شما سماجت دارید به دار آویخته شوید؟"

مرشد پاسخ داد، "امروز روز بسیار فرخنده ای برای اعدام می باشد."

پادشاه علت را جو یا شد و مرشد افشا نمود، "هرکسی که در این روز اعدام گردد یک راست به بهشت می رود."

پادشاه بی درنگ پاسخ داد، "اما آن حق ویژه پادشاه می باشد که چه کسی به دار آویخته شود. من اصرار می ورزم شخصی باشم که امروز به دار آویخته می شود."

به منظور اطاعت از دستور پادشاه، شهروندان به او یورش بردند و او را در آن موقع و در آن مکان اعدام کردند. عاقبت بدین گونه کشورشان از دست این حاکم مستبد و ظالم نجات یافت که سال ها با تهدید و ارباب بر تمام مردم حکومت می کرد.

نیلو این داستان را با مزاح بسیار تعریف کرد و همه محظوظ شدند. بابا که در تمام مدت داستان با تکیه دادن به دیوار به حالت ایستاده باقی مانده بود، با اشاره به نیلو نتیجه گیری نمودند، "بینید، این مرد دارد چاق می شود و بایستی به دار آویخته شود!"

با اینکه شوخ طبعی و روحیه بابا مثل همیشه بود، زائرین با این حال از وضعیت جسمی اش شکه شدند. آن ها بعداً دریافتند هموروئید (بواسیر) که بابا از آن رنج می بردند به قدری دردناک بود که او چاره ای نداشت جز اینکه در تمام مدت ملاقات به حالت ایستاده باقی بماند.

بی درنگ و بدون اعتراض، این اقامت موقتی به پایان رسید و مردانی که دعوت شده بودند به آرامی عزیمت نمودند و برای این امتیاز نادر دیدن بابا در زندگی نوین بسیار شکرگزار بودند.

در ۵ آوریل، بابا و خانم ها با ماشین ادی به آندلی، اجتماع کوچک هندو به مسافت ۳۰ مایل در خارج از شهر پونا رفتند که بابا در مقبره و معبد دنیانشوار ماهاراج یکی از معروف ترین مرشدان کامل ماهاراشترا در اعتکاف نشستند. دنیانشوار متولد قرن سیزدهم، در ۹ سالگی به شناخت خدا رسید و ترجمه باگواد گیتایش به زبان مراتی که قبلاً هیچ وقت انجام داده نشده بود، یکی از بزرگ ترین آثار

ادبیات عرفانی می‌باشد.

زمانی که بابا در پونا بودند، سه برادر به نامتید که در آنجا زندگی می‌کردند و بابا را در زندگی قدیم ملاقات کرده بودند، خواستند مادر و خواهرشان به هر صورت بابا را ببینند، اما آن‌ها احساس کردند فرصتی نبود زیرا بابا خارج از تماس در زندگی نوین بودند.

باین حال، روزی، هنگامی که در طول جاده باند قدم می‌زدند، این خانواده از گروپراساد گذشتند و در همان لحظه، بابا ناشناس به سرسرای مقابل آمدند و جمیع خانواده توانستند او را از فاصله دور ببینند. مشکلات مزاج بابا، تازگی نداشت. حتی قبل از اعتکاف صدروزه، او به شدت از هموروئید و زخم معده رنج می‌بردند و به خاطر درد شدید قادر به نشستن نبودند. باین حال، او ساعت‌ها در طول کار اعتکاف به حالت نشسته باقی می‌ماندند و سپس خون زیادی در مدفوعش خارج می‌شد.

به علت دردهای جسمانی‌اش، بابا با گروهی از دوستدارانش قرار ملاقات گذاشتند تا در خصوص درمان‌های مختلف سؤال نمایند که به شوخی "هیئت توده‌ها" می‌نامیدند. مهرجی، ساداشیو پتل و دکتر قانی تعدادی از اعضای آن بودند.

بابا گزارش حالش را مرتباً به آن‌ها داده بودند و در عوض آن‌ها شماری از درمان‌ها را برای هموروئیدش بانضمام پودر پوست درخت خاصی توصیه نمودند. هیچ‌یک به نظر کارگر نبود، بنابراین هنگامی که بواسیر غیرقابل تحمل شد، اطبای مختلف برای معاینه بابا فراخوانده شدند. باینکه اطبای حاذق درمان‌های مکمل را انجام دادند، آن‌ها، نیز کمکی نکرد. بیدول که زمانی از بواسیر رنج می‌برد، اظهار داشت که توسط دکتری محلی که سایرین او را شارلاتان ملاحظه می‌کردند، مداوا شده بود و او را به بابا توصیه نمود. باین حال، بعد از معاینه دکتر بیدول، بیماری بابا بدتر شد. عاقبت، دکتر کاتاریا نامی برای معاینه بابا احضار شد که ضماد گندم تجویز نمود تا به مدت شش روز استعمال شود، عاقبت بواسیر فروکش کرد. در طی این مدت، گوهر و نیلو شبانه‌روز از بابا پرستاری نمودند و مراقبت خاصی به عمل آوردند که مابقی بدنش دچار عفونت نشد.

بعد از انجام مقداری کار مست در پونا، بابا و همراهان بعد از اقامت یازده‌روزه به ماهابلسور بازگشتند. هرچند بابا از بی‌خوابی‌های مکرر در شب‌ها بسیار رنج می‌بردند که معالجات گوناگون امتحان می‌شد، او تا ۲۹ آوریل حالش بسیار بهتر شد.

بابا تا اندازه‌ای با بهبودی‌اش، تصمیم گرفتند گردهمایی بزرگی را از نزدیکانش در حیدرآباد، شهری در آندراپرادش، در آخر ماه جون برگزار نمایند. در آن جلسه، او در خصوص "قدم مشخص خدا" مباحثه خواهند کرد که تصمیم دارند در اکتبر ۱۹۵۱ بردارند.

در اول ماه می، بابا نامه‌هایی را به بسیاری از پیروانش در سراسر هند ارسال داشتند، آن‌ها را به جلسه دعوت نمودند و سپس اعتکافش را دوباره شروع کردند زیرا غلامان همراه، شبانه‌روز به او کمک می‌کردند.

روزی، هنگامی که نیلو داشت در بیرون کلبه اعتکاف بابا نگهبانی می‌داد، بابا از کلبه بیرون آمدند و در خصوص اینکه مورد مزاحمت سروصدای کلاغی واقع شده بودند، شکایت ورزیدند و نیلو را به خاطر

دور نراندن آن به شدت مؤاخذه نمودند.

به علت اینکه نیلو صدایی نشنیده بود، صرفاً به آرامی ایستاد، فکر کرد چقدر بابا در عصبانیتش باشکوه به نظر می‌رسیدند. ظاهراً پادری همان فکر را کرد، زیرا او با شتاب رفت تا دوربینش را بردارد و بدون کسب اجازه از بابا، چند عکس از حالت استثنایی بابا گرفت.

سپس، بعد از اینکه پادری عکس را ظاهر کرد، عکس‌های نشان‌دهنده حالت مقتدر بابا ظاهر نشد، در حالی که عکس‌هایی که قبل و بعد برداشته بود به وضوح ظاهر شد. پادری نگاتیو فیلم‌ها را برای یادآوری خودش نگاه داشت که هیچ چیز بدون خواست خدا اتفاق نمی‌افتد.

توضیحات مؤلف: فعالیت زندگی نوین که بعد از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۰ شروع شد، منجر به دستورات جدیدی گردید که هر روز به همراهان داده می‌شد- آن‌ها غلامانی بودند که به ساز بابا می‌رقصیدند. تأکید این مطلب حائز اهمیت می‌باشد که این مرحله خدمتگزار زندگی نوین بدون حضور جسمانی و کمک اوتار یا سدگرو (مرشد کامل) غیر ممکن می‌باشد. دستورات I-A، I-B، I-C و دستور دو قبل از ورود به مرحله خدمتگزار کمکی مبرم می‌باشند. چنانچه هر یک از دستورات صد درصد با عشق و ایمان پیروی شود، راهی را برای ورود به مرحله خدمتگزار آماده می‌سازد که در آن خواست مرشد بدون قید و شرط خواست شخص می‌باشد.

در ۵ می، ۱۹۵۱، ادی، بابا و خانم‌ها را با ماشین به بمبئی برد که آشیانا (آپارتمان نریمان و ارنواز) دوباره در اختیارشان قرار داده شد.

زمانی که در شهر بودند، بابا، سوناماسی و خورشید را ملاقات نمودند که او را تقریباً به مدت ۸ ماه ندیده بودند. در طی این ملاقات، آن‌ها از بابا پرسیدند که آیا می‌توانند از منزل مهرجی به آپارتمان خودشان تغییر مکان دهند. از آنجاکه هما، همسر مهرجی، از اقامت آن‌ها در خانه‌اش ناراحت بود، آن‌ها در آنجا بسیار معذب بودند و هنگامی که بابا به خواست آن‌ها رضایت دادند، بسیار خوشحال شدند.

رانو و کیتی نیز در طی بازدید بابا در این خانه بودند، اما به آن‌ها اجازه داده نشد بابا را ببینند. یک روز صبح، هنگامی که آن‌ها در بمبئی بودند، ادی بابا را با ماشین به مکانی برد که آلبا اقامت داشت. هنگامی که بابا در ماشین ماندند، ادی به طبقه بالا رفت که آلبا، حالا مدیر رستوران بلو دایاموند<sup>۱۵۹</sup> در شمال بمبئی، هنوز خواب بود.

به محض اینکه ادی او را بیدار کرد و گفت که بابا در ماشین در انتظار می‌باشند، آلبا بامهارت از پلکان پایین پرید و با شتاب رفت تا تجدید دیدار شگفت‌انگیزی با محبوبش داشته باشد.

در ۹ می، بابا به ماهابلشور بازگشتند و در طی دو هفته بعد، به اعتکافش در کلبه چمنی ادامه دادند. بابا به کیتی و رانو فرمودند هنگامی که همه در ماه جون به حیدرآباد عزیمت می‌کنند آن‌ها می‌توانند برای همیشه به همراهان زن پیوندند. کیتی و ارنواز از عوض شدن تقدیرشان به هیجان آمدند و خوشحال شدند که به خاطر پیاده‌روی‌های طولانی‌شان در حومه بمبئی در وضعیت جسمانی خوب ماندند. کیتی حالا بیش از ۶۰ سال داشت.

تقریباً در پایان اعتکافش، ادی بابا را به همراه نیلو، پادری و بیدول که آنها را همراهی می‌کردند، به سفر یک‌روزه دیگر به پونا برد. در آن روز، هفت مست مورد تماس قرار گرفتند که تبرک برای کارش درخواست شد.

در ۲۳ می، در آخرین روز اعتکاف، بابا فرمودند، "با فیض خدا، آن بر وقف مرادم به اتمام رسیده است." با اتمام اعتکافش، بابا فرمودند که اصلی برای مرحله پایانی زندگی نوین به نام "قدم منونش" وضع گردید.

روز بعد، بابا با موافقت به دیدن شمار کثیری از اشخاصی که قبلاً درخواست ملاقات با او را داشتند، رسماً به اعتکافش خاتمه دادند. از جمله آنها مهاراجاسها (پادشاهان) سنگلی<sup>۱۶۰</sup> و میراج بودند، اما بجای اینکه به آنها اجازه دهند دارشان را داشته باشند، بابا دارشان آنها را داشتند. بابا با دست‌های جفت کرده و تعظیم به سبک یک سالک معمولی به همه احترام گذاشتند و بعلاوه تلاش خاصی برای درخواست تبرک‌های چند شخص سالخورده که در میان جمع بودند، به عمل آوردند.

قبل از اینکه بابا و همراهان به حیدرآباد عزیمت نمایند، صاحبی برای بگام (کره‌اسب) پیدا شد که همه احساس می‌کردند به خوبی از او مراقبت به عمل می‌آورد.

توضیحات مؤلف: در طول مدت اعتکاف، بابا نقش‌های سالک و جوینده را یکسان نشان دادند. کار با مست‌ها و کار در اعتکاف فعالیت‌هایی بودند که بابا در جستجویش بودند که او به‌طور کلی برای جهان و برای غلامان و آن‌هایی انجام می‌دادند که به‌ویژه با او ارتباط داشتند. بعلاوه، او در نقشش به‌عنوان سالک ضعیف‌های همه را، به نیت پاک کردن آنها، بر خود تقبل نمودند.

با شروع زندگی نوین، بابا این اصل را برای جویندگان حقیقت در سراسر دنیا مقرر داشتند که مقدر می‌شوند زندگی نوین را در آینده زیست نمایند و نهایت سعی خود را به عمل می‌آورند تا عاقبت غلامان واقعی مرشد، مهر بابا بشوند.

## دوره‌ای از استراحت در حیدرآباد

در ۲۵ می، ۱۹۵۱، بعد از اقامت طولانی تقریباً هفت ماه ونیم در ساتارا و ماهابلسور، بابا و غلامان همراه سفر ۴۰۰ مایلی به حیدرآباد را آغاز کردند. ادی دوباره بابا و خانم‌ها را با ماشین برد، درحالی‌که تنی چند از مردان با قطار عزیمت نمودند و سایرین با اثاثیه سوار واگن باربری شدند.

در راه، گروه بابا برای ناهار در پونا در بیندرا هاوس، توقف نمودند که گایمای و مانوجساوالا برای اولین بار بابا را بعد از شروع زندگی نوین ملاقات نمودند. در پاسخ به اشتیاق قلبی عمیقشان، بابا آن‌ها را در آغوش پرمهرش گرفتند.

بعد از ترک پونا، گروه به کوردوادی، شولاپور و نالدِ رگ رفتند. در ۲۷ می، آن‌ها به حیدرآباد رسیدند که در مرکز شهر، کوچه‌های باریک در لابلاهی ساختمان‌های قدیمی معماری هندو و اسلامی می‌پیچید. در خصوص این شهر بزرگ، بابا فرمودند، "آن مکان بسیار مهم هم معنوی و هم مادی می‌باشد و اهمیت معنوی آن ناشی از ادوار گذشته است." بابا فرمودند که او به‌ویژه حیدرآباد را به خاطر مست‌های زیادی که می‌توان در آنجا یافت بسیار دوست دارند.

در حیدرآباد، بابا و همراهان به مکان جوپیلی هلیز - منطقه‌ای از اقامتگاه‌های مجلل، آثار تاریخی و ویلاها - تا خانه‌هایی رفتند که در اوایل سال اجاره کرده بودند.

بابا و خانم‌ها به خانه بزرگ تغییر مکان دادند و مردان در خانه‌ای کوچک‌تر در آن نزدیکی اقامت نمودند. پندو مسئول تدارکات برای گردهمایی بود که در آخر ماه جون برگزار می‌شد که شامل رسیدگی به غذاها، حمام و تسهیلات خواب برای تقریباً ۷۵ نفر بود. برای اسکان آن تعداد کثیر، خانه‌ای در خیابان جوپیلی کوه‌نور به شماره ۵۹۱-۶۲ اجاره شد که توسط مرحوم نواب‌علی‌نواب جانگ، معمار مشهور و شاهزاده مسلمان ساخته شده بود. این خانه با چشم‌اندازها و گل‌های رنگارنگ، به‌مانند کاخی مینیاتوری، در بالای تپه‌ای کوچک احداث گردیده بود. آن اتاق ناهارخوری بزرگ، یک تراس و پلکانی داشت که به دور فواره‌ای در درون خانه می‌پیچید. از بالکن طبقه فوقانی، چشم‌اندازی از دریاچه مجاور وجود داشت.

علت اینکه خانه‌های مجلل در این منطقه بسیار ارزان قیمت بودند به‌واسطه تجزیه هند بود که بسیاری از مسلمانان ثروتمند که زمانی در این مکان دل‌نشین زندگی می‌کردند، مجبور شدند خانه‌هایشان را ترک کنند و به پاکستان عزیمت نمایند. چنانچه آن‌ها ترک نمی‌کردند، به خاطر سوءظن به فعالیت سیاسی، خطر اینکه به زندان بیفتند را داشت.

مدتی بعد، بابا و خانم‌ها از خانه‌ای که در ابتدا اجاره شد به خانه بسیار جادار دیگری در آن نزدیکی معروف به خانه کوه‌نور تغییر مکان دادند که چمن، باغ گل و درختان بادام سایه‌گستر داشت.

بااینکه آن بزرگ بود و اتاق‌های کاملاً - مبلمان شده بسیاری داشت، خانم‌ها در طبقه اول اقامت نمودند و متعلقاتشان را صرفاً در یک فضای کوچک قرار دادند. در طبقه فوقانی، شش اتاق خواب مجلل، هریک به رنگ مختلف وجود داشت. بابا ابتدا یکی از آن اتاق‌ها را انتخاب کردند، زیرا پلکان اختصاصی در بیرون داشت که مردان می‌توانستند برای ملاقات با او استفاده نمایند. بااین حال، در طی



چند روز بعد، بابا هر اتاق خوابی را امتحان کردند، اما به خاطر سروصدای عجیب از هیچ‌یک از آن‌ها راضی نبودند. خانم‌ها گمان می‌کردند صدا از مخزن آب پشت بام می‌آید. عاقبت، بابا تصمیم گرفتند در طبقه پایین در اتاق نشیمن اقامت نمایند.

امکانات در خانه کوه نور ابتدایی، بدون آب لوله‌کشی و حمام بود، اما بابا آن را به امکانات رفاهی بیشتر ترجیح می‌دادند. غروب‌ها، بابا و خانم‌ها در اتاق پذیرایی مجلل بر روی مبل‌های راحتی می‌نشستند و به سریال‌های رادیو گوش می‌دادند. چنانچه اواسط تابستان نبود و هوا بسیار گرم نشده بود که خوابیدن مشکل بود، حالا خانم‌ها می‌بایست در می‌یافتند که بودن با بابا در آن خانه به کامل شدن بسیار نزدیک می‌باشد.

روزی در حیدرآباد، بابا نامه‌ای را از خانمی در استرالیا به نام کلاریس آدمز دریافت نمودند. او نوشت که عضو فعالی از یک گروه سیاسی بوده است، اما حالا به یک گروه عرفانی پیوسته است و مراقبه تعلیم می‌بیند. خانم آدمز پرسید که چگونه می‌بایست بابا را دوست بدارد بی‌آنکه او را ملاقات کرده باشد و به همین خاطر، او درخواست آمدن به هندوستان نمود. بابا در پاسخ فرمودند،

خانم آدمز عزیز من،

دل مهربان و نامه پرمهرت مرا شاد کرد. من از شما نمی‌خواهم در حال حاضر به هندوستان بیایی و هرچند قول نمی‌دهم، من ممکن است روزی به منظور ملاقات با همه اشخاص دوست‌داشتنی در آنجا از استرالیا بازدید به عمل آورم. شما باید همه فعالیت‌های قبلی‌تان را انجام دهید، اما باید همه آن‌ها را از دیدگاه زندگی نوین انجام دهید و هر کاری را به خدا وقف نمایید.

(این اولین اشاره توسط بابا بود که می‌بایست روزی از استرالیا بازدید به عمل می‌آوردند که پنج سال بعد تحقق یافت.)

## اجتماع بزرگ زندگی قدیم و جدید

۲۰ تا ۳۰ جون، ۱۹۵۱

بابا دعوت‌نامه‌ها را به تعداد منتخبی از مردان زندگی قدیم ارسال نمودند تا در جلسه‌ای در اواخر ماه جون در حیدرآباد حضور یابند. هنگامی که دعوت‌نامه‌ها را دریافت کردند همه مردان بسیار زیاد متعجب شدند، زیرا بابا در ماه اکتبر در ماهابلسور اظهار داشتند که پیروان زندگی قدیمش دیگر هیچ‌وقت او را نمی‌بینند.

در ۸ جون، به‌منظور روشن ساختن ویژگی‌های این جلسه، ادی‌سینیور پیام دیگری از بابا به دعوت‌شدگان ارسال نمود:

بابا از شما می‌خواهند بدانید که فشار جسمی و روحی که در طی اعتکاف صدروزه‌اش متحمل شدند به‌شدت بر حال بد کنونی‌اش اثر گذاشته است. چنانچه در طی هفت روز جلسه جسماً احساس بهبودی نمایند، کار جلسه‌اش را در خصوص قدم مشخص خدا با خوشحالی انجام خواهند داد. او باین حال، کار جلسه‌اش را بر دوش خواهند کشید حتی اگر حالش تاب تحمل انجام آن را نداشته باشد، اما در آن صورت شما باید آمادگی داشته باشید تا با رضایت خاطر باروحیه‌ای کسل و افسرده مواجه شوید.

پیش از جلسه، بابا در ۱۰ جون، به مدت ۱۲ ساعت روزه اختیار کردند و در روزهای متعاقب، بیشتر وقتش را صرف تدارکات برای گردهمایی می‌کردند و تدارکات توسط پندو صورت می‌گرفت. از عده‌ای از مردان، من جمله رامجو، دکتر قانی، بباداس و ادی سینپور، دعوت به عمل آمد تا زودتر، در ۲۰ جون برسند.

از نریمان، مهرجی، دکتر دشموخ و داکه فالکر<sup>۱۶۱</sup> خواسته شد در ۲۳ جون بیایند.

از مابقی دعوت به عمل آمد تا به مدت سه روز از ۲۸ تا ۳۱ جون بیایند.

در میان این گروه آخری پیروان جدیدتر بابا، از جمله کشاو نیگام و پوکار از ناحیه همیرپور و دکتر داناپتی رائو و آ.سی.اس چری<sup>۱۶۲</sup> از ایالت آندرا بودند. در نتیجه فعالیتشان برای بابا، هزاران نفر در مناطقتشان به سوی او کشیده شده بودند.

گروه مردانی که دعوت شدند در ۲۰ جون برسند دقیقاً به موقع آمدند. هنگامی که آن‌ها بابا را دیدند، او آهسته داشت از پلکانی که دور فواره داخلی می‌پیچید، بالا می‌رفتند. بابا نورانی به نظر می‌رسیدند، باین وجود، به اولین چیزی که آن‌ها توجه کردند این بود که جسمش بی‌تردید علائم فشار عظیمی را به خاطر اعتکافش نشان می‌داد.

هنگامی که آن‌ها به پیش بابا رسیدند، او پرسیدند، "من چگونه به نظر می‌رسم؟"

مردان صراحتاً جواب دادند که او بسیار ضعیف و لاغر به نظر می‌رسید. بابا سپس افشا نمودند،

درست است. من بسیار احساس ضعف می‌کنم. مشکل بواسیر هنوز کم‌ویش وجود دارد. گه گاهی، درد شدیدی در قفسه سینه‌ام احساس می‌کنم، نمی‌توانم خوب بخوابم و اشتها ندارم، من باید بالاچار یک‌بار در شبانه‌روز، غذای کمی بخورم و با دیدن غذا، به نوعی احساس بی‌زاری می‌کنم؛ بنابراین روزهای بسیار من نهایت سعی‌ام را کردم تا از دستورالعمل‌های دکتر پیروی نمایم و بسیار مشتاق بودم هنگامی که شما اینجا بودید آزاد از تمام این مشکلات بمانم در نتیجه می‌توانستم از مصاحبت شما، بعلاوه اتمام کارم تا اول جولای با رضایت ممکن محظوظ شوم.

من هنوز سلامتی‌ام را که در طی اعتکاف صدروزه به تحلیل رفته بود بازنیافته‌ام. بیایید آرزو کنیم بدتر از این نشود. در هر صورت، من جداً تصمیم دارم آنچه را که باید انجام دهم، تحت هر شرایطی به انجام رسانم و همه شما باید به طریقی به من کمک نمایید.

شما باید در خصوص سلامتی‌تان مراقب باشید. هر آنچه ما باید انجام دهیم، باید آن را تا آنجا که می‌توانیم باکمال میل انجام دهیم. نگران نباشید و خوشحال باشید، مراقب باشید تا سالم بمانید و توجه بسیار زیادی به کاری که در پیش روی ماست معطوف دارید.

از ۲۰ جون به مدت هفت روز، بابا به طور عمده در خصوص تدارکات و شماری از تغییر و تحولاتی که می‌بایست قبل از اینکه قدم مشخص - خدا در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۱ برداشته شود، به بحث و تبادل نظر پرداختند. با صحبت در خصوص ارتباطش با کسانی که با زندگی جدیدش همراهی می‌کنند، بابا فرمودند،

من باید تغییر و تحولات خاصی انجام دهم تا آثار مداخله‌ای را پاک نمایم که در طی دو سال آخر زندگی جدیدم تجربه نموده‌ام. من به هیچ قسم مدیون هیچ‌کس نمی‌باشم و هنگامی که می‌گویم بار مسئولیت احساس می‌کنم، منظورم از آن این است که من احساس می‌کنم این مسئولیت را به اندازه کافی در قبال کسانی که خودشان را از طریق میثاق عشق دوجانبه با زندگی جدیدم وفق می‌دهند، انجام نداده‌ام؛ و مگر اینکه و تا اینکه من آگاه از رضایتی بشوم که به سطح قابل قبولی برسد، باید نهایت تلاشم را بکنم تا آن بار مسئولیت را به طریقی بردارم.

با اشاره به جلسات قریب‌الوقوع در ۲۸ و ۳۱ جون بابا فرمودند، "حالا بیایید در خصوص کار صحبت کنیم. من باید کارهای بسیار زیادی به انجام برسانم. به همین علت من ممکن است هر یک از شما را فرداً یا در گروه‌های خاص در هر زمان برای هر مدت، و به دفعاتی احضار نمایم که برای کارم لازم می‌دانم."

بابا اضافه کردند که او تصمیم دارند گروه کثیری از مردان را هرروز از ساعت ۸ تا ۱۱ صبح و ۲ تا ۶ بعدازظهر ملاقات نمایند. "هیچ‌کس نباید توقع مصاحبه‌های خصوصی با من داشته باشد؛ اما هنگامی که توسط من با موافقت خودم احضار می‌شوید، شما باید آزادانه در خصوص نکاتی صحبت کنید که توسط من مطرح می‌گردند، حتی اگر آن‌ها اتفاقی، مربوط به زندگی قدیم باشند."

در ۲۱ جون، در طی جلسه‌ای با مردان، بابا در رابطه با تصمیمش، به رامجو اجازه دادند، به برخی اتفاقات زندگی قدیم اشاره بکند. مع‌ذلک، در آن برهه از زمان، او غیرعمدی موضوعی شخصی را پیش کشید که دکتر قانی بی‌درنگ نقض پیمان را در دستورات بابا مشاهده کرد، بابا تبسم واضحی کردند و فرمودند،

او با حسن نیت اشتباهی مرتکب شده است. این مورد خاص اجتناب‌ناپذیر بود و به مفهوم واقعی کلمه اجتناب کردن مشکل بود. بدون شک همه شما در حال حاضر از چنین چیزهایی بیزار می‌باشید، اما شما نمی‌دانید که من شخصاً چقدر در خصوص موضوعاتی مثل سکوت و ظهورم و غیره بیزار می‌باشم. من بیلیون‌ها بار بیشتر از همه شما از همه چیز بیزار می‌باشم! چنانچه شما برای دیدن من بسیار اشتیاق دارید، پس باور کنید که من خیلی مشتاقم به شما رخصت دهم مرا حالا و برای آخرین بار ملاقات نمایید. شاید اگر آن اتفاق بیفتد، کاملاً ناخودآگاه روی خواهد داد و لذا آن در لحظه‌ای خواهد بود که دقیقاً برای اتفاق افتادن آن مقدر گردیده. در زندگی نوین، من بالاجبار و حتماً، به مقررات زندگی نوین پایبند می‌باشم.

در ۲۳ جون، بعدازاینکه دومین گروه دعوت‌شدگان نخست رسیده بودند، موضوع نثار جان در خدمت به مرشد مباحثه شد. بابا فرمودند، "در مقایسه با پیروی از دستورات روزبه‌روز مرشد، علیرغم همه مشکلات فرد، نثار جان در لحظه هیجان بسیار بی‌ارزش می‌باشد. بعضی وقت‌ها، سربازان با ظرفیت بسیار معمولی نیز می‌توانند جانبازی و رشادت را تحت شرایط و انگیزه‌های خاص لحظه‌ای انجام دهند."

باباداس سپس توجه بابا را به موضوع دادن دارشان عمومی معطوف داشتند و پاسخ زیر را دریافت می‌کند: "دارشان در واقع زمانی ارزشمند می‌باشد که به چه شخصی و در چه موقع به افراد داده می‌شود.

قدم مشخص - خدا با آن هدف می باشد. به هر حال دارشان بر اساس مشیت خدا خواهم بود." سپس شخصی مشکلات خصوصی اش را پیش کشید که در خصوص آن بابا بعداً به رامجو اظهار داشتند، "من از ناتوانی فردی اش راضی می باشم که قابلیت های بسیار زیادی دارد، اما شما نمی توانید اطلاعاتی از ناتوانی نامحدود کنونی ام داشته باشید."

در ۲۶ جون، بابا اظهار داشتند:

من خیال دارم مهر بابای قدیم را بینم یا همان بهتر که کور باشم. آن تنها درمان برای همه بیماری هایم می باشد و نتیجه آن درمان، در حکم درمان همه بیماری های شما خواهد بود.

شما همه در اینجا در انجام کارهای بسیار مهمی به من کمک کرده اید؛ اما از اهمیت واقعی همه کاری که من دارم در این روزها انجام می دهم، هیچ آگاهی ندارید. آن را صرفاً می توان در نتیجه قدم مشخص - خدا دانست که خیال دارم در ۱۶ اکتبر بردارم.

من حالا احساس می کنم، این هفت روزی که شما با من سپری کرده اید به اندازه ۷۰۰ سال از عمرتان که با من سپری کرده باشید مفید می باشد!

در طی مباحثه نخست، بابا به وضوح اظهار داشتند که چنانچه کارش مطابق با قدم مشخص - خدا انجام داده شود، "هیچ کاری باقی نخواهد ماند که توسط کسی برای من انجام داده شود. نتیجه به مشیت خدا بستگی دارد."

## جلسات منحصر به فرد

در ۲۷ جون، کلاً ۷۵ نفر مابقی عاقبت در صبح رسیدند تا اولین جلسه را با بابا داشته باشند. آن ها در سالن بزرگ در طبقه اول اجتماع نمودند که به محض دیدن بابا، همه مردان بی درنگ از وضعیت جسمی ضعیفش علیرغم اینکه نورانی به نظر می رسیدند، یکه خوردند.

بابا با این فرمایش جلسه را شروع کردند که در طی این مدت از ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۱ تا ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲ که او تصمیم دارند قدم مشخص - خدا را بردارند، "حداکثر توان و انرژی همواره هنگامی که او خود را در اوج ضعف و ناتوانی "احساس می کنند، لازم می گردد.

بابا توضیح دادند:

قبلاً، هنگامی که می خواستم کارهای بخصوصی را به انجام برسانم، فاکتورهای خاصی را در خصوص اشخاص ملاحظه می کردم. حالا، چنانچه بر طبق قدم مشخص - خدا، کارم به انجام رسد، به خاطر علت ساده ای که کاری باقی نخواهد ماند که توسط کسی برای من انجام داده شود، اصلاً احتیاجی نخواهم داشت چنین موضوعاتی را ملاحظه نمایم. به طور مشابه، حتی اگر کار، ناتمام باقی بماند، من احتیاجی ندارم اعتبار و مقام هر فردی را ملاحظه نمایم، زیرا نتیجه به مشیت خدا بستگی دارد و با توجه به اینکه زمانی آن به طریقی آشکار می گردد، دوباره کار دیگری باقی نخواهد ماند تا توسط من یا برای من انجام داده شود.

برای من حالا، جان پر بانی بای<sup>۱۶۳</sup> - "آن مسئله حیاتی و مماتی می باشد." اما این اصطلاح حتی به مقدار بسیار کم آنچه را که فی الواقع تحت قدم مشخص - خدا برای من ریسک می باشد، ابراز نمی کند. فرض کنید شخصی که سراپا جذام دارد علاج ناپذیر گفته می شود و از این رو مطمئن می باشد به سرعت دارد به مرگی اجتناب ناپذیر نزدیک می شود. او می بایست به چه چیز دیگری جز مرگش که به طریقی می باشد، بیندیشد؟ بعلاوه مرگ پایان همه چیز نمی باشد، هر چند انسانها خودکشی می کنند و جانشان را به خاطر یأس، ناامیدی و دلایل دیگر از دست می دهند.

ابیات زیر از حافظ به شما مقداری آگاهی از آنچه من سعی می کنم به شما تفهیم نمایم را می دهد:

"یا جان رسد به جانان، یا جان ز تن برآید!"

"یا روح به خدا می رسد، یا باید این جسم را ترک نماید!"

این ابیات حافظ ممکن است هم چنین بدین مضمون ترجمه شود:

"روح یا باید به روح کل برسد، یا از این جسم خارج شود."

با این وجود، این کلاً آنچه را باید بگویم نمی باشد. مثال دیگری را در نظر بگیریم: فرض کنید من از ناتوانی جسمی و از نوعی درد رنج می برم که اجازه حرکت کردن بسیار کمی به من می دهد و با این حال من تصمیم گرفته ام به قله اورست صعود نمایم.

بابا سپس هریک را جداگانه در اتاقش پذیرفتند. با اینکه هیچ گونه سؤالاتی نمی بایست پرسیده شود، بعضی وقتها بابا خودش درباره سلامتی و زندگی خصوصی شخص جويا می شدند. نمونه یکی از مصاحبه ها را، بال ناتو به رشته تحریر درآورد:

در ظرف چند دقیقه من به داخل احضار شدم و در آنجا بابا بود، مثل همیشه زیبا و نورانی، تمام و جهاتش از عشق می درخشید... او، خودش، با مهربانی به من اشاره کرد که آیا سؤالی برای پرسیدن از او دارم! من سکوت کردم و او ادامه دادند، "حالت چطور است؟ آیا چیز نگران کننده ای وجود دارد؟" من جواب دادم، "بابا، هیچ چیز خاصی وجود ندارد. بعضی وقتها ضعف جسمانی مرا خسته می کند."

بابا با تبسمی دلسوزانه اشاره کردند، "در آن خصوص و درباره هیچ چیز نگران نباش! بعلاوه مادام که در اینجا هستی، شاد و خوشحال باش، ناهار و شام را خوب بخور!"

و در یک چشم برهم زدن، اشاره کردند، "مدرسه و اعضای خانوادهات را فراموش کن، اما سر وقت بودن در جلسات را فراموش نکن!"

مصاحبه با صمیمیت با بابا خاتمه یافت نه تنها احیا شد بلکه قوت گرفت. موج تازه ای از عشق به من تجدیدقوا بخشید و احساس کردم که جسم و روحم با انرژی تازه ای برای روبرو شدن با زندگی آماده گردید، هرچه بادا باد.

سپس در ۲۷ جون، هنگامی که همه ۷۵ نفر رسیده بودند و در سالنی که در طبقه اول قرار داشت اجتماع کردند، بابا فرمودند:

بخشنامه‌ها به همه کسانی که با من ارتباط دارند ارسال گردید، اما صرفاً تعداد کمی از شما دعوت شده‌اید تا در اینجا حضور به هم رسانید. از مابقی خواسته شد نیایند. شما به اینجا احضار شده‌اید تا شاهد بیانیه‌ای باشید که فردا در پیشگاه خداوند ارائه خواهم داد. این بدین معنی نیست که شما مجاب خواهید شد مقداری اسناد را به‌عنوان شاهد امضا یا آن را مهر نمایید. به خاطر این است که بگذارم خدا واقف گردد که من این بیانیه را در برابر شما به‌عنوان شاهد ارائه می‌دهم.

مصاحبه‌های خصوصی فردا نخواهد بود. شما همه باید در ساعت ۸ صبح در این سالن حاضر شوید. قبل از آن، همه باید دست و صورت‌هایتان را بشویید. کسانی که خواب‌های شهبانی داشته باشند باید قبل از آمدن به اینجا استحمام نمایند.

قبل از اینکه این بیانیه را ارائه دهم، من هم‌چنین همه مرشدان کامل گذشته، حال و آینده را باطناً احضار خواهم کرد تا شاهد این بیانیه باشند.

در دیروقت بعدازظهر، بابا به مردان فرمودند که او می‌بایست صبح روز بعد آن‌ها را ببیند و بعد در جاده اختصاصی به محل اقامتش در فاصله کمی بازگشتند.

مطابق با تدارکات دقیقی که توسط پندو صورت گرفت، به مردان خوابگاه‌هایشان نشان داده شد که شامل دو اتاق خواب مجلل و راحت با خدمتکاران حاضر به خدمت بود. برای بسیاری از مردان، این اولین باری بود که آن‌ها در چنین محیط باشکوهی بودند. آن‌ها چمدان‌شان را باز کردند و سپس با ناهار لذیذی پذیرایی شدند.

بعد از خوردن ناهار، آن‌ها بعلاوه با نقل داستان‌های بابا به یکدیگر انرژی دادند. گروهی از منطقه همیرپور سپس با جانها (آوازهای عرفانی) را در ستایش بابا اجرا کردند که بسیار منقلب‌کننده بود. (بابا بعداً به همیرپور به‌عنوان "قلب" خود اشاره کردند.)

در ساعت ۴ بامداد بیست‌وهشتم، اکثر مردان از خواب برخاستند. آن‌ها بعد از استحمام و خوردن صبحانه، قبل از ساعت ۷ صبح در بیرون سالن، در انتظار ورود بابا بودند.

بابا در ساعت ۷:۱۵ آمدند و به سالن رفتند که ابتدا غلامان همراه را در خصوص موضوعاتی مربوط به سه روز جلسه ملاقات نمودند. بابا هنگامی که بر روی صندلی چوبی در یک طرف سالن نشستند، ملبس به سدره سفید بودند و موی بلندش باز بود. او بعد از صحبت با همراهانش، برخی افراد را از جمعیت بیرون احضار نمودند تا با او ملاقات نمایند.

در ساعت ۷:۵۰ صبح، بابا بالاخره دست زدند که علامت برای ورود همه بود. بال‌ناتو گفت همان‌طور که بابا بسیار خوشحال به نظر می‌رسیدند ولی درعین حال جدی بودند.

اکثر مردانی که وارد سالن شدند از دستور بابا اطاعت کرده بودند تا دست و صورت‌هایشان را قبل از ملاقات با او بشویند و حالا آن‌ها به داخل آمدند و بر روی زیلو نشستند.

باین حال، مینو کرس و دکتر قانی در محل کار خود خوابیدند و حمام صبح نکرده بودند. اولین کاری که بابا انجام دادند آن‌ها را احضار نمودند و پرسیدند، "به چه دلیل فکر می‌کنید توجه نکردن به دستوراتم کار درستی می‌باشد؟"

لطافت طبع قانی آماده بود. او پاسخ داد، "بابا، دیروز بعد از داشتن دارشان شما، خاک تن‌هایمان به قدری برای ما گران‌بها بود که استحمام نکردیم. ما ترجیح می‌دهیم با خاک حضورتان پوشیده شویم." بابا از این پاسخ دفاعی سریع تبسم نمودند، اما به آن‌ها گوشزد کردند که در آینده باید از دستوراتش پیروی نمایند. سپس او با برداشتن تخته الفبا، دیکته نمودند:

یک نکته را که من قطعاً می‌توانم با تأکید بگویم برای من، برای همه شما و برای کسانی می‌باشد که از ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲ با من در رابطه می‌باشند، چه به نفع یا ضرر، شرایط مثل حالا نخواهد بود و من مطمئن هستم که آن به نفع خواهد بود. با صادق بودن در زندگی نوین، من هیچ‌وقت به اندازه حالا احساس خوشحالی نکردم و این خوشحالی باعث می‌شود احساس کنم که خداوند از من می‌خواهد این بیانیه را ارائه دهم.

بابا از اعتکاف صدروزه و ناتوانی عظیم و نگرانی‌اش سخن گفتند که در طی آن مدت احساس می‌کردند. با اشاره به وضعیت کنونی‌اش، فرمودند، "دیشب به‌سختی خوابیدم. ناگهان در ساعت ۳:۳۰ صبح، به‌وضوح بر من آشکار شد که خداوند از من می‌خواهد تا قدم لازم را بردارم. از آن موقع تا به حال، من خوشحال می‌باشم و اصلاً احساس نگرانی نمی‌کنم. من از اعماق وجودم احساس می‌کنم که خداوند قطعاً به من کمک خواهد کرد از ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲ به حالت مهر‌بابای قدیم دست یابم."

بابا سپس اشاره کردند، "در این سالن، همه می‌بایست با جان‌ودل به این بیانیه گوش فرادهید." بابا ایستادند و به طرف دیگر سالن رفتند و دست و صورتشان را در دستشویی کنج سالن شستند. با نشستن دوباره، او به دکتر قانی اشاره کردند بیانیه را ابتدا به زبان انگلیسی و هندی قرائت نماید. دکتر دشموخ سپس آن را به زبان مراتی قرائت نمود:

## عنوان بیانه

### خدا چه تصمیمی اتخاذ نموده است

۲۸ جون ۱۹۵۱

۱- قدم لازمی را که خیال دارم در ۱۶ اکتبر بردارم، خدا برای من مشخص نموده است. مدتی را که مستلزم انجام این قدم اجتناب‌ناپذیر می‌باشد از ۱۶ اکتبر ۱۹۵۱ تا ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲ خواهد بود؛ بنابراین، در طی این هفت روز گذشته، من با همه شما جمعاً یا فرداً هر وقت ایجاب می‌کرد، در خصوص تدارکاتی صحبت کرده‌ام که برای بر دوش کشیدن این قدم مشخص انجام می‌گیرد. از اول جولای تا ۱۶ اکتبر، من به تدارکات واقعی به تفضیل رسیدگی خواهم نمود.

۲- قدمی را که خدا از من می‌خواهد بردارم همان اضمحلال کامل و مطلق می‌باشد. من در این لحظه فقط و فقط در زندگی نوین می‌باشم و صرفاً از جایگاه یک انسان معمولی زندگی نوین می‌باشد که درباره این اضمحلال با شما صحبت می‌کنم. این قدم مرا بر آن می‌دارد در طی این دوره بین ۱۶ اکتبر تا ۱۶ فوریه در ارتباط با اضمحلال کامل ذهن بردارم. آن بدین معنی است که در طی این مدت اضمحلال ذهنی، در سیر طبیعی حوادث، بدون آنکه واقعاً بخواهم، با فنای جسمانی نیز روبرو خواهم شد. از ۱۲ فوریه، همان‌طور که مشاهده می‌کنم، نتیجه چنین خواهد بود:

a- من به اضمحلال کامل ذهنی خواهم رسید و با این حال جسماً زنده خواهم ماند و این بدین معنی است که من نه تنها به حالت مهربابای قدیم نائل خواهم شد، بلکه آن را به‌طور جهانی علنی خواهم ساخت. آن هم چنین به معنی ابر- انقلاب در زندگی‌های همه کسانی خواهد بود که با من رابطه دارند و حتی کسانی که با من رابطه ندارند، سپس من ناگزیر با همه مرتبط خواهم شد، به استثنای اینکه تأثیرش بر حسب استحکام ارتباطشان با من، فرق خواهد داشت، یا به‌گونه‌ای دیگر.

b- با اضمحلال ذهنی، جسم فیزیکی من امکان دارد بمیرد و آن به معنی پایان همه چیز و شروع همه چیز می‌باشد. سپس، برای کسانی که با من رابطه دارند همان تغییر چشمگیر اما بدون ظهور شخصی منحصر به فرد رخ خواهد داد، یا به‌گونه‌ای دیگر.

c- قبل از اینکه اضمحلال ذهنی حاصل شود، جسم فیزیکی من امکان دارد بمیرد و آن بدین معنی است که همه می‌بایست در جایی باشیم که بودیم. در آن صورت، هر یک از شما بر حسب ارتباطتان با من و عشق و ایمانتان به من، مستفیض خواهید شد، یا به‌گونه‌ای دیگر.

d- تا آخر فوریه، اضمحلال ذهنی امکان دارد حاصل نشود و من ممکن است جسماً زنده باشم و آن به معنی پایان همه چیز می‌باشد. سپس من همه را از برقراری هرگونه رابطه مستقیم با خودم آزاد می‌کنم و به خود آن‌ها واگذار می‌نمایم تا هر نوع زندگی را که می‌خواهند، انتخاب نمایند.

۳- در هر صورت، کسانی که مستقیماً و به‌طور غیرمستقیم با من رابطه دارند مرا دوست نداشته‌اند و در تمام مدت بیهوده به من خدمت می‌کنند. صرف‌نظر از اینکه من چه بودم، چه هستم و چه خواهم بود، خدا در عدالت بیکرانیش به همه چیز رسیدگی خواهد کرد. توصیه اکید و محض من به هر یک از شما این است که به ایمان و عشقتان پایبند باشید- حداقل به اندازه حالا، در غیر این صورت بیشتر.



۴- خدا از من می خواهد این قدم را بردارم و من کاملاً اطمینان دارم که او به من کمک خواهد کرد تا اضمحلال ذهنی را تا ۱۲ فوریه حاصل نمایم. با این ایمان باطنی، من از ۱۶ اکتبر عمیقاً به این عمل اضمحلال فرو می روم.

۵- من با تواضع از خدا می خواهم به من کمک نماید تا ۱۵ فوریه به این خواسته نائل شوم.

۶- در صورت مرگ جسمانی ام، گروه تدارکات باید دستورات تایی را که به آن‌ها داده‌ام، انجام دهند و ویشنو دستوراتم را در همان خصوص انجام خواهد داد.

۷- من از ۱۶ اکتبر تا ۲۱ فوریه از حیدرآباد به دور خواهم بود. خانم‌هایی که در حال حاضر با من هستند در غیابم در حیدرآباد خواهند ماند. به ویشنو از اول جولای تا ۱۲ فوریه مسئولیتش در ارتباط با آن‌ها داده شده است.

۸- در طی این مدت (از ۱۶ اکتبر تا ۱۲ فوریه)، من می خواهم کاملاً آزاد از هرگونه مانع باشم، آزاد برای مردن، آزاد برای زندگی بدون هیچ‌گونه مسئولیتی از هیچ نوع.

هرکس که می خواهد در این مردن مرا همراهی نماید می تواند به من ملحق شود، اما من می خواهم هر یک از شما کاملاً بر اهمیت آمادگی ذهنی تان واقف گردد که مستلزم پایبند بودن به چنین تصمیمی خواهد بود. من از شما می خواهم مشکلاتی را که در شروع زندگی نوین در سال ۱۹۴۹ مواجه شدید، موانع در راهتان و موانع در راه من را به خاطر داشته باشید و نمی خواهم آن تکرار شود.

چنانچه شما تصمیم بگیریید صرفاً مرا از روی احساسات همراهی نمایید، فاجعه‌آمیز خواهد بود. اگر با من بیایید، با انواع و اقسام مشکلات ناگفتنی و سختی‌های تصور نکردنی روبرو خواهید شد، سختی‌ها و مشقاتی که ممکن است گرسنگی، بی‌خوابی، بیماری، ناتوانی، ناامیدی و درماندگی مطلق را در اوج خود به همراه داشته باشد. آن ممکن است به معنی تجربه نمودن ۴۰۰ مرگ در چهار ماه باشد. من قطعاً هیچ‌گونه مسئولیتی نخواهم داشت و ممکن است نسبت به همراه خود بی تفاوتی اختیار کنم.

۹- من به غلامانی که با من باشند دستور می دهم یکی از این دو گزینه را انتخاب نمایند: پیوستن به من در این مسئولیت غیرممکن، یا ماندن در حیدرآباد برای به انجام رساندن هرگونه مسئولیتی که به آن‌ها اختصاص می دهم. در مورد دومی، آن‌ها در خصوص غذا، پوشاک و پول توجیبی به مدت چهار ماه کاملاً تأمین خواهند شد. هیچ‌یک از گروه تدارکات نباید پیشنهاد همراهی با من را بنمایند، زیرا آن‌ها باید مسئولیت‌هایشان را تا به آخر بر دوش کشند. هر یک از اصحاب زندگی قدیم می توانند به من ملحق شوند. چنانچه با فیض خدا تا ۱۲ فوریه به هدفم نائل شوم، همه چیز معنوی و مادی (صرفاً معنوی تا مورد چه باشد) برای غلامان و اصحاب زندگی قدیم و مریدانم خواهد بود.

۱۰- با این وجود، من قبل از اینکه این قدم را در ۱۶ اکتبر بردارم، می خواهم سعی کنم و از لحاظ مادی به اصحاب خاص زندگی قدیمم کمک نمایم و مشکلات خاص عده‌ای از آن‌ها را رسیدگی نمایم، تا از هرگونه مسئولیت آزاد باشند.

از اول جولای تا ۱۲ فوریه، من امکان دارد یا در دسترس همه و تعداد معدودی باشم و یا در دسترس

هیچ کس نباشم. اقتضا هم ممکن است چنین ایجاب کند که من بتوانم در دسترس توده مردم باشم و آزاد خواهم بود هر موقعی که دوست دارم، در خصوص تمامی این نکات تصمیم بگیرم.

۱۱- حتی اگر صرفاً یک نفر از شما مرا همراهی نماید، من کاملاً خشنود و راضی خواهم شد و حتی اگر تعداد زیادی تصمیم همراهی با من را بگیرند، اهمیتی نخواهم داد؛ اما کسانی که مرا همراهی می‌کنند باید این آمادگی را داشته باشند تا بتوانند در برابر هر چیزی و تحت هر شرایطی مقاومت نمایند و بدون انتظار هیچ نوع پاداش، معنوی یا مادی از هر دستورم پیروی نمایند. آن‌ها نباید انتظار هیچ‌گونه کمکی از من داشته باشند، بلکه برعکس انتظار خواهم داشت به من کمک نمایند.

۱۲- بعلاوه، از میان کسانی که پیشنهاد آمدن با من را دارند، من عاقبت تصمیم می‌گیرم که چه کسی باید مرا همراهی نماید و چه کسی باید بماند.

۱۳- در طی این مدت اضمحلال (از ۱۶ اکتبر تا ۱۲ فوریه)، فعالیت و روش زندگی من آزاد از هرگونه مقررات الزامی خواهد بود. من امکان دارد سرگردان از جایی به جای دیگر بروم یا در یک مکان مستقر شوم، چه موقع و در کجا، بین ماه جولای و اکتبر تصمیم اتخاذ خواهم نمود. من امکان دارد چیزی را تقاضا نمایم، بپذیرم یا رد نمایم، یا شاید هیچ‌یک از این کارها را انجام ندهم. من هیچ کار معمولی یا خارق‌العاده، خوب یا بد، همان‌طور که موقعیت ممکن است از من مطالبه نماید، انجام نخواهم داد و بستگی به مشیت خداوند برای اضمحلال کبیر دارد.

## بابا

بعد از اینکه قرائت‌ها به سه زبان خاتمه یافت بابا از صندلی‌اش برخاستند و به همه اشاره ایستادن کردند. او دست‌هایش را جفت کردند و چشم‌هایش را بستند مادام که دکتر دانکین بیانیه زیر را به زبان انگلیسی، به دنبال آن قانی به زبان اردو و دکتر دشموخ به زبان مراتی قرائت نمودند:

در حضور خدا و کاملان گذشته که در دل من شاهد هستند، اعلام می‌دارم که با یاری و خواست خدا در ۱۶ اکتبر همین سال قطعاً قدم اضمحلال و فنا را بر خواهم داشت. خدا مرا یاری نمود تا کار اعتکاف صدروزه را صد درصد به رضایت خودم به انجام برسانم و اطمینان کامل دارم که تا روز ۱۶ فوریه ۱۹۵۲ خداوند مرا یاری خواهد نمود تا به حالت مهربابای زندگی قدیم نائل آمده و ظهور جهانی بنمایم.

سپس، بابا اضافه نمودند، "من از هر یک از شما که به‌عنوان شاهد این بیانیه در اینجا حاضر می‌باشید، می‌خواهم، در ۱۶ اکتبر، در ساعت ۸ صبح به مدت ۲۴ ساعت با چای و آب روزه بگیرید."

بعد از پایان قرائت، سکوتی عمیق بر سالن حکم‌فرما شد. بابا دوباره بر روی صندلی‌اش نشستند و سپس فرمودند همه متفرق شوند و به مدت پانزده دقیقه استراحت نمایند.

هنگامی که مردان بازگشتند، بابا به نظر می‌رسید تجدیدقوا یافتند و شاد بودند، اما به‌زودی حالت او بسیار جدی شد و به اجتماع فرمودند که ماه‌های دوره منونش بسیار سخت می‌باشد و دوباره به آن‌ها خاطر نشان ساختند که هرکس که او را همراهی کند می‌بایست انتظار "روبرو شدن با ۴۰۰ مرگ در چهار ماه را داشته باشد!" او هم چنین فرمودند که مقررات اصلی زندگی نوین تصریح می‌سازد که برای آنچه اتفاق می‌افتد مسئول نمی‌باشند و سود مادی یا معنوی نمی‌بایست انتظار برود. در عوض، شخص می‌بایست انتظار محرومیت طبیعی را داشته باشد.

سپس به مردان در جلسات گفته شد که آنها می‌بایست تصمیم بگیرند که آیا آماده شده‌اند در طی مرحله منونش به بابا بیبوندند یا خیر. بابا فرمودند، "من می‌دانم، خدا می‌داند و شما نیز باید درباره اضمحلال یا منونش ذهنی بدانید. من آن را به‌عنوان به یک فیلسوف معمولی می‌دانم و همه شما باید سعی کنید از آنچه من می‌گویم پیروی نمایید. چنانچه آن را به‌درستی درک کنید حتی اگر بعد از ۱۵ فوریه، ۱۹۵۱ زنده نمانم، مستفیض خواهید شد." بابا سپس بر روی تخته الفبا مقاله‌ای را به زبان انگلیسی، در خصوص اضمحلال ذهن دیکته نمودند:

ذهن مطابق با سانسکاراها (تأثیرات) تغییر می‌کند اما تغییر شکل نمی‌دهد. ذهن مجاز می‌باشد و مجاز باقی می‌ماند. با مجاز بودن، آن می‌تواند فنا شود. امروز شما فکر می‌کنید، من یک مرد می‌باشم. چنانچه فردا جسمتان بمیرد و بدن جدید زنی را اختیار کنید شما فکر خواهید کرد، "من زن می‌باشم." این "من" مرد یا زن بودن مجاز می‌باشد و به این‌گونه فکر کردن ادامه می‌دهد تا اینکه تغییر شکل واقعی یابد.

ذهن هیچ‌وقت تغییر شکل نمی‌یابد، نفس تنها یک‌بار تغییر شکل می‌یابد. نفس حقیقی، واقعی می‌باشد و همواره واقعی باقی خواهد ماند. با نفس حقیقی، منظورم همان هستی حقیقی تان به‌عنوان آستیتوا ["من" حقیقی] می‌باشد. نفس به‌خودی‌خود مجاز نمی‌باشد، ذهن باعث می‌شود شخص این‌گونه فکر کند. ذهن جهان‌ها، تصورات باطل و اوهام می‌آفریند، باین‌وجود آن به‌هیچ‌وجه در خودش واحد نمی‌باشد. نفس (به‌عنوان آگاهی شاهد) همواره در خودش واحد می‌باشد.

نفس حقیقی که هر یک از ما داریم ظاهراً محدود به ذهن می‌شود که باعث می‌گردد نفس حقیقی به خودش به‌عنوان مجاز بیندیشد. ذهن باعث می‌شود شما فکر کنید تولد و مرگ، خوشحالی و بدبختی، واقعی می‌باشند و هیچ‌چیز مجازتر از این نمی‌تواند باشد.

شما هرگز زائیده نمی‌شوید، اما ذهن تأثیرات را به معرض نمایش می‌گذارد: "من این هستم." "من آن هستم." "این همسر من می‌باشد." "این بچه من می‌باشد،" و غیره. ذهن همواره شما را بر روی پنجه و پاشنه پا می‌رقصاند. چنانچه شما آگاهی یابید که شما و همسر و فرزندان‌تان و همه یکی می‌باشید و اینکه شما هرگز نمی‌میرید و هرگز رنج و عذاب نمی‌کشید، چه چیز دیگری برای دانستن وجود خواهد داشت؟

بنابراین ذهن که از تأثیرات مجاز ساخته می‌شود، باعث می‌گردد "من" حقیقی خودش را مجاز تصور نماید. ذهن ممکن است شما را وادار نماید بگویید، "من خدا هستم،" اما به شما تجربه "من خدا هستم" را نمی‌دهد؛ بنابراین مادام که ذهن وجود دارد، نفس حقیقی نمی‌تواند از حالت مجازی‌اش به حالت واقعی‌اش تغییر شکل پیدا کند. شما در واقع نامحدود و ابدی می‌باشید؛ اما شما آن را احساس نمی‌کنید. برای تجربه حالت اصلی، ذهن باید برود؛ اما چه کسی باید ذهن را فنا نماید؟ همان عمل فنا ساختن، تأثیرات به وجود می‌آورد و ذهن گرفتار می‌گردد.

طلسم جادویی سانسکاراها به‌قدری شما را محکم و ماهرانه محصور نموده است که هرچقدر بیشتر سعی می‌کنید فرار کنید، بیشتر محصور می‌گردید.

تنها چاره این است که ذهن باید از ریشه نابود شود. از این رو حافظ می‌فرماید، "تو خود حجاب خودی، حافظ، از میان برخیز" ("حافظ، خودت را از میان بردار، زیرا تو خودت حجاب می‌باشی"). اما چگونه خودت را از میان برداری؟ همین فرآیند از میان برداشتن، تأثیرات جدیدی را به وجود می‌آورد.

بنابراین مرشدان کامل راه‌های مختلفی را نشان دادند که متعاقباً شخص را به طرف اضمحلال ذهن سوق می‌دهد در حالی که آگاهی حفظ می‌شود. این راه‌ها عمدتاً بر اساس عمل، مراقبه و عشق می‌باشند. مرشدان می‌دانستند که اعمالی که نفس مجازی دارند و ذهن پر از تأثیرات زمینه آن‌هاست، بجای اضمحلال ذهن، آن را تغذیه می‌کنند و هیچ‌رهایی از عمل وجود ندارد؛ بنابراین عده‌ای از مرشدان این راه را "فعالیت بدون فعالیت" تشریح نمودند. سر این در انجام کار به طریقی که انگار آن اصلاً انجام نشده باشد، نهفته است. سپس چه اتفاقی می‌افتد-تأثیرات اعمال گذشته مصرف می‌گردند و تأثیرات جدید شکل نمی‌گیرند.

بابا به سخنرانی با این مطلب خاتمه دادند تا به همه بگویند که وقت ناهار است. او اضافه نمودند که چنانچه به خاطر گرسنگی تمرکز آن‌ها بیشتر بر روی شکم‌های خالی‌شان باشد موردی برای سخنرانی بیشتر وجود ندارد.

درست قبل از رفتن برای ناهار، بابا فرمودند، "حقیقت این است که چه خوب یا بد، من قطعاً خیال دارم این قدم مشخص را بردارم. آن به نفع خواهد بود زیرا در ساعت ۳:۳۰ امروز صبح خدا بر من آشکار ساخت که من خیال دارم دوباره به حالت مهربابای قدیم نائل شوم."

بابا اضافه نمودند، "هنگامی که در بعدازظهر همدیگر را ملاقات می‌کنیم، همه می‌توانند برای آمدن با من تصمیم بگیرند؛ اما بعد از اطلاع از تصمیمتان، من سرانجام خودم تصمیم گرفتم که چه کسی با من خواهد آمد و چه کسی نخواهد آمد. گروه تدارکات نباید پیشنهاد آمدن با من را بنمایند، زیرا آن‌ها باید تدارکات را تا به آخر بر دوش کشند."

سپس، بعد از مشاهده چهره‌های غمگین در مقابل او، بابا افزودند، "به خاطر خدا، شما به تصور اینکه من به همه شما جواب «منفی» خواهم داد تصمیم پیوستن به من را نگیرید!" همه خندیدند. جلسه خاتمه یافت و مردان برای صرف غذای لذیذ دیگری به سالن ناهارخوری رفتند.

## بعد از وقفه‌ای کوتاه

هنگامی که همه در ساعت ۲ بعدازظهر به سالن بازگشتند، بابا بی‌درنگ روشن ساختند که حالا هریک باید تصمیم بگیرند که آیا او را در مرحله منونش همراهی می‌کنند یا خیر.

او هشدار داد، "این دوره چهارماهه مرا نگران می‌کند. آن‌هایی که احتمالاً تصمیم می‌گیرند مرا همراهی کنند نباید آن را صرفاً یک موقعیت آمدن با من به مدت چند ماه، یا صرفاً همراهی در سفری ملاحظه نمایند."

بابا ابتدا از غلامان همراه درباره تصمیمشان پرسیدند و به آن‌ها تذکر دادند که هر غلام همراهی که

می ماند می بایست از لحاظ مالی تأمین شود.

دانکین ابتدا لب به سخن گشود، "بابا، دلم با شما خواهد آمد، اما جسمم در حیدرآباد خواهد ماند." مورلی نیز تصمیم گرفت بماند و نیلو مریض بود. شش غلام همراه باقیمانده به اسامی پندو، بیدول، گستاجی، ایرج، کاکا و کیتباد، تصمیم گرفتند با بابا بروند. بابا سپس از ویشنو خواستند برای مواظبت از خانمها بماند که در حیدرآباد اقامت داشتند.

بابا رو به مابقی مردان کردند و پرسیدند چه کسی در بین ۷۰ نفر باقیمانده مایل می باشد او را همراهی نماید.

صرفاً پانزده نفر بدین اسامی پاسخ مثبت دادند: مینوکرس، ناناکر، پانکراج، گوماگنش، سیلور ماما<sup>۱۶۴</sup>، تادی سینگ، کیشان سینگ، دولت سینگ، پریتام سینگ، گدکار، باباداس، سورپیت ساهای، وس دئو کین، پوکار و ای.سی. چری<sup>۱۶۵</sup> بابا سپس دو ساعت دیگر را صرف مصاحبه با هریک از مردان در خصوص وضعیت خانواده و امورات خانه شان کردند.

سپس بابا فرمودند:

امروز، شما برای خودتان تصمیم گرفته اید، فردا، من برای هریک از شما تصمیم اتخاذ خواهم کرد. در رابطه با من، هرآن چه را که تاکنون اظهار داشته ام قطعی است. درواقع، زندگی نوین صرفاً برای من می باشد و آن را در ۱۶ اکتبر، ۱۹۴۹ شروع کردم. تاکنون باینکه من دارم زندگی نوین را زیست می کنم، نتوانسته ام آن را آن طور که می خواستم زیست نمایم.

در مدت چهار ماه آینده، من می خواهم تمام زندگی نوین را زیست نمایم و برای من پایان پذیرد. مسلماً هر یک از شما که برای پیوستن به من پیشنهاد داده اید آن را جدی تلقی می کنید و من از این آمادگی که شما تصمیم گرفته اید مرا همراهی نمایید بسیار شادمان می باشم. من از همه می خواهم به طور یکسان به تصمیم من در خصوص هریک از شما آن تصمیم هرچه که باشد، راضی باشید.

خدا می داند که این موضوع بی اندازه برای من حائز اهمیت می باشد و اصلاً نباید امکان هیچ گونه مانعی در انجام این قدم مشخص خدا وجود داشته باشد.

شب گذشته، من فی الواقع احساس کردم که بهتر بود تنها بروم. سپس تمامی محدودیت هایمانند سکوت، حال بدم و غیره را به یاد آوردم که مرا بر آن می داشت بپذیرم که نباید خودم را گول بزنم و اینکه درواقع برای من مقدور نمی باشد تنها بروم. من، از این رو، پیشنهاد شما را با دقت زیاد ملاحظه می کنم و بعداً شما را از تصمیمات خود واقف خواهم ساخت.

بابا فرمودند که به سخنرانی اش در روز بعد ادامه می دهند و به منظور تغییر حال افراد در جلسه، او پیشنهاد کردند، "بیایید حالا جدی نباشیم. مقداری لطیفه خوب یا داستان های خنده دار برایم تعریف کنید. مرا به خنده بیندازید و خودتان بخندید."

بنابراین، مابقی بعدازظهر به شادی سپری شد و همه، من جمله بابا، خنده حسابی کردند. سپس او

استراحت نمود و اولین روز جلسه به پایان رسید.

## دومین جلسه

صبح روز بعد، در ۲۹ جون، جلسه در ساعت ۸ صبح با اظهار بابا شروع شد که او در طی شب خوب نخوابیده بود، زیرا در کشمکش ذهنی بودند تا تصمیم بگیرند که چه کسانی در طی مدت منونش، او را همراهی خواهند کرد و افزودند، "من غلامان، پندو، ایرج، گستاچی و بیدول را واجد شرایط یافتیم، اما خدا می داند، من در خصوص آنها تصمیم قطعی نگرفته‌ام... حالا تا وقتی تصمیم بگیرم، نمی توانم بخوابم!"

سپس، هنگامی که بابا در شرف ادامه سخنرانی در خصوص منونش بودند، دکتر قانی با سؤال در خصوص اعتقاد به یک تولد و یک مرگ که مورد تأیید مسیحیان و مسلمانان می باشد صحبت او را قطع کردند. او گفت که این باور به نظر می رسد با فرضیه تناسخ هندو تناقض دارد که در این خصوص بابا پاسخ دادند:

هدف واقعی زندگی، مرگ نفس نیست بلکه مرگ ذهن می باشد. هنگامی که محمد یا مسیح و یازرتشت از یک بار متولد شدن و یک بار مردن صحبت می کنند، منظورشان مرگ ذهن می باشد. هنگامی که ذهن کاملاً از بین می رود، نفس مجازی به نفس حقیقی تغییر شکل می یابد. در واقع، نفس تولد نمی یابد و به مفهوم واقعی کلمه نمی میرد. نفس حقیقی (به عنوان شاهد) همواره حقیقی می باشد. صرفاً به واسطه ذهن است که نفس، محدود و کاذب فعالیت و احساس می کند. ذهن مطابق با تأثیرات خوب و بدش بدن تقبل می کند. گرفتن و رها کردن بدن ها نه مرگ ذهن است و نه نفس. هر زمان که جسم می میرد، ذهن باقی می ماند و تأثیرات یعنی شاهدان نفس بدنی دیگر اختیار می کند و الی آخر. هنگامی که شما در خواب عمیق هستید، نفس، ذهن و سانسکاراها وجود دارند. سانسکاراها ذهن را بیدار می کنند. آنها می گویند، "ادامه بده، ما را مصرف کن." بیدار شدن از خواب عمیق، به طریقی، زایش هرروزه برای بدن می باشد. هنگامی که یک بدن ترک می شود، بدنی دیگر اختیار می گردد هرچند تأخیر زمانی بین رها کردن یک بدن و اختیار نمودن بدنی دیگر وجود دارد. ذهن وجود دارد حتی هنگامی که به نفس بدنی جدید داده نمی شود، آن حالت بهشت یا جهنم ذهن می باشد؛ اما ذهن مادام که در جسم انسانی است و آگاهی کامل را حفظ می کند باید فنا شود. این هدف زندگی می باشد.

بعد از اتمام پاسخ سؤال قانی، بابا به سخنرانی درباره منونش از جایی که از روز قبل قطع کردند، ادامه دادند. دیکته بر روی تخته الفبا به بیش از یک ساعت به طول انجامید. همه نگاهها مجذوب صورت بابا شدند.

بابا در خصوص روش های مختلفی مباحثه کردند که توسط مرشدان برای رهایی از تأثیرات گذشته نشان داده شده اند که این تأثیرات حقیقت را می پوشانند و از اضمحلال ذهن ممانعت به عمل می آورند. بابا ادامه سخنرانی، بابا فرمودند:

هنگامی که مرشدان دیدند که هیچ رهایی از دور تسلسل سانسکاراها (تأثیرات) وجود ندارد که ذهن را تغذیه می کنند و باعث انباشتن سانسکاراهای جدید می شوند، آنها این مشکل سانسکاراها را از زوایای

مختلف تأمل نمودند و راه و روش‌های مختلفی را نشان دادند و قصد دارند برای عبور از این طلسم به سایرین کمک نمایند.

روش‌های اصلی را به‌طورکلی می‌توان به سه دسته تقسیم نمود، به‌ویژه، آن‌هایی که بر مبنای عمل می‌باشند مثل مراقبه و عشق. کمابیش و دیر یا زود، مطابق با گرایش انفرادی ذهن و میل ذاتی، همه راه‌ها به سوی دستیابی به هدفی یکسان، یعنی اضمحلال نهایی، ناآش (نابودی) یا فنا (پاک کردن) ذهن منجر می‌گردد تا نفس، هستی ازلی‌اش، فناپذیری‌اش را دریابد.

بیاید با روش عمل شروع کنیم، زیرا عملکرد اصلی ذهن از طریق بدن، از راه اعمال می‌باشد. مادام که ذهن وجود دارد، بدن وجود دارد و اعمال، نیز، وجود دارند. اعمال تأثیرات بسیار بر جای می‌گذارند و ذهن را تغذیه می‌کنند. از این رو، برای اینکه نفس مجازی به نفس حقیقی تغییر شکل پیدا کند، چاره دیگری جز منونش وجود ندارد؛ بنابراین، مرشدان می‌خواستند اعمال به طریقی انجام داده شوند که اثر سانسکارها تضعیف شوند، بنابراین، نه نتیجه‌ای نه اسارتی.

برای مثال، یک عقرب معمولاً دمش را می‌جنباند و نیش می‌زند. برای عقرب نیش زدن به انسان طبیعی می‌باشد. نتیجه چیست؟ شخص درد می‌کشد. حتی اگر نیش عقرب قطع شود، عمل جنباندن و نیش زدن ادامه می‌یابد؛ اما هنگامی که این "نیش" برداشته شود، شخص مربوطه درد نمی‌کشد. پس مرشدان چاره زیر را برای اعمال پیشنهاد کردند: عمل کردن به طریقی که نتایج اسارت ببار نیاورند، و هیچ تأثیراتی ایجاد نشوند؛ اما برای این منظور، عمل باید به خاطر نتایج زیان‌بارش تضعیف شود و این آسان نمی‌باشد. به چه دلیل؟ من توضیح خواهم داد.

سه روش وجود دارند که از طریق آن فعالیت‌های صورت گرفته اسارت به بار نمی‌آورند. یکی عمل کردن، اما کاملاً بدون داشتن هیچ‌گونه چشمداشتی می‌باشد. عمل کردن، بدون فکر اینکه شما در حال عمل کردن می‌باشید، مانند خدمت بلاانتظار - بدون شک منجر به اعمالی بدون اسارت می‌شوند آن‌چنان‌که مدنظر مرشدان بودند؛ اما مشکل واقعی در انجام چنین اعمالی به‌طور مستمر می‌باشد و آن این است که همواره یکسان و به یک روش می‌باشند.

هرچقدر ذهن، مصمم برای انجام خدمت بلاانتظار در مدت زمان نامشخصی باشد، نفس به آن اجازه نمی‌دهد چنین خدمتی را صد درصد حتی برای لحظه‌ای انجام دهد. شخص به‌طور حتم آگاه می‌باشد که "من دارم خدمت می‌کنم، من دارم کمک می‌کنم، من دارم پیشرفت می‌کنم،" و آنجا شما گرفتار می‌گردید.

به‌طور مشابه، ایمان صد درصد راسخ نمی‌تواند وجود داشته باشد چنانچه حتی برای لحظه‌ای آنی تردید وجود داشته باشد.

هنگامی که رهبران از سایرین می‌خواهند جانبازی کنند، چنانچه با بهترین انگیزه‌ها و بدون نفع شخصی انجام دهند، تأثیرات اعمال سایرین به گردن رهبران می‌افتد.

هنگامی که به سایرین خدمت می‌کنید، حتی احساس ترحم نباید وجود داشته باشد.

به‌طور خلاصه، در خصوص "اعمال، اعمال را خنثی می‌سازند،" تضعیف ذهن با خودداری نفس از

سایر فعالیت‌ها صورت می‌گیرد؛ اما به انجام رساندن این مرحله به‌طور مستمر غیرممکن می‌باشد و در نتیجه دست یافتن به منونش کامل به آن طریق نیز امکان‌پذیر نمی‌باشد.

دومین روش، تسلیم نمودن هر آنچه انجام می‌دهید به خدا یا مرشد کامل می‌باشد. این عمل تسلیم باید پیوسته و مداوم، بدون لحظه‌ای وقفه باشد. چنانچه شما قادر به انجام این کار باشید، سپس به وسیله اعمالتان هیچ‌گونه تأثیراتی به وجود نمی‌آید؛ اما این روش بسیار دشوار می‌باشد.

روش سوم عمل نمودن به فرموده‌های شخص کاملی است که ذهنش اضمحلال یافته است و در نتیجه آزاد از تأثیرات می‌باشد. چنانچه هر آنچه را که می‌فرماید انجام دهید، چنین اعمالی شما را مقید نمی‌سازد. این، نیز، آسان نمی‌باشد، زیرا شما باید ایمانی صد درصد راسخ به مرشد کامل داشته باشید. عده‌ای از مرشدان روش از بین بردن ذهن از طریق خود ذهن را، از راه مراقبه، تمرکز و غیره نشان داده‌اند. هنگامی که ذهن متمرکز می‌شود، در این موقع عملکردش تضعیف می‌گردد و تأثیراتش منجر به "مصرف کردن" خودشان می‌گردند، مثل انواع خاصی از کرم‌های خاکی که یکدیگر را می‌خورند، اما دوباره دست‌یابی به منونش کامل ذهن غیرممکن می‌باشد، زیرا عادت ذهن جمع کردن تأثیرات می‌باشد و در نتیجه مستعد است به زودی احساس تلاش بی‌فایده کند و ناامید شود و یکی از سه مورد سپس آماده اتفاق افتادن می‌باشد، یعنی، شما بیزار می‌شوید و دیگر نمی‌توانید تمرکز کنید، شما خواب‌آلود یا کسل می‌شوید و یا بیشتر و بیشتر مورد هجوم افکار بد قرار می‌گیرید. حتی کسب و تجربه حال (خلسه) یا سمادی (وحدت موقتی با خدا) به‌تنهایی نمی‌تواند منونش کامل را حاصل نماید، زیرا تأثیرات خلسه و غیره به مفهوم واقعی به‌مانند تأثیرات داروی مخدر یا مشروب می‌باشند. مادام که خلسه یا وحدت موقتی با خدا ادامه دارد، ذهن کند می‌شود و موقتاً از گرفتن تأثیرات بد جدید تضعیف می‌گردد.

لحظه‌ای که جذبه تمرکز یا مراقبه پایان می‌یابد، ذهن آماده دفاع نمودن مجدد از ماهیتش می‌شود، زیرا قبل از اینکه نفس به جذبه دست یابد، در خلسه فرورود یا وحدت موقتی با خدا را به دست آورد آن را داشت. در واقع، قبل از اینکه شخص به وحدت موقتی با خدا دست یابد آخرین فکر غالب در ذهن، به‌عنوان اولین فکر در لحظه‌ای که شخص به آگاهی معمولی نزول می‌کند ظاهر می‌گردد. برای مثال، چنانچه در زمان فرورفتن به خلسه، پول آخرین فکر غالب در ذهن باشد به محض اینکه شخص از خلسه بیرون می‌آید، پول اولین فکر خواهد بود.

روش انحراف، یعنی معطوف ساختن ذهن از کثرت به وحدت. ذهن نفس را وادار می‌کند که بگوید، "من بدن هستم." پس ذهن را وادار کنید، بگوید، "من بدن نیستم، من این‌وآن نیستم، من خدا هستم." ولی این هم تقریباً غیرممکن است، چون ذهن هم تأثیرات خودش را دارد و مجبور کردن این ذهن به گفتن اینکه آنچه او فکر می‌کند، غلط و مخالف تأثیرات خودش است، به نظر شبیه به یک عمل ریاکارانه است. برای مثال ذهن می‌داند که آقای فلانی است. حال، اگر ذهن این شخص بگوید، "من یک انسان نیستم، بلکه خدا هستم،" بعد در همان لحظه، ذهن فکر می‌کند که دروغ می‌گوید. نتیجه آن است که این قلب، احساسات و عشق را خسته می‌کند. ذهن نمی‌تواند اعمال بی‌عمل انجام دهد چون ذهن می‌گوید، "من خدا هستم، من برای چه باید عمل کنم؟" ذهن می‌گوید، ذهن نمی‌تواند خودش را در فداکاری فراموش کند چون تکرار می‌کند، "من خدا هستم، چه کسی را باید عبادت کنم؟" پس



اضمحلال ذهن غیر ممکن می شود.

سومین روش باکتی (سرسپردگی) می باشد. هنگامی که شخص کاملاً سرسپرده خدا یا مرشد کامل می باشد، او خودش را فراموش می کند و ذهنش فرصتی برای به وجود آوردن تأثیرات جدید گرفتار کننده نمی یابد. محبوب ابدی همیشه حاضر می باشد، اما مگر اینکه شما از عادات قدیمی تان دست بردارید، چگونه می توانید آرزوی ملاقات با او را داشته باشید؟  
بنابراین حافظ می فرماید:

حضورِ گریه‌خواهی      از او غایب شو حافظ

حافظ، اگر حضور معشوق را می خواهی، خودت را از او غایب مکن.  
اما حتی از طریق روش سرسپردگی، خود-فراموشی کامل و دائمی عملاً غیر ممکن می باشد؛ بنابراین، منونش صورت نمی گیرد.

سرسپردگی و عشق که جوهر تمام ادیان می باشند، نیرویی به وجود می آورد که مهم ترین عامل است برای کمک به ذهن به منظور فراموش کردن و ایجاد فراموشی از هر چیزی که کذب می باشد.  
یک ذهن می تواند خودش را بدین طریق فراموش نماید به شرطی که عشق و سرسپردگی صد درصد وجود داشته باشد؛ اما این غیر ممکن می باشد و به مفهوم واقعی کلمه برای نفس نیز امکان پذیر نمی باشد تا برای همیشه از ذهن دوری نماید که در واقع، به مفهوم اضمحلال ذهن می باشد؛ مانند سایر چیزها، عشق و سرسپردگی نیز قطعاً باید با تمرین مستمر ایجاد شوند.

اعمال ماشینی محض مطابق با تمرین های مختلف یا دعاهای هندو، اسلام، مسیحی و یا زرتشتی بدون عشق و سرسپردگی واقعی صرفاً منجر به آرایش مدال ها و ستارگان در یک سمت بدن یا سمتی دیگر می شود. از این رو، کاملاً درست است که حتی برای لحظه ای، در حضور محبان خدا بودن (مرشدان یا کاملین)، بهتر از صدسال تقوای خالصانه می باشد.

انکار فعالیت های جسمی به خاطر ارضاء امیال، چنانچه با صد درصد خلوص انجام گیرد، می بایست نفس را فی الواقع به دیدن خداوند و محظوظ شدن از آرامش ذهن سوق دهد؛ اما حتی آن به مفهوم اضمحلال ذهن نمی باشد. حتی پیامبران و اوتارها می بایست کمک و فیض کاملان را به منظور دست یابی به اضمحلال اذهانشان داشته باشند!

کار ذهن وادار نمودن نفس به فکر کردن در خصوص جسم، احساس کاذب نمودن و تجربه کردن سانسکارها می باشد؛ اما هنگامی که ذهن متوجه می شود که حاضر نیست دیکتاتوری خود را بپذیرد، سپس تأثیرات مطیع، ضعیف و گرفتار نکننده شکل می گیرند که عاقبت انسان را به هدف رهنمون می سازد. از این رو یا از طریق خدمت بلا انتظار و یا مراقبه و سرسپردگی، هرچند کامل نباشند اما در صورتی که با صد درصد اخلاص ادامه یابد، مرحله ای فرامی رسد که ذهن به طور دائم در آرامش است یا کاملاً آرام می شود و خدا را در همه جا رؤیت می کند.

صرفاً انسان کامل که آزاد می باشد، می تواند اذهان سایرین حتی توده مردم را ریشه کن (نابود) سازد. تمامی روش ها برای منونش پیشنهاد می شوند تا باعث گردند شما احساس کنید "شما خدا، نامحدود

و ابدی می‌باشید."

ما همه همان خدای یکتا می‌باشیم، اما توسط ذهن بی‌حیا گمراه می‌شویم. با نابودی ذهن نفس احساس می‌کند، "من خدا هستم. من هیچ ارتباطی با این جسم ندارم." آن چیزی به مانند این است که در یک باتلاق گرفتار شده باشید. هرچقدر سعی می‌کنید بیرون بیایید، بیشتر فرو می‌روید. آیا هیچ می‌دانید در واقع چگونه متولد شدید؟ خیر! علت آن این است که شما هرگز متولد نشدید. با نابودی ذهن، نفس حقیقت خود را درمی‌یابد. چنانچه شوک این دانش بسیار قوی باشد، جسم رها می‌گردد. در غیر این صورت شوک محرک (تأثیرات) باعث می‌شود بدن برای مدتی بماند و بعد از دست برود. این حالت مجذوب کامل می‌باشد، ذهن وجود ندارد اما "من" حقیقی و جسم باقی می‌ماند.

مدت کمی بعد از منونش بدن‌هایشان را حفظ می‌کنند و اذهانشان را نیز به دست می‌آورند، اما این اذهان "تأثیرات بی‌تأثیر" دارند، سپس من حقیقی، ذهن حقیقی و بدن حقیقی باقی می‌ماند. چنین کسی مرشد کامل می‌باشد.

هنگامی که ذهن می‌میرد، نفس حقیقت را درمی‌یابد. با منونش معرفت طلوع می‌کند. با معرفت، منظوم تجربه "من حالت اولیه خدا هستم." سپس معرفت خدا از آن شما می‌شود. خدا دانای کل می‌باشد؛ بنابراین در یک آن شما بر همه چیز واقف می‌شوید. شما بادانش الهی خواهید دانست که چیزی برای دانستن وجود نداشته و ندارد.

آن را ذهن بی‌تأثیر بنامید، آن را "من" حقیقی بنامید، آن را نفس تغییر شکل یافته بنامید یا آن را ذهن حقیقی بنامید، آن همان حقیقت بیکران، بی‌آغاز و ازلی می‌باشد.

شما روح کل می‌باشید. تنها چیزی که احتیاج دارید رهایی از همه چیز مجاز می‌باشد و آن بر عهده شماست.

من در زندگی نوین قطعاً پر از ضعف می‌باشم؛ و علیرغم ناتوانی فعلی ام، من برای رسیدن به اضمحلال ذهن چهار ماه فرصت دارم. آن به مانند شخص افلیجی می‌باشد که می‌خواهد در ظرف چهار ماه به قله اورست برسد؛ اما صد درصد احساس اعتماد به نفس می‌کنم که خداوند به من کمک خواهد نمود تا به این اضمحلال دست یابم.

از اعماق وجودتان از خدا بخواهید در رسیدن به اضمحلال آن طور که می‌خواهم مرا یاری نمایید. من صد درصد احساس اعتماد به نفس می‌کنم که خداوند در این امر، مرا یاری خواهد نمود.

هنگامی که سخنرانی خاتمه یافت، باباداس از بابا پرسید، "آیا کسانی که در اینجا حضور دارند نیز می‌توانند در ۱۶ اکتبر به مدت ۲۴ ساعت روزه بگیرند؟"

بابا پاسخ دادند، "کسانی که مایل می‌باشند می‌توانند این کار را انجام دهند. در طول مدت روزه آن‌ها باید، حداقل یک بار خدا را عبادت نمایند که مطابق با خواسته‌ام، او انشا الله به من کمک نماید در انجام قدم مشخص خدا موفق گردم."

در آغاز سخنرانی، بابا اجازه ندادند هیچ سؤالی پرسیده شود، اما رامجو با این وجود سؤالی پرسید. بابا پاسخ دادند، "اگر شعور داشتی، نمی‌بایست از من می‌پرسیدی." این جروب‌بحث، بابا را به دادن

توضیح بیشتری درباره منونش تحریک کرد:

من سعی کرده‌ام منونش را به‌عنوان یک انسان معمولی توضیح دهم که توسط یک شخص معمولی کسب می‌شود. همه آزادند و باید به ایمان و عقایدشان درباره من پایبند باشند. هرکس ممکن است کلام مرا هر طور می‌خواهد تعبیر نماید. هنگامی که زلزله‌ای به وقوع می‌پیوندد، احتمال دارد بسیاری چیزهای دیگر، مثل آتش‌سوزی، سیل‌ها، ویرانی و غیره رخ دهد.

بعلاوه یک تعبیر یا تعبیری دیگر ممکن است درست از آب درآید. قانی از من پرسید به چه علت و چگونه من توانستم به منونش دست یابم زیرا به اعتقاد او، من تاکنون به منونش در زندگی قدیم دست یافته‌ام؛ اما با بودن دوست دوران طفولیت ام، من او را بابت پرسیدن آن سؤال بخشیده‌ام. دوباره، بعد از جدیت زیاد، بابا درخواست بازی‌های خانگی را کردند.

او فرمود، "این برای من نوعی استراحت خواهد بود و به من کمک خواهد کرد تا درباره افرادی که باید در طول مدت منونش با من باشند تصمیم بگیرم."

بازی‌های مختلف پیشنهاد شد. بابا به مباحثه پیوستند و حتی در خصوص بعضی از پیشنهادها مزاح کردند و سپس بی‌درنگ به مدت نیم ساعت وقفه‌ای طلب کردند. در طی آن وقفه، او با بیست و یک نفر مرد که برای همراهی با او داوطلب شده بودند مصاحبه نمودند و در خصوص مسئولیت‌ها و تعهداتشان در خانه سؤال کردند، زیرا بسیاری متأهل بودند.

از ۲۱ نفر مرد، صرفاً شش نفر انتخاب شدند. از شش نفر باقیمانده، بابا تصمیمی قاطع برای به همراه بردن پندو، ایرج، بیدول و گستاجی اتخاذ نمودند. با این حال بابا برای به همراه بردن آقای مینوکرس و دولت سینگ تا ۷ سپتامبر صبر کردند که فرمودند او بالاخره تصمیم اتخاذ می‌کنند.

بابا سپس اعلام کردند که در طی دوره چهارماهه منونش، هیچ‌کس نمی‌بایست نامه بنویسد یا او را ببیند و اینکه بخشنامه‌ای می‌بایست به ادی سینیور با آن خبر ارسال گردد. در وقفه‌ای از دیکته بر روی تخته الفبا، بابا بلند شدند و در درگاه با تپه‌های اطراف و آسمان زیبا در بالای سرش ایستادند و غرق در تفکر شدند. بعد از مدتی، با تبسمی هویدا در صورتش سر جایش بازگشتند و اظهار داشتند که علیرغم حال بدش، گردهمایی منونش موفقیتی بزرگ بوده است و همه بسیار خوش‌شانس بودند که شاهد و عضوی از آن بودند.

او اضافه کردند، "به علت اینکه خسته‌ام، می‌خواهم به مدت یک ساعت سرگرمی مفرحی داشته باشم،" سپس به بحث بازی‌ها و سرگرمی پرداختند و پیشنهاد یک نمایش بالماسکه را دادند. بابا حتی اشخاصی را برای حضور در این برنامه انتخاب کردند و فرمودند یک مدال و ۱۰ روپیه جایزه بهترین اجراکنندگان خواهد بود. او پاپاجساوالا را منصوب کردند تا داور این نمایش خلاقه باشد.

پندو بی‌درنگ صحنه نمایشی را درست کرد و در ساعت ۳ بعدازظهر، به‌منظور شروع نمایش، دکتر قانی در لباس پاتان (مبارز شمال هند) برای تشویق بر روی صحنه جولان داد.

نفر بعدی، ساواک کوتوال، یکی از نگهبانان شب بابا از زندگی قدیم، رقص بسیار زیبایی را به معرض نمایش گذاشت و همه را به حیرت واداشت. بعلاوه او در سن چهل‌سالگی، بسیار فرزند و چالاک بود.

در اجرای دیگری، کشاو نیگام ملبس به ساری خانم‌ها شد و صورتش را با شرم در پشت یک طرف ساری پنهان ساخت و همان‌طور که با دلربایی به بابا می‌نگریست، سعی می‌کرد توجه او را به خود جلب نماید. بابا بسیار شاد شدند و یکی از لاکت‌هایش (گردنبند) را به او دادند.

سپس رستم کاکا از احمدنگر آدای پدر ادی، خان‌صاحب و اولین تجربه‌اش بابت استفاده از تلفن که در دفتر کارش نصب شده بود را تقلید کرد. پدر ادی که مردی خود-ستا و بسیار بی‌حوصله بود، به‌طور جالب توجهی توسط رستم نمایش داده شد که صدای زنگ تلفن را تقلید کرد، گوشی را برداشت و بی‌درنگ سمت اشتباه را به گوشش گذاشت. هنگامی که نتوانست هیچ صدایی از تلفن زنده را بشنود، داد زد و به "تلفن لعنتی" دشنام داد.

سپس تلفن از راه دور از بمبئی را تقلید کرد، گوشی را برداشت، اما ناگهان تصمیم گرفت مقداری انفیه بکشد، در نتیجه گوشی را سر جایش گذاشت. هنگامی که دوباره گوشی را برداشت، شنید، "آقا متأسفم، ارتباط شما قطع شده است. کسی نیست با شما صحبت کند!" سپس رستم، ادای خان‌صاحب را با فریاد درآورد، "کسی نیست با من صحبت کند؟ من برای این تلفن لعنتی پول هزینه کرده‌ام و چنانچه آن به درد صحبت نخورد، چه فایده‌ای دارد؟" بابا بسیار مجذوب تقلید رستم شدند، زیرا شخصیتی دیگر شد.

سپس به دنبال آن داکه فالکر، نقش یک خیاط را ایفا نمود. او به روی صحنه آمد و مغازه‌ای را برپا ساخت. وسایل او شامل یک عدد قیچی، متر و یک نخ دراز با یک دمپایی بود که به انتهای نخ بسته بود. اولین مشتری‌اش وارد مغازه شد و می‌خواست به سائز بدنش شروانی (کت درازی که تا پایین زانوهای ادامه دارد) دوخته شود. بی‌درنگ خیاط اصرار کرد مرد صاف بایستد. با استفاده از این نخ و دمپایی که به‌عنوان شاقول از سر مشتری آویزان بود، خیاط با دمپایی به‌شدت بر پشت او ضربه زد که معلوم شد طرز ایستادنش به‌هیچ‌وجه کاملاً قائم نبود.

یک سری اندازه‌های غیرطبیعی پیش آمد، از جمله یکی از نوک بینی تا ران‌های چپ و راست. در آن لحظه، از مشتری خواسته شد خم شود در نتیجه سرش مابین ران‌هایش قرار گرفت. خیاط سپس فاصله فاق تا نوک چانه او را اندازه گرفت. هنگامی که اندازه‌گیری‌ها به اتمام رسید، خیاط اظهار داشت، "دوختن آن زمان بسیار زیادی خواهد برد."

او توصیه کرد نوه مشتری می‌بایست شروانی دوخته شده را می‌خرد و اظهار داشت که قبل از اینکه کت آماده گردد احتمالاً دو نسل زمان می‌برد.

در بحبوحه تشویق زیاد و پرشور، پاپا جساوالا با مدالی مخصوص و یک اسکناس روپیه بابت بهترین اجرا به داکه فالکار جایزه داد.

بابا کاملاً از جو پر سرور و کل نمایش بداهه محظوظ شدند.

برنامه با شعر سنت میرا برای لرد رام خاتمه یافت که توسط رستم کاکا با همراهی ارغنون به آواز خوانده شد.

برگردان این شعر، این چنین می‌باشد:

به راستی گران بهاترین مروارید را یافته‌ام  
نام الهی خدا- انسان، رام.

بابا باحالتی جدی گوش دادند و برای مدتی از پنجره به بیرون خیره شدند. هنگامی که رستم شعر را تمام خواند، بابا افشا نمودند، "من این شعر و اشعار مشابه را بارها شنیده‌ام؛ اما آن امروز چیزی متفاوت می‌باشد! این شعر «چیزی» را به من الهام کرد و در پیشگاه خدا، من احساس کردم که کاری که تقبل نموده‌ام با موفقیت به انجام خواهد رسید. پس بیایید از صمیم دل خدا را شکر نماییم." بابا به همه اشاره کردند تا بایستند و هر یک از ته دل خدا را شکر کردند.

بابا سپس گردنبندی با عکس خودش بر روی آن به کسانی اهدا نمودند که او را در این برنامه سرگرم نموده بودند. برای سایر اشخاص، بابا دستور دادند چند شاخه گل رز بیاورند و به هریک، یک گلبرگ دادند. او با این فرمایش به جلسه خاتمه دادند، "برنامه اصلی که برای آن شما را احضار نموده‌ام به اتمام رسید. فردا برای دیدن مناظر جالب به عثمان ساگار (دریاچه) می‌رویم."

قبل از اینکه مردان متفرق شوند گروهی عکاس با بابا در میانشان به پلکان خانه مجلل برده شدند. سپس، بابا به طور خصوصی تنی چند از پیروانش را ملاقات نمودند. نانا کِر که از ناگپور بود، به بابا گفت، "می‌خواهم پیش شما بمانم."

"آیا آنچه را که می‌گویم انجام می‌دهی؟"  
"بله!"

"از فردا، دو بطری شراب بنوش و دو قطعه گوشت میل کن."

با بودن برهمن متعصب، نانا در عمرش هیچ وقت لب به شراب یا گوشت نزده بود، اما او موافقت نمود که از دستورش اطاعت نماید.

به جواب بی‌درنگ نانا، بابا فرمودند، "من از تو بسیار راضی می‌باشم، اما به ماندن در خانه‌ات ادامه بده و هیچ وقت لب به شراب یا گوشت نزن!"

پانک راج درخواستی مشابه به بابا نمود که به آن بابا پاسخ دادند، "چنانچه با من بمانی همسرت ترابای مرا می‌قاپد."

پانک راج به بابا اطمینان خاطر داد، "او موافقت خواهد کرد و مشکلی به وجود نخواهد آورد. بابا او شما را دوست دارد."

"خیلی خوب، این کار را انجام بده: به ناگپور برگرد و به مدت دو ماه هرروز به سراغ فاحشه‌ای برو، هم‌چنین هرروز یک بطری پر شراب بنوش. آیا می‌توانی این کار را انجام دهی؟ چنانچه آن را انجام دهی، من تو را پیش خود نگاه خواهم داشت."

"من به آن فکر خواهم کرد و سپس پاسخ خواهم داد."

"آن کس که فکر می‌کند، هیچ وقت هیچ کاری را انجام نمی‌دهد! صرفاً به ماندن پیش همسرت ادامه بده و هیچ وقت کاری با زنان فاحشه یا شراب نداشته باش."

در ساعت ۷ صبح، ۳۰ جون، همه در سالن اجتماع نمودند. بابا یک کت ابریشمی زرد کم‌رنگ به

تن داشتند و اگرچه نورانی به نظر می‌رسیدند، به خاطر روزه اخیرش بسیار نحیف و لاغر شده بودند. او به همه دیکته نمودند، "این دو روز برای من بسیار فرخنده بوده‌اند و امیدوارم شما، نیز، در این شادمانی سهمی داشته باشید. با بیانیه‌ای که در پیشگاه خدا و مرشدان کامل گذشته، حال و آینده و شما برای شهادت دادن آن ارائه داده‌ام، من بی‌اندازه خوشحال می‌باشم. به‌راستی، من مسرور می‌باشم."

بعد از این افشاسازی، بابا به مردان اشاره کردند سالن را ترک نمایند و سوار دو اتوبوسی بشوند که در بیرون در انتظار بودند و گروه را به عثمان ساگار بردند.

آن روز به‌طور دلپذیری خنک بود. گروه با پای پیاده با بابا در میانشان، از روی پل به باغ زیبایی رفتند که برای مدتی در آنجا ماندند.

از آنجا، آن‌ها با ماشین برای دیدن طاق نصرت و چهار مناره سنگی معروفش به ارتفاع ۱۷۵ فوت به مرکز شهر باستانی محصور، به چارمینار برده شدند که در قرن شانزدهم احداث گردیده بود. از این مکان، بابا مردان را به یکی از بزرگ‌ترین مساجد گرانیته (ساخته شده از گرانیته) در دنیا، به مسجد مدینه، با ردیف ستون‌ها، راهروهای طاق‌دار، گچ‌بری‌های داخلی و مناره‌هایش بردند.

بعد از بازدید از این مکان‌های معروف، بابا مردان را برای نوشیدن چای و تجدیدقوا به هتل مجللی بردند.

توقف بعدی آن‌ها در باغی عمومی، به نام باغ عام بود که بابا فرمودند، "من حیدرآباد را به خاطر جو روحانی‌اش، به‌ویژه به خاطر وحدت هندو-مسلمان در موضوعات روحانی دوست دارم."

سپس، بی‌اختیار، بابا به مردان افشا نمودند که دوماه است که مویش را نشسته است، اما بعد از گردهمایی او تصمیم داشت آن را بشوید. هیچ‌کس نمی‌دانست به چه دلیل بابا برای افشا نمودن، چنین جزئیات محرمانه‌ای را انتخاب کردند.

تا ساعت ۱۰:۳۰ صبح، اتوبوس‌ها به منزل علی نواب عزیمت نمودند و سایر گروه عکاسان را به پلکان خروجی بردند.

سپس، بابا همه را به طبقه دوم فراخواندند که بسته‌های شیرینی را به‌عنوان پراساد توزیع نمودند و به آن‌ها فرمودند تا موقعی که به خانه می‌رسند بسته‌ها را باز نکنند که می‌توانستند پراساد را با خانواده‌هایشان قسمت کنند.

سپس بابا برای صرف نهار به محل اقامتش در آن نزدیکی رفتند و فرمودند که در ساعت ۲ بعد از ظهر بازمی‌گردند.

مردان نهارشان را صرف نموده بودند، متعلقاتشان را بسته‌بندی کرده بودند و داشتند استراحت می‌کردند که اتومبیل بابا به داخل جاده اختصاصی پیچید.

به محض اینکه بابا به مردان پیوستند، به آن‌ها اصرار ورزیدند که بی‌درنگ لطفیه‌ها و داستان‌های خنده‌دار را بازگو نمایند.

هنگامی که سه روز جلسه به پایان رسید، بابا به پراسادی که قبلاً به آن‌ها داده بودند، اشاره داشتند و گوشزد کردند، "یک‌ذره از این شیرینی را هدر ندهید."

سپس بابا برای همه دست تکان دادند و اشاره کردند، "نگران نباشید، خوشحال باشید."  
گردهمایی، در این لحظه شاد، در مدتی که بابا این بیانیه عمومی مهم قدم اجتناب‌ناپذیر منونش را  
ایراد فرمودند، به آخر رسید.

# فصل دوازدهم

## منونش آغاز می‌گردد

۳۰ جون، ۱۹۵۱ تا ۷ نوامبر، ۱۹۵۱

### بابا برنامه کار مرحله منونش را علنی می‌سازند

بعد از جلسات ویژه در اواخر جون ۱۹۵۱، بابا و غلامان همراه تا شروع مرحله منونش در ماه اکتبر در حیدرآباد ماندند. در طی این مدت، مورلی، جوان‌ترین همراهان که انگیزه‌ای برای سایرین بود، از بابا اجازه خواست تا برای دکتر هومیوپتی شدن به تحصیلاتش ادامه دهد. در طی سال‌ها، نیرمالا، همسر برادر بزرگ‌تر مورلی که در تماس با بابا بود، از بابا درخواست نمود برای آمدن مورلی به جبالپور اجازه دهند، زیرا او مسن بود و تنها زندگی می‌کرد. با توجه به وضعیت او و خواسته مورلی برای طبابت هومیوپتی، بابا، در رحمتش، درخواست مورلی را اجابت کردند و او را از زندگی نوین مرخص نمودند. مورلی در سال ۱۹۲۷ از زمان مهر اشرام با بابا بود.

هم‌چنین کریشنا نایر<sup>۱۶۶</sup> بعد از استعفا از کارش در بنگلور برای پیوستن به بابا در زندگی نوین به حیدرآباد عزیمت نمود. او ابتدا به‌عنوان یکی از مندلی‌ها در سال ۱۹۳۹ به بابا پیوست و سال‌ها به‌عنوان نگهبان شب بابا خدمت کرد، اما درست پیش از زندگی نوین، بابا به او فرمودند به اماکن مقدس مختلف در سراسر هند به زیارت برود. هنگامی که او زیارت را به اتمام رساند، به وطنش به بنگلور بازگشت و به نیروی انتظامی پیوست. روزی، در ارتباط با کارش، به کریشنا گفته شد تا بسته‌ای را به حیدرآباد ببرد و او در سال ۱۹۵۱ برای حضور یافتن در جلسات حیدرآباد از فرصت استفاده نمود. زمانی که در آنجا بود، بابا از او پرسیدند در طی دو سال گذشته به چه کاری مشغول بوده و کریشنا بی‌درنگ به‌طور مختصر درباره زیارت و شغلش توضیح داد. در جواب، بابا پرسیدند، "آیا مایلی دوباره بیایی و پیش من بمانی؟" و کریشنا با اشتیاق پاسخ "مثبت" داد.

تقریباً در همان زمان که کریشنا دوباره به بابا پیوست، او و همراهان از قدری فرصت‌های شاد محظوظ شدند، زمانی، کاکا مار کبرایی را در کلبه مردان یافت. بعد از اینکه مار کشته شد، نیلو به شوخی با چوبی شروع به ضربه زدن به مار کرد انگار هنوز زنده می‌باشد. در این اقدام، بند شلوارش در رفت و شلوارش بر روی پاهایش افتاد! همه خندیدند و بابا او را دست انداختند، "اگر با ضربه به کبرای مرده شلوارت پایین می‌آید، چنانچه مجبور شوی کبرای زنده را بکشی چه اتفاقی می‌افتاد؟"

از آنجاکه بابا به ندرت در این قسمت از هند شناخته می‌شدند، او می‌توانستند بی‌آنکه شناسایی شوند



برای پیاده روی به شهر بروند. در فرصت‌های بی‌شماری، او خانم‌ها را برای دیدن فیلم‌های بر روی اکران از جمله "All About Eve"، "Father of the Bride" و "A Tale of Two Cities"، به تماشاخانه‌های تیولی<sup>۱۶۷</sup> و دریملند<sup>۱۶۸</sup> بردند.

به علت اینکه مهرا اسب‌ها را دوست داشت، بابا هم چنین خانم‌ها را به مسابقات اسب‌دوانی و به یک مسابقه چوگان بردند که از داخل ماشین تماشا کردند. زمانی که در حیدرآباد بودند، بابا خانم‌ها را برای گرفتن عکس به منظور تهیه مقدمات جهت سفر به غرب به اداره گذرنامه فرستادند.

در ۱۰ جولای، ۱۹۵۱، برای بیست‌وشش مین سالگرد سکوت بابا، او دستور دادند همه غلامان همراه، من جمله خانم‌ها، به مدت ۲۴ ساعت روزه بگیرند. در همان مدت، پیروان بابا در سراسر دنیا می‌بایست در ۱۰ جولای، در ساعت ۶ صبح تا ۶ صبح روز بعد سکوت اختیار نمایند.

رانو و کیتی دوباره از بمبی فراخوانده شدند تا این بار برای همیشه بمانند.

در ابتدا، بابا فرمودند که رانو و کیتی می‌بایست مشاغلی بیابند، بنابراین آن‌ها برای بدست آوردن شغلی در سمت معلم با آقایی از هیئت دولت تماس گرفتند. هرچند این مرد نتوانست به آن‌ها کمک نماید، او تقاضای دارشان بابا را کرد. بابا آن را اجابت نمود و بعد از دیکته نمودن چند جمله بر روی تخته الفبا، او را روانه کردند. بابا دوباره هیچ وقت اسمی از مشاغلی پیش کیتی و رانو نبردند، باین حال آن‌ها با کار روزمره خانه‌داری، بسیار مشغول بودند.

در طی این اقامت، مانی و مهر و هردو می‌بایست در بیمارستانی در حیدرآباد تحت عمل جراحی قرار بگیرند. مانی رحمش بیرون آورده می‌شد و مهر و آپاندیسش برداشته می‌شد.

هنگامی که آن‌ها بستری شدند، دکتر گوهر شبانه روز از آن‌ها پرستاری می‌کرد و رانو مسئولیت تهیه صبحانه و شستن لباس‌های بابا را بر عهده گرفت. ناجا و کیتی غذاها را برای سایرین می‌پختند، درحالی که، مهرا به نیازهای شخصی بابا رسیدگی می‌کرد.

هنگامی که بیماری مانی وخیم شد، بابا از طریق رانو که با تلفن در تماس نزدیک با بیمارستان بود، از حال مانی اطلاع یافت. عاقبت، به واسطه مراقبت دلسوزانه اطبای بیمارستان، دکتر گوهر و سایر مندلی‌های زن، مانی و مهر و به تدریج بهبود یافتند. در ۹ اوت، بعد از متجاوز از دو ماه در حیدرآباد، مهرجی، ادی سینیور و ادی جونیور برای مباحثه برخی مقدمات عملی برای دوره منونش فراخوانده شدند و برنامه کاری آزمایشی چهارماهه به رشته تحریر درآمد:

۱- در مرحله اول، بابا می‌خواهند سی‌الی‌چهل روز را بر روی تپه‌ای با پیشینه روحانی، در مکانی نزدیک حیدرآباد سپری نمایند. روستایی باید در آن نزدیکی باشد، با این شرط که او بتواند آزادانه بدون هیچ مزاحمتی از جانب کسی به روی تپه بروند.

۲- مرحله دوم سفر با پای پیاده از شمال حیدرآباد به اورنگ‌آباد، در فاصله ۳۵۰ مایلی خواهد بود که باید سی‌الی‌چهل روز به طول بیانجامد.

۳- مرحله سوم بر روی تپه‌ای در نزدیکی احمدنگر اتفاق خواهد افتاد که او برای به اتمام رساندن

کار منونش در نظر دارند. در روزهای منتهی به ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲، بابا می‌خواهند، به خاطر ارتباط آن با زندگی قدیمش بر روی تپه مهرآزاد بمانند، ادی و پادری بنای موجود در بالای تپه اعتکاف را مرمت و چادری نصب خواهند کرد. دومین مکان منتخب تپه‌ای در جایی نزدیک پونا یا جای دیگری در نزدیکی احمدنگر خواهد بود. سی‌الی‌چهل روز پایانی دوره چهارماهه منونش باید بر روی تپه اعتکاف به اتمام برسد.

بابا روشن ساختند که این برنامه کار، مشروط به تغییر دادن در هر زمان می‌باشد، زیرا وضعیت جسمانی حساس او می‌بایست نیاز به تغییر در دستور را دیکته کند.

بابا توضیح دادند، "من نمی‌توانم در حال حاضر بگویم که چگونه زندگی خواهم کرد و چگونه در طی این مدت رفتار خواهم نمود. من باید در لنگی نیمه‌عریان یا ملبس به جامه معمولی‌ام باشم و باید روزی چهار مرتبه غذا بخورم یا روزها پشت سرهم روزه بگیرم. من هیچ‌یک از این‌ها را عمداً انجام نخواهم داد، بلکه انگار خدا به من دستور می‌دهد تا انجام دهم."

بابا زودتر ایرج، پندو، گستاجی و بیدول را انتخاب نمودند تا او را در طی مدت منونش همراهی نمایند. این تصمیم که آیا مینوکرس یا دولت‌سینگ را به همراه ببرند هنوز نامعلوم بود، اما بعد از مدتی بابا دولت‌سینگ را مشمول این گروه نمودند.

در ۱۶ اوت، بخشنامه دیگری به پیروانش صادر شد که در آن بابا به‌وضوح سه دستور مقرر داشتند: او نمی‌خواستند نامش را با هیچ‌گونه کار سیاسی بکار گیرند، پیروان زندگی قدیمی‌اش نمی‌بایست تسلیم و سوسه مقاصد خودخواهانه شوند و می‌خواستند که "همه یاران، برادران، خواهران و خادمین زندگی قدیم شعله عشق خدا را در دل‌های خود برافروزند."

## یک همزمانی خوش‌یمن

یکی از ناامیدی‌هایی که توسط همراهان در زندگی نوین تجربه گردید بازجویی‌های متناوب پلیس بود. هفته‌ها با ریش‌های نتراشیده، موی ژولیده و لباس‌های کثیف گشتن، ظاهر دزدان و خلاف‌کاران به آن‌ها می‌داد.

بااینکه جال‌کراوالا، یکی از گروه تدارکات و مأمور عالی‌رتبه دولت برای بابا و همراهان کارت‌های شناسایی ویژه برای شمال هند تهیه کرده بود تا آن‌ها را از مزاحمت پلیس مصون دارد، آن کارت‌ها در حیدرآباد که ناآرامی سیاسی و عمومی وجود داشت به رسمیت شناخته نمی‌شد.

با طعنه، این مکانی بود که بابا برای انجام دادن مرحله بعدی منونش انتخاب نمودند که مستلزم پیاده‌روی بسیار زیادی بود.

بنابراین، ایرج تصمیم گرفت که در خصوص پلیس می‌بایست اقدامی زودتر صورت بگیرد. او از بابا اجازه خواست تا با رئیس پلیس حیدرآباد تماس بگیرد و در خصوص فعالیت‌های برنامه‌ریزی‌شده بابا به او اطلاع دهد. ایرج توضیح داد که او می‌خواهد تمامی حوزه‌های پلیس در خصوص عزیمت بابا از حیدرآباد به اورنگ‌آباد اطلاع یابند تا از مزاحمت آینده ممانعت به عمل آید. بابا موافقت نمودند. در دفتر رئیس پلیس، ایرج گفت که او برای کار ضروری آمده است و می‌دانست که هر کاری به‌جز کار

ضروری فرصتی برای مصاحبه با او را نمی‌داد.

هرچند ایرج می‌بایست صبر کند، او عاقبت برای دیدن رئیس پلیس، آقای ردی راهنمایی شد که کوتاه و مختصر پرسید، "خوب، چه خواسته‌ای داری؟ ایرج توضیح داد، "آقا ما مسافری در این ایالت می‌باشیم و از شما کمک می‌خواهیم. حقیقت این است که "برادر بزرگ‌ترم" با من مسافرت می‌کند که از مکانی به مکانی دیگر می‌رود و به اشخاص فقیر و مستمند کمک می‌کند. او روش خودش را برای انجام کارها دارد و پلیس اینجا بدون هیچ دلیلی به ما مشکوک می‌باشد. ما در این چند روز گذشته توسط آن‌ها به ستوه آمده‌ایم. هیچ‌کس به آنچه می‌گوییم توجهی نمی‌کند، از این رو فکر کردم بهتر است به پیش شما بیایم و در خصوص مشکلاتمان به شما بگویم و سپس خواستار حمایتتان باشیم.

"فکر می‌کنی چه کار می‌توانم انجام دهم؟"

"آیا دستوری به همه کلانتری‌ها صادر می‌فرمایید و اطلاع می‌دهید که فلان کس و فلان کس از این ایالت عزیمت خواهند کرد؟ و آقا، در صورتی که شما بتوانید به ما یک معرفی‌نامه بدهید، از شما سپاسگزار خواهیم شد."

بدون صحبتی بیشتر با ایرج، آقای ردی به یکی از معاونینش گفت، "خواست باشد، من دارم به منزل می‌روم. من این مرد را به همراه می‌برم و بر خواهم گشت."

ایرج اطلاعی نداشت که چه اتفاقی داشت می‌افتاد همان‌طور که او به همراه این مرد سوار ماشینش شد و سپس به منزل رئیس پلیس برده شد و از او خواسته شد در اتاق نشیمن بنشیند که رئیس پلیس او را تنها در حالت بهت ترک کرد. چند دقیقه بعد، خدمتکاری برای او غذا و چای آورد و بعد از اینکه ایرج غذا را صرف کرده بود، رئیس پلیس عاقبت بازگشت.

او هنگامی که عکس قاب شیشه‌ای قدیمی را برای ایرج در دست نگه داشت تا به دقت ملاحظه نماید، خوشحال به نظر می‌رسید. ایرج عکس تیم کریکت دبیرستانی در پونا را با سنه ۱۹۰۷ که در زیر آن به چاپ رسیده بود به دقت ملاحظه نمود.

هنگامی که ایرج با دقت به عکس نگاه کرد، هنوز متحیر بود تا اینکه رئیس پلیس به یکی از نوجوانان در تیم اشاره کرد و پرسید، "آیا ام. اس. ایرانی برادر بزرگ‌تر شماست؟"

ایرج اکنون دریافت که عضو تیمی که رئیس پلیس خاطرنشان ساخته بود بابا بود که در تیم کریکت مدرسه‌اش بود. با چنین گواه آشکاری در برابر او، او می‌دانست مخفی ساختن هویت بابا غیرممکن می‌باشد، بنابراین سرش را به نشانه مثبت تکان داد.

رئیس پلیس توضیح داد، "او هم‌کلاسی من بود. ما با هم به دبیرستان سنت وینست<sup>۱۶۹</sup> می‌رفتیم." او به تصویر خودش در عکس اشاره کرد و ادامه داد تا به ایرج بگوید که از آنجاکه او رئیس پلیس می‌باشد، پیش از این از حضور بابا در حیدرآباد اطلاع داشت و حدس زده بود که او "برادر بزرگ‌تری" بود که ایرج در باره‌اش صحبت کرده بود.

"به او بگو که من همواره او را از روزهای مدرسه‌مان به یاد می‌آورم،" رئیس پلیس اضافه کرد و بسیار

خوشحال به نظر می‌رسید. "به دفتر کارم بازگرد و نگران نباش. به بابا بگو که هیچ مأمور پلیسی در این ایالت او را به ستوه نخواهد آورد یا کارش را به تأخیر نخواهد انداخت."

سپس، در صحت کلامش، رئیس پلیس بخشنامه‌ای به تمام کلانتری‌ها در امتداد بزرگراه حیدرآباد، اورنگ‌آباد ارسال نمود و به بابا و گروهش اجازه عبور داد. سپس، هنگامی که ایرج رویارویی‌اش را با رئیس پلیس نقل نمود، بابا از پی‌آمد این ملاقات و اطلاع یافتن از دوست قدیمی مدرسه‌اش بسیار خوشحال شدند.

طولی نکشید بعد از شرح این اتفاق مسرت‌بخش، بابا این خبر را دریافت کردند که همکلاسی صمیمی و مرید دیرینه‌اش، دکتر قانی، در اثر سکته قلبی در سن ۶۰ سالگی در پونا درگذشته بود. در خصوص مرگ قانی، بابا فرمودند، "اگرچه قانی جسماً مرده است، او نخواهد گذاشت در آرامش زندگی کنم تا اینکه مرا آن‌طور که هستم ببیند!" بابا بخشنامه ویژه‌ای را صادر نمودند:

دکتر عبدل قانی منصف در حدود ساعت ۷ شب ۲۰ اوت، ۱۹۵۱، در پونا درگذشت.

از بسیاری چیزهایی که در زندگی نوین من می‌بایست از آن‌ها دل‌کنده و به خاطر آن زجر را تحمل نمایم درگذشت دکتر قانی، عمده‌ترین آن‌ها می‌باشد.

من به خاطر درگذشت همه مردان و زنان هند و مغرب‌زمین که مریدانم در زندگی قدیم و دوستدارانم در همه اوقات بودند احساس فقدان کرده‌ام؛ اما این جدایی ناگهانی قانی برای من مصیبت و بیشتر ظالمانه می‌باشد زیرا زمانی اتفاق افتاد که پایان زندگی نوین بسیار نزدیک می‌باشد.

قانی برای من، بیشتر از هر یک از شما، منحصر به فرد بود و از تمام کاری که هنوز باقی مانده تا توسط سایرین برای من انجام داده شود، کار زیادی وجود دارد که می‌توانست توسط قانی برای من انجام داده شود نه کسی دیگر. آن کله‌ی گنده‌ی او به‌راستی گنجینه‌ای بود که در آن خرد و هوش برای تکامل یکی شدند. ما از سال‌های نخستمان دوستان صمیمی بودیم، هیچ‌کس بهتر از من نمی‌داند که چقدر جسور و تا چه اندازه دلش بی‌ریا و رؤوف بود؛ بنابراین، به نظر من، قانی هم به‌عنوان دوست و آرزوی برای کارم غیرقابل تعویض می‌باشد.

بسیاری از مریدان و پیروان بابا در مراسم تدفین در پونا حضور داشتند و بابا به سرش، رامجو و ادی سینیور فرمودند تا به همسر قانی در رفع مسائل و مشکلات خانوادگی کمک نماید.

## جستجو برای غاری

هفته‌ها قبل از ماه اکتبر، بابا از بیدول، ایرج و پندو خواستند غاری را در مکان حیدرآباد بیابند که او می‌بایست اولین مرحله کار منوش را انجام دهند، که در ۱۶ اکتبر شروع می‌شد.

از آنجاکه غارها در آن قسمت از هند بسیار بودند، سه غلام همراه فکر کردند که اهالی محل می‌بایست بیشتر مستعد شناختن غاری مناسب باشند، از این‌رو آن‌ها تصمیم گرفتند از مردی در بازار شهر که حصیرها را تولید می‌کرد بپرسند که آیا از غاری در آن نزدیکی اطلاع دارد که گروه کوچکی بتوانند چند

روزی اقامت نمایند.

حدس آن‌ها درست از آب درآمد. نه تنها این تاجر غاری را در نظر داشت، بلکه پیشنهاد کرد که آن‌ها را تا آنجا همراهی کند. بابا بی‌درنگ مطلع شدند و روز بعد، ایرج و پندو با این مرد برای بازدید از غار رفتند.

او آن‌ها را به تپه‌ای لم‌یزرع نزدیک روستایی کوچک در منطقه‌ای معروف به خوجاگودا<sup>۱۷۰</sup>، تقریباً در فاصله ۱۰ مایلی جنوب غربی حیدرآباد برد. خوجاگودا به خاطر کاخ تابستانی‌اش معروف شده بود و در نخلستان زیبای خرما قرار داشت که یک‌بار قرن‌ها پیش توسط مغول‌ها استفاده گردیده بود و جایی که زنان حرم‌سرا که توسط گروه‌های خواجگان پذیرایی می‌شدند، نیز اقامت داشتند.

درگاه (زیارتگاه) حضرت بابا فخرالدین، ولی مسلمان قرن چهاردهم، از تخته‌سنگ‌های بزرگ در نوک تپه ساخته شده بود که هنوز توسط هزاران مسلمان که در این منطقه زندگی می‌کنند مورد احترام قرار می‌گیرد. زیارتگاه غیرعادی بود، زیرا سقف نداشت و در نتیجه در معرض باد و باران قرار داشت. باینکه تلاش‌ها چندین بار برای ساختن حفاظی در بالای زیارتگاه صورت گرفت، همیشه به وسیله باد کنده می‌شد.

مجاور زیارتگاه غار بزرگی به ابعاد ۲۰ × ۱۵ فوت بود. سپس ایرج و پندو این غار را به یک استراحتگاه و حمامی برای بابا تفکیک کردند. درست در زیر، تقریباً نیمه‌راه پایین تپه، غار طبیعی دیگری در وضعیت بسیار مطلوب بود. در تهیه مقدمات برای بابا، دری در محل ورود به غار گذاشته شد. این غار دوم که به‌دوراز روستا قرار داشت، برای کار اعتکافش اختصاص داده شد. در پایین این دو غار معبدی قدیمی شامل یک مجسمه ویشنو بود که بر روی کبرایی چنبره زده تکیه داشت.

این تپه با سنگ‌های بزرگ، عاری از نشو و نمای گیاهی و بدون حتی برگی از چمن، در نقطه‌ای دنج قرار داشت و روستایی نسبتاً دور در پایین آن بود. در پای تپه مزارع شالی‌کاری و درختان نخل بودند. در اطراف، تپه‌های زیادی وجود داشت که با تخته‌سنگ‌های بزرگ به‌طور پراکنده پوشیده شده بود، انگار که غولی آن‌ها را پرتاب کرده بود.

ایرج و پندو از ظاهر این روستا بدون منبع آبی نگران شدند، تنها آب قابل دسترس برکه راکدی بود که از باران‌های موسمی بجا مانده بود. هنگامی که آن‌ها این مشکل را برای بابا که در حیدرآباد بودند، گزارش دادند، او فرمودند که آب راکد را می‌توان جوشاند و برای استفاده تصفیه کرد.

زمانی که ایرج و پندو برای اعتکاف تدارکات می‌دیدند، بابا به تماس و کار با مست‌ها ادامه دادند. عاقبت هنگامی که بابا را به این تپه آوردند، او این مکان را تأیید نمودند و دستوراتی برای دو اتاق جداگانه دادند تا در اسرع وقت در زیارتگاه ساخته شود.

هنگامی که بابا معبد هندو را در پایین تپه مشاهده نمودند، فرمودند، "در بالای تپه زیارتگاه ولی مسلمانی، در زیر آن معبد هندو و در وسط غاری می‌باشد که در آن کار عظیم یا به انجام نخواهد رسید یا به‌طور کامل به انجام خواهد رسید." او فرمودند تصمیم دارند به مدت تقریباً دو هفته بر روی تپه در اعتکاف بمانند و پندو را مسئول انجام دادن تدارکات نمودند.

## حادثه ماشین فراری

در ۲ اکتبر، ۱۹۵۱، بابا تلگرافی از حیدرآباد به الیزابت و نورینا در ارتباط با بازدید آینده‌اش به غرب ارسال داشتند:

"از موفقیت الیزابت و نورینا کاملاً خوشحالم بابا قطعاً به خواست خدا تقریباً در آخر ماه مارس به آمریکا می‌آید. با خالصانه‌ترین عشق." او پیرو این تلگراف نامه‌ای ارسال داشتند که در آن قطعی ساختند، "پس حالا، شما دوستاناران محبوب بابا، خوشحال باشید که بالاخره آمدنم به غرب را امکان‌پذیر ساخته‌اید!" مقدم براعتکاف موردنظر، بابا از ایرج خواسته بودند با آقای وس دئوکین در دهلی تماس بگیرد تا پنج ماکت کوچک سنبل مذاهب اصلی در دنیا ساخته شود: معبد هندو، مسجد مسلمانان، کلیسای مسیحی، معبد بودائی و مجمر زرتشتی. ماکت‌ها تقریباً به ارتفاع هفت اینچ در آگرا ساخته شدند. مرمز سفید کنده‌کاری شد و آن‌ها مطابق با دستورات جز به جز بابا ساخته شد. نامه‌ها بین ایرج و وس دئوکین ردوبدل گردید و طرح یک مجمر زرتشتی ارسال شد. بعد از ماه‌ها تأخیر، عاقبت طرح‌ها به موقع برای کار منونش بابا رسید.

در ۱۳ اکتبر، ۱۹۵۱، بابا به ایرج، بیدول، گستاجی و پندو دستور دادند زودتر با ماشین به این تپه بروند که اعتکافش می‌بایست صورت بگیرد و اثاثیه موردنیاز و صندوق حاوی طرح‌های مذهبی را ببرند.

هنگام رسیدن به آنجا، ایرج ماشین را در مکان امنی در بالای تپه در کناری پارک کرد و موتور ماشین را خاموش نمود، درحالی‌که سایر همراهان قبل از اینکه اثاثیه را به بالای تپه ببرند برای رسیدگی این مکان از سربالایی بالا رفتند. سپس ایرج پنجره‌ها را بست، ترمزدستی را کشید، از ماشین پیاده شد و از قفل کردن درها اطمینان حاصل نمود، زیرا شماری از کودکان داشتند، به دور ماشین جمع می‌شدند. او در پشت سر همراهان رفت که اکنون در نیمه‌راه بالای تپه بودند و صرفاً در حدود ۱۰ یارد رفته بود که صداهایی را از اتومبیل شنید. ایرج به عقب نگاه کرد و در وحشتش، دید که ماشین داشت به پایین تپه حرکت می‌کرد. او به سرعت به دنبال ماشین دوید، اما آن دور برداشته بود و از آنجا که درها قفل و پنجره‌ها بسته شده بود، تنها امید او این بود که در تلاشی برای کند کردن سرعت به بغل ماشین بچسبد. آن غیرممکن بود زیرا ماشین داشت ۱۵ مایل در ساعت حرکت می‌کرد و همان‌طور که می‌رفت سرعت می‌گرفت. هر طور بود، ایرج موفق شد به سرعت پهلو به پهلو ماشین بدود همان‌طور که ماشین بر روی نخل‌های بلند قامت خرما و تخته‌سنگ‌های بزرگ می‌جهید انگار که اسبی بر روی موانع می‌پرید. ایرج مطمئن بود که نیروی مافوق‌الطبیعه در کار بود تا باعث شود ماشین به بالا و پایین بجهد. بعلاوه هنگامی که ماشین چندین بار در شرف انحراف از جاده به پایین شیبی تند بود، به طور معجزه‌آسایی صرفاً با ترمزدستی کشیده‌اش درخلاف جهت به عقب رفت.

ایرج برای اولین بار در زندگی‌اش، به وحشت افتاد. بابا به او فرموده بودند به شدت مواظب ماکت‌های مذهبی باشد، اما او حالا مطمئن بود که آن‌ها خرد شده بودند.

هنگامی که ایرج داشت به دنبال ماشین می‌دوید، سایر همراهان نیز اتومبیل جهشی باورنکردنی را مشاهده کردند و بلافاصله به پایین تپه رفتند.

عاقبت، بعد از اینکه اتومبیل به فاصله نیم مایل حرکت و جهش کرد، در گل‌ولای مزرعه شالی‌کاری توقف نمود که همراهان به سرعت به طرف آن دویدند در حالی که ایرج مات و مبهوت بود، در ماشین را باز کرد. او به آرامی سوار ماشین شد و سعی کرد موتور را روشن کند، اما آن بلافاصله صدای وحشتناکی به راه انداخت.

"موتور خراب شده" او با تأسف گفت، با علم بر اینکه این اشکال ماشین نبود. آن‌ها می‌بایست صبح روز بعد بابا را سوار ماشین می‌کردند که به‌طور مشهود اکنون غیرممکن خواهد بود.

بعد از مدتی، کامیونی که آن‌ها سفارش آوردن هیزم برای اقامتشان داده بودند، رسید. هنگامی که راننده از کامیون پیاده شد، پرسید، "مشکل ماشین چیست؟ به چه علت در مزرعه شالی‌کاری پارک کرده‌اید؟" ایرج پاسخ داد، "آن را از من نپرسید. شما می‌بایست چند لحظه زودتر در اینجا می‌بودید و از نزدیک مشاهده می‌کردید."

با کمک راننده کامیون، همراهان موفق شدند ماشین را از مزرعه شالی‌کاری بیرون بکشند. آن‌ها در کاپوت ماشین را باز کردند، و در تعجبشان متوجه شدند که مقداری کاه مزرعه در زیر موتور قرار گرفته بود. هنگامی که آن را برداشتند، ماشین بدون هیچ مشکلی روشن شد و آن‌ها آن را تا پای تپه راندند.

لحظات دلهره‌آور اکنون داشت نزدیک می‌شد. آن‌ها در صندوق را باز کردند و جعبه حامل ماکت‌ها را برداشتند و آن را به بالای تپه بردند. در نوک تپه، آن‌ها بی‌درنگ، آن را با وحشت زیاد باز کردند، اما در تعجب همگان ماکت‌ها همه سالم بودند، انگار که تاکنون هیچ اتفاقی نیفتاده بود.

حالا دیروقت غروب بود که ایرج به‌پیش بابا بازگشت، در حالی که پندو، گستاجی و بیدول شب را بر روی تپه سپری ساختند.

هنگامی که بابا از ایرج پرسیدند که به چه علت دیر کرده، ایرج همه ماجرا را تعریف کرد.

بابا از ته دل خندیدند و سپس فرمودند، "نشانه خوبی برای کار منونش من."

چند روز بعد، گستاجی که در سکوت بود، با نقل و پانتومیم این حادثه با حالت‌های مختلف، بعضی وقت‌ها با نمایش نقش بچه‌های کنجکاو، گاهی اوقات نقش ماشینی که به پایین سرازیری حرکت می‌کند و بعضی وقت‌ها تلاش‌های دیوانه‌وار ایرج برای متوقف ساختن ماشین، بابا را بیشتر سرگرم نمود. بابا کاملاً از این نمایش مهیج محظوظ شدند.

## اولین مرحله منونش

درست پیش از شروع اعتکاف، بابا خانم‌ها را برای گردش به خوجاگودا بردند که آن‌ها از "فضای زیبایش" بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند.

در خصوص منونش، بابا توضیح دادند که این چهار ماه به چهار مرحله تقسیم می‌شوند: مرحله اول، سی‌الی‌چهل روز به طول می‌انجامد و می‌بایست در خوجاگودا بر روی تپه سپری گردد، مرحله دوم، از سی‌الی‌چهل روز به طول می‌انجامد و در یک سفر با پای پیاده از حیدرآباد به اورنگ‌آباد، مرحله سوم در کلاباد، تماس با مست‌ها و چهارمین و آخرین مرحله می‌بایست در مهرآزاد سپری شود.

عن‌قرب در ۱۵ اکتبر، بابا و همراهان مرد از این خبر که رئیس‌جمهور پاکستان ترور شده بود، ناراحت شدند.

در ساعت ۲:۳۰ بعدازظهر همان روز، بابا از خانم‌ها خداحافظی کردند، حیدرآباد را ترک نمودند و در اتومبیلی که توسط دکتر دانکین رانده می‌شد که با گل‌های رنگارنگ تزئین گردید به تپه‌ای در خوجاگودا عزیمت نمودند. آن‌ها توسط ویشنو، نیلو و آخوندی همراهی شدند. سایر همراهان، از جمله دولت‌سینگ، از قبل بر روی تپه بودند، اما حال مینو کرس به او اجازه آمدن نداده بود.

در ساعت ۳ بعدازظهر، نم‌باران می‌بارید که گروه بابا رسیدند و به نوک تپه رفتند که بابا به تدارکات رسیدگی نمودند و بسیار راضی بودند.

با همراهانی که جمع شدند و در حضور بابا، آخوند دعایی را خواند. هنگامی که آن مراسم ساده به اتمام رسید، آن‌هایی که به همراه بابا سوار ماشین شده بودند همان عصر با دستورات ویژه برای دعا خواندن در اماکن مقدس به حیدرآباد بازگشتند. ویشنو و دکتر نیلو می‌بایست در یک معبد هندو دعا بخوانند و آخوند در مسجدی.

در غروب، باران بعدازظهر بر روی تپه به بارش شدیدی مبدل شد.

روز بعد، در ۱۶ اکتبر، دومین سالگرد شروع زندگی نوین بود. به احترام این مناسبت، بابا ایرج، پندو، گستاچی، بیدول و دولت‌سینگ را در زیارتگاه ملاقات نمودند و به آن‌ها دستور دادند تا ساعت ۸ صبح روز بعد روزه بگیرند. سپس دعاها، زودتر توسط بابا دیکته شد و در یادبود ظهور شش اوتار پیشین به خدای بیکران تقدیم گردید. همراهان ایستادند درحالی که بابا به ایرج اشاره کردند دعای زیر را پنج مرتبه با صدای بلند بخوانند:

ای اهورامزدا! به نام عظمت بیکرانت و به نام ذات محبوبت، زرتشت و به نام همه پیامبران و دوستدارانت:

ای الله! به نام عظمت بیکرانت و به نام ذات محبوبت محمد مصطفی و به نام همه کاملین و دوستدارانت:

ای پربراهما! به نام عظمت بیکرانت و به نام ذات محبوبت اوتار رام، اوتار کریشنا، اوتار بودا و به نام همه اوتارها و دوستدارانت:



ای خدای متعال! به نام عظمت بیکرانت و به نام پسر محبوبت مسیح و به نام همه اولیا و دوستدارانت: مهربابا از تو می‌خواهد به او کمک نمایی تا کار چهارماهه‌اش که از امروز، ۱۶ اکتبر ۱۹۵۱ آغاز می‌گردد با موفقیت به انجام رساند و با همه تواضع از تو مسئلت دارد تا خواسته‌اش را برآورده نمایی و هدف نهایی تا ۱۶ فوریه ۱۹۵۲ حاصل آید.

در همان روز که این دعاها خوانده می‌شد، بابا به پنج نفر از نزدیکان زندگی قدیمش دستور دادند در پرستشگاه‌های هند در ارتباط با پنج مذهب اصلی حضور یابند:

مهرجی به معبد اودواره به گجرات فرستاده شد که برای زرتشتیان مقدس می‌باشد، وس دئوکین به معبد کریشنا در ماتورا به اوتارپرادش<sup>۱۷۱</sup> فرستاده شد که برای هندوها مقدس می‌باشد؛ گایاپراسادکر به معبد بودا در سرنات به بیهار فرستاده شد؛ ویشواناس هلدانکار<sup>۱۷۲</sup> به کلیسای جامع سنت فرنسیس زاوییر به گوآ فرستاده شد و ککی دسای به مقبره معین‌الدین چیستی به آجمر فرستاده شد که برای مسلمانان، مقدس می‌باشد.

در ۱۶ اکتبر بعلاوه حضور یافتن در معابد، بابا هم‌چنین به این پنج مرد فرمودند یک روز جلوتر بروند و شخص فقیری نماد مذهب معبد خاصی را بیابند که موافقت می‌کند در ۱۶ اکتبر روزه بگیرد و بعد از استحمام، پرستشگاه مرسومش را زیارت نماید و دعایی را که بابا برای او نوشته بودند، بخواند. بعد از اینکه شخص فقیر موافقت نمود، مردان قرار شد به او اطلاع دهند که می‌بایست هدیه‌ای به مبلغ ۱۰۱ روپیه از طرف بابا دریافت نماید. سپس این مبلغ می‌بایست از دست مرید زندگی قدیم بابا تک‌تک به هر فقیری داده شود.

بعلاوه در ۱۶ اکتبر، به همه مردانی که در آخر ماه جون در جلسه ویژه در حیدرآباد حضور داشتند گفته شد با گرفتن روزه صرفاً چای و آب به مدت ۲۴ ساعت در شروع مرحله منونش بابا سهیم شوند. در آن غروب بارانی، بابا در زیارتگاه به اعتکاف رفتند درحالی‌که همراهان به نوبت در بیرون نگهبانی دادند. بابا صرفاً پنج ماکت مرمر سفید اماکن مقدس را در طی هفت ساعتی که در زیارتگاه در انزوا بودند به همراه خود داشتند.

بابا تا صبح هفدهم به اعتکافش در بالای تپه ادامه دادند. در ۱۸ اکتبر بعد از مدتی استراحت از تپه پایین آمدند به غار بزرگی در کنار تپه رفتند که دستور داده بودند که ماکت‌ها بر روی طاقچه‌ای گذاشته شود و در آنجا به مدت هفت ساعت در اعتکاف ماندند. در صبح نوزدهم، بابا به مدت سه ساعت دیگر در معبد هندو در پای تپه به اعتکاف نشستند.

در بعدازظهر بیست و دوم، او با مستی به نام غلام‌حسین، کار کردند که توسط بیدول به بالای تپه آورده شده بود.

در ۲۴ اکتبر، بابا به اعتکافش بر روی تپه در خوجاگودا خاتمه دادند که اعلام کردند که کارش در آنجا بجای دو هفته که او از ابتدا تصمیم گرفته بودند بعد از صرفاً ۹ روز به انجام رسید. بابا سپس فرمودند که او تصمیم دارند با پای پیاده به اورنگ‌آباد بروند و انتظار دارند که این قسمت از سفر، از سرتاسر

حومه لم یزرع تقریباً یک ماه به طول بیانجامد.

## سفر پیاده به اورنگ آباد

۲۴ اکتبر تا ۱۵ نوامبر، ۱۹۵۱

عن قریب در ۲۴ اکتبر، از تپه در خوجاگودا، بابا دستور دادند پیام زیر به خانم‌ها و سایر همراهان با آن‌ها ارسال شود: "من حالم خوب است. کارم در این غار صد درصد به نتیجه رسید و امروز از راه اورنگ آباد به مهرآزاد عزیمت خواهم نمود."

بابا هم‌چنین از آن‌ها خواستند در طی اقامتش بر روی تپه اعتکاف در مهرآزاد باشند، اما آن‌ها نمی‌بایست گمان کنند که او تصمیم دارند دوباره در مهرآزاد ساکن شوند.

در این برهه از زمان، بابا هم‌چنین پیامی به پادری ارسال داشتند و به او اطلاع دادند تغییراتی را در اتاقک بر روی تپه تمبی نزدیک مهرآزاد بدهد.

اولین اطلاع مختصری که پادری داشت این بود که بابا تصمیم داشتند به مهرآزاد بازگردند. در تلگراف، بابا هم‌چنین به او دستور دادند تا دو چادر در شیب پایین‌تر تپه برای غلامان همراه نصب نماید که او را همراهی می‌کردند.

در بعدازظهر ۲۴ اکتبر، بابا، چهار غلام همراه و دولت سینگ از تپه در خوجاگودا عازم شدند و سفر با پای پیاده به مسافت ۳۵۰ مایل را شروع کردند.

آن‌ها از حیدرآباد، در مسیر شمال غربی در سرتاسر بوته‌های رشدنیافته و لم‌پزرع فلات مرتفع پهناور دکان در طول جاده‌های ناهموار و آسفالت نشده پر از خاک و دست‌اندازهای زیاد به حرکت ادامه دادند. گاری گاو نری توسط پندو برای حمل اثاثیه و خورجین سنگین پول کرایه شد که خورجین را دم دست در قسمت بالای کنار گاری آویزان کرد. با اشاره‌ای از بابا، پندو سکه پول‌ها را از خورجین به اشخاص فقیر در طول راه توزیع می‌کرد.

هنگامی که جاده ناگهان با رودخانه‌ای تا زانو آب تلاقی کرد، پندو، برخلاف سایرین که جلوتر رفته بودند، نخواست خیس شود، در نتیجه او مسیری جایگزین را انتخاب کرد، مطمئن بود که گاوهای نر به تنهایی می‌توانستند از قسمت کم‌عمق رودخانه عبور کنند و اینکه او هنگامی که آن‌ها به بستر روبرو می‌رسیدند به راحتی به گاری می‌رسید.

راه میان‌بر خوب بود، اما هنگامی که او به مکانی رسید که گاری حامل وجوه می‌بایست بوده باشد، در هیچ کجا پیدا نشد. با ناامیدی، به نزار اطراف رفت که به طور اتفاقی با ماری قوی جثه روبرو شد که بالاجبار سرعتش را دو برابر کرد تا از مسیر مار سمی خارج شود تا اینکه مار عاقبت او را رها کرد.

او بدون یافتن گاری به فاصله بیش از یک مایل دوید تا اینکه عاقبت به بابا و سایر همراهان رسید. بابا بی‌درنگ پرسیدند، "گاری گاو نر کجاست؟" پندو پاسخ داد، "من دیوانه‌وار در جستجوی آن می‌باشم،" و سپس به سرعت در مسیر دیگر رفت.

عاقبت هنگامی که او گاری را یافت، پر از ترس و دلهره بود، اما از بخت خوش، وجوه خورجین

دست نخورده بود و عاقبت توانست آرامش بیابد. او یک بار دیگر دریافت که راه میان‌برها و بابا با یکدیگر جور در نمی‌آیند.

بابا و همراهان در همان روز اول مسافت هفت مایل را طی کردند و در شب به لینگامپالی رسیدند که در مهمانسرای دولتی اقامت نمودند. در ساعت ۶ صبح روز بعد، گروه مسافت پنج مایل را پیاده به پتانچری رفتند و در مهمانسرای آنجا صبحانه میل کردند.

اکنون، بابا از شره‌گاری گاو نر راحت شدند، در نتیجه حالا همراهان می‌بایست اثاثیه را حمل نمایند. بعد از باخبر شدن در خصوص مستی در جوگیپس، آن‌ها با اتوبوسی به آن منطقه رفتند و بی‌ثمر، بسیار زیاد به جستجوی او پرداختند، باین حال چند مست دیگر در طی این جستجو مورد تماس قرار گرفتند.

از جوگیپس، آن‌ها پیاده به سنگاردی رفتند و شب را سپری ساختند و صبح زود روز بعد، با اتوبوس به ساداشیوپس رفتند که بابا با مست خوبی تماس برقرار نمودند.

در ساعت ۸:۳۰ صبح ۲۷ اکتبر، همراهان سوار اتوبوسی به مقصد همناباد شدند که بابا با سادویی در استراحتگاه آنجا تماس برقرار کردند. علت اینکه بابا گه گاهی اجازه استفاده از وسیله نقلیه را می‌دادند به این علت بود که گستاجی اگرچه شکایت نکرده بود، بسیار ناتوان و خسته بود. به واسطه توجه ویژه به او، بابا گاهی اوقات برای سوار شدن، کامیونی را متوقف می‌ساختند و بعد او و همراهان در عقب آن سوار می‌شدند و در بالای هر باری که تصادفاً در کف کامیون بود دراز می‌کشیدند.

بعضی وقت‌ها، آن‌ها بعد از اینکه مدتی پیاده روی کرده بودند، بابا دستور می‌دادند گاری گاو نری را برای حمل اثاثیه تا فاصله کوتاهی کرایه کنند.

در حدود ۱۲ مایل خارج از همناباد، در مکان گلیوادا بابا با مستی از طبقه بالا کار کردند.

بعد از تماس با دو مست دیگر در این منطقه، گروه به همناباد بازگشتند که عن‌قرب در ظهر، بابا مدتی در مقبره پیری معروف به مانیک پرابهو<sup>۱۷۳</sup> در انزوا نشستند که پسرش، منوهار، بعد از اتمام کارش در دنیا، دستور داد پیروانش او را مجاور مقبره پدرش زنده دفن نمایند.

در ساعت ۶ بامداد ۲۹ اکتبر، گروه به شهر پر گردو خاک گلبرگا رفتند که بابا با مستی محبوب تماس برقرار نمودند که در گذشته ملاقات کرده بودند.

در روز بعد، بابا به مدت نیم ساعت در زیارتگاه خواجه بنده‌نواز انزوا اختیار کردند. سپس، او با یک ولی و یک مست تماس برقرار نمودند. بیدول که حافظه فوق‌العاده‌اش اطلاعات کامل در خصوص بازدیدهای قبلی بابا به این منطقه را به خاطر داشت، کمک بزرگی در برقراری این تماس‌ها برای بابا شد.

## غذا دادن به فقرا

۳۰ اکتبر، ۱۹۵۱

در خارج از شهر وارانگال، روستایی بود که بابا می‌خواستند به ۱۰۱ نفر که زمانی طبقه متوسط بودند، اما از بدبختی غیرمنتظره زجر کشیده بودند، هدیه عشق بدهند. ایرج به منظور تدبیر روشی برای توزیع نمودن وجوه زودتر به آن روستا فرستاده شد.

از تحقیقات به عمل آمده، ایرج دریافت که کدخدای این روستا صاحب مغازه کوچکی بود، از این رو برای دیدن او عازم شد، اما در راه، از مغازه کوچک دیگری گذشت که صاحبش با صدای بلند گفت، "در اینجا به دنبال چه می‌گردی؟"

ایرج ایستاد تا توضیح دهد که چگونه می‌خواست برای کمک به توزیع پول به اشخاصی که اخیراً زیان دیده بودند از کدخدای روستا کمک بگیرد.

"من ترتیب همه چیز را در این مورد خواهم داد و برای دیدن کدخدا احتیاجی نیست،" این را صاحب مغازه گفت. او بی‌درنگ شروع به فراهم کردن لیستی از افراد فقیر روستایی، معروف به اشغالگران کرد. او توضیح داد که این اشخاص زمانی اشغال‌کنندگان زمین بدون اجاره بودند که به‌عنوان پاداش برای خدمات گذشته توسط دولت اهدا گردید، اما دولت زمین‌ها را پس گرفته بود. به تلافی، به اشغالگران مستمری ناچیزی، بسیار اندک برای امرار معاش هر یک داده شد.

صاحب مغازه همکاری‌های یکی از کارگزارانش را در کمک به تماس گرفتن با اشغالگران و کمک در توزیع بلیت‌ها برای برنامه به ایرج پیشنهاد نمود.

هنگامی که خانواده‌ها مورد تماس قرار گرفتند، به آن‌ها گفته شد در وقتی مقرر در مغازه حاضر شوند و اینکه صرفاً دارندگان بلیت می‌بایست هدیه عشق بابا را دریافت نمایند.

بدون اطلاع ایرج، کدخدا از برنامه فقرا باخبر شد و به پلیس خبر داد. در نتیجه، ایرج داشت بلیت‌ها را توزیع می‌کرد که دو مأمور پلیس سر رسیدند. به دلیل اینکه لباس ایرج به واسطه مسافرت کثیف شده بود و او چند روز اصلاح نکرده بود، دو مأمور پلیس فکر کردند او مشکوک به نظر می‌رسد و یکی از آن‌ها با نهایت بی‌ادبی پرسید، "بیا اینجا! آنجا داری چه کار می‌کنی؟"

"مؤدب باشید. من دزد نیستم. شما خادم دولت می‌باشید و این تکبر و گستاخی به چه دلیل می‌باشد؟" "به کلانتری بیا. مافوق ما می‌خواهد با تو صحبت کند."

دو مأمور پلیس رفتند، اما ایرج، مطمئن بود که آن‌ها را برای آخرین بار ندیده بود. حق با او بود. هنگامی که او با ۱۰۱ نفر ریش سفید از اجتماع جاگادیر بازگشت، کدخدا، یک بازرس و این دو پلیس در آنجا بودند.

کدخدا با اشاره به ایرج گفت، "او آن گردن کلفت می‌باشد!"

ایرج به پیش مغازه‌دار رفت که به او کمک کرده بود و پرسید، "اینجا چه خبر است؟ آیا خصومتی مابین شما و کدخدا وجود دارد؟"

"بله وجود دارد،" مغازه‌دار گفت و شرمسار به نظر می‌رسید، "اما تقصیر من نیست. با اینکه هیچ کاری برای عصبانی کردن او انجام نمی‌دهم، کدخدا به من حسادت می‌ورزد."

ایرج دریافت چنانچه این برنامه قرار باشد به نتیجه برسد کاری می‌بایست صورت بگیرد و گفت، "فرض کن این برنامه در منزل کدخدا انجام گیرد. چه فرقی به حال شما خواهد کرد؟ برادر بزرگ‌ترم ابتدا مغازه شما را بازدید خواهند کرد و سپس هدایای عشق را در منزل کدخدا توزیع خواهند نمود." مغازه‌دار پاسخ داد، "اشکالی ندارد. من صرفاً آرزو می‌کنم که کارتان به انجام رسد." ایرج از همکاری و کمک او تشکر نمود و درست در همان موقع افسر پلیس پرسید، "این کارها برای چیست؟"

ایرج پاسخ نداد. در عوض، به پیش کدخدا بازگشت و بابت استفاده از منزلش برای برنامه فقرا اجازه خواست. کدخدا رضایت داد و اتاقی را برای انجام دادن کار بابا به او اختصاص داد.

سپس، هنگامی که بابا با سایر غلامان همراه از گلبرگا آمدند، ایرج، همان‌طور که قول داده بود، ابتدا بابا را برای ملاقات به پیش مغازه‌دار و بعد به منزل کدخدا برد که همه خانواده‌های بی‌بضاعت جمع شده بودند.

بابا بی‌درنگ بر پاهای هر سرپرست خانواده تعظیم کردند و سپس به هر یک ۵۰ روپیه دادند. با مشاهده این صحنه، کدخدا اعتراف کرد که به خاطر مخالفت اولیه‌اش و دردسری که ایجاد کرده بود احساس گناه می‌کند.

بعد از اینکه برنامه به اتمام رسید، ایرج از بازرس پرسید، "آیا سؤال دیگری برای پرسیدن دارید؟" او اعتراف کرد، "خیر و من معذرت می‌خواهم. همه این گرفتاری‌ها و بغرنج‌ها به علت چشم‌وهم‌چشمی بین دو مغازه‌دار به وجود آمد."

ایرج از او پرسید، "آیا شما هیچ بخشنامه ویژه‌ای از مافوقتان در خصوص فعالیت‌های مهربابا در این منطقه داشته‌اید؟"

"حقیقت بگویم، بله ما یکی دریافت کرده‌ایم."

ایرج افشا نمود، "مهربابا بودند که هدایای عشق را توزیع نمودند، اما خواهش می‌کنم به هیچ‌کس نگوئید."

بازرس با فروتنی پاسخ داد که او بسیار خوش اقبال می‌باشد که بابا را دیده است، هر چند از فاصله دور بود.

سپس، هنگامی که بابا و همراهان به گلبرگا بازگشتند، رئیس پلیس حوزه آنجا از حضور مهربابا در این شهر باخبر شد و تقاضای دیدن او را کرد. در امتیازی نادر در مدت زندگی نوین، بابا به رئیس پلیس و هم‌چنین خانواده‌اش رخصت دادند تا او را ملاقات نمایند.

در ۳۱ اکتبر، بابا و همراهان گلبرگا را با قطار به مقصد یادگیری ترک کردند. از آنجا، آن‌ها چندین مایل پیاده به تومکار رفتند که مستی بسیار استثنایی به نام تیلگار اسوامی که بابا قبلاً دو بار ملاقات کرده بودند، مورد تماس قرار گرفت. این شخصیت والا مقام حیوان موکتا، روحی خدا-آگاه بود. او بلندقامت، با چهره‌ای شاهانه بود که آرامش بسیار زیادی را ساطع می‌کرد و به او در سرتاسر این منطقه

احترام گذاشته می شد.

هنگامی که بابا و تیلگار اسوامی همدیگر را ملاقات کردند، این دو عمیقاً به چشمان یکدیگر خیره شدند. اسوامی بی اختیار شروع به تعظیم نمودن به او کرد، اما بابا او را از این کار بازداشتند. اهمیت این ملاقات اسرارآمیز را صرفاً بابا می دانستند، اما برای همراهان بدیهی بود که بابا بی اندازه از این تماس خشنود بودند.

هنگامی که بابا و همراهان پیاده به یادگیری بازگشتند غروب بود، باین حال استراحت نکردند. در عوض، آن‌ها با قطاری به گلبرگا عازم شدند و بعد از نیمه شب به آنجا رسیدند.

هنگامی که آن‌ها به این شهر رسیدند، توسط منظره خوشایند هزاران چراغ‌های روغن سوز سفالی کوچک که روشن شده بودند و در هر آستانه و حیاطی در طول راه قرار داده بودند، خوشامد گفته شدند. آن دومین روز دیوالی، جشن نورها بود.

## در راه اورنگ آباد

۱ تا ۷ نوامبر، ۱۹۵۱

بعد از کار با فقرا در منطقه گلبرگا، بابا و مردان در اول نوامبر با اتوبوس عزیمت نمودند که معلوم شد یکی از مسافران، دختری فقیر و بسیار بیمار بود. بابا بی درنگ پول کافی برای او تهیه دیدند تا هنگامی که به مقصدش می رسید برای درمان بیماری پرداخت نماید.

بعد از توقف کوتاهی در هماناباد، همراهان با اتوبوس به تال جاپور رفتند که به خاطر معبدش معروف بود که به رب النوع، بهاوانی دوی، اهدا گردید که به جنگجوی ماراتا، شیواجی، شمشیر سحرآمیزی داد که او علیه حاکمان مستبد مغول بکار می برد.

آن‌ها در مهمانسرای دولتی در تال جاپور اقامت نمودند که یک ولی و چند مست مورد تماس قرار گرفتند.

از تال جاپور، بابا و همراهان پیاده به عثمان آباد در فاصله ۱۴ مایلی رفتند. آن‌ها در ۴ نوامبر در ساعت ۱۱ شب رسیدند و در مسافرخانه‌ای به استراحت پرداختند. به علت اینکه به مدت شش ساعت بی وقفه پیاده روی کردند، به شدت خسته شدند، خوشبختانه، بابا برای حمل اثاثیه شان گاری گاو نری کرایه کرده بودند، در نتیجه آن‌ها هم چنین مجبور نبودند سنگینی بار را تحمل نمایند.

در ساعت ۵ صبح روز بعد، آن‌ها با پای پیاده به شهر بهیر<sup>۱۷۴</sup> (بید) عزیمت کردند که دوباره در مسافرخانه‌ای اقامت نمودند. در اینجا بود که بابا موفق شدند با سه مست خوب و یک سادو تماس برقرار نمایند و این ملاقات را بسیار رضایت بخش ملاحظه نمودند.

آخرین توقفشان قبل از رسیدن به ایالت ماهاراشترا در شهر بهیر بود که بابا تصمیم داشتند آخرین مرحله کار منونش را به اتمام برسانند.

# فصل سیزدهم

## آخرین روزهای منونش

۸ نوامبر ۱۹۵۱ تا ۱۲ فوریه ۱۹۵۲

اقامت در خلدآباد و اورنگ‌آباد

از ۸ تا ۲۱ نوامبر، ۱۹۵۱

گروه به مدت کوتاهی در بهیر اقامت نمودند و عن‌قرب در ۸ نوامبر، در ایالت ماهاراشترا، درست در فاصله ۱۵ مایلی خلدآباد بودند. آن‌ها در روستای محقر محصور خلدآباد، مکان مقدسی برای مسلمانان دکان، توقف نمودند که در دره‌ای پست واقع بود که توسط پرتگاه‌های صخره‌ای شیب‌دار احاطه شده بود. بابا و همراهان از این تغییر مکان خشنود بودند و حومه هموار و کاملاً لم‌پزرعی که آن‌ها از زمان ترک حیدرآباد عبور نموده بودند به‌طور یکنواخت گیاه رشد کرده بود.

همراهان به نوک یکی از برآمدگی‌های سنگی بلند رفتند و چشم‌انداز باشکوه را تحسین نمودند. هنگامی که آن‌ها از برآمدگی گذشتند، مهمانسرای مجللی را یافتند که بابا زمانی با مریدان شرقی و غربی اش اقامت کرده بودند. از آنجا، آن‌ها هم‌چنین می‌توانستند فراز مسجد اولیا را ببینند.

مجاور مسجد، درست در پایین آن چند اتاق ساده بود. بابا ترجیح دادند از این اتاق‌ها به‌عنوان مرکز فعالیتشان تا ۱۵ نوامبر استفاده نمایند، زیرا او فضایی آرام را دوست داشتند.

در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، خلدآباد و نواحی اطراف، مرکز رشد و پیشرفت فرهنگ تصوف بود. آن بعداً معروف به دره اولیا شد که شامل بیش از ۱۴۰۰ مقبره و آرامگاه‌های شخصیت‌های بزرگ روحانی بود که زمانی از مکان‌های دور از جمله افغانستان، بلوچستان و ایران آمده بودند. ردای مقدس حضرت محمد در یکی از زیارتگاه‌هایش نگاه داشته می‌شود.

از جمله مشهورترین مرشدانی که در آنجا دفن گردید زرریربخش<sup>۱۷۵</sup> مرشد کامل تصوف از سده چهاردهم می‌باشد که بابا در مقبره گنبدی‌اش درگذشته اعتکاف کرده بودند. این بار در این دره، بعد از اینکه بابا و همراهان چند مقبره مرشدان روحانی را زیارت نمودند، او ترجیح دادند در غار کوچکی واقع در شیب تپه‌ای سنگلاخ مشرف بر خلدآباد انزوا اختیار نمایند.

این غار که معروف نمی‌باشد، در بالاترین نقطه، در طول برآمدگی سنگی در بالای غار معروف الورا و دره اولیا واقع شده است. مدخل ورودی‌اش به‌استثنای روزنه کوچکی زمانی کاملاً به‌وسیله سنگ و سیمان بسته شده بود.

بابا به همراهان فرمودند که سائی بابا، یکی از مرشدان خودش، در سن ۱۶ سالگی وارد همین غار

شده بود و در این محوطه کوچک (قسمت داخلش به عمق ۱۵ فوت، به عرض ۸ فوت و ارتفاع ۴ فوت) به مدت دو سال ونیم در حالت مجذوب-خدا بود. هنگامی که او از این حالت بیرون آمد، ضعیف و نزار بود، به شناخت خدا رسیده بود و این تا قطب الاقطاب شدنش و قبل از واگذاری این مسئولیت به مهربابا ادامه یافت.

بابا هم چنین فرمودند که سائی بابا، در تجسم پیشینش، مرید زرزری زربخش بود. به جهت سرسپردگی کاملش، زرزری زربخش او را تبرک نموده بود و نتیجه این تبرک این بود که او در این مدت زندگی، کامل گردید. غار مربوط به سائی بابا برای غار الورا که درست در پایین آن قرار دارد به مانند تاجی شده است.

زمانی که همراهان نگهبانی می دادند، بابا از شکاف کوچک غار به داخل رفتند که مدتی در اعتکاف ماندند.

هنگامی که بابا کارش را به اتمام رساندند بیرون آمدند و به مسجد بازگشتند که مستی را از آن منطقه استحمام نمودند و به او یکدست لباس نو دادند. سپس، بابا و مردان از شهر نزدیک دولت آباد به قلعه نظامی معروف مغول بر فراز تپه ای بلند رفتند. این قلعه نظامی، مشرف بر این شهر کهن محصور و مناره های تاریخی و کاخ هایش، حالا تقریباً مخروبه بود. مع ذلک، بابا چند زیارتگاهش را انتخاب کردند که در آن انزوا اختیار نمایند.

هنگامی که بابا کارش را در قلعه نظامی قدیمی به انجام رساندند، گروه در غروب به خلدآباد بازگشتند. در ۱۲ نوامبر، آن ها زود خلدآباد را ترک کردند و جاده مارپیچی به پایین شیب های تند سنگلاخی را اختیار نمودند که با درختان نیم، گیاهان کاکتوس و تمشک جنگلی علامت گذاری شده بود. در ظرف نیم ساعت، آن ها به غار الورا رسیدند که در پایین تخته سنگ بزرگ آتش فشان قرار داشت که به فاصله بیش از یک مایل بود.

از سده پنجم تا چهاردهم غارهای بسیار و معابد مزین به تخته سنگ بزرگ توسط هندوها، بودائی ها و جین ها<sup>۱۷۶</sup> (کسانی که پیرو مکتب جینیسم بودند)، به همراه سبک نگارش هنرمندان مذهب خاصشان و دوره تاریخی شان کنده کاری شده بود.

بابا غار شماره ۳۲، معروف به ایندرا صبا را با دو طبقه بزرگ داخلی و سطح فوقانی مزینش انتخاب کردند. با این وجود، طبقه اول آن، به استثنای ستون های سنگی و مجسمه بزرگ مرشد ماهاویر، مؤسس مکتب جینیسم<sup>۱۷۷</sup> خالی می باشد. زندگی او در وارستگی کامل، یادآور زندگی نوین سپری شد.

بابا نزدیک مجسمه که نشان می داد ماهاویر برهنه بر روی تختی از شیر نشسته بود، تنها در انزوا نشستند.

سپس، گروه به خلدآباد عزیمت نمودند و برای تماس با دو مست، پرالهاد<sup>۱۷۸</sup> و کشاو ماهاراج، در روستای ویرود در ایستگاه اتوبوس توقف نمودند. کشاو ماهاراج که در روستای کاشیپ در فاصله



دوری زندگی می‌کرد، به‌ندرت به این منطقه می‌آمد، اما حضور بابا در آنجا او را باطناً جذب نمود. گروه در ساعت ۱۱ شب به خلد آباد رسیدند و روز بعد، در ۱۴ نوامبر، بابا درخواست نمودند که خادم مسلمان مقبره زرری زربخش ۷۴ نفر مسلمان بومی را جمع کند و آن‌ها را آنجا در انتظار او نگاه دارد. بعد از اینکه این مسئولیت به انجام رسید، بابا خواستند که این خادم به‌منظور ملاقات با او به مسجد اولیا بیاید. هنگامی که خادم رسید، بابا پاهایش را شستند، به او تعظیم نمودند و به او ۲۱ روپیه هدیه عشق دادند.

بابا سپس با خادم به مقبره زرری زربخش رفتند که پاهای ۷۴ مسلمان را که در انتظار او بودند، شستند و خشک کردند و به هر یک ۱۰ روپیه هدیه دادند.

سپس خادم مقبره دعای فاتحه (حمد) را خواند که حضرت محمد "مهم‌ترین سوره در قرآن" می‌نامید.

در ذیل ابیات نخست دعای فاتحه می‌باشد:

ستایش بر خداوند، مالک همه آفرینش باد!

بخشنده و رحیم!

دادگر روز جزا!

ما تو را می‌پرستیم،

و از تو درخواست کمک می‌کنیم!

ما را به راه راست هدایت ساز!

به راهی که تو به آن‌ها فیض می‌دهی!

نه راهی که به میل تو نمی‌باشد،

نه راهی که گمراه می‌شویم.

این دعا به همراه دعای کوتاهی بود که متفق‌القول توسط غلامان همراه با صدای بلند از حفظ خوانده شد:

"انشا الله کار روحانی‌اش، هرچه که باشد، به انجام رسد. آمین!"

سپس، بابا، به همراه یک مرد هندوی بومی، در خانه پنج خانواده هندو در این روستا گدایی کردند و هر آنچه اهدا شد را پذیرفتند. سپس او با کمک یک خانواده فقیر برنامه‌ای برای فقرا در میان روستائیان با سجده به بیست و چهار نفر سرپرست خانواده‌های هندو و دادن ۱۰ روپیه به هر یک برگزار نمودند. در این روز بابا به خانواده‌های بی‌بضاعت در این روستا مبلغ ۱۰۰۰ روپیه توزیع نمودند.

در طی اقامت بابا در خلدآباد، او "دعای توبه" را دیکته نمودند و مرشدان کامل گذشته، حال و آینده را احضار کردند. سپس او این دعا را در سکوت، در پیشگاه خداوند از بر خواندند.

از آن به بعد، همراهان آن را هرروز در حضورش از حفظ می‌خواندند:

از هر گناه و اندیشه ناپاک و ناروا و نادرست خود و گفتارهایی که نبایست به زبان آورد و اعمالی که نبایست از ما سرزند پشیمانیم و آمرزش می‌طلبیم.

از کردار و گفتار و اندیشه‌ای که ناشی از خودخواهی و از کردار و گفتار و اندیشه‌ای که ناشی از کینه و فساد و نفرت بوده توبه می‌نماییم.

به‌ویژه از خیالات نفسانی و کردارهای شهوانی و دروغ و تزویر و روی و ریا و پیمان‌های شکسته و بدگوئی‌ها و غیبت که مرتکب شده‌ایم شرمنده‌ایم و توبه می‌نماییم.

بخصوص از کردارهایی که سبب زیان و خرابی دیگران گشته و گفتار و کرداری که باعث آزرده‌گی خاطر دیگران شده و هر خواهشی که موجب اندوه و درد دیگران گشته شرمنده‌ایم و توبه می‌نماییم.  
خداوندگار!

از رحمت بیکرانت خواستاریم تمام گناهانی که از ما سرزده ببخشایی و از غفلت دائمی خود از پیروی رضایت تو در اندیشه و گفتار و کردار ما را بیامری.

(سپس، هنگامی که این دعا به چاپ رسید، بابا کلمه آخر، "آمین" را که در این دعا استفاده می‌شود تأیید نمودند یعنی به خواست خدا.)

### جستجو برای کشیش سالخورده محترم

در ۱۵ نوامبر، بابا و همراهان استیشن واگن کرایه کردند و از خلدآباد به اورنگ‌آباد، در فاصله ۱۵ مایلی جنوب غربی عزیمت نمودند که زمانی مرکز تمدن مسلمانان و پایتخت سابق امپراتوری مغول، اورنگ‌زیب بود.

با رسیدن به حومه‌های پرجمعیت، درعین حال شهری دنج، بابا درخواستی بسیار غیرعادی کردند. او می‌خواستند یک کشیش کاتولیک مسن و محترمی را بیابند تا او را تبرک نماید و از ایرج خواستند در این امر او را همراهی نماید. بابا به ایرج فرمودند، "هنگامی که او را ملاقات می‌کنی خواهی فهمید او چه کسی می‌باشد."

آنگاه تونگایی کرایه کردند و بابا و ایرج به بقایای مخروبه این شهر تاریخی عازم شدند و از مناره‌ها و گنبدها و استحکامات معماری مغول گذشتند. آن‌ها برخی اهالی محل را با کلیسای مسیحی ملاحظه نمودند و در آن مکان بخصوص، ایرج تعدادی کشیش را ملاقات نمود، اما او فکر نمی‌کرد که هیچ‌یک از آن‌ها کشیشی واقعی باشند.

بازدیدها به مکان‌های بسیار، کنجکاوای راننده تونگا را برانگیخت که عاقبت پرسید، "آقا در جستجوی چه کسی می‌باشید؟"

ایرج توضیح داد.

راننده گفت، "اگر شما زودتر به من می‌گفتید، می‌توانستید به راحتی بیشتر وقتتان را صرفه‌جویی و دردسرتان را کم کرده باشید. من مکان زندگی روحانیون سالخورده، کشیش‌ها و پیشوایان مذهبی را در بازنشستگی می‌دانم." سپس او بدون مباحثه بیشتری به آن مکان عزیمت نمود.

زمان کمی طول کشید تا راننده به در خانه کشیش بازنشسته‌ای رسید.

مادام که بابا در تونگا ماندند، ایرج به داخل رفت که کشیشی را ملبس به ردای سفید، ایستاده در ایوان

دید. با دیدن ایرج، کشیش سالخورده به طرف او آمد و سؤال کرد، "پسرم، چه می خواهی؟" برخوردار گرم و پرمحبتش بر ایرج آشکار ساخت که این کشیشی بود که بابا در جستجویش بودند. او بی درنگ گفت، "لطفاً برادر بزرگ ترم را تبرک کنید؟ او بیرون، در انتظار می باشد. او را صدا بزنم؟" کشیش پاسخ "مثبت" داد.

هنگامی که ایرج رفت تا بابا را بیاورد، دید که بابا قبلاً از تونگا پیاده شده بودند و داشتند به طرف کشیش می آمدند.

ایرج گفت، "او برادرم می باشد."

هنگامی که بابا به پیش کشیش رسیدند، زانو زدند، با احترام پاهای کشیش را لمس نمودند و بعد دستش را بوسیدند.

کشیش سالخورده رسمی صحبت می کرد، "به نام پدر، پسر، روح القدس من شما را تبرک می کنم." سپس بابا از پیش کشیش رفتند و ایرج از کشیش تشکر نمود.

"پسرم، از من نمی خواهی تو را نیز تبرک نمایم؟"

ایرج همان طور که به سرعت به همراه بابا به تونگا برمی گشت، گفت، "نه متشکرم."

ایرج سپس گفت که بابا هرگز توضیح ندادند که به چه علت می خواستند با آن کشیش بخصوص تماس برقرار نمایند.

## وضعیت خنده دار بحرانی

سپس در این روز، بابا و مردان به دخمه ای در اورنگ آباد رفتند که کشتی، ریسمان مقدس پارسیان را، به دور کمر خود بستند و از همراهان خواستند دعاهای مرسوم زرتشتیان را در حضورش بخوانند. زمانی که در آنجا بودند، بابا برای مدتی در ساقدی، اتاق مخصوص دعا نشستند که اجساد بر طبق سنت پارسی، درست قبل از گذاشتن در دخمه آورده می شوند.

آن ها در ظهر عزیمت نمودند. توقف بعدی آن ها قبرستان وابسته به کلیسای کاتولیک بود که در منطقه ای دنج و پرت در طول جاده منتهی به غار الورا واقع بود.

بعد از ورود از درب اصلی با حصار دیواری سنگی سفید کم ارتفاع، آن ها پیاده رفتند تا اینکه به قسمتی رسیدند که جدا از سنگ قبرهای اعضای کاتولیک، شامل زیارتگاه ولی مسلمانی بود. بابا مکان دنجی را برای انجام دادن کارش در زیر درخت نیم، نزدیک حصار دیواری کم ارتفاع این زیارتگاه انتخاب نمودند.

مردان زمین این محدوده را نظافت نمودند و زیلویی برای بابا پهن کردند. بعد از اینکه این کار را انجام دادند، بابا برای اطمینان خاطر از اینکه هیچ کس مزاحمتی برای او فراهم نکند، مردان را در چهارگوشه قبرستان گماشتند.

ایرج در درب اصلی گماشته شد که در این مکان دورافتاده، مزاحمت ها بعید به نظر می رسید. با این حال، چند دقیقه بعد، او مراسم تشییع جنازه طولانی را از دور دید که داشتند به سمت قبرستان

به طرف دری می آمدند که نگهبانی می داد. هنگامی که نزدیک تر آمدند، ایرج تابوتی را در جلو عزاداران دید که توسط نعش کش ها، به همراه خویشاوندان و دوستان زیاد متوفی حمل می گردید.

هنگامی که عزاداران تقریباً نزدیک بود تا آرامش بابا را مختل سازند ایرج در اضطرابش بلافاصله رفت تا جلوگیری نماید. با فکر کردن سریع، او همدردی های همیشگی را به گروه اظهار داشت، پرسید که چگونه این شخص فوت کرده و چه کسانی اعضای خانواده اش می باشند و هر چیزی که از حرکت دسته عزاداران ممانعت به عمل می آورد. بعد از سؤال و پرس های همیشگی، او تند تند صحبت می کرد و تسلیت هایش را تکرار می کرد، با علم بر اینکه، سوگواران می بایست فکر کنند که صرفاً دیوانه ای مراسم تشییع جنازه کسی را که نمی شناخت، مانع می شد. مع ذلک، جمله پشت جمله ادا کرد که دسته سوگواران را در توقف کامل نگه داشت. عاقبت، هنگامی که او درست در شرف خاتمه دادن به این کارِ خلاقه بود صدای دست زدن بابا را شنید که اشاره اش بود تا فوراً برگردد و با شتاب به پیش او بیاید. ایرج هنگامی که به پیش بابا بازگشت از این فکر که سوگواران حالا چه استدلالی باید راجع به رفتار نامعقولش بکنند به خود خندید.

بابا آماده رفتن بودند، در نتیجه ایرج زیلورا جمع کرد و همراهان شروع به ترک کردن قبرستان کردند. هنگامی که از آنجا بیرون می رفتند، صفوف تشییع جنازه با تابوت در جلوشان در همان لحظه داشتند وارد قبرستان می شدند. بابا با اشاره به طرف تابوت، فرمودند، "چه روح خوش اقبالی درست قبل از اینکه جسم خاکی اش تدفین گردد با حضور جسمانی ام متبرک گردید!"  
آن ها قبرستان را به همراه بابا با خوشحالی ترک کردند.

از ۱۶ تا ۲۳ نوامبر، بابا و مردان در یک مهمانسرای دولتی، در اورنگ آباد اقامت نمودند که او به تماس با مست ها ادامه دادند.

در صبح هفدهم، بابا و مردان با اتوبوس به پیتان، در فاصله ۳۰ مایلی جنوب عزیمت نمودند. در آنجا، او در مقبره اکناس ماهاراج، مرشد کامل هندوی قرن شانزدهم که همه ساله مقبره اش زیارتگاه هزاران نفر می باشد، دعاهایی خواندند.

زمانی که در پیتان بودند، بابا با سه مست تماس برقرار نمودند، یکی از آن ها، پسر بچه برهنه ای بود. بابا تقاضای تبرکش را کردند و سپس با دست به او غذا دادند. سپس در آن روز، بابا و مردان به شهر جالنا رفتند که با مستی به نام چالوالا بابا تماس برقرار نمودند. او پیر حلقه نامیده می شد، زیرا دوجین ها حلقه به تمام انگشت هایش، از جمله انگشتان شستش داشت. هنگامی که او بابا را ملاقات کرد، اصرار ورزید که بابا روزی او را به مهر آزاد بیاورد. به او گفته شد که تدارکات می بایست توسط ادی سینیور در احمدنگر صورت گیرد. ایرج آدرس ادی سینیور را برای مست نوشت و برای مطمئن ساختن ادی که بابا این درخواست را پذیرفتند، بابا یادداشت را امضا کردند، اتفاق بسیار نادر در زندگی نوین.

در نیمه شب ۱۸ نوامبر، بابا و مردان از اورنگ آباد به ناندر (ناندد)، در فاصله ۱۵۰ مایلی جنوب شرقی عزیمت نمودند و صبح روز بعد رسیدند.

در آنجا، بابا گورووارا، زیارتگاه مهم سیک ها را بازدید نمودند که گورو گویند سینگ، گورو دهم

سیک‌ها، مدفون می‌باشد. او مؤلف کتاب گورا گرنس صاحب<sup>۱۷۹</sup> (راه خداشناسی)، یکی از مقدس‌ترین کتاب‌های سنت سیک بود.

بابا و همراهان وارد زیارتگاه شدند که دولت سینگ دعایی را به زبان گوروموکی، زبان تکلم سیک‌ها خواند. سپس مردان رفتند و بابا برای مدتی تنها در زیارتگاه ماندند.

بعلاوه در نادر، بابا با هشت مست تماس برقرار نمودند و دعا‌های خیرشان را دریافت کردند.

گروه با قطار به اورنگ‌آباد بازگشتند و در ساعت ۱۰ شب رسیدند، از آنجا بابا تلگرافی به خانم‌ها فرستادند و به همراهان مرد که هنوز در حیدرآباد بودند، دستور دادند در ۲۱ نوامبر آنجا را ترک کنند و به مهرآباد بازگردند. زودتر، بابا به ادی‌سینیور تلگراف زده بودند، به او دستور دادند ترتیب انتقال مردان و خانم‌ها را بدهد و به آن‌ها به‌طور واضح و قاطعانه بگوید که آن‌ها نمی‌بایست گمان کنند که بابا دوباره در مهرآباد ساکن می‌شوند. در ۲۰ نوامبر، بابا به همراه پندو، گستاجی و بیدول روز را با تماس برقرار نمودن با مست‌ها سپری می‌ساختند در حالی که ایرج برای مواظبت از دولت سینگ که دچار تب شدیدی بود، در مهمانسرای دولتی ماند. در ۲۱ نوامبر، بابا دولت سینگ را به بنگلور بازگرداندند که می‌توانست به خوبی توسط خانواده‌اش مراقبت شود.

برعکس بلغاتم، این بار دولت سینگ هنگامی که رفت، از روحیه شادی برخوردار بود.

در ۲۰ نوامبر، ادی‌سینیور با دستیارش وامن پادیل، در دو ماشین، احمدنگر را به مقصد حیدرآباد ترک کردند.

به‌مجرد اینکه ادی به حیدرآباد رسید، به دنبال آن مرحله بسته‌بندی و گذاشتن اثاثیه در ماشین‌ها بود و هنگامی که این کار به انجام رسید، کاکا، ویشنو، نیلو، کیقباد و کریشنا نایر و دانکین در یک ماشین سوار شدند در حالی که خانم‌ها ماشین دیگری را اشغال نمودند.

در راهشان، گروه یک‌شب را در شولاپور سپری ساختند و روز بعد به مهرآباد رسیدند که پادری در انتظار استقبال از آن‌ها بود. آن ورود غیرمنتظره‌ای به خانه بود. هنگامی که همراهان در اکتبر ۱۹۴۹ به زندگی نوین بازگشته بودند، به آن‌ها گفته شد از فکر دیدن دوباره مهرآباد چشم‌پوشند.

به‌محض اینکه دانکین مستقر شد، پادری از او برای صاف کردن جاده‌ای برای بابا و همراهان در بالای تپه تمبی (بعداً تپه اعتکاف) کمک گرفت که پر از سنگ بود. پادری خرده‌سنگ‌های نوک تپه را جارو کرد که بابا تصمیم داشتند اقامت نمایند.

## شب‌پرتنش در امامپور

در بامداد ۲۱ نوامبر، بابا، پندو، ایرج، گستاچی و بیدول با اتوبوس اورنگ‌آباد را ترک کردند و در همان روز ادی همراهان را به مهرآزاد بازگرداند.

اولین توقف توکا مکانی بر روی رودخانه گوداوری<sup>۱۸</sup> بود که در سال ۱۹۲۸، بابا، پسران پرم اشرام و مندلی‌ها به مدت شش ماه اقامت کرده بودند.

بعد از تجدیدقوای مختصری، آن‌ها در ساعت ۲ بعدازظهر به قدگائن رسیدند که به مدت دو ساعت در انبار اداره امور عام‌المنفعه به استراحت پرداختند. هنگامی که قدگائن را ترک می‌کردند، کامیونی را دیدند که متعلق به سروش، یکی از گروه تدارکات بود. راننده این کامیون که به خوبی، بابا و همراهان را می‌شناخت، به آن‌ها پیشنهاد کرد سوار شوند و گفت بعدازاینکه بارش را تحویل دهد، حرکت می‌کند. بابا این پیشنهاد را صرفاً برای پندو و بیدول پذیرفتند و به آن‌ها فرمودند اثاثیه را تا توقف بعدی، به مسجدی متروکه معروف به امامپور ببرند.

بعدازاینکه کامیون حرکت کرد، بابا، گستاچی و ایرج با پای پیاده به راه افتادند و تقریباً به مدت یک ساعت پیاده رفته بودند که کامیون با پندو و بیدول به آن‌ها رسید. بابا به آن‌ها اجازه سوارشدن دادند و آن‌ها همگی در ساعت ۹ صبح به مسجد امامپور رسیدند و آن را کاملاً متروکه یافتند.

سال‌ها، این مسجد توسط انگلیسی‌ها به‌عنوان استراحتگاه دولتی برای افسران ارتش استفاده شده بود. بعد از استقلال هند، اجتماع مسلمین آن را استرداد نمودند، اما هیچ‌وقت از آن استفاده نکردند، و حالا با علف‌های هرز رشد یافته در سرتاسر، مخروبه بود. با این وجود، علیرغم وضعیت نامطلوبش، این ساختمان سنگی که با گنبدی بزرگ پوشیده بود، تحسین‌برانگیز بود. داخل مسجد شامل فضای باز عریضی، در حدود ۶۰ × ۲۰ فوت بود که با ستون‌های مزین بزرگ به سه قسمت تفکیک می‌شد و بقایایی مخروبه از یک حمام بیرونی و توالت وجود داشت که سابقاً در یک طرف متصل بودند.

همراهان بی‌درنگ برای سپری ساختن شب تدارکاتی دیدند. ایرج بدون کمک فانوس یا چراغ‌قوه، شام بابا را آماده کرد. بعد از خوردن شام، بابا جای خوابیدنش را در ضلع جنوب شرقی مسجد انتخاب کردند، در نتیجه ایرج در اطراف اتاق در جستجوی عقرب یا ماری بود که امکان داشت در داخل باشد. هنگامی که او مطمئن شد که اتاق امن می‌باشد، برای جارو کردن آن از پتویی استفاده کرد و سپس پتویی زبر و مثل آن‌هایی که چوپانان استفاده می‌کنند را پهن کرد که بابا توانستند بر روی آن بخوابند.

بعدازاینکه بابا به استراحت پرداختند، همراهان به نوبت در طول شب نگهبانی دادند، در حالی که سایر مردان، بیرون در پایین دیواره مسجد استراحت نمودند.

بعد از طی مدتی، بابا دست زدند. ایرج بی‌درنگ وارد اتاق شد. به علت اینکه در داخل اتاق، تاریکی مطلق بود، ایرج در جایی که بابا داشتند استراحت می‌کردند زانوزد و به‌منظور خواندن اشاراتش کبریتی را روشن کرد.

بابا سؤال کردند، "چرا صدای خرخر می‌آید؟ آیا مندلی‌ها در این نزدیکی هستند؟"

"بله."

بابا عصبانی شدند و به ایرج فرمودند مردان را بیدار کند و به آن‌ها بگوید به فاصله دورتری بروند. پندو، گستاچی و بیدول با اینکه به خاطر مسافرت خسته بودند، بی‌درنگ بلند شدند و به فاصله ۱۰۰ یارد به مکانی نزدیک در ورودی و جاده اصلی رفتند که در زیر درخت نیم به استراحت پرداختند.

ایرج بازگشت و پست نگهبانی را از سر گرفت، اما بعد از یک ساعت دیگر، بابا دوباره دست زدند. ایرج به داخل رفت و کبریت دیگری را روشن کرد در نتیجه او می‌توانست بابا را ببیند که اشاره کردند که صدایی مزاحم در این اتاق وجود دارد.

تا آنجا که ایرج می‌توانست اطلاع دهد، اتاق خالی بود، اما بابا به او فرمودند بماند و گوش دهد. چند دقیقه سپری شد تا اینکه او صدای بال زدن ناگهانی را از جایی در اتاق شنید.

ایرج به سمت صدا رفت و هنگامی که احساس کرد که به صدا نزدیک شده، کبریتی را روشن کرد و در طاقچه در گوشه راست بالای دیوار به جستجو پرداخت. او با صدای بلند به بابا گفت تا بشنود، "آشیانه پرنده‌ای در اینجا است، به نظر می‌رسد فاخته مادر و جوجه‌هایش باشند."

ایرج به‌پیش بابا بازگشت که به او اشاره کردند پرنده‌ها را بگیرد و به بیرون پرت کند.

ایرج بی‌درنگ به‌پیش آشیانه بازگشت و درست در شرف گرفتن پرنده‌گان بود که بابا دوباره مصرانه دست زدند. ایرج از کاری که انجام می‌داد دست کشید و به‌پیش بابا بازگشت.

بابا اشاره کردند، "آیا پرنده را به بیرون پرت کردی؟"

"خیر، بابا."

"به پرنده‌ها همان‌طور که هست کاری نداشته باش. ما اشتباه بزرگی مرتکب شدیم. من به تو گفته‌ام چنانچه پرنده‌گان را در نیمه‌شب به بیرون پرت کنی عملی بسیار بی‌رحمانه می‌باشد که من برای آن توبه می‌کنم."

سپس بابا فرمودند که آن برخلاف مقررات زندگی نوین برای ابراز نمودن خشم و بی‌رحمی است و آن وظیفه ایرج می‌باشد تا چنانچه بابا هر وقت برخلاف هر یک از مقررات عمل می‌کنند به او یادآوری نماید.

ایرج به بی‌توجهی غیرعمدی مهم خود پی برد. او گفت، "بابا، من کاملاً فراموش کردم،" و بعد معذرت‌خواهی کرد.

"خوب، با این حال، خوب است که تو پرنده را به بیرون پرت نکردی والا همه زندگی نوین را احتمالاً ضایع می‌کردی. برو در بیرون بنشین و فردا راجع به آن به من یادآوری کن."

صبح روز بعد، همراهان در ساعت ۵ بامداد از خواب برخاستند. به نظر می‌رسید ایرج قبل از بیدار شدن، شب را به‌سختی خوابیده بود. بعد از انجام کار روزمره صبح که شامل استحمام با آب سرد بود، مردان در انتظار علامت بابا بودند.

عاقبت هنگامی که بابا دست زدند، ایرج برای دستورات به داخل رفت و سپس دوباره برای آوردن آب از چاهی نزدیک به بیرون رفت تا به بابا کمک کند در دستشویی بیرون، نزدیک اتاقش دست و صورت

خود را بشوید.

ایرج آب را بر روی دست‌های بابا ریخت و به او صابون و حوله داد. باینکه بابا به راحتی می‌توانستند دست و صورت خودش را شسته باشند، او به منظور مستفیض نمودن همراهان فرصت‌های این چنینی برای خدمت به آن‌ها می‌داد.

هنگامی که بابا به شستشو خاتمه دادند، به ایرج فرمودند پندو، گستاجی و بیدول را به دستشویی احضار نماید.

هنگامی که مردان جمع شدند، بابا از ایرج خواستند تمام اتفاق شب گذشته را بازگو نماید. برای تأکید اشتباهش، بابا آنچه را که اتفاق افتاده بود تکرار کردند و اینکه چگونه ایرج بی‌درنگ می‌بایست خاطرنشان می‌ساخت که دستور بابا برای دور کردن پرندگان پیمان‌شکنی جدی در زندگی نوین بود. پرت کردن پرنده و جوجه‌هایش می‌بایست عملی بی‌رحمانه نسبت به مخلوقات خدا بوده باشد، بدترین کاری که می‌توانست در زندگی نوین اتفاق افتاده باشد.

بابا ادامه دادند، "خوشبختانه، من به موقع درباره آن یادآوری کردم. حالا تنها راه جبران نمودن چنین اشتباهی تنبیه کردن خودم می‌باشد. حالا تنها راه برای داشتن وجدانی پاک برای آنچه شب گذشته اتفاق افتاده مسئولیت شما چهار نفر می‌باشد تا صندل‌هایتان را درآورید- و مرا با آن‌ها کتک بزنید [در هندوستان، این بدترین دشنام می‌باشد]، به خاطر ابراز بی‌رحمانه‌ام به پرنده مادر معصومی که داشت لانه می‌کرد!"

بابا سپس گوش‌های خود را پیچ دادند و فرمودند، "ما باید نسبت به همه مخلوقات مهربان باشیم." بابا سدره‌اش را از تن به درآوردند و در وسط حمام ایستادند، درحالی که هر یک با صندل‌هایشان دو الی سه مرتبه بر پشت برهنه او زدند. هیچ‌کدام اصلاً خودداری نکردند، زیرا می‌دانستند که بابا به شدت ناخشنود می‌شدند.

سپس، بابا به آن‌ها نگاه کرد، دستش را بر روی قلبش گذاشت و فرمودند، "من خشنود می‌باشم." باین حال، لحظه‌ای بعد، او افزود، "من خشنود می‌باشم، اما به منظور جبران این اتفاق، آخرین کاری که همه شما باید انجام دهید انداختن تف بر روی من می‌باشد."

همراهان، باینکه از این عمل ناراحت بودند، موافقت نمودند.

بابا از این واقعه ضمنی با این فرمایش نتیجه‌گیری نمودند، "این درس عبرتی برای بی‌رحمی من می‌باشد. از این پس من هیچ‌وقت بی‌رحم نخواهم بود."

ایرج سپس گفت که بابا به عنوان یک انسان معمولی در زندگی نوین، به منظور جبران نمودن شدت عملش، می‌بایست توسط همراهان صمیمی‌اش حقارت را تجربه می‌کردند.

بعد از اینکه این اتفاق فیصله یافت، بیدول برنج و دال پخت و پندو گاری گاو نری را برای حمل اثاثیه‌شان تدارک دید.

در ساعت ۹ صبح، بابا و همراهان، ملبس در رداها و عمامه‌ها، شروع به پیاده‌روی طولانی در جاده احمدنگر کردند که آسفالت نشده، خاکی و پر از دست‌انداز با تردد بسیار اندک بود.



## کار بابا بر روی تپه اعتکاف

عن قریب در بعدازظهر، بابا و غلامان همراه موفق شده بودند به حومه نزدیک مهرآزاد برسند. از نقطه‌ای در طول جاده، بابا به سمت تپه اعتکاف نگاه کردند و فرمودند، "اوه، اتاقلک‌ها هنوز وجود دارند... بیایید، حالا در آنجا در طی روز استراحت کنیم."

ابتدا در عوض اینکه در مهرآزاد توقف نمایند، آن‌ها از کشتزارها و قطعه زمین‌های مزروعی گذشتند تا به پای تپه بسیار به‌دوراز مهرآزاد برسند. در این موقع، بابا به غلامان همراه فرمودند دور از تیررس دید بمانند در نتیجه ایشان می‌توانستند همان‌طور که شب قبل ترتیب دادند مهرا و مانی را ملاقات نمایند. آن‌ها تنها همراهان زنی بودند که از حیدرآباد آمده بودند که در این برهه از زمان برای ملاقات با بابا رخصت یافتند. مهرا و مانی در پای تپه در انتظار بودند در حالی که سایر مردان در سمتی دیگر، انتظار می‌کشیدند. بابا به جلو آمدند و هر یک را در آغوش گرفتند. در نظر آن‌ها، بابا زیبا به نظر می‌رسیدند. از زمان ملاقات آن‌ها با بابا بیش از یک ماه گذشته بود و از این فرصت دیدار محظوظ شدند.

همان‌طور مهرا به یاد آورد، "بابا کاملاً تنها بودند و در جامه سفیدش به‌مانند حضرت مسیح به نظر می‌رسیدند و موهایش باز بر روی شانه‌هایش قرار داشت."

بابا با استفاده از تخته الفبا، در خصوص سلامتی و رفاه هر یک جویا شدند و فرمودند، "علیرغم تحمل مشکلات و سختی‌های بی‌شمار، حالم در طی مسافرت‌ها خوب بود. مسافرت‌ها در داخل و حومه حیدرآباد به مسافت ۲۰۰ مایل با پای پیاده صورت می‌گرفت و مابقی در اتوبوس‌ها به انجام می‌رسید. ما در تلاقی رودخانه پراورا در توکا گذشتیم و در مسجد امامپور اقامت نمودیم و زمانی مسافت ۲۰ مایل را بدون وقفه پیاده می‌رفتیم." بابا سپس به مهرا و مانی فرمودند که او می‌بایست روزه بگیرد و هرروز صبح آن‌ها می‌بایست یک فلاکس چای کم‌رنگ بدون شیر و آب گرم را برای اصلاح به بالای تپه بفرستند. بابا هم‌چنین به آن‌ها فرمودند که بعدازاینکه او بر روی تپه می‌باشند، آن‌ها نمی‌بایست به سمت تپه اعتکاف نگاه کنند. حتی اگر چشم‌اندازشان مسدود شود و افزودند که این دستور هم‌چنین شامل حال سایر خانم‌ها می‌باشد.

بعدازاین اظهارات، بابا به سمت تپه رفتند و مهرا و مانی او را تماشا کردند که به آرامی از سربالایی تند سنگلاخی به‌تنهایی بالا می‌روند. در نیمه‌راه بالا، بابا برگشتند و قبل از اینکه مهرا و مانی در سرتاسر کشتزارها به مهرآزاد بازگردند برای آخرین بار برای آن‌ها دست تکان دادند.

مردان دوباره در نوک تپه به بابا پیوستند که برآمدگی سنگی باریکی به طول تقریباً ۷۵ یارد و عرض ۱۰ فوت بود. دو اتاقلک کوچک بر روی تپه اخیراً توسط پادری مرمت گردید. یکی در برآمدگی باریک نوک تپه بود و دیگری فضای باز مسطحی در نوک غربی، تقریباً ۳۰ فوت در پایین برآمدگی بود. اتاقلک‌ها از ورقه‌های بزرگ کرکره سیمانی موجدار نسوز ساخته شده بود که به هم جفت شده بودند. هرکدام شامل یک پنجره و یک در بود. در سطح پایین‌تر، نزدیک اتاقلک دوم، پادری آلونک کوچکی ضرب‌الاجل برای غلامان همراه نصب کرده بود که با حصیر محصور نموده بود.

در طی اعتکافش بر روی تپه، بابا روز را در اتاقلک پایین‌تر سپری می‌ساختند که به "اتاقلک منونش"

معروف شد. او پنج مکت مذهبی در داخل طاقچه‌ای داشتند که از حیدرآباد آورده شده بود. هنگامی که بابا در اتاقک سکنی می‌یافتند، همراهان به نوبت نگهبانی می‌دادند.

بعد از غروب خورشید، بابا در اتاقک فوقانی به استراحت می‌پرداختند.

در بامداد دومین روز، در ۲۴ نوامبر، بابا، مهرا و مانی را برای ملاقات کوتاهی، از مهرآزاد احضار نمودند. زمانی که در بالای تپه بودند، بابا به آن‌ها تفهیم نمودند، "من از کارم رضایت کامل دارم، اما مایا مزاحمت‌هایی ایجاد می‌کند."

مزاحمت‌ها سروصدا و آب‌وهوا بودند. بابا عن‌قریب دریافتند که مقر آلونک همراهان را دوست ندارند. آن بیش از حد به اتاقک پایین‌تر نزدیک بود و هر صدایی که ایجاد می‌کردند مخمل کارش بود، در نتیجه به مردان گفته شد در طول روز از این آلونک استفاده نکنند.

فصل زمستان بود و بر روی تپه در تمام اوقات، هوا، ابری، سرد و به شدت طوفانی بود. در نتیجه، روشن کردن آتش برای گرم کردن آب مشکل بود و غلامان همراه مجبور بودند که به پایین به نوک غربی تپه بروند که حفاظی کافی از بادها را برای روشن کردن آتش فراهم می‌کرد.

یک شب به شدت باران بارید که آب به داخل اتاقک بابا نشت کرد و بعلاوه آلونک همراهان را کاملاً خیس کرد.

پادری به منظور تغییر دادن آلونک و تعمیر کردن این دو اتاقک از مهرآزاد احضار شد. هنگامی که پادری کار می‌کرد، بابا به مدت دو روز به مهرآزاد رفتند در قسمت اقامتگاه مردان و در اتاقی متصل به اتوبوس آبی سکنی یافتند و فرمودند، "برای حفظ نمودن این ارتباط با کارش" غلامان همراه را ترک کردند تا بر روی تپه بمانند. در طی این مدت، مردان سرپناهی نداشتند و می‌بایست تحت شرایط بدوی در هوای باد و بارانی زندگی کنند.

در طی این دو روز اقامت در مهرآزاد، بابا در تمام مدت در انزوا نماندند. او بعضی وقت‌ها به سمت اقامتگاه خانم‌ها می‌رفتند و آن‌ها را ملاقات می‌کردند. گه گاهی، بابا در ایوان می‌نشستند جدی به نظر می‌رسیدند. سپس، بی‌درنگ، از جاذبه بیرون می‌آمدند و یا با خانم‌ها صحبت می‌کردند و یا می‌خواستند آهنگ بر روی گرامافون نواخته شود. آن ایام، اوقات خودمانی با بابا بودند که او به کوچک‌ترین جزئیات زندگی روزمره، توجه داشتند که حالا در مهرآزاد از سر گرفته بودند.

از جمله کارهای روزمره، خانم‌ها دوباره از باغ مراقبت به عمل آوردند که به مدت دو سال به دست فراموشی سپرده شده بود. آن‌ها هم‌چنین توجه دلسوزانه‌ای به سگی به نام بوتی می‌کردند که در غیابشان به درستی مواظبت نشده بود.

در طی این مدت در مهرآزاد، بابا به مهرا فرمودند، "در ۱۶ اکتبر، ۱۹۵۱، کار چهل‌روزه‌ام با رضایت کامل به انجام رسید و فرآیند کار ۸۰ روزه‌ام در حال حاضر دارای اهمیت زیاد می‌باشد."

در ۲۷ نوامبر، بابا به بالای تپه بازگشتند و در اعتکاف سخت ماندند.

زمانی که در آنجا بودند، غلامان همراه هرروز در حضور بابا دعاها را می‌خواندند.

پادری گه گاهی برای انجام کاری احضار می‌شد و زمانی، او فیلم سیاه‌وسفیدی را از بابا، تنها ایستاده

در کنار تپه برداشتند، او بعداً گفت که کیفیت عکس عالی بود، با این حال، به طریقی بابا در مقداری از طول فیلم ناپدید شده است.

در مقداری از طول فیلم، پادری سپس اظهار داشت، "یک تصویر از نزدیک بابا وجود داشت که به خاطر اینکه باد به مویش می‌وزید از پیشانی‌اش به عقب، شانه می‌شد که به‌راستی مهیج بود." در اول دسامبر، بابا به مدت چهار روز روزه صرفاً آب را شروع کردند که با سه روز نوشیدن صرفاً آب‌لیمو شیرین ادامه یافت.

زمانی در طی این روزه‌ها، بابا فرمودند، "من احساس می‌کنم که هر لحظه دارم می‌میرم. من می‌میرم و به‌طور اسفناکی می‌میرم!"

## انتقال ناگهانی به مهر آزاد

از ۶ دسامبر، ۱۹۵۱ تا ۱۶ فوریه، ۱۹۵۲

هنگامی که بابا بر روی تپه اقامت نمودند، بیدول برای جستجوی مست‌ها به مکان‌های دورافتاده فرستاده می‌شد تا برای کار بابا بیاورد.

در همین اثنا، هوا دائماً به مدت کوتاهی ناگهان طوفانی و به‌شدت سرد شد.

سروصدای باد، شنیدن صدای دست زدن بابا را علیرغم اینکه نزدیک بود، دشوار می‌ساخت.

در ۶ دسامبر، بابا فرمودند که به علت هوای بد، کارش به تعویق افتاده و باید تپه را ترک نماید و به مهرآزاد بازگردد. او برای قطعه‌قطعه کردن و برداشتن "ضرب‌الاجل" این دو اتاقک کرکره‌سیمانی و تغییر دادن آن‌ها به ساختمانی در مجاور اتوبوس آبی و در حال حاضر سالن مندلی‌ها دستوراتی به پادری دادند. (این اتاقک بعداً اتاق ایرج شد.)

بابا هم‌چنین فرمودند که او می‌خواهند برای درست کردن حصاری در اطراف اتاقک، دیواره‌ای از حصیر درست کنند در نتیجه می‌توانستند در انزوای سخت بمانند. بابا برای انجام این کار تا ۱۴ دسامبر فرجه دادند، زیرا می‌خواستند آخرین مرحله زندگی نوین را در ۱۶ دسامبر شروع نمایند.

هنگامی که پادری کار می‌کرد، بابا می‌رفتند تا در اتاق مجاور اتوبوس آبی، معروف به اتاق موتور بمانند.

بعلاوه در ۶ دسامبر، هنگامی که بابا داشتند ترتیب عزیمت به مهرآزاد را می‌دادند، بیدول به همراه پاتان بابا، مستی استثنایی از تانا رسید.

بابا بی‌درنگ در طی دو هفته بعد برای بخشی از روز سخت با او کار کردند، درحالی‌که بیدول به نیازهای مست‌ها توجه می‌کرد.

ایرج، بیدول، گسجی و پندو، هنگامی که برای کار احضار نمی‌شدند، بر روی تپه، بدون سرپناه می‌ماندند که از هوای سرد و طوفانی در شب و گرمای سوزان خورشید در طی روز رنج می‌بردند. کار آن‌ها کاملاً جدا از خانم‌ها و سایر همراهان مرد مقیم در مهرآزاد صورت می‌گرفت. حتی غذای مردان از مهرآزاد فرستاده نمی‌شد. بابا از مهر و دامانیا، یکی از خواهران ایرج، خواستند تا برای این

همراهان غذا تهیه کند. باینکه بسیار ناخوش بود، او با عشق همه‌روزه از منزلش که بعداً "اداره تراست" در احمدنگر شد سه وعده غذا را می‌فرستاد. بابا در رحمتش، به‌زودی قبل از اینکه بمیرد، فرصت این آخرین خدمت را به او دادند.

تا ۱۳ دسامبر، پادری ساخت اتاقکی مجزا از دو اتاقک که از تپه به پایین آورد را تمام کرد و دو پنجره و صرفاً یک در را نصب نمود.

بابا دستور دادند پرده‌ای نصب شود تا داخل اتاقکی را به دو قسمت تقسیم کند. در یک سمت فضای خصوصی او برای استراحت و صرف غذا و سمت دیگر "دفتر کارش" باشد.

در دو طاقچه سمت دفترش، ماکت‌های پنج پرستشگاه قرار داده شده بود که هیچ‌کس اجازه دست زدن به آن را نداشت. بعلاوه، عکس‌های اوتارها و مرشدان گذشته به اسامی زرتشت، کریشنا، بودا، حضرت مسیح و حضرت باباجان نصب شده بود. بجای عکس حضرت محمد، قابی کاغذی وجود داشت که بر روی آن این اسامی نوشته شده بود: الله، محمد، فاطمه، حسن و حسین.

بابا در اتاق روبرو خوابیدند که پندو سال‌های بعد اقامت نمود.

زمانی، در طی این مدت، بابا خواستند روحی "پاک" برای کار به‌پیش او آورده شود. چند مست، از جمله تیلگار اسوامی توسط بابا درخواست شد، اما به هراندازه که بیدول و تنی چند از مریدان زندگی قدیم تلاش می‌کردند، نمی‌توانستند هیچ‌یک از روح‌های مجذوب خدا را برای آمدن به مهرآزاد متقاعد نمایند.

عن‌قریب در ۱۴ دسامبر، بابا برای انجام دادن کار منونشش بر روی یک صندلی در روبروی ماکت‌های مذهبی و عکس‌ها در سمت "دفتر کار" اتاقک جدید نشستند. او کاملاً تنها بودند و هنگامی که داشتند کار می‌کردند به هیچ‌کس اجازه داخل شدن داده نشد.

همان صبح، بابا از همراهان خواستند از تپه پایین بیایند و از آن به بعد، در حصار ساخته شده از چوب بامبو در کنار او بمانند. سپس در همان روز، برای شروع نمودن مرحله نهایی منونش، آخوندی از احمدنگر آورده شد و در حضور بابا و غلامان همراه، سوره‌ای از قرآن را به مدت ۳۰ دقیقه قرائت نمود. بابا به نیلو، کاکا، ویشنو، کریشنا، دانکین و کیقباد فرمودند در بیرون حصار بمانند. خانم‌ها می‌بایست در سمت دیگر مهرآزاد بمانند، کلبه کوچک و خانه اصلی را اشغال نمایند.

بابا به همه دستور دادند همان‌طور که وظایف روزمره‌شان را انجام می‌دادند بسیار بی‌سروصدا باشند و خدمتکاران را مشمول این دستور کردند. هنگامی که کامیون‌ها، ماشین‌ها یا سایر وسایل نقلیه با نامه‌ها یا اقلامی از بازار می‌رسیدند، شخصی می‌بایست آن‌ها را در ابتدای جاده نزدیک به مهرآزاد در فاصله ۸ مایلی متوقف نماید. سپس همه چیز تا آنجا که ممکن بود بی‌سروصدا با دست حمل می‌گردید. حتی پیچاندن شیرهای آب تا آنجا که ممکن بود بی‌سروصدا انجام می‌گرفت.

باینکه به هیچ‌کس دستور داده نشده بود سکوت نمایند، سکوت عمیقی در سرتاسر مهرآزاد حاکم بود و در این سکوت، همراهان شبانه‌روز در اعتکاف بابا سهیم بودند.

تجربه کتی قدری آگاهی از این دوره می‌دهد. هر بامداد پیش از سپیده‌دم، او در طول جاده در پشت

این ملک به پیاده روی می پرداخت. یکی از آن صبح‌ها، به کار منونش بابا فکر می کرد و اینکه چقدر بابا به آن به عنوان مصلوب شدن اشاره می کردند، ناگهان صحنه حضرت مسیح با اصحابش در کوه زیتون در ذهنش نمایان شد. او دید که حضرت مسیح برای عبادت به جلورفت، پیترو سایر اصحاب را ترک کرد تا از فاصله دور تماشا نمایند و هنگامی که بازگشت، اصحاب در خواب بودند. او آن‌ها را بیدار کرد و فرمود، "به چه دلیل، نتوانستید یک ساعت برای من بیدار بمانید؟"

بلافاصله کیتی با دعای زیر که وجودش را فراگرفت به خود آمد "خدایا، ای همه عشق، ای همه خوبی، ای همه راستی، ای همه زیبایی، در این برهه از زمان بر بابا رحمت روحانی را افاضه کن. او را با عشق و فیضت، قدرت و جلالت توانایی ده که بتواند کاری که تو به او محول کردی به اتمام برساند و اینکه انشا الله به خواست تو به انجام رسد و انشا الله پادشاهی تو، همان طور که در بهشت است، بر روی زمین تحقق یابد."

کیتی این دعا را دائماً در طی مدت اعتکاف بابا شنید و برایش آرامش بسیار زیادی به ارمغان آورد. روز بعد در ساعت ۹ صبح، دعاها از پنج نماد مذاهب - هندو، بودائی، مسیحی، زرتشتی و اسلام - در برابر عکس‌ها و نمادهای مربوطه قرائت شدند و پنج ماکت مرمر سفید بر روی میزی در مقابل بابا قرار داده شد.

همه همراهان مرد در مهرآزاد، بعلاوه پادری، رامجو و ادی سینیور برای این مراسم ساده حضور داشتند. بابا به آن‌ها توصیه نمودند، "همه شما باید از صمیم دل در این دعاها شرکت کنید. چنانچه این کار را انجام ندهید، شما احتمالاً باید دچار سوءتفاهم باشید و افکار بد دارید که به طور مضری بر کارم اثر خواهد گذاشت."

با اتمام دعا، بابا ابتدا به کسی که دعا را از بخواند و سپس به عکس یا تمثال اوتار و عاقبت به زیارتگاه مربوطه سجده کردند و شامل عکسی از معبد سیک هم بود. در مدت دعای اسلام، عکس باباجان در کنار اسامی مقدس مربوط به حضرت محمد نگه داشته شد.

به منظور انجام موفقیت آمیز کارش، بابا با خواستن از بیدول برای دعای خیر خدا که به زبان فارسی از حفظ خواند به مراسم خاتمه دادند.

جلسه دعا به مدت دو ساعت به طول انجامید. در آخر، بابا رضایت خود را ابراز داشتند و قبل از اینکه به اتاقکش بازگردند، شیرینی پراساد را با دست خود به هریک از مردان توزیع نمودند.

برای ۹ روز آینده، بابا به کیقباد و گستاجی دستور دادند برای به نتیجه رسیدن کار منونش دعاهایی بخوانند که در آن بسیار زیاد جذب شدند و در تمام مدت در حصار ماندند. با اینکه همراهان در فعالیت ظاهری این مرحله پایانی منونش شرکت می کردند، نمی توانستند کار باطنی بابا را درک نمایند. به نظر آن‌ها، آن معمایی بود و معما باقی ماند، اما آن‌ها تربیت شدند تا درک نکنند بلکه از دستوراتش پیروی نمایند و او را خشنود سازند.

به عنوان بخشی از کار، بابا بیدول را بر آن داشتند تا به آوردن مست‌ها برای او ادامه دهد که بابا با او در اتاق مجاور کار می کردند.

## بابا به درگذشتگانش احترام می‌گذارند

بابا تصمیم داشتند در ۲۴ دسامبر، مراسمی به احترام "درگذشتگانش" برگزار نمایند. سه روز پیش از این تاریخ، او یادداشتی به ادی سینیور ارسال نمودند و به او فرمودند تا فهرستی از ۱۲۴ نفر پیروان درگذشته‌اش برحسب شدت عشق و خدمتی که به او ارائه دادند، تهیه نماید. این تدارک کاملاً به ادی سپرده شد. فهرست مردان ادی با پدر بابا شروع شد، با تعدادی از مریدان نخست ادامه یافت و با یک خویشاوند منساری به اتمام رسید. فهرست خانم‌ها با مادر بابا شروع شد، با تعدادی از مندلی‌های زن شرقی و غربی ادامه یافت و با تعدادی از خدمتکاران وفادارش خاتمه یافت.

در بیست و چهارم، بابا برنامه را در ساعت ۹ صبح، صرفاً با حضور ایرج، پندو، گستاجی و بیدول در اتاقک منونش آغاز کردند. در شروع، ایرج دعایی را خواند که بابا سه روز زودتر دیکته نموده بودند: امروز، ۲۴ دسامبر، در این زندگی نوین، می‌دانم که شایسته پرستش و عشق و خدمت این درگذشتگان نبوده‌ام. در کمال افتادگی از خدای رحیم و مهربان التجا دارم که نظر عنایت خود را شامل حال این رفتگان، فراخور قابلیتشان بنماید.

من این تقاضا را بیشتر از خود دارم تا از خدا تا اینکه از غیبت جسمانی این عزیزان خود را یادآوری کرده باشم. چراکه خدائی که بیکران و دانای کل می‌باشد، بی‌آنکه بخواهیم همه کارها را انجام می‌دهد و نظر عنایت خود را بدون وساطتمان می‌بخشد.

به علت جاودانی روح، آنان که جسمشان به خاک سپرده شده هنوز روحاً زنده هستند؛ و معذک امروز احساس می‌کنم که باید شعله عشق الهی را زیارت کنم، عشقی که برای خدا بسیار عزیز است و در دل هر عاشقی می‌سوزد، همان شعله‌ای که با شدت‌های متفاوت در دل‌های این درگذشتگان برافروخته بود.

برای بروز این زیارت و در یادبود این عزیزان و بسیاری دیگر که در حال حاضر درگذشتند که با عشق و خدمتشان زندگی مرا زینت بخشیدند، امروز ۱۲۴ روپیه به یک مرد فقیر که از شخصیت قابلی برخوردار باشد خواهم داد و بر او سجده خواهم کرد. مرد فقیری که قبلاً مورد تماس قرار گرفته بود، سپس به اتاقک منونش آورده شد و ایرج دعای زیر را به نیابت از بابا خواند:

خدایا، با سجده بر پاهای این مرد،

من بر پاهای درگذشتگان سجده می‌کنم.

سپس فهرستی از ۱۲۴ اسامی با صدای بلند قرائت شد. آن شامل ۸۷ نفر مرد و ۳۷ نفر زن بود. هنگامی که هر اسمی خوانده می‌شد، بابا بر پاهای آن شخص سجده می‌کردند و به او یک روپیه به‌عنوان هدیه عشق می‌دادند.

هنگامی که تمام ۱۲۴ اسامی خوانده شد که مدتی به طول انجامید، این شخص بدرقه می‌شد. ایرج سپس دومین دعا را خواند که بابا دیکته نموده بودند که به مریدان و پیروان زنده‌اش دیکته شد: امروز، ۲۴ دسامبر، ۱۹۵۱، در این زندگی نوین، بابا دارند ناامیدی مطلق روح، ذهن و جسم را تجربه

می‌کنند. او پر از ضعف می‌باشد و خود را کاملاً شایان عشق، خدمت و پرستش شرق و غرب نمی‌داند که ایمان بی‌حدشان را به او بسته‌اند.

او می‌داند که خدای دانش بیکران، معرفت بیکران و دادگر بیکران، هدیه الهی خودشناسی‌اش را بر همه آن‌ها فراخور قابلیتشان ارزانی خواهد داشت و درعین حال بابا می‌خواهند به عشق، خدمت و پرستششان با دادن ۵۱ روپیه به یک مرد فقیر که از شخصیت قابلی برخوردار باشد و با سجده به او، احترام بگذارند.

سپس دومین مرد فقیر به داخل اتاق آورده شد. بابا بر پاهای این مرد سجده نمودند و به او ۵۱ روپیه هدیه عشق دادند درحالی‌که ایرج ابیات زیر را از حفظ خواند:

خدایا با سجده بر پاهای این مرد،

من بر پاهای این زنده‌ها سجده می‌کنم.

بعد از اینکه دومین مرد بدرقه شد، سومین دیکته قرائت شد که می‌بایست به همه دوستان بابا ارسال گردد:

مهربابا از خدا برای کار منونشش کمک می‌طلبند و آن‌هایی که می‌خواهند در این دعا به او بپیوندند می‌توانند این کار را از صمیم دل انجام دهند و با عشق یکی از اسماء خدا را هر روز به مدت نیم ساعت از ۲۹ دسامبر، ۱۹۵۱ تا ۱۶ فوریه ۱۹۵۲، تکرار نمایند:

پارسی‌ها، اهورامزدا

ایرانی‌ها، یزدان

مسلمانان، الله‌هو

هندوها، پربرهما

مسیحان، خدای پدر خدای فرزند، خدای روح‌القدس

سایر مذاهب آن‌طور که در مذهبشان اسماء خدا را نام می‌برند.

از طریق توضیح، بابا سپس دعای زیر را در حضور همراهان ارائه دادند:

خدای یکتای نادیدنی، لایتناهی و ازلی که در همه چیز و در همه کس حاضر می‌باشد، زیرا هستی واقعی ما را تشکیل می‌دهد و درعین حال آن‌سوی همه چیز و همه کس می‌باشد که بر همه چیز واقف است زیرا ذهن کل می‌باشد و از طریق اسماء گوناگونش توسط من عبادت می‌گردد تا از طریق واسطه قدرت، عشق و رحمت بیکرانش مرا یاری نماید.

سپس آن بعد از ظهر، بابا یازده اسامی دیگر را به یاد آوردند که می‌خواستند شامل فهرست درگذشتگان کنند. برای یادبود آن‌ها، بابا دستور دادند خدمتکاری را از مهرآزاد به داخل بیاورند و بابا یازده مرتبه بر پاهایش سجده نمودند و سپس به او ۱۱ روپیه دادند.

مدت کمی بعد، بابا سه نفر دیگر را به یاد آوردند، بنابراین او پسر بچه رفتگری را احضار نمودند، سه بار بر پاهای او سجده نمودند و سپس ۳ روپیه به او دادند.

بعد از اینکه مراسم خاتمه یافت، بابا از اتاقک منونش بیرون آمدند و به مدت سه روز در خانه اصلی در مهرآزاد در اتاق طبقه فوقانی ماندند. بابا سپس خواستند که تدارکات برای جشن تولد مهرا در ۲۶ دسامبر صورت بگیرد.

## آخرین ماه منونش

در ۲۵ دسامبر، بابا با مردان صحبت کردند و به آنها هشدار دادند که در طی مدت بعدی اعتکاف آنها می‌بایست از ایجاد هرگونه سروصدایی پرهیز نمایند. به پادری، فرمودند، "فرض کن تو سربازی در یک میدان نبرد می‌باشی سعی می‌کنی دشمن را به هلاکت برسانی. تو در جنگ می‌باشی و در اطراف انواع سلاح‌های جنگی از قبیل تانک‌ها، مسلسل‌ها و هواپیماهای بمب‌افکن می‌باشند. تو تفنگ در دست، آماده به هلاکت رساندن دشمن می‌باشی؛ اما درست در آن موقع، زنبوری نزدیک گوشت وزوز می‌کند و حواست را پرت می‌سازد. سپس چه اتفاقی می‌افتد؟ توجه تو از دشمن به طرف این زنبور معطوف می‌شود و در همان لحظه دشمن فاتح می‌گردد و تو را می‌کشد؛ بنابراین مادام که من دارم برای منونش کار می‌کنم، چنانچه شما سروصدا کنید، حواسم از کارم پرت می‌شود و این از پیشرفت کار ممانعت به عمل می‌آورد. پس سعی کنید تا حد امکان بی سروصدا باشید."

سپس بابا به هر مرد یک اسم خدا اختصاص دادند تا هرروز در مدت زمان‌های خاصی با نجوا ذکر نمایند.

در بعد از ظهر، به عنوان روشی برای خلاصی بابا از مقداری فشار کار اعتکافش، کمی نمایش خنده‌دار برای او اجرا کردند. آن در خانه اصلی اجرا شد و همه نقشی داشتند، به جز بابا و مهرا که تماشاچیان بودند.

این نمایش کوپه قطاری را نشان می‌داد که توسط زوج‌های فرقه‌های مختلف، ملبس در لباس سنتی‌شان اشغال گردید. گوهر و مهر و نقش زوج ایرانی، مانی و ناجا نقش زن و شوهر مسلمان را ایفا نمودند و کیتی و رانو نقش زوجی پارسی از بمبئی را ایفا کردند.

طبق معمول، اشتباهاتی بداهه، تلفظ خنده‌دار ابیات هندی و چند اتفاق بدون برنامه‌ریزی دیگر، بابا را بیشتر به خنده واداشت. او به قدری خندید که در آن لحظه اعلام کرد، "ادامه ندهید! گونه‌هایم صدمه می‌بینند!"

روز بعد، تولد مهرا جشن گرفته شد و بابا دستور دادند نمایش دوباره برای مردان اجرا گردد. بعلاوه همراهان مقیم در مهرآزاد، دکتر دانکین و ادی سینیور نیز برای دیدن این نمایش دعوت شده بودند.

در همان روز، بابا به کیقباد اظهاری سری نمودند: "من دارم دختر بسیار زیبایی را در رؤیاهایم می‌بینم، پس دعا کن که فقط رؤیا نباشد!"

کیقباد آن روز را به دعا پرداخت، اما بابا همان شکوه را صبح روز بعد کردند.

پادری با شنیدن درخواست بابا برای دعا، به او گفت، "خدا در همه جا حاضر و واقف به همه چیز می‌باشد، پس به چه دلیل برایش دعای خیر بکنیم؟"



بابا پاسخ دادند، "خدا در همه جا حاضر است، اما با چشم‌های بسته فعالیت می‌کند! او بی‌اعتنا می‌باشد، در نتیجه لازم است با دعا توجه او را جلب نماییم!"

پادری اصرار ورزید، "به چه دلیل شما به دعای خیر نیاز دارید و به چه علت باید رؤیا ببینید؟"

بابا پاسخ دادند، "تو یک احمق به تمام معنی می‌باشی! من پر از ضعف می‌باشم و هنوز در مرحله یک سالک هستم و در نتیجه همه این چیزها امکان‌پذیر می‌باشند!"  
در ۲۷ دسامبر، قبل از خلوت‌نشینی دوباره در اتاقکش، بابا اظهار داشتند، "حالا مابقی کار اعتکاف چهل‌روزه‌اش بسیار حائز اهمیت خواهد بود."

ایرج، پندو، گستاجی و بیدول به نوبت نگرهبانی می‌دادند و به نیازهای بابا رسیدگی می‌کردند. سه وعده غذا و جای بابا توسط همراهان زن تهیه و توسط دکتر گوهر به سمت اقامتگاه مردان آورده می‌شد. در طی ماه بعد تا آخر ژانویه ۱۹۵۲، بابا از ساعت ۷ تا ۱۱ شب در جای هر روزش در انزوا می‌نشستند کار منونش را انجام می‌دادند و گه گاهی، در اتوبوس آبی در خلوت می‌نشستند. در اوقات خاصی، بابا از اتاقک منونش خارج می‌شدند و مشغول گفتگو با همراهان می‌شدند که با شوخ‌طبعی زیادش باعث انرژی و نشاط می‌شدند. در سایر اوقات، غلامان همراه را به داخل اتاقک احضار می‌کردند و از ایرج می‌خواستند تا متن‌هایی از چند نوشته روحانی را با صدای بلند قرائت نماید.

بعلاوه، در طی این مدت، بابا خواستند مست‌ها به مهرآزاد آورده شوند و به فواصل زمانی کم با آن‌ها کار کردند. سپس، آن‌ها را حمام کردند و قبل از روانه نمودن، به آن‌ها یکدست جامه نو دادند. اکثر مست‌ها توسط بیدول آورده شدند، اما چند نفر از مردان زندگی قدیم بابا، از جمله پانک راج و سلامسون برادر گستاجی نیز در این کار کمک کردند.

یک بار، هنگامی که بابا از اتاقک خارج شدند، اتفاقی، سن همراهان را پرسیدند. هرکدام سنشان را دقیق گفتند، اما هنگامی که پندو سنش را گفت، اضافه کرد که فقط چهار سال به زنده ماندنش مانده است.

بابا این را شوخی قلمداد نمودند و پرسیدند، "به چه دلیل؟"

پندو سپس حادثه‌ای را در سال ۱۹۲۶ به بابا یادآور شد که آن‌ها هردو در کنار چاه عمیقی بودند که در مهرآباد حفر می‌شد. نزدیکی به این چاه باعث شده بود پندو در خصوص وحشت زیادی که از افتادن و مردن داشت به بابا بگوید. بابا توضیح دادند که پندو نیروی جاذبه شدیدی را احساس می‌کرد که می‌خواست او را که به لبه چاه تکیه داده بود و سطل‌های سنگ را با طناب از ته چاه بالا می‌کشید به داخل بکشاند. در جواب، بابا، بداهه پاسخ داده بودند، "پندو، ترس، تو تا ۳۰ سال دیگر نخواهی مرد!"  
از آنجاکه حالا سال ۱۹۵۲، چهار سال به فرجه ۳۰ سال مانده است، بابا به پندو تبسم نمودند و فرمودند، "پندو، تو در دسامبر ۱۹۵۶ نخواهی مرد!"

بابا هنگامی که این را می‌گفتند، ناگهان جدی شدند و با دست در سمت چپ خود به حرکت جارو اشاره کردند. پندو این اشاره را به این معنی قلمداد کرد که مرگ او احتمالاً به بیماری ازکارافتادگی سمت چپ بدنش تغییر می‌یابد.

(در دسامبر ۱۹۵۶، پندو به هنگام دومین تصادف اتومبیل به همراه بابا بود و او از جراحت بسیار زیاد در سمت چپ بدنش درد می کشید. آن آسیب باعث رنج و عذاب او در مابقی عمرش شد. در خصوص درد و رنج پندو، بابا فرمودند که پندو در رنج و عذاب او سهیم بود.)

پندویکی از چهار مردانی بود که زندگی نوین را تا به انتها با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال های بعد، او افشا نمود که مانترایی اختصاصی داشت که او را قادر می ساخت سختی ها و مشقات بسیار زیادی را تحمل نماید. در سرتاسر زندگی نوین، باطناً تکرار می کرد: "دامن او را محکم بگیر! دامن او را محکم بگیر!"

در ۴ ژانویه، ۱۹۵۲، تقریباً در ساعت ۷ بعدازظهر، بابا به غلامان همراه، دستور دادند گودال کوچکی را در پشت اتاقک اعتکاف برای دونی (مراسم آتش) حفر نمایند. بعدازاینکه گودال حفر شد و هیزم جمع آوری گردید، بابا دونی را روشن کردند و فرمودند که آن در طول شب روشن نگه داشته شود. در صبح، بابا دستور دادند خاموش شود و از آن به بعد فرمودند دونی را هر غروب تا پایان مدت منونش روشن کنند.

بابا خواستند که مست علیشه را از مهرآباد به مهرآزاد بیاورند و هنگامی که رسید، بابا در اعتکاف شروع به کار کردن با او نمودند. سپس، بابا از طریق پادری پیامی به دکتر نیلو ارسال داشتند: "چنانچه تو در طول شب بیدار بمانی و نام خدا را تکرار کنی، سپس من همه چیزهای خوب و دوست داشتنی که برای مست ها آورده شده اند را به تو خواهم داد و مثل آن ها از تو پذیرایی می کنم."

نیلو پاسخ داد، "خدا نکند که من هیچ وقت یک مست باشم! من فقط می خواهم یک دکتر باشم!" در طی ماه ژانویه، هنگامی که بابا در اعتکاف مشغله ای نداشتند، از ایرج می خواستند متن هایی از کتاب گیتا، قرآن، نوشته های بودائی و عرفانی را قرائت نماید. هرازگاهی، بابا دستور می دادند صفحه های گرامافون در اتاقک نواخته شود و به همراه چهار غلام همراه، او بعضی وقت ها سایر مردان مقیم در مهرآزاد را برای شنیدن موسیقی دعوت می کردند.

روزی، هنگامی که هیچ مستی آورده نشده بود، بابا پیامی به نیلو ارسال داشتند، "در صورتی که مستی نیاید، هر شاخه از مویت کنده خواهد شد!"

خوشبختانه، بیدول مدتی بعد به همراه پاتان بابا از بمبئی رسید و بابا با او به طور خصوصی در حصار نشستند. سلامسون برای آوردن ولی - مستی به نام ویشانداس ماهاراج از ایندور موفق گردید، اما به علت اینکه او به الوهیت بابا پی برد، این موضوع در کار بابا تداخل نمود، در نتیجه مست بعد از صرفاً پنج روز بازگردانده شد. در ۱۸ ژانویه، بیدول مستی را به نام رامجی از پونا آورد. بابا مدتی با او در خلوت نشستند و سپس به مکان اقامتش همراهی شد. دو روز بعد، محمد مست، به همراه مرد فقیری، از مهرآباد آورده شد. بابا قبل از بازگرداندن مست ها، آن ها را استحمام نمودند و غذا دادند.

در طی این مدت، فشار عظیمی که زندگی نوین بر بابا وارد می کرد دوباره آشکار شده بود. صورتش علائم خستگی زیاد را نشان می داد که به شدت مردان را نگران ساخت.

در ۲۳ ژانویه قبل از روشن شدن آتش دونی، دکتر نیلو با گوشی ضربان سنجش، بر آن بود تا قلب بابا

را معاینه کند و نبض او را بگیرد، اما بابا به طور سری اظهار داشتند، "من احساسات تو را برای خودم تحسین می‌کنم، اما لزومی ندارد. هرچه بادا باد، بعد از این مدت هفت روز من ممکن است زنده باشم یا بمیرم - یا ممکن است خون به مغزم فشار بیاورد و جمجمه‌ام را بشکند!"

در ساعت ۷ بعد از ظهر، گس‌تاجی آتش دونی را در حضور بابا روشن کرد. بابا از کیقباد خواستند تا ۱۰۱ نام خدا، دعای قدیمی زرتشتیان را ذکر نماید. سپس، مطابق با دستورات بابا، کاکا و کیقباد هفت مرتبه اهورامزدا را با صدای بلند ذکر نمودند. این ذکر توسط پندو و پادری که فریاد می‌زدند ام‌پربرهما، پرماتما همراهی شد.

ایرج دعای خدای بزرگ، پدر آسمانی<sup>۱۸۱</sup> را از حفظ خواند و بیدول با صدای بلند لا اله الا الله را ذکر کرد. بابا فرمودند هر ذکر را هفت مرتبه تکرار نمایند.

بعد از تکرار این ذکرها، بابا به دونی و سپس به هر یک از مردان سجده نمودند. سپس، او مردان را روانه کردند و برای مدتی در کنار دونی در خلوت نشستند. مدتی بعد، مردان دوباره احضار شدند و به آن‌ها دستور داده شد یکی بعد از دیگری، اسماء اختصاصی خدا را ذکر نمایند.

بعد از دونی، بابا در اتاقکش در انزوا نشستند و سپس از ایرج خواستند به داخل بیاید و سر او را لمس نماید. ایرج آن را به طور خاصی داغ احساس کرد، اما بابا او را مطمئن ساختند، "هر آنچه باید اتفاق بیفتد خواهد افتاد، مادام که کارم موفقیت‌آمیز می‌باشد، در خصوص آن نگران مباش."

از ۲۳ تا ۳۰ ژانویه، بابا در اتاقک منونش و اتوبوس آبی در انزوا نشستند و به نوبت جای خود را عوض می‌کردند. این کار خستگی را تشدید می‌کرد که در ظاهرش هویدا بود.

در ۳۱ ژانویه، ۱۹۵۲، مقارن با پایان مدت منونش، بابا صبح زود حمام کردند و بعد از ساعت ۷ تا ۸ صبح در انزوا نشستند. او سپس کاکا و کیقباد را به اتاقکش احضار نمود.

هنگامی که آن‌ها در دو طرف بابا نشستند، او به آن‌ها دستور داد تا اهورامزدا را به مدت ۳۰ دقیقه با صدای بلند ذکر نمایند. هنگامی که این ذکر را به اتمام رساندند، بابا به مدت نیم ساعت دیگر در خلوت نشستند و سپس دستور دادند نیلو و ویشنو برای ذکر نمودن پربرهما، پرماتما به مدت ۳۰ دقیقه دیگر به داخل بیایند. بعد از وقفه‌ای دیگر، بابا پادری را احضار کردند تا یا یزدان را برای مدت زمان تعیین شده با صدای بلند ذکر نماید.

بابا سپس جمله‌ای را دیکته کردند که ایرج بر روی تکه کاغذی یادداشت نمودند. بعد از قرائت آنچه ایرج نوشته بود، بابا این تکه کاغذ را در جیبش گذاشت و فرمودند که آن می‌بایست غروب همان روز با صدای بلند خوانده شود و به ایرج فرمودند که باید چاله‌ای در پشت اتاقک اعتکاف حفر نمایند و با هیزم در آن آتش روشن نمایند.

بعد از ناهار، بابا از ایرج خواستند متن‌هایی از نوشته‌های عرفانی را با صدای بلند قرائت نماید و سپس همان برنامه‌ای را که در صبح داشتند دوباره شروع کردند. این بار، او به ادی دستور دادند ذکر پروردگار را به مدت نیم ساعت با صدای بلند بگویند، در حالی که گس‌تاجی این ذکر را در سکوت انجام می‌داد. رامجو و بیدول لا اله الا الله الا الله و بالاخره ایرج و دانکین ای خدای بزرگ که در بهشت می‌باشی را

ذکر کردند. سپس بابا به مدت یک ساعت در انزوا نشستند.

در ساعت ۷ بعد از ظهر، همان طور که خورشید داشت غروب می کرد، بابا از اتاقکش بیرون آمدند و همراهان را به نزدیک گودال بردند که برای آتش دونی آماده شده بود.

بابا با جدیت بسیار زیاد، زانو زدند و با یک شاخه کبریت، آتش را روشن کردند. همراهان در اطراف گودال بر روی زمین نشستند. آتش به تدریج روشن شد. هنگامی که شعله ها زبانه می کشید، بابا بلند شدند، دست هایش را به هم جفت کردند و به مردان اشاره کردند همین کار را انجام دهند. سپس او این تکه کاغذ را از جیبش درآوردند و از ایرج خواستند این اظهارات را، "با صدای بلند و مؤکدانه" قرائت نماید.

اظهارات بابا، به شکل دستورالعمل نوشته شده بود: "مراسم و تشریفات مذهبی کلیه مذاهب دنیا به موجب این حکم در شعله های آتش سوزانده می شوند!"

هنگامی که قرائت ایرج به آخر رسید، بابا تکه کاغذ را گرفتند، آن را در چند تکه پاره کردند و در آتش انداختند و با همراهان دوباره نشستند.

مدت کمی بعد، بابا از مردان خواستند بایستند و بعد به ایرج دستور دادند متنی را قرائت نماید که زودتر برای این مناسبت تهیه دیده بود. از طریق نور آتش، ایرج متن زیر را قرائت نمود:

ای سرچشمه دانش بیکران، خدای بزرگ!

تو می دانی که من آنچه از یک انسان برمی آید در این حالت معمولی به انجام رساندم و نتیجه را به خواست و مشیت تو می سپارم.

لحظه و ساعت و روز و ماه و سال و زمان شکوفایی آن را به مقدرات تو می سپارم.

از این لحظه تو باید مرا هدایت نمایی که در کمال صداقت مقدرات تو را اعلام نمایم.

از هم اکنون من خود را از مراسم ظاهری مذهبی که در طول زندگی نوین و دوره منونش تبعیت می کردم آزاد می سازم.

## بابا

بعد از اینکه این پیام قرائت شد، همه سکوت کردند. بابا و مردان دوباره نشستند و همراهان در اطراف آتش ماندند تا اینکه تمام هیزم سوخت و آتش خاموش شد. بابا سپس دستور دادند که این گودال پوشانده شود و اینکه هیچ کس به خاکسترها دست نزند.

بابا با دست خود شیرینی تبرکی توزیع نمودند و عکس اوتارها را که جلوتر در کارش استفاده می کردند را به ادی سینیور دادند تا به صاحبانش بازگرداند.

در ساعت ۸ صبح، یکم فوریه، ۱۹۵۲، بابا از اتاقک منونش بیرون آمدند و اعتکاف سخت چهل روزه اش را به پایان رساندند.

نیلو بر طبق دستور بابا، بی درنگ فریاد زد ام پربرهما، پرماتما و سایر همراهان، هم صدا همان را تکرار کردند.

سپس بابا خاکسترهای دونی را با دست های خود جمع کردند و برای حفاظت در قوطی های بزرگ

حلبی ریختند و در خصوص آن‌ها فرمودند، "این خاکستر نباید به هیچ وجه و برای هیچ منظوری توسط کسی استفاده شود."

(سال‌ها بعد، این دو قوطی را به مهرآباد بالا فرستاده شد و در اتاق شرقی که به عنوان مخزن آب استفاده می‌شد، نگهداری شدند. باینکه قوطی‌ها از خاکسترها پر بود که معمولاً سبک وزن می‌باشند، آن‌ها قوطی‌ها را به سنگینی سنگ‌ها احساس نمودند.)

بعد از اعتکاف چهل‌روزه، بابا یک دوره نیمه اعتکاف را شروع کردند. او هم‌چنین در خصوص تصمیمات برای مسافرت قریب الوقوعش به آمریکا مباحثه کردند. بابا از رانو که مسئول تدارک جزئیات بود، خواستند اقدام به تهیه پاسپورت‌ها، ویزاها و بلیت‌های هواپیمایی برای کسانی بکند که او را همراهی خواهند کرد.

در بامداد ۶ فوریه، بابا خواستند علیشاه از مهرآباد احضار شود. بابا این مست سالخورده را حمام کردند و بعد از کار کردن در خلوت با او، بازگردانده شد.

چندساعتی بعد، بابا اعلام کردند که امروز به خودی خود پایان منونش و زندگی نوین رقم خورد. بابا سپس بیانیه رسمی نهایی‌اش را صادر نمودند که در "بخشنامه زندگی" به چاپ رسیده بود. مفاد آن بخشنامه به‌قرار زیر می‌باشد:

## منونش

مهرآزاد (پیمپالگائن)

۶ فوریه، ۱۹۵۲

خدا همه جا هست و اوست کننده کارها.

خدا در وجود ماست و اوست دانا بر همه چیز.

خدا در خارج از وجود ماست و اوست بینا بر همه چیز.

خدا در آن سوی ماست و همه چیز است.

خدای یکتای در همه جا حاضر، بر همه چیز واقف و توانای کل که هستی واقعی ما را تشکیل می دهد و جز او هیچ چیز حقیقی نمی باشد، در طول مدتی که به کار فنای فکر مشغول بودم مرا یاری داد و هدایت کرد و اکنون مرا بر آن می دارد مطالب زیر برای شما دیکته نمایم:

سعی به درک عقلانی چیزی که عقل هرگز به درک آن نخواهد رسید کاری است بیهوده و محال؛ و سعی به بیان این حالت والای روح با زبان و کلام کاری است بیهوده تر. آنچه می توان گفت و گفته شده و گفته خواهد شد توسط آنان که آن حالت را تجربه می کنند این است که وقتی خودی مجازی گم گشت خودی حقیقی یافت می شود؛ که تولد حقیقت تنها با مرگ مجاز میسر است و در خود مردن (تنها مرگ واقعی که به مردن پایان می دهد) تنها راهی است به مقصد حیات جاویدان.

این بدین معنی است که وقتی ذهن به همراه آرزوها و خواست هایش در آتش عشق الهی کاملاً سوخت و انهدام یافت، آن هنگام خودی بیکران، فناپذیر، بخش ناشدنی و ازلی تجلی می یابد. این است منونش یا فنای فکر، فنای "من" باطل، محدود، بدبخت، نادان و نابودشدنی تا اینکه جای خود را به "من" حقیقی که وجودی است تغییرناپذیر و مالک جاویدان دانش، عشق، قدرت، آرامش، سرور و شکوه بیکران بدهد.

فناوی فکر به این حالت شکوهمند می انجامد که در آن کثرت می رود و وحدت می آید، جهل می رود و دانش می آید، اسارت می رود و آزادی می آید. ما همه در این اقیانوس بیکران هستیم، اما درعین حال از آن بی خبریم تا اینکه فکر که سرچشمه جهل است برای همیشه نابود گردد، زیرا با فنای فکر، نادانی از میان می رود.

مگر اینکه جهل از میان برداشته شود و دانش حاصل آید- دانشی که حیات ربانی با آن تجربه و زندگی شود- هرچیز که به معنویت مربوط است شکل معما دارد.

خدا که ما او را نمی بینیم می گوئیم حقیقی است و جهان که آن را می بینیم می گوئیم مجازی است. در عمل آنچه برای ما هستی دارد درواقع هستی ندارد و آنچه برای ما هستی ندارد درواقع هستی دارد. ما باید خود را گم کنیم تا خود را بیابیم و لذا زیان ما سود ماست.

درون ما باید تهی باشد تا منزل خدا گردد و لذا تهی بودن یعنی پر بودن. ما باید لباس منی ات را از تن به درآوریم و چیزی را تصاحب نکنیم تا در بیکرانی خدا جذب گردیم؛ و لذا هیچ چیز یعنی همه چیز.

در این چهار ماهی که گذشت، طبق مقیاس‌های معمولی و انسانی و با امکانات موجود، بیشترین سعی خود را برای دسترسی به منونش نموده‌ام و درواقع می‌توانم بگویم که از کاری که انجام یافته راضی هستم. این رضایت به خاطر احساسی است که دارم حالت زندگی قدیم مهربابا را بازیافته‌ام و درعین حال، حالت معمولی زندگی نوین را نیز حفظ نموده‌ام. من دانش، قدرت و عظمتی که در زندگی قدیم داشتم را دوباره بازیافته‌ام و جهل و ضعف و افتادگی زندگی نوین را حفظ نموده‌ام. این وحدت بین زندگی قدیم و زندگی نوین موجب پیدایش حیاتی شده که جاودانه هم قدیمی است و هم جدید.

مفهوم زندگی اکنون برای من این است:

زندگی آزاد و فارغ از مدیون بودن.

زندگی یک مرشد در صدور دستورات و یک خدمتگزار در کمال افتادگی و تواضع.

احساس این یقین مطلق که سرشت همه ما یکی، بخش‌ناپذیر و نامحدود می‌باشد و درعین حال در اثر جهل و نادانی، احساس فراق از هستی همه‌جا حاضر و حقیقی.

حیات ذات خدا و حیات یک انسان در عمل.

حیاتی که با قدرت زاییده از علم وحدت همراه است و حیات توأم با ضعف که حاصل آرزوهای اسارت‌آمیز است.

کوشش من در منونش مثبت بوده و نتیجه نیز مثبت خواهد بود؛ اما ظهور واقعی و عملی این نتیجه را کاملاً به مقدرات الهی می‌سپارم. کجا، چگونه و چه موقع این نتیجه حاصل خواهد شد را کاملاً به مشیت الهی واگذار می‌کنم. آن هر لحظه‌ای، هر ساعتی، هر ماهی، هر سالی و یا هر عصری ممکن است. در هر نقطه از جهان امکان دارد- در شرق یا در غرب، در شمال یا جنوب- اما در عمل، چهار ناحیه را در بر خواهد داشت. امکان آن در هر وضع و یا شرایطی وجود دارد.

احساس می‌کنم به‌طور ناگهانی خواهد آمد و ثمره‌اش عشق و یگانگی و شناخت خدا و الهام و تنویر خواهد بود، در درجات مختلف برای من و برای همه آن‌هایی که با من رابطه دارند. در طول مدتی که به کار منونش مشغول بودم، چهار تن همراه که نزد من بودند و هم‌چنین سایرین که نزدیک من هستند و یا به‌دوراز من می‌باشند تا منتهای حد خود مرا یاری دادند. در طول دوره منونش کاملاً درمانده و عاجز و در حالت معمولی انسانیم پر از ضعف بوده‌ام و فی‌الواقع می‌توانم گفت که خدا در تجلی خود و اولیاء و دعای آن‌هایی که مرا دوست دارند کار درونی فنای فکر را برای من به انجام رسانده است، درحالی که چهار تن همراه، ظاهر آن را شاهد بوده‌اند.

من قصد دارم در آغاز آوریل امسال به مدت چند ماه به غرب سفر نمایم و امیدوارم از ۲۱ مارس "زندگی پیچیده" و از ۱۰ جولای "زندگی کاملاً آزاد" و از ۱۵ نوامبر "زندگی آزاد آتشین" را زیست نمایم. از ۱۶ فوریه، من خود را از قبول هدایا آزاد می‌سازم و همان‌قدر آزاد برای رد کردن آن‌ها. از ۲۱ مارس، هرکس که می‌خواهد به‌پیش من بیاید، مرا ببیند و با من تماس برقرار نماید، می‌تواند، این کار را انجام دهد، اما او باید خودش تدارکات را در خصوص مسکن، غذا و غیره ببیند. من باید دارشان بزرگی را هنگامی که ضروری احساس می‌کنم، یا تمایل به انجام این کار را دارم، بدهم. هرگونه اشاره‌ای به حالت

زندگی قدیمم (که اکنون حاصل نموده‌ام) را هرکس که مایل باشد می‌تواند شفاهاً در حضورم ابراز نماید؛ اما من بر طبق معیارهای زندگی جدیدم، هیچ‌گونه احترام ظاهری، مثل سجده یا لمس کردن پاهایم را نخواهم پذیرفت.

اگر چه کار منونش به نحو احسن و کامل به انجام رسیده و نتیجه باید صد درصد بر وفق مراد من حاصل آید و قطعاً هم چنین خواهد بود، اکنون به همه آن‌هایی که با من در رابطه هستند آزادی‌گزینش می‌دهم که از این‌پس هر نوع زندگانی که می‌خواهند بتوانند انتخاب کنند. آن‌ها آزادند که نزد من زندگی کرده و دستوراتم را بجای آورند و یا اینکه به‌دوراز من زندگی کنند و دستوراتم را بجای آورند. آزادند چنان زیست کنند که من می‌خواهم و یا هر طور که دلخواه خودشان است زندگی کنند - یعنی کاملاً از هرگونه دستوراتم آزاد باشند. این شامل گروه تدارکات نیز می‌شود، اما در مورد ایشان، تنها آزادی که نمی‌توانم به ایشان بدهم آزادی از مسئولیت است که باید تا به آخر بر دوش کشند.

گزینش هرچه که باشد، به هنگام نزول فیض رحمت خدا که هر لحظه امکان آن وجود دارد، همگی در آزادی حقیقی سهیم خواهید بود.

خلاصه کار منونش من عبارت‌اند از:

- ۱- من فی الواقع احساس می‌کنم که این چهار ماه کار منونش، با کمک خدا، توسط من با رضایت کاملم به انجام رسیده است.
- ۲- نتیجه این کار باید دیر یا زود؛ چه فوراً در زمان حال، یا مدتی بعد و یا در آینده دور ثمر دهد.
- ۳- این نتیجه برای همه ما به تناسب قابلیت عشق، ایمان و خدمت‌مان آزادی به ارمغان خواهد آورد.
- ۴- این آزادی، آزادی از جهل و نادانی و دانشی خواهد بود که ما همواره بودیم، هستیم و با خدا یکی خواهیم بود.
- ۵- این دانش منجر به دریافتن و تجربه عشق، قدرت، سرور و آرامش بیکران خواهد شد که همواره داشتیم و از آن بی‌خبر بودیم.

#### بابا

این پیام به چاپ رسید و برای دوستداران بابا در سراسر دنیا ارسال شد. آن "بخشنامه شماره یک زندگی" نامیده شد.

در ۶ فوریه، ۱۹۵۲، زندگی نوین مهربابا که به مدت دو سال و نیم به طول انجامید رسماً پایان یافت.



## ضمیمه کتاب

در ۸ فوریه، دو روز بعد از پایان زندگی نوین، به‌عنوان تغییر در مکان و فعالیت، بابا برای گردش دسته‌جمعی به‌اتفاق خانم‌ها-مهر، مانی، گوهر، مهر، رانو و کیتی به هپی ولی رفتند. آن‌ها صبح به راه افتادند و برای رسیدن به این مکان دل‌نشین با رود آرام و درختان بلندقامت سایه‌گسترش به فاصله چهار مایل به پیاده‌روی پرداختند.

گفته می‌شود لرد رام و سیتا در مدت سیزده سال تبعیدشان و سده‌های بسیار پیشین در آنجا توقف نموده‌اند.

بابا و خانم‌ها در این آبادی تا ساعت ۲ بعدازظهر ماندند و سپس با ماشین به مهرآزاد بازگشتند. چهار روز بعد، در ۱۲ فوریه، مطابق با تقویم زرتشتیان پنجاه و هشتمین سال تولد بابا بود. بابا صبح زود به اقامتگاه خانم‌ها آمدند و به‌وسیله صدای زنگ‌ها، ناقوس‌ها، طبل‌ها و حتی توپ‌ها به او تبریک گفته شد.

مدت کمی بعد، همراهان مرد اسماء مختلف خدا را با صدای بلند ذکر کردند و جشنی با سرور و شغف در مهرآزاد برگزار شد. به‌عنوان بخشی از جشن، آتش دونی در روز قبل روشن شده بود و در تمام طول روز داشت می‌سوخت.

در این روز، در شروع دوره‌ای که به نام "زندگی"، شناخته می‌شود، بابا تلگراف زیر را به دوستدارانش در سراسر دنیا ارسال داشتند:

### **دعای خیر خدا و عشقم در این نخستین روز تولد واقعی‌ام به همراه همه شما!**

به‌عنوان آخرین دعا، بابا دستور دادند پیام زیر توسط همراهان قرائت گردد:

خدایا! امروز که نخستین روز تولد واقعی من است، دل من گواه می‌دهد که شعار "زندگی" که از سوی من صادر شد کاملاً از آن توست و با خواست تو بوده است؛ زیرا هیچ‌چیز بدون خواست تو اتفاق نمی‌افتد.

تمام جهل و دانش من، تمام ضعف و قدرت من، تمام آزادی و اسارت من چنان است که تو خواسته‌ای و تو مقرر داشته‌ای.

این زندگی ابدی را مطابق با خواست تو خواهم زیست و هر کلمه‌ای در بیانیه "زندگی" با فیض و لطف تو به وقوع خواهد پیوست.

## سخن پایانی نویسنده

نقش بابا در زندگی نوین سالکی معمولی و مرید خدا بود که تا تکامل ایفا نمود. این نقش بدین معنی نیست که در تجربه آگاهی بیکران هستی ازلی اش وقفه‌ای ایجاد گردید. آن تجربه همواره با اوست. در ذهن جهانی بابا اذهان انفرادی محدود جای دارند. او امکان دارد که در نقشش به‌عنوان یک سالک و مرید، ذهن محدود فرد خاصی را به‌عنوان ذهن خود تقبل نماید و از طریق زیستن زندگی نوین، عاقبت آن ذهن را در طی مدت منونش پاک نماید.

با تقبل ذهن محدود فانی، بابا از طریق آن بر روی اذهان انفرادی بی‌شمار که در ذهن جهانی اش جای داشتند، کارکردند، در نتیجه به نیابت از تمام اذهان انفرادی، عالم ذهنی را پاک کردند؛ بنابراین، تمامی اذهان انفرادی به فراخور قدرت پذیرش، از کار منونش بابا اثر را دریافت خواهند کرد. در طی زندگی نوین، اذهان محدود همراهان، برای مثال، ممکن است در درون دیگ نابودی با پیامد شکنجه ذهنی پرت شده باشند تا آن‌ها را برای اضمحلال کامل آماده نماید که شناخت خدا می‌باشد.

عذاب ذهنی منجر به تضعیف ذهن و تقویت دل می‌گردد. مادام که ذهن رنج و عذاب را تجربه می‌کند، دل "اشتیاقی" را برای نوشیدن شراب عشق الهی افزایش می‌دهد. اگرچه بابا تا پایان زندگی نوین در اعتکاف بر روی کار منونش متمرکز بودند، بعدها در طول زندگی آزاد آتشین (آغاز در ۱۵ نوامبر، ۱۹۵۲) در ایالت آندرا و همیرپور این اشتیاق آشکار گردید که هزاران هزار نفر، به تعداد پیش‌بینی نشده، به‌سوی مستی حضورش کشیده شدند.

هنگامی که اوتار بر روی کره ارض نزول می‌کند، همه‌کس و همه‌چیز می‌شود و برای همه‌کس و همه‌چیز کار می‌کند. برای او، هیچ کاری غیرممکن نمی‌باشد؛ بنابراین، برای اینکه نقش یک سالک و مرید را ایفا نماید با تقبل یک ذهن انفرادی محدود به‌عنوان ذهن خودش ورای علم لایتناهی و حضور همه‌جا گسترده‌اش نمی‌باشد. بی‌اغراق بگویم که در عالم ذهنی، بابا برای بخشی از منونش اذهان انفرادی فراخور آمادگی‌شان کار کرده‌اند.

از این رو، بعد از مدت منونش، بابا اظهار داشتند، "نتیجه [این کار] در هر لحظه، هر ساعت، هر ماه، هر سال یا هر عصر ممکن است. در هر نقطه از جهان امکان دارد- در شرق یا در غرب، در شمال یا در جنوب- اما در عمل، چهار [ناحیه] را در بر خواهد داشت."

بعد از پایان مرحله منونش، بابا اظهار داشتند، "من جهل و ضعف و افتادگی زندگی نوین را حفظ نموده‌ام."

این اظهار نشان می‌دهد که در ذهن جهانی بابا، تمامی اذهان آگاه و ناآگاه دنیا جای دارند و در طی این مأموریت خاکی، او باید برای هر ذهن انفرادی کار کند که با شدن هرکس و هرچیز این کار را انجام می‌دهد. او نمی‌تواند از علائق انسان معمولی صرف‌نظر نماید زیرا جسم انسانی را صرفاً به‌منظور نجات بشریت تقبل می‌کند.

با حفظ خصوصیات زندگی نوین، سه ویژگی زندگی ظاهر شدند که تلفیق زندگی قدیم و جدید بودند:

۱- زندگی پیچیده و آزاد

۲- زندگی کامل و آزاد

۳- زندگی آتشین و آزاد

در خصوص اولین مرحله به تبعیت از زندگی نوین که او تقبل نمودند، فرمودند، "من احساس می‌کنم در زندگی پیچیده و آزاد اسارت بر آزادی غالب خواهد بود."

این بدین معنی است که در این مرحله بابا به مقدار زیاد "بار مسئولیت" کسانی را که با او ارتباط نزدیک داشتند بر خود تقبل نمودند. معمولاً، او بار همه عالم را بر دوش می‌کشید و در نتیجه کار جهانی‌اش را انجام می‌دهند، اما او بار نزدیکانش را به مقدار بسیار زیاد بر دوش می‌کشید و نتیجتاً برای همه آنها کار می‌کنند.

برای اذهانی که در طی مدت منونش بیش از اندازه تحت تأثیر واقع شدند، او بار مسئولیتشان را به مقدار بیشتری بر دوش کشیده است. در نتیجه، زندگی او (از ۲۱ مارس تا ۱۰ جولای، ۱۹۵۲) زندگی پیچیده و آزاد شد که در طی آن اسارت "بار مسئولیت" بر آزادی‌اش غالب گردید.

در خصوص دومین مرحله، بابا فرمودند، "آزادی بر اسارت در زندگی کامل و آزاد (از ۲۱ نوامبر ۱۹۵۲ تا ۱۰ جولای، ۱۹۵۳) غالب خواهد بود." از این رو در زندگی کامل و آزاد، بابا به آزادی بر اسارت و در نتیجه منکوب ساختن اسارت‌ها تأکید داشتند.

در خصوص مرحله سوم، بابا فرمودند، "در زندگی آتشین و آزاد، با عنایات خدا، آزادی و اسارت هر دو در حیات ربانی ممزوج خواهند شد." این بدین معنی است که بار اسارت و آزادی که بابا بر خود تقبل نموده بودند در حیات ربانی مصرف شدند و حیات ربانی را در جاودانگی، تقسیم‌ناپذیری و ازلی‌اش باقی گذارند.

بابا در طی زندگی آتشین و آزادش، به توده مردم در مکان‌های مختلف دارشان دادند و صدها هزار نفر به مانند پروانه‌ها به طرف نور، به سوی او کشیده شدند. این نتیجه ظاهری کار منونش بابا و تلفیق زندگی قدیم و جدیدش بود، کاری که فقط اوتار یا مرشد کامل قادر به انجام آن می‌باشد. بعد از اضمحلال ذهن، زندگی نوین سالک به آخر می‌رسد و هستی بیکران متولد می‌گردد. در ۲۱ مارس، ۱۹۵۲، درست بعد از زندگی نوین و یک سال قبل از اینکه بیانیه عمومی اوتاریش را صادر نمایند، فرمودند:

امروز پیام من به آن‌هایی که مرا دوست دارند و حیات مرا باور دارند این است که برای خلاصی یافتن از مایای دنیوی و شناختن و نائل شدن به حقیقت اعلی، ما باید از دستورات زیر پیروی نماییم:

اولاً تسلیم کامل به خدا انسان می‌باشد که در او خدا خودش را در شکوه کامل، قدرت بیکران، دانش بیکران، سرور غیرقابل بیان و هستی لایتناهی‌اش آشکار می‌سازد. چنانچه این تسلیم کامل امکان‌پذیر نباشد، سپس در صورتی که یک یا چند دستور زیر، با اخلاص پیروی شود، می‌توان عنایت خدا را کسب نمود:

۱- عشق خالصانه برای خدا، عطش برای دیدن او، اشتیاق برای شناختن او و اشتیاقی سوزان برای وحدت با او، این عشق سوزان را به وجود می‌آورد که برای آن عاشق همه چیز من جمله خودش را ترک

می‌کند.

۲- در مصاحبت دائم اولیاء و عاشقان خدا بودن و با تمام وجود به آن‌ها خدمت نمودن.

۳- کنترل ذهن در برابر وسوسه‌های شهوت، حرص، خشم، نفرت، قدرت، شهرت و عیب‌جویی.

۴- ترک ظاهری بی‌قیدوشرط و کامل که به موجب آن شخص همه‌کس و همه‌چیز را ترک می‌کند و در خلوت خود به دعا و روزه و مراقبه می‌پردازد.

۵- زیستن در دنیا و درعین‌حال ترک کامل باطنی را تمرین نمودن. این به معنی انجام دادن تمام وظایف دنیوی بدون دل‌بستگی می‌باشد، دانستن اینکه همه این‌ها مجاز می‌باشند و فقط خدا حقیقی است، شخص امورات دنیوی را با دل و ذهنی پاک انجام دهد و زندگی انزوایی را در میان فعالیت شدید زیست نماید.

۶- خدمت بلاانتظار. آن‌کس که این را تمرین می‌کند به خود نمی‌اندیشد، بلکه به فکر خوشحالی دیگران می‌باشد و بدون فکری از چشمداشت یا پاداش خدمت می‌کند، نمی‌گذارد ذهنش ناراحت یا مأیوس شود، با همه سختی‌ها و احتمالات روبرو می‌شود و با چهره‌ای گشاده آسایش خود را وقف راحتی سایرین می‌کند.

ما چگونه باید زندگی نوین را که بابا به سالکان دنیا نشان داده‌اند، عملی سازیم؟

قبل از شروع زندگی نوین، بابا از شر همه‌چیز راحت شدند. مهرآزاد به نریمان واگذار شد، مهرآباد پایین به مهرجی و تپه مهرآباد به سروش، همه‌چیز حتی لباس‌های مندلی‌های زن و اقلام موردنیاز به فروش رسید یا بخشیده شد. از عایدات فروش، تدارک برای امرارمعاش آن عده از دوستدارانی که سال‌ها به بابا متکی بودند و نمی‌توانستند به زندگی نوین بپیوندند، صورت گرفت.

بابا فقط مکان مقبره‌اش (سمادی) را به نام خود نگه داشتند، زیرا حق هرکسی می‌باشد که نامش را بشناسند و گنج درون مقبره برای همه مردم دنیا می‌باشد که برایشان بابا به‌طور خستگی‌ناپذیر در اعتکاف کار کردند. ازاین‌رو، این مکان مقدس را به کسی نمی‌توان داد. چه کسی، جز بابا، می‌تواند صاحب این مکان مقدس باشد؟

بعد از زندگی نوین، هنگامی که بابا زندگی در مهرآزاد را از سر گرفتند، در آنجا به‌عنوان مستأجر نریمان اقامت نمودند و درواقع در طی مدت منونش برای استفاده از این ملک اجاره پرداخت کردند.

با رفتار و اعمالش، بابا به سالکان دنیا نشان داده‌اند که هیچ‌کس نباید به مادیات وابسته باشد. هنگامی که ما همه‌چیز را به او اهدا می‌کنیم، او مالک همه‌چیزهایمان می‌شود و ما باید، با شدن غلامان باوفایش، امانت‌داران آنچه سابقاً مال ما بود، باشیم. برای مثال، فرض کنید کشاورزی، صاحب زمین و منزلی باشد. این کشاورز می‌بایست زمین و خانه را به مرشد اهدا نماید و با شدن خدمتکار او، به‌عنوان امانت‌دار، این ملک را اداره کند. محصول این زمین سپس به‌عنوان پراساد بابا پذیرفته می‌شود و برای خرجی خود و خانواده‌اش استفاده می‌گردد. چنانچه چیزی باقی بماند، در کار بابا استفاده می‌شود.

در چنین تمرینی، هنگامی که حرفه یا خدمت شخص مطرح می‌گردد، همه‌چیز برای بابا انجام داده می‌شود و نتیجه عمل و فاعل کار به بابا واگذار می‌گردد.

زندگی نوین منحصر به فرد در منونش به آخر رسید. اضمحلال ذهن را بدون کمک اوتار یا مرشد کامل نمی‌توان کسب نمود. بر ماست تلاش کنیم تا خود را شایسته منونش نماییم. از طریق دستورات I-A، I-B، I-C، چنانچه با عشق و ایمان کامل پیروی شود، سالک چنان پیشرفت می‌کند که او فیض و لطف اوتار یا مرشد کامل را جلب می‌سازد. کارهای بخصوصی در این دستورات بدون حضور جسمانی بابا امکان‌پذیر نمی‌باشند، اما پیروی از مقررات زندگی نوین ممکن می‌باشد.

در طی زندگی نوین، بابا فرمودند که او می‌بایست مراحل گدایی، آوارگی و لنگی را برای ما انجام دهند، در حالی که ما می‌بایست مرحله کار و زحمت را برای او بر دوش کشیم. شرط عمده مرحله کار و زحمت، آن کار هر چه که باشد (سمتی، تجارت یا زراعت و غیره)، این است که برای بابا انجام داده شود، نه برای خود یا سایرین. مقرراتی که مربوط به دستورات کار و زحمت می‌شوند اهمیت زیادی دارند.

به خاطر بابا و عشقش، این دستورات باید اجرا گردند که فیضش را جلب خواهد ساخت زیرا بابا انسان نمی‌باشد بلکه خداست.

چنانچه برای فردی پیوستن به زندگی نوین و زیستن مطابق با مقررات مقدور نباشد، پس آن فرد می‌تواند آن را به‌طور خصوصی با عملی نمودن پیام حقیقت بابا انجام دهد:

این زندگی نوین را پایانی نیست و حتی پس از مرگ جسمانی من زنده باقی خواهد ماند توسط آن‌ها که در زندگی خود دروغ و نفرت و خشم و حرص و شهوت را به نحو کامل ترک گفته‌اند و توسط آن‌ها که در نیل به آن، اعمال شهوانی از ایشان سر نمی‌زند، به کسی آزار نمی‌رسانند، غیبت نمی‌کنند، دارایی یا قدرت مادی نمی‌خواهند، توسط آن‌ها که تعظیم و تکریم را پذیرا نیستند و نه در پی جاه و مقام‌اند و نه از بدنمایی می‌هراسند و نه اینکه از کسی یا چیزی می‌ترسند، توسط آن‌ها که تکیه‌گاشان فقط و فقط خداست و آن‌ها که خدا را تنها به خاطر دوست داشتن دوست می‌دارند، آن‌ها که به عاشقان خدا و حقیقت ظهور معتقدند و درعین حال انتظار پاداش معنوی یا مادی ندارند؛ آن‌ها که دست حقیقت را رها نمی‌سازند و آن‌ها که بدون ناراحتی از فاجعه‌ها، شجاعانه و از صمیم دل با تمام مشکلات با صد درصد خوش‌رویی روبرو می‌شوند و برای مراسم قومی و مسلکی و مذهبی هیچ‌گونه اهمیتی قائل نیستند.

این زندگی نوین به خودی خود جاودانه زنده خواهد ماند، حتی اگر کسی به آن عمل نکند.

## ضمیمه زندگی نوین

### تعبیر جنبه‌های مختلف زندگی نوین

#### توسط بانو کالچوری

زندگی نوین چیست؟ هنگامی که جستجو برای خدا آغاز می‌گردد، ما زندگی قدیمی مان را پشت سر می‌گذاریم و در جستجوی زندگی نوین می‌باشیم؛ اما جستجو برای خدا موضوع ساده‌ای نیست؛ بنابراین، هر زمان که اوتار می‌آید، او بر بشریت جستجوگر افشا می‌نماید که آن جستجو چه می‌باشد - زندگی نوین. او تعیین می‌کند که چگونه این زندگی نوین را مطابق با نیازهای بشر در آن برهه از زمان باید زیست. زندگی جدیدی را که او در هر زمان شالوده‌ریزی می‌کند آسان‌ترین راه پیروی نمودن از او، زیستن برای او و دوست داشتن او می‌باشد.

دیگر لزومی ندارد برای یافتن خدا از دنیا کناره بگیرد. خدا را می‌توانید در پیرامونتان بیابید مادام که اعمالتان به او واگذار می‌شوند، مهم نیست چه کاری و در کجا دارید آن را انجام می‌دهید.

خدمت حقیقی و صادقانه به خدا مستلزم انجام دادن مسئولیت‌های دنیوی از صمیم دل می‌باشد. حال، دو نوع مسئولیت وجود دارد. اولین مهم‌ترین می‌باشد و شالوده را برای دومی فراهم می‌کند. مگر اینکه انسان سعی نماید مسئولیتش را در جهت جلب رضایت خدا انجام دهد، او نمی‌تواند دومین مسئولیت را بر دوش کشد که مسئولیت ما در دنیا می‌باشد. خدا حقیقت می‌باشد و چنانچه حقیقت را دوست نداشته باشیم، مسئولیت‌های دنیوی صرفاً به اسارت‌مان خواهد افزود؛ اما چنانچه مسئولیت‌های دنیوی مان را به خاطر خشنودی خدا انجام دهیم، آن مسئولیت‌ها راه رسیدنمان به او می‌شود.

مسئولیت ما در قبال خدا در پیش گرفتن زندگی صادقانه و دوست داشتن خدا از صمیم دل، حتی در بحبوحه امورات دنیوی می‌باشد. آن کس که این مسئولیت والا تر را انجام دهد می‌تواند به مسئولیت‌هایی که دنیا در پیش روی او قرار داده پردازد بی‌آنکه گرفتار دام‌های زندگی مجاز بشود. داستان یک طالب خدا در ذیل که دوستدار اوتار مهر بابا گردیده، یک نمونه بخصوص بارز روحی را ارائه می‌دهد که مسئولیت‌های دنیوی اش می‌بایست انجام داده می‌شد.

در تابستان سال ۱۹۵۳، بابا در دهرادون اقامت داشتند. در بعدازظهری، هنگامی که او با مندلی‌ها در خانه‌ای که اقامت داشت مشغول صحبت بود، ناگهان باران بارید. بابا رو به آلبا کردند و به او فرمودند برو و ببیند که آیا کسی در خیابان بیرون این خانه در باران شدید خیس شده.

آلبا اطاعت کرد و مرد جوانی را بیرون، ایستاده در باران در فضایی روباز و بدون سرپناه، در فاصله دوری از منزل یافت.

هنگامی که آلبا بازگشت و در مورد این مرد جوان به بابا اطلاع داد، بابا فرمودند، "او امکان دارد سرما بخورد. او را صدا بزن و به او لباس خشک بده تا عوض کند." آلبا مرد جوان را به خانه آورد و او را به حمام برد که دکتر نیلو یکدست لباس خشک به او داد. هنگامی که او داشت لباس را به تن می‌کرد، بابا آلبا را احضار کردند و به او فرمودند از مرد جوان سؤال کند که چطور شده که او در این باران بدون سرپناه گیر افتاده بود. آلبا این سؤال را پرسید و مرد جوان به او گفت، "من در راه ریشی کش

هستم." (شهر ریشی کش، در دامنه کوه هیمالیا نزدیک دهرادون قرار دارد و به خاطر اشراهایش معروف می باشد.) "هنگامی که شما مرا یافتید، من منتظر بند آمدن باران بودم در نتیجه می توانستم به سفرم ادامه دهم."

هنگامی که آلبا در این خصوص به بابا توضیح داد، بابا او را با سؤال دیگری بازگرداند: "هدف شما از رفتن به ریشی کش چه می باشد؟"

مرد جوان پاسخ داد، "من دنیا را ترک کرده ام و دارم به ریشی کش سفر می کنم تا به اشرا می در آنجا پیوندم."

هنگامی که بابا از این موضوع باخبر شدند، به آلبا فرمودند، "او را به اینجا احضار کن." در این برهه از زمان بابا هنوز از تخته الفبا استفاده می کردند. شخصیت او شایان ستایش بود و هنگامی که مرد جوان وارد اتاق شد، باینکه هیچ اطلاعی نداشت که بابا چه کسی می باشد، او بی درنگ به طرف بابا جذب شد.

بابا با دیکته سؤالش بر روی تخته الفبا، پرسیدند، "به چه دلیل می خواهی به اشرا می پیوندی؟"

مرد جوان پاسخ داد، "من وصال خدا را می خواهم."

بابا پرسیدند، "آیا هیچ وقت کسی را می شناسی در اشرا می به وصال خدا برسد؟"

مرد جوان گفت، "نه من هیچ وقت در خصوص این اتفاق نشنیده ام، اما مردم برای این منظور به اشرا می پیونددند."

"پس تو واقعاً وصال خدا را می خواهی؟"

"البته. من وصال خدا را می خواهم و نه چیز دیگر."

بابا پرسیدند، "چه چیزی را ترک کرده ای؟"

"همسرم، فرزندانم، خانه ام و شغلم - همه چیز را. من همه چیز را ترک کرده ام. دنیا برای من مرده است." مرد جوان با صداقت صحبت می کرد و به نظر مندلی ها واضح بود که در میان بسیاری از سالکان نامبرده که خودشان را به بابای محبوب معرفی کرده بودند، این یکی واقعی بود. اگرچه تصمیمش پیوستن به اشرا می بود، بخت خوبش او را به خانه خود لرد آورده بود.

در این موقع، بابا ظاهراً از جواب مرد جوان خشنود شدند و به او تفهیم نمودند، "چنانچه به راستی اشتیاق تو وصال خداست، من می توانم آن را به تو بدهم، اما قطع علاقه ای که من از تو خواهم خواست مشکل خواهد بود."

مرد جوان با اشتیاق پاسخ داد، "من هر کاری را که شما از من بخواهید انجام خواهم داد. برای وصال خدا، هر دستوری را که شما به من بدهید پیروی خواهم نمود."

بابا به او هشدار دادند، "به آن بیندیش. به تو می گویم آسان نخواهد بود."

مرد جوان گفت، "من پیش از این تصمیم گرفته ام. کاری نیست که من به خاطر وصال خدا انجام ندهم. پس خواهش می کنم، به من بگویید از من می خواهید چه کار انجام دهم."

"آیا از دستوراتم اطاعت خواهی کرد؟" بابا دوباره فرمودند و با دقت به او نگاه کردند.

"من، حتی به قیمت جانم، اطاعت خواهم کرد."

به نظر رسید بابا از تصمیم مهمان جوانش خشنود شدند و دیکته نمودند: "حالا با دقت گوش بده. من این دستورات را به تو می‌دهم، و وظیفه توست که از آن‌ها پیروی نمایی. اولین دستوراتم بدین قرار می‌باشد: امشب اینجا باش، خوب بخور، خوب بخواب و در صبح به ریشی کش عازم شو. به مدت یک هفته در آنجا بمان، اشراام‌ها را بازدید کن و به اسوامی‌ها و ماهاتماها و سادوها هرچقدر که می‌خواهی سجده کن. آیا این کار را انجام خواهی داد؟"

"بله انجام خواهم داد."

"بسیار خوب، حالا اهل کجایی؟"

"دهلی."

"سپس، دومین دستورم این است: بعد از یک هفته در ریشی کش و بعد از احترام گذاشتن به اسوامی‌ها، ماهاتماها و سادوهای آنجا، به دهلی بازگرد و دوباره با خانواده‌ات زندگی کن. زندگی طبیعی را در پیش بگیر و دوباره به کارت ادامه بده، اما یک چیز را به خاطر بسپار: به مجرد اینکه تلگرافی را با این دستور برای ارسال می‌کنم که همه چیز را ترک کنی و به پیش من بیایی، تو باید بی‌درنگ اطاعت نمایی. آیا از عهده انجام این کار بر خواهی آمد؟"

مرد جوان گفت، "بله آنچه را که شما می‌خواهید بسیار آسان می‌باشد."

بابا هشدار دادند، "به تو می‌گویم، نه اصلاً آسان نیست، بسیار مشکل می‌باشد. برای یک مرد به ظاهر دل‌کندن از همسرش، فرزندان، خانه‌اش و دنیا آسان می‌باشد، اما قطع علاقه از آن‌ها مادام که با آن‌ها زندگی می‌کنی - این کاملاً معقوله دیگری است؛ اما آن قطع علاقه، وارستگی حقیقی می‌باشد."

هرچند در آن لحظه مرد جوان نمی‌توانست مفهوم کامل آنچه را که بابا به او می‌گفتند درک نماید، با این حال، کاملاً مصمم ماند تا از دستورات او جزء به جزء پیروی نماید؛ و در نتیجه روز بعد، به ریشی کش عزیمت نمود، به مدت یک هفته آنجا ماند، به اسوامی‌ها، ماهاتماها و سادوها سجده کرد، به دهلی بازگشت و زندگی طبیعی خانوادگی‌اش را، همان‌طور که بابا به او دستور داده بود، از سرگرفت. بعد از گذشت پانزده روز، بابا به او تلگرافی با این اظهار ارسال نمودند، "به خاطر داشته باش، هنگامی که به تو دستور می‌دهم همه چیز را ترک کنی و به پیش من بیایی، باید آن را بی‌درنگ، بدون هیچ‌گونه تردیدی انجام دهی."

به خاطر اطاعتش از بابا و در انجام مسئولیتی که مرشدش به او واگذار نموده بود، مرد جوان به زندگی با خانواده‌اش ادامه داد، دستور بابا را به یاد می‌آورد و هرروز در انتظار تلگرافی بود که او را از اسارت دنیوی‌اش آزاد می‌کرد و به او اجازه می‌داد به پیش محبوبش بیاید. به علت اینکه او در انتظار تلگراف بود و به خاطر اینکه او می‌بایست آماده پاسخ دادن به دعوت بابا در لحظه اعلان باشد، در بحبوحه انجام امورات دنیوی قطع علاقه کرد.

سه سال بدین منوال گذشت که عاقبت تلگراف بابا را دریافت کرد که به او فرمودند همه چیز را ترک



کند و به پیش او برود. مرد جوان، با خوشحالی بسیار زیاد، خانه‌اش را در دهلی ترک کرد و بی‌درنگ به پیش بابا رفت.

هنگامی که به حضور محبوبش آمد، بابا خشنود به نظر می‌رسیدند و فرمودند، "من بسیار خوشحالم که از دستوراتم اطاعت کردی؛ اما به من بگو، آیا به خانواده‌ات فکر می‌کنی؟"

"خیر، بابا من آمده‌ام تا با شما باشم."

بسیار خوب. حالا به مدت سه روز استراحت کن و در خصوص هیچ چیز نگران نباش. بعد از سه روز، به تو دستورات جدید خواهم داد.

مرد جوان به مدت سه روز نزد مندلی‌ها ماند و در روز چهارم، بابا به او فرمودند، "آیا مایلی صد درصد از من اطاعت نمایی؟"

"بابا، به همین علت است که من به پیش شما آمده‌ام. من هیچ فکری جز بودن با شما و اطاعت از شما ندارم."

"من از شنیدن این حرف خوشحال می‌باشم؛ و حالا به تو دستورات جدید می‌دهم و مطمئن هستم که از آن‌ها صد درصد اطاعت خواهی کرد. من از تو می‌خواهم به دهلی بازگردی، پیش خانواده‌ات بمانی و به کارت ادامه دهی؛ اما به خاطر داشته باش، در وقتی دیگر تو را احضار می‌کنم و هنگامی که آن اتفاق می‌افتد، تو را دیگر از پیش خود جواب نخواهم کرد."

طبیعتاً، مرد جوان مأیوس شد، اما آنچه به او گفته شد را انجام داد و هرروز در انتظار تلگراف بابا بود. او در دنیا بود، اما به بابا تعلق داشت و به امید دریافت تلگرافش زندگی می‌کرد که او را از بار مسئولیت‌های دنیوی رهایی می‌بخشید.

دو سال دیگر سپری شد و سپس تلگراف رسید: "همه چیز را ترک کن و به پیش من بیا."

مرد جوان، بی‌درنگ، خانه‌اش را ترک کرد و یک‌راست به پیش بابا رفت.

بابا او را مطمئن ساخت، "این بار، تو را جواب نخواهم کرد. حالا تو باید اینجا پیش من بمانی. همسرت، فرزندان، خانه‌ات، شغلت، همه چیز را فراموش کن و فقط به مدت سه روز استراحت کن. سپس به تو دستوراتی خواهم داد."

بعد از سه روز، بابا او را احضار کردند و فرمودند، "همسرت مرده، فرزندان مرده‌اند. تو خانه و شغلی نداری." بعد از مکثی پرمعنی، بابا به گفتن ادامه دادند، "اما با اینکه همسر و فرزندان برای تو مرده‌اند، برای من زنده می‌باشند، به خاطر اینکه من تو را پذیرفته‌ام و مسئولیت تو در قبال آن‌ها به گردن من افتاده است؛ و بنابراین من تو را به عنوان سرپرست منصوب می‌کنم. وظیفه تو حالا مراقبت از این اشخاص یعنی همسر و فرزندان به نیابت از من می‌باشد و بدان که آن‌ها به من تعلق دارند نه تو؛ و من می‌دانم که تو به خوبی از عهده انجام این مسئولیت آن‌طور که می‌خواهم، بر خواهی آمد؛ و در تمام مدت به یاد داشته باش که هر وقت برای تلگرافی با این دستور می‌فرستم که همه چیز را ترک کنی و به پیش من بیایی، باید آماده باشی حتی این مسئولیت سرپرستی را رها کنی و فوراً بیایی."

مرد جوان دستورات بابا را با اشتیاق و خوشحالی پذیرفت و به خانه‌اش در دهلی بازگشت. سال‌ها

سپری شد و به تدریج به مفهوم وارستگی حقیقی پی برد.

وارستگی حقیقی به معنی در دنیا بودن اما از آن آن نبودن، ترک خودی مجازی و امیالش حتی در بحبوحه زندگی دنیوی می باشد.

از طریق عشق بابا، این قطع علاقه به طور طبیعی و بدون اجبار حاصل می گردد. چنانچه ما سعی کنیم بر طبق خواسته بابا زندگی کنیم، روزی فرا خواهد رسید که عاقبت به مفهوم عمیق تر مسئولیت‌مان نسبت به او همان طور که این مرد جوان پی برد، واقف خواهیم گشت.

بابا فرموده‌اند، "صادقانه به وظایف دنیوی خود پردازید، اما به یاد داشته باشید که همه این‌ها به بابا تعلق دارد."

در زندگی نوین، مهربابا اصل معنویت نوین را برای بشریت وضع نمودند - راه سیر و سلوک جدیدی به سوی خدا که می توان مادام که در دنیا زندگی می کنیم پیروی کرد و آن بزرگ‌ترین هدیه بابا به دنیا بود. آن‌هایی که خواهان آزادی از وابستگی به دنیا می باشند و اشتیاق دوست داشتن و خدمت نمودن به خدا را دارند می توان گفت زندگی نوین را شروع کرده‌اند.

زندگی قدیم یک زندگی الوهیت ناآگاه را نشان می دهد. در زندگی نوین سالک یا دوستدار خدا رشد بدون وقفه آگاهی راهی که به ربانی ات (وحدت با محبوب) منتهی می شود را به دست می آورد.

بابا زندگی نوین را به خاطر کمک به مندلی‌ها (همراهانش) که او را همراهی می کردند، تقبل نکردند. اگرچه آن‌ها در سال ۱۹۴۹ با بابا به زندگی نوین پیوستند، در اصل، آن‌ها آن را از شروع زندگی شان با او زیست کرده بودند. در همراهی بابا، آن‌ها هریک نقشی لازم را در این درام زندگی نوین ایفا نمودند.

چهار مرحله زندگی نوین به قرار زیر بودند:

۱- گدایی

۲- لانگوتی (لنگی) - مرحله مراقبه

۳- زندگی کولی - مرحله آوارگی و سرگردانی

۴- کار و زحمت - مرحله کار

تمام فعالیت‌هایی که اوتار انجام می دهد مفهوم جهانی دارند و به نیابت از همه بشریت انجام داده می شوند. به همین علت است که بابا زندگی نوین را تقبل نمودند و می بایست شخصاً سه مرحله نخست را به منظور تقبل نمودن آن‌ها برای بشریت عهده‌دار شوند؛ و او فرمودند که چنانچه همراهان مرحله کار و زحمت را برای او تقبل کنند یعنی کسب روزی خودشان را - او می بایست سه مرحله دیگر را برای آن‌ها انجام دهند. در واقع، بابا به همراهان این اطمینان را دادند که همیشه، او مسئول سه مرحله نخست بودند و مرحله کار و زحمت را به آن‌ها واگذار می کردند.

این اطمینان خاطر را می توان به سالک یا دوستدار خدا در عصر حاضر داد. بابا و مندلی‌ها نشان دادند که چگونه زندگی نوین را باید زیست کرد.

حتی به اشخاص نزدیک بابا که جسماً در زندگی نوین با او نبودند گفته شده بود که چنانچه از دستوراتی که توسط او به روش سه دستور مرحله کار و زحمت داده شده، پیروی نمایند زندگی نوین را

زیست می‌کردند. به آن‌ها گفته شده بود که با تبعیت از یکی از این دستورات نیز زندگی نوین را زیست می‌کردند. کسانی که یکی از این دستورات را در طی زندگی نوین پیروی می‌کردند کاربرد عملی‌اش را در دنیا نشان می‌دادند.

دستورات مرحله کار و زحمت الگوهایی برای دوستداران آینده و سالکان خدا می‌باشد و نشان می‌دهد که چگونه شخص زندگی‌اش را نثار محبوب نماید. این مرحله را منوط به اینکه چه دستوری پیروی می‌شود، می‌توان جمعاً یا فرداً به انجام رساند.

هنگامی که همراهان، زندگی نوین را با بابا شروع کردند، به آن‌ها دستور داده شد تا تعدادی از مقررات را پیروی نمایند. دوتا از سخت‌ترین دستورات برای پیروی نمودن، اطاعت بی‌قید و شرط از دستورات روزبه‌روز و دستور خوشحال ماندن تحت همه شرایط بود.

بعد از طی سه ماه از زندگی نوین، بابا فرمودند علی‌رغم تلاش‌های خالصانه و صادقانه همراهان، برای آن‌ها بر دوش کشیدن مقررات بدون مصالحه در سوگندش غیرممکن بود. از این رو، در عوض تن در دادن به احساساتش برای همراهان و اجازه برای بر دوش کشیدن مقررات، علی‌رغم ناتوانی‌شان در پیروی از مقررات اصلی، بابا این سه دستور را ارائه دادند که آن‌ها می‌بایست انتخاب می‌کردند. اگرچه هریک از دستورات، خصوصیات منحصر به فرد خود را دارند، آن‌ها عمدتاً همه روش‌های خدمت به بابا می‌باشند. در هر دستور همه کار و عایدی‌ها می‌بایست به بابا و کارش اختصاص داده می‌شد.

## مقررات زندگی نوین

در زیر شماری از مقررات هستند که با تمام سه دستور وجوه مشترک دارند. در انجام هریک از دستورات، شخص نباید انتظار هیچ‌گونه سود مادی یا معنوی داشته باشد، بدین معنی که این دستورات باید به‌دوراز خواسته‌ها یا انتظاراتی برای خود با عشق برای محبوب انجام داده شوند. هرآنچه اتفاق می‌افتد، چه مورد دلخواه یا به‌گونه‌ای دیگر، باید به‌عنوان خواست محبوب پذیرفته شود. تماس با جنس مخالف باید به‌دوراز شهوت باشد. باید از سیاست احتراز نماید. از خشم زیاد و انتقاد ناعادلانه در مورد کسی باید اجتناب نماید. نباید دروغ بگوید، بدین معنی که نباید سایرین را به خاطر خودخواهی فریب بدهد. نباید توقع احترام داشته باشد یا پذیرای تکریم باشد، برعکس باید خود را به‌عنوان خدمتگزار متواضع و نه به‌عنوان فردی استثنایی ملاحظه نماید. بالاخره، باید خودش را مسئول تمامی اتفاقات بداند، و محبوب را سرزنش نکند و او را مسبب نداند.

## دستورات زندگی نوین

تنها هدف دستورات زندگی نوین خدمت کردن به محبوب می باشد. برای دوستدار یا سالک در دنیا، این دستورات، روش های عملی به جریان انداختن عشق برای محبوب را نشان می دهد. بدین معنی که آن ها را باید به عنوان "مراقبه در عمل" ملاحظه نمایند. محبوب، محور و مرکز دستورات می باشد - مسئولیت های دستورات مختلف که توسط دوستدار یا سالک بر دوش کشیده می شوند به او واگذار می گردد.

این دستورات به ویژه مختص کسانی است که در حالی که خدا را دوست می دارند و تلاش می کنند به او خدمت نمایند، با این حال توسط مسئولیت ها و وظایف در دنیا (مثل خانواده و شغل ها) گرفتار می گردند و از این رو کناره گیری از آن حاصل نمی شود؛ بنابراین، این دستورات سالک یا دوستدار را بر آن می دارد تا در دنیا زیست نماید در حالی که همواره وقف محبوب باقی بماند. آن ها راه میانه ای را نشان می دهند یعنی دوستدار یا سالک نباید از لحاظ ظاهری خود یا خانواده اش و سایر تعهدات در دنیا را ترک کند، بلکه تلاش نماید تا باطناً از آن ها کناره گیری شود. هر چیزی که از نقطه نظر دنیوی می توان مال خود نامید مثل خانواده، پس انداز، درآمد و ملک و غیره - به خود شخص تعلق ندارد بلکه به محبوب تعلق دارد. حتی زندگی شخص از آن خودش نمی باشد. این هدف، متضمن هر یک از دستورات زندگی نوین می باشد.

هنگامی که این دستورات با اخلاص، صادقانه و از همه مهم تر، با عشق برای محبوب پیروی شود، عاقبت سالک یا دوستدار را به مرحله غلام کامل محبوب بودن، پیش خواهد برد. سالک یا دوستدار می تواند هر یک از دستورات را مطابق با طبیعت و گرایش های ذهنی اش انتخاب نماید. دستوری انفرادی و دستوری جمعی وجود دارد، بعلاوه یک دستور که ترکیبی از دو دستور می باشد. این دستورات بعداً به تفصیل مباحثه می شوند.

این دستورات باید مطابق با تعدادی از مقرراتی زیست شوند که بابا وضع نمودند. هر چند سالک یا دوستدار در ابتدا بالاجبار به منظور پیروی از این مقررات تلاش خواهد کرد، مرحله غلام محبوب بودن به طور طبیعی پیش خواهد آمد چنانچه هر یک از دستورات با اخلاص انجام داده شوند. سپس در این مرحله، همه زندگی شخص وقف خدمت به محبوب خواهد شد و عاشق در جستجوی چیزی برای خودش نمی باشد. این تجربه که اوج دستورات زندگی نوین می باشد، صرفاً به عنوان هدیه ای از طرف محبوب از طریق فیضش نازل می شود.

مرحله غلام محبوب بودن آمادگی لازمی قبل از وارد شدن به مرحله نهایی منونش می باشد، به طوری که عاشق به وحدت با محبوب نائل می شود. از آنجائی که این دستورات به حضور فیزیکی محبوب نیاز ندارند تا بر دوش کشیده شوند، این مرحله نهایی منونش مستلزم حضورش می باشد تا به خاطر او فیضش بر عاشق اعطاء گردد. منونش را نمی توان از طریق تلاش های شخصی حاصل نمود.

اولین مرحله وارد شدن به زندگی نوین از طریق مرحله کار و زحمت، تصمیم شخصی فرد می باشد؛ اما دومین مرحله، غلام شدن خدا شدن اتفاق می افتد زیرا کسی که عملش را واگذار می کند عشقش را تا

بدان حد عمیق کرده است که با اطاعت صد درصد از خواسته‌اش برای او زندگی می‌کند. چنانچه شخص غلام او بشود، او بسیار خرسند خواهد شد؛ و به‌عنوان غلامش، شخص کوچک‌ترین علاقه‌ای به سومین مرحله زندگی نوین ندارد که منونش می‌باشد. لحظه‌ای که منونش اتفاق می‌افتد کاملاً به خواست و مقدرات بابا می‌باشد.

## شرح دستورات

در هر دستور، به خاطر اینکه عایدی شخص از طریق هر نوع کاری است که تقبل می‌شود مثل تجارت، زراعت یا انتخاب شغلی و غیره. دوستدار یا سالک خدا از آنچه برای معاش خود و وابستگی‌هایش مورد نیاز است استفاده می‌کند. هر چه باقی می‌ماند را می‌تواند برای خدمت نمودن به محبوب و کارش استفاده نماید.

## دستور A-I یا دستور جمعی

بابا سه دستور را با زیرشاخه‌های فرعی مختلف ارائه دادند. در اولین دستور، سه اجزاء وجود داشتند. در دستور جمعی A-I، دستورات به‌روز از بابا وجود نداشت. همه می‌بایست بر طبق شماری از مقررات ویژه زندگی کنند که در رأس آن این دستور قرار داشت. صرفاً آن مقرراتی که در حال حاضر به انجام دادن این دستور مربوط می‌باشد در اینجا ذکر خواهد شد.

مطابق با دستور جمعی، همراهان می‌بایست به‌عنوان یک همکار با یکدیگر کار کنند. وظایف به فراخور توانایی، قابلیت و سلامتی تعیین گردند. به علت اینکه این بخشی از مرحله کار و زحمت بود، آن‌ها می‌بایست خودشان را در چند نوع کار وقف شده به بابا مشغول سازند و درآمدشان می‌بایست جمعاً به همه اعضای این دستور تعلق بگیرد. معاش همه می‌بایست از عایدی‌های جمعی فراهم شود. شخصاً، هیچ‌کس اجازه نداشت چیزی را مال خود بداند. همه چیز می‌بایست با این دید ملاحظه شود که به بابا تعلق دارد.

همراهان آزاد بودند سبک زندگی جمعی‌شان را هر طور که مایل بودند، انتخاب نمایند. بدین معنی که همه چیز می‌بایست توسط آن‌ها طوری اداره شود که از طریق هیئت مشاوره، اکثریت یا مدیریت موافقت به عمل آید.

صرفاً در طی زندگی نوین، همراهان توانستند در وقت اضافی‌شان برای صحبت با بابا یا درخواست از او برای شرکت نمودن در سرگرمی، مثل برنامه‌های موسیقی و غیره گرد هم آیند.

در عصر حاضر، به علت اینکه بابا جسماً حضور ندارند، این امر می‌تواند با گپ زدن درباره بابا، برنامه‌ها و اجزای وقف شده به او عملی گردد.

چنانچه همراهی پیدا می‌شد که عمداً از زیر کار در می‌رفت، یا چنانچه به واسطه عصبانیت یا خودرایی از عهده اداره کار بر نمی‌آمد، از او می‌توان خواست همراهی گروه را توسط اکثریت آراء ترک نماید.

همان‌طور که معلوم شد، این دستور فی‌الواقع در زندگی نوین مورد قبول واقع نشد، زیرا موافقت متفق‌القول همراهان را حاصل نکرد که توسط بابا الزامی بود. باین حال، این دستور امروزه کاربرد

عملی‌اش را دارا می‌باشد. برای مثال، بیایید فرض کنیم که آن‌هایی که شامل این دستور می‌باشند تصمیم می‌گیرند به‌عنوان روشی برای کسب روزی خود دست‌به‌کاری بزنند. بر طبق هدف زندگی نوین، این حرفه می‌بایست با روش معمولی به راه انداختن تجارتی در دنیا فرق داشته باشد. هیچ اختلافی نمی‌بایست بین کارفرما و کارمند، و هیچ سلسله‌مراتب اهمیت بین مقام‌ها باشد. از آنجاکه نمی‌بایست تملک شخصی باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند ادعای حقوق و امتیازات ویژه‌ای بر سایرین داشته باشد.

شیوه مدیریت کار و تدابیر لازم می‌بایست توسط اعضای شامل این دستور تصمیم گرفته می‌شد. برای مثال، صرفاً یک مدیر می‌بایست با تأیید سایر همراهان انتخاب گردد.

برخلاف تجارت‌ها در دنیا که برای مقاصد شخصی یا خودخواهانه به راه انداخته می‌شوند، این کار مهم می‌بایست به‌عنوان روشی برای بر دوش کشیدن مرحله کار و زحمت برای او تقبل گردد. حتی معاش عمده افراد در این گروه که از سود تجارت تأمین می‌گردد، می‌بایست از اهمیت ثانوی برخوردار باشد. در چنین تجارتی، البته، از آنجاکه هیچ‌یک از اعضا هیچ چیزی را شخصاً صاحب نمی‌باشند، نمی‌بایست سهامدارانی باشند. همه چیز می‌بایست با این دید ملاحظه شود که به بابا تعلق دارد. تمام عایدی‌ها می‌بایست به‌عنوان "پراساد" (هدیه عشق) از طرف او دریافت گردد.

طبیعتاً این تجارت می‌بایست به اقتضای زمان و شرایط انجام داده شود. جزئیات دستور A-I در واقع نباید انجام داده شوند. با توجه به دارایی‌ها، وجوه ممکن است به‌منظور شروع تجارتی به‌عنوان قرض گرفته شود، اما دوباره باید پس داده شود. مع‌ذلک، وجوه را می‌توان پذیرفت هنگامی که به‌طور داوطلبانه بی‌آنکه کسی بخواهد، داده شود و هنگامی که اهداکننده اصرار می‌ورزد پس داده نشود. تا آنجا که تجارت مدیریت می‌گردد، گروه می‌تواند کمک یا راهنمایی را از سایرین در بیرون از این دستور بگیرند. هر آنچه بعد از تأمین اعضای این گروه بجا می‌ماند را می‌توان به طریقی برای خدمت نمودن به مرشد استفاده نمود. برای مثال، حرفه امکان دارد تصمیم بگیرد از پروژه فیلمی حمایت نماید که اهدا می‌گردد تا بابا را به سایرین بشناساند و کتاب‌ها را درباره بابا چاپ و توزیع نماید یا مطبی برای کمک کردن به ناتوانان و مفلوجان دایر نماید.

یکی از مزایای دستور جمعی، فرصت یادگرفتن درس‌های ارزشمند هماهنگی مشترک می‌باشد که مستلزم فداکاری، عشق و پالایش حسادت، تعصب و سایر عواطف و احساسات می‌باشد.

## دستور B-۱ فردی یا جمعی

دستور B-I را می‌توان فرداً یا به‌طور جمعی انجام داد. هنگامی که به‌طور جمعی انجام داده می‌شود، اساساً مثل دستور A-I می‌باشد و هنگامی که فرداً انجام می‌شود، اساساً مثل دستور I-C می‌باشد که بعداً بحث خواهد شد. تنها ویژگی که دستور B-I را از دستور I-A و I-C متمایز می‌سازد در موظف بودن خدمت به محبوب از طریق مراقبت از سایرین می‌باشد. برای مثال، دکتر دانکین، به اصرار بابا، به همراه گستاخی و کاکا، دو نفر از کسانی که در این برهه از زمان بدحال بودند، به این دستور پیوستند. بابا دکتر دانکین را به‌عنوان سرپرست این دستور انتخاب کردند و او مسئول تأمین نیازهای آن‌ها بود.

برای انجام دادن این مسئولیت، او مطبی در دهرادون دایر نمود و با عایدی‌ها، این سه نفر را تأمین مالی نمود.

این دستور شیوه‌ای را برای سبک زندگی فردی یا جمعی دربر دارد که به‌عنوان روشی از خدمت به محبوب، وسیله مراقبت از مستمندان، ازکارافتادگان و درماندگان را فراهم می‌سازد و هدف آن خدمت بلاانتظار به سایرین می‌باشد.

مسئولیت افراد مشمول این دستور سعی در خدمت نمودن به "محبوب در سایرین" می‌باشد که متفاوت از خدمتی می‌باشد که شخص در دنیا می‌یابد که سایرین به‌عنوان انفرادی مورد خدمت قرار گیرند. هرچند کسانی که مشمول این دستور می‌باشند آزادند سایر فعالیت‌ها را در خدمتشان به بابا تقبل نمایند، آن‌ها ابتدا موظف هستند تا حدی مسئولیت دیگران را تقبل نمایند، مثل مورد دکتر دانکین که مسئولیت کاکا و گسجی را بر عهده گرفت. این دستور کاملاً قابل‌تغییر می‌باشد. آن را می‌توان، برای مثال، در موقعیت خانواده، به کاربرد، به‌طوری‌که چند نفر ممکن است بخواهند به‌طور جمعی آن را انجام دهند، درحالی‌که سایرین ممکن است بخواهند این دستور را فرداً انجام دهند.

هر دوروش را می‌توان همزمان بکار برد و هر شخص وظایف خودش را بر دوش می‌کشد. برای مثال، اگرچه شخص، روش انفرادی را برمی‌گزیند و می‌تواند جداگانه کار کند، او ممکن است تصمیم بگیرد درآمدش را با کسانی که به‌طور جمعی با همدیگر کار می‌کنند شریک شود تا از پروژه خاصی که به بابا اختصاص دارد حمایت نماید.

## دستور I - C دستور انفرادی

دستور I - C دستور انفرادی بود و همراهی، می‌توانست در منزل خودش انجام دهد آن برای کسانی بود که می‌خواستند به زندگی نوین ادامه دهند، درعین حال جسماً پیش بابا نمانند. بدین طریق، آن‌ها نمی‌توانستند دستورات روزبه‌روز بابا را انجام دهند. هرچند این دستور به بابا اختصاص داده می‌شود، این فرد جزو گروه جمعی نمی‌باشد، بنابراین، او هیچ‌گونه مسئولیتی در قبال هیچ دستور گروهی یا زندگی جمعی ندارد و آزاد است هر طور که می‌خواهد زندگی نماید، مشروط به اینکه به مقررات زندگی نوین وفادار باقی بماند.

مانند سایر دستورات، آن‌هایی که مطابق با دستور I - C زندگی می‌کنند امروزه می‌بایست خودشان را در نوعی کار برای محبوب مشغول سازند و با درآمدهایشان، خود و وابستگانشان را تأمین نمایند. بعلاوه، هرآنچه باقی می‌ماند را می‌توان به خاطر محبوب استفاده کرد.

## دستورات دو II و سه III

دستور دو مشابه دستور I - C بود، به‌استثنای اینکه شخص آزاد بود به‌غیراز محل

اقامت قبلی‌اش در هرجایی زندگی کند و زندگی کاملاً مستقلی را مطابق با چهارچوب مقررات زندگی نوین زیست نمایند.

دستور سه برای کسانی بود که صد درصد آمادگی پیروی نمودن از تمام مقررات اولیه را داشتند. آن

بخشی از مرحله کار و زحمت ملاحظه نمی‌شد که صرفاً توسط افراد مشمول دستور I-B و دستور C-I بر دوش کشیده شود.

دستور سه به معنی اطاعت مطلق از بابا بود مادام که در حضور فیزیکی اش زندگی می‌کردیم. لازم به ذکر می‌باشد که دستور I-A و دو نیز مستلزم حضور جسمانی بابا نبود، اما هیچ‌یک از این دستورات در زندگی نوین پیروی نشد.

همراهانی که به دستور سه پیوستند به بابا در کارکومبا ملایش، بعلاوه در مراقبت از همراهان زن کمک کردند.

سپس، این دستور به هر حال ملغی شد زیرا همراهان مطابق با مقررات زندگی نمی‌کردند بابا فرمودند که این به خاطر تصورات غلط اولیه‌ای بود که همراهان در خصوص مقررات داشتند؛ بنابراین دوباره، بجای اینکه مجبور شوند با مقررات مصالحه نمایند، بابا این دستور را ملغی ساختند و دستور جدیدی را صادر نمودند به طوری که همه همراهان می‌بایست روزی خود را کسب نمایند و در عین حال پیش بابا بمانند. بعلاوه، کسانی که در این برهه از زمان مشمول دستور I-B بودند-دانکین، کاکا، گساجی به این دستور جدید پیوستند. آن به عنوان "دستور موقتی انحصاری گروه B" شناخته شد. همان‌طور در دستور I-B، همراهان تحت دستورات مستقیم بابا نبودند. همراهان، در پیوستن به این دستور جدید، دوباره تحت مرحله کار و زحمت زندگی نوین قرار گرفتند. برای انجام این مسئولیت، تجارت روغن کره به راه انداخته شد. علاوه بر این مسئولیت، آن‌ها آزاد بودند هر نوع حرفه جانبی را انجام دهند مادام که آن مستلزم سرمایه‌گذاری نبود.

در انجام تجارت روغن کره، همراهان می‌بایست با قرض از بابا، خودشان را تأمین نمایند و تا اینکه قرض پرداخت می‌شد، آن‌ها می‌بایست این تجارت را اداره نمایند و بر طبق دستورات بابا ترتیب کسب روزی خود را بدهند.

بعد از پس دادن قرض، آن‌ها آزاد بودند هر نوع حرفه‌ای را برای تأمین خودشان انجام دهند و به امورات خانواده‌شان توسط رأی اکثریت سروسامان دهند. سودهای حاصل از تجارت می‌بایست یکجا به دست همراهان می‌رسید که قطعاً بدین معنی بود که آن‌ها به بابا و کارش اختصاص داده می‌شد.

## روش یک

دستورات I-A، C، B و "دستور موقتی انحصاری گروه B" همه جز مرحله کار و زحمت می‌باشند. چنانچه خالصانه و با عشق بر دوش کشیده شوند، سالک یا دوستدار خدا به تدریج به مرحله غلام محبوب بودن پیش برده خواهد شد. باین حال، این مرحله سهل‌الحصول نمی‌باشد. اطاعت غلام به دستورات باید بی‌درنگ و عاری از هرگونه احساس بردگی یا اجبار باشد. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، این مرحله آمادگی برای مرحله نهایی منونش می‌باشد که حضور جسمانی محبوب را می‌طلبد.

چنانچه شخص دستورات مستقیم محبوب را صد درصد در همه شرایط پیروی نماید، غلامی واقعی می‌شود.

بعد از اینکه همراهان کار تجارت روغن کره را خاتمه دادند، باین حال بابا، برای کسانی که با او ماندند،



آخرین مرحله دستور I-B را صادر نمودند. این مرحله، بازهم بخشی از مرحله کار و زحمت و شامل دوروش بود.

در روش یک، همراهان می‌بایست به همان طریقی که یک نوکر از ارباب یا کارفرمایش اطاعت می‌کند خدمت مادام‌العمر به بابا ارائه دهند. از آنجاکه یک ارباب ممکن است بعضی وقت‌ها قصورات نوکرانش را ببخشد، بابا می‌توانستند قصورات همراهان را بدون سهل‌انگاری با سوگندش عفو نمایند. به‌عنوان غلامان، آن‌ها می‌بایست هرآنچه بابا می‌فرمودند را انجام دهند. او امکان داشت آن‌ها را مانند حمالان یا کشاورزان ملزم به انجام دادن هر نوع کاری بکند - و غلامان همراه در عوض نمی‌بایست انتظار هیچ چیز از بابا داشته باشند. معاش آن‌ها توسط بابا تأمین می‌شد که می‌بایست به معنی سختی‌ها و مشقات بسیار زیاد و یا شاید حتی راحتی باشد. همراهان نمی‌بایست توقع چیزی داشته باشند و بعلاوه، چنانچه بابا از این کار یا رفتار هریک از همراهان ناخشنود می‌شدند، می‌توانستند او را جواب نمایند. در این مورد، این غلام می‌بایست بالاجبار بازهم به مقررات دستور I-B وفادار بماند و بعلاوه ملزم می‌شد معاشش را خودش کسب نماید.

روش جایگزین یا روشن دو، برگشتن به زندگی عادی و مستقلاً و به‌طور انفرادی مطابق دستور I-B زیستن و وفادار ماندن به مقررات ثابت بود.

همراهان با بابا متفق‌القول موافق روش یک بودند و بدین طریق غلامان همراه مادام‌العمر بابا شدند. بعلاوه، این مرحله پایانی زندگی نوین صرفاً در حضور بابا عملی می‌باشد. آنچه به دنبال می‌آید مرحله پایانی منونش می‌باشد که صرفاً می‌تواند بر سالک یا دوستدار خدا اعطا شود - در مورد غلام - از طریق فیض اوتار یا مرشد کامل.

صرفاً با غلام کامل شدن شخص سزاوار مرشد شدن می‌شود. در این مرحله، نفس غلام پاک می‌گردد و زندگی‌اش دیگر از آن خودش نمی‌باشد، بلکه، به محبوب تعلق دارد. شخص باید بندگی و خدمت را با اشتیاق بپذیرد و خود را خوش‌اقبال ملاحظه نماید. در این مرحله نهایی، شخص عاری از نفس‌پرستی می‌باشد. در عین حال از طریق عشق، به خواست محبوب، تسلیم می‌گردد.

از این رو، هنگامی که سالک یا دوستدار خدا غلامی واقعی می‌شود، محبوب نزول می‌کند و او را به مرحله نهایی منونش سوق می‌دهد. به‌طور خلاصه، دستورات زندگی نوین راه میانه‌ای رانشان می‌دهد و از طریق تسلیم باطنی به هریک از آن‌ها، دوستدار یا سالک در راه پیشرفت خواهد کرد. سپس، هنگامی که دوستدار یا خدمتگزار، غلام واقعی خدا شود، مرشد یا اوتار خودش نزول می‌کند و هدیه وحدت با خدا را اعطا می‌نماید که حد اعلی همه زندگی می‌باشد.

در پایان، لازم به ذکر است که زیستن زندگی نوین بدون پیوستن به هیچ‌یک از دستورات، اما با صادقانه وفادار ماندن به هدف پیام زندگی نوین امکان‌پذیر می‌باشد.

## مفهوم درماندگی و ناامیدی

دوتا از ایده‌آل‌هایی که مهربابا در زندگی نوین تأکید نمودند "درماندگی" و "ناامیدی" بودند. ناتوانی و درماندگی ایده‌آل در رابطه با ارتباط عاشق با محبوب الهی اش می‌باشد. عاشق در عشق ناگزیر است، اما به مفهومی بسیار منحصر به فرد: او کاملاً به محبوبش متکی می‌باشد، بسیار شبیه کودکی که به مادرش وابسته است. عشق کودک برای مادرش به قدری کامل است که حتی اگر هم مادر، به هنگام عصبانیت، به فرض صدها بار کودکش را بیرون خانه بگذارد، این کودک دوباره و دوباره به خانه بازمی‌گردد. کودک چاره‌ای ندارد و بدون مادرش گم می‌شود. تنها حامی او مادرش می‌باشد، حتی هنگامی که او کودکش را سرزنش می‌کند یا به زور از خانه می‌راند.

به طریقی مشابه، عاشق کاملاً و ناگزیر به محبوبش وابسته است. چنانچه محبوب با او به تندی رفتار کند و او را به زور از خود براند یا بی تفاوتی نشان دهد، او بدون حامی می‌باشد. هر رفتاری که با او می‌شود محبوبش را ترک نخواهد کرد، زیرا جایی برای او وجود ندارد که برود. همه دنیایش محبوبش می‌باشد. هیچ حامی دیگری نمی‌تواند هیچ‌گونه آرامشی به او بدهد. حتی ناراحتی ای که عاشق احساس می‌کند هنگامی که محبوبش او را به زور از خود می‌راند آرامش بیشتری از هرگونه آسایش مادی می‌دهد؛ و همان‌طور که کودک ناآگاه از وابستگی کامل به مادرش می‌باشد، عاشق نیز ناآگاه از وابستگی کامل به محبوبش می‌باشد.

مرحله ناتوانی و درماندگی عاشق، حتی علی‌رغم رفتار خشن، به‌راستی هدیه ارزشمندی از طرف محبوب می‌باشد. آن نشانه عمیق‌ترین عشقی می‌باشد که محبوب برای او دارد. آن بدین معنی است که محبوب کاملاً آزاد است نه تنها نسبت به او مهربان و رؤوف باشد، بلکه هنگامی که ایجاب می‌کند، به ظاهر خشن و حتی ظالم باشد، زیرا محبوب می‌داند که هرگز او را از دست نمی‌دهد و دیگر مجبور نمی‌شود دوست داشتن‌ها و دوست نداشتن‌های عاشقش را ارضاء نماید. بدین معنی که رابطه آن‌ها مشابه دو دوست بسیار صمیمی می‌باشد. هر کاری را که یک دوست انجام می‌دهد، حتی اگر او بدزبان و ظالم باشد، توسط دیگری تحمل می‌شود، زیرا پیوند عشق بسیار مستحکم می‌باشد. در واقع طرز رفتار یکی نسبت به دیگری هرگز نمی‌تواند دوستی شان را به خطر بیندازد. هریک می‌تواند عقیده‌اش را ابراز نماید و آنچه در دلش می‌باشد را آزادانه، بدون ترس بیان نماید.

ناتوانی و درماندگی عاشق خصوصیتی ارزشمند می‌باشد. آن باعث می‌شود محبوب کارش را در دنیا با او بدون مداخله بر دوش کشد. عاشق، در حقیقت، ابزاری در دستان محبوب می‌گردد، زیرا او آماده پذیرفتن خواست محبوب می‌شود، چه آرام باشد یا با خشونت؛ بنابراین، به بیان دیگر، هنگامی که عاشق به کلی ناتوان و درمانده می‌گردد، او برای به انجام رساندن خواست و کار محبوب بسیار مفید واقع می‌شود. آن حقیقتی شناخته‌شده در پیشینه روحانی می‌باشد که مریدانی که می‌توانستند رفتار تند و خشن مرشدهایشان را بدون شکوه تحمل نمایند، معمولاً برگزیدگانشان بودند.

چگونه ناتوانی و درماندگی ایده‌آل حاصل می‌شود؟ ناتوانی و درماندگی نه از طریق سعی و تلاش حاصل می‌گردد و نه جستجو می‌شود، بلکه به‌عنوان ناتوانی در کودکی خردسال به‌عنوان حالت طبیعی

زندگی اش و بی آنکه بخواهد اتفاق می افتد. هنگامی که عاشق آمادگی یافت، ناتوانی به عنوان هدیه ای از جانب محبوب اعطاء می گردد.

عشق در مرکز ناتوانی می باشد. بدون آن، ناتوانی نمی تواند اتفاق بیفتد. عشق باعث می شود عاشق رفتار محبوبش، خوب یا بد را بپذیرد. بعلاوه، آن به مانند عشق کودک به مادرش می باشد- کودک از خصوصیات خوب و بد مادرش آگاه نمی باشد- او صرفاً مادرش را دوست دارد. کودک مجبور نیست سعی کند از خصوصیات خوب یا بد مادرش بی تأثیر باقی بماند- او اطلاعی ندارد که این خصوصیات در مادرش وجود دارد. به طور مشابه، عاشق به سادگی محبوبش را، بدون هیچ گونه تفاوت قائل شدن در خصوص رفتارش دوست دارد. او با ناتوان بودن، هرگونه طرز برخوردی را می پذیرد که محبوبش نسبت به او دارد. در این مرحله ناتوانی کناره گیری واقعی از دنیا اتفاق می افتد، به طوری که عاشق از تضادهایش متأثر نمی گردد. به بیان دیگر، با کاملاً وابسته بودن به محبوب، عاشق به کلی از علائق دنیوی کناره گیری می کند. این کناره گیری ارزشمند زائیده عشق برای محبوب می باشد!

معنی ناتوانی در زندگی نوین چه می باشد؟ عاشق که مرحله ناامیدی را تجربه می کند امیدی به دنیا یا هیچ کس ندارد. چنانچه او می بایست به چیزی امید داشته باشد، امید برای خشنود ساختن محبوب می باشد.

صرفاً باعلاقه داشتن به خشنود ساختن محبوب، او هیچ گونه امیالی را در ذهن نمی پروراند. نفس او کاملاً از ذهن پاک می شود. برای مثال، چنانچه او قرار بود محبوب را به امید به دست آوردن چیزی برای خودش، چه مادی یا معنوی خشنود سازد، برابر بود باعلاقه به آرزوها و امیالش و نه به محبوبش. هنگامی که عاشق هرگونه خواسته ای را در ذهن پروراند، ایمانش را نمی توان کامل نامید. آن بدین معنی است که او مطمئن نمی باشد که محبوب می داند که چه چیزی برای او بهترین می باشد و نیازهایش چه می باشند.

آیا هنگامی که عاشق ایمان کامل دارد که محبوب بر همه چیز واقف می باشد، جایی برای خواسته وجود دارد؟ برای عاشقی که ناامیدی ایده آل را تجربه می کند، همه چیز دیده می شود انگار از جانب محبوب می رسد، همه نیازهایش توسط او مورد توجه قرار می گیرند و عاشق وارد مرحله ای می شود که در آن، در هر وضعیت، مطلوب یا نامطلوب، متأثر نمی شود و تمامی تجارب را به عنوان ابرازی از خواست محبوبش می پذیرد و تحمل می کند. او برای هیچ چیز خواسته و خواهشاتی ندارد و می داند که ارضاء خواسته ها خوشحالی نخواهد آورد. او مثل سنگی می باشد و از پیشامدهای زندگی اش بی تأثیر می ماند. یک سنگ، چه به عنوان سنگ آسیاب یا در حلقه عروسی استفاده شود، چه در یک توالی استفاده شود یا به عنوان تمثالی از یک رب النوع پرستش شود، سنگ باقی می ماند.

در ناامیدی ایده آل و همان طور در ناتوانی ایده آل، عاشق از تجربه اش آگاه نمی باشد. چنانچه عاشق به فرض اینکه فکر کند، "من تحت تأثیر واقع نمی شوم، من از تمامی امیال قطع علاقه نمودم،" آن کناره گیری واقعی نمی باشد، به دلیل اینکه هنوز صحبت از نفس وجود دارد. در کناره گیری واقعی شخص ناآگاه از محیط ناخوشایند، مثل محیطی به طور مادی فقیرانه می باشد، درست مثل کودکی که غالباً می تواند بی توجه به اوضاع و پیرامونش باشد.

یکی از مقررات مهم در زندگی نوین، در رابطه با مرحله ناامیدی در خصوص مسئولیت بود. همراهان نمی‌بایست بابا را مسئول هیچ‌گونه سختی‌ها و مشتقاتی بدانند که اتفاق می‌افتاد یا هیچ‌گونه انتظاراتی از او داشته باشند.

همه چیزها از جانب محبوب می‌رسد، با این حال چنانچه عاشق از وضعیتش رضایت نداشته باشد او نباید محبوب را مسئول بداند. علیه محبوب شکایت ورزیدن به معنی داشتن انتظاراتی می‌باشد. آن اشاره بر این دارد که محبوب با عشق به عاشقش توجه نمی‌کند.

ناامیدی ایده‌آل توسط افراد بسیار، بسیار معدودی حاصل می‌شود. حتی در آسمان ششم، اشتیاق وجود دارد، هرچند آن اشتیاق برای محبوب می‌باشد. حتی در این مرحله رفیع، نمی‌توان گفت عاشق به ناامیدی ایده‌آل رسیده است. در عشق، انتظاراتی وجود ندارد، صرفاً ایثار، تسلیم و وقف. ارضاء وجود ندارد. عاشق خواستار است بیشتر و بیشتر به محبوب ببخشد! اما او، در عین حال در ازای آن، خواستار هیچ چیز نمی‌باشد. این هدفی است که در ناامیدی ایده‌آل منظور می‌گردد.

## زیستن در دنیا

دوستدار یا سالک باید در دنیا زندگی کند؟ در زندگی نوین، مهربابا تشریح نمودند چگونه دوستدار یا سالک باید در دنیا زندگی کند. اگرچه بابا مالک آفرینش می‌باشند، او مالکیت همه املاک به جز مقبره‌اش را، قبل از شروع این مرحله از زندگی‌اش واگذار نمودند.

بعد از زندگی نوین، هنگامی که بابا به مهرآزاد و مهرآباد بازگشتند، املاک، دیگر متعلق به او نبود و در نتیجه برای مابقی زندگی جسمانی‌اش تا سال ۱۹۶۹، او به‌عنوان یک مهمان در این دو مکان زیستند. آنچه این واقعیت را به سالکان عصر حاضر تفهیم می‌سازد این است که هرآنچه به مفهوم دنیوی به ما تعلق دارد - همسر، فرزندان، شغل، دارایی و غیره - نباید به‌عنوان مال ما ملاحظه شود. ما صرفاً امانت‌داران این چیزها می‌باشیم و باید این مسئولیت را که از جانب محبوب الهی اعطاء می‌شود، بپذیریم. ما به خاطر او به این مسئولیت‌ها رسیدگی می‌کنیم، زیرا هرچیزی که "مالکش می‌باشیم" متعلق به او می‌باشد. این طرز فکر در واقع توجه بیشتری را می‌طلبد، زیرا ما بعضی وقت‌ها نسبت به چیزهایی که به‌عنوان مال خود ملاحظه می‌کنیم فراموش کار و بی‌توجه می‌باشیم.

مطابق با هدف زندگی نوین، سالک می‌بایست درآمدهایش را به‌قدر نیاز برای گذران زندگی‌اش و کسانی که به او محتاج می‌باشند استفاده کند و مابقی را در راه محبوب به مصرف برساند. روشی که سالک مسئولیت‌هایش را بر دوش می‌کشد بایستی به عملکرد یک صندوقدار در بانکی مقایسه شود. در طی روز، صندوقدار مسئول مبالغ پول می‌باشد و باید در محاسبه نمودن حساب‌هایش بسیار دقیق باشد. با این وجود، هرچند او مسئول این پول می‌باشد، هیچ مقدار از آن به او تعلق ندارد. به‌طور مشابه، سالک مراقب است تا مسئولیت‌های دنیوی‌اش را صادقانه بر دوش نکشد، با این حال او می‌داند که هیچ چیز به او تعلق ندارد و هر آنچه انجام می‌دهد برای محبوب انجام داده می‌شود. او نهایت توجه را نسبت به همسر، فرزندان، شغلش و غیره می‌نماید، زیرا آن‌ها به خدا تعلق دارند.

## مرحله خدمتگزار کامل

پیشرفت سالک یا دوستدار خدا به مرحله خدمتگزار کامل طبیعتاً روندی بسیار تدریجی می‌باشد. هدف دستورات در مرحله کار و زحمت سوق دادن شخص به این مرحله است و آن به هیچ‌وجه سهل‌الحصول نمی‌باشد.

سالک یا دوستدار باید درک عمیقی از آنچه به مفهوم خدمت واقعی می‌باشد را داشته باشد. در رفیع‌ترین نمونه خدمت، دوستدار صرفاً به محبوب خدمت می‌کند و در خدمت به او، او به همه خدمت می‌کند، زیرا محبوب در همه وجود دارد. هنگامی که این خدمت به سایرین معطوف می‌شود، دوستدار به آن‌ها به‌عنوان انفرادی خدمت نمی‌کند، بلکه او به‌راستی به محبوب در آن‌ها خدمت می‌کند. بدین معنی که تنها خواسته‌اش در خدمت نمودن به سایرین خشنود ساختن محبوب می‌باشد. چنانچه او قرار باشد به سایرین به‌عنوان انفرادی خدمت نماید (همان‌طور که معمولاً این مورد خدمت در دنیا دیده می‌شود)، این خدمت اسارت‌هایی را برای او به وجود می‌آورد. خدمتگزار واقعی کاری با هیچ‌چیز ندارد مگر اینکه به طریقی در رابطه با محبوبش باشد.

چنانچه خدمت، نفس دوستدار را تحت تأثیر قرار دهد، هدفش را برآورده نساخته است. در خدمت واقعی، نفس باید محو گردد. دوستدار خدا باید عاقبت وجود خودش را در حضور وجود محبوب فراموش نماید. خدمت باید با میل و اشتیاق بدون هیچ‌گونه انتظاراتی برای خود، بدون هیچ منتی و بدون هیچ انگیزه خودخواهانه در پشت آن انجام داده شود. برای خدمتگزار واقعی، خدمت نمودن به محبوب در واقع امتیازی نادر و وظیفه می‌باشد!

هنگامی که دوستدار خدا در وجود سایرین به محبوب خدمت می‌کند، امکان اینکه توسط کسی مورد استثماری قرار بگیرد، وجود ندارد. چنانچه او قرار باشد مورد استثماری قرار گیرد، آن می‌بایست بدین معنی باشد که او صرفاً به این شخص خدمت می‌کرده و نه به محبوب در این شخص. خدمتگزار واقعی، غلام محبوب می‌باشد، اما نه غلام هر فرد خاصی.

فرض کنید شخصی تصمیم دارد به دوستدار خدا بگوید، "لطفاً به من کمک کن! به من خدمت کن! تو غلام خدا می‌باشی، پس وظیفه‌ات خدمت نمودن می‌باشد!" برای مثال فرض کنید، دوستدار به گریه‌های یک گدا با دادن پول به او پاسخ می‌دهد. چنانچه این گدا از این پول برای برخی انگیزه‌های خودخواهانه، مثل خریدن مشروبات الکلی استفاده نماید، سپس دوستدار به او خدمتی زیان‌آور کرده است. به‌هرحال، چنانچه محبوب در وجود دیگری رنج و عذاب بکشد، در نتیجه دوستدار خدا باید به حد لازم عذاب بیشتری را به خاطر کمک نمودن به این شخص تحمل نماید. هنگامی که دوستدار احساس نمی‌کند که خدمت نمودن به شخص دیگر محبوبش را خشنود می‌سازد، او باید خودداری ورزد.

در خدمت به سایرین، دوستدار امکان دارد بعضی وقت‌ها وادار گردد خشن و حتی به‌ظاهر ظالم باشد. دوستدار نباید سایرین را لوس نماید، از آن‌ها تملق کند و خواسته‌هایشان را ارضاء نماید، بلکه باید به طریقی که محبوب خشنود می‌شود به آن‌ها خدمت نماید. در خدمت دل باید به‌طور طبیعی

غمخوار سایرین باشد. آن باید واکنشی طبیعی، بدون احساس ترحم در آن باشد. ترحم نمودن به دیگران اشاره به این دارد که محبوب به فرزندانش توجه نمی‌کند. چگونه خداوند می‌تواند در عدالتش به آنچه هر شخصی نیاز دارد اشتباه کند؟ بسیاری از مؤسسات اجتماعی خدمات نامبرده را انجام می‌دهند، باین حال بیشتر این خدمات، خدمتی عاری از انگیزه درونی و خود فراموشی می‌باشد که به خاطر عشق برای محبوب انجام داده می‌شوند. آن غالباً وظیفه‌ای ماشینی می‌باشد که باعث خدمت می‌شود.

شخص نباید فکر کند که او برای خدمت کردن یا نکردن آزاد می‌باشد. خدمت واقعی وظیفه‌ای طبیعی و خودسر می‌باشد. برای مثال، والدین، تربیت فرزندان را به‌عنوان یک خدمت ملاحظه نمی‌کنند. آن وظیفه‌ای است که به‌طور فطری پذیرفته می‌شود و در خصوص وظیفه اولیایی احساس غرور نمی‌کنند. داستان‌های زیر نمونه‌هایی از خصوصیات و ویژگی‌های دوستدار و سالک می‌باشند که او را به مرحله غلام کامل محبوب پیش خواهد برد.

## مثال‌های خدمت به محبوب

### یک خانواده بابا دوست

اتفاق زیر در زندگی یک خانواده سرسپرده به مهر بابا به وقوع پیوست. آن توضیح می‌دهد که خدمت به محبوب در سایرین به چه معنی می‌باشد.

این خانواده بخصوص روزی به‌منظور داشتن دارشان بابا به دیدن او رفتند. بعد از بازگشتن به منزل، مادر خود را در اتاقش محبوس نمود و تمام وقتش را وقف اندیشیدن به بابا کرد.

در ابتدا، شوهرش از سرسپردگی او بسیار خوشحال شد، اما همان‌طور که زمان سپری شد فرزندان فراموش گردیدند. هنگامی که شوهر در غروب از کار بازمی‌گشت ملاحظه می‌کرد که فرزندانش غذا نخورده‌اند و لباس تمیز برای پوشیدن ندارند، بنابراین بعد از اتمام کار روزانه‌اش، او می‌بایست به کارهای روزمره خانه پردازد.

مدتی بدین منوال گذشت. سپس، روزی، جمیع خانواده دوباره به دیدار بابا رفتند.

در طی ملاقاتشان، بابا از مادر پرسیدند، "آیا خوشحال هستی؟"

او پاسخ داد، "بسیار خوشحال می‌باشم."

بابا فرمودند که او از سرسپردگی‌اش خشنود می‌باشد و سپس از شوهرش پرسیدند، "چه احساسی داری؟"

شوهر کنترل احساساتش را از دست داد و وضع نابسامان خانه را شرح داد.

بابا سپس رو به مادر کردند و فرمودند، "من در تو بسیار خوشحال می‌باشم و این مرا بسیار خشنود می‌سازد، اما در آن‌ها (با اشاره به همسر و فرزندانش)، خوشحال نمی‌باشم. در آن‌ها، من احساس گرسنگی و بی‌اعتنایی می‌کنم؛ بنابراین، اگر می‌خواهی مرا خوشحال نمایی، در سایر شکل‌ها نیز مرا خشنود نما."

## آشپزخانه مجانی - شرح تجربه مؤلف

این اتفاق در زندگی ام با بابا به وقوع پیوست و آن تفاوت مابین خدمت واقعی و خدمت به مفهوم دنیوی را نشان می‌دهد.

در طی سال ۱۹۶۰، قحطی شدیدی در شمال هند به وقوع پیوست و افراد بسیاری داشتند از گرسنگی می‌مردند. هنگامی که من در جراید در خصوص این وضعیت خواندم درباره آن بسیار نگران شدم. روزی مقاله‌ای در روزنامه در خصوص مرد ثروتمندی خواندم که آشپزخانه‌ای مجانی در منطقه قحطی زده دایر کرده بود و برای این منظور هزاران هزار روپیه اهدا می‌کرد. با مطالعه در خصوص این مرد، احساس کردم، که او داشت چه خدمت بزرگی در طی این بحران غیره منتظره انجام می‌داد.

شبی، هنگامی که داشتم مسئولیت شب را برای بابا انجام می‌دادم، این موضوع را به او یادآوری نمودم. من به او گفتم، "این مرد خیر چه خدمتی بی‌ریا انجام می‌دهد. خدا به او ثروت هنگفتی بخشیده است، اما او می‌داند چگونه آن را برای رفاه سایرین خرج نماید."

من از پاسخ بابا متعجب شدم، "این مرد اگرچه دارد کار خوبی انجام می‌دهد، نیت او بسیار خودخواهانه می‌باشد."

بابا به گفتن ادامه دادند که این مرد در واقع برای نام و شهرتش خدمت می‌کند و بدتر از همه، برای اینکه مالیات ندهد! "او هنگامی که نامش در جراید چاپ شود خوشحال می‌شود. او مشهور شده است. حتی اگر این مرد قرار باشد تمام ثروتش را با انگیزه خوب به مستمندان ببخشد، نمی‌تواند به اشخاص زیادی کمک نماید و به خاطر ارضاء نفس، خود را گرفتار می‌سازد؛ اما تو با عشق بدون انگیزه خودخواهانه به من خدمت می‌کنی و در عوض توقع هیچ چیز نداری؛ و با خدمت به من، به تمام عالم خدمت می‌کنی، زیرا تمام عالم در من وجود دارد! این مرد ثروتمند با کارش در بند می‌باشد، درحالی که تو آزاد می‌باشی."

این اظهار بابا را هم چنین می‌توان بدین معنی تعمیم داد که چنانچه در خدمت به هر کس، انسان ایمان داشته باشد که به محبوب خدمت می‌کند و نه به آن فرد خاص، در نتیجه به تمام عالم خدمت می‌کند. بنابراین، در عوض خدمت نمودن به تعداد معدودی، مثل خدماتی که در دنیا ارائه می‌گردد، خدمت شخص، از طریق محبوب، به همه می‌رسد. بعلاوه، در خدمت دنیوی، اگرچه شخص ممکن است کارهای نیکی در پس انداز خود داشته باشد، با این حال امکان دارد توسط آن‌ها گرفتار گردد، در صورتی که شخصی که به محبوب خدمت می‌کند به تدریج خود را از بند اسارت‌ها رها می‌سازد.

## قوطلی شکلات - تجدید خاطرهای توسط مؤلف

سرگذشت زیر که در سال ۱۹۵۹ در مهرآزاد اتفاق افتاد، نمونه دیگری است از اینکه خدمت نمودن به محبوب به چه معنی می‌باشد. آن هم چنین قدر و اعتبار عاشق را از دیدگاه محبوب نشان می‌دهد.

بعضی وقت‌ها بابا شب‌ها در اتاقش خوراکی اندکی را برای خوردن طلب می‌کردند. شبی، هنگامی که مسئولیت بابا را داشتم، او مقداری شکلات خواستند. من بلافاصله رفتم و قوطلی شکلات را پیدا کردم و آن را پیش بابا آوردم که بر روی تخت نشسته بودند. من در قوطلی حللی را باز کردم و قوطلی را روی

تخت، در کنار بابا قرار دادم، در را کنار قوطی گذاشتم. اتاق تاریک بود و در نتیجه بابا برای باز نمودن پشت پنجره‌های چوبی به منظور به داخل آمدن مقداری نور به من اشاره کردند. درست در بیرون پنجره، فانوسی نفتی قرار داشت. هنگامی که من داشتم پشت پنجره‌ها را باز می‌کردم، بابا به منظور برداشتن یکی از شکلات‌ها بدون نگاه کردن دستش را به داخل قوطی برد. در انجام این کار، او به طور تصادفی دستش به در قوطی خورد که از تختخواب افتاد و به پایش اصابت نمود. بابا، بی‌درنگ با درد شدید عکس‌العمل نشان دادند، بسیار عصبانی شدند و فرمودند که این درد بسیار شدید می‌باشد. او به من اشاره کردند، "تو به درد نمی‌خوری! چطور می‌توانی این قدر بی‌توجه باشی! حالا من دارم درد می‌کشم و نمی‌توانم استراحت نمایم."

بابا به مدت نیم ساعت به سرزنش کردن من ادامه دادند و در تمام مدت درد شکایت می‌ورزیدند. عاقبت، برای خوابیدن دراز کشیدند، اما اصلاً نتوانستند بخوابند

دوباره، شروع به شکایت کردن نمودند و فرمودند او نمی‌تواند این درد را تحمل نمایند، من در این موقع، به اشتباه خود به خاطر بی‌توجهی در رها نمودن در قوطی، بر روی تختخواب در کنار بابا، در عوض گذاشتن آن در جایی دورتر پی برده بودم.

بعد از نیم ساعتی دیگر، بابا دوباره شروع به سرزنش کردند، "آیا برای خدمت نمودن به من آمده‌ای یا کشتن من؟ چه بار بزرگی بر گردن من می‌باشی! به چه دلیل این قدر بی‌توجه هستی؟" عاقبت فکر کردم، "چگونه چنین در قوطی کوچکی می‌تواند باعث درد شدید او شود؟ در قوطی چیز کوچکی می‌باشد! چطور بابا می‌تواند بار همه عالم را بر دوش کشد هنگامی که نمی‌تواند حتی اصابت در قوطی حلبی بر پایش را تحمل نماید؟"

هنگامی که این افکار داشتند به ذهنم خطور می‌کردند، بابا به من اشاره کردند بیایم و در کنار او بنشینم. او سپس اشاره کردند، "مرا چه می‌پنداری؟"

من پاسخ دادم، "مرشدم."

بابا اصرار ورزیدند، "تو چه کسی می‌باشی؟"

"نوکر، غلامت."

بابا ادامه دادند، "وظیفه غلام چه می‌باشد؟"

"خشنود ساختن مرشد و اطاعت از اوامرش."

بابا سپس پرسیدند، "آیا سعی می‌کنی مرا خشنود نمایی؟"

من گفتم، "بله. من نهایت سعی خود را برای اطاعت کردن و خدمت نمودن به شما می‌کنم."

بابا فرمودند، "تو اطاعت می‌کنی، اما بی‌توجه می‌باشی. اگر دقت کرده بودی، در قوطی را اینجا نمی‌گذاشتی. حالا به من گوش بده. هنگامی که تو مرا به عنوان مرشدت پذیرفته‌ای، موظف می‌باشی از من اطاعت و مرا خشنود نمایی؛ و به دلیل اینکه من تو را به عنوان غلام پذیرفته‌ام من هم موظف می‌باشم ببینم که غلامم به طور شایسته به همه طریق به من خدمت می‌کند؛ اما من تو را بی‌توجه ملاحظه نمودم؛ بنابراین، به دلیل اینکه به عنوان مرشدت مسئول می‌باشم، باید تو را اصلاح نمایم. چنانچه تمام کوه



هیمالیا بر من فروریزد، به حال من فرقی نمی‌کند. ولی به علت اینکه من تو را به‌عنوان غلامم پذیرفته‌ام، نمی‌توانم بار بی‌توجهی‌ات را تحمل نمایم. آن موجب رنج و عذاب بیشتری برایم می‌شود - من به تو می‌گویم، آن بیش از رنج و عذاب نامحدودم می‌باشد! کمترین غفلت و بی‌توجهی‌ات موجب رنج و عذاب بسیار زیاد من می‌شود!

این سرگذشت نشان می‌دهد که غلام محبوب بودن به‌طور قابل‌توجهی چقدر دشوار می‌باشد. غلام باید در همه اوقات نهایت توجهش را به محبوب معطوف نماید، به این منظور که به‌واسطه بی‌توجهی باعث کمترین بی‌اعتنایی یا به‌هیچ‌وجه عذاب کشیدن او نشود. کاملاً تا این حد مراقب بودن تقریباً از قوه بشر خارج است، زیرا مستلزم این است که غلام برای خودش زندگی نکند، بلکه کاملاً برای محبوب زندگی نماید!

در حال حاضر در ارتباط با پیروی از دستورات مرحله کار و زحمت زندگی نوین، چنانچه مقررات به‌عنوان دستورات مستقیم بابا منظور گردند و چنانچه آن‌ها بی‌قیدوشرط توسط دوستدارانش پیروی نشود، غفلت و بی‌توجهی را نشان می‌دهد. این قصور باعث رنج و عذاب او می‌شود.

### مراسلات - تجربه مؤلف

این سرگذشت اهمیت اطاعت نمودن از مرشد را مهم‌تر از احساسات برای سایرین نشان می‌دهد. در انجام مقررات زندگی نوین که شخص باید به‌عنوان دستورات مستقیم بابا قلمداد نماید، دوستدار یا سالک بعضی وقت‌ها مجبور خواهد بود کاملاً مخالف ارزش‌های قابل‌قبولی عمل نماید که توده مردم دنیا به آن می‌چسبند. او نباید در خدمت به محبوب در انجام مقررات سهل‌انگاری نماید.

در سال ۱۹۵۷، هنگامی که این اتفاق به وقوع پیوست، بابا در اعتکاف سخت بودند. نامه‌های بسیاری از طرف دوستدارانش از سراسر دنیا به او ارسال می‌شد از او تقاضای دادن دارشان می‌کردند.

وظیفه من پاسخ دادن به همه مراسلات هندی بود. بر طبق دستور بابا در این برهه از زمان، من می‌بایست به همه اطلاع می‌دادم که ملاقات با او و داشتن دارشان امکان‌پذیر نمی‌باشد.

روزی، بعد از اینکه به نامه‌های زیادی شامل این چنین درخواست‌های قلبی برای دیدن بابا پاسخ دادم، به او گفتم، "چه موقع خیال دارید دارشان بدهید؟ بسیاری از دوستداران، جدید می‌باشند و اشتیاق دیدن شما را دارند. چنانچه مکرراً برای آن‌ها مکاتبه نمایم که آن‌ها نمی‌توانند شما را ملاقات کنند احساساتشان جریحه‌دار خواهد شد."

بابا پاسخ دادند، "تو به احساسات آن‌ها اهمیت می‌دهی، اما به دل من چی؟ تو برای اینکه احساساتشان جریحه‌دار نشود با مجبور کردن من به دادن دارشان از من نافرمانی می‌کنی، اما به احساسات من اهمیت نمی‌دهی. چنانچه با نافرمانی از دستورم به احساسات آن‌ها خدشه وارد نسازی، سپس دلم خواهد شکست. حتی اعتراض به دستورم احساساتم را جریحه‌دار می‌سازد. آیا فکر می‌کنی که من به فرزندانم و احساساتشان اهمیت نمی‌دهم؟ چطور می‌توانی بگویی که من به آن‌ها توجه نمی‌کنم؟"

اتفاق فوق‌الذکر اشاره بر این ندارد که ما باید همواره احساسات سایرین را جریحه‌دار نمایم، بلکه در جایی که دستورات محبوب مورد اهمیت قرار می‌گیرند، احساسات سایرین می‌تواند کنار گذاشته شود؛

و بعلاوه، دوستدار یا سالک نباید سهل‌انگاری کند و به‌منظور اجتناب از جریحه‌دار کردن احساسات کسی برخلاف مقررات زندگی نوین عمل نماید.

خواست محبوب همواره باید در اولویت قرار داشته باشد. دوستدار هنگامی که دستورات زندگی نوین را برای بابا انجام می‌دهد نباید توسط نقطه‌نظرها و عقاید مردم دنیا تحت تأثیر واقع شود.

برای مثال، یکی از مقررات مرتکب اعمال شهوانی نشدن (بیرون از ازدواج) می‌باشد. حال، چنانچه مرد یا زنی برای ارضاء امیال جنسی توسط شخصی اصرار ورزیده شود، او به خاطر وفادار ماندن به مقررات زندگی نوین، نباید اظهار تمایل نماید و در برابر چنین پیشنهادی تسلیم شود، حتی اگر آن به معنی جریحه‌دار نمودن احساسات دیگری باشد.

در مثالی دیگر، فرض کنید شخصی به دوستداری نزدیک می‌شود که خواهان احترام گذاشتن به او می‌باشد. چنانچه این دوستدار به خاطر اینکه احساسات دیگری را جریحه‌دار نکند قرار باشد به این خواسته تن در دهد، او با مقررات سهل‌انگاری نموده. غالباً، در پشت خواسته‌مان که کسی را ناراحت نکنیم این انگیزه وجود دارد که می‌خواهیم از دیدگاه همه "خوب" به نظر برسیم. عقاید سایرین و دنیا اعمال نفوذ مقتدرانه‌ای می‌کند و از تسلیم کامل دوستدار به محبوب ممانعت به عمل می‌آورد.

دوستدار نباید به برداشت سایرین نسبت به خود توجه نماید، بلکه او از دیدگاه محبوب چگونه به نظر می‌رسد! دوستدار نباید از دنیا انتظار راهنمایی داشته باشد، بلکه در عوض باید دنیایش را در محبوب ببیند. چنانچه مردی در یک مغازه مشروب‌فروشی یک لیوان شیر بنوشد، مرد عامی در خیابان احتمالاً می‌پندارد که او دارد مشروب می‌نوشد. برای او که صرفاً به‌صورت ظاهری قضاوت می‌کند، اطاعت از دستورات محبوب به مفهوم واقعی بندرت دیده خواهد شد.

### پسر روستایی فقیر و مؤلف

یک‌بار، زمانی که در ساتارا بودم، هنگامی که بابا و مندلی‌ها در طول جاده قدم می‌زدند، پسر فقیری را تصادفی یافتند که پهن‌تازه گاو را جمع می‌کرد و با قالب به شکل کیک درمی‌آورد تا بعداً به‌عنوان سوخت به فروش برساند.

بابا پسر را احضار نمودند و پرسیدند که آیا مایل است به مدرسه برود.

او لحظه‌ای که پرسش بابا را شنید به گریه افتاد. بابا به او فرمودند به منزل برود، دست‌هایش را بشوید و بازگردد.

هنگامی که پسر بازگشت، بابا از پندو، یکی از مندلی‌ها خواستند، به او یک روپیه بدهد که پسر قبول کرد و دوباره به منزل رفت.

با این حال، او بی‌درنگ دوباره بازگشت و گفت که مادرش نمی‌خواهد او پول را قبول کند مگر اینکه برای آن کار کند.

مندلی‌ها از این حرف بسیار متأثر شدند.

بابا سپس به پسر فرمودند که او می‌بایست تدارکاتی برای رفتن او به مدرسه ببیند، اما پسر گفت که او نمی‌خواهد روستایش را ترک کند.

سپس تصمیم اتخاذ شد که من می‌بایست مسئولیت آموزش به او را بر عهده بگیرم. بابا فرمودند که این پسر دقیقاً کسی است که برای کارش می‌خواهند و من می‌بایست او را برای گرفتن امتحان دیپلم در ظرف دو سال آماده نمایم. پسر قبلاً مقطع هفتم را به اتمام رسانده بود.

از من خواسته شد کتاب‌های لازم را خریداری نمایم و نگران مخارج نباشم. آموزش شروع شد و بعد از چند روز، بابا به من فرمودند که پسر را می‌بایست بسیار خوشحال ساخت، در غیر این صورت نمی‌تواند حواسش جمع درس خواندنش باشد.

بنابراین، بابا از من خواستند چند دست لباس تمیز برای پسر بخرم. بعد از گذشت چند روز، بابا درخواست دیگری کردند: "حالا تو باید ببینی که او خوب تغذیه می‌شود. این خانواده بسیار فقیر می‌باشند، بنابراین تو باید مقداری تدارکات برای غذا ببینی و سلامتی پسر باید بسیار خوب باشد. من در این خصوص به تو کمک می‌کنم و در نتیجه تو می‌توانی در آموختن درس به او موفق شوی." زمان بیشتری سپری شد. بابا دوباره از من خواستند مطمئن شوم که پسر مقداری شیرینی برای خوردن داشته باشد که من برای او آوردم.

سپس، بابا به تفضیل به من دستور دادند تا هر وقت که پسر را از کلبه‌اش در این روستا می‌آورم چتری در بالای سر او برای مصون ماندنش از نور خورشید نگاه دارم. برای چنین پسر فقیری داشتن لباس تمیز بسیار غیرعادی بود، اما اسکورت نمودن او توسط معلم خود به مکان درس خواندنش با گرفتن چتری در بالای سر او در این روستا بی‌سابقه بود!

بعلاوه، هنگامی که من با چتر او را همراهی می‌کردم، روستاییان مرا مسخره می‌کردند و باعث تحقیر من می‌شدند. باین حال، برای خشنود ساختن بابا، من این دستورات را انجام می‌دادم. در تمام این مدت، بابا اصرار می‌ورزیدند که من نمی‌بایست احساسات پسر بچه را جریحه‌دار نمایم. بابا فرمودند این پسر بچه دلی بسیار رحیم دارد و من نمی‌بایست او را سرزنش نمایم. همان‌طور که زمان سپری می‌شد، پسر احساس می‌کرد که او کاملاً استثنایی می‌باشد، برای مثال، هنگامی که به او درس می‌دادم، او با غرور بر روی تخت لم می‌داد و به من می‌گفت، "حالا ادامه بده، ادامه بده."

عاقبت من بیشتر به مانند شاگرد به نظر می‌رسیدم، درحالی که پسر ارباب من شد. هرروز، بابا در خصوص پیشرفت پسر در درس‌هایش پرس‌وجو می‌کردند. روزبه‌روز، پسر شیطان‌تر و در درس‌هایش تبیل می‌شد. بعلاوه، بابا دائماً مرا برای پیغام‌رسانی مختلف به کلبه پسر می‌فرستاد که درواقع همواره تجربه تحقیرآمیزی بود.

غروب‌ها، هنگامی که پسر به پیش بابا آورده می‌شد، او بر روی نیمکتی مخصوص می‌نشست، درحالی که من به مانند پیشخدمتش، آماده برای انجام دادن هر خواسته‌اش در کنار او می‌ایستادم. این وضعیت را چه باور کنید یا نکنید، به مدت بیش از یک سال ادامه یافت!

این سرگذشت نشان می‌دهد که چقدر خدمت نمودن به محبوب می‌تواند طاقت‌فرسا باشد. شیطنت

و احساس برتری پسر، صبر و تحمل مرا بسیار زیاد محک زد. من می‌بایست حقارت بسیار زیادی را نه تنها از پسر بلکه از روستاییان تحمل می‌کردم. با این حال آنچه بسیار حائز اهمیت بود این است که در انجام دستورات بابا، من داشتم محبوبم را خشنود می‌ساختم. با اینکه من به ظاهر به پسر روستایی خدمت می‌کردم، در واقع به بابا خدمت می‌کردم.

مادام که این ایمان وجود داشت، برای من تحمل کردن هرگونه رفتار از سایرین امکان‌پذیر بود. در تمرکز بر روی دستورات محبوب، دوستدار تحت تأثیر اطرافیانش و رفتار سایرین نسبت به او واقع نمی‌شود. دستورات زندگی نوین می‌بایست با این هدف بر دوش کشیده شود.

### ماساژ دادن بابا - سرگذشت مؤلف

سرگذشت زیر شرح دیگری از روشی می‌باشد که در آن دوستدار باید به محبوب خدمت نماید. چنین درجه‌ای از انکار نفس که بعضی وقت‌ها از خدمتگزار انتظار می‌رود، توسط تعداد بسیار معدودی دوستدار، دست‌یافتنی می‌باشد.

در سال ۱۹۵۹ به مدت چند ماه، هنگامی که در مهرآزاد اقامت داشتم، از بیماری حاد زخم‌معدده رنج می‌بردم. مکرر تزریق شدم و علیرغم مراقبت دارویی بسیار خوب، در تمام مدت، درد شدیدی را بی‌وقفه تحمل می‌کردم.

در طی این مدت، من از ساعت ۶ عصر تا ۴ صبح مسئولیت بابا را بر عهده داشتم. شبی، هنگامی که درد شدیدی داشتم، بابا از من خواستند بدنش را ماساژ دهم که به معنی ماساژ دادن پاها، دست‌ها و ساق پاهایش بود.

برای انجام این کار، من بر روی چهارپایه‌ای در کنار تخت بابا نشستم و برای ماساژ دادن او خم شدم. هنگامی که داشتم بابا را ماساژ می‌دادم، او آهسته و تقریباً نامحسوس، به سمت دیگر تخت غلتید و باعث شدند بالاچار برای رسیدن به او به آن طرف تخت بیشتر خم شوم. این حرکت ناشیانه درد حادی را که تاکنون می‌کشیدم بسیار زیاد تشدید کرد؛ و سپس، هنگامی که چهارپایه را به سمت دیگر تخت بردم، بابا دوباره آرام‌آرام غلتیدند و دوباره به شدت درد کشیدم.

ساعت‌ها بدین منوال گذشت! در تمام مدت، من می‌دانستم که بابا این کار را عمداً انجام می‌دادند و بسیار عصبانی شدم. من با خود اندیشیدم، "مردم می‌گویند خدا رحیم است. آن‌ها نمی‌دانند که او ظالم می‌باشد! او اینجا عمداً بر روی تخت می‌غلطد و حتی از درد شدیدی که من دارم می‌کشم اطلاعی ندارد."

ناگهان بابا از من پرسیدند که به چه چیزی فکر می‌کنم. من به قدری عصبانی بودم که نمی‌خواستم جواب بدهم و فقط گفتم، "بابا، به هیچ چیز."

بابا اصرار ورزیدند، "پس تو فکر می‌کنی با این‌گونه خدمت کردن به من لطف می‌نمایی؟ برعکس، من با دادن این فرصت خدمت به من، تو را مرهون خود می‌سازم. خدمت غلام چنان است که اگر قرار باشد تو را قطعه‌قطعه نمایم، تو نمی‌بایست دم بزنی! هنگامی که داری خدمت واقعی را انجام می‌دهی، نباید غرولند یا شکوه‌نمایی - تو حتی نباید هیچ دردی را احساس نمایی، بلکه باید برای خدمت نمودن

به محبوب باید احساس خوشحالی کنی. تو باید مشتاقانه برای خشنود ساختن محبوب هراندازه درد را بدون شکوه تحمل کنی. این را به یاد داشته باش، به خاطر اینکه بی نهایت رحیم باشم مجبورم بی نهایت ظالم باشم. این درست شروع خدمت واقعی می باشد و باین وجود تو داری شکوه می کنی."

این داستان مفهوم واقعی عشق را که با آن شخص باید به محبوب خدمت نماید تشریح می کند. دوستدار باید هنگامی که هر یک از دستورات زندگی نوین را تقبل کند این فکر انکار نفس و ایثار را در ذهن داشته باشد. چنانچه دوستدار برای محبوب عذاب بکشد، او خودش را از اسارت آزاد خواهد ساخت، اما هنگامی که او به واسطه امیال خودخواهانه برای خودش و دنیا عذاب می کشد، اسارت بیشتری را می طلبد.

## آرجون

آرجون، عضو مندلی نخست که در سال ۱۹۲۶ درگذشت، توسط بابا در سمت مدیر مدرسه حضرت باباجان در مهرآباد منصوب شد. هرچند بی سواد بود، همه معلمین واجد شرایط، ملزم شدند تحت دستورش کار کنند.

بابا عشق زیادی برای او ابراز نمودند و بعضی وقتها در حین صرف غذا او حتی غذای خودش را در بشقاب آرجون می گذاشت. سایر مندلی ها حسادت می ورزیدند، می دانستند باینکه آرجون بی سواد بود، بابا او را مدیر مدرسه کرده بودند و آن ها علیرغم واجد شرایط بیشتر بودن می بایست زیر نظر او کار کنند. بعلاوه، آن ها احساس کردند که همه بابا را دوست داشتند، باین حال بابا عشقی را که برای آرجون ابراز می کردند برای آن ها نشان نمی دادند.

روزی در سال ۱۹۲۵، بابا برای رسیدگی به مدرسه رفتند و مقداری اشتباه از ویشنو یافتند که یکی از معلمین بود و از دست او بسیار عصبانی شدند. مدتی بعد، بابا به او فرمودند، "ویشنو، من عصبانی شدم که خوب نیست. این چوب را بگیر و سه مرتبه بر روی دستم کتک بزن!" بابا دستش را باز کردند. باین حال، ویشنو نمی توانست برای کتک زدن بابا خودش را راضی کند. احساس می کرد آن می بایست گناه کبیره ای برای زدن مرشد خود باشد، ویشنو فریاد برآورد، "شما مرشد من می باشید و من مرید شما، چنانچه شما از من بخواهید چنین کارهایی را انجام دهم، آن را انجام نخواهم داد و خودکشی خواهم کرد!"

بابا سپس رستم را احضار نمودند، که سرپرست مهرآباد بود و از او خواستند که او را کتک بزند؛ اما او همان احساس ویشنو را داشت و نمی توانست آن را انجام دهد و گفت "اگر من مرید شما می باشم، پس چگونه می توانم این کار را انجام دهم؟ آن گناه می باشد. من ترجیح می دهم مهرآباد را ترک نمایم تا اینکه شما را کتک بزنم؟"

بابا سپس آرجون را احضار نمودند که مشغول انجام دادن کاری در فاصله دوری بود. هنگامی که آرجون رسید، بابا به او دستور دادند سه مرتبه بر روی دستش کتک بزند.

بدون تردید، آرجون بی درنگ چوب را برداشت و بابا را کتک زد!

بابا سپس به مندلی های اطراف خود فرمودند، "آیا می دانید به چه علت آرجون را بسیار دوست داریم؟"

به خاطر اینکه او مرا خشنود می‌سازد و هر آنچه می‌گوییم، انجام می‌دهد. شما اشخاص صرفاً به عقاید سنتی خود می‌اندیشید. البته، آن بدین معنی نیست که شما باید مرا کتک بزنید؛ اما هنگامی که من چنین عملی را می‌گویم دستورم می‌باشد و شما باید آن را انجام دهید. این اطاعت نامیده می‌شود و اطاعت همواره محبوب را خشنود می‌سازد. مسئله گناه و تقوا در کار نیست. مسئله خشنود ساختن من می‌باشد."

این سرگذشت اطاعت بی‌چون و چرای آرجون پیام‌نهایی مهربابا را با مثال به پیروانش توضیح می‌دهد که به‌زودی قبل از اینکه جسمش را رها کنند قرائت نموده بودند. این سه بیت شعر از حضرت حافظ شاعر صوفی بزرگ ایرانی، شاعر محبوب بابا می‌باشد:

قبول کرده جان هر سخن که جانان گفت  
سخن شناس نه‌ای جانان‌ای نجاست  
سیرا هر چه کند عین عنایت باشد

مزن ز چون و چرا دم که بنده متبل  
چو بشنوی سخن اهل دل ملوک خطاست  
بنده سیرمغانم که ز جهلم بر ماند

